خانهٔ پدری موسیٰ امانت در کاشان

ایران در قرن نوزدهم

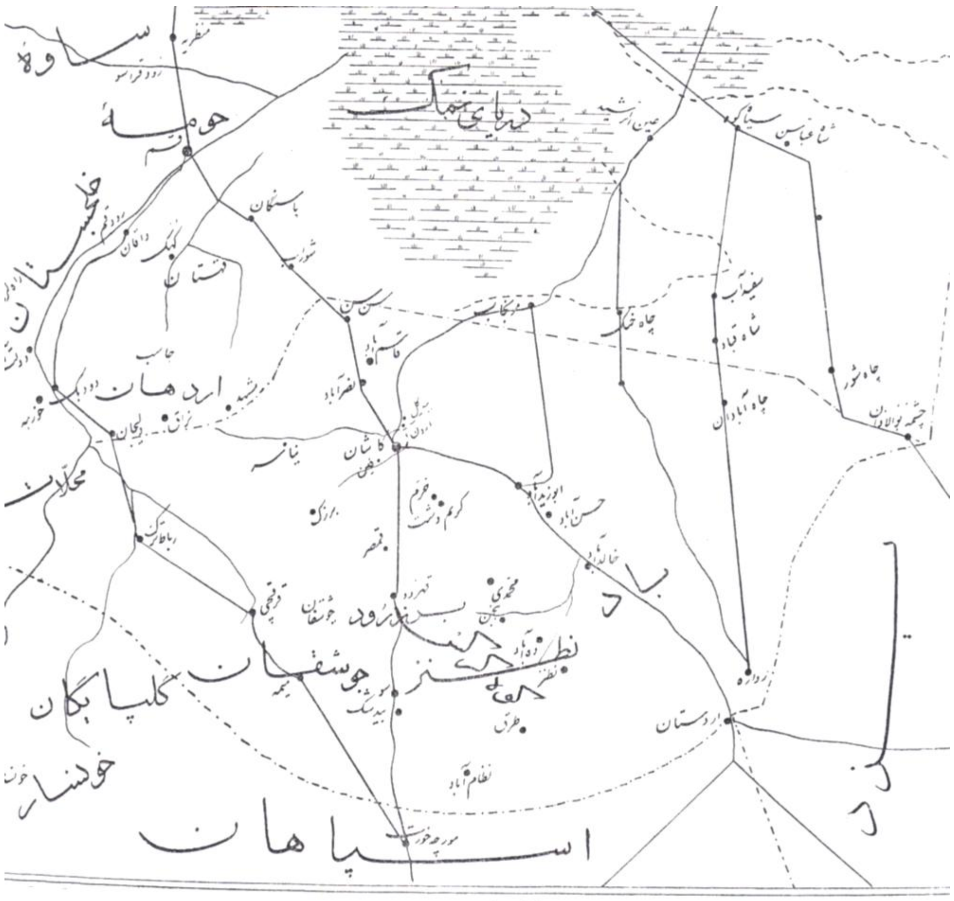

نقشهٔ قم و کاشان

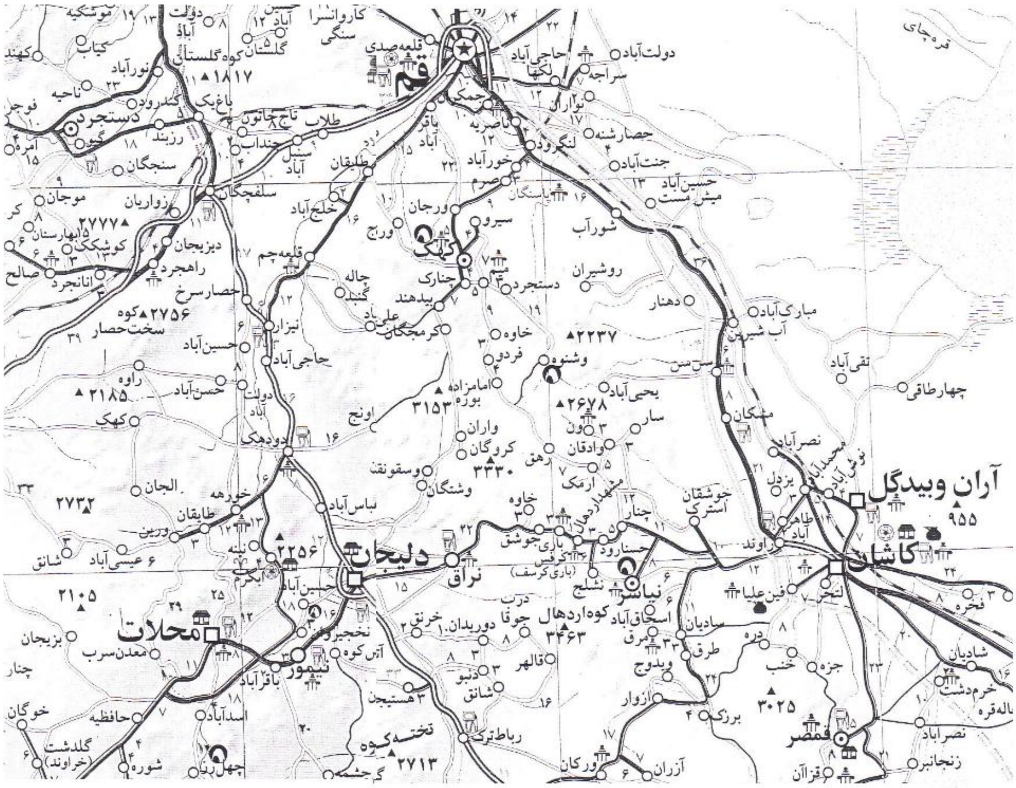

کاشان و روستاهای مجاور (اطلس جغرافیای ایران، مؤسّسهٔ گیتاشناسی، تهران)

بهائیان کاشان

نگارش: موسی امانت

ویرایش: نورا امانت صمیمی

چاپ اوّل، ۲۰۱۲ میلادی / ۱۳۹۱ خورشیدی

نشر نخل

فهرست

فهرست تصاویر		م
پیشگفتار	نورا امانت صمیمی	س
در محفل یادبود پدرم	عباس امانت	ث
گسترش جامعهٔ بهائی درکاشان	مهرداد امانت	هه

فصل اوّل: اوضاع عمومی و اجتماعی کاشان **۱**
بازار، خانه و زندگی روزانه ۸
چشمه و باغ فین ۱۲
اقتصاد، آموزش و حرفه‌ها ۱۵
اقلیت‌های مذهبی ۲۲

فصل دوّم: انتشار آئین بهائی درکاشان **۳۱**
بابیان کاشان ۳۱
تحوّلات جامعه بهائی درکاشان ۳۹
کاشانیان در تاریخ بهائی ۴۴
در سیاه چال طهران ۴۴
بغداد ۴۵

از بغداد به اسلامبول ۵۷
ادرنه و عکا ۵۸
در سجن عکا ۶۰
یاد شده‌گان در *تذکرة الوفا* ۶۱
مبلّغین و گسترش پیام جدید ۷۰
شهدای بهائی کاشان ۸۰

فصل سوّم: جامعه بهائی کاشان ۸۵
محفل روحانی و محافل عمومی ۸۵
درس اخلاق و آغاز زندگی بهائی من ۹۰
بهائیان کاشانی در دیگر شهرها ۹۷
حبس و آزار جوانان بهائی ۱۰۰

فصل چهارم: شعرا و نویسندگان ۱۰۵
ذبیح کاشانی ۱۰۶
لقائی ۱۱۲
منزوی ۱۱۵
سید فرج‌الله کاشانی، مدیر روزنامهٔ ثریا ۱۱۸
مرشد کاشانی ۱۲۱
آذر شیبانی ۱۲۳
ادیب بیضائی ۱۲۵
ذکائی بیضائی ۱۲۷
خاوری کاشانی ۱۲۸
دیگر شاعران و نویسندگان کاشانی ۱۲۹

فصل پنجم: مدرسهٔ وحدت بشر کاشان ۱۴۵
تأسیس مدرسه ۱۴۶

شاگردان مدرسه ۱۴۷
نگاهی به کارنامهٔ مدرسه ۱۵۳
برنامهٔ درسی ۱۵۸
مدرسهٔ دخترانه (بنات) وحدت بشر ۱۶۳
تعطیل مدارس بهائی ایران ۱۶۴

فصل ششم: دیدار بهائیان غربی از کاشان ۱۷۷
نخستین مسافران ۱۷۷
خانم مارثا روت (Miss Martha Root) ۱۷۸
خانم کهلر (Mrs. Kehler) ۱۷۸
خانم بیکر (Miss Baker) ۱۷۹

فصل هفتم: خاندان‌های بهائی کاشان ۱۸۷
فهرست خانواده‌های بهائی کاشان ۱۸۸
زنان فاضل متقدّم کاشان ۳۲۶
دیگر بهائیان کاشان ۳۲۹

فصل هشتم: خاندان‌هایی که نیاکانشان از کاشان بوده‌اند ۳۳۵

فصل نهم: بهائیان توابع شهرستان کاشان ۳۹۷
قرای کاشان ۳۹۸
جوشقان ۳۹۹
فتح‌آباد ۴۰۸
مُشکان ۴۰۹
نوش‌آباد ۴۱۰
آران ۴۱۴
یزدل ۴۱۹
قمصر ۴۲۰

مازگان	۴۳۱
وادقان	۴۳۷
یحییٰ‌آباد	۴۴۰
ابیانه	۴۴۱
قمرود	۴۴۲
بیدگل	۴۴۶
محمودآباد	۴۴۶
بیدهند	۴۴۶
طرق و طار و کشه	۴۴۷
برزُک	۴۴۸
پایان گفتار	۴۵۷
واژه نامه	۴۶۵
کتاب شناسی	۴۷۰
پی‌نوشت‌ها	۴۷۳
فهرست اسامی و اعلام (نمایه)	۴۹۱
فهرست اسامی خاندان‌ها	۵۰۷

فهرست تصاویر

ایران در قرن نوزدهم
نقشهٔ قم و کاشان
کاشان و روستاهای مجاور
موسیٰ امانت ث
خادمین درس اخلاق، طهران ذ
لجنهٔ تربیت امری، طهران غ
محراب مسجد میدان ش‌ش
مسجد جامع کاشان ص‌ص
کاشان در قرن ۱۸ ض‌ض
کاروانسرای سن سن در قرن ۱۸ ض‌ض
بازار کاشان در قرن ۱۹ ط‌ط
کاشان، قرن ۱۷، از سفرنامه ژان شاردن ظ‌ظ
کاروانسرایی در کاشان، قرن ۱۷، همانجا ظ‌ظ
قمصر کاشان ع‌ع
ابیانه ع‌ع
نمایی از برزک غ‌غ
دهکده طار غ‌غ
یخچال ۳
کاروانسرای امین‌الملک ۹
باغ فین کاشان ۱۳
افی بیکر ۱۸۰
۱- میرزا آقاجان
۲- خط نزولی میرزا آقاجان
۳-گروهی از بهائیان کاشان
۴-کلاس درس صدر الصدور
۵- حاجی محمّد اسماعیل ذبیح
۶- مرشد کاشانی
۷- ماشاءالله لقائی
۸- انجمن شور محافل کاشان
۹- شیخ محمّد ناطق
۱۰- ادیب بیضائی کاشانی
۱۱- ذکائی بیضائی
۱۲- انجمن شور روحانی محافل کاشان
۱۳- محفل روحانی کاشان
۱۴-گروهی از بهائیان کاشان
۱۵- جمعی از مردان و جوانان کاشان
۱۶-گروهی از زنان بهائی کاشان
۱۷- لجنهٔ ترقّی نسوان کاشان
۱۸- لجنهٔ تهذیب و ضیافت نوزده روزه
۱۹-گروهی از بهائیان کاشان
۲۰-کمیته تبلیغ کاشان
۲۱- محفل روحانی کاشان
۲۲-کمیتهٔ جوانان کاشان
۲۳- درس اخلاق کودکان و نوجوانان بهائی
۲۴- شاگردان و معلمین درس اخلاق‌ها
۲۵- محفل روحانی کاشان

۲۶- محفل روحانی کاشان
۲۷- شمایی از مدرسهٔ وحدت بشرکاشان
۲۸- مدرسهٔ وحدت بشرکاشان
۲۹- معلّمین و شاگردان مدرسهٔ وحدت بشر
۳۰- بدعیه لامع
۳۱- حسن فؤادی بشروئی
۳۲-کلاس ششم مدرسهٔ وحدت بشرکاشان
۳۳-کمیتهٔ مدرسهٔ وحدت بشر
۳۴- معلّمین مدرسهٔ وحدت بشرکاشان
۳۵- بهائیان کاشان در مدرسهٔ وحدت بشر
۳۶- مدرسهٔ وحدت بشرکاشان
۳۷- جشن مدرسه
۳۸-کارنامهٔ مدرسهٔ وحدت بشر
۳۹- مدرسهٔ وحدت بشرکاشان
۴۰-کمیتهٔ مدرسهٔ وحدت بشرکاشان
۴۱- خانم کهلر با شاگردان درس اخلاق
۴۲- خانم مارثاروت با محفل روحانی کاشان
۴۳- جمعی از بهائیان کاشان با خانم کهلر
۴۴- بهائیان کاشان و توابع با خانم کهلر
۴۵- جمعی از زنان بهائی باخانم کهلر
۴۶-گروهی از زنان بهائی با خانم مارثا روت
۴۷- خانم مارثا روت به همراه بهائیان کاشان
۴۸- خانم کهلر به همراه بهائیان کاشان
۴۹- استاد حسین نعل‌بند
۵۰- موسیٰ متّحده، اولین شهید یهودی تبار
۵۱- حکیم نور محمود
۵۲- حکیم یعقوب برجیس
۵۳- مهدی غفّاری
۵۴ یعقوب متحدّه
۵۵- ریحان خاوری
۵۶- ریحان ریحانی
۵۷- جهان میثاقیه
۵۸- مراد امانت
۵۹- بشارت علائی کاشانی
۶۰- موسیٰ احسانی
۶۱- ماشاءالله احسان
۶۲- باهره لامع رستگار
۶۳- موسیٰ رستگار
۶۴- خانواده خاوری
۶۵- ملّا ربیع خاوری
۶۶- خاندان ارجمند
۶۷- خاندان برجیس
۶۸- خاندان یوسفیان
۶۹-گروهی از بهائیان
۷۰- خاندان متّحده
۷۱- خاندان قدس و احسانی
۷۲- خاندان میثاقیه، توفیق و وحدت
موسیٰ امانت ۴۶۳

پیشگفتار

مجموعهٔ حاضر در شرح حال بهائیان متقدّم کاشان و بیان اوضاع عمومی زندگی، کسب و کار و تحصیل دانش و هنر در کاشان، گزیده‌ای است از مجموعه تألیفات پدرم، موسیٰ امانت، در مورد موطن کودکی خود کاشان، شهری که به آن عشق می‌ورزید و همواره از آن یاد می‌کرد.

موسیٰ امانت (۲۰۰۲-۱۹۱۵) در شصت و شش سالگی، هنگام اقامت در کالیفرنیا در سال‌های ۱۹۹۹-۱۹۸۱ به نگارش خاطرات و اطلاّعات و نتیجهٔ تحقیقات خود پرداخت و توشه‌ای غنی از مآخذ تاریخی، نسب‌نامه‌ها، اسناد زندگی‌نامه‌ها و عکس‌ها گرد آورد. وی کودکی و نوجوانی را در کاشان و جوانی را در همدان، رشت و طهران گذراند و با اکثر بهائیان در هر نقطه معاشر بود و به علّت عضویت در چند مؤسّسهٔ بهائی و لجنهٔ امری، مخصوصاً "لجنهٔ ملّی اماکن متبرّکه و تاریخی امر" و "لجنهٔ تربیت امری اطفال طهران"، بسیاری از بهائیان را می‌شناخت. او حافظه‌ای قوی داشت و اکثر هم‌دوره‌های تحصیلی و خاندان آنان را خوب به خاطر می‌آورد. آنچه در زندگی موسیٰ امانت درخور یادآوری می‌باشد این است که وی نمایندهٔ نسلی از دوستان بهائی بود که زندگی‌شان با قبول آئین بهائی کاملاً منقلب و متحوّل شد و جهت دیگری به خود گرفت. در عین اینکه در جامعه‌ای مملوّ از محدودیت و تعصب پرورش یافته بود با توجّه به تعالیم آئین بهائی که هدف والای آن وحدت عالم انسانی است آموخت که بدون تعصّب همه را بپذیرد و به عقاید ایشان احترام بگذارد.

وی در مقدمهٔ کتاب *ابناء خلیل* دربارهٔ بهائیان یهودی تبار کاشان چنین می نویسد:

> در نوامبر ۱۹۸۲ نگارنده به امر بیت العدل اعظم الهی یک ماه در ارض اقدس (حیفا، مرکز جهانی امر بهائی) ساکن بوده فرصت آن را یافتم که جزواتی را که توسّط نویسندگان و مورّخین بهائی دربارهٔ کیفیت اقبال یهودیان کاشان به آئین بهائی و شرح احوال آنان نوشته شده مطالعه کنم. با سپاس از آن مؤلفین، ملاحظه شد که مطالب نوشته شده مربوط به افراد معدودی است که در دسترس نویسنده بوده‌اند و بسیاری دیگر از بهائیان متقدّم مذکور نشده

و تحقیقی دربارۀ آنان به عمل نیامده است. لذا شناسایی یک یک احبّای متقدّم را وجهۀ همّت خود ساخته به گردآوری اطّلاعات و شرح حال‌ها پرداختم. بعلاوه نظر به اینکه نگارنده متولّد و پرورش یافتۀ کاشان و مرهون محبّت‌های همۀ احبّای آن دیار و نیز شاهد فداکاری‌ها و جانفشانی‌های بهائیان با سوابق مذهبی مختلف بوده‌ام برآن شدم که به گردآوری و نگارش شرح حال همۀ مؤمنین متقدّم در کاشان بپردازم. در طول تحقیق و نگارش هنگامی که جمعی از بهائیان کاشانی تبار از قصد نگارنده در این زمینه آگاه شدند شرح حال متقدّمین خاندان خود و الواح و عکس‌های خانوادگی و منابع مشابه را در اختیار اینجانب گذاشتند و سهم خود را در پیشبرد این مقصد ادا نمودند. بسیاری از آن افراد همدوره‌ای‌های سابق مقیم ایران بودند و برخی هم از وطن عزیز خارج شده در نقاط دیگر اقامت داشتند. نویسندۀ این سطور به هر جا لازم بود برای گردآوری اطّلاعات تاریخی مسافرت کرده با افراد مطّلع و فرزندان بهائیان متقدّم کاشان مصاحبه نمود. مکاتبات مستمرّ با کاشانیان معمّر و مطّلعین دیگر، اعمّ از مرد و زن نیز بر درستی و وسعت و تنوّع مطالب افزود.

در کتاب حاضر دو فصل از نُه فصل مجموعۀ حاضر (فصل‌های هفتم و هشتم) شامل زندگی‌نامۀ افراد، خاندان‌ها، نام و نشان‌ها، نسبت‌ها، مشاغل، خدمات و چگونگی پیوستن مسلمین، یهودیان و زرتشتیان آن شهر به جامعۀ بهائی و بیان سختی‌هایی است که در راه ایمان خود تحمّل کرده‌اند. مأخذ این دو فصل دو تألیف موسیٰ امانت به اسامی *اهل الکاف*[1] و *ابناء خلیل*[2] است. ولی با توجّه به اصل وحدت و یگانگی بشر که از تعالیم اساسی امر بهائی است به سابقۀ مذهبی افراد توجّه نشده بلکه زندگی‌نامه‌ها به ترتیب حروف الفبا آمده است. به این ترتیب میان بهائیانی که از خانواده‌های کلیمی، مسلمان یا زردشتی آمده بودند تفاوتی گذارده نشده است. گاهی این ترتیب الفبائی، خاندان‌های منسوب را چند صفحه از یکدیگر دور می‌کند، به این ترتیب هر جا مناسب به نظر رسیده به خاندان‌های منسوب افراد مراجعه داده شده است. فصول دیگر کتاب در زمینۀ اوضاع عمومی اجتماعی، اقتصادی، تاریخ و جغرافیای کاشان و همچنین مدارس و تشکیلات بهائی کاشان است و بیشتر بر اساس دو تألیف دیگر مؤلّف *ارض الکاف* و *کاشان کانون صنعت و هنر* تنظیم شده است. فصل نهم شرح مختصری از *بهائیان قراء و توابع کاشان* از کتابی به همین نام است.

موسیٰ امانت خود در مقدّمۀ کتاب *اهل الکاف* به دشواری انتشار همۀ تألیفات خود چنین

---

۱. منظور از حرف کاف در اهل الکاف و نیز ارض الکاف که در آثار حضرت باب و حضرت بهاءالله مذکور شده کاشان است، و مؤلف نیز آن را در نام تألیفات خود به کار برده است.

۲. عناوین ابناء خلیل و نیز وُرّاث کلیم از آثار بهائی اقتباس شده و اشاره ای است به بهائیان یهودی تبار.

اشاره نموده: «هرگاه میسّر می‌شد که محتویات کتب *ارض الکاف*، *اهل الکاف*، *توابع کاشان*، و *احبّای کاشان از ابناء خلیل* در یک مجلّد تنظیم می‌گردید کار آسان می‌نمود. ولی خوانندگان گرامی در خواهند یافت که دامنۀ سوابق و خدمات احبّای این شهر چنان وسیع است که جمع کردن آنها در یک جلد مشکل است».

راه حلّ مشکل فوق حذف بسیاری مطالب تکراری و یا مأخوذ از منابع چاپ شده و شرح حال معاصرین در این مجموعه بود. در حقیقت کتاب فعلی خلاصه‌ای است از متجاوز از ۲۰۰۰ صفحه از کتاب‌های: *کاشان کانون صنعت و هنر*، *ارض الکاف*، *اهل الکاف*، *ابناء خلیل کاشان* و *بهائیان قراء و توابع کاشان*. بدیهی است تألیفات مذکور به همان صورتی که در زمان حیات جناب امانت و با نظارت او تحریر شده در چند نسخه محفوظ است و کتاب حاضر را باید فقط گزیده‌ای از آن گنجینۀ غنی دانست.

موسیٰ امانت در فراهم آوردن تألیفات خود روش "احصاء کامل" را به کار برده، به این معنی که سراغ همۀ کاشانی تباران را که به جامعۀ بهائی پیوسته‌اند گرفته و حتی المقدور همه را از مرد و زن، مشهور و گمنام، پیر یا جوان و کودک نام برده است. متأسفانه نام و سرنوشت بسیاری از زنان و دختران معلوم نشده و مؤلّف به این موضوع اشاره نموده، تکمیل نسب نامه‌ها و شرح احوال را از خوانندگان خواسته است. با این حال زندگی‌نامه‌های موجود نشان می‌دهد که زنان بهائی در پرورش روحانی جوانان خانوادۀ خود مؤثّر و موّفق بوده‌اند و ترقّی معنوی و مادی نسل‌های نو نتیجۀ کوشش آنان نیز بوده است.

مؤلّف در مقّدمۀ یکی از تألیفات خود چنین نوشته است: «... مطالب مندرج در این کتاب بر اساس اوّلاً شرح حال‌های ارسالی بازماندگان نفوس اولیه و مذاکرات تلفنی و حضوری با آنان و ثانیاً متون کتب و تواریخ امری و ثالثاً اطّلاعات و خاطرات نگارنده تألیف گردیده است... بی‌تردید با تمام کوششی که در صحّت مطالب به عمل آمده ممکن است در برخی موارد قلم افتادگی یا اشتباهی رخ داده باشد، و امیدوار است خوانندگان عزیز اقدام به تصحیح و تکمیل آن فرمایند... هرگاه همین مقدار هم تحریر نمی‌گشت، بعد از گذشت یک یا چند دهه، اسامی اغلب قدمای امر و خویشان و بستگان آنان فراموش می‌شد. همین اطّلاعات و شرح حال‌های گردآوری شده پایه‌ای است برای تکمیل و بسط و اصلاح تاریخچۀ خاندان‌ها و نسب نامه‌ها...». خوانندۀ زندگی‌نامه‌های این کتاب، حتّی اگر خود اهل کاشان باشد و بسیاری از هم شهریان خود را بشناسد ممکن است از کثرت افراد و خاندان های بهائی کاشانی تبار حیرت کند.

نیاز به محدود کردن صفحات کتاب ما را ناچار از تغییرات زیر در انتخاب مطالب این گزیده کرده است:

در متن اصلی قسمت‌های بسیاری از الواح و توقیعات بهائی نقل شده است؛ در گزیدهٔ حاضر به نقل الواح و آثاری اکتفا شده که به روشن شدن وقایع تاریخی یا نام‌ها و نسبت‌ها کمک می‌کند. همچنین از اشعار فراوانی که در متن اصلی گرد آمده است قسمت‌های مهمّ و مربوط نقل شده است. اصطلاحات متداول در گذشته به معادل فارسی و مصطلح امروزی تبدیل گشته (مانند همسر بجای عیال، مادر بجای والده، دختر بجای بنت و فرزندان بجای اولاد) و عناوینی چون حاجی، میرزا، استاد، دکتر و مهندس جز در مواردی که متقدّمین به این عناوین شهرت کامل داشته‌اند از متن اصلی فقط به منظور ایجاز حذف شده است. البته احترام نسبت به همهٔ افراد مذکور و تخصّص‌ها و مراتب علمی و فنّی آنان بجای خود باقی است. به زادگاه همسران جوانان بهائی کاشان کمتر توجه شده و ذکر نام و نام خانوادگی آنان را کافی دانسته‌ایم. در متن اصلی در مواردی که همسر افراد کاشانی از شهرهای دیگر بوده‌اند، زادگاه ایشان نیز مشخص شده است. لازم به یادآوری است که وقتی اختیار نام خانوادگی در اوایل قرن حاضر شمسی اجباری شد، برخی از برادران نام‌های خانوادگی متفاوتی گرفتند و در نتیجه بسیاری از عموزاده‌ها دارای نام‌های خانوادگی مختلف شدند. در زندگی‌نامه‌های این گزیده حتی المقدور به این موارد اشاره شده است.

حجم زندگی‌نامه‌های افراد و خانواده‌ها در این کتاب به یک اندازه نیست. این تفاوت به دلائل ذیل است:

میزان آشنایی مؤلّف با خانواده‌های مختلف یا مطالبی که از اشخاص دریافت شده متفاوت بوده است. در برخی موارد کوشش مؤلّف برای تماس با خاندان‌های کاشانی تبار به نتیجهٔ مطلوب نرسیده و ناچار اطّلاع مختصری که فراهم بوده یادداشت گردیده تا بعداً تکمیل گردد. در مورد گروهی از زندگی‌نامه‌ها درج قسمتی از الواح صادر به افتخار افراد یا نقل نمونهٔ اشعاری که سروده اند مناسب بوده و بر طول مطلب افزوده است. گاهی خانواده‌ها فرزندان و نوادگان بیشتری داشته‌اند و پرداختن به آنها، حتّی اشاره‌ای کوتاه به هر یک، جای بیشتری گرفته است. برخی خاندان‌ها قدمت بیشتری در تاریخ بهائی دارند و در نتیجه چند نسل از آنها در جامعهٔ بهائی زیسته و خدمت کرده‌اند. خاندان‌هایی که چندی بعد به جامعهٔ بهائی پیوستند طبعاً تاریخچهٔ کوتاه‌تری دارند. خاندان‌های منسوب و نزدیک به یکدیگر، با هم و ذیل یک عنوان آمده تا به دانستن نسبت‌ها کمک شود. در نتیجه به نظر می‌آید که برخی خاندان‌ها از

تفصیل بیشتری بهره‌مندند.

سبک نگارش شادروان امانت دلپذیر، صمیمی و ساده است. وقتی نوشتهٔ او را می‌خوانیم گویی در حضور او نشسته‌ایم و به سخنانش گوش می‌دهیم. وی در توجّه به جزئیات و بیان داستان‌ها استاد بود و همهٔ اندرزها، راهنمایی‌ها و لطیفه‌هایی را که از دیگران شنیده و به خاطر سپرده بود به موقع خود ذکر می‌نمود.

نوشته‌ها و آثار بهائی اصطلاحات خاصّ خود را دارد که به مرور زمان متداول شده است. بعلاوه، نام مؤسّسات بهائی ممکن است نزد دیگران ناشناخته باشد. رجوع به فصل "واژه‌نامه" در انتهای کتاب به درک مطالب تاریخی کمک می‌کند. به عنوان مثال بهائیان دیانت خود را "امر بهائی" می‌خوانند.

موسیٰ امانت تألیفات تاریخی دیگری نیز درباره تاریخ بهائیان همدان و دیگر شهرهای ایران بویژه خاندان‌های یهودی تبار تنظیم کرده است که امیدواریم در آینده منتشر گردد. وی در طول سال‌هایی که به تألیف این کتاب مشغول بود، مجموعهٔ ارزشمندی نیز از مدارک، یادداشت‌ها، نامه‌ها و عکس‌های تاریخی فراهم آورد و به روش همیشگی خود با دقت و نظم بخصوصی همه را حفظ و بایگانی نمود.

بیت العدل اعظم، بالاترین مؤسّسهٔ اداری آئین بهائی، در یکی از مکاتبات خود، در نامهٔ ۱۷ آگست ۱۹۹۸، روان شاد، موسیٰ امانت را چنین مخاطب قرار دادند:

> معهد اعلیٰ بسیار مسرورند که زحمات چندین سالهٔ آن نفس عزیز به ثمر رسیده و اثری مشروح و متین در کیفیت اقبال و خدمات عدّه‌ای از ابناء خلیل* به امر عظیم الهی به رشتهٔ تحریر درآمده است. این اثر نفیس مطمئنّاً راه را برای تحقیقات و تتبّعات بعدی اهل تحقیق هموار خواهد نمود و یادگاری بس ارجمند از مساعی خستگی ناپذیر آن خادم صمیمی امر الهی در این زمینه خواهد بود.

در اینجا از دوستانی که شرح حال خویشان و خاندان خود را به شادروان موسیٰ امانت ارسال فرمودند و زوایای تاریخی در مورد شرح اقبال متقدّمین به آئین بهائی را روشن نمودند تشکر می‌شود. همچنین از مساعدت و همکاری زنده یاد دکتر سیروس توفیق که در تنظیم این مجموعه کوشش نمودند صمیمانه قدردانی می‌شود. بی‌تردید نشر این گزیده بدون راهنمایی‌ها، نظریات و پشتکار ایشان مقدور نبود.

---

* اشاره به کتاب اوّل تدوینی موسیٰ امانت.

موسیٰ امانت از یادداشت‌های تاریخی بسیاری از بهائیان متقدّم و مطّلع بهره برده در هر مورد از ایشان و یا بازماندگانشان تشکر کرده است. فهرست کامل منابع در پایان کتاب آمده است. از جمله این مآخذ باید از یادداشت‌ها و یا خاطرات میرزا مهدی اخوان صفا، میرزا حبیب‌الله صمیمی، مظفّر برجیس، میرزا ریحان ریحانی و سید حسن هاشمی نام برد. نامه‌هایی نیز از زهرا احسان، اقدس آزردگان، امیر آشوری، ابوالقاسم افنان، طاهرهٔ اقراری، عنایت‌الله بهرامی، مهدی توفیق، مهرانگیز توفیق، مینا خاضع، عزت‌الله ربّانی، باهره رستگار، مهرانگیز روحانی، حبیب‌الله ریاضتی، گیتی ظهوری، حسن علائی، امیر فرحی، هاشم فردوسی، عباس فروغی، علاءالدین قدس، عصمت گل محمّدی، احسان‌الله مجیدی، عباس محمودی، ذبیح‌الله منجذب، مظفّر ممتاز، مهدی مهتدی، ملیحهٔ ناظریان، روح‌انگیز وحید طهرانی و فریدون وهمن به نویسنده یاری رسانیده است. شرح خانواده‌های بهائی کاشان به ترتیب حروف الفبا در فصل‌های هفتم، هشتم و نهم آمده است. برای یافتن هر یک از خانواده‌های مذکور می‌توان به فهرست اسامی در پایان کتاب مراجعه کرد.

وظیفهٔ خود می‌دانم از همهٔ افرادی که در نگارش این کتاب با زنده یاد موسیٰ امانت همکاری داشته و یا در تدوین نهائی آن سهمی داشته‌اند سپاسگزاری کنم. در عین حال به این نکته آگاهم که بی‌شک بسیاری از رویدادها، اطّلاعات و شرح خانواده‌های بهائی کامل نبوده و یا از قلم افتاده‌اند و امید است در آینده با کمک بازماندگان و افراد صاحب نظر کمبودها جبران شود.

برای ویرایش و انتشار این کتاب به ویژه مدیون برادر عزیزم عباس امانت هستم که ویراستاری را به من آموخت و با راهنمائی‌ها، تشویق‌ها، پیشنهادهای ارزنده و هم‌فکری‌های بی‌دریغ او، این مهمّ به انجام رسید. به علاوه برادرم مهرداد امانت نیز همواره با پیشنهادها و راهنمائی های مفید به من یاری رساند. خانم‌ها بهیهٔ خادمی، مهناز حقیقت و شهلا نامدار در طی سالیان، چه در زمان حیات پدر و چه پس از درگذشت ایشان، مسئولیت تایپ نمودن کتاب را به عهده داشتند و آقای حسین طاهرزاده صفحه‌بندی آن را با تجربه و سلیقهٔ تمام به انجام رساندند. دکتر سیروس توفیق و دکتر منصور برجیس تعدادی از عکس‌های تاریخی را با گشاده‌روئی در اختیار گذاشتند که از لطفشان ممنونم. برای تنظیم عکس‌ها از خانم مژگان سمیعی و برای ویرایش و ترمیم عکس‌ها از دکتر حبیب امانت که با پشتکار و دقّت خاص خود این وظیفه را به انجام رساندند صمیمانه سپاسگزارم. همچنین از همکاری و راهنمائی‌های ارزشمند آقایان دکتر فریدون وهمن و علاءالدین قدس در نشر این گزیده قدردانی می‌کنم.

مادرم، خانم بشارت امانت، همواره با شکیبایی و همدلی یار و مدد پدرم، موسیٰ امانت، و نیز مشوّق فرزندان در انتشار این کتاب بوده است. در واقع این تألیف را باید مدیون مشارکت ایشان دانست و انتشار آن را به ایشان تقدیم نمود. به علاوه به عنوان ویراستار بر خود لازم می‌دانم از هم‌فکری‌های علمی و حرفه‌ای برادرانم حسین، عبّاس، مهرداد و خواهرم باهره که در همهٔ مراحل با راهنمایی‌ها و کوشش‌ها و دلگرمی‌هایشان مشوّق من در انجام این وظیفهٔ سنگین بوده‌اند سپاسگزاری کنم. تشویق همسرم، سهیل، را نیز که در هنگام تدوین این کتاب با بردباری همراه من بوده است، ارج می‌نهم. من به سهم خود کوشیده‌ام که در همهٔ مراحل با امانت و دقّت، اصالت کتاب را همواره محفوظ داشته تا حدّ امکان هم نثر نگارنده و هم جوهر کلام را بدون تغییرات عمده بازنویسی کنم. با این حال مطمئنم که نظیر هر تألیف دیگری در این کتاب نیز، چنانکه پدرم متذکر شده‌اند، پاره‌ای افتاده‌گی‌ها، کمبودها و خطاهای ناخواسته رخ داده است که امیدوارم با راهنمایی و یاری خوانندگان در آینده جبران گردد.

نورا امانت صمیمی

در محفل یادبود پدرم

پدرم موسیٰ امانت در سال **۱۲۹۴** خورشیدی برابر **۱۹۱۵** میلادی در شهر کاشان در دورانی بحرانی و پرآشوب به دنیا آمد. در ابتدای قرن بیستم شهر کاشان با جمعیتی در حدود **۵۰,۰۰۰** نفر، دیگر از رونق سابق‌اش بهره‌ای نداشت. تمامی ایران در این دوران گرفتار بحران‌های ناشی از عواقب انقلاب مشروطه، جنگ بین‌الملل اول، منازعات داخلی و ناامنی و تجزیه، کسادی اقتصادی، قحطی و بیماری‌های واگیر بود. نه تنها ایران به مناطق نفوذ روس و انگلیس تقسیم شد و شهرهای ایران به اشغال قوای مهاجم درآمد، بلکه حضور قشون‌های بیگانه و از دست رفتن پی در پی محصول، شاید قریب رُبع جمعیت ده میلیونی ایران را نابود کرد. علاوه بر این صدمات، مردم کاشان گرفتار مشکلات دیگر نیز بودند. تولید منسوجات سنتی که سال‌ها بخاطر رقابت تولیدات فرنگی دچار زوال بود، بخاطر ناامنی راه‌های تجاری و آشوب‌های شهری آسیب بیشتری دید. از جمله ظهور غائله نایب حسین کاشی که ابتدا با راهزنی آغاز و سپس به منازعات طولانی با دولت مرکزی انجامید، واهمه فراوان در دل مردمان انداخت. یکی از نخستین خاطرات پدرم، شاید در سن چهار یا پنج سالگی، گذر تفنگچیان نایب حسین و صدای شلیک تفنگ‌ها و آتش زدن به گچ‌پزی‌های شهر بود که طفل خردسال با وحشت از بام خانه ناظر آن بود.

سال‌های کودکی پدرم بیشتر در کنار مادرش یوکابد و دور از پدر گذشت. پدرش مراد ابراهیم‌زاده، چنانکه وی در آن ایام نامیده می‌شد، چون بسیاری از دیگر تجّار ابریشم بویژه از یهودیان کاشان بخاطر کسادی به همدان و بعداً رشت رخت سفر بسته بود. موسیٰ نخستین پسر در خانواده‌ای مرکّب از پنج خواهر و چهار برادر بود که به ناچار در غیاب پدر وظیفه سنگین و زودرس حفظ و حمایت از مادر، رسیدگی به امور خانه، و حتّی تدارک جشن ازدواج خواهر را

بر عهده گرفته بود. این وضعیت از ابتدای زندگی احساس عمیق مسئولیت در برابر خانواده و همچنین نظم و دقت را در او برانگیخت. مشکلات اقتصادی نیز مزید بر علّت می‌شد. از جمله در هنگام تجارت در رشت پدرش، مراد امانت، یکبار کلیه مال التجاره خود را در نتیجه آتش سوزی در کاروانسرا که ناشی از منازعات بین نهضت جنگل با مخالفین‌اش بود، از دست داد و صدمه جبران ناپذیر مالی بر او و خانواده‌اش وارد آورد. علاوه بر مستمری پدر که نامرتب می‌رسید، ممرّ مختصر عایدات خانواده، چون بسیاری دیگر از یهودیان کاشان از راه جداسازی کلاف‌های ابریشم توسط مادر و خواهران فراهم می‌آمد.

خانهٔ پدری در کاشان (در محلّهٔ سرپُله) در پشت مزار محتشم خارج از محلّهٔ یهودیان کاشان بود. زندگی در میان اکثریت، وی را بیشتر با راه و رسم مردم مسلمان آشنا ساخت، اگرچه گه گاه خاطره آزارهای کودکان کوچه و بازار و دویدن در گذرهای تاریک و تماشای تعزیه در تکیه محل را هنوز با مخلوطی از آزردگی و شادی به یاد می‌آورد. پدرم چنانکه خود می‌گفت تا سن ۱۳ سالگی به یکی از هفده کنیسه یهودیان کاشان می‌رفت، قطعاتی از تورات و ادعیه یهود را به عبری از بر داشت و با صوت خوش می‌خواند، و در بسیاری مراسم یهود شرکت می‌کرد. تنها در دیدارهای کوتاه آقا مُراد از کاشان بود که موسیٰ نوجوان به تدریج با پدر بیشتر آشنا شد و تحوّلات جدیدی را در زندگی او، و بعدها در زندگی خودش، هم خوشایند و هم گاهی ناخوشایند، دریافت. نخستین این تحولات اقبال تدریجی پدرش به آئین بهائی بود. در نتیجه همین تحوّل بود که مراد امانت پسرش را نخست به مدرسه بهائی وحدتِ بشر کاشان فرستاد. در اینجا بود که پدرم برای اولین بار نه تنها با اصول آئین بهائی بلکه با مظاهر آموزش جدید آشنا شد و این دوره بدون شک تأثیر بسیار عمیق و مهمّی بر زندگی اعتقادی و اجتماعی پدرم گذاشت. هم‌درسی و هم‌نشینی با کودکانی از همه سلک و مذهب او را آشنا به زبان و هویت و فرهنگ ایرانی پرورد و سدهای قومی و مذهبی را شکست، جامهٔ اروپایی پوشید و کلاه پهلوی به سر گذاشت، رفتار نوین اجتماعی و زبان انگلیسی، عربی و قرآن و فقه اسلامی از معلمین خود آموخت. از طریق همین مدرسه و همچنین تذکرات مادر و راه‌یابی به کلاس درس اخلاق بهائی اصول دیانت بهائی را فرا گرفت، به محافل حظیرة القدس کاشان رفت و مناجات و الواح آموخت. اصول زبان انگلیسی را که از مدیر مدرسه وحدت بشر، علی محمّد نبیلی آموخته بود بعدها در زندگی تجاری و اجتماعی او تأثیر فراوان داشت و دورنمای فکری او را بسط بیشتری داد.

موسیٰ امانت، طهران، ۱۹۵۳

دوران تحصیل ابتدائی موسی مترادف با نخستین سال‌های سلطنت رضا شاه بود و روی کار آمدن پهلوی نوید پایان عصر پرآشوب بعد از مشروطه و جنگ اوّل را می‌داد. امّا مظاهر اقتصاد و فرهنگ سنّتی بنحو روزافزونی زوال یافت و همراه آن اقلیت‌ها راه مهاجرت از موطن چند هزارساله را به جانب شهرهای پر رونق و عاقبت به جانب پایتخت در پیش گرفتند. زندگی در کاشان آتیه‌ای نداشت و موسیٰ نوجوان نیز که بعد از پایان تحصیلات ابتدائی بخاطر عدم تأسیس دوره متوسطه امکان ادامه تحصیل نداشت، بعد از چند سال تأخیر و معطّلی عازم تحصیل در همدان شد.

در مقایسه با کاشانِ سنّتی که زندگی گردِ بازار و خانه و مدرسه دور می‌زد، همدان محیط وسیع‌تری برای آموزش و تجربه بود. در مدرسه تأئید همدان استعداد درسی خود را بار دیگر بروز داد. اگرچه تازه وارد بود بزودی شاگرد برجسته مدرسه شد. پدرم همواره از این سال‌ها و از تأثیر عمیق این جابجائی فرهنگی سخن می‌گفت. در آنجا دوستی وگذراندن ایام فراغت با دوستان را فرا گرفت، به عباس‌آباد و جهان‌نما رفت و سینما دید. در کنار تحصیل نخستین کارآموزی تجاری را در کنار پدر و بستگان آغاز کرد و چند سالی بعد برای کار به رشت رفت. ولی با گشوده شدن بندر خرمشهر و افتتاح راه‌آهن، راه تجاری بغداد، کرمانشاه و همدان متروک شد، و تجارت بزودی چون همه چیز دیگر در تهران متمرکز شد.

اقامت در تهران بین سال‌های ۱۳۱۷ و ۱۳۵۷ (۱۹۳۸-۱۹۷۸) دوران تلاش و باروری زندگی پدرم بود. با مادرم بشارت خاوری ازدواج کرد و از این پیوند صاحب پنج فرزند شد، تأسیس شرکت تجاری کرد، عضو فعال جامعه بهائی شناخته شد، فرزندانش در مدرسه و دانشگاه و در کار و زندگی موفقیت داشتند، رفاه مادی یافت و رشته جدیدی در صنعت را پایه گزارد. سال‌های نخست اقامت در تهران طبعاً با مشکلات مواجه بود و مستلزم پیوند و

همرنگی بیشتر با محیط اجتماعی و اقتصادی جدید بود. در حالیکه روزانه در بازار تهران در نزد بستگان کار تجاری می‌کرد در مدرسه شبانه تحصیلات متوسطه را در رشته تجارت به پایان برد و سپس در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران نام نوشت. امّا مسئولیت مادر، همراهی با پدر و رسیدگی به خانواده و بستگان که حال از کاشان و همدان به تهران روی آورده بودند، جایی برای ادامه تحصیل باقی نمی‌گذاشت. وی همواره از اینکه نتوانسته بود تحصیل حقوق را به پایان برساند با تحسر یاد می‌کرد.

در عوض بنیادگزاری تجارتخانه موسیٰ امانت در طبقه دوّم سرای رشتی‌ها در بازار بزرگ طهران و آغاز بازرگانی خارجی، نقطه عطف جدیدی برای پدرم شد. بزودی با تأسیس شرکت حافظ در ۱۳۱۷ برابر ۱۹۳۸ همراه همکار و دوست دوران کودکی، ربیع ستاره، زمینه کار توسعه یافت. این شرکت بیش از چهل سال مداومت یافت و همواره نام او را با احترام و نیک نامی در بازار و محیط بانکی و اقتصادی ایران به عنوان یکی از پیشگامان تجارت خارجی بشناسانید. سال‌های جنگ دوّم و بویژه بعد از جنگ اگرچه توأم با ناکامی‌های ناشی از اشغال ایران و ناآرامی‌های سیاسی بود، ولی به تدریج زمینه را برای قوام کار تجارت فراهم آورد و اندک رفاهی در کار پدید آمد. ازدواج با مادرم بشارت نقطه امید و اتکاء دیگری بود. او که از خانواده بهائی نیمه کاشانی و نیمه همدانی بود وجوه مشترک چندی با پدرم داشت. او نیز همراه خانواده‌اش از همدان به تهران هجرت کرده بود. تشکیل خانه و خانواده در محیط ناشناخته تهران بی‌درد سر نبود. تولد پنج فرزند در فاصله یازده سال اول این مسئولیت را بویژه برای مادرم سنگین‌تر می‌کرد. ساختن خانه در خیابان پاستور آسایشی برای خانواده در حال رشد بود و نشانه‌ای از قوام و پای گیری در محیط جدید.

ایران دهه‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ امّا تحوّلات سیاسی پر دامنه‌ای را ناظر بود. نهضت ملّی شدن نفت، تشکیل احزاب سیاسی و رشد دموکراسی اگرچه نوید دوران امید بخشی را می‌داد ولی عواقب چندی برای اقتصاد ایران به همراه داشت. تحریم اقتصادی ایران و ناآرامی‌های ناشی از منازعات سیاسی در حوالی ۱۳۳۰ روزهای سختی را به دنبال داشت. در اوائل دهه چهل نیز بحران اقتصادی ناشی از ورشکستگی دولت فشارهای فوق العاده‌ای در بازار پدید آورد و ورشکستگی‌های متعدّد تجّار بازار پدرم را واداشت تا به منبع درآمد جدیدی روی آورد. در این سال‌ها پدرم نه تنها به فروش املاک بلکه به شهرسازی و شراکت در طرح‌های خانه‌سازی نیز مشغول بود. ساعت‌های دراز در خانه اگر صرف دفاتر شرکتی و امور مالیاتی نمی‌شد، لاجرم صرف نقشه اِفراز زمین و ساختمان، سرکشی به املاک، مذاکره و معامله

خادمین درس اخلاق، طهران، ۱۹۳۷

ردیف بالا ایستاده از راست به چپ: عماد صابران، تقی محمودی، سرهنگ حسین آوارگان، حسن امیدی، دکتر... (یزدی). ردیف دوّم ایستاده: عبدالله انور، شکرالله مسرور، ... لقائی (کاشانی)، شناخته نشد، نشاط انوری (پارسی یزدی)، موسیٰ امانت، محمد یزدانی. ردیف نشسته روی صندلی: جمشید حق پژوه، ... فروردین، دکتر صفائی یا صفّار (اصفهانی)، احمد نبیل زاده، مهدی سمندری، شناخته نشد، یدالله پوستچی. ردیف نشسته روی زمین: عزیز ریحانی، عبدالله وحدت، خسرو مقبل (کرمانی)، ... ساطعی، دکتر هدایتی (پارسی یزدی).

می‌گذشت (و همهٔ فرزندان خواسته یا ناخواسته کم و بیش در این فعالیت‌ها دستیار پدر بودند).

در این سال‌ها همواره جامعهٔ بهائی و اعتقادات او برای پدر و مادر و خانواده نقطه اتکاء و تسلی و محیط آسایش و همدلی بود. پدرم سال‌ها در زمینهٔ تعلیم و تربیت بهائی، کلاس‌های درس اخلاق، که خود سال‌ها معلمی آنها را به عهده داشت، لجنه‌های تربیت امری و اهداف

که مصروف تحقق هدف‌های مالی جامعه بود، و در هیأت مدیره بنیادهای بهائی خدمت کرد. بویژه در سمت منشی لجنه اماکن متبرکه بهائی ایران از دهۀ چهل تا زمان انقلاب ایران در شناسایی، خریداری، حفظ و تعمیر اماکن مقدسه تاریخی بهائی با دقت و مداومت و فداکاری انجام وظیفه کرد. بسیاری از بهائیان تهران و دیگر شهرها او را بخاطر رأفت و حُسن خُلق، اخلاق اجتماعی و آگاهی اقتصادی و معلومات بهائی می‌شناختند. این ساحت زندگی بهائی او بیش از هر چیز وی را شادمان و خرسند می‌داشت.

جریان بهائی آزاری سال **۱۹۵۵/۱۳۳۴** بر پدرم چون دیگر بهائیان تأثیر بسیار ناگواری داشت. پدرم در محیط بازار و در اداره و بانک و خیابان و بیش از همه در پای رادیو مظاهر این تهدید و ارعاب و آزار و تحریم و قتل را تجربه کرد. حتی بعد از فروکشیدن این جریان دست ساخته در خاطر پدرم، این نیز پرده‌ای دیگر از داستان ناکامی‌های بهائیان ایران و مظلومیت و بی‌دفاعی در برابر دشمنان و کین توزان ضد بهائی بود. وی بخاطر آنکه از سابقه اقلیت مذهبی ریشه گرفته بود، این فشار را بیش از پیش احساس می‌کرد. انقلاب اسلامی ایران در **۱۹۷۹/۱۳۵۷** تنها این احساس عدم امنیت را تشدید و تأئید کرد. در **۱۹۵۷/۱۳۳۶** پدر و مادرم راهی سفری برای زیارت مقامات مقدسه بهائی و از آنجا عازم اروپا شدند. در حیفا پدرم به دیدار ولی امر بهائی نائل شد و در ملاقات‌های متعدّد، جزئیات مشاهدات و دیدارهای خود را با دقت بنگاشت و در بازگشت این شروح را با وظیفه شناسی خاص خود در جلسات متعدّد برای بهائیان ترسان و رنج دیده ایران بازگو کرد و از این راه در تقویت روح جمعی بهائیان بسیار کوشید.

سال‌های دهۀ **۱۹۷۰** موفقیت‌های دیگری را برای پدرم به همراه داشت. تأسیس شرکت برزنت ایران و احداث کارخانه تولید برزنت صنعتی برای نخستین بار در ایران گام نوینی در زمینه توسعه صنعتی ایران بود. کارخانه برزنت با بیش از **۲۰۰** کارگر و محصولات ریسندگی و بافندگی پدرم را که به عنوان مدیر عامل انجام وظیفه می‌کرد علاوه بر تجارت در راه تولید صنعتی به رشتۀ جدید انداخت که مادام که بدان اشتغال داشت با پشتکار و جدیت به انجام آورد. موفقیت‌های برادرم، حسین، درکار معماری ساختمان از جمله طرح و اجرای بنا و میدان شهیاد (که حال به نام برج آزادی نشانۀ شناخته‌ای از ایران است) و بعداً طرح بناهای مرکز جهانی بهائی، برای پدرم شادمانی و مباهات به همراه داشت و بدان می‌بالید. هم حسین و هم دیگر فرزندان همواره از راهنمود و رایزنی پدرم در همۀ مراحل تحصیل وکار و زندگی بهره جستند و تشویق و دلگرمی و هشدارهای او را نیوشیدند.

لجنهٔ تربیت امری، طهران، ۱۹۴۱-۱۹۴۰

ایستاده از راست به چپ: امان‌الله شفا، محمّد بهروش، موسیٰ امانت، عبدالله انور، فریدون مقبل، هادی رحمانی، رحمت مرشدزاده. نشسته: فریدون هدایتی، مهدی سمندری، سبحانیّه فلّاحی، یوسف صدّیق عمائی، عبّاس ضیائی.

وقوع انقلاب ایران امّا فصل ناگوار دیگری در زندگی پُر نوسان موسیٰ و بشارت امانت گشود. پدرم که در ایام زندگی عوارض دو جنگ جهانی، بحران‌های اقتصادی و سیاسی گوناگون را دیده و آزموده بود، حال می‌بایست ناظر شدیدترین این تحولات ناگوار باشد. از دست رفتن اندوخته و هستی مالی که حاصل سال‌ها کار و کوشش او بود، جنبه ثانوی داشت. آنچه وی را بیش از هر چیز رنج می‌داد و سال‌ها در دوری از ایران به یاد آن مغموم و نگران و گاه گریان بود، از دست رفتن بسیاری از دوستان و بهائیان ایران بود که در سال‌های انقلاب جان خود را در راه اعتقاد و رسوخ در آئین خود از دست دادند. پدرم این دوران را با تشویش و دلتنگی ولی با صبر و خویشتن داری و نهایتاً با رضا و خرسندی پذیرفت.

زندگی در آمریکا بار دیگر مواجه با دنیای جدید بود که وی همراه مادرم و با دلگرمی برادرم مهرداد در کالیفرنیا آغاز کرد. در کالیفرنیا فرصت برای پرداختن به جنبه‌ای از علائق

تحقیقی او بود که هیچگاه در ایران کاملاً نضج نگرفت. بیش از بیست سال پایانی زندگی وی با کوشش و پشتکاری که ویژهٔ او بود به کار جمع‌آوری، مطالعه، تحقیق و نگارش درباره خاندان‌های اوّلیهٔ بهائی ایران گذشت. حاصل این کوشش مجموعهٔ یازده جلدی از تاریخ و سرگذشت نامه‌ها و شجره‌نامه خاندان‌های زادگاهش کاشان و قراء و توابع آن، همدان و دیگر شهرهای ایران است. بعلاوه تحقیقات و یادداشت‌های پدرم، مجلّداتی چند درباره احکام و بشارات یهود و بویژه تورات است که با دانش عبری و عربی بدان پرداخت. به اضافه با کوشش فراوان و مکاتباتِ مداوم و پی‌گیر با بسیاری از دوستان و آشنایان در سراسر جهان، پدرم موفق به جمع‌آوری مجموعه وسیعی از روایات، الواح، اسناد و مدارک و عکس‌ها شد. این مجموعه به خودی خود شاید از مهمّ‌ترین خدمات او به شناسایی تاریخ جامعه بهائی ایران خواهد بود. ساعت‌های دراز در روز تا پاسی از شب، پدرم همواره پشت میز کارش در جوار کتابخانه‌ای که به زحمت فراوان دوباره گرد آورده بود، به مطالعه و جمع‌آوری و طبقه‌بندی و نگارش پرداخت. هر وقت فرصتی بود در کتابخانه‌های فرزندان با کنجکاوی خاص خود به زیر و روی کتب تاریخی و ادبی و متون مذهبی از هر قسم می‌پرداخت، می‌خواند، می‌پرسید، یادداشت می‌کرد و از سواد به بیاض می‌آورد. مجلدات تألیفی او در طول سال‌ها بارها تکمیل و تهذیب و چندین بار تایپ شد.

سال‌های زندگی در آمریکا فرصتی برای شناخت جامعه و محیط جدید بود. پدرم آمریکا را بخاطر امنیت و رفاه و آزادی بیان و عقیده و دموکراسی می‌ستود و محترم می‌داشت و همواره از اینکه به او و نظایر او امکان زندگی تازه‌ای را داده است، خرسند و سپاسگزار بود. اگرچه نقائص اجتماعی را نادیده نمی‌گرفت ولی همواره از خرده‌گیری ناروا پرهیز داشت. در آمریکا نیز در جامعه بهائی اعم از ایرانی و غیر ایرانی فضای دلپذیر یافت که قدمت و دانش و احاطه او را بر تعالیم و تاریخ بهائی و ادب فارسی ارج می‌نهاد.

سال‌های آمریکا همچنین فرصتی بدو داد تا بیش از پیش به ادب و شعر فارسی بپردازد، غزلیات حافظ و دیوان سعدی و مثنوی را باز خوانَد، و رموز جدیدی در آنها بیابد. موسیقی ایرانی را که از دیرباز از پدر آموخته بود و به فرزندانش نیز آموزانیده بود، با علاقه و شوق می‌شنید و خود با مناجات و غزلیات در دستگاه‌های سنتی ایرانی به لحن مؤثر کاشانیان غالباً در مایه دشتی می‌خواند.

موسیٰ امانت برای فرزندان و بستگان و نوادگانش همراه و مشاور و راهنمایی دلسوز و منصف بود. با خُرد و بزرگ و دوست و بیگانه راه وفاق و آشتی می‌پیمود و با همگان

می‌کوشید تا راه به فضائی از مهر و خصوصیت بیابد. از تعصبات پرهیز داشت و می‌کوشید تا در زندگی خود و خانواده اصول اخلاقی و اعتقادی را که بدان پای بند بود مرعی دارد. اگرچه بر من نیست که از جانب دیگران داوری کنم ولی از دیده خود و خانواده‌ام او را همسری و پدری وارسته و فروتن و بخشنده می‌دیدم که همواره زیردستان و افتادگان را دستگیر بود، مقصّران و مخالفان را می‌بخشید، بدی‌ها را فراموش می‌کرد، رنج دیدگان را دلجویی می‌کرد، گشاینده راه این و آن بود و با بصیرت و حِلم و دوراندیشی می‌شنید و چاره می‌جُست. گویا گذشت از مراحل پر نوسان زندگی و پایبندی به تعالیم اعتقادی و پشتوانه فرهنگی او را بیش از پیش خرسند و سپاسگزار ساخته بود.

روانش شاد و یادش زنده و گرامی باد.

عباس امانت

سه شنبه سوّم سپتامبر ۲۰۰۲ / ۱۳۸۱ خورشیدی

Fairmont Hotel, Santa Monica, CA

گسترش جامعه بهائی در کاشان*

جامعۀ بهائی کاشان یکی از پرسابقه‌ترین جوامع بهائی ایران محسوب می‌شود و شروع آن به دوران اوّلیۀ ظهور نهضت بابیه باز می‌گردد. در سال **۱۸۴۵** جوان پرجذبه و گیرایی که خود را "باب" خوانده بود و ادعایش باعث بروز شور و هیجان در میان ایرانیان شده بود در راه عزیمت از اصفهان به تهران همراه با گروهی از محافظین دولتی به کاشان وارد شد. در بدو ورود دو برادر از تجار معتبر کاشان که آوازه شهرت سید باب را شنیده و مشتاق دیدار و پی بردن به پیام او بودند محافظین او را متقاعد نمودند که در چند روز اقامت در کاشان وی را میزبان باشند. این دو برادر حاجی میرزاجانی و اسمعیل ذبیح هر دو اهل فضل و ادب بوده، بعدها آثار تاریخی با ارزشی از خود بجای گذاشتند و چون با علمای شهر مرتبط بودند جلساتی برای مناظره علما با این مدعی جسور آراستند. بنا به روایتی طبع لطیف سید باب را تحمل دود قلیان حاضرین در جمع نبود و هیچیک از علمای ثروتمند و با نفوذ کاشان نظر موافقی به آئین نوین نشان ندادند ولی این دو برادر کنجکاو از جملۀ اولین پیروان نهضتی شدند که به سرعت در کاشان و بخصوص روستاهای توابع کاشان رشد نمود. در مواردی این نهضت بیانگر خواست‌ها و آرزوهای مبارزین در برابر ظلم و اجحاف و آمال اهل قدرت و ارباب طمع شد.

اگرچه میرزا جانی مانند بسیاری از هم‌کیشانش جان خود را در راه عقیده‌اش از دست داد، کاشان و توابع آن به سرعت به یکی از مراکز فعال بابی تبدیل شد. در دهه‌های ۱۸۸۰- ۱۸۷۰ اکثریت پیروان نهضت بابیه به تدریج به دیانت بهائی گرویدند و بسیاری از روستاهای توابع کاشان نظیر آران و مازگان تبدیل به مراکزی شد که جمعیت قابل توجهی از آنها را بهائیان تشکیل می‌دادند. کاشان همچنین به یک مرکز فرهنگی بابی و بهائی تبدیل شد و شاعران و

---

* این مختصر بر اساس گفتاری فراهم آمده که در سال **۲۰۰۶** در انجمن ادب و هنر در تامباخ آلمان ایراد شده است و در «خوشه‌هائی از خرمن ادب و هنر» (۱۶) به چاپ رسیده است.

سخنوران روشنگری چون فخر الواعظین خاوری و ادیب بیضایی از آن برخاستند.

در سال‌های بعد از انقلاب مشروطیت که آزادی بیشتری را برای بهائیان به همراه داشت و فکر روشنگری بسط و انتشار بیشتری داشت، آراء و عقاید بهائی نیز رواج و اعتباری جدید یافت. بهائیان به عنوان پیشروان روشنگری، بانیان مدارس نوین، طرفداران حقوق زنان و حامیان گروه‌های ستمدیده مذهبی نظیر زردشتیان و یهودیان شناخته شدند و جمع بزرگی از دگراندیشان و ایرانیانی که طالب عقاید و آراء جدید و آئینی نوین بودند را به خود جلب نمودند. تأسیس مدارس دخترانه و پسرانه وحدت بشر کاشان که از اولین مدارس نوین ایران بود در شهری که تا به امروز یکی از محافظه‌کارترین مراکز ایران به شمار می‌رود، قدمی مهمّ در اعتلای آموزش و احیاء حقوق زنان بود. بسیاری از یهودیان کاشان نیز به صورت گروهی به دیانت جدید پیوستند.

یهودیان کاشان یکی از کهن‌ترین جامعه‌های یهودی ایران بودند که در طی قرن‌ها به شغل تولید و تجارت ابریشم اشتغال داشتند. یهودیان از رونق اقتصادی دوران صفوی بهره بردند ولی در دوران قاجار با تبعیضات شمذهبی و رکود اقتصادی دست به گریبان شدند. کاشان همچنین مرکز فرهنگی مهمّی برای یهودیان ایران بود. بعضی علمای قرائی و روشنگرانی چون سرمد کاشانی سهمی به سزا در گسترش معارف اسلامی داشتند. لکن در دوران قاجار کسادی اقتصادی جامعه یهود با نوعی رکود علمی و آموزشی نیز همزمان شد. به گفته پاره‌ای از ناظرین غربی و یا یهودی ایرانی بسیاری از علمای یهودی کاشان گریبانگیر عقاید کهنه و متشرع شده بودند؛ عقایدی که جوابگوی احتیاجات فکری و اجتماعی یک جامعه در حال تحول نبود. این شرایط بیش از پیش زمینه را برای گرایش به آراء جدید آماده ساخت. همراه با بسیاری از مسلمانانی که به آئین نوگرویدند، بسیاری یهودیان نیز در ترویج آراء بهائی می‌کوشیدند.

اقبال یهودیان به آئین بهائی

در سال ۱۸۷۹ دو نفر از بهائیان همدان، حکیم آقاجان و حکیم رحیم حافظ الصحّه راهی طهران شدند تا خبر ظهور دیانت بهائی را به حکیم نور محمود که حکیمی پرنفوذ و فاضل بود، ابلاغ و اعلان کنند.

چنانکه در خاطرات ریحان ریحانی آمده است: «یک شب قرار شد با حکیم نورمحمود صحبت بدارند به شرطی که احدی دیگر گفتگو نکند... تا سفیدۀ صبح گفت و شنید کردند...»

اگر چه حکیم نورمحمود لا اقل به صورت رسمی به دیانت جدید مقبل نشد لکن این بحث طولانی که عموماً بر محور بشارات ظهور جدید در تورات و درجهٔ اهمیت آثار علمای یهود و تلمود دور می‌زد، موجب اثر عمیقی در شخص دیگری که از پشت در با علاقه به این گفتگو گوش می‌داد شد. او از شنیدن پیام مبلّغین بهائی به سختی آزرده خاطر شده آنها را کافر خوانده بود.

ریحان ریحانی جوانی ۱۹ ساله بود که از کودکی پس از مرگ پدر از کاشان به طهران آمده بود و در سال‌های نوجوانی با میسیونرهای مسیحی و ظاهراً مسلمین اهل عرفان که نسبت به یهودیان تسامح بیشتری داشتند، نشست و برخاست داشته و بی‌شک از عقائد آنها متأثر شده بود ولی هیچیک از این عوامل عقائد اصلی و هویتی او را این چنین زیر سؤال نبرده بود. تصوّر این امر که بسیاری از عقائد و مراسم یهودی ساختهٔ دست علمای تلمود بوده و بسیاری از احکام تورات بخصوص حکم قربانی قرن‌هاست که قابل اجرا نبوده است ذهن او را متشتّت کرده بود و بعد از پنج سال "سرگردانی" به دیانت بهائی مؤمن شد و از فعّالان جامعهٔ بهائی کاشان محسوب گردید.

اقبال یهودیان به دیانت بهائی بطور دسته جمعی از سال‌های دهه ۱۸۸۰ شروع شده و در دوران حضرت عبدالبهاء به اوج خود رسید. ولی گرایش انفرادی یهودیان ریشه در دوران ظهور نهضت بابیه و روزهای اقامت طاهرهٔ قرّة العین در همدان دارد. آنچه مسلّم است تعداد زیادی از یهودیان ایران به دیانت بهائی اقبال آوردند. لرد کرزن Curzon که در دههٔ ۱۸۸۰ به ایران سفر کرده بود، جمعیت نودینان یهودی را هزاران بلکه ده هزار تخمین زده و در مراکزی چون گلپایگان تعداد یهودیان بهائی شده را تا ۷۵ درصد جمعیت یهودی آن شهر گزارش کرده. ابرام باور Abram Bower یکی از ناظرین مطّلع یهودی نسبت نودینان همدان را در دههٔ ۱۹۳۰ تا ۲۵ درصد جمعیت ۸۰۰۰ نفری یهودیان این شهر تخمین زده است و در تحقیقات متأخّرتر تعداد ۶۰۰ فامیل در همدان و ۱۵۰ فامیل در کاشان شناسایی شده‌اند. البتّه این ارقام ممکن است به نظر اغراق‌آمیز برسند ولی تثبیت تدریجی هویت بهائی در این دوره این ارقام را قابل قبول‌تر می نماید.

اقبال یهودیان به سایر ادیان در ایران امری چندان متداول نبوده و حتّی در دوران صدر اسلام نیز ظاهراً کمتر از زرتشتیان ایرانی به اسلام گرویدند. اگرچه عدّه‌ای داوطلبانه مسلمان شدند ولی اکثریت مقبلین تحت فشار اقتصادی و اجتماعی بودند و حتّی به اجبار برای حفظ جان و مال به اسلام گرویدند و بسیاری هم در اوّلین فرصت به دین باستانی خود بازگشتند. در

واقع اقبال داوطلبانه و دسته جمعی به دینی جز اسلام لا اقلّ در دوران تاریخ پس از اسلام در ایران بی‌سابقه بوده است.

کوشش بعضی از ناظرین غربی یهودی برای توضیح این پدیدهٔ بی‌سابقه همیشه با همدلی و همفکری توأم نبوده است. توضیح این پدیده توسّط عواملی چون انزوای یهودیان ایران از علمای یهود در بابل و اورشلیم و عدم اطّلاع آنها از اصول و قوانین یهود، و در نتیجه "گمراهی" و "ساده‌انگاری" آنها، نه تنها کمکی به فهم این پدیدهٔ تاریخی نمی‌کند بلکه تصویری یک بعدی و اهانت‌آمیز نیز از یهودیان ایران بدست می‌دهد.

این نوع تحلیل ناشی بود از دید ناشکیبای این ناظرین در مواجهه با تفاوت‌های بین سنّت یهود اروپایی که از نظر این ناظرین دیانت اصیل یهود تلقّی می‌شد و آنچه که در ایران شکل گرفته بود. سنّت یهود ایران متأثّر بود از بسیاری گرایش‌های عرفانی و ایرانی چون نهضت قرایی و کمتر به متون شرعی و تلمودی متوجّه بود. توجّه به عوامل تاریخی، فرهنگی و اجتماعی تصویر روشن‌تری از این پدیدهٔ تاریخی بدست می‌دهد.

با وجود نابسامانی اقتصادی، تنگدستی و فشار اجتماعی که یهودیان در دوران قاجار متحمّل می‌شدند در عرصهٔ حضور تاریخی خود از دوران هخامنشی نقش مهمّی در فرهنگ و اقتصاد ایران داشته‌اند. تأثیر متقابل ادیان ایرانی و دیانت یهود ریشه در دوران زرتشت و قبل از آن دارد. یهودیان نقش مهمّی در زمینه‌هایی که از نظر شرع اسلام مکروه یا حرام تلقّی می‌شده داشته‌اند. از جمله اینگونه فعّالیت‌های اقتصادی صرّافی و دادن وام و معاملات طلا و نقره و همچنین تجارت خارجی بوده است. نقش مهمّ فرهنگی یهودیان آنان را به عنوان عنصری حیاتی در تداوم تنوّع فرهنگی در ایران مشخّص نموده است. آشنایی حکیم‌های یهودی با زبان عبری باعث اعتلای علم طبّ در ایران بوده است و بخصوص آشنایی ایشان با *تورات* و متون یهودی مایهٔ مشارکت آنان با حکمای ایرانی می‌شد. در زمینهٔ زبان، یهودیان نقش مهمّی در پاسداری از زبان فارسی داشته‌اند و اوّلین نوشته‌های موجود فارسی امروزی توّسط یهودیان و با حروف عبری نوشته شده است. علاوه بر سهم ایشان در شعر و ادب ایران، یهودیان نقش مهمّی در موسیقی و رقص و حتّی تولید و فروش شراب که جملگی از عوامل مهمّ فرهنگی ایران بوده، داشته‌اند.

ولی تماس ممتد فرهنگی عموماً با اقبال دسته جمعی به اسلام همراه نبود. حتّی در دوران صفوی که استیلای مذهب شیعه تنوّع فرهنگی ایران را تهدید کرده بود و یهودیان نیزگاه به گاه تحت فشار واقع می‌شدند در اغلب اوقات فقط بطور موقّت به اسلام اقبال می‌نمودند و در

اولین فرصت به دیانت آباء و اجدادی خود باز می‌گشتند. معروف‌ترین مورد اقبال اجباری در دورۀ قاجاریه در سال ۱۸۳۹ در مشهد اتّفاق افتاد و متعاقب یک شورش برنامه‌ریزی شده و خون آلود برای غارت اموال یهودیان این شهر جملگی آنان، برای حفظ جان و مال خود بطور دسته جمعی به اسلام روی آوردند. ولی بسیاری تا چندین نسل در خفا شعائر یهود را اجرا می‌کردند و بالاخره در دوران پهلوی به دین یهود بازگشتند. ولی مخرّب‌تر از فشارگاه به گاه برای اقبال به اسلام، انزوای فرهنگی و اقتصادی بود که بعد از دوران صفوی گریبانگیر یهودیان ایران شد. شاید مهمّ‌ترین عامل این انزوا اشتغال فکری متشرّعین شیعه با مسألۀ "نجاست"، "اهل کتاب" و بخصوص یهودیان باشد. تبعیضاتی چون منع یهودیان از کسب در بازار اصلی در بسیاری از شهرهای ایران که برای حفظ مسلمین از خطر "تماس" با افرادِ "خارج از مذهب" اجرا می‌شد در عمل وسیله‌ای بود برای جلوگیری از رقابت اقتصادی تجّار یهودی. این نوع تبعیضات باعث تنزّل روزافزون وضعیت اقتصادی و تشدید انزوای فرهنگی یهودیان در دوران قاجاریه شد.

تحوّلات جهانی اقتصادی قرن نوزدهم که ریشه در انقلاب صنعتی و سیطرۀ سیاسی ابرقدرت‌های استعماری در این دوره داشت، اثر عمیقی در اقتصاد ایران گذاشت. عرضۀ محصولات قماش ارزان قیمت اروپایی ضربۀ مهلکی بر پیکرۀ اقتصاد شهرهایی مثل کاشان که متکّی به صنایع سنّتی بودند، زد. رواج بیکاری در میان جوانان یهودی باعث شد که بسیاری از آنان عازم شهرهایی چون همدان یا اراک که از تحوّلات اقتصادی این دوره بهره‌مند بودند، شوند. شروع کشتیرانی در رود کارون در دهۀ ۱۸۶۰ و گسترش تجارت بصره بخصوص قماش انگلیسی، همدان را به یکی از مهمّ‌ترین مراکز تجارت در ایران تبدیل نمود. با رونق صادرات فرش در همین دوره اراک به مرکز تولید و پخش فرش ایران تبدیل شد و اقتصاد این منطقه رو به رشد و توسعه گذاشت.

ترک جوامعی درون گرا چون کاشان که در آنها سنن و رسوم قدیمی به شدّت پاسداری می‌شد و ورود به شهرهایی به مراتب مرفّه‌تر و امروزی‌تر مثل همدان همراه با تحوّلات فکری و روانی برای مهاجرین جوان بود. در همدان، مدارس جدید توسّط یهودیان فرانسوی تأسیس شده بود و مهاجرینی چون یهودیان عراقی که از رفاه و وجهۀ بهتری برخوردار بودند، با آزادی بیشتری به تجارت مشغول بودند. در انتخاب مسکن نیز یهودیان عراقی در قید قیودی نبوده، در بهترین مناطق شهر ساکن بودند. اصولاً در همدان یهودیان محدود به اقامت در "محلّۀ" یهود نبودند و این خود مانع بزرگی برای برقراری کنترل عوامل سنّت گرا بود و به فکر برون گرا امکان

رشد می‌داد. همچنین مهاجرت به شهرهای کوچکتری که در آنها یهودی وجود نداشت با انزوا و مشکلات در رعایت قوانین غذایی کاشر همراه بود و در مواردی به ترک اجرای این قوانین می‌انجامید.

مدرنیته در ایران همواره با تضادّ عمیقی روبرو بوده است. از طرفی عقائد و سنن قدیمی را زیر سؤال برده و از طرف دیگر بر علائق مذهبی نیز افزوده است. بسیاری از ایرانیان در این دوره به انواع مختلف عقائد نامتعارف روی آوردند. از عقائد آخر دنیایی نهضت بابیه گرفته تا سعی در اصلاحات در اسلام، بی‌دینی کامل، ناسیونالیزم لائیک و در دهه‌های بعدی سوسیالیزم. اینها برای ایرانیانی که در جستجوی جایگزینی برای سنّت گرایی بودند، گیرا بود. به همین ترتیب بسیاری از یهودیان نیز برای جبران قرن‌ها انزوای فرهنگی و ترک آراء سنّتی در جستجوی عقاید متفاوتی بودند و خواسته خود را در قبول هویت‌های مذهبی دینی چون مسیحیت و دیانت بهائی یافتند.

یک عامل مهمّ در تضعیف هویت منجمد سنّتی و ترویج هویت‌های مذهبی جدید، بیداری فکر مسیح گرا در میان یهودیان ایران بود. جستجو برای یک منجی (ماشیح) که ریشه‌های عمیقی در فرهنگ ایران دارد و چند قرن محرومیت و فشار اجتماعی نسبت به یهودیان مایه تشدید این تمایلات شده، تلاقی گرایش‌های مسیح گرا و تحوّلات حاصل از مدرنیته، محیط حاصلخیزی برای رشد افکار مذهبی جدید در میان یهودیان فراهم آورد. برای آنانکه به دیانت بهائی روی می‌آوردند ظهور یک منجی امید و اطمینان خاطر جدیدی در اذهان القاء می‌نمود.

بسیاری از نودینان شیفتهٔ اصالت و نوآوری پیام بهائی شدند. در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم بهائیان از اوّلین ناشرین گفتمانی نوین در جامعه‌ای بودند که عموماً مخالف نوآوری و درگیر روالی محافظه کار بود. آرمان‌هایی چون وحدت عالم انسانی، تأکید بر لزوم تجدید و احیاء دین، برابری سیاسی و اجتماعی، توازن حقوق زن و مرد و پذیرش حقوق اقلیت‌ها و فرق مختلف و نقض قوانین نجاست، جملگی مباحثی تازه و انقلابی بود که با فکر سنّت گرای مسلّط بر ایران سر ستیز داشت. در جامعه‌ای که هویت افراد بیش از هر چیز بر اساس مذهب تعیین می‌شد، کیشی نو که بر اساس عقلانیت، برابری، مدارا و تسامح پایه‌گذاری شده بود برای طبقه‌ای در حال رشد و دارای جهان‌بینی جدید گیرایی شدیدی داشت.

بر خلاف نهضت‌های سَلَفی که اصرار در مبارزه با افکار جدید و بخصوص مدرنیته داشتند، دیانت بهائی نفوذ و گسترش مدرنیته را قبول کرده سعی در آشتی دادن آن با جامعهٔ ایران داشت. پذیرش پیامبران گذشته به عنوان "مظاهر ظهور" ضامن پیوستگی پیام بهائی با

اعتقادات یهودی، مسیحی و اسلامی بود. مضامینی چون بشارت "ظهور دور بدیع" مایهٔ دلگرمی و اطمینان خاطر یهودیان محرومیت کشیده‌ای بود که در جستجوی رهایی از گذشتهٔ پر محنت و رنج خود بودند.

اقبال به اسلام به منزلهٔ ترک جملگی اعتقادات و سنن و علائق خانوادگی و ارتباطات اجتماعی و اقتصادی با سایر یهودیان بود. در حالی که تأکید پیام بهائی بر مفهوم "وحدت ادیان" و "استمرار مظاهر الهی" مؤمنین را قادر می‌ساخت که هویت اسلامی را هم پذیرا شوند بدون اینکه انکار دین آبا و اجدادی و یا ترک علائق قدیمی نمایند. بسیاری از نودینان به اجرای مراسم یهودی همچنان پای بند مانده، وابستگی‌های خود را با جامعهٔ یهود حفظ نمودند. اقبال یهودیان را می‌توان نوعی آشتی دادن و تلفیق آئینی نو با اصول اعتقادات یهودی دانست. این اصول از چشم‌اندازی جدید دیده می‌شد، خالی از "خرافات" یا شرعیات اضافی که ساختهٔ سنّت علمای یهود بود.

این نوع برداشت پاک دینانه از دین که به شرعیاتی چون تلمود بی‌التفات بود و در عوض تورات را منبع اصلی هدایت و رستگاری می‌دانست، سابقهٔ قدیمی در ایران داشت. اصولاً این نوع انفصال از متون شرعی و توجّه به تجدید و احیاء ادیان با ظهور "مظاهر الهی" با مبانی فکر ایرانی مطابقت دارد و در آثار بهائی نیز به صورت جدیدی عرضه شده است. قرائت عرفانی از کتب آسمانی بر اساس تمثیل نیز در متون بهائی به تفصیل آمده است. این دو گرایش عرفانی و ایرانی که در پیام بهائی متبلور شده با نگرش عقلائی متأثّر از مدرنیته، سازش بسیار داشته و با نیازهای طبقهٔ در حال رشد روشنفکر ایرانی هم آهنگ بود.

آئین بهائی ریشه‌های عمیقی در فرهنگ و ادبیات ایران داشت و مایهٔ تقویت هویت ایرانی نودینان بود. یهودیان با این فرهنگ آشنا و عجین بودند، ولی با وجود مشارکت مستمرّ فرهنگی در دوران قاجاریه از آموزش زبان و ادبیات فارسی محروم شده بودند چرا که در این دوران آموزش عمومی منحصر به مکتب و مدرسه شده بود و منظور اصلی آن تعلیم مناسک مذهبی اسلام بود. طبیعتاً یهودیان حقّ شرکت در چنین نظامی نداشتند. بسیاری از نودینان از طریق خودآموزی و تماس با سایر بهائیان باسواد به زبان فارسی و حتّی عربی مسلّط شدند و فرزندانشان با شرکت در مدارس بهائی آموزش خود را تکمیل نمودند. اقبال به دیانت بهائی را می‌توان وسیله‌ای برای پایان دادن به چند قرن انزوای فرهنگی تلقّی نمود.

با آمدن قرن بیستم الگویی از شخصیت بهائی شکل گرفته بود که در نوع لباس پوشیدن جدید، طرز بیان متعارف و عاری از لهجه و کلمات محلّی و تأکید در نظافت آشکار بود. این

الگوی جدید با هویت جدید ایرانی که تأکید بر وحدت بین ایرانیان داشت و از تفاوت‌های محلی دوری می‌گرفت هم آهنگ بود. در سال‌های دهه **۱۹۲۰** که ایرانیان با انتخاب نام فامیل فرصتی برای انتخاب هویتی جدید داشتند بسیاری از نودینان، انتخاب را بر اساس تثبیت عقاید جدید مذهبی خود بنا گذاشتند.

مقبلین به دیانت بهائی از طبقات مختلف جامعهٔ یهود تشکیل می‌شدند. طبیبانی مورد احترام که تحصیلات قدیمی یا جدید داشتند، تجّار و دست فروشان دوره گرد و حتّی بعضی افراد نامتعارف از جمله خانواده‌ای که سابقاً به شغل دزدی مشغول بود. در بعضی شهرها مثل کاشان که زنان از سواد عموماً بی‌بهره بودند، به ندرت به دیانت بهائی روی آوردند ولی در جوامعی چون همدان که زنان از سطح آموزش بالاتری برخوردار بودند، عدّهٔ قابل توجّهی به کیش جدید اقبال کردند. نسبت تعداد مقبلین در شهرهایی چون همدان و اراک که بیشتر تحت تأثیر تحوّلات جهانی بودند به مراتب بالاتر از جوامعی چون اصفهان و شیراز بود که جامعهٔ یهود در آن کمتر متأثر از این تغییرات بود و افکار سنتی کمتر به زیر سئوال برده می‌شد.

زمینه‌های فکری، فرهنگی و اجتماعی فوق الذکر بطور کامل جوابگوی این مسأله به ظاهر متناقض نیست که چگونه افرادی از اقلیتی محروم و مورد تبعیض که ظاهراً با اقبال به اسلام قادر بودند از امنیت و آسودگی خاطر نسبی برخوردار شوند، در عوض به دیانتی رو آوردند که بیشتر از جامعهٔ یهود مورد فشار و زجر واقع می‌شد. جواب این سؤال را شاید بتوان در خصوصیات فرهنگی که ریشهٔ عمیق در تاریخ ایران دارد، جستجو نمود. تحمّل تنهایی و دورافتادگی و شرم حاصل از ترک کامل جامعهٔ یهود مشکلات جدیدی برای مقبلین به اسلام به وجود می‌آورد. ولی اقبال به اسلام لزوماً پایگاه استواری برای نودینان فراهم نمی‌نمود. دادن القابی چون جدید الاسلام و برخورد توأم با ننگ نسبت به آنان که تا چندین نسل تداوم داشت، نشانگر یک پدیدهٔ ماندگار و مرتجع در میان شیعیان ایران است که بر هیچ پایه‌ای در شرع اسلامی استوار نیست. بیگانگی و شرم و ننگ دوگانهٔ مقبلین به اسلام شاید روشنگر این پدیده باشد که بسیاری از آنان متعاقباً به دیانت بهائی روی آوردند و در مجامع بهائی با آغوش باز روبرو شدند.

به دلیل تأکیدی که برای مسامحه و پذیرش پیروان همهٔ اقوام و مذاهب در تعالیم بهائی شده است بهائیان تا حدّ زیادی با نودینان یهودی به عنوان اعضاء برابر و هم‌تراز جامعه رفتار می‌نمودند. البتّه در مواردی هر دو طرف با چالش‌هایی نیز روبرو بوده‌اند چرا که زدودن تعصّبات کهنه همواره به آسانی مقدور نمی‌شود.

برخلاف اقبال به اسلام ورود به جامعهٔ بهائی فرایندی تدریجی داشت و بسیاری از نودینان همچنان به مراعات مراسم یهودی ادامه می‌دادند. حتّی در مواردی رهبران یهودی و همراهانش که بطور دسته جمعی اقبال آورده بودند، به دین قبلی خود بازگشتند. در میان نودینان نسل اوّل ازدواج با سایر بهائیان بسی محدود بود ولی به تدریج امری عادی شد. در کاشان برای کمک به مدرسه بهائی، نودینان که ازکمبود گوشت کاشر در عذاب بودند، دست به تأسیس قصّاب خانهٔ کاشر زدند و با حاخام‌های محلّی به رقابت پرداختند و در همدان نودینان برای مدّت محدودی محافل روحانی مستقلّی برای خود تأسیس نمودند. مکاتباتی نیز با بهائیان امریکا برقرار نموده بودند. اقبال تدریجی در مواردی، اوّل به مسیحیت و بعد از مدّتی به دیانت بهائی صورت می‌گرفت. درواقع رواج پیام بهائی بخصوص در سال‌های اوّلیه آن در دهه ۱۸۸۰ با گسترش مسیحیت در بین یهودیان همراه و وابسته بود.

این نوع هویت دوگانه و توأم با ابهام که در ابتدا ضامن پیشرفت پیام بهائی بود، با موانعی روبرو شد. مخالفت علمای سنّت گرای یهودی و ممانعت آنان از استفادهٔ نودینان از امتیازاتی چون استفاده ازگورستان یهودی، در زمانی که مؤسّسات بهائی هنوز پایه نگرفته بود، باعث جدایی بیشتر بین این دوگروه شد. از طرف دیگر تأسیس و تقویت تدریجی مؤسّسات بهائی بخصوص در دهۀ **۱۹۳۰** از جمله مرسوم شدن عضویت رسمی در جامعهٔ بهائی (تسجیل) باعث انسجام هویت بهائی شد و عضویت و یا شرکت در مسجد وکنیسه برای بهائیان دیگر امری عادی تلقّی نمی‌گردید. این نوع انضباط هویتی شاید تا حدّی روشنگرکاهش رشد مقبلین یهودی از دهۀ **۱۹۵۰** باشد.

تحوّلات داخل جامعهٔ یهود نیز درکاهش تعداد مقبلین مؤثر بود. یهودیان ایران در نیمهٔ اوّل قرن بیستم تدریجاً به قرائت "غربی" دیانت یهود متمایل شدند وکمتر درگیر اشتغالات فکری چون رجعت (ماشیا) بودند. رشد فکر صهیونیستی و تأسیس دولت اسرائیل که برای بسیاری به ثمر رسیدن مواعید الهی و پایان دوران رنج و محرومیت برای یهودیان تلّقی می‌شد، مایهٔ تقویت اعتماد به نفس یهودیان ایران شد.

یک قرن بعد از اقبال موجی از یهودیان به دیانت بهائی آنان پیوندی قوی‌تر با هویت ایرانی برقرار نموده‌اند. اگرچه در ابتدا در زمینهٔ اقتصادی با خویشاوندان یهودیشان فرق چندانی نداشتند، امّا به تدریج در نسل‌های بعد پیشرفت و تحرّک اقتصادی را بر اساس تعلیم و تربیت حرفه‌ای بنا گذاشتند.

مهرداد امانت

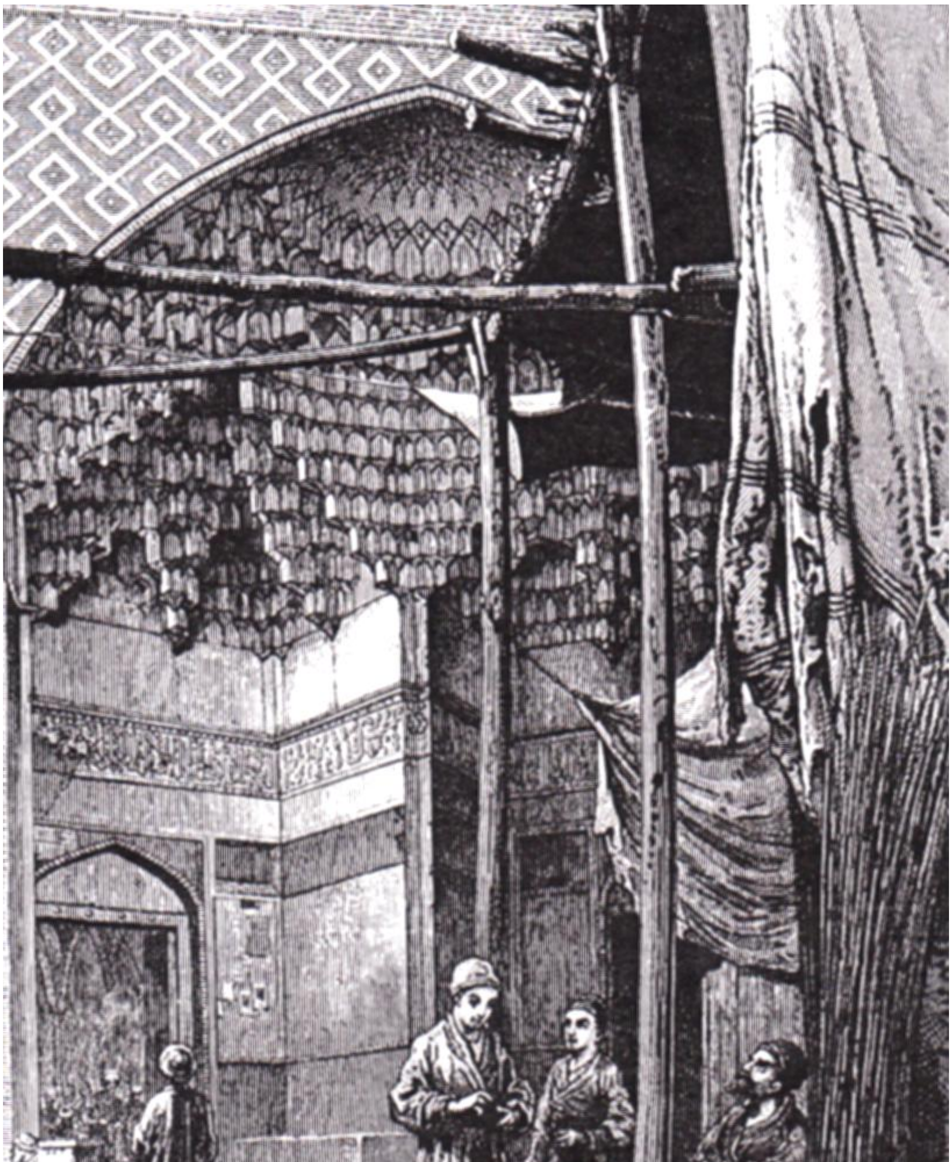

محراب مسجد میدان (مسجد عمادالدین) کاشان

مسجد جامع کاشان

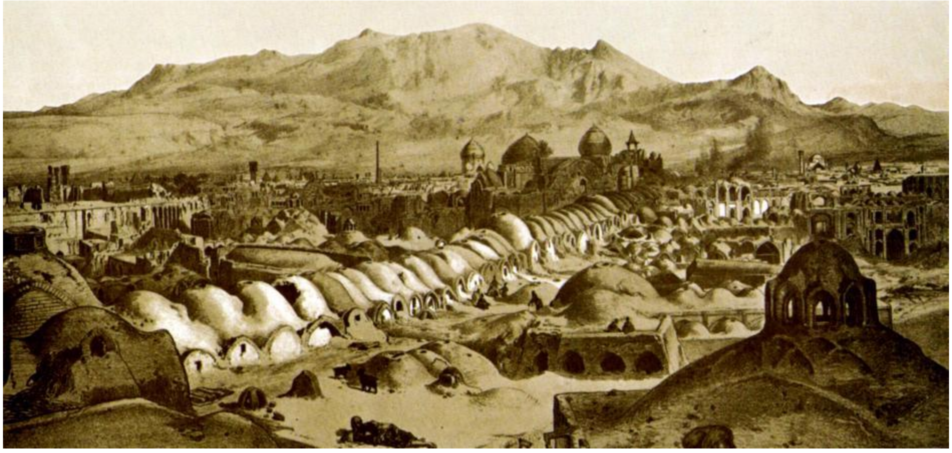

شهر کاشان در قرن هیجدهم

کاروانسرای سن سن در قرن هیجدهم

بازار کاشان در قرن نوزدهم

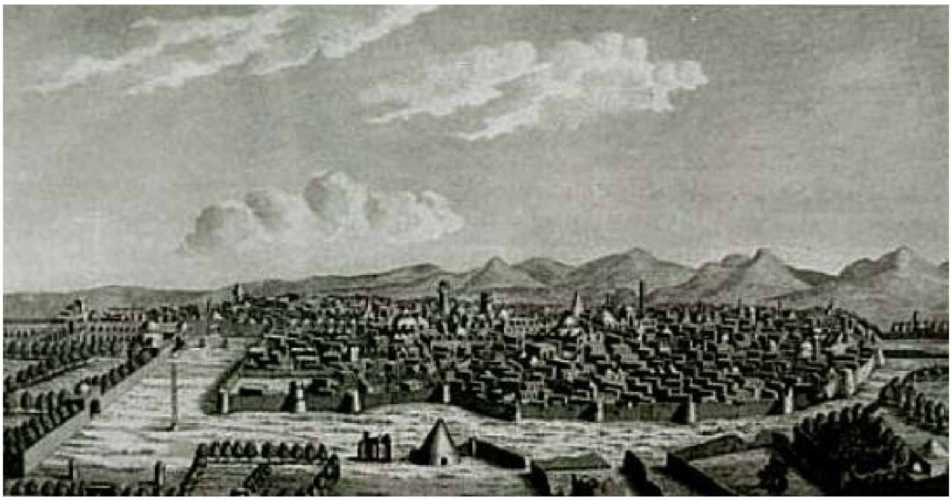

کاشان، قرن هفدهم، از سفرنامه ژان شاردن

کاروانسرایی درکاشان، قرن هفدهم، از سفرنامه ژان شاردن

قمصر کاشان

ابیانه

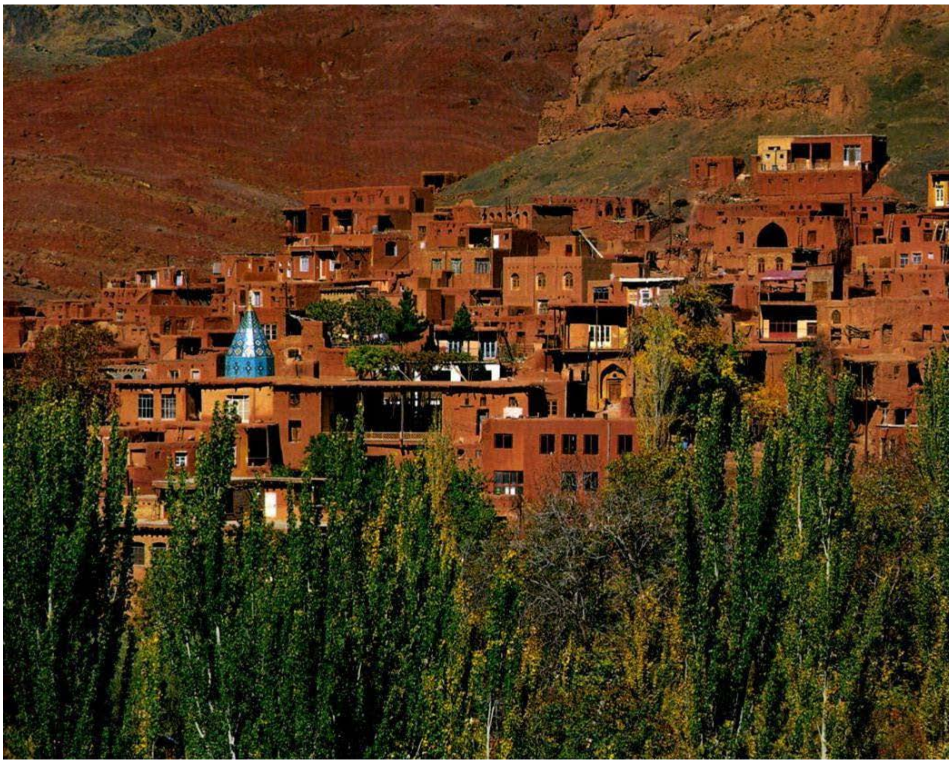

نمایی از برزُک

دهکده طار

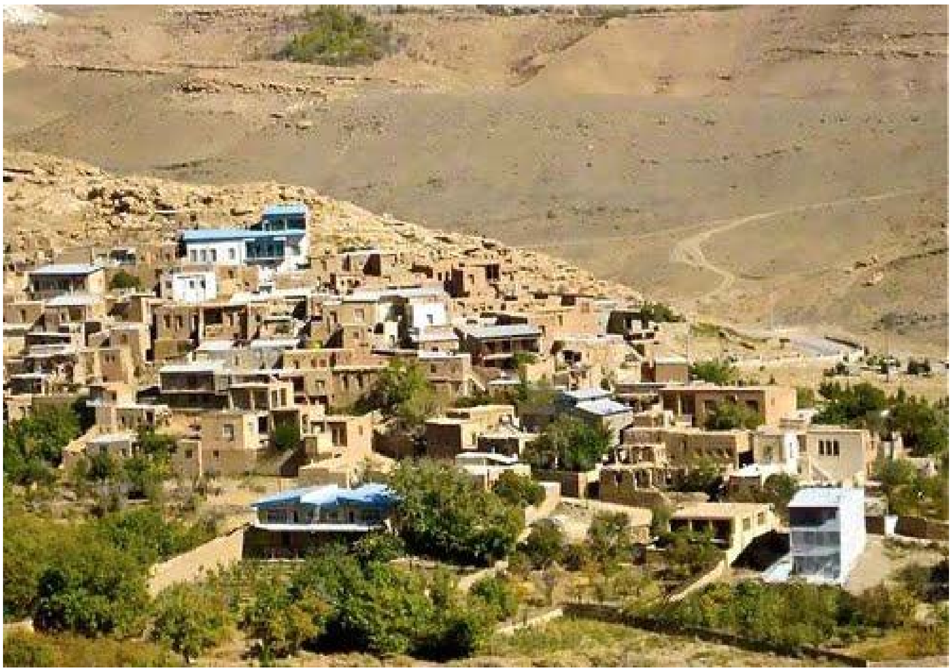

فصل اوّل

اوضاع عمومی و اجتماعی کاشان*

کاشان از جمله شهرهای حاشیه کویر ایران از نظر جغرافیائی بواسطه قرار گرفتن در مسیر جاده ابریشم و عبور کاروان‌های تجاری دارای اهمیتی بسزا بوده و مسافرین و مستشرقین فراوانی از آن دیدن نموده در سفرنامه‌ها اکثراً به تعریف و توصیف و معدودی به مذمت گزارشاتی نوشته‌اند و علاوه بر این حاخام‌ها و دیگر یهودیان مغرب زمین نیز برای سرکشی به هم‌کیشان خود سفرهای متعددی به شهرهای یهودی‌نشین ایران و مخصوصاً به کاشان داشته‌اند. این شهر از طرف شمال به شهرستان قم، از طرف مشرق به کویر مرکزی، از طرف جنوب به شهرستان نطنز و از طرف غرب به کوهستان کرکس محدود است. این شهر هوایی گرم و خشک دارد ولی دارای چهار فصل است و در هر فصل میوه و سبزی فراوان در شهر عرضه می‌شود. مصرف میوه، که تا اندازه زیادی از روستاهای اطراف می‌آمد، برای "سرد نگاهداشتن مزاج و جلوگیری از امراض بود. مردم روزی دو بار یا حدّ اقل یک بار به خوردن میوه مخصوصاً هندوانه، خربزه، خیار و انار

---

* آنچه در اینجا به نظر خوانندگان می‌رسد مشاهدات و خاطرات من از دوران کودکی است. من در سال ۱۲۹۴ هجری شمسی (۱۹۱۵ میلادی) در کاشان متولّد شدم و با اینکه اهل کاشانم فقط سال‌های کودکی را در آن شهر گذراندم، ولی به علّت علاقه به زادگاه خود همواره یاد آن را گرامی داشته در حفظ خاطرات و ارتباط خود با کاشان کوشیدم. از فقر و جهل مردم و نابسامانی کارها در اواخر قرن سیزدهم شمسی (اوایل قرن بیستم میلادی)، متأثّر، و از پیشرفت‌هایی که بعداً حاصل گردید خشنود و شاکر شدم. در این فصل وضع زندگی و کسب و کار مردم کاشان را در آن دوره در اختیار می‌گذارم تا زمینه برای نقل شرح حال خاندان‌های متقدّم بهائی و دیگر مطالب کتاب فراهم آید.

می‌نشستند و آن را "تبرید" می‌خواندند. در فاصلهٔ کوتاهی از شهر چند ییلاق در مناطق کوهستانی و خوش آب و هوا، مانند قمصر، مازگان، نیاسر، وادقان، آران و جوشقان وجود داشت که مردم توانگر چند روزی از تابستان را در آن قراء به استراحت می‌گذراندند. در تابستان‌ها از کوه‌های دهات خمّ و دُرّه برف برای تهیه پالوده به شهر می‌آوردند.

آب نوشیدنی خانه‌ها از سه منبع، یعنی چاه‌های منازل، قنات‌ها، و آب انبارهای عمومی تأمین می‌شد. برای مصارف روزانه از آب برکه‌ها و سیپک‌ها هم استفاده می‌شد. بیشتر آب منازل از چاه خانه تأمین می‌شد که بسته به محلّ در حدود ۶۰ تا ۸۰ متر، عمق داشت و مزهٔ آب هریک نیز متفاوت بود. معدودی از خانه‌ها باغچه‌ای داشتند که در آن درختان انار، انجیر و انگور، و بوته‌های گل سرخ با آب چاه آبیاری می‌شد. برخی خانواده‌ها استطاعت خرید آب آشامیدنی را داشتند که بوسیلهٔ سقّاها از آب انبارهای شهر در خیک‌های چرمی به خانه‌ها توزیع و به سنگاب‌های سفالی (منبع آب سفالی که دارای شیر بود) ریخته می‌شد و کم‌کم برای آشامیدن به مصرف می‌رسید. عدّه‌ای هم صبح‌ها یا عصرها از آب انبار محلّهٔ خود یکی دو کوزه آب گوارا به خانه می‌بردند.

در گذشته قنات‌های متعدّد در کاشان وجود داشت که آب را از راه‌های دور توّسط کانال‌ها به شهر می‌رساند و اهالی به نوبت آن را به حوض‌ها و باغچه‌های خود هدایت می‌کردند. برخی اوقات آب از حوض سر می‌رفت و آب آلوده یک حوض داخل قنات شده به منازل دیگر می‌رفت. در برخی از محلّات کاشان مانند پنجه شاه و دروازه اصفهان که قنات در آن جاری بود مردم برای آسانی استفاده از آب جاری، زمین را تا مظهر آب، حفر نموده خانه را در سطح قنات می‌ساختند. در نتیجه کوچه در سطحی بالا و خانه در سطحی پایین قرار می‌گرفت و از طبقهٔ دوم به خارج منزل می‌رفتند.

آب انبارهای کاشان از تأسیسات مهم و ضروری شهر محسوب می‌شد و توّسط مردمان توانگر و نیکوکار ساخته شده، آب گوارا و تمیز در دسترس مردم و سقّاها قرار می‌داد. پاداش بانیان آن نیز دعای خیر مردم و نام نیکی بود که از آنان باقی می‌ماند. بزرگترین آنها "آب انبار حاجی سید حسین" بود که در بازار صبّاغ‌ها نزدیک محلّهٔ یهودیان قرار داشت و از نظر ساختمان و حجم و خُنکی آب در همهٔ ایران کم نظیر بود.

طرز تأمین آب در آب انبارها آن بود که آبی را که در زمستان از برف و باران پشت سدّ قُهرود جمع می‌شد در نهرها عبور داده به کاشان می‌رساندند. ساختمان آب انبار و بادگیرهای آن طوری بود که در تابستان هم آب خنک می‌ماند و برای مردم نعمتی محسوب می‌شد. برای

یخچال

برداشتن آب افراد باید چندین پلّه پائین می‌رفتند تا به شیر آب که ناگزیر در سطح تحتانی آب انبار واقع بود برسند. پلّه‌ها از آجر یا سنگ تراشیده ساخته شده و در بنای دیوارهای ضخیم و محکم آب انبار سنگ و آجر و آهک کافی به کار می‌رفت چندان که آب محفوظ مانده در طی سال از آن کم نمی‌شد.

یکی دیگر از منابع آب که برای آب تنی و غسل و رختشویی از آن استفاده می‌شد سیپک بود که در بعضی محلّات وجود داشت. سیپک حوضچه‌ای بود که در مجرای قناتی که آب آن را تأمین می‌کرد حفر می‌شد، و خانه‌هایی که بالای آنها قرار داشتند با استفاده از دَلو و چرخ چاه آب مورد نیاز خود را از سِیپَک تأمین می‌کردند. سیپک‌های معروف عبارتند بودند از: سیپک تازه، سیپک نرسی، سیپک آقا موشه و سیپک خونی‌ها.

کاشان مانند شهرهای بزرگ دیگر دارای یخچال‌هایی در اطراف شهر برای تأمین یخ مورد نیاز در تابستان‌ها بود. برای ساختن یخچال زمین وسیعی را به صورت یک استخر کم عمق کنده دیوارهای بلندی، که دیوار گبری خوانده می‌شد، با گل رس دورادور آن می‌کشیدند بطوری که آفتاب به آن نمی‌تابید. سپس آن را با آب قنات پر کرده منتظر می‌ماندند تا آب در سرمای زمستان یخ ببندد. بعلاوه، در کنار آن انبار وسیع و عمیقی حفر کرده آن را با گنبد

مخروطی شکل مرتفعی می‌پوشاندند تا حرارت به داخل آن نفوذ نکند. وقتی یخ در یخچال ضخیم و محکم می‌شد آن را در قطعاتی شکسته به انبار مذکور انتقال می‌دادند و روی آن را با کاه می‌پوشاندند. با آغاز فصل گرما و تقاضای مردم برای یخ، قطعات یخ را بار الاغ کرده به دکّان‌های شهر می‌فرستادند. در دکّان‌ها و خانه‌ها هم یخ را در قطعات گونی پیچیده نگاهداری می‌کردند. این گونه یخ‌های طبیعی بسیار ارزان بود.

زمین کاشان پوشیده از قشر ضخیم و سختی از خاک رُس است و این عامل بر طریق ساختن خانه‌ها و نیز کشاورزی اثر گذاشته است. خانه‌ها، اکثراً طبقه‌ای در زیرزمین داشتند که در بنای آن از آجر و مصالح دیگر استفاده نمی‌شد، بلکه سرداب‌ها (یا اطاق‌های زیرزمین) را با کلنگ در دل طبقهٔ رس به شکلی که مورد نظر معمار بود حفر می‌کردند و غالباً جای کلنگ روی سقف‌ها و قوس دَرِ ورودی سرداب‌ها دیده می‌شد. به عبارت دیگر، از بدو شروع حفر سرداب، سر در آن را به صورت طاق‌های قوسی زیبا مثل راه پلهٔ آب انبارها و سِپیک‌ها تا کف زیرزمین کلنگی نموده پلّه‌ها را یک یک از آن در می‌آوردند. سپس سقف زیرزمین و محوّطهٔ آن را، با ایجاد چند صُفّه در سه طرف سرداب حفر و خاک برداری می‌کردند. نور این سرداب‌ها از راه پله ورودی آن تأمین می‌شد و بادگیرهای اطراف سرداب هوا را به جریان می‌انداخت و از رطوبت جلوگیری می‌کرد و در تابستان‌ها هوای زیرزمین را خنک کرده به دیگر قسمت‌های منزل هدایت می‌کرد. بعلاوه در گوشهٔ یکی از سرداب‌ها سرداب کوچک دیگری می‌ساختند که اغذیه و میوه و سبزی در آن حفظ می‌شد. میوه‌های خشک و تنقّلات و روغن و حبوبات در ظروف دیگری مانند جعبه‌های چوبی، کیسه‌های متقالی و سبوهای سفالی در گنجه‌های خانه یا دولابچه‌ها نگاهداری می‌شد و معمولاً کلید گنجه‌ها در اختیار کدبانوی خانه بود.

خشت خام که در ساختمان‌ها بسیار به کار می‌رفت از خاک رس زده می‌شد و استحکام کافی داشت. بام‌ها را با کاه گلی که از مخلوط کردن خاک رس و کاه به دست می‌آمد می‌پوشاندند. این پوشش هم استحکام داشت و هم در مقابل نفوذ باران مقاومت داشت و هم در شب‌های تابستان خنک بود. روی هم رفته، سرداب‌ها در روز و پشت بام‌ها، که خنک‌تر از صحن حیاط یا اطاق‌ها بودند، در شب‌های تابستان محلّ مناسبی برای استراحت مردم به شمار می‌آمدند و در این شب‌ها آسمان صاف و پرستارهٔ کاشان زیبایی خاصّی داشت.

کاشان بارندگی زیاد ندارد اما در قراء ییلاقی کوه‌های اطرافش منابع طبیعی یخ و برف دارد و گاهی در فصول مختلف مخصوصاً در بهار و تابستان سیل‌های شدید در کاشان جاری می‌شود. نگارنده در طفولیت به سن پنج شش سالگی حوالی سال‌های **۱۹۲۱** ناظر یکی از

این سیل‌های مهیب کاشان بوده یاد دارم در کلاس اول روزی در حیاط مدرسه بازی می‌کردم که ناگهان ابر سیاهی در آسمان مشاهده شد. رگبار شدیدی باریدن گرفت و به فاصله چند دقیقه تمام سطح حیاط را تا چند پله آب فرا گرفت و این سیل خرابی‌های شدید به بار آورد و نوش‌آباد کاشان را سیل برد. بار دیگر سیل شدیدی در قمصر جاری شد و در مدت بسیار کمی رودخانه قمصر را چنان آب خطرناکی فرا گرفت که اسباب و اثاث منازل و حتی گهواره بچه‌ها روی آب سیل در رودخانه می‌رفت. در این موقع شهردار قمصر به روی پشت بام منزل خود رفته با داد و فریاد مردم را به کمک خواست. ناگهان سیل خانه را از جا کند و مردم دیدند که شهردار روی پشت بام ایستاده و خانه بر روی رودخانه به سرعت در حرکت است تا از نظرها محو شد و هرگز اثری از خانه و شهردار باقی نماند.

یکی دیگر از علائم قهر طبیعت در کاشان وزش طوفان‌های شدید شن بود که تمام فضای کاشان را در روز روشن تاریک نموده و شن‌ها را با شدت به سر و صورت عابرین می‌کوبید. این طوفان‌ها غالباً تپه‌های شنی را که در جاده‌های آران و سایر نقاط کویر در سمتی قرار داشت از بُن برداشته به سمت دیگری می‌نشاند و پس از مدتی طوفان دیگری همان تپه را به نقطه دیگری منتقل می‌ساخت. حضرت بهاءالله، پیامبر آئین بهائی ثروت دنیا را به تپه‌های مزبور تشبیه فرموده و چه نیکو تشبیه و عبرتی.

پشه از حشراتی بود که راحت و آسایش و خواب شب را حرام می‌نمود و حتی افرادی که روی پشت بام می‌خوابیدند از شر این حشره در امان نبودند و لهذا با وجود گرمی هوا داخل پشه بند می‌خوابیدند ولی پشه راه خود را در پشه بند هم باز می‌کرد بطوری که صبح که بیدار می‌شدیم انواع پشه‌ها را در دیواره‌های پشه بند می‌دیدیم.

مگس از حشرات معمول و متداول ایران بود و شهر کاشان نیز از شر این حشره هرگز در امان نبود و برای رفع مگس مجبور به استعمال بادبزن‌های دستی بودند که هم هوا را مطبوع‌تر نموده و هم پشه و مگس را برانند. صحنه‌های عجیبی از این حشره دیده‌ام. در قمصر که یکی از بهترین ییلاق‌های باصفا و خوش آب و هوای کاشان است روزی باغبانی را در باغش خوابیده مشغول خُر و پُف دیدم. در عین حال عده کثیری مگس دور دهان و لب و دندان‌ها و بینی و سر و روی او حمله‌ور شده بطوری که روی او را تقریباً پوشانده بودند و تعجب کردم که با چنین وضعی چطور به خواب سنگینی فرو رفته است. بار دیگر در یکی از باغ‌های جوشقان همین که از زیر درختان بارور هلو و زردآلو عبور می‌کردم به پارچه سیاهی که روی علف‌های باغ گسترده بود برخوردم و وقتی خوب نزدیک شدم طفل شیرخواره‌ای را دیدم که مگس روی او را بطوری

پوشانده بود که از دور نمایش پارچه‌ای سیاه داشت.

مارهای کاشان بسیار گزنده و سمی و خطرناک بودند و چون منطقه خشک و گرم بود به همان اندازه سمشان مهلک‌تر و قدرتشان زیادتر بود. مارگیرهای ماهری وجود داشتند که به آسانی مار را می‌گرفتند و سرش را می‌کوبیدند و یا در داروخانه‌ها زنده زنده داخل شیشه الکل جا می‌دادند.

و اما عقرب کاشان که غالباً با ذکر کاشان و کلمه کاشان مترادف است نامش را همه شنیده‌اند. این عقرب بلا استثناء در همه خانه‌های کاشان وجود داشت و به خوبی یاد دارم که شب‌های متعددی وقتی در پشت بام استراحت می‌نمودیم از خانه همسایه‌ها صدای شیون و زاری از نیش عقرب به عنان آسمان می‌رفت و از آنجا که گفته‌اند «چاره کژدم زده کُشتهٔ کژدم بُوَد»، تنها علاجی که می‌شناختند همان استعمال روغن عقرب بود که آنهم در بسیاری از موارد مؤثر نمی‌شد و منجر به فوت می‌گردید.

کشاورزان کاشان برای شخم زدن و آماده کردن زمین وظیفهٔ بسیار دشواری داشتند. زمین رُسی سخت و نفوذ ناپذیر، آفتاب سوزان و هوا گرم بود. به همین سبب چهره‌ها آفتاب سوخته و اندام‌ها لاغر و نیرومند بود. وسیلهٔ شخم زدن از دیر باز گاوآهن و بیل بوده، ولی بیل‌هایی که در آهنگری‌های کاشان ساخته می‌شد بسیار بلند بوده قسمت پائین آن گاه تا نیم متر طول داشت. کشاورز باید چنین بیلی را با یک حرکت پا در زمینی چنان سخت فرو کرده خاک را بر می‌گرداند.

پوشش پای کشاورزان گیوه‌های تخت کلفت ساخت قمصر بود که دهقانان در تمام سال آن را می‌پوشیدند، و وقتی پاره می‌شد از پینه دوز می‌خواستند آن را "دوره کند"، یعنی با ورقهٔ چرمی پارگی‌های دور آن را بپوشاند. آنگاه مدّتی دیگر از آن استفاده می‌کردند. برخی هم گیوهٔ نو را از ابتدا دوره می‌کردند که بر وزن آن اضافه می‌شد و شاید به دو کیلوگرم می‌رسید. وقتی به همدان رفتم دیدم کشاورزان آنجا بیل‌هایی کوتاه‌تر دارند و عمل شخم هم به وسیلهٔ دو کشاورز انجام می‌گرفت. یکی بیل را با فشار پا به زمین فرو می‌برد و دیگری طنابی را که به بیل بسته بود به سوی خود می‌کشید و خاک را بر می‌گرداند. بعلاوه خاک همدان نرم‌تر و برای کشاورزی مساعدتر بود.

کشاورزان کاشان با آنهمه سختی و سخت کوشی محصول فراوانی هم بدست نمی‌آوردند. محصولات کشاورزی پیرامون شهر مقداری سبزی‌کاری و صیفی، و خیار، جو و گندم بود. وضع مالی اکثر زارعین سخت و رقّت‌آور بود، چه که غالباً زمین و آب را از مالک اجاره می‌کردند و

هنگام برداشت محصول اجاره را پرداخت می‌نمودند و اندکی برای تأمین زندگیشان می‌ماند. بسیاری اوقات کشاورز مجبور بود برای تأمین تخم کشت بعدی جو یا گندم را به قرار بیست من به سی من قرض کند، یعنی در سر خرمن- معمولاً تیر ماه- در برابر هر بیست من تخم که قرض گرفته سی من مستردّ کند. محصولات صیفی هم مشتری چندانی نداشت. بقّال‌ها صبح زود تره‌بار را می‌خریدند و تا ظهر برای فروش آن "جار" می‌زدند، و از ظهر به بعد قیمت‌ها را پائین می‌آوردند و هنگام غروب آنچه مانده بود به نصف قیمت ردّ می‌کردند. پس درآمد چندانی نداشتند و اگر زنان و دختران در خانه کرباس‌بافی یا چرخ‌ریسی یا قالی‌بافی نمی‌کردند خانواده مستأصل می‌ماند. مالکین در رفاه بودند و آنچه از کشاورز به صورت محصول می‌گرفتند قسمتی را برای خود بر می‌داشتند و مازاد را فروخته اجناس دیگر می‌خریدند.

در قسمت گرمسیر کاشان کشت گندم اندک بود و غالباً نیز دچار آفات نباتی می‌شد. بعلاوه جنس گندم سُست بود و خمیر آن به تنور نمی‌ماند. ولی گندم گُدار و کوهپایه، که شامل روستاهای دامنهٔ غربی کوه کرکس است، مرغوبیت داشت، امّا چون مقدار محصول کم بود گندم از مناطقی مانند الیگودرز، اراک، همدان، خوانسار و کرمانشاه به کاشان حمل می‌شد.

بسیاری از مردم کاشان نان جو که ارزان‌تر بود می‌خوردند و نان‌های معمولی هم اکثراً مخلوطی از آرد گندم و جو بود. وانگهی محصول جو کاشان تکافوی مصرف آن را نمی‌کرد و کمبود آن از جاهای دیگر مانند قم تأمین می‌شد. یکی از علل کمبود نان در کاشان، که مکرّراً رخ می‌داد، عدم ارتباط سریع میان شهرها در آن دوره بود، و مدّتی در حدود یک ماه طول می‌کشید تا گندم از غرب کشور به کاشان برسد. و در این فاصله نان به سختی بدست می‌آمد.

مصرف تره‌بار، مخصوصاً خیار، هندوانه و خربزه در کاشان زیاد بود و هر روز مقداری برای تبرید و پیشگیری از بروز بیماری در خانواده‌ها خورده می‌شد. ولی نوع هندوانه چندان مرغوب نبود و نوعِ خوب را از نقاط دیگر می‌آوردند. وقتی نخستین بار در همدان خیارهای سبز و قلمی را که گویی در کارخانه ساخته شده یا هندوانه و خربزهٔ شیرین را که مانند دانه‌های شکر بود دیدم، متوّجه تفاوت آب و هوا و مرغوبیت زمین این دو منطقه شدم.

تره‌بار و میوهٔ کاشان هرچه بود به مقدار فراوان تولید و عرضه می‌شد و برای فروش هر میوه‌ای موقع جار زدن شعری هم می‌خواندند. مثلاً برای آلو "طبیب بی‌نسخه، آلو" و برای زردآلو "کمالی و تَرِقش، مشتی بزن فرقش" و برای انار "نسیم سهیل خورده انار" و برای خیار "گل به سر دارم خیار" و برای انجیر "میوه وفادار انجیر". فروشندگان در پایان روز محصولات را به قیمت بسیار ارزان می‌فروختند و حتّی به صورت نسیه به افراد بی‌بضاعت می‌دادند، که جنس

را پیش از آن که فاسد بشود ببرند و پول آن را هر وقت داشتند بیاورند. دیگر محصولات مهمّ کاشان و توابع پنبه، تنباکو، خشکبار و محصولات دامی، وگلاب و عطر (فقط مربوط به قمصر) بود. گل و گلاب قمصر یکی از محصولات مرغوب زراعتی بود که علاوه بر مصرف داخله مقداری هم هر ساله به ولایات صادر می‌شد و عطر گل قمصر از مرغوبیت و شهرت خاصی برخوردار بود.

بازار، خانه و زندگی روزانه

تنها خیابان کاشان فاصلهٔ کوتاه میان دروازه دولت و تلگرافخانهٔ انگلیسی‌ها بود که تا اندازه‌ای وسیع و هموار بود. خیابانِ بعد از دروازه دولت را تا چند قدم پس از تلگرافخانه "بیرون دروازه" می‌خواندند و این خیابان پس از متمایل شدن به راست از سراشیبی تندی، به نام "چاله گرمه" می‌گذشت. این نقطه آخرین حدّی بود که مردمی که قصد تفرّج و تفریح داشتند تا این محل قدم زنان می‌رفتند و بر می‌گشتند. گاهی که کاروان شتر از این محوّطه می‌گذشت چنان گرد و خاک و بوی زننده‌ای در فضا می‌پراکند که به وصف نمی‌آید.

در اطراف خیابان دروازه دولت چند حوضچهٔ آب راکد و بدبو وجود داشت که مأموران بلدیه از آن آب برداشته روی سطح خیابان می‌پاشیدند و چند دقیقه گرد و خاک را می‌نشاندند. این حوضچه‌ها را "حوت" می‌نامیدند. چند درخت توت هم در مسیر نهر دیده می‌شد که در بهار و تابستان برگ سبزی در معرض دید مردم قرار می‌داد.

عمارت دروازه دولت تا سال ۱۳۰۹ هـ. ش[۱] (۱۹۳۰) بر جای خود باقی بود، ولی در اصلاحات شهری که به تدریج صورت گرفت خراب و تسطیح شد و کاشان با تأخیر زیاد دارای دو سه میدان و خیابان گلکاری شده با مغازه‌های جدید در هر طرف گردید.

در کاشان قدیم که اصلاً خیابانی در شهر وجود نداشت، بازار مهمّ‌ترین مرکز کسب و کار و تجارت بود. کاروانسراها، بازارچه‌ها، تیمچه‌ها و چندین کوچه وگذر تنگ و پیچاپیچ در همین بازار واقع بود. بازرگانان و عمده‌فروشان و صنعتگران در بازار و شعب آن حُجره و دکان و دستگاه داشتند که قسمتی از آن مخصوص اصنافی چون مسگران و بزازان بود و مردم برای خرید اجناس خاصّ به آنجا می‌رفتند. بعلاوه در محلّات مسکونی و همسایگی خانه‌ها یا سَرِ گذرها چند دکّان برای فروش نیازمندی‌های روزانه دایر بود و هر محلّه‌ای نانوایی، بقّالی، عطّاری، علّافی و پینه‌دوزی خود را داشت. اهالی کاشان که از کودکی در این کوچه‌ها آمد و

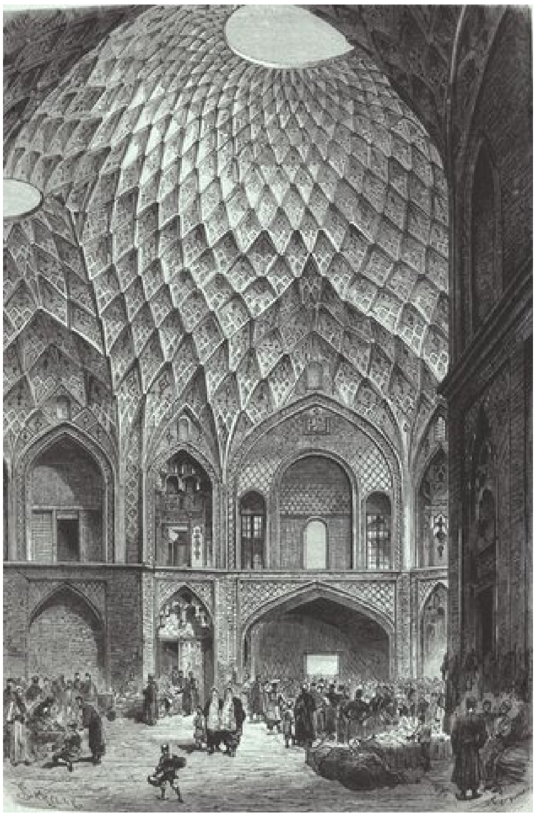

کاروانسرای امین الملک (امین الدّوله)، کاشان

شد کرده بودند می‌توانستند راه خود را به خانه یا بازار به راحتی پیدا کنند، ولی افراد ناآشنا نمی‌توانستند بی‌کمک یک راهنما مقصد خود را بیابند. چون برق نبود و شب‌ها کوچه‌ها و معابر و دکّان‌ها تاریک بود، مردم باید فانوس و چراغ بادی همراه خود بر می‌داشتند و تنها حرکت نمی‌کردند.

دکّان‌ها هیچ آرایش و جاذبه‌ای نداشتند و هزینه‌ای صرف آگهی و تبلیغ یا بسته‌بندی کالاها نمی‌شد. اهالی فقط برای تأمین نیازمندی‌های اصلی و ضروری به بازار مراجعه می‌کردند و مایل نبودند متحمّل هزینه‌ای اضافی شوند. خرید کالاهای بادوام و دارای ارزش ثابت بر اجناس زینتی ترجیح داده می‌شد و فروش ظروف مسین یا نقره‌ای یا زیورآلات طلا بیش از ظروف چینی و بلورین یا کالاهای لوکس خارجی بود. کسبه به نفع کم قانع بودند و برای تحصیل همان نیز چندین رقیب و همکار در برابر خود داشتند.

در حدود سال **۱۳۰۵** هـ. ش **(۱۹۲۶)** اقدام به ادامهٔ خیابان دروازه دولت و احداث جادهٔ شوسه به طرف قم شد که از چند ده مانند راوند و دهنار می‌گذشت. رفته رفته مسافرت با اتومبیل شروع شد و اتوبوس‌هایی میان کاشان، قم، طهران و اصفهان به راه افتاد. ولی وضع قهوه‌خانه‌های میان راه رضایت بخش نبود و از مسافرین در سینی‌ها و استکان‌های آلوده پذیرایی می‌شد. متأسفانه این وضع تا سال‌های اخیر هم ادامه داشت و مسافران از استفاده از رستوران‌ها و دستشویی‌های پاکیزه محروم بودند.

کوچه‌ها غالباً با سنگ‌های قلوه‌ای سنگفرش شده بود. کوچهٔ صاف مستقیم وجود نداشت و در فواصل مختلف کوچه‌ها گذرهای سقف داری دیده می‌شد که دکان‌های بقّالی و نانوانی و

نظائر آن در آن قرار داشت. موادّ مصرفی روزانه، مخصوصاً نان، میوه، سبزی، نفت و هیزم از این دکان‌ها خریداری می‌شد.

کوچه‌ها بسیار کثیف و انباشته از زباله بود و مأمور دولتی برای نظافت کوچه‌ها وجود نداشت. معمولاً زنان خانه‌دار و مؤمنی که معتقد بودند هرکس هفت هفته یا چهل روز بیرون خانهٔ خود را تمیز و آب و جاروکند خدا مرادش را می‌دهد، در صبح‌های زود اقدام به نظافت محوطهٔ مربوط به خود می‌کردند، ولی این هم عمومیت نداشت، و غالباً زباله‌ها را به زمین‌های خالی یا خرابه‌هایی که در اکثر کوچه‌ها بود می‌ریختند، یا در گوشه‌ای از حیاط خود می‌انباشتند تا برخی از کشاورزان روستاهای نزدیک آمده آن را در گاله ریخته با الاغ به مزارع خود حمل کنند و به مصرف کود گیاهان برسانند. خاک کهنه ساختمان‌های قدیمی هم به همین منظور به دهات حمل می‌شد و کود خوبی برای زراعت بود.

از کوچه‌های کاشان معمولاً کوچه دیگری منشعب می‌شد که دربند نام داشت و درِ چند خانه به آن باز می‌شد، و این بر امنیت آن خانه‌ها می‌افزود. دربندها درهای ضخیم و محکمی داشتند و ساکنین خانه‌ها در مواقع ناامنی شب‌ها و برخی روزها آن درها را می‌بستند یا آن را با خشت تیغه می‌کردند یا تیرهای بزرگ و سنگین پشت در می‌انداختند تا از تجاوز مهاجمین و یاغیان جلوگیری کنند. در انتهای برخی از این دربندهای تاریک دالان مسقف طویلی وجود داشت که داخل آن‌ها چند خانه نزدیک به هم ساخته شده بود. معدودی از کوچه‌ها نسبتاً وسیع بودند بطوری که شتر با بار از آن عبور می‌نمود. وقتی بعداً به همدان رفتم کوچه‌های آن شهر را تنگ‌تر و پر پیچ و خم‌تر یافتم.

خانه‌ها طوری ساخته می‌شد که اِشراف نداشت و ساکنان خانه از دید و نظارهٔ همسایگان محفوظ بودند، با این حال در تابستان‌ها که مردم روی بام‌ها می‌خوابیدند افراد چشم چرانی بودند که به خانهٔ دیگران نگاه کرده موجب گفتگو و سر و صدا و اعتراض می‌شدند. با توّجه به آب و هوای کاشان، اکثر خانه‌ها در اطراف یک حیاط مرکزی بنا می‌شد و دارای ساختمانی در شمال و چند اطاق در جنوب بود. ساختمان شمالی و ایوان جلوی آن آفتابگیر و روشن بود ولی اطاق‌های جنوبی خنک و مناسب استفاده در روزهای گرم تابستان بود. خانه‌های مرغوب سالنی بزرگ با سقف بلند و "اطاق‌های گوشواره" در طرفین آن داشتند. آشپزخانه برای احتراز از بوی غذا و دود هیزم از دیگر اطاق‌ها جدا و در گوشه‌ای از حیاط قرار داشت. اکثر آشپزخانه‌ها دود زده بود و دیگ‌ها را روی اجاق‌های گِلی قرار داده با افروختن هیزم غذاهای مختلف می‌پختند.

برخی از خانه‌ها دارای آب انبار خصوصی بود ولی هیچ خانه‌ای حمام نداشت. در برخی خانه‌ها در چهار طرف حیاط اطاق‌های متعدّد ساخته بودند و چند خانواده از یک حیاط و حوض و تسهیلات آن استفاده می‌کردند. یک مستراح برای استفاده همه، دور از اطاق‌های زندگی ساخته می‌شد و چون آب لوله‌کشی شده فراهم نبود هرکس به مستراح می‌رفت آفتابه‌ای آب برای طهارت همراه می‌بُرد. برای شستشوی دست و روی و پا و رخت‌ها از آب حوض یا چاهی که در خانه برای تأمین آب حفر شده بود استفاده می‌شد.

اطاق‌ها اکثراً با گچ سفیدکاری می‌شد و روی گچ را هم با استفاده از تکّه‌ای پنبه با محلولی از کتیرا می‌پوشاندند تا وقتی به دیوار تکیه می‌دهند لباسشان گچی نشود. برخی از خانه‌های مردم بی‌بضاعت فاقد گچ‌کاری بود و به دیوار کاه‌گلی اکتفا می‌شد. کف اطاق‌ها هم عموماً با مخلوط گچ و خاک پوشیده بود و برخی اوقات تکّه‌های درشت گچ زیر پا حسّ و موجب ناراحتی می‌گشت. دَرِ اطاق‌ها دو تکّه بود و در خانه‌های مرغوب در قسمت بالا پنجرۀ شیشه‌ای داشت که نور به داخل اطاق بتابد. درها روی پاشنه می‌چرخید و لولا به کار نمی‌رفت. دَرِ بزرگ خانه با کولون (قفل چوبی بزرگ پشت در) بسته می‌شد و وقتی کسی از خانه بیرون می‌رفت، شخص دیگری او را برای بستن کولون از پشت در همراهی می‌کرد. این کولون‌ها از خارج با کلیدهایی که زبانه مخصوصی داشت و به درازی تقریباً چهل سانتی‌متر بود باز می‌شد. در مواردی که سطح کوچه بالاتر از خانه بود، ساکنان ناچار بودند از تعدادی پلّه پائین بروند، و معمولاً اول به طبقه دوّم خانه می‌رسیدند.

در هر خانه حوضی وجود داشت که از آب قنات پر می‌شد و گاهی مدّت‌ها راکد مانده بوی بد می‌گرفت. انواع کرم در آن آب تولید شده غذای خوبی برای ماهی‌های حوض بود. از این حوض‌ها اهل خانه برای شستن دست و روی و گرفتن وضو استفاده می‌کردند و مسلمانان عقیده داشتند که اگر آب به مقدار کُر، که یک حجم خاصّ شرعی است، برسد هم پاک است و هم پاک‌کننده، پس با همان آب کثیف و بدبو دهان و بینی خود را هم می‌شستند و برای طهارت آن آب را به مستراح می‌بردند. البّته عدّه‌ای متجدّد از آب چاه برای شستشو استفاده می‌کردند. کمتر خانه‌ای باغچه داشت یا مشجّر بود، چون آب کافی نبود و زمین هم پوشیده از خاک رُس سخت بود و چیزی در آن نمی‌روئید. در برخی از خانه‌ها چند درخت انار، انجیر و مو، و گل سرخ دیده می‌شد ولی گل و گیاه دیگری در حیاط‌ها نبود. بسیاری از اوقات وقتی خانه‌ای خالی می‌ماند به رایگان در اختیار یک متقاضی قرار می‌گرفت و معاملات سودآور مِلکی که در اکثر شهرها جریان داشت در کاشانِ آن دوره معنی نداشت.

مردم صبح زود بر می‌خاستند و اگر کارشان در خانه صورت می‌گرفت، مانند نخ‌ریسی و نسّاجی و قالی‌بافی، کار را با طلوع آفتاب شروع می‌کردند. صبحانه را کدبانوی خانه با کمک دختران فراهم می‌ساخت، ولی خرید موّاد مصرفی روزانه، که بیشتر شامل گوشت و نان و میوه و سبزی بود، به عهدهٔ مرد خانه یا پسران قرار داشت. اینان در ساعات صبح یک یا چند کیسهٔ متقالی یا ظرف مناسب برای خرید ماست همراه می‌بردند و آنچه می‌خریدند روی دوش یا دست به خانه می‌آوردند. زنان و دختران برای انتخاب پارچه، یا سفارش زیورآلات به زرگران، از خانه بیرون می‌رفتند ولی معمولاً جهت امنیت دو یا چند زن دیگر نیز همراه می‌بودند.

برخی از کالاهای مصرفی، از جمله میوه‌های خشک (آلوچه، برگهٔ هلو، قیسی، توت و بادام)، گلاب و جوزقند توسّط روستائیان به شهر حمل و مستقیماً به مشتریان آشنا و قدیمی فروخته می‌شد. مصرف گوشت کم بود و چون برق و یخچال نبود، قصّابی‌ها پس از فروش گوشت یکی دو گوسفند یا بز دکّان خود را می‌بستند. گوشت گاو، مرغ و جوجه در آن زمان به فروش نمی‌رسید و قصّابی کلیمیان از قصّابی مسلمانان جدا بوده مشتری خود را داشت.

مردان ناهار را در محلّ کار خود می‌خوردند و آن شامل غذای مختصر آماده‌ای بود که یا همراه آورده بودند یا شاگرد دکّان هنگام ظهر از خانه برایشان می‌آورد. در آن زمان رستورانی دائر نبود، و غذای بیرون خانه محدود به دیزی آبگوشت قهوه‌خانه یا خوراک حاضری، مانند نان، ماست، شیره، پنیر یا لبو، باقلا یا عدس و لوبیای پخته بود. برای صرف شام همه افراد خانواده حاضر بودند و آن فرصت خوبی بود که یکدیگر را دیده صحبت کنند و کودکان و جوانان به سخنان پدر و مادر گوش بدهند. در تابستان شام را بر سر سفره‌ای که روی فرشی در حیاط گسترده می‌شد می‌خوردند، و اغلب برای خواب به بام خانه می‌رفتند و کوزه‌ای از آب آشامیدنی همراه می‌بردند. هوای مطبوع بام آب کوزه را تا صبح خنک نگاه می‌داشت.

چشمه و باغ فین

مشکل می‌توان یک فرد کاشانی یافت که از وجود قریه "فین" در یک فرسخی (شش کیلومتری) کاشان مطلّع نبوده یا به آنجا نرفته از صفای باغ و چشمهٔ معروف آن لذّت نبرده باشد.

در فین در زمینی پوشیده از سنگ و سنگلاخ چشمه‌ای با آب فراوان و گوارا از دیرباز وجود داشته که کسی عمر و قدمت آن را نمی‌داند. استخری را نیز که جلوی چشمه احداث شده چشمه می‌خوانند، و پاکی و لطافت آب به اندازه‌ای است که اگر سوزنی در آن بیفتد در کف

باغ فین کاشان

چشمه به خوبی دیده می‌شود. چند نهر و جوی احداث شده آب را از چشمه به باغ‌ها و مزارع اطراف می‌برد و از آن در آسیاب‌ها هم استفاده می‌شود. مقدار آب در فصل‌های سال تغییر نمی‌کند و به میزان برف و باران یا خشکسالی ربطی ندارد. محصول مهمّ این قریه انار است، و درختان سرو، بید و بید مجنون هم طراوت خاصّی به فین می‌بخشد. بالای استخر عمارتی دو طبقه مزین به سنگ و شامل چهار شاه‌نشین و چند طاق‌نما ساخته شده است.

چند تن از شاهان صفوی و قاجار به احداث باغ زیبا و ساختمان‌هایی برای توقّف خود و همراهان در جوار چشمه اقدام نموده یا آن را ترمیم کلّی کرده‌اند. در اواخر دورهٔ قاجار برخی از حکّام کاشان مقرّ حکمرانی و نیز محل سکونت خود را باغ فین قرار دادند، ولی در دورهٔ پهلوی باغ فین و عمارات آن از بناهای تاریخی محسوب شده موزه‌ای در آن شامل عکس‌ها و اشیاء تاریخی و عتیقه فراهم آمد.[۲]

چشمه و باغ فین که باغشاه نیز نامیده می‌شد مهمّ‌ترین و نزدیک‌ترین تفرّجگاه مردم کاشان از هر طبقه و مذهب بوده، و برخی روزهای تابستان چندین خانواده هم‌زمان در زمین‌های باغ و اطراف چشمه بساط گسترده از هوای مطبوع آن و آب تنی در استخر استفاده می‌کردند و ضمناً حقّ کرایه‌ای به باغبان آن می‌دادند. با این حال متأسفانه رعایت حفظ ابنیه و تأسیسات آن را نکرده از جمله نام خود را، اعم از نام‌های اسلامی چون علی و حسن و نام‌های کلیمی مانند یعقوب و یوسف، بر سنگ‌ها و درختان کهن نوشته‌اند و در حقیقت اسم خود را زنده زنده به

سنگ کنده‌اند. حتّی مالکین و صاحبان قدرت سنگ‌های مرمر قیمتی را از جای خود کنده به یغما برده در خانهٔ خود از آن استفاده کرده‌اند.

اکثر یهودیان کاشان سالی یک بار، یا هر چند سال یک بار، به فین می‌رفتند و در باغشاه به مدّت یک یا دو هفته منزل می‌کردند. روزها از آب تنی در چشمه و استخر استفاده کرده برای آن آب خواصّ طبّی متعددی قائل بودند. گاهی دیده می‌شد که چهل تا پنجاه خانواده به باغ فین آمده هریک در گوشه‌ای بیتوته کرده‌اند. در این مدّت گوشت مصرفی آنان از قصابی های کاشر کاشان ارسال می‌شد.

اهمیت دیگر فین از نظر تاریخ آنست که میرزا تقی خان امیرکبیر پس از حدود دو سال صدارت در اوایل سلطنت ناصرالّدین شاه از سمت خود معزول و حکومت کاشان به او تفویض گشت. سپس حکم قتل وی به امضای شاه مذکور به مأموران دولتی در کاشان ابلاغ شد و وی را هنگامی که در حمّام باغ فین استحمام می‌کرد غافلگیر نموده با زدن رگ‌ها به زندگی‌اش پایان دادند. بنا بر این فین قتلگاه صدراعظم مقتدر ایران[۳] بوده است. نگارنده در کودکی آن حمّام را در فین دیده و در سقف مدخل آن کلمهٔ "تقی" را که گفته می‌شد امیرکبیر با خون خود نوشته خوانده‌ام. ولی بعداً گچ‌های سقف ریخته و اثری از آن نام باقی نمانده است. در *تاریخ نبیل* هم مذکور است که: «دیوار حمّام فین کاشان از خون امیرنظام صدراعظم رنگین گشت و هنوز هم آن خون باقی است».[۴]

اکنون خیابان اسفالته‌ای یکی از میدان‌های شهر کاشان را مستقیماً به سر در باغشاه فین متصّل می‌سازد و چون خانه‌های فراوانی در طرفین خیابان ساخته شده قریهٔ فین کاملاً با شهر مجاور گشته، و بجای اسب، الاغ و گاری، وسائط نقلیه موتوری در حرکت است.

در اینجا مناسب می‌دانم اشعاری را که ایرج میرزا شاعر متأخّر ایران درباره چشمه فین سروده است نقل کنم، با این توضیح که چشمهٔ فین چشمهٔ کوچکی (و به قول شاعر چشمه‌ای خُرد) نبوده و شاید از بزرگترین چشمه‌های ایران باشد.

طبیعت گه شگرفی‌ها نماید — شگفتی بر شگفتی‌ها فَزاید
گهی بینی که اندر گلخنی زشت — که هست آکنده از خار و خس و خشت
یکی لاله دمیده سرخ و دلکش — که دیده گردد از دیدار آن خَوش
گهی در وادی پرخار و پر سنگ — به خار و سنگ حامل چند فرسنگ
بیابی اتّفاقاً چشمه‌ای خُرد — که جان یابد از او چون تشنه‌ای خورد

دربارهٔ فین و چشمه و باغ آن اشعار دیگری سروده شده و نوشته‌های مفیدی وجود دارد. از جمله عبدالرّحیم کلانتر ضرّابی مورّخ کاشانی در *مرآة القاصان* (یا *تاریخ کاشان*) نوشته است:

یکی دیگر از جملهٔ بدایع و عجایب روزگار چشمهٔ فین است و آن چنان است که در دامنه کوه دندانه و هفت کُتَل در قدیم الایام ظاهر شده در کمال لطافت و صفا به قدر دوازده سنگ و قَریتین فین علیا و فین سُفلی که دو ده بزرگ معظّم است از آن آب احداث و آباد گشته و بر علاوه مزارع لَتحُر و حسن‌آباد و درب فین و ناجی‌آباد که حومه شهر هستند از آن سبز و شاداب می‌باشند.

در السنه و افواه مشهور است که از ابنیه شاه عبّاس صفوی است و از تواریخ همچو به نظر می‌آید که از بناهای شاه طهماسب صفوی باشد و در السنهٔ عوام در این زمان معروف به چشمه سلیمانی است. الله اعلم.[۵]

اقتصاد، آموزش و حرفه‌ها

کاشان سال‌ها جمعیتی ثابت داشت و ساکنان آن در خانه‌های کهن و اجدادی زیسته با اشتغال به صنایع دستی و کار و پیشه امرار معاش می‌کردند. رفت و آمد میان شهر و روستاهای اطراف محدود به تابستان‌ها بود، و افراد کمی به قصد تجارت به برخی شهرهای نزدیک مانند اصفهان و سلطان‌آباد (بعداً اراک) و همدان یا برای زیارت به مشهد و قم و کربلا می‌رفتند. اخیراً و از حدود سال ۱۳۱۰ هـ. ش (۱۹۳۱) بسیاری از کاشانیان به طهران هجرت کرده مقیم شدند، مخصوصاً اکثر یهودیان و زرتشتیان کاشان را ترک کردند. با این حال، در ربع قرن اخیر و به موازات افزایش جمعیت کشور عدهٔ ساکنان کاشان افزایش یافته است.

به موجب یک مأخذ جمعیت کاشان در سال ۱۳۱۱ هـ. ش (۱۹۳۲) حدود چهل هزار تن بوده و شصت و هشت روستا و قریهٔ آن حدود پنجاه و شش هزار سکنه داشته است. نخستین سرشماری دولتی در اوّل تیر ۱۳۱۸ هـ. ش (۱۹۳۹)، با تعطیل رسمی شهر در آن روز، صورت گرفت و نتایج آن نشان داد که این شهر ۴۴,۹۹۴ تن سکنه و ۱۴,۵۹۷ خانه، دکّان و محلّ زندگی داشته است. اندکی بیش از نیم این جمعیت زنان بوده‌اند (۲۲,۹۸۳ زن در برابر ۲۲,۰۰۱ مرد) و عدّهٔ پیروان مذاهب جز اسلام ۱,۵۱۹ تن (بهائی، یهودی و زرتشتی) بوده‌اند. در سرشماری سال ۱۳۳۵ هـ. ش (۱۹۵۶) جمعیت کاشان و قرای آن بر روی هم ۱۶۴ هزار تن ثبت گردید.[۶]

اکثر اهالی کاشان، مخصوصاً زنان و روستائیان، در دورهٔ قاجار بی‌سواد بودند. تعداد

مکتب‌خانه‌ها که فقط به پسران خانواده‌های مرفّه اختصاص داشت بسیار کم بود و وقتی برخی از روشنفکران درصدد تأسیس مدرسه‌ای برای دختران بر می‌آمدند با مخالفت ملّایان روبرو می‌شدند. میزان بی‌سوادی، مخصوصاً در خواندن و نوشتن فارسی، در میان یهودیان بیشتر بود، و با سوادان یهودی فقط خطّ عبری را می‌دانستند. اگر کسی می‌خواست به بستگان خود در شهر دیگری نامه بنویسد باید به چند نفر مراجعه و خواهش می‌کرد تا به او کمک نموده نامه و آدرس روی پاکت را برایش بنویسند. در آن زمان این سؤال متداول بود که آیا فلانی خطّ "شهر به شهری" می‌داند یا نه؟ وقتی هم نامه‌ای برای کسی می‌رسید گیرنده ناچار بود به چند دوست یا همسایه مراجعه کند تا شخص باسوادی پیدا شود و نامه را بخواند.

مدارس مذهبی یا "حوزه‌های علمی" مانند مدرسهٔ سلطانی (مدرسهٔ شاه) از قدیم در کاشان دائر بود که به طُلّاب دینی اختصاص داشت. ولی برای کودکان و نوآموزان جز چند مکتب محلّی آموزشگاهی نبود تا آنکه در نهضت مشروطیت (سال‌های ۱۲۸۲ تا ۱۲۸۷ هـ. ش یا ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۸ م.) به تشویق حزب دمکرات مدرسه‌ای به نام مظفّریه به همّت میر سید محمّد پرورش تأسیس شد و نوآموزان چندی را تعلیم داد. ولی با رفتن مؤسّس آن به طهران آن مدرسه هم تعطیل شد و مدرسهٔ دیگری به نام علمیه تأسیس گردید و اکثر شاگردان مدرسهٔ مظفّریه به آن منتقل شدند.

یهودیان هم به همّت مرد خیّر و معارف پروری به نام آقا یقوتیئل مدرسه‌ای تأسیس کردند که برنامهٔ اصلی آن تعلیم قرائت تورات به زبان عبری و ترجمه و تفسیر آن به فارسی و آموزش خط عبری و فارسی و گاهی هم زبان فرانسه بود. در این مدرسه، که ابتدا از جمله مدارس آلیانس فرانسه بود و بعداً "اتّحاد" نامیده شد، برای نخستین بار پسران و دختران در یک محلّ حاضر می‌شدند. کلاس‌های آنان جداگانه بود، ولی در زنگ تنفّس همهٔ دختران و پسران در حیاط اجتماع می‌کردند. معلّمان زن با چادر ولی شاگردان دختر بی‌چادر بودند.

بهائیان کاشان هم ابتدا مکتبی و اندکی بعد مدرسه‌ای در سال ۱۳۲۷ هـ. ق (۱۹۰۹) تأسیس نمودند که در حیات بیست و پنج سالهٔ خود صدها کودک و جوان بهائی، مسلمان، یهودی و زرتشتی را از طبقات مختلف شهر آموزش داد و بهترین آموزشگاه کاشان شناخته می‌شد. شرح تفصیلی تأسیس و خدمات این مدرسه موضوع فصل پنجم این کتاب است.

مدرسهٔ دیگری هم به نام مدرسهٔ خیریه سرداریه به همّت و حمایت مالی ماشاءالله خان سردار، پسر ارشد نایب حسین کاشی[۷] به صورت شبانه‌روزی و با ۱۵۰ شاگرد پسر تأسیس گردید و علاوه بر درس‌های نظری، تعلیمات نظامی و ورزش هم در آن مدرسه داده می‌شد.

از اوایل دورهٔ پهلوی چند دبستان و دبیرستان دولتی در کاشان و اکثر قرای مهمّ آن تأسیس شد که موافق برنامهٔ وزارت معارف عمل کرده در تعمیم سواد و دانش میان دانش‌آموزان شهری و روستایی نقش بزرگی ایفاء نمود.

در اواخر قرن سیزدهم شمسی (اوایل قرن بیستم میلادی) و هنگامی که سال‌های کودکی را در کاشان می‌گذراندم وضع اقتصادی مردم به هیچ وجه رضایت بخش نبود و اکثریت بزرگی از ساکنان دچار فقر و تنگدستی بودند. افراد و خانواده‌های ثروتمند بسیار کم بودند و بیشتر مردم با دسترنج اندک روزانه، که از کار و پیشه و صنایع دستی حاصل می‌شد، زندگانی کوچک و محدودی را اداره کرده با امساک و صرفه‌جویی روزگار می‌گذراندند.

رهگذری که از معابر تنگ و باریک و کوچه‌های پیچاپیچ کاشان عبور می‌کرد دیوارهای فرو ریخته و خانه‌های مخروبه‌ای را می‌دید که سال‌ها به همان صورت باقی مانده بود و صاحبان آن توانایی تعمیر و دوباره سازی آن را نداشتند. کمک‌های دولتی یا اعتبارات بانکی هم برای ساختمان و نوسازی در آن زمان وجود نداشت، و شهر فاقد خیابان‌ها و معابر وسیع و تمیز و روشن بود.

دولت دخالت و تأثیری در اقتصاد کشور و شهرها، از جمله کاشان نداشت، به این معنی که نه افراد زیادی را در استخدام خود گرفته درآمدی عاید آنها می‌کرد، و نه کالا و خدمتی تولید می‌نمود. سرمایه‌گذاری خصوصی هم بسیار محدود بود و فقط هر از چندی شخص نیکوکاری اقدام به احداث آب انبار یا حمّام عمومی یا تیمچه و کاروانسرایی می‌کرد و چند بنّا، کارگر و نجّار را به کار می‌گماشت. صنایع ماشینی و شرکت‌های خانه‌سازی و مقاطعه‌کار راه و ساختمان وجود نداشت، و مردم به زحمت می‌توانستند خانهٔ خود را مرمّت کرده اطاق یا حصاری بر آن بیفزایند یا اثاثیه‌ای جز اقلام سنّتی مانند قالی و ظروف مسین بخرند.

اگر گاهی سطح قیمت‌ها سخت بالا می‌رفت، به سبب خشکسالی و کاهش عرضه موادّ خوراکی بود نه به علّت افزایش تقاضای ناشی از ازدیاد جمعیت یا درآمد. در چنین وضعی مصارف مردم محدود به نیازهای اصلی زندگانی بود و صرفه‌جویی و قناعت و پرهیز از مصارف تفریحی و غیرضروری و رفتار محافظه‌کارانه در زندگی یکی از صفات بارز مردم کاشان شده بود.

نگاهی به سطح مزدها و درآمدها از یک طرف و قیمت کالا از طرف دیگر در سال‌های نخستین قرن حاضر شمسی (حدود ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۶؛ ۱۹۲۱-۱۹۲۷ م.) در کاشان پائین بودن سطح زندگی مردم را آشکار می‌سازد، و چند نمونه از این صرفه‌جویی مردم را که بسیار هم

پسندیده شناخته می‌شد از گنجینهٔ حافظه‌ام نقل می‌کنم، ولی پیش از آن توضیحات ذیل را می‌دهم:

واحد پول ایران تا پیش از سال ۱۳۱۱ هـ. ش (۱۹۳۲) تومان بود که شامل ده قران و هر قران شامل بیست شاهی بود؛ امّا واحد وزن در شهرهای مختلف متفاوت بود و اصطلاحات جداگانه‌ای داشت. در کاشان یک "من شاه" واحد وزن بسیاری از کالاها بود و آن معادل شش کیلوگرم بود که در سال فوق الّذکر طبق قانون واحد وزن قرار گرفت. یک سیر معادل ۷۵ گرم بود که در خرده فروشی بسیاری از کالاها به کار می‌رفت. در کاشان واحد وزن "صد درم"، معادل یک و نیم کیلوگرم بسیار متداول بود. برخی از قیمت‌ها در دورهٔ مورد اشاره چنین به خاطر مانده است:

گندم:	هر بار، بیست من شاه (۱۲۰ کیلوگرم) سه تا چهار تومان
جو:	هر بار، بیست من شاه (۱۲۰ کیلوگرم) دو تا سه تومان
نان تافتون:	هر عدد سه شاهی
نان سنگک:	هر عدد شش تا هشت شاهی
دیزی آبگوشت:	هر دیزی شش شاهی
کباب کوبیده:	هر سیخ چهار شاهی
گوشت گوسفند:	هر پنج سیر هشت تا ده شاهی
هندوانه:	هر من شاه (شش کیلوگرم) شش تا هشت شاهی
خیار، خربزه، گرمک و چغندر:	هر صد درم (یک و نیم کیلوگرم) دو شاهی
قند:	هر من شاه (شش کیلوگرم) ۱۵ تا ۱۸ قران
روغن اعلیٰ:	هر من شاه (شش کیلوگرم) ۱۸ قران
نفتِ روس:	هر من شاه (شش لیتر) شش قران
مزد کارگر ساختمانی:	روزانه ۳۰ تا ۴۰ شاهی
مزد کارگر شعرباف:	روزانه ۳۰ شاهی
مزد بنّا:	روزانه دو تا پنج قران
مزد بنّای استاد کار:	روزانه هشت قران
حقوق کارمندان جزء و معلّمین دبستان:	ماهانه شش تا نُه تومان
حقوق کارمندان سطح بالا:	نُه تا ۱۵ تومان
تمبر پست میان شهرها:	هر پاکت شش شاهی
لیرهٔ طلا (عثمانی):	هر عدد ۳۲ قران

یک نمونه صرفه‌جویی در هزینه‌ها در مصرف تمبر پست بود؛ با آنکه حدّ اقل تمبر پست

میان شهرها شش شاهی و تمبر کارت پستال فقط دو شاهی بود، نامه‌ها را روی کاغذ نازک می‌نوشتند که وزن پاکت زیاد نشود و تمبر بیشتر نخواهد بعلاوه، یکی دو شریک هم برای ارسال یک پاکت می‌گرفتند که سهم هر یک دو یا سه شاهی بشود. بسیاری از افراد و تجارتخانه‌ها به ارسال کارت پستال برای پیام‌های کوتاه قناعت می‌نمودند و در استفاده از کاغذ هم در خانه یا مدرسه و تجارتخانه رعایت صرفه‌جویی شده هر دو روی یک صفحه را می‌نوشتند. اگر شاگرد مدرسه‌ای کاغذ یا مداد یا قلمی به دیگری قرض می‌داد، حساب بستانکاری خود را نگاه می‌داشت و بعداً آن را مطالبه می‌کرد.

در زمینه مشاغل مردم کاشان دو جریان کلّی شایسته توجّه است:

اوّل آنکه پیشه‌وران، کارگران، صنعتگران و هنرمندان کاشان مهارت خاصّی در تولید مصنوعات دستی، خاصّه قالی، قالیچه، مخمل و پارچه‌های زری داشتند و برخی از کارهای استثنائی آنان در نوع خود شاهکار محسوب گشته در موزه‌ها نگاهداری می‌شود. درآمد این صنایع دستی اندک بود و مردم به کوشش فراوان در کار و قناعت به عواید کم عادت داشتند.

دوّم آنکه از اوایل قرن حاضر شمسی و با تغییر بزرگی که در اقتصاد ایران پدید آمد، صنایع ماشینی در کاشان نیر نصب شد و مشاغلی چون ابریشم‌ریسی، نخ‌تابی و پارچه‌بافی با دست متروک ماند. عدّه‌ای از صنعتگران جذب کارخانه‌های جدید شدند و عدّه‌ای هم از کاشان هجرت کرده کار و پیشهٔ دیگری در طهران یا سایر نقاط بدست آوردند. صنایع ماشینی نیز به نوبهٔ خود با رقابت خارجی، خاصّه اجناس انگلیسی، هندی و ژاپنی روبرو شد و فقط در دوره‌ای که ورود منسوجات خارجی ممنوع بود و تولید داخله مورد حمایت دولت قرار داشت گشایشی در معیشت مردم احساس می‌شد.

یک رشته مهمّ تجارت کاشان حمل ابریشم خام از لاهیجان و رشت برای تولید منسوجات ابریشمی در کاشان و سپس فروش آن به مصرف‌کنندگان، (بیشتر مردم کردستان و کرمانشاه) بود. به این سبب برخی از بازرگانان کاشان به رشت و همدان هم سفر می‌کردند یا شعبه‌ای در آن نقاط داشتند. ابریشم به صورت عمده- در بقچه‌های چهل یا پنجاه فَرده-[۸] به کاشان حمل می‌شد ولی به مقادیر کوچکتر در دسترس افرادی که آن را در خانه‌های خود تابیده و طبقه‌بندی می‌کردند قرار می‌گرفت.

فعّالیت دیگر تجّار خرید قالی و قالیچه از تولیدکنندگان در شهر و توابع کاشان و فروش و حمل آن به مراکزی مانند طهران بود. برخی از تجّار نیز به خرید و توزیع کالاهای مصرفی خارجی و مانند آن از طهران یا شهرهای مرزی به دیگر نقاط اشتغال داشتند.

در رشته تولید قالی و قالیچه دوگروه متمایزکار می‌کردند: اوّل سرمایه‌گذارانی بودند که دار قالی‌بافی در خانهٔ متقاضیان نصب کرده موادّ اولیه و لوازم کار (خاصّه پشم وکرک رنگ شده و نقشه) را به آنها رسانده بر درستی کارشان نظارت می‌کردند و مزد بافندگان را می‌پرداختند. دوّم، کارگران قالی‌بافی بودند که روزانه چند ساعت پای دار نشسته با توجّه به نقشه و استفاده از رنگ‌های مختلف، قالی را می‌بافتند. قالی‌بافی یکی از منابع درآمد اصلی خانواده‌ها، اعمّ از مسلمان و یهودی، دارا و مستمند، شهری و روستایی بود و بویژه دختران که از کودکی با این فنّ آشنا می‌شدند، آیندهٔ خود را با پس انداز مزد دریافت شده تأمین می‌کردند. زنان خانه‌داری هم بودند که بر اثر بی‌کار شدن شوهرشان یا نقصانی که در درآمد خانواده رخ می‌داد بر فعالیت خود افزوده مزد دریافت شده را به مصرف خانواده می‌رساندند. گاه مردان هنرمند هم به کمک شتافته در تکمیل بافت یک قالی یا قالیچه سهیم می‌شدند. محلّ بافت قالی در شهر کاشان معمولاً اطاق‌های خنک زیرزمین بود که در زمستان هم هوای ملایمی داشت. ولی شرایط صحّی کارگاه بسیار نامساعد بود، وکارگرانِ خسته، ضعیف و بیمار بسیاری بودند که ناچار تحت نظر استاد سختگیر کار می‌کردند. دختران که از نعمت تحصیل در مدارس محروم بودند ساعت‌ها پشت دستگاه قالی‌بافی زحمت می‌کشیدند. ولی رفته رفته با تأسیس مدارس جدید دختران هم به آموزشگاه‌ها راه یافتند و به بهداشت و سلامتی ایشان توجه بیشتر می‌شد.

صنعت قالی‌بافی صنایع دیگری را هم در کنار خود داشت مانند رنگرزی (صبّاغی) و تهیه نقشهٔ قالی. در گذشته از رنگ‌های طبیعی و ثابت که از موادّ گیاهی و طبیعی مانند روناس و قرمزدانه و پوست انار گرفته می‌شد استفاده می‌کردند، ولی به تدریج رنگ‌های شیمیایی وارداتی جای آن را گرفت.

شغل وَرتابی یا وَردتابی عبارت بود از تابیدن چند رشته نخ نازک برای بدست آوردن نخ‌های کلفت‌تر که در چلّهٔ قالی یا بسته‌بندی و جز اینها به کار می‌رفت. این کار معمولاً در کارگاه‌های طویلی که بتوانند رشته‌های نخ را در امتداد آن بکشند یا با آن راه بروند صورت می‌گرفت. مردان یهودی بیش از مسلمین به این کار اشتغال داشتند.

کار دیگری که سابقاً زنان و دختران خانه را مشغول می‌داشت ابریشم‌کاری یا ابریشم‌تابی بود. مرد خانواده یک بقچه یا فرد ابریشم‌کار نشده را از عمده‌فروشان می‌خرید و زنان که در طبقه‌بندی ابریشم بر حسب کیفیت مهارت داشتند آن را به رشته‌های مختلف تقسیم کرده توسط دستگاهی که آن را "کویی کُنی" می‌نامیدند تابیده به صورت کلاف برای استفاده در نساجی آماده می‌کردند و در برابر مزدی می‌گرفتند. اکثر زنان، که بیشتر از یهودیان بودند گاهی

تا نیمه شب در پشت دستگاه کار می‌کردند. این کار در حقیقت مرحله‌ای از ریسندگی ابریشم بود که با دست انجام می‌گرفت؛ به این ترتیب که رشته‌های ابریشم را از زیر انگشت شست و صبابه عبور و تشخیص می‌دادند که ابریشمی که در دست دارند نازک، ضخیم یا متوسّط است، و هریک را دور کوپی مخصوص آن می‌پیچیدند. مزد این کار زنان و دختران کمک خرج خانواده بود یا پس انداز شده به صرف خرید جهازیهٔ دختران می‌رسید.

در کاشان پارچه‌بافان و نسّاجان را شعرباف می‌خواندند و آنان صنعتگرانی بودند که با استفاده از دستگاه‌های سادهٔ قدیمی انواع پارچه را می‌بافتند. اکثر محصول آنها قالبی و در اندازه‌های کوچک بود، مانند دستمال‌های ابریشمی که توسّط بازرگانان به شهرهای کُردنشین حمل می‌شد؛ چارقد، چادری، روپشتی، روتشکی، روطاقچه‌ای، رومیزی و پرده‌ای. برخی از آنان منسوجات گرانبهائی هم مانند مخمل و اطلس تولید می‌کردند. چنانکه قبلاً اشاره شد، با آمدن ماشین‌های ریسندگی و بافندگی و تأسیس کارخانه‌های جدید بسیاری از این پیشه‌وران به ناچار تغییر شغل دادند.

در بازار بزرگ کاشان دو بازارچه موازی یکدیگر وجود داشت که محلّ کار بزّازان بود و پارچه‌های مصرفی به مشتریان شهر و روستا عرضه می‌شد. در گذشته بیشتر این کاسب‌ها یهودی بودند، ولی به تدریج که آنان کاشان را ترک نموده مقیم طهران شدند دکّان‌های ایشان به کسبهٔ مسلمان تعلّق گرفت.

یکی از مشاغل مهمّ و دیرینهٔ کاشان مسگری یا تولید ظروف مختلف مسی بود. این محصولات نه تنها در کاشان و توابع فروخته می‌شد بلکه شهرت خوبی در نقاط دیگر داشت و به اطراف کشور نیز حمل و فروخته می‌شد. سر تا سر یک بازار بلند، از مسجد میدان تا دروازه دولت، مخصوص مسگران بود که پیوسته مشغول کار و چکّش زدن بر ورقه‌های مسی برای ساختن ظروف بودند. یک قلم عمدهٔ جهازیهٔ دختران را هم ظروف مسین تشکیل می‌داد و در نتیجه تقاضای فراوانی داشت.

دیگر مشاغل مهمّ کاشان عبارت بودند از: رنگرزی، نقاشی (تهیه نقش قالی)، زرگری، کوزه‌گری، روغن‌کشی (عصّاری)، آهنگری، شیشه‌بری، نمد مالی، قنّادی، خیاطی، نانوایی، قصّابی، عطّاری، دوافروشی، کفّاشی (یا اُرُسی‌دوزی)، گیوه‌کشی، نجّاری، بنّائی و دوره‌گردی.

دوره‌گردان معمولاً پارچه و کالاهای خرّازی را بر الاغ یا روی دوش خود به روستاها و محلّات دور دست شهر حمل کرده برای فروش به درِ خانه‌ها یا سَرِ مزارع می‌بردند. وضع زندگی آنها از بسیاری جهات مشکل و اسف‌آور بود چه نه تنها مدتی از خانه و خانوادهٔ خود

دور می‌ماندند بلکه مورد دستبرد و حملهٔ اشرار و دزدان هم قرار می‌گرفتند.

شاغلین به چند شغل تخصّصی هم مانند پزشکی یا به اصطلاح سابق حکیمی، مامائی و ملّایی در کاشان مورد مراجعه و احترام مردم بود. پزشکان مسلمان معدود بودند ولی حکیمان یهودی، که بیشتر از فرزندان، نوادگان و شاگردان حکیم هارون کاشانی بودند، اکثریت داشتند و مورد مراجعهٔ عموم بودند.[۹] بعلاوه سه تن از حکیمان، بهائیان یهودی‌تبار بودند.[۱۰] برخی از حکیمان یهودی چون باسواد بودند در کنیسه هم دارای مقام و مسئولیت بوده به تعلیم و تفسیر تورات و ادای خطابه می‌پرداختند.

برخی از ملّایان یهودی صرف نظر از مراسم مذهبی در کنیسه کارهایی چون ختنهٔ نوزادان پسر و ذبح شرعی گوسفند، مرغ و خروس را نیز انجام می‌دادند. اگر گوشتی، ذبح یکی از ملّایان مجاز نبود یهودیان آن را مصرف نمی‌کردند.

اقلیت‌های مذهبی

اکثریت مردم کاشان مسلمان شیعه بودند. عدّهٔ کمی هم از اهل تصوّف، در شهر و توابع آن می‌زیستند. چون در مورد اکثریت مسلمان اطّلاع کافی در منابع دیگر موجود است در اینجا توضیحات بیشتری در مورد اقلیت‌های کاشان درج می‌شود.

سه اقلیت مذهبی در کاشان زندگی می‌کردند: یهودیان، زرتشتیان و بهائیان. عدّهٔ بهائیان، که پیرو دیانتی جدید و از سوابق مذهبی مختلف بودند روزافزون بود.[۱۱] اینان نه تنها ساکن شهر بودند بلکه در اکثر روستاها و توابع زندگی کرده روابط استوار و گسترده‌ای با هم‌کیشان خود در شهر داشتند.

در کاشان از مسیحیان کسی زندگی نمی‌کرد، ولی گاه‌گاه یک یا چند تن از ارامنه که عضو تلگرافخانهٔ انگلیسی‌ها یا شرکت قالی شرق بودند در شهر دیده می‌شدند. گاهی هم چند تن از اعضای خارجی شرکت فوق برای خرید قالی به کاشان می‌آمدند ولی با مردم رفت و آمد نداشتند.

عدّهٔ زرتشتیان کاشان بسیار کم و محدود به مردانی بود که اغلب از یزد آمده به تجارت پرداخته بودند. همهٔ این مردان بازرگان در کاروانسرا یا قلعه‌ای در انتهای بازار مسگرها به نام "دالان گبرها" زندگی می‌کردند. حجرات داخل دالان تجارتخانهٔ ایشان بود و اطاق‌های فوقانی خوابگاه و محلّ زندگی‌شان. حتّی حمّام مخصوص برای خود در داخل همان قلعه

داشتند و کمتر از لانه و آشیانه خود بیرون می‌آمدند، و با کسی هم معاشرت و رفت و آمد نمی‌کردند. فقط عدّه‌ای از آنان که بهائی شده بودند به محافل و مجالس و خانه بهائیان رفت و آمد داشتند.[۱۲] این اقلیت زردشتی با زن و فرزند خود همراه نبودند لذا مدّتی محدود در کاشان می‌ماندند و به انجام امور بازرگانی می‌پرداختند و سپس به شهر خود نزد خانواده بر می‌گشتند. فقط در دورهٔ پهلوی که آزادی بیشتری نصیب اقلیت‌ها شد عدّه‌ای از آنان جرأت کردند که خارج از قلعه در محلّات کاشان خانه‌ای اجاره نموده با خانوادهٔ خود زندگی کنند. شغل آنها اغلب تجارت ریسمان و فروش کلاف و کالاهای وارداتی دیگر بود و عموماً افرادی درستکار و خوشنام بودند.

رفتار مسلمین با زرتشتیان، خاصّه در دورهٔ قاجاریه، تبعیض‌آمیز بود چنانکه تا مدتی زرتشتیان مجبور به پرداخت جزیه بودند و مجاز نبودند لباس نو و به رنگ تیره بپوشند یا روزهای بارانی به معابر بیایند و بر اسب یا الاغ سوار شوند.[۱۳] ولی در مقایسه با یهودیان، مسلمین رفتار بهتری با زرتشتیان داشتند. مثلاً یهودیان را با تحقیر جهود می‌خواندند ولی مردان زرتشتی را با احترام نسبی ارباب می‌نامیدند، مانند ارباب گشتاسب، ارباب فریدون، ارباب بهرام و ارباب جمشید. یهودیان کاشان با زرتشتیان آن شهر داد و ستد بازرگانی داشتند و با کمال مدارا با یکدیگر رفتار می‌کردند، ولی رفت و آمد دوستانه و خانوادگی نداشتند.

وقتی در دورهٔ پهلوی زرتشتیان از آزادی نسبی برخوردار شدند، علاوه بر خرید و فروش کالاها، به سرمایه‌گذاری در تولید قالی و نصب دستگاه‌های قالی‌بافی در شهر و دهات کاشان، حتّی در منازل مسلمین، اقدام و شاگردان مسلمان و بهائی را استخدام نموده مزد می‌پرداختند. با این حال زرتشتیان به تدریج کاشان را ترک نمودند و بالاخره کسی از آنان در شهر باقی نماند.

زرتشتیان گورستانی مخصوص به خود داشتند که به باغ گبرها معروف بود. این باغ مرتباً آبیاری و درختکاری شده از آن به عنوان یک گردشگاه هم استفاده می‌شد. چندی بعد نیمی از آن باغ به بهائیان فروخته شد و به گلستان جاوید برای تدفین اموات تبدیل گشت. وقتی زرتشتیان از کاشان رفتند، تمام باغ مذکور در اختیار بهائیان قرار گرفت. رفته رفته باغ گبرها در محدودهٔ شهر واقع شد و شهرداری دفن اموات را در آن مقتضی ندید. لذا بهائیان زمین دیگری در خارج شهر برای احداث گلستان جاوید خریدند.

تاریخ قطعی و مستند ورود قوم یهود به کشور ایران متأسفانه در دست نیست. آنچه از روایات کتب تاریخی یهود استنباط می‌شود توطن و مهاجرت یهود در کشور ایران از زمان

هخامنشیان بوده و احتمالاً قبل از آن نیز سابقه داشته. در روایت مقیلا[۱۴] در شرح احوال استر و مردخای چنین آمده که هامان نخست وزیر زمان توطئه‌ای علیه جان کلیه یهودیان ایران نمود و به تدابیری از شاهنشاه هخامنشی به نام اَحَشوَروش (خشایارشا) حکم قتل عام یهودیان را در تمام شهرهای ایران دریافت داشت. این توطئه به حکمت و درایت یکی از افراد سبط بنیامین به نام مردخای که در آن زمان برای هدایت و نظارت قوم یهود ساکن پایتخت بود و همکاری و مساعدت ملکه استر که از دختران خوش منظر یهودی و همسر انتخابی پادشاه بود، نقش بر آب شد و به فتح و پیروزی یهود انجامید. همچنین در *کتاب مقدّس* آمده است که هفتاد سال پس از خرابی بیت المقدس طبق وعود الهی مقرر بود که قوم یهود از اسارت هفتاد ساله خلاصی یافته به اورشلیم مراجعت نموده خانه خدا را از نو بسازند. در این رابطه در *کتاب مقدّس* آمده است که افراد صدیقی از قوم اسرائیل در بارگاه کورش کبیر دارای مقامات عالیه درباری بوده‌اند. گروهی از آنان به حضور شاهنشاه مشرّف شده تقاضای مرخصی می‌نمایند. کورش علت را جویا می‌شود، عرض می‌کنند اکنون که هفتاد سال اسارت ما منقضی شده بر خود لازم می‌دانیم به اورشلیم رفته و خانه خدا را از نو بسازیم. کورش کبیر وقتی به حسن نیت آنها پی می‌برد، انصراف از خدمت را به علت انجام وظیفه روحانی‌شان می‌پذیرد و آنان را به انواع و اقسام وسائل لازم از قبیل لوازم ساختمانی و نقدینه و سایر ملزومات مجهّز ساخته می‌گوید مایلم که مخارج آن را تماماً عهده‌دار شوم و در این باب امریه‌ای به تمام شهرهای مسیر آنان و به حاکم اراضی مقدسه در آن زمان صادر نموده دستور به انجام این منظور مقدس صادر می‌نماید و افراد مزبور با استظهار به الطاف و عنایات شاهنشاه عازم بیت المقدس شده و به ساختن خانه خدا می‌پردازند و بعد از کورش، داریوش هخامنشی و سپس اَرتَحشَستا هر یک به نوبه خود فرمانی در تأیید فرمان کورش کبیر مبنی بر ساختمان خانه دوم صادر نمودند تا مرمت و ساختمان آن تکمیل گردید. پس از اتمام عده‌ای از یهودیان می‌گویند این خانه از نظر عظمت مطابق خانه اول نیست. خداوند در جواب آنها بوسیله یکی از انبیای اسرائیل که در آن زمان حیات داشته می‌فرماید: «عظمت و حرمت این خانه آخرین در نزد من بهتر از خانه اولین است» و به این وسیله قوم تشویق شده از نو به انتخاب پادشاه و کاهن بزرگ (کوهن گادول) می‌پردازند و دوره عزت و سلطنت یهود بعد از اسارت هفتاد ساله شروع می‌شود.[۱۵]

غرض از توضیحات فوق آنکه یهودیان در ایام هخامنشیان در ایران سکونت داشتند و از آن پس با سایر پادشاهان سلسله‌های سلطنتی ایران سازش نموده و برقرار ماندند. در خلال این احوال پادشاهان اسپانیا و پرتقال نیز علیه قوم یهود و اخراج آنان از کشورهای خود قیام نموده و

در نتیجه قسمت اعظمی از یهودیان آن دو کشور عازم ایران گردیده در شهرهای مختلف مخصوصاً کاشان که به تجارت ابریشم شهرت داشت ساکن گشتند و با پناه بردن به سلاطین اسلامی ایران از ظلم و شرارت سلاطین مسیحی اروپا رهایی یافتند.

از مجموع این روایات و مستندات معلوم می‌گردد که اقامت این قوم در کشور ایران بیش از دو هزار و پانصد سال سابقه داشته است که هنوز هم عده‌ای در آن کشور باقی مانده‌اند و به زندگی خود ادامه می دهند.

از جمله نقاطی که در ایران جلب نظر یهودیان مهاجر را نمود شهرهای اصفهان، یزد، کاشان، گلپایگان، همدان، خوانسار، نهاوند، شوش، مشهد و نواحی جنوبی ایران و نهایتاً طهران بود. نسبت به ممالک اروپایی، که جان و مال یهودیان دستخوش اغراض و طمع سلاطین جبار اروپا بود، در ایران، مخصوصاً پس از ظهور دیانت اسلام، یهودیان از رفاه و آسایش و امنیت بیشتری برخوردار بودند. یهودیان ساکن ایران پس از استقرار در شهرهای این کشور به انواع و اقسام امور از جمله طبابت، کسب، تجارت، کشاورزی و صنعت پرداخته، سر و سامانی یافتند. ایشان رفته رفته حق تملک یافته به خرید خانه‌ها و دکاکین و مزارع و کارخانجات ریسندگی و بافندگی و مخصوصاً تجارت ابریشم و خرید و فروش انواع اشیاء عتیقه و زیر خاکی و جواهرات و سنگ‌های قیمتی و انواع پارچه اشتغال ورزیده و عده کثیری نیز با تحمل مشقات به دوره‌گردی در اطراف محلّات مسلمان‌نشین و دهات اطراف شهرها پرداختند و از این راه صاحب اعتبار و سرمایه گشته در دوره تسلط دیانت اسلام با پرداخت مبلغی به عنوان جزیه یا مالیات به کار و کسب خویش ادامه دادند.

گرچه یهودیان در بعضی ولایات و در زمان تصدی بعضی حکومات مورد تعدی و ظلم و ستم واقع شده از نعمت آزادی محروم گردیدند، ولی پس از گذشت زمان همین که حکومت معتدلی بر سر کار می‌آمد بار دیگر شهرت و قدرتی یافته از زندگانی نسبتاً مرفهی برخوردار می‌شدند. این اوضاع و احوال قرن‌ها به طول انجامید و در این مدت یهودیان در تمام شهرهایی که سکونت داشتند شروع به ساختن کنیساها نموده با پرداخت مالیات یا جزیه و یا تعارف و تقدیمی بار دیگر آزادی یافته به کار و کسب و زندگی خود ادامه دادند. رویهم رفته هر گاه اوضاع و احوال یهودیان ایران با یهود اروپا مقایسه شود، در اغلب موارد یهود ایران مرفه‌تر و در آسایش و امنیت نسبی بیشتری زندگی کرده است.

در قرون هفدهم تا نوزدهم میلادی بویژه در زمان صفویه و قاجاریه، وجود برخی حکام جابر و بعضی سلاطین ظالم و گروهی علمای بی‌انصاف و جمعی مسلمین متعصب موجب رونق

بازار آزار و اذیت و نهب و غارت و گاهی قتل و کشتار یهودیان گردید تا آنجا که جمعی از یهودیان مجبور به ترک آئین نیاکان خود گردیدند و به اسلام گرویدند. به این گروه جدید الاسلام می‌گویند. عده‌ای از آنان نیز در اثر تبلیغات هیأت‌های مبلغین مسیحی به دیانت مسیح درآمدند.

امروزه به سختی می‌توان وضع اسف‌انگیر یهودیان را در گذشته تصوّر نمود. یهودیان کاشان از دو جهت در رنج بودند: اوّل، فقر و بی‌سوادی و فقدان کار و اشتغال برای آنان و دوّم، ستم و تحقیر و تبعیض شدیدی که مسلمانان بر آنان روا می‌داشتند. بسیاری از مؤلّفین ایرانی و خارجیانی که به ایران سفر کرده‌اند، این گونه مظالم و تبعیضات نژادی و قومی را بر شمرده در کتاب‌ها ثبت نموده‌اند ولی اکثر ما خود شاهد ستم و تبعیض مسلمین قشری و متعصّب در برخورد با اقلیت یهودی بوده‌ایم. متأسّفانه برخی از علمای اسلام به تبعیض و خشونت علیه یهودیان دامن زده دولتیان و مردم کوچه و بازار را تحریک می‌کردند، و شمار علمائی که جانب عدل و انصاف را گرفته و مظلومان را صیانت کنند کم بود.

یک نمونه از تبعیض علیه یهودیان، زرتشتیان و بهائیان آن بود که وقتی برای خرید کالاهای مصرفی مانند نان، میوه، ماست و پنیر به دکان مسلمانان می‌رفتند حق نداشتند به هیچ کالایی دست بزنند، چه که نجس شمرده می‌شدند و اجناس را هم به گمان دکّاندار مُسلم نجس می‌کردند. وقتی کلیمیان ماست یا شیره می‌خواستند و ناچار ظرفی همراه می‌بردند، اجازه نداشتند ظرف خود را در ترازو بگذارند، بلکه دکّاندار ماست را در ظرف خود وزن کرده سپس آن را با احتیاط به ظرف مشتری می‌ریخت، چنانکه اندک تماسی حاصل نشود. برخی هم کاغذ باطله‌ای در یک کفّهٔ ترازو می‌گذاشتند و سپس ظرف مشتری را روی آن قرار می‌دادند و پس از تحویل جنس آن کاغذ ناپاک را دور می‌انداختند. در حقیقت یک وظیفهٔ دکّاندار شناختن مشتریان بود، و برخی هم ظروف مشتریان را درست می‌شناختند. در مورد میوه، اقلّیت‌ها اجازه انتخاب و حتّی دست زدن به سبد میوه را نداشتند و باید آنچه را دکاندار می‌داد، حتّی اگر پس مانده و فاسد بود، قبول می‌کردند. مسلمانان با کمال آزادی بهترین میوه‌ها را انتخاب و جدا کرده می‌بردند.

نمونه دیگر تبعیض آن بود که وقتی یهودیان در راه به یکی از علما و ملّایان مسلمان بر می‌خوردند، باید از مَرکَب خود پیاده شده مؤدّبانه در کناری می‌ایستادند تا آن شخص بگذرد. بعلاوه باید از کوچک و بزرگ خدمت آقا سلام بلندی می‌کردند.

یکی از مشکلات اطفال یهودی عبور و مرور در کوچه‌های کاشان و گرفتار شدن در دست

پسر بچه‌های مسلمان بود. این پسران شریر راه را بر کودکان یهودی می‌بستند و از هتّاکی و سبّ و لعن فروگذار نمی‌کردند. بسیار اوقات بچّه‌های یهودی ناچار به خانه بر می‌گشتند و نمی‌توانستند به مقصد برسند. مخصوصاً بعضی از شاگرد مسگران بی‌رحم موقعی که عصرها از کار بر می‌گشتند در راه مرتکب انواع رذالت و فحاشی نسبت به یهودیان می‌شدند. در یکی از گذرها، به نام "گذر میان" که رنگرزان در آن کارگاه داشتند مشکلات فراوانی برای عبور اطفال یهودی که از مدرسه بر می‌گشتند فراهم می‌شد و راهشان سدّ می‌گشت.

گرفتاری دیگر ممنوعیت عبور یهودیان از برخی کوچه‌ها و راه‌ها به عذر نزدیکی آنها به یکی از مساجد و مقابر بود. در کاشان محلّه‌ای به نام "پشت عمارت" وجود داشت که به سبب نزدیکی با مقبرۀ محتشم، مرثیه سرای معروف شیعه، عبور از آن برای اقلیت‌ها ممنوع بود. افرادی بودند که نادانسته پا در آن راه گذاشتند و از جانب کسبۀ محل به وضع فجیعی مجازات شدند.

تبعیض دیگر اجبار در استعمال لقب مطیع الاسلام یا نظائر آن برای افراد یهودی در قباله‌ها و اسناد ملکی و تجاری بود. محضرداران و ملّایان مسلمان که این گونه اسناد را تنظیم می‌کردند به محض آنکه یک طرف معامله را یهودی می‌یافتند لقب مذکور را به نام او اضافه می‌کردند. حتّی سال‌ها پس از مقرّر شدن نام و نام خانوادگی برای هر فرد در ایران (سال ۱۳۰۴ هـ. ش، ۱۹۲۵ م.) برخی بازرگانان مسلمان در مکاتبات خود با یهودیان لقب تبعیض‌آمیز مطیع الاسلام را به کار می‌بردند. همچنین پس از تاریخ فوق مأمورین متعصّب ادارۀ سجلّ احوال از ثبت نام‌های خانوادگی عربی و پرمعنی- مانند اعتماد و احتشام و روحانی و ربّانی- برای یهودیان اکراه داشتند و وقتی با اصرار متقاضیان روبرو می‌شدند کلمۀ کلیمی را بر آن نام اضافه می‌کردند. در نتیجه اطفال این افراد در مدارس به کلیمی معروف و شناخته می‌شدند.

یهودیان اجازه نداشتند در قهوه‌خانه‌ها و اماکن مشابه نشسته چای نوشیده یا غذا بخورند یا از سقاخانه‌ها آب برداشته بیاشامند و دست به ظروف عمومی بزنند. حتی کلیمیان اجازۀ استفاده از رستوران‌ها و چلوکبابی‌های بازار را نداشتند، مگر آنکه کسی آنها را نمی‌شناخت.

با این حال بیماران مسلمان بسیار راغب به مراجعه به حکیمان و دوافروشان یهودی بودند و نیز زنان مسلمان برای خرید پارچه یا مصنوعات زینتی ترجیح می‌دادند به بزّازان یا زرگران یهودی مراجعه کنند و از بردباری و ملایمت آنان بهره‌مند باشند.

یک اتّهام علیه یهودیان که عواقب وخیمی هم داشت آن بود که شایع می‌کردند آنها شب عید فطیر[۱۶] (عید پِسَح) بچه مسلمانی را کشته خونش را داخل فطیر کرده‌اند. در سال ۱۸۳۸

میلادی در مشهد با اتّهام مشابهی گروهی از یهودیان مورد هجوم و کشتار مُسلمین قرار گرفتند و در نتیجه همهٔ آنان از بیم جان "اَشهد" گفته اسلام آوردند که اصطلاحاً به آنان "جدید الاسلام" می‌گویند و برای حفظ ظاهر اسامی اسلامی اختیار کردند.

در کاشان محلّه‌ای مخصوص زندگی خانواده‌های جدید الاسلام وجود داشت و شغل آنان هم مانند دیگر یهودیان، ابریشم‌کاری بود. برخی از جدید الاسلام‌ها از دل و جان مسلمان شده به خدمت در مساجد و مراسم اسلامی می‌پرداختند؛ برخی هم اسلام را ظاهراً و از ناچاری پذیرفته در نهان به شعائر قبلی متمسّک بودند. اینان در خانه به نام قبلی خود، مانند هارون و اسحق و در بیرون از منزل علی یا عبدالّرضا خوانده می‌شدند. گروه سوّمی هم بودند که در ابراز دشمنی و تحقیر یهودیان از مسلمانان پیشی گرفته رفتار بد و ناهنجاری با هم‌کیشان سابق خود داشتند. برخی از جوانان یهودی برای گرفتن دارایی پدر خود اسلام می‌آوردند، چه اگر یکی از افراد خانواده مسلمان می‌شد می‌توانست تمام ارث خانواده را ببرد و دیگر ورّاث را عملاً از حقّ خود محروم کند. پس اسلام آوردن یکی از طرق تهدید بود. وقتی یک فرد یهودی با نزدیکانش اختلاف پیدا می‌کرد می‌گفت: «می‌روم مسلمان می‌شوم» و چه بسیار که این تهدید عملی شده مدّعی به مجتهد محلّ مراجعه و تقاضای تشرّف به اسلام می‌کرد. مسلمین برای این گونه افراد جشن می‌گرفتند و چراغانی می‌کردند و خبر تشرّف او را با نام جدید در روزنامه می‌نوشتند. اما در خانواده یهودی همه جامهٔ سیاه می‌پوشیدند و ماتم می‌گرفتند که پسر یا دخترشان مسلمان شده است.

در اینجا نقل خاطره‌ای را مناسب می‌دانم. تجارتخانهٔ نگارنده در سرای رشتی در بازار طهران بود. در سال ۱۳۴۰ هـ. ش (۱۹۶۱) یکی از بازرگانان مشهدی مقیم سرای رشتی که جدید الاسلام بود درگذشت. یک بازرگان مسلمان همسایه پیشقدم شده مجلس ترحیمی به نام او در خانه متوفّی ترتیب داد و همهٔ ما ساکنان آن سرا را دعوت به شرکت نمود. وقتی به خانه رسیدیم من که به ادعیه و مراسم یهود آشنا بودم دیدم در یک اطاق جمعی پشت سر هم به صف ایستاده مشغول خواندن مینحا و ادای قدیش (ادعیهٔ یهودی) هستند، ولی در اطاقی که ما به آن هدایت شدیم چند جزوه قرآن *مجید* روی میزها چیده بودند و نسخه‌ای به هریک از میهمانان می‌دادند. به این ترتیب در خانه آن جدید الاسلام هم شعائر یهودی و هم اسلامی رعایت می‌شد. عده‌ای از جدید الاسلام‌ها هم پس از اطلاع از امر بهائی و تحقیق و مطالعه در زمرهٔ بهائیان درآمدند و همراه با دوستان تازه به فعالیت پرداختند.

گورستان یهودیان زمین وسیع و بایر و بی‌درختی بود که دور از شهر در محلّهٔ "پشت مشهد"

بیرون ”دروازه عطّار“ قرار داشت و آن را سابقاً ”بِتِ حَیم“ (یعنی خانهٔ زندگی) و اخیراً ”بهشتّیه“ می‌خواندند. غُسل جنازه در منازل صورت می‌گرفت و سپس آن را به گورستان منتقل می‌کردند. عدّهٔ کثیری جنازه را همراهی می‌کردند و زنان با صدای بلند می‌گریستند و شیون و زاری و عزاداری می‌نمودند. بر روی قبور، سنگ‌هایی که به خط عبری حکّ می‌شد و حاکی از نام و نشان متوّفی بود قرار می‌گرفت، ولی این مقابر هم از تعرّض و دستبرد اشرار مصون نبود و آنها را می‌شکستند و برخی را می‌ربودند. قدرت مالی یهودیان آن دوره هم چندان نبود که دیوار و حفاظی بر گرد گورستان خود بکشند. تنها گورستان زرتشتیان بود که به صورت باغ زیبا و مفرّحی نگاهداری می‌شد.

در دوره سلطنت رضا شاه پهلوی ۱۳۰۴-۱۳۲۰ هـ. ش (۱۹۲۵-۱۹۴۱) و محمد رضاشاه پهلوی ۱۳۲۰-۱۳۵۸ هـ. ش (۱۹۴۱-۱۹۷۹) که رفته رفته کشور ایران در راه ترقیات مادی و فرهنگی گام بر می‌داشت، یهودیان نیز در پرتو گسترش نسبی حکومت عدالت و قانون، موقعیت و فرصتی یافته در نقاط مختلف ایران دارای مدارس شدند و این امکان را بدست آوردند که در خارج از محلّات مخصوص به یهودیان سکونت اختیار کنند و دوش به دوش سایر تجار و کسبه بازار به کار و تجارت پردازند به گونه‌ای که به تدریج دامنه فعالیت‌های تجاری خود را به کشورهای اروپا و آمریکا و غیره گسترش دادند و در امور واردات و صادرات و همچنین سایر مشاغل آزاد و خدمت در ادارات دولتی و وزارتخانه‌ها و عضویت در اطاق‌های بازرگانی و از جمله اطاق بازرگانی مرکزی در طهران اشتغال یافتند. در انتخابات مجلس مؤسسان شرکت جستند و در مجلس شورای ملّی به نمایندگی دست یافتند و نهایتاً از قوانین و آزادی‌های برابر با دیگر افراد مملکت برخوردار و بهره‌مند گردیدند.

این ترقیات مادی، فرهنگی و اجتماعی همچنان ادامه داشت تا وقوع انقلاب و دگرگونی اخیر در ایران (پس از ۱۹۷۹) و ظهور پی‌آمدهای ناگوار آن از قبیل بی‌دادگری‌ها و مصادره‌های اموال و غیره. این امور سبب گردید که بسیاری از یهودیان با احساس خطر برای جان و مال و ثروتشان، بار سفر بر بستند و به دیگر ممالک جهان بویژه اسرائیل و آمریکا هجرت اختیار کردند. البته عده‌ای از یهودیان همچنان در ایران ساکنند ولی اکثرشان در طهران سکنی گزیده‌اند بطوری که شهرهای یهودی‌نشین سابق از قبیل کاشان، همدان، اصفهان، مشهد و غیره تخلیه شده و در بعضی از شهرها حتی یک خانواده یهودی هم باقی نمانده است.

از اواسط قرن نوزدهم میلادی با ظهور حضرت باب (۱۸۴۴) و متعاقباً با ظهور حضرت بهاءالله (۱۸۶۳) و مشاهده آیات، احکام و تعالیم جدید، و نفوذ خلاقه کلمةالله که می‌فرمایند:

جمیع احبّاء را به فضل و عنایت حق بشارت می‌دهیم و همچنین ابناء خلیل و وراث کلیم را عندالله هر یک مذکور از صغیر و کبیر و اناث و ذکور بر کلّ لازم است که تمسک نمایند به آنچه سبب تقدیس نفوس و اقبال عباد است قلم نصح الهی در لیالی و ایام ذکر فرموده آنچه را که فرات رحمت از او جاری و انوار فضل از او مشهود طوبیٰ از برای نفوسی که به آن تمسک جستند[۱۷]

جمع کثیری از یهودیان در شهرهای مختلف کشور ایران به آئین بهائی گرویدند و از زمرهٔ مؤمنین این دیانت بشمار آمدند.

حافظ شاعر عالیقدر چنین سروده است:

آن روز بـر دلـم درِ معنـی گشـوده شـد   کـز سـاکنان درگـه پیـر مغـان شـدم
از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید   ایمـن ز شـرّ فتنـه آخـر زمـان شـدم

کاشان از جمله شهرهایی بود که منادیان و مبلّغان بهائی از آغاز ظهور امر جدید به آن نقطه سفر نمودند و بسیاری به این دیانت الهی گرویدند. شرح اقبال مردم کاشان و توابع از هر طبقه و گروه و سابقهٔ مذهبی در فصل‌های دیگر آمده و به تشکیلات و محافل و مدارس بهائی و نیز افراد و خاندان‌های متقدّم بهائی در کاشان اشاره شده است.

فصل دوّم

انتشار آئین بهائی در کاشان

کاشان در مرکز ایران قرار دارد و پایتخت را به شهرهای مهمّی چون اصفهان، یزد و کرمان متصّل می‌کند. این شهر از آغاز ظهور دیانت بهائی محل عبور و توقّف منادیان و مبلّغان و خادمان امر بوده و برخی از آنان اقامتی طولانی در شهر و روستاهای مجاور داشته به تبلیغ و تعلیم نفوس و تربیت اطفال و جوانان پرداخته‌اند.

بابیان کاشان*

تنها چند ماه پس از اظهار امر حضرت باب در شیراز،[1] هجده تن مؤمنین نخست (که حروف حَی "زنده" خوانده می‌شوند) مأمور به سفر و انتشار امر در شرق و غرب شدند. ملّا حسین بشرویه‌ای[2] در توقّف خود در کاشان بشارت ظهور جدید را به چند تن، از جمله حاجی میرزا جانی و برادرش حاجی محمّد اسماعیل ذبیح از بازرگانان معتبر شهر، داد و آن دو از نخستین پیروان امر جدید در کاشان‌اند.

کاشان یکی از نقاط معدودی است که افتخار و سعادت پذیرایی از حضرت باب را داشته و آن هنگامی بود که مأموران دولتی ایشان را از اصفهان به مقصد طهران می‌بردند و مقارن

* در این بخش نویسنده از راهنمایی‌های دکتر عباس امانت و کتاب: *Resurrection and Renewal: The Making of the Babi Movement in Iran, 1844-1850* بهره برده است.

نوروز سال ۱۲۶۳ هـ. ق (۲۹ اسفند ۱۲۲۵ هـ. ش، برابر با ۲۰ مارس ۱۸۴۷) دو شبانه روز در کاشان توقّف نمودند. دربارهٔ این سفر در *تاریخ نبیل* چنین می‌خوانیم (تلخیص):

شب قبل از ورود حضرت اعلیٰ به کاشان حاجی میرزا جانی معروف به پَریا که از اشخاص معروف شهر بود خوابی دید که نزدیک غروب است، دم دروازه عطّار ایستاده است. ناگهان حضرت اعلیٰ سوار بر اسب تشریف آوردند و بجای عمامه کلاه بر سر گذاشته‌اند و چند نفر سوار اطراف آن حضرت را گرفته‌اند. نزدیک او که رسیدند فرمودند: «سه شب مهمان تو خواهیم بود از ما پذیرایی کن.» حاجی میرزا جانی وقتی بیدار شد دانست آنچه را که دیده رؤیای صادقه بوده است. فوراً به تهیه لوازم پذیرایی میهمان عزیز خود مشغول شد. اطاق مخصوصی مهیا کرد و سایر لوازم را نیز فراهم نمود. نزدیک غروب آفتاب دم دروازه عطّار ایستاد و منتظر تعبیر رؤیای خود گردید. چشم به راه بود، ناگهان از دور چند سوار دید که به طرف شهر می‌آیند. برای ملاقات آنها روان شد... در بین سواران حضرت باب را با آنکه کلاه بر سر داشتند شناخت. با کمال نشاط و سرور به حضور مبارک رفت و خواست رکاب اسبی را که حضرت اعلیٰ سوار بودند ببوسد. حضرت باب نگذاشتند و فرمودند سه شب میهمان تو خواهیم بود. فردا روز عید نوروز است، جشن عید را در منزلت خواهیم گرفت...
محمّد بیک هرطور بود رفیقش را راضی کرد که حضرت باب را به حاجی میرزا جانی بسپارد و صبح روز سوّم حاجی مهمان خود را به مأمورین تسلیم کند... محمّد بیک به اجازه مبارک تا منزل حاجی میرزا جانی همراه بود... و بعد نزد رفقای خود رفت...

محمّد علی فیضی در *نقطهٔ اولیٰ* نیز مشروحی از این واقعه را آورده است که خلاصه آن چنین است:

حاجی میرزا جانی با محمّد بیک (رئیس سواران مأمور) و همراهانش مذاکره و اکرام و انعام کرد تا موافقت نمودند که آن حضرت را در آن شب که شب عید نوروز بود در منزل خود در محلّه پنجه شاه ضیافت نماید و به لوازم خدمت قیام کند. جمعی از علماء و تجّار و سادات در آن منزل به شرف لقا و زیارت آن حضرت نائل گشته ایمان حاصل نمودند، و صبح روز دوّم عید نوروز با دوستان وداع و با سواران حرکت فرمودند.[۳]

به موجب *تاریخ امری کاشان* مدعوّینی که در این ملاقات به حضرت باب ایمان آوردند چنین بودند:

آقا میرزا عبدالباقی صبّاغ، آقا سید احمد پنجه شاهی، حاجی میر ابوالقاسم، حاجی سید محمود، حاجی ملا هاشم نراقی. بعلاوه، آقا محمّد تقی نوّاب دائی میرزا جانی، حاجی محمّد حسین نور، و بیگم کوچک خانم خالهٔ حاجی میرزا جانی فائز به ایمان شدند.[٤]

از جمله به نظر می‌رسد که حضرت باب دعوت به یک ناهار یا شام در منزل آقا محمّد حسین نوّاب را اجابت می‌فرمایند. توقّف حضرت اعلیٰ در کاشان احتمالاً دو شب بوده است. «فردای آن روز به حمّام پنجه شاه تشریف برده سپس به سمت قم حرکت فرمودند».

در *تاریخ نبیل* چنین آمده است:

در آن شب لوحی از قلم مبارک به افتخار حاجی میرزا جانی نازل گردید. توقیعی را که در آن شب حضرت اعلیٰ به افتخار میزبان خود نازل فرمودند در خاتمه‌اش بیانی به این مضمون مندرج بود: «از خدا خواهم که قلب تو را به نور معرفت الهی روشن کند و لسان تو را گویا فرماید تا به خدمت امرش پردازی و به اعلاء کلمه‌اش موفق شوی».[۵]
مضمون این بیان درباره میزبان مستجاب شد و حاجی میرزا جانی با آنکه از علوم و معارف بی‌نصیب بود و در مدارس وارد نشده بود و تحصیل دانش نکرده بود خداوند چنان عرفان و بیانی به او عنایت فرمود که حتی بزرگترین علمای کاشان را با کلمات خود متأثر می‌ساخت.[۶]

دربارهٔ اقبال حاجی میرزا *جانی تاریخ نبیل* حاکی است: «ملّا حسین از اصفهان به طرف کاشان رهسپار شد. اول کسی که در کاشان به امر مبارک مؤمن شد حاجی میرزا جانی پرپا است که از تجّار معروف آن شهر بود و نیز در کاشان امر مبارک را به یکی از آشنایان خود موسوم به سید عبدالباقی که از علمای شیخیه بود ابلاغ فرمود ولکن سید مذکور حفظ ریاست و مقام خود را بر قبول امر مبارک ترجیح داد».[۷]

ابوالفضائل (تصویر ۶۹) در *کشف الغطاء* چنین می نویسد:

مرحوم حاجی میرزا جانی کاشانی یکی از تجّار کاشان بود که در آغاز امر مبارک که صیت ظهور باب اعظم ارتفاع یافت، بشرف خضوع و اذعان مشرّف شد... در مدت اقامت در کاشان به میزبانی آن وجود اقدس مفتخر گشت و پس از اشتهار از کاشان به طهران توّجه نمود و پس از شهادت وجود مبارک در جوار حضرت عبدالعظیم علیه السلام اقامت نمود و در سنه ۱۲۶۸ که حادثهٔ ناصرالدّین شاه... روی داد، به رتبه شهادت فائز گشت... این مرحوم در میان اهل کاشان به حاجی میرزا جانی بزرگ اشتهار داشت[۸]

محمّد علی ملک خسروی نیز در *تاریخ شهدای امر* نوشته است:[۹]

مرحوم حاجی میرزا جانی بزرگ یکی از تجّار معتبر و سرمایه‌دار بوده که سال‌ها در مسقط الرأس (محل تولد خویش) زندگی در ظل لوای اسلام می‌زیسته است. همین که سر و صدای این ظهور در ایران بخصوص در کاشان بلند گشت، به تجسّس افتاد. اتفاقاً در سال ۱۲۶۱ ملّا حسین بشرویی... به کاشان ورود و با حاجی میرزا جانی بزرگ و برادرش حاج

محمّد اسماعیل ذبیح برخورد و ملاقات کرد و آنان را تبلیغ نمود.
تشرّف اول او موقعی بود که حضرت اعلیٰ روح ما سواه فدا نیز در مکّه تشریف داشته‌اند. از طرف دیگر موقعی که حضرت نقطه اولیٰ با چند سوار دولتی وارد کاشان شدند حاجی میرزا جانی چون قبلاً خواب دیده بود با برادرش حاج محمّد اسماعیل ذبیح و حاجی محمّد رضای مخملباف مطّلع شده آن حضرت را به خانه خود دعوت و پذیرایی نمود. در مدّت اقامت حضرت اعلیٰ عده‌ای از علما و تجّار و سادات به فیض لقا مشرّف و چند نفر از مدعوین منجمله: حاجی ملّا هاشم نراقی، آقا میر عبدالباقی صبّاغ و حاجی سید محمود به فوز ایمان فائز گشتند. روز بعد حاجی محمد حسین نور ضیافت نمود و در آنجا حاجی محمّد تقی نوّاب دائی حاجی میرزا جانی مؤمن گشت.

میرزا جانی اندکی بعد (در سال ۱۸۴۸) به قصد کمک به بابیان محصور در قلعهٔ شیخ طبرسی به طرف مازندران حرکت کرد و به حضرت بهاءالله و همراهانشان پیوست. ولی مأمورین دولتی آنها را دستگیر نمودند و پس از چوب زدن به پاهای حضرت بهاءالله آنها را برگرداندند. در این زمینه حضرت عبدالبهاء در یکی از خطابات خود در پاریس فرموده‌اند:

در آمل مأمورین حکومت جمال مبارک و چند نفر از اصحاب را توقیف کرده می‌خواستند ملّا باقر و حاج میرزا جانی و میرزا یحیی را چوب بزنند. جمال مبارک فرمودند: آنها همراهان منند و تقصیری ندارند. جریمهٔ همهٔ آنها بر من است و عوض همه آنها مرا چوب بزنید. جمال مبارک را چوب بستند. بقدری زدند که از پای مبارک خون جاری شد...[۱۰]

حاجی میرزا جانی پس از شهادت حضرت باب در تبریز در سال ۱۸۵۰، از کاشان خارج شده در قریهٔ شاه عبدالعظیم در جنوب طهران اقامت گزید ولی چند بار گرفتار تعدّی دشمنان امر و دژخیمان ناصرالدّین شاه شد، و چون در سال ۱۸۵۲ به سلطان توسط بعضی بابیان تیراندازی شد میرزا جانی را هم جبراً و عُنفاً بیرون کشیده برای قتلش به صنف بازرگانان سپردند. رئیس صنف مذکور مهدی ملک التّجار نام داشت که خود و عدّه‌ای دیگر از تجّار و کسبه با سلاح‌های مختلف او را شهید نمودند. در آن تابستان عدّهٔ بسیاری از بابیان دستگیر و برای انعدام به اصناف مختلف سپرده شدند.

حسن بالیوزی در این زمینه می‌نویسد: «حاجی میرزا جانی تاجر وفادار کاشانی که حضرت باب را در این شهر پذیرایی نمود و اولین مورّخ این امر است به دست آقا مهدی ملک التجّار سپرده شد و او با سایر تجّار شهر به انواع سلاح‌ها او را به قتل رساندند».[۱۱] (ترجمه)

در *تاریخ نبیل* چنین مذکور است:

> از جمله نفوسی که در واقعهٔ رمی شاه به شهادت رسیدند حاجی میرزا جانی معروف به پرپا بود. چون وزیر میل نداشت او اعدام شود مأمورین او را سرّاً به قتل رساندند. مدفن او در محل مقبرهٔ سید ولی در طهران بود و هنگامی که بقعهٔ مذکور ساخته و مرتفع گردید سنگ قبرش در زیر بنا ماند. (تلخیص)

خبر شهادت میرزا جانی به بیان موهن ذیل در روزنامهٔ دولتی *وقایع اتّفاقیه* طهران موّرخ ۱۰ ذیقعده ۱۲۶۸ هـ. ق (۱۸۵۲) انتشار یافت: «حاجی میرزا جانی تاجر کاشی را که به کرّات ارتداد او معلوم و توبه کرده و باز رهایی یافته و به اِغوای عوام مبادرت نموده بود، عالیجاه آقا مهدی ملک التّجار وکسبه بالاجماع با هرگونه اسباب حرب به جهنم فرستادند».

پدر حاجی میرزا جانی موسوم به حاجی محمّد حسن پرپا خود تاجری معتبر بود و دو همسر داشت؛ از یکی میرزا جانی و محمّد اسماعیل و از دیگری میرزا احمد و میرزا علی اکبر و دو دختر زاده شدند. چهار برادر نیز به تجارت پرداختند.

شرح حال حاجی محمّد اسماعیل ملقّب به ذبیح در فصل چهارم آمده است. به حاجی احمد نیز در فصل هفتم، ذیل عنوان دیگر بهائیان کاشان اشاره کرده‌ایم. نام حاجی علی اکبر در زمرهٔ مؤمنین به حضرت باب نیامده است، امّا خالهٔ میرزا جانی به نام کوچک بیگم خانم، هنگام توقّف حضرت باب در خانهٔ خواهرزادهٔ خود، ایمان آورد و به حیات او در فصل هفتم ذیل عنوان زنان فاضل کاشان اشاره کرده‌ایم. بعلاوه، همسر حاجی میرزا جانی ایمان داشته و لوحی از حضرت عبدالبهاء به افتخار او نازل شده که در کتاب *حقوق و مقام زن در دیانت بهائی* تألیف احمد یزدانی مضبوط است.

حاج میرزا جانی با آنکه از نویسندگان و علماء نبود کتابی تاریخی در زمینهٔ وقایع سال‌های نخست ظهور دیانت بابی و مشاهدات خود در آن اوان نوشت که به *رسالهٔ حاجی میرزا جانی* معروف است و یک مقدار از شهرت و محبوبیت او به مناسبت همین نخستین تاریخ امر است.

این اثر بعداً توسط ادوارد براون (Edward Browne) مستشرق انگلیسی که چندی در ایران زندگی کرد با یک مقدار تحریف به نام *نقطة الکاف* منتشر شد، و حضرت عبدالبهاء دستورهایی در پاسخ نوشتن به آن تحریفات به جناب ابوالفضائل، شیخ محمّد علی قاینی، ابن اطهر ایادی امرالله و مهدی گلپایگانی صادر فرمودند. اتمام این رساله توسّط جناب میرزا مهدی گلپایگانی صورت گرفت و به نام *کشف الغطاء عن حیل الاعداء* در شهر تاشکند پس از خاتمهٔ جنگ بین‌المللی اوّل و رفع مشکلات ناشی از آن به چاپ رسید.

اینک به شرح حال چندتن دیگر از مؤمنین اولّیه کاشان می‌پردازیم:

حاجی محمّد رضا مخملباف، از تجّار معتبر کاشان بود که در مکّه وقتی حضرت باب به سفر حجّ رفته بودند به ایشان ایمان آورد. او با حاجی میرزا جانی و حاجی محمّد اسماعیل ذبیح برای استقبال از حضرت باب در دروازه عطار کاشان همراه بود و به اتّفاق حضرت باب را به خانهٔ میرزا جانی دعوت و پذیرایی نمودند. اهمیت دیگر او در آنست که آزار و ایذاء شدید او، بوسیلهٔ علما و مردم و مأموران حکومت کاشان، که اندکی بعد در این فصل ذکر می‌شود، موجب عبرت ناظرین گشت و از جمله تاجری زردشتی به نام بهمن پورکاوس به جمع بابیان پیوست.

آقا ابوالقاسم و آقا مهدی عطّار دو تن از دیگر مؤمنین اولیه بودند. *تاریخ ظهور الحّق* دربارهٔ آن دو برادر شهید نوشته است:

> از جمله بابیان نامی کاشان آقا ابوالقاسم و آقا مهدی دو برادر سوداگر بودند که با مایه و آبرو در وطن می‌زیستند و با خانوادهٔ حاجی میرزا جانی معاً به محضر اعلیٰ رسیده فائز به ایمان گردیدند و اجتماع و مصاحبه و مشاوره بابیان بومی و واردین از اطراف با یکدیگر در خانه‌شان صورت می‌بست. از این‌رو بین اهالی بلد به نام بابی شهرت یافتند و چون تعرّض و تضییق به آن طایفه در سال ۱۲۶۵ ھ. ق قوّت و شدّت گرفت مردم کاشان به مدافعت و مقاومتشان برخاستند و خبر به حکمران دادند که حضرت قدّوس و شیخ عظیم به کاشان وارد و در خانه ایشان اقامت نمودند. پس غلامان حکومتی به اتفّاق جمعی از اشرار به خانه‌شان هجوم برده ایشان را دستگیر و ضرب و تحقیر کردند و پاهایشان را به فلکه بسته چندان با چوب و تازیانه زدند که از پا تا کمر مجروح خونین شدند و اجساد غرقه به خون را بر دوش حمّال‌ها گذاشته به در خانه‌هایشان برده انداختند و مدّتی طویل بستری و تحت معالجه بودند و عائله ستمدیده پرستاری کردند تا شفا یافتند و به نوع احتیاط و اختفا در وطن بودند تا واقعه شهادت عظمیٰ واقع شد و هر دو به اتفاق به طهران شتافته اقامت گزیدند و چون فتنه عمومیه به سال ۱۲۶۸ ھ. ق برخاست آقا مهدی به چنگ غلامان و دژخیمان ناصرالدین شاه افتاده او را به نوع فجیع هلاک نمودند و آقا ابوالقاسم محفوظ ماند.[۱۲]

آقا ابوالقاسم از آن مهلکه نجات یافت و بعداً به بغداد به خدمت حضرت بهاءالله رفت، و چنانکه در فصل هشتم ذکر می‌شود به تحریک میرزا یحییٰ ازل به شهادت رسید.

حاجی محمّد رضا ابن زین العابدین جواهری شهید از زمره دیگر مؤمنین بود. *تاریخ ظهور الحّق* چنین می نویسد:[۱۳]

> و دیگر از معارف بابیه حاجی محمد رضای ابن حاجی زین العابدین جواهری کاشانی از تجار محترم که در اصفهان و بغداد و غیرهم مراکز تجارت داشت. شبی در عالم رؤیا حضرت صاحب العصر و الزمان را در حرم مطهر امام شهید حسین بن علی علیه السلام

مشاهده کرد و به وی اظهار ملاطفت و عنایت فرمود و با خود به سفر حجّ همراه برد و یکسال بعد از رؤیای مذکور در ایامی که حضرت باب اعظم در کربلا بودند در حرم امام حسین به زیارت آن بزرگوار رسید و عین آنچه را که در عالم رؤیا دید و از لسان آن حضرت شنید مشاهده و استماع نمود و عاشق دلباخته گردید سپس چون به عزم حجّ روانه گشت همسفر با حضرت واقع شده در مواقع عدیده بشرف حضور رسیده ایمان و انجذاب یافته به ایران عودت نمود و دچار تعرّضات و بلیات بسیار از اعداء خصوصاً اقربا و خویشاوندان خود گردید و در فتنه ۱۲۶۶ هجری قمری در طهران به تفتین منتسبین گرفتار گماشتگان دولت شد و به حبس انبار افتاد و مدّت پانزده یوم در کمال شدّت و مشقّت بسر برد تا بواسطه شفاعت شخصی از ارامنه به بذل مبلغ چهار هزار تومان از خطر قتل رهایی یافت و به سال دیگر سفری به بغداد نموده مراجعت به ایران کرد و گرفتار دولتیان گردیده محبوس و مقتول گشت و شهادتش به سال ۱۲۶۸ هجری قمری واقع و عمرش متجاوز از ۳۴ سال نبود و از مابین اولاد متعدّدش یک پسر و دختر در این امر نامور شدند.
از پسرش که آقا محمد جواد نام داشت خاندانی در امر ابهیٰ برقرار ماند. و دخترش آغابگم مشهور به لقب ارباب زوجۀ آقا میرزا مؤمن از شهیرات مؤمنات بود و آقا میرزا مؤمن و زوجه مذکوره‌اش هر دو به غایت ایمان و استقامت متصف بوده تحمل مشقات بسیار در راه عقیدت نمودند... زمانی که حاجی میرزا محمّد تقی ابهری در انبار طهران بود جمعی از نسوان و رجال را دل بسوخت و تنی چند برای سرپرستی آماده گشتند و حاجی فرج قبول کرد که نهار و شام از خانه فرستد و آغا بیگم معروف به ارباب زوجه میرزا مؤمن کاشی و دیگران این خدمت را به عهده گرفتند که همه روزه دو تن از ایشان به انبار رفته خوراک و مایلزم برده سرپرستی کنند.[۱۴]

آقا محمّد ابراهیم کاشانی نیز از دیگر مؤمنین کاشان بود. محمّد ناطق در *تاریخ امری کاشان* دربارۀ او نوشته است:

نگارنده از آقا محمّد ابراهیم کاشانی که از قدمای احباب بود و سال‌ها مهاجرت به طهران کرده موقتاً به کاشان برگشته بود شنیدم که گفتند: من طفل بودم و به همراهی عمویم رفتیم دروازه عطّار (اسم عمویش فراموش شده) و در مکانی سایه فرش انداخته حضرت اعلیٰ با مولوی سبز نشسته و عمویم در خدمت ایشان نشسته بود. من پای درخت توتی بازی می‌کردم. حضرت اعلیٰ پرسیدند این طفل کیست عمویم عرض کرد برادر زاده بنده است.

شاه میرزا کاشی از دیگر بابیان بود. اسدالله فاضل مازندرانی در *اسرار الآثار* دربارۀ او چنین نقل کرده است:

شاه میرزا کاشی از ستمدیدگان خاندان بابی کاشان که به مقاومت با ناصرالدین شاه مدتی قیام داشت. احوالش در *ظهور الحق* ثبت است و در لوحی به افتخار حاجی محمّد

اسماعیل ذبیح کاشانی می‌باشد:
ای ذبیح از شاه میرزا نوشته بودی این فقره نزد آن جناب معلوم است که از شطر قِدم حکم محکم مرة اُخری نازل جمیع امم را از نزاع و جدال و سفک دماء و امورات منهیه و مایکرهه عقولهم نهی فرمودیم بشأنی که در اکثری از الواح تصریحاً نازل. معذلک عباد غافل متنبّه نشده در کلّ احیان متعرّض سدرهٔ رحمانیه و اغصان و افنان و اوراق و اثمار او بوده و هستند در این صورت نفس اعمال این قوم سبب ظهور شاه میرزای کوچک و شاه میرزای بسیار بزرگ و امثال این عباد بوده و خواهد بود تا فی الجمله مرهمی شود بر جراحت قلوب مظلومین.[۱۵]

آقا میرزا عبدالباقی صبّاغ در یکی از ضوضاهای کاشان که سه سال بعد از قحطی ۱۲۸۸ هـ. ق (۱۸۷۱) اتفّاق افتاد با عدّه دیگری از احبّای مظلوم گرفتار شد و آنان را به طهران برده در انبار دولتی محبوس ساختند. تفصیل این واقعه در *تاریخ امری کاشان*[۱۶] ثبت شده و بعلاوه حاج محمّد اسماعیل ذبیح که خود جزو محبوسین بوده شرح وقایع انبار را در مثنوی خود بیان نموده است. عدّه‌ای از این محبوسین پس از مدتی مورد عفو سلطانی واقع شده به کاشان برگشتند ولی در ضوضای دیگری آقا محمود جوان مظلوم مؤمن را در کاشان به قتل رساندند و قاتل دستگیر گردید. مردم به اغوای سید حسن امام که در *تاریخ امری کاشان* او را اَلَدّ خِصام نامیده‌اند با عدّه‌ای در حدود پنجهزار نفر به تلگرافخانه هجوم آورده به شاه تلگراف زدند که دین از دست رفت. شاه جواب داد به شما ربطی ندارد مداخله نکنید. ناچار با مداخله و حمایت حاجی ملّا محمّد مجتهد با علمای طهران همداستان شده بار دیگر شاه را تهدید به غوغای عامّ کردند و او خائف شده دستور داد هرکس اقرار نمود و ثابت شد خارج از دین گشته خونش را بریزند. در این موقع کار بر احبّای کاشان سخت شد، هرکس به گوشه‌ای فراری شد و عدّه‌ای به طهران برای شکایت رفتند ولی بالاخره معاندین کار خود را کردند و سه نفر از احبّائی که از زندان انبار جان بدر برده به کاشان برگشته بودند را شهید نمودند که یکی از آنان آقا میر عبدالباقی صبّاغ و دو نفر دیگر آقا محمّد جعفر شعرباف و آقا سید رضا بوده‌اند.

تاریخ امری کاشان همچنین حاکی است که در روز سوّم دفن جسد میر عبدالباقی صبّاغ، به اشارهٔ ملّا حبیب‌الله، ملّای بزرگ کاشان، جسد او را از قبر بیرون آوردند و سنگ و چوب بسیار بر بدن بی‌روحش زدند و دست او را قطع کردند و تا چند روزی بلوا و اضطراب ادامه داشت تا آرام شد.

جناب ناطق از قول جناب علی اکبر حُزین (مذکور در فصل هفتم، تصویر ۶۹) نیز نقل نموده است که:

> وقتی حضرت آقا میر عبدالباقی از ساحت قدس عکّا مراجعت کرد نقل می‌کرد که لدی التشرّف حضور مبارک جمال قدم امر کردند که عکس حضرت بدیع خراسانی را به من دادند و فرمودند ببین مثل جبّل راسخ است در استقامت. دیگر نمی‌دانم آیا حضرت جمال قدم از این مطلب خیال شهادتی در حق من دارند؟ من (مقصود میرزا علی اکبر خزین) مطلب او را مثل خواب تعبیر کردم و گفتم چون عکس روح ندارد برای شما هم هر مصیبتی پیش آید با جسد بی‌روح شما و بعد از مرگ شما خواهد بود و همان قسم هم شد.

حاجی محمّد اسماعیل ذبیح[۱۷] نیز که خود از محبوسین انبار (سیاه چال طهران) بوده شرح وقایع آن زندان را در مثنوی خود بیان کرده، و به سه تن دیگر از محبوسان بابی، به نام آقا میر عبدالباقی، آقا رضا رضی و آقا جعفر اشاره کرده است.

تحوّلات جامعهٔ بهائی در کاشان

در دورهٔ حضرت باب افراد مطّلع دیگری نیز چون سید یحییٰ وحید دارابی و سید بصیر هندی به کاشان سفر کرده به تبلیغ عدّه‌ای توفیق یافتند؛ ولی اقبال وسیع مردم این شهر و قرای آن در دورهٔ حضرت بهاءالله صورت گرفت،[۱۸] و آن زمانی بود که مبلّغین حکیم و دانشمندی مانند حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و ابوالفضائل گلپایگانی به کاشان سفر کرده با وجوه مردم، اعمّ از مسلمان و یهودی یا شهری و روستایی، مصاحبت فرموده بسیاری را به امر بهائی هدایت نمودند. بعلاوه عدّه‌ای از بهائیان کاشان به نوبهٔ خود قیام به تبلیغ کرده خویشان و دوستان و همسایگان را به آئین بهائی رهنمون شدند، و این موفقیت در خدمت، هم در شهر و هم در روستاها، در میان بهائیان با سابقهٔ اسلام و بهائیان زرتشتی‌تبار و یهودی‌تبار صادق بود. بهائیان یهودی‌تباری چون حاجی الیاهو کوهن (ملقّب به عَبدِ حسین از طرف حضرت بهاءالله)، آقا یهودا (معروف به بابی)، میرزا ریحان ریحانی و حکیم فرج‌الله کاشانی در آن دوره وسیلهٔ اقبال بسیاری از خویشان و همکاران و دوستان خود شدند.

در دورهٔ حضرت عبدالبهاء سفر مبلّغین و مشوّقین ادامه یافت و نیز مراکز اجتماع و احتفال در کاشان تأسیس شد. جلساتی که به این منظور در خانهٔ اشخاص برپا می‌شد به "بیت تبلیغ" شهرت داشت. در این جلسات علاوه بر یک پذیرایی ساده و مهر و محبّت میزبانان، افراد دانشمند و سخندانی چون مهدی اخوان صفا (تصویر ۴)، حبیب‌الله قمصری، حاجی واعظ قزوینی، عبّاس قابل آباده‌ای، محمود وادقانی، محمّد ناطق اردستانی، عبدالله مطلق و

ماشاءالله لقائی (تصویر ۷) به ابلاغ بشارت ظهور و توضیح تعالیم و احکام بهائی می‌پرداختند و همچنین تلاوت آیات و الواح با لحن خوش نیز در اقبال متحریان به امر بهائی مؤثر بود.

با شروع دورهٔ ولایت حضرت شوقی ربّانی[۱۹] تشکیلات بهائی بر وفق نظامات امر استحکام و نضج خاصّی گرفت و محافل روحانی و انجمن‌های شور روحانی در همه جا، از جمله در مرکز امری کاشان، تشکیل شد و بر بسط دائرهٔ امر افزود.

اکنون مختصراً نام و شرح سفرهای مبلغّینی که در کاشان خدمت کرده‌اند ذکر می‌شود:

مبلّغ دانشمند میرزا ابوالفضل گلپایگانی (ابوالفضائل) در اسفار تبلیغی خود دو بار به کاشان آمده به نشر آئین بهائی پرداخت. خود ایشان در کتاب *کشف الغطاء* چنین نوشته است:

> در سنه ۱۳۰۳ هجریه که این عبد در کاشان بود اهل کاشان به اغوای ملّا حبیب‌الله کاشی معروف به دروازه اصفهانی بر ضدّ او شورش غریبی کردند و ضوضاء مهیبی ایجاد نمودند... و نتیجه‌ای که در این مدّت که نزدیک یک ماه و نیم امتداد داشت برای من حاصل شد اکتساب دو فائده بود اوّل آنکه نه روز به قمصر مسافرت نمودم و قرای آن کوهستان را که به کثرت گل سرخ و تجارت گلاب شهرت دارد زیارت کردم و از تفرّج در آن متنزّهات لطیفه و ملاقات دوستان آنجا بهره یاب گشتم... دوّم آنکه در یک ماه باقی در کاشان با کسانی که شرف لقای نقطه اولیٰ جلّ ذکره را دریافته و از حوادث مطّلع بودند ملاقات کردم.[۲۰]

ابوالفضائل در سفر دوّم خود به کاشان در سال ۱۳۰۶ هـ. ق (۱۸۸۹) با زعمای یهودی آن شهر نیز ملاقات و در مجلس مناظره‌ای شرکت نموده حقانیت امر را به سمع حاضران رساند. در پایان این مجلس ملّا ربیع (مؤسّس خاندان خاوری، تصویر ۶۵)، حکیم فرج‌الله کاشانی (مؤسّس خاندان توفیق طبیب زاده) و ملّا شالم متّحده[۲۱] تصدیق امر نمودند.

ابوالفضائل این داستان را خود در *فرائد* چنین آورده است:

> در سنه ۱۳۰۶ هجریه که نگارندهٔ اوراق از مدینهٔ کاشان عبور نمود بر حسب میل بعضی از مشایخ و افاضل بنی اسرائیل مجلس بحث و تحقیقی انعقاد یافت و محفل مذکور به وجوه بعضی از اکابر مسلمین و یهود مزین بود. از جمله علمای قوم سه نفر که اشهر علمای بنی اسرائیل بودند حضور داشتند و در طی بحث و مناظرات الفاظ شمس و قمر و مصالحت ذئب و غنم و احیاء اموات و سایر بشارات را بر ظاهر حمل می‌نمودند و درعدم صدق این بشارات بر ظهور حضرت عیسیٰ علیه السلام و ظهورات بعد اصرار بلیغ می‌کردند. نگارنده روی بر مردخای که شیخ قوم و اعلم آن شَعب بود نمود و اظهار داشت که آیا این عبارات را که در یوم ظهور موعود شمس و قمر تاریک گردند و اموات زنده شوند و گرگ و برّه در یک موضع چرا نمایند شما تنها حمل بر معانی ظاهر می‌نمائید یا جمیع بنی اسرائیل از عالم و

عامّی و آسیایی و اروپی چنین می‌فهمند؟ گفت جمیع بلا اختلاف بر معانی ظاهره حمل می‌نمایند و لذا تحقّق آن را در ظهور یشوع و محمّد نفی و انکار می‌کنند. گفتم یا شیخ در صورتی که دو پیغمبر بزرگ از جانب خداوند یکی مأمور به ختم قلوب و سمع و ابصار شما گردد و دیگری مأمور به ختم و اخفای معانی کتب و کلمات شود چگونه عاقل را بر این فهم اعتقاد ماند و به کدام دلیل این تفسیرات شما مقبول ارباب بصیرت و رشاد آید؟ وی در جواب فرو ماند و کیفیت این مناظرات که زیاده از سه ساعت با رعایت شرایط ادب و محبّت امتداد یافت در مدینه مزبور شهرت گرفت و به نزد ارباب فضل و نباهت از اهالی کاشان موقع قبول و استحسان پذیرفت.[۲۲]

از دیگر قدمای امر جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی بود که چند سفر به کاشان نمود و در تألیف مشهور خود، *بهجت الّصدور*، به احبّاء و متحرّیان حقیقت در آن شهر، از جمله حاجی غلامعلی ماری کاشانی (مذکور در فصل هفتم)، اشاره فرموده است.

همچنین میرزا محمود وادقانی (محمودی) از احّبای متقّدم وادقان، که پدرش ملّا عبدالهادی در دورهٔ حضرت باب ایمان آورده بود، بارها به کاشان و توابع آن سفر نموده در تشویق و تبشیر احبّاء و تبلیغ نفوس می‌کوشید. او خانهٔ خود را به امر تقدیم کرد که تبدیل به حظیرة القدس وادقان شد. الواح متعددی به افتخار او از قلم حضرت بهاءالله و سپس حضرت عبدالبهاء صادر شده است.

مذاکرات دینی و عقیدتی ابوالفضائل با زعمای یهودی کاشان، چه فردی و چه در مجالس عمومی، گام بلندی در اشتهار امر میان یهودیان بود، و از آن پس عدّهٔ زیادی از آنان به امر بهائی روی آورده با ایمان قلبی و فداکاری به ابلاغ پیام ملکوت به دیگران و خدمات گوناگون قیام کردند.

پیش از مناظرهٔ معروف ابوالفضائل، در اواسط عهد ابهیٰ، معدودی از یهودیان کاشان پیرو دیانت بهائی شده بودند، ولی اقبال ایشان در خارج کاشان صورت گرفته بود و خدمات امری برخی هم در شهرهای دیگر متمرکز بود. از جمله آقا یهودا، مؤسّس خاندان میثاقیه، در جوانی در همدان تصدیق نمود و در مراجعت به کاشان در ابلاغ کلمه به عموم قائم و مشهور بود.

میرزا ریحان ریحانی در جوانی در طهران بوسیلهٔ حکیم آقاجان همدانی تصدیق نموده در طهران و کاشان و نقاط دیگر فعّال بود. وی به نوبهٔ خود میرزا خلیل طبیب را در طهران هدایت نمود، همچنانکه یک پسر عموی جناب طبیب، به نام حکیم ایوب نهورای، بوسیلهٔ محمّد اسماعیل ذبیح کاشانی تصدیق نمود. جناب ریحانی مؤسّس خاندان گسترده و موفّق ریحانی (مذکور در فصل هفتم) و جناب خلیل طبیب مؤسّس خاندان وسیع و خادم ارجمند (مذکور در

فصل هشتم) بودند. جناب هاشم غیور، مؤسّس خاندان ساجد، هنگام اقامت در نراق در ایام جوانی تصدیق امر نمود، ولی عمدهٔ خدمات روحانی او در اراک صورت گرفت (مذکور در فصل هفتم) حاجی الیاهو کوهن، از مؤمنین متقّدم امر در کاشان بود و گاه‌گاه به کاشان مراجعت می‌کرد و در نقاط دیگر، خاصّه طهران، فعالیت داشت (مذکور در فصل هفتم).

نسل بعدی جوانان بهائی یهودی‌تبار با ترک شعائر و رسوم قدیم و پیروی از احکام دیانت جدید توّجه و مخالفت دشمنان امر، خاصّه زعمای متعصّب یهودی، را بر انگیخته یک چند به حبس حاکم کاشان افتادند.[۲۳] این نسل هم تبلیغ آئین بهائی را وظیفهٔ وجدانی و فردی خود دانسته پیام بهائی را به خویش و بیگانه ابلاغ می‌کردند و خدماتشان با تأییدات الهی همراه بود.

علاوه بر مبلّغینی که از خارج کاشان می‌آمدند و اکثراً سابقه اسلامی داشتند، بهائیان کاشانی یهودی‌تبار چون خواجه ربیع متّحده، مراد امانت (تصویر ۵۸)، حق نظر شایان (تصویر ۴۴)، یوسف یوسفیان، یوسف وحدت (تصویر ۷۲) و حکیم یعقوب برجیس (تصویر ۵۲) با حکمت و بردباری به صحبت و راهنمایی مبتدیان می‌پرداختند. جلسات تبلیغی که در خانه جنابان: ابراهیم وحدت، داود ماهر (تصویر ۸)، یعقوب توفیق (تصویر ۷۲)، خواجه ربیع متّحده، عبدالمیثاق (تصویر ۷۲) و نورالله میثاقیه (تصویر ۷۲) تشکیل می‌شد از هر طبقه و گروه، اعمّ از مسلمان و یهودی، مبتدی داشت. پاره ای از زنان بهائی یهودی‌تبار نیز به نوبهٔ خود کلام الهی را به گوش جان شنیده همراه مردان خانواده به رعایت احکام دیانت جدید قائم می‌شدند و بخصوص اطفال را به زیور ادب و دانش و خلق و خوی رحمانی بار آورده به افزایش پیروان مؤمن و مطّلع امر، کمک می‌کردند. برخی از این زنان زبان به تبلیغ گشوده ذهن اطرافیان مستعدّ خود را روشن ساخته جوانان را به تحقیق و تفحّص تشویق می‌نمودند. از اینان خاطرهٔ مرحومان جهان خانم میثاقیه (تصویر ۵۷) و ساره خانم میثاقیان و ساره خانم توفیق در دل‌ها جاودانه زنده است.

اقبال زرتشتیان به آئین بهائی از همان اوایل ظهور صورت گرفت و در دوره حضرت عبدالبهاء به اوج خود رسید. نخستین فرد زرتشتی که به امر بهائی ایمان آورد و وسیلهٔ اقبال خویشان و همکاران خود شد بازرگان متوسّط الحالی بود مقیم کاشان، به نام سهراب کاوس یا سهراب پورکاوس، یا بهمن پورکاوس که شرح حال او در *پیشگامان پارسی نژاد* تألیف عنایت خدا سفیدوش داده شده و حضرت عبدالبهاء با قلم شیوای خود در *مقالهٔ شخصی سیاح* در سطور ذیل به او اشاره فرموده‌اند:

روایت کنند که شخص بابی در کاشان اموالش به تاراج رفته خانمانش پراکنده و پریشان... عریان نمودند و تازیانه زدند و محاسنش بیالودند و بر درازگوشی واژگونه سوار و در کوچه و بازار به منتهای آزار با طبل و شیپور و تار و تنبور بگرداندند شخص گبری در کناری در گوشهٔ رباطی افتاده و ابداً از جهان و جهانیان خبری نیافته و چون های و هوی مردمان بلند شد به کوچه شتافت و چون از جرم مجرم و سبب تشهیر و تعذیب بر وجه تفصیل مطّلع گشت به جستجو افتاد و در همان روز در زمرهٔ بابیان داخل گشت و گفت همین اذیت و تشهیر برهان حقیقت و عین دلیل است...

در کتاب *پیشگامان پارسی نژاد* می‌خوانیم:

جناب سهراب کاوس در سال‌های ۱۲۶۰ به بعد در کاشان به تجارت مشغول بوده و در همان دوران یا اندکی بعد جناب مهربان کاوس، احتمالاً برادر او، و نیز جناب کیخسرو خداداد که با وی منسوب بوده به کاشان رفته متّفقاً به تجارت پرداخته‌اند... این دو نیز احتمالاً بعد از جناب سهراب به حضرت نقطهٔ اولیٰ و سپس به جمال اقدس ابهیٰ ایمان آورده‌اند... جناب خداداد در کاشان به بابی و بهائی معروف و با متقدّمین امر در رابطه بوده است.[۲۴]

بعلاوه، بهرام اختر خاوری در جوانی یک چند شاگرد حجره جناب خداداد در کاشان بوده و به تدریج با امر بهائی آشنا شده بعداً در یزد اقبال کرده است. در مقاله‌ای تاریخی در نشریهٔ *پژوهشنامه* چنین مذکور است:

وی (بهرام اختر خاوری) پس از انجام کار خود در طهران به کاشان سفر نمود و در آنجا به استخدام کیخسرو خداداد که بهائی بود درآمد و نامبرده ملّا بهرام را تبلیغ نمود. ملّا بهرام در بازگشت به یزد با اعضای جامعه بهائی محلّ تماس گرفت و بهائیان او را به حاجی محمّد طاهر مالمیری معرفی نمودند و حاجی محمّد طاهر در مورد این ملاقات چنین می‌نویسد: «تا آن زمان (۱۸۸۲ – ۱۸۸۳ میلادی) احدی از زرتشتیان یزد به امر اقبال ننموده بود. در حقیقت بهائیان گمان نمی‌کردند که این مردم به امر اقبال جویند چه که آنها در تاریخ اوّلیه و حوادث مربوط به مظاهر الهی مداخله ای نداشتند و در مباحث مربوط به امر داخل نمی‌شدند. معذلک آن روز من با ملاّ بهرام در مورد امر صحبت کردم. او روز بعد آمد و بعد از چند روز حقیقت امر حضرت بهاءالله را تصدیق نمود».[۲۵]

در کتاب *پیشگامان پارسی نژاد* آمده است که هر دو جنابان کیخسرو خداداد و مهربان کاوس بعداً در یزد عضویّت انجمن ناصری زرتشتیان را یافته خدمات مؤثری در پیشرفت امر و دفاع در برابر مخالفت دستوران زرتشتی نمودند. الواح متعدّدی از قلم حضرت بهاءالله به

افتخار پیشگامان زرتشتی در امر نازل شده که برخی از آنها به فارسی سَره و در پاسخ به پرسش‌های ایشان است. (این الواح در مجموعه‌های مختلف منتشر و در دسترس مطالعه قرار دارد).[۲۶]

جالب آنست که جناب ابوالفضائل، که به علّت احاطه به فارسی سَره و دانش‌های گوناگون یک چند منشی مانکجی صاحب (نمایندهٔ زرتشتیان هند برای حمایت از حقوق زرتشتیان ایران در زمان ناصرالدین شاه) بوده، در تقدیم عریضه و سؤالات او به حضور حضرت بهاءالله و دریافت پاسخ سهیم بوده است. جمال مبارک لطف فراوان به مانکجی صاحب داشته تحیات خود را بوسیلهٔ جناب ابوالفضائل به او ابلاغ و به سؤالات این محقّق و متحّری حقیقت جواب فرموده‌اند. پاسخ‌های مبارک که بسیاری هم به فارسی سَره نازل شده است موجب روشنی ذهن طالبان حقیقت، چه در ایران و چه در میان پارسیان هند، گردید و اقبال هزاران خانوادهٔ زرتشتی را به دنبال داشت.

بهائیان زرتشتی‌تبار کاشان اگرچه معدود بودند ولی همواره در مجامع امری و خدمات و اقدامات خیر شرکت داشتند، و نظیر این وضع در شهرهای دیگری هم که دارای جمعیتی از زرتشتیان بودند، بخصوص یزد، کرمان، شیراز، طهران و همدان وجود داشت.

کاشانیان در تاریخ بهائی

گروه بسیاری از کاشانیان از ابتدای ظهور حضرت باب تا تبعید حضرت بهاءالله به عکّا همواره در جریان حوادث تاریخ امر بهائی بوده‌اند. در این بخش از کتاب چند فهرست از نام و نشان این متقدّمین که در خارج زادگاه خود زیسته به خدمت امر فائز بوده‌اند نقل می‌شود. اصل این فهرست‌ها هنگام وقوع جریانات تاریخی تهیه شده و بعداً در منابع تاریخی، خاصّه *تاریخ نبیل زرندی* و کتاب *بهاءالله شمس حقیقت*، نقل گردیده است.

در سیاه چال طهران

پیروان حضرت باب از آغاز مورد آزار مأمورین دولتی و ملّایان و مردم بوده بسیاری از آنان به قتل رسیده اموالشان غارت شد. عدّه ای از بابیان نیز در شهرهای مختلف اسیر زندان و زجر و شکنجه شده از میان رفتند.[۲۷] از جمله پیروان سرشناس حضرت باب، که به فرمان دولت به حبس سیاه چال طهران افتاد، میرزا حسینعلی ملقّب به بهاءالله (۱۸۹۲-۱۸۱۷)، فرزند میرزا

بزرگ نوری از طبقهٔ وزراء بود. ایشان در سی و پنج سالگی چهار ماه در سیاه چال محبوس بودند (اوت تا دسامبر ۱۸۵۲).

سیاه چال یا سجن اکبر (در آثار حضرت بهاءالله) و به عبارتی حبس انبار، در حقیقت منجلاب متعفن و تاریک و زیرزمین یکی از حمام‌های طهران بود که در دورهٔ ناصرالدین شاه به زندان مهیبی تبدیل شده بود. گروهی از بهائیان کاشانی هم طی وقایع گوناگون و در شهرهای مختلف دستگیر و در این انبار مهلک زندانی شدند. برخی مانند محمد اسماعیل ذبیح بیش از یکبار گرفتار شدند و پاره‌ای تا آخر عمر در زندان ماندند و بر اثر صدمات وارده در همان محل جان دادند و معدودی هم مرخص شدند. شرح مفصل هر یک از این ۲۵ نفر در متن اصلی آمده ولی در این قسمت به فهرست اسامی ایشان اکتفا می‌شود و نام آنها بدین قرار است:

استاد عبدالباقی بنا کاشانی، آقا سید نصرالله کاشانی، آقا سید رضی، آقا میر عبدالباقی صباغ، آقا محمد جعفر مخملباف، آقا سید علی اُرسی‌دوز، استاد حسین نعلبند کاشانی (تصویر ۴۹)، مشهدی باقر، آقا محمد حسین، بابا حسین، آقا نصرالله تنباکو فروش، میرزا حبیب‌الله فرزند حاج محمد اسماعیل ذبیح، ملّا احمد روضه‌خوان، حاجی آقا کاشانی، استاد حسن بنّا کاشانی، پهلوان رضا قنداق‌ساز، آقا محمد ابراهیم حمامی، حاج محمد اسماعیل ذبیح، آقا میرزا مؤمن کاشانی، استاد قدیر کاشانی، استاد احمد کاشانی، میرزا زین العابدین کاشی، میرزانصرالله خادم مازگانی پدر ایادی امرالله ذکرالله خادم، حاج میرزا جانی کاشانی، حاج محمد رضا جواهری شهید پسر حاج زین العابدین کاشانی.

بغداد

ناصرالدین شاه رهایی حضرت بهاءالله را از حبس سیاه چال مشروط به خروج از ایران کرد. حضرت بهاءالله عزیمت به عراق عرب و سکونت در بغداد را بر نقاط دیگر ترجیح دادند[۲۸] و در ژانویه ۱۸۵۳ همراه با خانوادهٔ خود از طریق همدان و کرمانشاه و خانقین عازم بغداد شده در آوریل ۱۸۵۳ وارد آن شهر شدند. محلّ سکونت ایشان و خانواده در خانه‌ای اجاری در بغداد قدیم بود و بجز دو سالی که به تصمیم خود در ارتفاعات سلیمانیه عزلت گرفتند، و تا زمان حرکت به اسلامبول در آوریل ۱۸۶۳ در این خانه بسر بردند. در این مدّت عظمت مقام حضرت بهاءالله مکشوف گشته محلّ توجّه عامّ و خاصّ، از ایرانیان و اعراب و کُردان و علماء و شاهزادگان و دولتیان، بودند. به علاوه، جمعی از بابیان از نقاط مختلف ایران، از جمله کاشان

و توابعش برای دیدار و خدمت با تحمّل مشقّات فراوان به بغداد رفته به حضور حضرت بهاءالله رسیدند. برخی از آنان پس از چندی توقّف مأمور به مراجعت شدند و گروهی هم در سرگونی‌های بعدی جمال مبارک به اسلامبول و ادرنه همراه و آمادهٔ خدمت بودند. معدودی هم تا سجن عکّا همراه رفته در آن نقطه زندگی خود را به پایان رساندند.

در طی ده سالی که جمال مبارک در بغداد بودند بسیاری از مردم عراق، از هر طبقه و مقام و مذهب، حضور ایشان رسیده کسب فیض می‌نمودند. پس از خروج حضرت بهاءالله از بغداد دولت عثمانی بر اثر فشار و تحریک دولت ایران بابیانی را که در بغداد مانده بودند به صورت اجتماع اسیر کرده در شرایط سختی به شهر موصل تبعید کرد. این عدّه، که هشتاد و هشت تن از زن، مرد، کودک و بزرگ بودند □اسرای موصل□ (یا اسرای موصل حدباء) خوانده می‌شوند و برخی از آنان پس از آزادی به عکّا روی آورده مقیم آن نقطه یا نقاط مجاور شدند. اصطلاح مجاورین و زائرین و طائفین به بهائیانی اطلاق می‌شود که در بغداد، اسلامبول، ادرنه و عکّا همراه و در خدمت جمال مبارک بودند.

در اینجا مناسب است اشاره‌ای نیز به جریان نامطلوبی شود که تفصیل آن در منابع تاریخی امر مذکور است و چون چند تن از بابیان و بهائیان کاشانی در آن دخالت داشتند، ذکر کوتاه آن لازم به نظر می‌رسد.

اندکی پس از ورود حضرت بهاءالله و خانواده و منسوبانشان به بغداد (۱۸۵۳) برادر ناتنی و کوچک ایشان به نام میرزا یحییٰ دعوی رسالت کرده خود را موعود حضرت باب خواند و کوشید انظار را به خود جلب کند. حضرت بهاءالله از این ادّعای کذب و مزاحمت‌هایی که او بعداً برای بابیان پیش آورد مکدّر شده زبان به نصیحت و هدایت گشودند، و حتّی برای آنکه نفاقی پیش نیاید خود راه انزوا پیش گرفتند و به ارتفاعات سلیمانیه در عراق رفته ارتباط با خویشان و دوستان مقیم بغداد را قطع نمودند. پس از دو سال خانوادهٔ حضرت بهاءالله از محلّ عزلت ایشان مطّلع شده جناب موسیٰ کلیم برادر ایشان را فرستاده استدعای مراجعت کردند، که مقبول واقع شد. با این حال معدودی از بابیان به میرزا یحییٰ، ملقّب به ازل، توجّه کرده پیرو او شدند و گروه کوچکی که ازلی نام گرفتند به وجود آمد. بسیاری دیگر وقتی از او فیض معنوی، علمی و عرفانی ندیدند به او توجّهی نکرده به جمال مبارک وفادار ماندند و داوطلبانه در سرگونی‌ها و مسجونیت ایشان همراه ماندند. در پایان توقّف حضرت بهاءالله و همراهانشان در ادرنه حکومت عثمانی ایشان را به قشلهٔ نظامی عکّا (که سجن اعظم خوانده می‌شود) فرستاد و یحییٰ ازل را به جزیرهٔ قبرس تبعید نمود.

حضرت بهاءالله در عین آنکه رسالت و تعالیم خود را به جهانیان از هر طبقه و قوم و گروه اعلام می‌داشتند به تربیت روحانی و القای خلق و خوی رحمانی به بابیان توجه فرموده پیروان خود را به بردباری و مهربانی و پرهیز از نزاع و جنگ و ستیز و تعرض و برتری خواهی توصیه می‌فرمودند. ولی مزاحمت‌ها و فتنه انگیزی‌هایی که پیروان ازل برپا می‌کردند ادامه داشت. از جمله اینکه مانع رسیدن پیروان حضرت بهاءالله به حضور ایشان می‌شدند، یا از وصول الواح و مکاتیب جلوگیری می‌کردند. این عنادها که به قتل چند تن نیز انجامید در دورهٔ مسجونیت در قشلهٔ عکا به اوج خود رسید. در نتیجه چند تن از دوستان مقیم عکا درصدد از بین بردن سه تن از ازلیان فتنه جو و مزاحم برآمده علی رغم نصایح و ممانعت‌های حضرت بهاءالله مقصد خود را عملی ساختند و خود گرفتار تفتیش و تحقیق و تنبیه مأمورین دولت عثمانی شدند.

در این زمینه در کتاب *بهاءالله* تألیف حسن بالیوزی چنین می‌خوانیم: □علی رغم نصایح و منع شدید جمال مبارک هفت تن از احبّاء با یکدیگر همداستان شده نقشهٔ قتل سه تن از حامیان ازل را طرح نمودند و سبب قتل سید محمّد اصفهانی، آقا جان کج کلاه و رضاقلی تفرشی که از مزاحمین سرسخت احبّاء بودند شدند..□[۲۹] همچنین: □... طبق اظهار محمد جواد قزوینی تعداد شانزده نفر از افراد بواسطهٔ سوءقصد علیه ازلی‌ها مدت شش ماه در خان شاوری محبوس شدند..□[۳۰] (ترجمه و تلخیص)

واقعهٔ مذکور در کتاب *تقویم تاریخ* چنین ثبت شده است:

> ... چند نفر از احبّاء همدست شدند که سید محمّد اصفهانی و یارانش را به قتل برسانند و جمال مبارک محمّد جواد قزوینی را که همدستی خود را با آنان به حضور مبارک عرض کرده بود از این کار نهی فرمودند و امر کردند که در خانهٔ خود بماند و محمّد ابراهیم (منصور کاشانی) را که در این کار اصرار داشت از حضور خود طرد فرمودند. بقیه همدستان عبارت بودند از استاد عبدالکریم خرّاط و استاد محمّد علی سلمانی اصفهانی و استاد احمد (نجّار کاشانی) و حسین (نجّارکاشانی) و میرزا جعفر یزدی و آقا حسین (آشپزکاشانی)... اینها ابتدا با اعدا روی خوش نشان دادند و روزی که همه با هم در منزلی روبروی منزل متصرّف عکا جمع شده بودند در روز دوازدهم دیقعدهٔ ۱۲۸۹هـ. ق (۱۸۷۲) سید محمد اصفهانی و آقا جان کج کلاه و رضاقلی تفرشی را به قتل رساندند و بعد داستان استنطاق پیش آمد... [۳۱]

۶۱ نفر بابیان کاشانی که به بغداد روی آوردند:

میرزا محمود کاشانی مشهور به ماه سیما: نه تنها در بغداد بلکه در اسلامبول و ادرنه و عکّا همراه جمال مبارک بود و صعودش در عکّا واقع شد. شرح احوال کامل او در همین فصل ذکر

گردیده است.

حاجی محمّد اسماعیل ذبیح: برادر حاجی میرزا جانی، از شعراء و مورّخین امر؛ شرح حال تفصیلی او در فصل چهارم آمده است.

آقا محمّد اسماعیل: در کاشان بابی شده مشتاقانه در سال ۱۸۶۱ به بغداد رفت.

محمّد ابراهیم عرب: که از ایمان پسر، محمّد اسماعیل، ناخشنود بود، برای برگرداندن او به بغداد رفت، ولی او هم پس از تشرّف حضور حضرت بهاءالله مؤمن گشت. وی در قلب خود آرزوی سور و بخششی از طرف حضرت بهاءالله داشت، یک روز ایشان در سر سفره چند لقمه از طعام خود را عنایتاً به بشقاب او می‌ریزند، و به قول خودش، اطمینان او کامل می‌شود. از آن پس طبع سرشاری می‌یابد و قصائد و غزلیات پرشوری در نعت محبوب خود می‌سراید.

بلبل از ذوق گل آموخت سخن ور نه نبود　　　این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

متأسفانه از خانوادهٔ محمد اسماعیل اطلاعی به دست نیامد.

در اینجا یادآور می‌شود، بنا بر آنچه که درکتاب *بهاءالله شمس حقیقت*[۳۲] آمده، حضرت بهاءالله تصمیم گرفتند که همراهانشان از دولت عثمانی تقاضای تابعیت کنند.[۳۳] نبیل زرندی می‌گوید شخصی به نام محمّد رضای کُرد که به امور حقوقی آشنا بود هر روز تعدادی از همراهان را دو به دو به ادارهٔ حکومتی می‌برد و گذرنامهٔ تُرک به نامشان صادر می‌شد. نبیل و آقا محمّد اسماعیل کاشانی فوق الذکر از آن جمله بودند. این اقدام سه هفته طول کشید تا همهٔ احبّای ایرانی تابعیت عثمانی یافتند.

حاجی محمّد هاشم: در خانهٔ حاجی میرزا جانی در کاشان به حضور حضرت باب رسیده ایمان آورد و همسفر آقا محمّد اسماعیل ذبیح و آقا محمّد ابراهیم عرب در سفر به بغداد بود.

آقا محمّد پُشتی باف: پیاده از کاشان به بغداد رفت و حضور جمال مبارک مشرّف شد.

آقا شعبانعلی پُشتی باف: معروف به عمو شعبان، مردی مؤمن بود و در راه ایمانش سختی‌های بسیار دید. وی ضمناً بسیار شوخ طبع و بذله گو بود و هنگام اقامت در بغداد سبب سرور جمال مبارک و مسافران می‌شد. او پدر زن جناب علی اکبر خُزین، مذکور در فصل هفتم، بود که پس از صعود عمو شعبان جسدش را محرمانه و دور از چشم دشمنان دفن کرد. عوام کاشان او را جبرئیل بابی‌ها می‌خواندند و آن به مناسبت واقع شدن پیشگویی‌هایش بود. بنا به اظهار نوهٔ او، قدرت‌الله خُزین، روزی در ایام تشرّف در بغداد چای به حاضران پذیرایی می‌شد و چون نوبت به عمو شعبان رسید چای تمام شد. وی علاقهٔ شدید خود را به نوشیدن چای در حضور مبارک به عرض رساند و این موجب سرور جمال مبارک شده نیمهٔ چای خود را به او

عنایت فرمودند و او با مسرّت کامل آن را نوشید. هنگام مراجعت نیز از حضور مبارک اذن اقامت بیشتری خواست و وقتی علّت را از او سؤال فرمودند عرض کرد: «مطمئنم که در بازگشت به کاشان بوسیلهٔ مغرضین کشته خواهم شد». جمال قدم دستی به گردن عمو شعبان کشیده فرمودند: «مطمئن باشید محفوظ خواهید بود». در کاشان برخی به او گفتند: «چقدر گردن کلفت شده‌ای!» در جواب گفت: «دست خدا به آن خورده است». او در وقت مراجعت هم مفتخر به دریافت دو لوح به خط اصل حضرت بهاءالله شد که بعداً تقدیم محفظهٔ آثار در ارض اقدس گردید. بعد از صعود عمو شعبان لوحی از قلم جمال قدم به افتخار او نازل شد و در حقّش دعا فرمودند. در خاتمهٔ آن نیز نسبت به خدمات میرزا علی اکبر خُزین اظهار مرحمت شده است.

جمال قدم در *سورة السلطان* مندرج در آثار قلم اعلیٰ[۳۴] خطابی به علی بعد شعبان به مضمون ذیل می‌فرمایند که احتمالاً به افتخار عمو شعبانعلی است: «ثم انظر الذی کان واقفاً تلقاء الامر بلحضات عِزّ رأفتک العزیز المهیمن المحیط الذی سُمّی بعلی بعدالشعبان لیقوم عَن رِقدِه و یکون من الذاکرین..».

در یادداشت‌های میرزا ریحان ریحانی نیز آمده است.[۳۵]

> عمو شعبان جوهر ایمان و اخلاص و صاحب خلق رحمانی و روی نورانی و مشهور بین عامّ و خاصّ بود. اغیار او را جبرئیل بابی‌ها می‌خواندند. مکرّر از دست اراذل و اوباش مورد طعن و لعن و اذیت واقع شد از جمله روزی یکی از اشرار به نام آقا جونی بن جونه که از مأمورین حکومت بود ایشان را در بازارچه حاجی سید حسین مشاهده می‌کند او را گرفته بر لبه آب انبار می‌خواباند و خنجر از کمر می‌کشد و می‌گوید لعن کن وگرنه شکمت را پاره می‌کنم جمعی از مردم متعصّب نیز ناظر جریان بودند و مطمئن بودند که شکم آن مظلوم را پاره خواهد کرد. در این وقت شعبانعلی فریاد می‌کند که: «ای بی‌انصاف زودتر مرا بکش تا جانم از دست شما گرگ‌ها خلاص شود». آقا جونی می‌گوید: «می‌خواهی خلاص شوی؟ خیر من تو را به این مردم وا می‌گذارم تا سنگسارت کنند» بعد دو لگد به آن پیرمرد می‌زند و او به منزل حقیر آمد و تا عصر جرأت رفتن به بازار را نداشت. همیشه از بیابان و از بیراهه می‌رفت تا به منزل احبّاء برسد. حتّی اطفال پنج ساله او را مسخره و اذیت می‌کردند.

آقا ربیع بغدادی و حزقیا (حق نظر) تاجر: در سفری که برای خرید مصنوعات به بغداد رفته بودند به حضور حضرت بهاءالله رسیده با توشه‌ای از ایمان به امر بهائی برگشتند. در فصل هفتم به شرح حال آنها در خاندان بغدادی و حق نظر تاجر، اشاره شده است.

سید عبدالرحیم قمصری و ملّا حسن مازگانی (فرزند شیخ ابوالقاسم مازگانی شهید): با هم در

بغداد حضور حضرت بهاءالله قریب بیست روز مشرّف بودند. جمال مبارک سید عبدالرحیم را امر به زیارت کربلا فرمودند. به علاوه چند لوح به افتخار او از قلم مبارک نازل گردید.

استاد ابراهیم کجگانی: از متقدّمین ثابت قدم امر بود.

ملّا رضا روضه‌خوان: از مؤمنین برجسته متقدّم بود. پس از تشرّف در بغداد خبر و اثری از او بدست نیامد.

آقا حسین عمو زینل: از مشاهیر احبّای کاشان و مؤسّس خاندان عادلی بود و در فصل هفتم مذکور است.

حاجی غلامعلی ماری کاشانی: شرح حالش در فصل هفتم آمده است.

آقا حسن عابد: در فصل هفتم مذکور است.

آقا محمد جواد کاشانی به اتفاق همسر و فرزندش حسین آشچی: شرح حال این خاندان در فصل هشتم آمده است.

استاد باقر و استاد احمد نجّار: در همین فصل مذکورند.

آقا عبدالرحیم مسگر: در همین فصل مذکور است.

استاد غلامعلی نجّار: از کاشان به بغداد سفر نمود و به صنعت و کسب خود در بغداد ادامه داد. وی از جمله اسیران موصل نیز بود و پس از آزادی به عکّا رفت و مقیم شد و همانجا درگذشت.

ملّا احمد یزدی مبلّغ کاشانی المسکن: پس از تصدیق امر مبارک در مشهد به کاشان برگشت و به همراهی حاجی میرزا جانی مصمّم بر خدمت امر الهی شد. در احیانی که حضرت باب در کاشان تشریف داشتند به حضور مبارک رسید و از آن پس دیگر سر از پا نشناخت تا آنکه در کاشان ضوضاء پدید شد و مورد جفای دشمنان قرار گرفت. ناچار عازم بغداد گردید. ورود به بغداد به تقریب در سال ۱۲۷۴ هجری قمری (۱۸۵۷) یعنی همان سال که *کلمات مکنونه* از لسان جمال ابهیٰ صادر شده بوده است. پس از خروج جمال قدم از بغداد مشارالیه حسب الامر مبارک به اقامت خود در بغداد ادامه داد و پس از دو سال عازم تشرّف به حضور جمال ابهیٰ شد و چون به اسلامبول رسید *لوح احمد عربی* در ادرنه به سال ۱۲۸۲ هجری قمری (۱۸۶۵) خطاب به او نازل گشت که ضمن آن او را رسماً به تبلیغ ظهور جدید مأمور فرمودند، لذا در امتثال امر مبارک راهی ایران شد و به ولایات ایران سفر نمود و سرانجام در سن صد سالگی در طهران درگذشت.

سید حسین کاشی: شهید در مصر، از بابیان مقیم بغداد بود و تا اسلامبول همراه موکب

مبارک رفت. در این سفر مأموریت نگاهداری از اسبی را داشت که نامق پاشا در موقع حرکت جمال مبارک از بغداد برای عذر تقصیر هدیه نموده بود. وی با اجازهٔ مبارک به مصر رفت و در آنجا با دختر حاجی ابوالقاسم تاجر شیرازی، که به تازگی تصدیق نموده بود، ازدواج کرد. وی به تحریک دشمنانش به قتل رسید و کسی را هم نداشت که دادخواهی کند.

سید حیدر مازگانی: در بغداد به درک لقای جمال ابهیٰ فائز شده به خدماتی قائم بود. جمال مبارک روزی به او می‌فرمایند که عیالت در خطر است و خوب است به مازگان (کاشان) برگردی. وی به خانه‌اش باز می‌گردد و هنگام ورود می‌بیند اشرار همسرش را در زیلویی پیچیده به درخت آویزان کرده مشغول زدن او و به قصد هلاک هستند. بازگشت سید حیدر موجب نجات همسرش می‌گردد.

میرزا آقا منیر، ملقب به منیب: شرح او در همین فصل آمده است.

حاجی میرزا احمد کاشانی: برادر کوچکتر حاجی میرزا جانی و میرزا محمد اسماعیل ذبیح بود و *لوح احمد فارسی* از قلم جمال مبارک خطاب به او صادر شده است. ولی در ایمان خود ثابت نبود. وی یکچند در ادرنه گذراند و سپس به بغداد بازگشت و در آنجا با توطئهٔ یکی از اعراب جان خود را از دست داد. به حیات و سرنوشت او چند جا در کتاب *بهاءالله شمس حقیقت* اشاره شده[۳۶] و مورّخین دیگر هم نوشته‌اند که حاجی احمد به سبب سوء لسانش کشته شد.

حاجی میرزا کمال الدّین نراقی: از علمای اسلام و امام جمعهٔ نراق بود. بشارت ظهور حضرت باب را از ملّا حسین بشرویه‌ای در سفری که وی از شیراز به کاشان و طهران و دیگر شهرها می‌رفت شنید و ایمان آورد. او همراه با همسر و دو پسر و دو خواهر خود به بغداد رفت و همه مورد عنایات حضرت بهاءالله قرار گرفتند. *لوح کُلّ الطعام* در تفسیر آیه‌ای از سورهٔ آل عمران به درخواست او نازل شده است. وی پس از مطالعهٔ آن لوح به مقام واقعی حضرت بهاءالله پی برده آن را برای بابیان دیگر تلاوت می‌کرد. در بازگشت به نراق میرزا کمال الدین از مقام پیشوایی خود چشم پوشیده از کشاورزی امرار معاش می‌نمود و جز با معدودی افراد مستعدّ مذاکره نمی‌کرد. چند خاندان گستردهٔ بهائی از فرزندان و منسوبان او هستند، از جمله‌اند خاندان‌های: عطائی، نراقی، ورقا، میثاقی، کاظمی، معتقد نراقی، مسعودی نراقی و فروزنده و فرخزاد نراقی.

ملّا محمّد جعفر جوشقانی: همراه با جنابان محمّد حسن و حاجی احمد فوق الذکر و نیز حاجی میرزا کمال الدین نراقی به بغداد رفته پس از تشرّف مؤمن شد.

آقا ابوالقاسم کاشانی: با برادرش آقا مهدی عطّار، هنگام توقّف حضرت باب در کاشان در خانهٔ حاجی میرزا جانی مشرّف و مؤمن شدند، و بواسطهٔ این انتساب گرفتار ضرب و جرح و ستم دولتیان و مردم شده صدمهٔ بسیار دیدند. آقا ابوالقاسم توانست بعداً خود را به بغداد برساند و چندی مشرّف بود، ولی توسط پیروان یحییٰ ازل جان خود را از دست داد. حضرت بهاءالله در *لوح ابن ذئب* به شهادت او اشاره فرموده‌اند. آقا مهدی، چنانکه در فصل دوّم گفته شد، در طهران در سال ۱۲۶۸هـ. ق (۱۸۵۲) به شهادت رسید.

محمود کاشانی: بنا به قول حاجی محمّد اسماعیل ذبیح در تاریخ منظوم خود، مردی از اهل کاشان به نام محمود در بغداد به لقای جمال مبارک فائز شده کسب فیض کرد. وی چون به کاشان برگشت مورد حمله و ضرب و جرح یکی از معاندین ستمکار قرار گرفته بر اثر ضربات او بیمار شد و سرانجام در راه حقّ جان داد. چند بیت از مثنوی ذبیح در این باره چنین است:

نام محمود عاشق ربِّ انام مدّتی بودی چه در دارالسلام[۳۷]
بر لقای حقّ رسیدی آن فقیر کسب فیض فرمود از آن ربّ خبیر
پس از آن ضرب و اذیت شد تمام گشت ناخوش سوی آن ربّ انام
بعد از آن در راه حقّ او جان بداد ای بَهاء از ظُلم اینها داد داد

میرزا آقاجان خادم‌الله (تصویر ۱): میرزا آقاجان، که نام اصلی‌اش عبدالله بود، در جوانی در کاشان به تهیه و فروش صابون اشتغال داشت و به راهنمایی یکی از مشتریان خود که زنی بابی بود با حاجی میرزا جانی ملاقات کرده مؤمن شد. وی در اوایل ورود جمال مبارک به بغداد به محضر ایشان مشرّف شده چهل سال به خدمت در بغداد، ادرنه و عکّا فائز گردید. حضرت شوقی ربّانی ولی امرالله در لوح قرن احبّای آمریکا دربارهٔ او نوشته‌اند:

میرزا آقاجان که بعداً به خادم‌الله ملقّب شد جوانی بابی بود و بر اثر خوابی که دید و در خواب به حضور حضرت باب رسید با زیارت برخی از آثار حضرت بهاءالله به امر مبارک روی آورده منزل خود را در کاشان رها کرده به عراق سفر نمود تا به محضر مبارک مشرّف شود. در بغداد مرجع خدمات شد... و حضرت بهاءالله به او عنایت بسیار داشتند. غالب اوقات در محضر مبارک بود و از مشاهدات خویش مطالب بسیاری دربارهٔ عظمت مقام جمال مبارک... برای نبیل زرندی (مورّخ) حکایت کرد. مخصوصاً اوّلین شبی را که در کربلا به حضور محبوب خود رسیده بود هرگز فراموش نمی‌کرد. آن شب حضرت بهاءالله میهمان حاجی میرزا حسن حکیم باشی بودند. میرزا آقاجان برای نبیل حکایت کرده که:
چون تابستان و هوا گرم بود حضرت بهاءالله شب‌ها بالای بام می‌گذراندند و همانجا می‌خوابیدند... در آن شب وقتی هیکل مبارک به خواب رفتند من هم خواستم اندکی

استراحت کنم. پس به فاصلهٔ چند قدم از ایشان دراز کشیدم. طولی نکشید که برخاستم و به دعا و مناجات مشغول شدم. در یک گوشهٔ بام ایستاده بودم و می‌خواندم. دیدم وجود مبارک برخاستند و به جانب من تشریف آوردند و به بیانات مشغول شدند و از این طرف به آن طرف مشی می‌فرمودند. من هرگز نمی‌توانم آن نغمه و آواز و ابیاتی را که تغنّی می‌فرمودند شرح بدهم... هر قدمی که بر می‌داشتند و هر کلمه‌ای که می‌فرمودند مثل این بود که هزاران اقیانوس و دریای نور در مقابل من موج می‌زند. هزاران عوالم غیر قابل توصیف در برابر چشمانم ظاهر می‌شود و هزاران آفتاب تابناک دیده‌ام را خیره می‌کند. نور ماه در آن وقت بر هیکل مبارک می‌تابید و چون به من می‌رسیدند به لحن عجیبی که هیچ زبانی نمی‌تواند شرح دهد می‌فرمودند گوش کن پسر من، قسم به خداوند حقّ یکتا، این امر مطمئناً پیشرفت خواهد کرد، به سخنان بیهودهٔ اهل بیان گوش مده... به همین روحیه مشی می‌فرمودند و این قبیل خطابات را به من متوّجه می‌داشتند تا اشعهٔ صبح طالع شد. رختخوابشان را به میان اطاق بردم و چای تهیه کردم. آنوقت مرا مرخص فرمودند...[۳۸]

در همان لوح در جای دیگر نوشته‌اند: □اعتبار و اعتمادی که تدریجاً... به میرزا آقاجان القاء گردید در اعماق روح او اثر گذاشت و از او خلق جدیدی با نبوغ فوق العاده ساخت..□.[۳۹]

در کتاب *اسرار الآثار* تألیف اسدالله فاضل مازندرانی دربارهٔ میرزا آقاجان چنین می‌خوانیم:

میرزا آقاجان کاشی که معروف به نام خادم‌الله نزد بهائیان بود و□خادم ۶۶□ امضاء می‌کرد از بغداد خادم حضور ابهیٰ شد و به نام میرزا آقاجان شهرت یافت و کم‌کم در حُسن خطّ و بلاغت و رشاقت انشاء فارسی و عربی و نبوغ عرفانی اوج گرفت و کاتب مراسلاتشان گردید و در سنین ادرنه کاتب مخصوص عرفانی و روحانی گشت و کاتب وحی خوانده شد، چنانکه آثار بسیاری به خطّش یا به خطّ مستنسخین دیگر و هم مسوّدهٔ تندنویسیش... موجود است و طرف مراسلات روحانیه و علمیه... اهل بهاء گردید و امضایش آقاجان خادم ۶۶ در آخر مراسلات باقی است و به عناوین خادم و خادم‌الله و عَبدِ حاضر در آثار بسیار مذکور می‌باشد...[۴۰]

و همچنین:

... میرزا آقاجان... بعد از عودت جمال ابهیٰ از کردستان (سلیمانیه) به بغداد بیامد و از آن وقت به بعد مقبول برای خدمت در حضور گردید و متدرّجاً در طول مدّت خدمتش دارای خطّ زیبا و سرعت قلم و انشاء در فارسی و عربی گشت و کاتب حضور شده مکاتیب و عرایض واصله را حسب دستور جواب می‌نوشت...[۴۱]

خوانندگان عزیز برای ملاحظهٔ نمونه‌ای از مکاتیب فارسی و عربی خادم‌الله به صفحهٔ ۱۷۱

تا ۱۹۳ *اسرار الآثار* مذکور در فوق ذیل حرف خ (خادم‌الله) مراجعه نمایند تا قوّهٔ جذبیه جمال مبارک را درک کنند و ببینند قدرت غیبیه از یک جوان صابون فروش کاشانی چه آثار عرفانی بوجود آورده. در *اسرار الآثار* دربارهٔ عاقبت کار او چنین می‌خوانیم:

... شهرت و مقام روحانی میرزا آقاجان تا آخر ایام جمال مبارک برقرار بود و در قصر بهجی می‌زیست. حضرت عبدالبهاء مرکز عهد ابهیٰ دو ماهی پس از صعود حضرت بهاءالله او را در بیت مسکونی خود استقرار دادند، و از او سند گرفتند که همهٔ آثار به خطّ او از مقام مبارک ابهیٰ بوده است... قریب سه سال بر این نهج گذشت و آنگاه اجازت خواست که پذیرایی عمومی کند. پس در بهجی چادری بپا نمود و بهائیان را گرد آورد و به نطق پرداخته گفت جمال مبارک را در عالم رؤیا دیده و شکایت فرموده‌اند که غصن اعظم (حضرت عبدالبهاء، جانشین منصوص مبارک) امر مرا از میان بُرد. مجتمعین از این سخن بی‌طاقت شدند و میرزا محمود کاشانی از جا برخاسته دهانش را با دست گرفته بفشرد و او را به محضر حضرت عبدالبهاء بردند. فرمودند آزار نکنید و جیب و بغلش را بکاوید و قریب یک من نوشته گرفتند و او به روضهٔ ابهیٰ گریخته بست نشست و همانجا را منزل خود قرار داد و قریب سه یا چهار سال ماند. در آن مدّت بر حسب دستور حضرت عبدالبهاء احبّاء داخل روضه نمی‌شدند بلکه از خارج زیارت می‌کردند، تا آنکه درگذشت و در عکّا مدفون شد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمودند من از او درگذشتم و راضی هستم.[٤٢] (تلخیص)

خاطرهٔ ذیل از مجموعهٔ خاطرات جناب حاجی میرزا حبیب‌الله افنان در کتاب *داستان‌هایی از حیات عنصری جمال اقدس ابهیٰ* تألیف جناب علی اکبر فروتن به تلخیص نقل می‌شود:

هنوز آفتاب نزده بود و هوا لطیف و روح نواز بود. یکی از خُدّام حضور پرده را بالا گرفت و به درون خیمه مبارک دلالت کرد. هیکل انور (حضرت بهاءالله) روی مَندَر جالس شدند و ما را نیز امر به جلوس فرمودند. میرزا آقاجان خادم‌الله پای سماور نشسته بود و اسباب چای جلوش بود. به او دستور فرمودند که به واردین چای بدهد. سپس شروع به بیانات فرمودند... من چندین بار جمال قدم را در اسحار حین نزول آیات زیارت کرده‌ام. هیکل مبارک الواح را به میرزا آقاجان خادم‌الله دیکته می‌فرمودند. مشارالیه چندین قلم نی را ریز می‌تراشید و همیشه کاغذ و مرکّب حاضر داشت. الواح به سرعتی نازل می‌شد که قلم از دست کاتب می‌پرید و فوری قلم دیگر بر می‌داشت و گاهی هم به کلّی عاجز می‌شد و عرض می‌کرد قدرت تحریر ندارم. لهذا جمال مبارک آیات نازل را تکرار می‌فرمودند.[٤٣]

چند سال بعد از صعود حضرت بهاءالله، میرزا آقاجان، پس از چهل سال خدمت، به طرفداری از برادران بی‌وفای حضرت عبدالبهاء، که با ایشان ضدّیت داشتند، برخاست و از جامعهٔ بهائی کناره گرفت. درگذشت میرزا آقاجان در حیفا در سال ۱۳۱۶ هـ. ق (۱۸۹۸) رخ

داد.

آقا محمّد ابراهیم خلیل، ملقب به منصور: در این فصل مذکور است.

آقا اسدالله: برادر آقا محمّد ابراهیم خلیل منصور، چنانکه در شرح حال جناب محمّد ابراهیم منصور در این فصل خواهید دید، یک برادر او به نام اسدالله در سفر از موصل به عکّا همراه بود و آن دو در عکا و حیفا قائم به خدمت بودند. اسدالله با خواهر جناب حسین آشچی ازدواج کرد و یک فرزند داشت. دربارهٔ رشادت و نیرومندی آقا اسدالله مطلبی در کتاب *بهاءالله* تألیف حسن بالیوزی مذکور است که ترجمه و تلخیص آن چنین است:

> وقتی که علماء در عراق اجتماع کردند تا در رفع احبّاء اقدام کنند، ناصرالدّین شاه نیز شیخ عبدالحسین را به این منظور به عراق فرستاد و او تحریکات علیه جمال مبارک را شروع نمود. سرانجام مجلسی از علما در کاظمین تشکیل شد و شیخ مرتضیٰ انصاری را نیز از کربلا به آن مجلس خواندند و عنوانشان این بود که دین در خطر است. در بین راه تصادفی برای شیخ مرتضیٰ روی داد و تقاضا کرد او را معاف بدارند. به علاوه، چون تحقیقات کافی در این مورد ننموده بود دخالت در این موضوع را نپذیرفت. بعداً نیز بوسیلهٔ زین العابدین فخرالدوله به حضور مبارک پیغام فرستاد که هرگاه می‌دانست دعوت راجع به چه موضوعی است دخالت نمی‌نمود، و برای حفظ ایشان دعا کرد. موقعی که در کاظمین اجتماع کردند عدّهٔ احبّاء در بغداد بیش از ۴۶ تن نبود و از میان آنان آقا اسدالله کاشی از همه قوی‌تر و زورمندتر بود. او قدّاره‌اش را بر سر شالش حمل می‌کرد بطوری که به زمین اصطکاک می‌یافت.[۴۴]

علی کاشانی: شعرباف بود و در جوانی در کاشان به حضرت باب ایمان آورد و سپس برای زیارت حضرت بهاءالله به بغداد رفت و یکچند با بابیان دیگر در حضور حضرت بهاءالله بود. شرح او در فصل هشتم آمده.

ملّا محمّد جعفر نراقی: یکی از بابیانی که به بغداد رفت و به فرمودهٔ حضرت بهاءالله□از ریاض انقطاع بویی نشنیده بو□ محمّد جعفر نراقی نام داشت. وی از جمله افرادی بود که دعوی من یظهره اللهی نمود. وی حکم داده بود هر بابی خمس دارایی خود را به او بدهد، و برخی از بابیان نیز مبالغی پرداخته بودند. وقتی موضوع حضور حضرت بهاءالله معروض شد فرمودند:

> ملّا جعفر از احدی اذن نداشته از روی هویٰ تکلّم می‌نمود و حکم می‌کرد ولکن چون نفوسی که وجهی داده‌اند لاجل‌الله و امره عمل نموده‌اند مَعفّوند ای برادر از همان حکم ملّا جعفر معلوم می‌شود که از ریاض انقطاع بویی نشنیده مثل او مثل نفسی است که به

تغسیل میت مشغولند و در آن حین به غارت البسه متوجّه...[۴۵]

یادداشت‌های جناب علی اکبر نطقی مذکور در فصل هفتم نیز حاکی است که ملّا محمّد جعفر همه دارایی دو طفل صغیر (علی اکبر و برادرش) را از عمویشان امانت گرفت، ولی به بغداد رفت و اموال آن دو یتیم از دستشان خارج شد و به عسرت افتادند.

محمّد ابراهیم ناظر کاشانی: آقا محمّد ابراهیم یکی از بابیان متقدّم کاشان بود که به بغداد رفت و پس از سال‌ها اقامت در آنجا و خدمت حضرت بهاءالله در زمرهٔ همراهان ایشان به اسلامبول حرکت کرد. نام او در صورت همراهان این سفر در کتاب *بهاءالله شمس حقیقت* مذکور است.[۴۶]

همچنین، نبیل زرندی نویسندهٔ *تاریخ نبیل* در ضمن شرح دستگیری و حبس خود در قاهره می‌گوید که در روز هشتاد و یکم زندانی بودنم، محمّد ابراهیم ناظر را دیدم که همراه با مأموری برای خرید برخی اجناس از اسکندریه، محلّ توقف کشتی جمال مبارک در حرکت به سوی عکّا، به قاهره آمده بود، و توانستم به کمک پزشکی که در زندان هدایت و تبلیغ کرده بودم پیامی حضور حضرت عبدالبهاء در کشتی بفرستم.

حضرت بهاءالله در ادرنه به همراهان خود توصیه فرموده بودند هر یک به کار و صنعتی مشغول شوند و آقا محمّد ابراهیم هم به بافتن منسوجات ابریشمی پرداخت. در عکّا نظارت و خدمتکاری بیت حضرت بهاءالله بر عهدهٔ او بود و در مواقع استحمام از ایشان مواظبت می‌کرد. او در عکّا در سال **۱۹۲۰** درگذشت.

آقا محمّد علی قمصری از مؤمنین متقدّم.

آقا سید باقر فرزند آقا سید رضا مخملباف.

استاد محمّد باقر خیاط و استاد محمّد اسماعیل خیاط دو برادر که مأمور تهیهٔ لباس بودند.

حسینعلی خیاط باشی کاشانی.

محمّد باقر کاشانی، خادم ازل.

حاجی محمد رضای کاشانی، فرزند حاجی زین العابدین جواهری.

حاجی میرزا علی اکبر نراقی، احتمالاً از منسوبین حاجی میرزا کمال الدین نراقی.

حاجی احمد، در بغداد ایمان آورد و به کاشان بازگشت.

آقا محمّد حسن و حاجی احمد، در حقیقت برای ملاقات میرزا یحیی ازل به بغداد رفته بودند.

حاجی محمّد یزدی ساکن کاشان، همراه سه نفر فوق به بغداد رفت.
میرزا مهدی، برادر گوهر خانم، در این فصل مذکور است.
مادر میرزا مهدی و گوهر خانم.
ملّا حسن مازگانی، فرزند شیخ ابوالقاسم مازگانی، همسفر سید عبدالرحیم قمصری.
استاد اسماعیل معمار، دائی آقا حسین آشچی.
شیخ علی اکبر مازگانی فرزند شیخ ابوالقاسم مازگانی.
حاجی ابراهیم کاشانی، خادم ازل.
احمد و حسین کاشانی، به نقل از استاد محمّد علی سلیمانی.
استاد احمد و استاد قدیر دو برادر کاشانی، مذکور در مثنوی اسماعیل ذبیح.

از بغداد به اسلامبول

حضرت بهاءالله پس از ده سال اقامت در بغداد در بهار ۱۸۶۳ به فرمان دولت عثمانی به اسلامبول تبعید شدند. صرفنظر از خانواده خود، برادرانشان، همسران و فرزندان آنان چند تن از دوستان و پیروان نیز همراه بودند و وظایف و خدمات مختلفی مانند تهیهٔ کجاوه، البسه، غذا و چای و نگاهداری از چهار پایان را به عهده داشتند. برخی از این همراهان به اسلامبول و ادرنه هم رسیدند و برخی یا در راه درگذشتند یا مأمور به مراجعت به عراق یا ایران شدند. جمع همهٔ همراهان ۷۴ تن بود ولی گاهی هفتاد تن اظهار شده است. این کاروان در ۲۴ نقطه (یا به قولی دیگر ۲۶ نقطه) در میان راه توقّف کرد تا پس از چهار ماه به اسلامبول رسید.

محمّد علی سلمانی، که در سفر بغداد به اسلامبول همراه بوده است صورت یک یک همراهان و وظایف محوّلهٔ آنان را ذکر نموده است. در این سفر طولانی چهار ماهه حضرت عبدالبهاء که جوانی نوزده ساله بودند بر همهٔ امور کاروان نظارت داشتند و برخی از شب‌ها خواب به چشم ایشان نمی‌آمد.

در سفر بغداد به اسلامبول، به غیر از فامیل حضرت بهاءالله، ۲۵ نفر دیگر برای همراهی انتخاب شدند که ۱۴ تن از اهل کاشان بودند، به این شرح:

استاد باقر نجّار و استاد احمد نجّار: این دو برادر مأمور تهیهٔ وسائل سفر و ساختن کجاوه (هودج) بودند.

استاد محمّد باقر خیاط و استاد محمّد اسماعیل خیاط: این دو برادر مأمور تهیهٔ البسهٔ سفر

بودند.

میرزا آقا جان خادم‌الله: در خدمت جمال مبارک بود و شرح حال جداگانه او در همین فصل مندرج است.

میرزا محمود کاشانی: شرح حالش در این فصل آمده است.

آقا سید حسین کاشانی: خانواده‌اش شناخته نشد.

آقا محمّد ابراهیم ناظر کاشانی: مأمور خرید مایحتاج در طی راه بوده است.

حاجی ابراهیم کاشانی: خانواده‌اش شناخته نشد.

میرزا آقا منیر کاشانی: در خدمت جمال مبارک بود و به لقب اسم‌الله المنیب مفتخر گردید. شرح حال تفصیلی‌اش در همین فصل مذکور است.

آقا حسین آشچی: در این سفر کودکی جوان و در خدمت خانم‌ها بود.

حاجی میرزا احمد کاشانی: مخاطب *لوح احمد فارسی*، در شرح حال مجاورین بغداد به او اشاره شده است.

حسینعلی خیاط باشی کاشانی: در کتاب *بهاءالله شمس حقیقت* مکرّراً به او اشاره شده است و به خیاطی مشغول بوده است. جناب محمّد علی سلمانی نام او را محمّد علی ثبت کرده است.

محمّد باقر کاشانی: محتملاً خادم میرزا یحییٰ ازل بوده است.

ادرنه و عکّا

توقّف حضرت بهاءالله و همراهان در اسلامبول چهار ماه طول کشید و رفتار عمّال دولت عثمانی با ایشان روی هم رفته ملایم و احترام‌آمیز بود ولی محلّ تبعید بعدی ایشان، شهر ادرنه واقع در قطعهٔ رومیلی (بخش اروپایی ترکیهٔ کنونی) تعیین گردید و بار دیگر در هوای سرد دسامبر ۱۸۶۳ عازم سفر شدند. این سفر دوازده روز طول کشید.

در ادرنه، که در آثار بهائی "ارض سرّ" نیز خوانده شده، حضرت بهاءالله و همراهانشان در خانه‌های مختلف سکنیٰ داده شدند و مدّت تبعیدشان در آن شهر چهار سال و هشت ماه و بیست و دو روز بود. در این سال‌ها بیانات و الواح مهمّی از قلم حضرت بهاءالله صادر شد به حدّی که کاتبان فرصت نوشتن همه را نداشتند. از جمله الواح صادر در این دوره *کتاب بدیع*، *سورة الملوک*، *لوح اوّل خطاب به ناپلئون سوّم* و *لوح احمد فارسی* است.

وقتی سختگیری‌های دولت عثمانی شدّت یافت حکومت تصمیم به نفی ایشان به سجن عکّا گرفت. آن ناحیه هم در قلمرو حکومت عثمانی بود و حضرت بهاءالله و همراهان با تحمّل مشکلات فوق العاده و سه بار عوض کردن کشتی به عکّا رسیدند. دولت مذکور میرزا یحییٰ ازل و چند تن از نزدیکانش را به جزیرهٔ قبرس تبعید کرد. سفر دریایی جمال مبارک و همراهان از ادرنه به عکا از ۲۱ اوت ۱۸۶۸ شروع شد و در ۳۱ اوت آن سال به عکّا ورود فرموده در قشلهٔ نظامی آن نقطه محبوس گردیدند.

حضرت بهاءالله در *لوح رئیس فارسی* خطاب به عالی پاشا صدراعظم عثمانی می‌فرمایند:

> ... به زعم تو این محیی عالم و مصلح آن مفسد و مقصّر بوده جمعی از نسوان و اطفال صغیر و مُرضعات چه تقصیر نموده‌اند... جمعی که ابداً در ممالک شما مخالفتی ننموده‌اند... چنین نفوس را تاراج نمودید و آنچه داشتند به ظلم از دست رفت... در حین خروج غلام از ادرنه یکی از احبّای الهی به دست خود خود را فدا نمود نتوانست این مظلوم را در دست ظالمان مشاهده نماید و سه مرتبه در عرض راه سفینه را تجدید نمودند معلوم است بر جمعی از اطفال از حمل ایشان از سفینه به سفینه چه مقدار مشقّت وارد شد و بعد از خروج از سفینه چهار نفر از احبّاء را تفریق نمودند و منع نمودند از همراهی و بعد از خروج غلام یکی از آن چهار نفر که موسوم به عبدالغفّار بود خود را در بحر انداخت و معلوم نیست که حال او چه شد این رشحی از بحر ظلم وارده است که ذکر شد...
>
> بعد که امر به خروج این غلام شد به جزع آمدند و نفوسی که مباشر نفی این غلام بودند مذکور داشتند که به این نفوس حرفی نیست و حرجی نه و دولت ایشان را نفی ننموده اگر خود بخواهند با شما بیایند کسی را با ایشان سخنی نه این فقرا خود مصارف نمودند و از جمیع اموال گذشته به لقای غلام قناعت نمودند و متوکّلین علی‌الله مرة اخری با حقّ هجرت کردند تا آنکه مقرّ حبس بهاء حصن عکّا شد...[۴۷]

در کتاب *بهاءالله شمس حقیقت* چنین می‌خوانیم:

> پس از سه روز اضطراب در گلیبولی که معلوم نبود چه خواهد شد عمر افندی همان بیک باشی که از قسطنطنیه همراه تبعید شدگان بود اعلان نمود که همه را به یک مقصد خواهند برد و پراکنده نخواهند نمود و فقط کسانی که در فهرست دولت نامشان ثبت است به خرج حکومت و بقیه به خرج خود به این سفر ادامه خواهند داد. حاجی علی عسکر و عدّه‌ای دیگر که در لیست نبودند با نهایت مسرّت بلیط کشتی خریده همراه شدند. یک کشتی اطریشی (لوید لاینر Lloyd Liner) حامل مسافران بود. مأمورین تعجّب می‌کردند که اینها چه نوع مردمی هستند که داوطلبانه یک زندان ناآشنا را در یک سرزمین غریب با خرج خود استقبال می‌کنند... (ترجمه به اختصار)[۴۸]

آقا رضا قنّاد نیز در این مورد نوشته است:

بالاخره کشتی وارد شد و لنگر انداخت و طرف عصر اسباب و اثاث مسافرین را به داخل کشتی بردند و صبح روز بعد قایق‌ها مسافرین را به داخل کشتی رساندند. دریا بسیار منقلب بود. در قایقی که جمال مبارک تشریف داشتند من و یکی دیگر از همراهان افتخار حضور داشتیم. جناب انیس (حاجی محمّد اسماعیل ذبیح) و رفقایشان در ساحل ایستاده و اشک‌هایشان جاری بود. جمال مبارک آنان را با نهایت ملاطفت تودیع فرموده و در قایق جالس شدند و به ما نیز اجازه جلوس دادند.
آیات از لسان مبارک نازل می‌شد و بیانات تسلّی‌آمیز به ما می‌فرمودند. بیانات مبارک ادامه داشت تا به کشتی رسیدیم. در کشتی بسیار ازدهام بود. در بین مسافران کنسول ایران نیز با ملتزمین و همراهان دیده می‌شد که به تازگی مأمور ازمیر شده بود. اما جمال مبارک با احدی صحبت نفرمودند و به قسمت فوقانی کشتی تشریف بردند. آن روز روز دوّم جمادی الثانی ۱۲۸۵ هجری (مطابق بیست و یکم اوت ۱۸۶۸) بود.

همچنین حضرت شوقی ربّانی ولی امرالله در مورد این سفر فرموده‌اند:

... به اندازه‌ای خطرات این سفر و امتحانات متتابعهٔ آن شدید بود که حضرت بهاءالله در ساعت حرکتشان از گلیبولی به همراهان انذار فرمودند که این سفر شبیه هیچیک از اسفار قبل نخواهد بود و هم اکنون هریک از شما که در خود جرأت و طاقت تحمّل نمی‌بیند تا با خطرات آتیه مواجه شود بهتر است از همین جا بهر سو مایل است حرکت کند و از امتحانات محفوظ بماند زیرا از این ببعد خود قادر به جدا شدن نخواهد بود. ولی همراهان علی رغم این انذار شدید ترجیح دادند که همراه باشند...[۴۹]

در سجن عکّا

حضرت بهاءالله در تابستان ۱۸۶۸ پس از حدود پنج سال اقامت در ادرنه به تحریک علما و اصرار دولت ایران به فرمان دولت عثمانی به عکّا[۵۰] تبعید شدند.

نام همراهانی که هنگام ورود جمال مبارک به سجن عکّا در ۳۱ اوت ۱۸۶۸ در التزام بودند در همان وقت یا اندکی بعد تهیه شده و شامل ۶۶ تن است. از آنها ۲۵ تن اعضای عائلهٔ مبارک و بقیه اصحاب و خادمین بودند. ده تن از آنها هم به شرح ذیل اهل کاشان بودند:

میرزا محمود کاشانی، محمد باقر خیاط، محمّد اسماعیل خیاط، میرزا آقاجان خادم‌الله، حسین آشچی، استاد احمد نجّار، میرزا حسین نجّار، محمّد ابراهیم ناظر، حسینعلی خیاط

باشی و آقاجان بیک کج کلاه.

یادشده‌گان در تذکرة الوفا

حضرت عبدالبهاء شرح حال ۸۴ نفر از بهائیان دورهٔ حضرت بهاءالله را به قلم شیوای خود در کتاب *تذکرة الوفا* بیان فرموده‌اند، و خوانندگان به مطالعهٔ آن مأخذ سودمند و جالب توصیه می‌شوند. از این گروه ۱۲ تن از کاشان و یک نفر به نام جمشید گرجی متولد گرجستان و نشو و نمایش در کاشان بوده است. در اینجا شرح مختصری از زندگی این افراد به نظر می‌رسد.

میرزا مهدی کاشانی و خواهر او گوهر خانم (همسر سوّم جمال مبارک): بیان حضرت عبدالبهاء دربارهٔ میرزا مهدی چنین شروع می‌شود:

> ... و از جمله مهاجرین و مجاورین جناب آقا میرزا مهدی کاشانی است. این شخص محترم از اهل کاشان بود... در سن طفولیت از ظهور حضرت احدیت خبر گرفت... و در کاشان به عشق الهی رسوای جهان شد... چون عرصه تنگ شد و اشرار به ستیزه و جنگ برخاستند جناب مذکور ترک وطن مألوف کرد و به مرکز اشراق خطّه عراق شتافت و به حضور دلبر آفاق رسید... بعد از مدّتی مأذون به رجوع کاشان گشت و ایامی در وطن خویش بسر برد دوباره شور به سر آمد... مراجعت به عراق کرد و همشیره خویش امةالله المحترمه حرم ثالث را به بغداد آورد... در بغداد به محافظهٔ بیت مأمور شد... (تلخیص)[۵۱]

میرزا مهدی و گوهر خانم پس از نفی حضرت بهاءالله از بغداد در آن شهر ماندند و در زمرهٔ اسیران به موصل تبعید شدند. پس از مدّتی نیز با اجازهٔ جمال مبارک خود را به عکّا رساندند که در آن وقت حضرتشان در سجن اعظم محبوس بودند. صدمات وارد بر جسم و جان میرزا مهدی در طی اسارت در موصل و سفر به عکّا او را بسیار ناتوان ساخت و در عکّا چشم از جهان فرو بست. میرزا مهدی به دریافت لوح عنایت‌آمیزی از قلم حضرت بهاءالله مفتخر شد که او را به استقامت در بلایا و احزان توصیه فرموده برای او صبر و تحمّل طلب نمودند.

گوهر خانم، همسر کاشانی جمال مبارک، صاحب دختری به نام فروغیه شد، و نامبرده در جوانی مورد نظر یکی از افراد خاندان افنان (خویشان حضرت باب) به نام سید علی افنان قرار گرفت. سید علی افنان برای خواستگاری فروغیه از عمّهٔ خود، همسر حضرت باب، کمک خواست و وساطت ایشان مورد قبول واقع شده ازدواج مورد نظر صورت گرفت.[۵۲]

استاد باقر و استاد احمد نجّار: حضرت عبدالبهاء در شرح حال آن دو برادر در *تذکرة الوفا*

نوشته‌اند:

... این دو برادر پاک گهر... از اهل کاشان بودند ندای الهی شنیدند و خطاب الست را بلی گفتند مدّتی در وطن خویش به ذکر حقّ مألوف بودند... و به دیانت و امانت و زهد و تقویٰ مشهور و مسلّم چون عوانان دست تطاول گشودند... هجرت به عراق نمودند... مدّتی در نهایت تضرّع و ابتهال... بسر بردند استاد احمد به ادرنه شتافت استاد باقر به موصل اسیر شد استاد احمد در معیت مبارک به سجن اعظم آمد و استاد باقر از موصل به عکّا هجرت کرد. هر دو برادر در پناه حقّ بودند و از هر قیدی آزاد در سجن به صنعت خویش مشغول شدند و از بیگانه و خویش درکنار بودند... اوّل استاد باقر صعود نمود و مدّتی بعد از او استاد احمد عروج کرد... (تلخیص)[۵۳]

استاد غلامعلی نجّار: در *تذکرة الوفا* دربارهٔ او به تلخیص چنین می‌خوانیم:

و از جمله مهاجرین و مجاورین استاد غلامعلی نجار بود. این استاد ماهر از اهل کاشان و در ایمان و ایقان سیف شاهر... چون دیده به نور هدیٰ روشن کرد شوق لقا آتش افروخت در کمال وجد و طرب و شور و وله از ارض کاف به عراق سفر نمود و مشاهده انوار اشراق کرد... و به شرف حضور مرزوق گردید... تا آنکه حرکت اسرا به سمت حدباء گردید... مدتی در اسیری بسر برد و چون حریت حاصل نمود به مدینه عکا آمد... تا آنکه مصیبت کبریٰ رخ داد و رزیه عظمیٰ واقع شد نجاری تربت پاک را بر عهده گرفت و در نهایت اتقان سعی و کوشش نمود الی الان سقف شیشه که بر حیاط حجره مقدّسه است کار و صنعت اوست... بعد از سال‌های چند که در جوار بود به جوار رحمت کبریٰ پرواز نمود...[۵۴]

شیخ علی اکبر مازگانی: فرزند شیخ ابوالقاسم مازگانی شهید بود و در جوانی به عراق توّجه کرد و پس از بازگشت با همسر خود به عکّا سفر نمود. در *تذکرة الوفا* ذیل نام او، به اختصار چنین می‌خوانیم:

و از جمله مهاجرین و مجاورین جناب آقا شیخ علی اکبر مازگانی بود. این سرور آزادگان و سر حلقه آوارگان طفل رضیع بود که در مازگان از پستان عنایت شیرخوار گشت سلیل حضرت فاضل جلیل شیخ مازگانی بود پدر پاک گهرش در قمصر شخص شهیر بود عوانان دست تطاول گشودند و آن شیخ جلیل را شهید در سبیل ربّ جلیل کردند.

پسر مهرپرور جناب شیخ علی اکبر زیست در آن کشور نتوانست اگر به دست ستمکاران می‌افتاد او نیز بعد از پدر مهربان عرضه شمشیر می‌گشت و هر چند مومی الیه در عراق مدتی به شرف لقا فائز بود به ایران رفت دوباره شوق مشاهده شعله‌ور شد و با حرم خویش سرگشته کوه و بیابان گشت. پیاده و سواره قطع مراحل نمود و به بقعه مبارکه واصل گشت و بعد از صعود طلعت مقصود ثابت عهد و پیمان بود به صرف فطرت از شدّت محبّت شوق شاعری

داشت... باری شیخ مذکور در نهایت فرح و سرور صعود به جهان ربّ غفور داشت عاقبت از این جهان رفت و در جهان بالا خیمه برافروخت...[٥٥]

همسر شیخ علی مازگانی، که خواهر جناب حسین آشچی (مذکور در این فصل) بود، در طی اقامت در عکّا اوقات خود را صرف تعلیم و تربیت اطفال بهائی می‌کرد. وی پس از صعود شیخ علی اکبر به ازدواج آقا اسدالله مذکور در این قسمت درآمد. نام دو فرزند او از همسر اوّل حبیب و گوهر بود، و تنها پسرش از ازدواج دوّم در جوانی درگذشت.

استاد اسماعیل معمار: از احبّاء کاشان و دائی جناب حسین آشچی (مذکور در این فصل) بود و در خدمت امین الدوله فرّخ خان از اعیان دولت در طهران کار می‌کرد. بیان حضرت عبدالبهاء ذیل نام او در *تذکرة الوفا* به اختصار چنین است:

و از جمله نفوس مبارکه... جناب استاد اسماعیل معمار است این مرد خدا در طهران معمار باشی امین الدوله فرّخ خان بود و در نهایت عزّت و اعتبار... زندگانی می‌نمود در طهران مشهور به رکن بهائیان شد امین الدوله در بدایت حمایت کرد ولی در اواخر احضار نموده گفت تا توانستم محافظت کردم ولی شاه از حقیقت حال تو آگاه گشته می‌ترسم بغتةً تو را به دار زند لهذا بهتر آنکه از این دیار به دیار دیگر سفر نمائید و از خطر برهید حضرت استاد با نهایت فرح و مسرّت از اموال و منال چشم پوشید و عازم عراق گشت ولی در غایت افلاس بسر می‌برد... این استاد جلیل با وجود پیری و ناتوانی پیاده بی‌زاد و توشه جبال و بیابان و تلال را قطع نموده به سجن اعظم وصول یافت... باری خفیاً به قشله وارد گشت ولی خسته و ناتوان ایامی چند به شرف لقا فائز بود و بعد مأمور به سکنیٰ در حیفا شد و خود را به حیفا رسانید نه منزلی نه مأوائی نه لانه‌ای و نه کاشانه‌ای و نه آبی و نه دانه‌ای در مغاره خارج شهر منزل نمود و مجموعهٔ صغیری تهیه و تدارک کرد. چند انگشتر خزف و انگشتانه و سنجاق و غیره در آن گذاشت و از صبح تا ظهر می‌گشت. یک روز بیست پاره یک روز سی پاره روز پر مداخلش چهل پاره بوده رجوع به مغاره می‌کرد و به لقمه نانی قناعت می‌نمود... باری در این حالت صعود نمود و از لسان مبارک به کرّات در حقّ او رضایت مسموع گشت...[٥٦]

نامهٔ جناب توفیق آشچی حاکی است که:

استاد اسماعیل معمار همراه همسر خود در بغداد به حضور جمال مبارک مشرّف شد و مدّتی را در حضور مبارک بسر برد تا آنکه روزی عدّه‌ای از خویشان همسر استاد به بغداد آمده به بهانه اینکه می‌خواهند همسر او را برای دیدار اقوامش به ایران ببرند رهسپار ایران شدند. پس از چندی مدرک طلاق همسر استاد اسماعیل به دستش رسید که مرقوم نموده بودند چون استاد اسماعیل از دین اسلام برگشته است به فتوای مجتهد، همسرش شرعاً

مطلّقه شد. وقتی از استاد اسماعیل سؤال کردند که قضیه چیست با خوشحالی پاسخ داد: □ما یک زن داشتیم آنهم در راه امر دادیم□.

در زمانی که حضرت بهاءالله به دستور مقامات به اسلامبول تبعید شدند عدّه‌ای از احبّاء از جمله استاد اسماعیل از بغداد به شهر موصل در شمال عراق تبعید گشت و پس از مدتی پیاده رهسپار عکّا شد. ولی چون مقامات عکّا اجازه مشرّف شدن به احبّاء را نمی‌دادند استاد اسماعیل نتوانست وارد قلعه شود. لذا به طرف تپّه مقابل پنجره حجرۀ مبارک در زندان رفت که شاید بتواند از دور به دیدن مبارک مشرّف گردد ولی چون آفتاب به چشم‌های او افتاده بود دست‌هایش را بالای چشم نگاه داشت که در آن اثنا هیکل مبارک ملاحظه فرمودند که پیرمردی سعی می‌کند از دور ایشان را ببیند و با وجودی که با دستمالی سفید در دست از پنجره تلویح می‌فرمودند به علّت ناتوانی و ضعف بینایی موفق به دیدن هیکل مبارک نگردید. آنگاه بعضی از احبّاء منجمله آقا حسین آشچی که در خدمت هیکل مبارک بودند ملاحظه کردند که از شدّت تأثّر اشک از چشمان جمال قدم سرازیر شده است.

استاد اسماعیل هرگز مأیوس نمی‌شد و مدّت مدیدی در حومۀ عکا و حیفا و در غارهای کوه کرمل و اماکن دیگر شب‌ها را می‌گذراند و از برای سد حاجت خود به دهات آن سرزمین می‌رفت و سوزن و انگشتانه می‌فروخت. حضرت عبدالبهاء در سال‌های بعد درباره استاد اسماعیل فرمودند که استاد اسماعیل خرج نان روزانه می‌یافت ولی بسیاری روزهای دیگر فقط به آب اکتفا می‌کرد. متأسفانه عکسی از استاد اسماعیل در دست نیست.

آقا جمشید گرجی: شرح صدمات و خدمات او مورد عنایت حضرت عبدالبهاء بوده و در *تذکرة الوفا* در مورد وی چنین آمده:

و از جملۀ مهاجرین و مجاورین جناب آقا جمشید گرجی بود. این رجل رشید منشأ حیاتش گرجستان بود و نشو و نمایش در شهر کاشان، جوانی بود در نهایت صدق و امانت و دیانت و غیرت. چون بشارت طلوع صبح هدیٰ شنید و به مژدۀ اشراق شمس حقیقت از افق ایران بیدار شد به شور و وله آمد و شوق و شعف یافت...[٥٧]

حسن بالیوزی نیز در کتاب *بهاءالله شمس حقیقت* شرحی در مورد آقا جمشید گرجی نگاشته که خلاصه و ترجمه آن چنین است:

آقا جمشید گرجی بطوری که از نامش پیدا است اهل گرجستان بود ولی از طفولیت در کاشان می‌زیست و در همان شهر به شرف ایمان فائز گردید. پس از ایمان به امر مبارک سفری به ادرنه نموده حضور مبارک مشرّف شد و پس از مدتی دستور فرمودند به اسلامبول مراجعت نماید و در آن شهر به سعایت قنسول ایران به اتّفاق استاد محمد علی سلمانی دستگیر شده زندانی گشتند و آنان را تحت الحفظ به ایران فرستادند. در این گرفتاری به آنها

بسیار شکنجه داده روزی در بُن چاهی محبوس ساختند و صبح آن روز جمشید فریاد برآورد که ما یوسف مصری نیستیم که به چاه کنعان افتاده باشیم. بالاخره از چاه در آورده روانه ایران کردند و در مرز ایران تسلیم یکی از رؤسای اکراد نمودند. وی بر آنها تفقد نموده پذیرایی کرد و آزادشان نمود و از همانجا به قصد عکّا حرکت نموده با مشقّاتی وارد عکّا شدند و آقا جمشید از ساکنین و طائفین عکا بود تا در همان شهر صعود نمود. شرحی در کتاب *تذکرة الوفا* راجع به ایشان مندرج است و جناب استاد محمد علی سلمانی نیز در شرح احوال خود داستان گرفتاری اسلامبول را با جمشید گرجی نوشته‌اند.[٥٨]

آقا محمّد باقر و آقا محمّد اسماعیل خیاط: بیان حضرت عبدالبهاء دربارهٔ آن دو برادر فداکار به اختصار چنین است:

و از نفوس مسجونه که در سبیل الهی به زندان عکّا افتادند جناب آقا محمّد باقر و آقا محمّد اسماعیل خیاط اند که از ایران هجرت به ارض سرّ (ادرنه) کردند... و در پناه جمال مبارک به عکّا وارد شدند... در سجن اعظم مقید و شریک و سهیم این آوارگان گردیدند و در نهایت انقطاع و انجذاب در بدایت ورود به عکّا به ملکوت ابهیٰ شتافتند... صبح خواستیم جسد مطّهرشان را برداریم عوانان گفتند شما را خروج از قشله جایز نه این دو جنازه را تسلیم کنید ما غسل و کفن و دفن می‌نمائیم ولی مصارف را شما باید تکفّل نمائید از قضا چیزی موجود نبود سجّاده‌ای زیر پای جمال مبارک بود... آن سجّاده را برداشتند و فرمودند بفروشید و به عوانان بدهید سجّاده فروش رفت و تسلیم ستمکاران شد ولی آن ظالمان آن دو روح مجسّم را نه غسلی نمودند و نه کفنی بل زمین را کاویده آن دو مظلوم را با لباس دفن نمودند که الان قبرشان متّصل بهم است... قبرشان در عکّا است...[٥٩]

در *لوح رئیس فارسی* نیز حضرت بهاءالله به ظلم مأموران در مورد آن دو نفس از جان گذشته اشاره فرموده مخاطب خود (عالی پاشا) را انذار و به ممانعت از ظلم توصیه نموده‌اند. جنابان محمّد باقر و محمّد اسماعیل دو برادر مؤمن نیز موسوم به پهلوان رضا قنداق‌ساز و محمّد هاشم عینکی داشتند که مقیم کاشان بودند و شرح حال آن دو در فصل هفتم ذیل عنوان قنداق‌ساز آمده است.

میرزا محمود کاشانی: میرزا محمود فرزند حاجی محمّد صادق تاجر در خانواده‌ای از بازرگانان معتبر و متّقی در کاشان نشو و نما یافت و وقتی ندای امر حضرت باب در آن شهر بلند شد ایمان آورد. وی تجارت را رها کرده به بغداد روی آورد و تا آخر عمر در خدمت حضرت بهاءالله در نفی اسلامبول، ادرنه و عکا همراه بود. مورّخین امر دربارهٔ حالات روحانی و خدمات او بسیار نوشته‌اند، و از همه مهمّ‌تر کتاب *تذکرة الوفا*[٦٠] است. وی دارای لحنی خوش بود و تلاوت

مناجات‌ها و ادعیه در محافل ارض اقدس اکثراً به عهدهٔ او واگذار می‌شد.

در *تذکرة الوفا* دربارهٔ او وجناب آقا رضا قنّاد شیرازی، که با یکدیگر شریک در دکّان قنادی بودند چنین می‌خوانیم:

> ... و از جمله مهاجرین و مجاورین و مسجونین جناب آقا محمود و جناب آقا رضا بودند... چون موکب مبارک از بغداد توجّه به اسلامبول نمود، جمّ غفیری حاضر بودند و در راه قحطی و غلا. این دو شخص شخیص پای پیاده هر روز هفت هشت فرسخ راه طی می‌کردند و خسته و ناتوان به منزل می‌رسیدند. با نهایت خستگی فوراً تهیه و تدارک طعام و طبخ می‌نمودند و تا نصف شب کار را به اکمال می‌رساندند. زحمتی می‌کشیدند که فوق طاقت بشر بود. بعضی روزها در بیست و چهار ساعت فقط دو یا سه ساعت می‌خوابیدند. طلوع صبح نیز برخاسته اسباب سفر را می‌بستند و در رکاب مبارک در جلو کجاوه می‌رفتند... از بدایت خروج بغداد و وصول به اسلامبول در رکاب مبارک مشی می‌کردند. سبب فرح و سرور کلّ احباب بودند... جمال مبارک نهایت عنایت را در حق ایشان داشتند... آقا میرزا محمود در بدایت بلوغ بود که از کاشان به بغداد رسید، در بغداد مؤمن و موقن شد... بعضی شب‌ها تا صبح به تلاوت مناجات مشغول بودند... و به نهایت قناعت معیشت می‌کردند ولی در نهایت فرح و مسرّت بسر می‌بردند... بعد از ظهور مصیبت کبری یعنی صعود مبارک مانند شمع می‌گداختند... عبدالبهاء را مجالس و موآنس بودند... تا آنکه در غیاب عبدالبهاء صعود به ملکوت عزّت ابدیه نمودند... (به اختصار)

تاریخ *ظهور الحقّ* صعود او را در سال ۱۹۱۲ (*وقتی حضرت عبدالبهاء در سفر آمریکا بودند*) و مدفن او را در عکّا ثبت کرده است. همچنین نوشته است:□از پسرانش میرزا طرازالله و میرزا عزالدّین برجای ماندند ولی هیچ یک خَلَف پدر نشدند□.[٦١]

لوحی نیز از قلم حضرت بهاءالله به افتخار میرزا محمود و در تهنیت اقبال و خدمات او صادر شده است.[٦٢]

منصور: آقا محمّد ابراهیم خلیل، ملقّب به منصور از اهالی کاشان در جوانی به دیانت بابی ایمان آورده مادر و برادران خود را نیز به آئین جدید رهنمون ساخت. وی در زمان اقامت حضرت بهاءالله در بغداد به آن شهر رفت و دو برادر خود، نصرالله و اسدالله، را به همکاری خوانده، در بغداد به مسگری پرداختند. پس از عزیمت جمال مبارک از بغداد آن سه برادر همراه با بابیان دیگر به اسارت دولت عثمانی درآمده به موصل تبعید شدند. نصرالله در موصل ازدواج کرد و ماندگار شد، ولی محمّد ابراهیم و اسدالله پس از آزادی به عکّا رفتند و پیوسته به خدمت در ارض اقدس قائم بودند. آن دو از نخستین بهائیان مقیم حیفا محسوبند.

آقا محمّد ابراهیم طبع روانی داشت و اشعار و ترجیع‌بندهای نغزی می‌سرود. در سجن عکّا او مأمور خرید آذوقهٔ محبوسان نیز بود و این وظیفه را به همراه یک مأمور نظامی انجام می‌داد. حضرت بهاءالله از او خشنود بودند و او را منصور لقب دادند. از آن پس به این نام مشهور شده خاندان منصور از او باقی ماند و در اشعارش به منصور تخلّص می‌کرد. یکی دیگر از وظایف دو برادر ارسال الواح و مکاتیب به مقصدهای مختلف بود.

حضرت عبدالبهاء در *تذکرة الوفا* چنین از او یاد می‌کنند:

> و از جمله مجاورین و مهاجرین جناب آقا محمد ابراهیم نحاس ملقّب به منصور بود این مرد خدا از اهل کاشان بود و در ریعان شباب و عنفوان جوانی تجلّی نورانی دید چون نور هدایت در زجاجه دل و جان بر افروخت از کاشان به زوراء شتافت و به شرف لقا فائز گشت طبعی روان داشت و قریحه سیال و نظمی مانند عقد لئال اخوان خویش را از ایران به بغداد آورد و دکهٔ صنعت گشود. او نیز از جمله اسرا بود و از زوراء به حدبا سرگون گشت و از آنجا به حیفا شتافت...[٦٣]

نمونه‌ای از اشعار جناب منصور که عبارت از دو منظومهٔ مُخَمَس (هر یک ۱۹ بند) است، نظر به رعایت اختصار از هر قصیده یک بند درج می‌شود:[٦٤]

هوست ایندم که دمد در من و گوید بدمم   زانکه من صورم و منصور وجود و عدمم
دم بـه دم حـادثم و مالـک ملـک قِـدَمَم   جوهر ذات عیان گشته ز سر تا قَـدَمَم
کـلّ اسـماء و صفاتسـت عبیـد و خـدمم

هـوَگویـد کـه اَنـا خـالق نـار و نـورم   گرچـه از شـدت پیـدایی خـود مسـتورم
بـری از ظـاهر و پنهـان و قریـب و دورم   می‌دهم دم به دم و در همه دم من صورم
در دل و جان و رگ و ریشه و تن منصورم

جناب منصور در عکّا با نوری جان خانم،[٦٥] بیوهٔ آقا علی کاشانی مذکور در فصل هشتم، ازدواج کرد و دارای چهار فرزند به نام‌های: عبدالرسول، رفعت، رحمت و عارف شد. این خانواده چندی مقیم نابلوس و یافا هم بودند. پسر بزرگ جناب منصور، عبدالرسول، با رفیعه خانم شهیدی (فرزند جناب عبدالرسول قمی شهید) ازدواج کرد و موافق نظر حضرت ولی امرالله از سال ۱۹۳۸ مقیم طهران شدند.

آقا اسدالله در ارض اقدس با صاحب جان خانم خواهر جناب حسین آشچی ازدواج کرد و تنها فرزند آن دو در جوانی درگذشت. صعود جناب محمّد ابراهیم منصور و آقا اسدالله در

حیفا واقع شد.

مسگر کاشانی (عبدالرحیم): استاد عبدالرحیم مسگر کاشانی از جملهٔ بهائیان مؤمن کاشان از صنف مسگران بود که در اسلامبول و عکّا حضور حضرت بهاءالله مشرّف شد. تشرّف او در عکّا همزمان با تشرّف میرزا علی اکبر نطقی کاشانی مذکور در این فصل بود. چنانکه جناب نطقی نوشته است: یک روز با جناب استاد عبدالرحیم مسگر مشرّف شدیم امر مبارک شد همهٔ احباب نماز اسلام را بخوانند آن روز فرمودند بخوانید حضرت اعلیٰ نفرمود نماز نکنید بابی‌ها تنبلی کردند نماز نخواندند..

حضرت عبدالبهاء در *تذکرة الوفا* شرحی دربارهٔ او مرقوم فرموده از جمله نوشته‌اند:

> و از جملهٔ مهاجرین و مجاورین آقا عبدالرحیم مسگر است. این شخص بردبار و حلیم از اهل کاشان و از قدمای احبّای حضرت یزدان است... در عراق ایامی بسر برد... به کرّات در رکاب مبارک پیاده به کاظمین علیهما السلام می‌شتافت و حظ موفور می‌یافت. او نیز از جمله اسراء در موصل حدباء بود عاقبت خود را به قلعهٔ عکّا کشید و در جوار الطاف ایامی بسر می‌برد کسب ضعیفی داشت ولی قناعت می‌نمود و مسرور و راضی بود و در سبیل رشاد عمرش به هشتاد رسید...[۶۶]

فاضل مازندرانی در *ظهور الحقّ* دربارهٔ او نوشته است:

> آقا عبدالرحیم مسگر دچار فلج و ضعف پیری و تنگی معاش گشت و حضرت عبدالبهاء او را نگاه داشتند و پسر کوچکش رضوان و هم بزرگش بدیع الزمان که مباشرت خدمت بیت مبارک در حیفا داشت درگذشت و دخترش سمیعه خدمتگزار ورقهٔ مبارکهٔ علیا شد... و پس از چندی درگذشت و لذا از آقا عبدالرحیم نسلی برجای نماند...[۶۷]

کتاب *بهاءالله شمس حقیقت* تألیف حسن بالیوزی[۶۸] حاکی است که آقا عبدالرحیم مسگر از جملهٔ نفوسی بود که در اسلامبول آنان را مرخص و روانهٔ ایران فرمودند ولی او نیز مانند بسیاری دیگر تحمّل فراق نیاورده عازم عکّا شد و تا آخر عمر در آنجا بسر برد.

میرزا آقا منیر، ملقّب به منیب: جناب منیر ندای حضرت باب را در جوانی در کاشان شنید و بسیار مشتعل شد. پدر او را از خود راند. وی به جمع بابیان مقیم بغداد پیوست و در خدمت حضرت بهاءالله به استنساخ الواح پرداخت و بقیهٔ عمر از مجاورین و مبلّغین بود. او خطّاطی بی‌مثیل بود و قریحه‌ای خوش و طبعی روان در نگارش نثر و سرودن شعر داشت. با آنکه در جوانی در ناز و نعمت زیسته بود در بغداد به زندگی محقّری قناعت نموده در سفر حضرت

بهاءالله به اسلامبول پیاده همراه ایشان می‌رفت.

شرح حال جناب منیر در کتاب *بهاءالله شمس حقیقت* چنین آمده:

میرزا آقا منیر اهل کاشان و پدرش از تجّار و با امر بابی به شدّت مخالف بود. پسر بر اثر معاشرت با بابیان و پس از شهادت حضرت باب مؤمن شد. ولی چندی ایمان خود را از پدر مستور می‌داشت. وقتی ایمانش آشکار شد علمای کاشان طالب قتلش شدند و پدر قصد جانش را کرد. چون نجات یافت به بغداد سفر کرد. سپس به امر مبارک به سفری تبلیغی در اطراف ایران پرداخت و بار دیگر به بغداد رفت. در سفر بغداد به اسلامبول در جلوی کجاوهٔ مبارک پیاده راه می‌پیمود و فانوس می‌کشید. در اسلامبول به او دستور فرمودند به ایران رفته احبّاء را از ظهور من یظهره‌الله آگاه کند و او نخستین کسی بود که این خبر را به بابیان ایران ابلاغ نمود. (ترجمه با اختصار)

حضرت عبدالبهاء در *تذکرة الوفا* در شرح احوال او چنین نوشته‌اند:

این جوان در مدّت حیات در ایران به نهایت رفاهیت و خوشگذرانی معروف و به نازکی و آزادگی موصوف دیگر معلوم است چنین جسم لطیفی پیاده از بغداد تا به اسلامبول چه مشقّتی تحمّل نمود ولی در نهایت روح و ریحان بادیه می‌پیمود شب و روز به تضرّع و ابتهال و مناجات مشغول و این عبد را مونس دل و جان بود حتّی بعضی شب‌ها در یمین و یسار رکاب مبارک می‌رفتیم و به حالتی بودیم که از وصف خارج است در برخی از شب‌ها غزلی می‌خواند از جمله غزل‌های حافظ را می‌خواند: □بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم□.[٦٩] و همچنین غزل:

گرچه ما بندگان پادشهیم	پادشاهان ملک صبحگهیم
رنگ تزویر پیش ما نبود	شیر سرخیم و افعی سیهیم

..در اسلامبول در وقت سفر به ارض سرّ (ادرنه) جمال مبارک حضرت مُنیب را مرخص فرمودند که رجوع به ایران نمایند و به تبلیغ مشغول گردند لهذا مراجعت به ایران نمود و علی الخصوص در طهران به خدمات فائقه مشغول بود... تا آنکه از ایران به ارض سرّ آمد ... در نفی به عکّا ضعیف و علیل در رکاب حضرت جلیل در این سبیل اسیر گشت... بسیار ناتوان بود و به مرضی شدید مبتلا با وجود این راضی نشد که در ادرنه بماند و به معالجه پردازد... آمدیم تا به دریا رسیدیم از شدّت ضعف سه نفر او را بلند نمودند تا به کشتی رساندند در کشتی مرض شدّت یافت به درجه‌ای که قاپیتان اصرار در خروج نمود ولی به سبب الحاح ما تا ازمیر صبر نمود در ازمیر قاپیتان به مأمور دولت گفت اگر او را بیرون نبرید من جبراً بیرون کنم زیرا کشتی مریض قبول نکند لهذا مجبور شدیم ایشان را به خسته خانهٔ ازمیر بریم با آن حالت ضعف... خود را کشان کشان به قدوم مبارک رساند و بر پای مبارک افتاد و گریهٔ بسیار کرد از وجه جمال مبارک نیز شدّت احزان ظاهر و آشکار شد بعد ایشان را به خسته

خانه (بیمارستان) بردیم ولی گماشتگان ما را بیش از یک ساعت مهلت ندادند آن وجود مبارک را در بستر گذاشتیم و سر مبارکش را بر بالین نهادیم و از سر تا پا بوسیدیم... دیگر معلوم است که چه حالتی دست داد که هروقت به خاطر می‌آید با چشم گریان ذکر احوال آن بزرگوار می‌نماییم... قبر منوّرش در ازمیر است ولی مَهجور هر وقت ممکن گردد باید احبّای الهی تجسّس و تحرّی نمایند و آن قبر مَهجور را بیت معمور کنند...[۷۰]

از جناب منیر، که از قلم حضرت بهاءالله به لقب □اسم‌الله المنیب□ ملقّب گردید خاندانی باقی نماند و موافق شرح احوالش در *تذکرة الوفا*: □... در این عالم فانی جز یک دختر چیز دیگر نداشت و او را نیز در ایران گذاشت و به دارالسلام بغداد شتافت..□.

چند سطر از منشآت جناب مُنیب، که از مرکز جهانی امر دریافت شده، به نظر می‌رسد:

ای حبیبان بیایید آهی از دل برکشیم و ناری بر جان‌ها زنیم. راه سر کویش از هدهد جان پرسیم تا به ساحت قدس حریمش رسیم. آئین شور و شهناز از عندلیبان گلستان قدسش فرا گیریم و رسم سوز و گداز از شمع شبستانش بپذیریم. داغ وصلش چون لاله‌های حدیقهٔ قدس بر جان زنیم و گل مراد از جنّت اُنسش چینیم و از خمر لقایش نوشیم و در بحر فنایش کوشیم. مستی‌ها کنیم و آتش به هستی‌ها زنیم. جان‌ها بپایش فشانیم و دل‌ها به کویش کشانیم. ای مخموران، مطربان قدسی تغنیات مسیحی آغاز نموده‌اند و خادمان محفل اُنس به جذبات روحی دمساز آمده و ساقیان الهی ابواب خُمخانه بقا گشوده و به یک نظر دل‌های حوریات اعلیٰ ربوده. جام‌های آتش فام در کف نهاده و به اشارات غیبی صف در صف ایستاده، نسیم وفا از مُلک بقا می‌وزد و شمیم خدا از شهر بهاء می‌رسد. ای زخم دلان، طبیب الهی آمد از لب لعلش هزارگونه دوا می‌رسد. آن فجر سنای غیب، آن طلعت لا ریب آمد. نفحات سینا از عرش لقا می‌رسد. نغمات روحانی از حنجر رحمانی لمعات سبحانی با عزّ و علا می‌رسد. فقیران را بشارتی، ذلیلان را اشارتی، از کَنز خَفا آیات غَنا می‌رسد... ای بلبلان با شور و سودا، وقت گل است و ای افتادگان مخمور، این جوش مُل است و ای یعقوبان بادیه فراق، اقماص یوسف عراق و انفاس روحیه وثاق به خلق و نفس آفاق مبذول می‌شود و نفحات رحمانی از مکمن قدس سبحانی می‌وزد و نسمات صبح معانی از حدیقهٔ غیب سینایی می‌رسد.

مبلّغین و گسترش پیام جدید

اینک نام و نشان مبلّغان و مشوّقانی را که در دوره‌های اخیر در کاشان خدمت نموده‌اند ذکر نموده هرجا مقتضی باشد توضیحی اضافه می‌دهم. بعلاوه مأخذ شرح حال آنان را برای مراجعه و استفاده بیشتر در اختیار می‌گذارم.

میرزا مهدی اخوان صفا: متولّد یزد، ناطق جلسات تبلیغی در کاشان، همدان، رشت و نقاط دیگر، حامی فعّال تأسیس مدرسهٔ وحدت بشر کاشان و کتابخانه‌های امری در هر نقطه، مربّی مبلّغین و احبّای جوان، مانند حسن نوش‌آبادی رحمانی (تصویر ۱۲) و عبدالمیثاق میثاقیه. (مأخذ: *مصابیح هدایت*، جلد چهارم و *تاریخ* ظهور الحقّ)

حبیب‌الله قمصری (صمیمی): مبلّغ و همسفر مهدی اخوان صفا در سفرهای تبلیغی. (مأخذ: *مصابیح هدایت* و یادداشت‌های خطّی او که به لطف جناب طرازالله سمیعی در دسترس نگارنده قرار گرفت)

علی ممتازی، معروف به فاضل یزدی: زادگاه تفت یزد، مبلّغ در ولایات جنوبی و مرکزی. مأخذ: *شعرای قرن اوّل بهائی* تألیف جناب نعمت‌الله ذکائی بیضائی.

ابوالقاسم دیلمانی: معلّم مدرسهٔ وحدت بشر و مبلغ سیار.

محمود فروغی: زادگاه تربت حیدریه، مبلّغ سیار. مأخذ *ظهور الحّق*، جلد هشتم.

آقا محمّد هاشم کیسه‌گیر: از مؤمنین مخلص بود و در عین تجارت تنباکو (شهرت او هم به کیسه‌گیر به مناسبت شغل او بوده است) به خدمات تبلیغی می‌پرداخت. ماشاءالله لقائی شاعر شهیر کاشان (مذکور در فصل چهارم) با راهنمایی‌های او به امر بهائی هدایت شد. خانه‌اش در کاشان محلّ ورود و توقّف مبلّغین بود و بر اثر معاندت اهالی کاشان را ترک و در طهران اقامت گزید.

میرزا علی اکبر رفسنجانی: مبلّغ مشهور که در سال ۱۳۲۵ هـ. ق (۱۹۰۶) همراه با جناب طرازالله سمندری یک چند در کاشان فعالیت تبلیغی داشتند. مأخذ: *تاریخ امری کاشان*.

میرزا جلال ابن سینا: همراه با میرزا آقا رحمانیان سنگسری در سال ۱۳۲۷ هـ. ق (۱۹۰۸) یک چند در کاشان به تبلیغ امر مشغول بودند. مأخذ: *تاریخ امری کاشان*.

علی اکبر قوچانی: شهید مجید، در سال ۱۳۳۲ هـ. ق (۱۹۱۳) یک چند در جلسات تبلیغی کاشان صحبت می‌فرموده‌اند. مأخذ: *تاریخ امری کاشان* و *کواکب الدّریه* جلد دوّم.

عباس قابل آباده‌ای: مبلّغ سیار و ناطق در جلسات تبلیغی کاشان.

شیخ محمّد ناطق (تصویر ۹): متولّد قریهٔ نیستان از قرای اردستان، با تحصیل علوم نقلی و عقلی و عربی در اصفهان؛ از جوانی شعر می‌سرود و ناطق تخلّص می‌کرد. در سال ۱۳۲۶ هـ. ق به امر بهائی ایمان آورده به کاشان سفر کرد. به مدیریت و معلّمی مدرسهٔ وحدت بشر منصوب گشت و ده سال در این سمت به تعلیم و تربیت اطفال و جوانان و خدمات دیگر مشغول بود. با خانواده‌ای از احبّای کاشان وصلت کرد و سپس به همدان رفته به خدمات تبلیغی و تربیتی، خاصّه در مدرسهٔ تأیید ادامه داد. وی کتاب *مناظرات الدّینیه* و *تاریخ امری*

کاشان را نگاشته اشعار و سرودهای روحانی بسیاری از او باقی است. فرزند او، شهید جاویدان بهیه خانم (ناطق) نادری سال‌ها مقیم طهران و در عضویت تشکیلات امری، خاصّه محفل روحانی ملّی ایران، به خدمت قائم بود. (مأخذ: *ظهور الحّق* جلد هشتم و *تاریخ امری کاشان*)

شیخ محمّد حسین فاضل تهرانی: مدّتی در کاشان و اطراف به تبلیغ و تدریس مشغول بود. (مأخذ: کتاب *حضرت عبدالبهاء* تألیف محمّد علی فیضی)

محمّد ثابت مراغه‌ای: مدّتی در کاشان و توابع به تبلیغ نفوس قائم بود. (مأخذ: *مصابیح هدایت*، جلد سوّم)

اسدالله فاضل مازندرانی: در سال ۱۳۲۸ ه. ق (۱۹۰۹) چند روز در کاشان و اردستان توقّف داشت و سپس همراه با عبدالحسین اردستانی به قم، اراک و کرمانشاه رفته عازم نجف شدند. (مأخذ: *تاریخ امری کاشان*، *ظهور الحقّ* جلد هشتم)

عبدالله مطلق: ناطق و مبلّغ جلسات تبلیغی کاشان و اراک و طهران بود.

نور محمدخان نیر همایون: در حین انجام مأموریت دولتی در کاشان در تبلیغ نفوس و ادای نطق در محافل عمومی و خصوصی موفّق بود. (مأخذ: *ظهور الحقّ*، جلد هشتم)

ماشاءالله لقائی: شاعری خوش سخن و از احبّاء و مبلّغین معروف و ستم کشیدهٔ کاشان بود. سفرهای متعدّد به اطراف کاشان و نقاط دیگر کرده در هدایت نفوس توفیق داشت. شرح حال کامل او در فصل چهارم خواهد آمد.

ادیب بیضائی آرانی: علاوه بر سرودن اشعار و ایجاد فرح و انبساط در محافل بهائی در تبلیغ امر هم توانا و موفّق بود و نمونه‌ای از خدماتش ابلاغ کلمه به جناب ملّا محمّد حسن ضیائی شاعر آرانی بود. به شرح حال او در فصل چهارم توجه کنید. (مأخذ: *ظهور الحقّ*، جلد هشتم و *شعرای قرن اوّل بهائی*)

ارباب محمّد رضا فلّاح آرانی: از دانشمندان خوش قریحه و ذوق بود. در طهران به وسیلهٔ جناب میرزا هاشم کیسه‌گیر کاشانی با امر آشنا شد و پس از مراجعت و مصاحبت با ادیب بیضائی و ضیائی آرانی موفق به اقبال گشت. وی علاوه بر خدمات تبلیغی، مدرسه معرفت را در آران تأسیس کرد و در تربیت اطفال و جوانان توفیق یافت.

حاجی واعظ قزوینی: ناطق در جلسات تبلیغی قزوین و کاشان و نقاط دیگر بود. در خاطرات مهرانگیز خانم (میثاقیه) توفیق چنین می‌خوانیم:

> باری دیگر به مناسبت ورود جوهر محبّت‌الله و منقطع از ما سوی‌الله مبلّغ امر الهی جناب حاج واعظ به کاشان، پدرم محفلی آراست و آن مقرّب درگاه کبریا با رخی نورانی و خلق و

خویی رحمانی منزل ما را منوّر ساخت. جناب حاج واعظ اگرچه نابینا و در ظاهر از نعمت بصر محروم بود ولی در باطن بصیرتی نورانی داشت و نطق و بیانش لرزه به دل‌های آهنین می‌افکند و دل از کف مشتاقان و مؤمنین می‌برد. در این محافل یار و اغیار شرکت می‌جستند و بسیاری از جویندگان سبیل هدایت موفّق بر اقبال امر الهی می‌گشتند... وقتی جناب حاجی واعظ فرمودند نخ و سوزن حاضر شود و ایشان با وجود نابینایی جلوی چشم متعجّب حاضرین نخ را در سوزن نمودند و همه را مات و متحیر ساختند.

گل سرخ بیگم ملقّب به فائزه: در یادداشت‌های مظفّر برجیس (تصویر ۴۲) مذکور است: «و نیز حضرات نسوان هر هفته محفل ملاقاتی در منازل احبّاء داشتند و مدّتی مرحوم فائزه خانم که از طهران به کاشان آمده بود در تربیت دختران و اداره جلسات آنان اقدام مینمود».

حاجی محمّد طاهر مالمیری: (۱۹۵۳-۱۸۵۲)، مؤلّف کتاب *تاریخ شهدای یزد*، از مؤمنین دورهٔ حضرت بهاءالله بود و سال‌ها در یزد و نقاط دیگر ایران از محضرشان بهره می‌بردیم.

به یاد دارم ایامی که در کاشان تشریف داشتند در جلسات تبلیغی به هدایت نفوس پرداخته و در محافل عمومی بیانات می‌فرمودند. روزی در محفل عمومی عده‌ای از مبتدیان و متحرّیان از ابناء خلیل حضور داشتند. ایشان در آن جلسه از بشارات تورات و کتب انبیای اسرائیل استدلال می‌فرمودند، و چیزی که بر تعجب من افزود آنکه دیدم آیات تورات را عیناً به زبان تورات و عبری می‌خوانند. تعجب کردم که ایشان چگونه توانسته‌اند عبری را به این خوبی بیاموزند و آیات را از حفظ بخوانند. روی همین سابقه، هر وقت ذکر خیری از ایشان بین احباب و دوستان می‌شد نگارنده می‌گفتم ایشان عبری و تورات را هم می‌دانند. تا اینکه شبی در لندن در سال ۱۹۷۹ در منزل جناب عزیزالله نویدی بودیم و فرزند ارجمندشان جناب ادیب طاهرزاده هم حاضر بودند. کیفیت تحصیل زبان عبری را از ایشان جویا شدم، فرمودند جناب حاجی برای اینکه بیاناتشان در متحرّیان ابناء خلیل تأثیر کند و عین آیات تورات را برای مبتدیان بخوانند با یکی از ملّاهای کلیمی یزد قرار گذاشتند که به او سواد فارسی بیاموزند و او هم آیات مورد استناد ایشان را برای ایشان از روی تورات بخواند و ایشان آن را به فارسی بنویسند و حفظ کنند. بر اساس این قرارداد هم او فارسی آموخت و هم جناب حاجی توانستند آیات استدلالی را عین کلمات تورات به عبری بخوانند. ملاحظه فرمایید عشق و شوق تبلیغ در آن وجود مبارک تا چه اندازه بود که چنین نکاتی را هم رعایت می‌فرمودند.

طرازالله سمندری: (۱۹۶۸-۱۸۷۴) هم از احبّای متقدم امر بود و در جوانی در عکّا به زیارت حضرت بهاءالله فائز شد. ایشان، که در دسامبر ۱۹۵۱ به مقام ایادی امرالله منصوب

شدند، در سال ۱۳۱۳ شمسی (۱۹۳۴) یک چند در کاشان به تدریس و تبلیغ اشتغال داشتند. برادر ایشان عنایت‌الله سمندری هم ایامی را در کاشان و قمصر به مصاحبت احبّاء گذراند.

حسن نوش‌آبادی رحمانی: متولد قریهٔ نوش‌آباد کاشان، مبلّغ سیار، یک چند در کاشان به تبلیغ و تبشیر قائم بود. شرح حیات و خدماتش در جلد ششم *مصابیح هدایت* مسطور است.

ماشاءالله احسان (تصویر ۶۱): از مصدّقین امر در کاشان بود. وی بعداً در کاشان، طهران، همدان، سنندج و قرای آن به تبلیغ امر، تدریس عربی و تزیید معلومات احبّاء مشغول بود.

سید حسن حیاتی: از مصدّقین امر در کاشان، معلم مدرسهٔ وحدت بشر و پس از آن مبلّغ سیار در ولایات غربی و مرکزی بود.

کبری خانم یگانه آرانی: همسر حسین یگانه آرانی، یک چند در کاشان به تبلیغ و تعلیم و تربیت کودکان و زنان اشتغال داشت.

علی محمد نبیلی و خویشاوندان: چنانکه در فصل پنجم، مربوط به مدرسهٔ وحدت بشر خواهد آمد، در سال ۱۳۰۷ هـ. ش (۱۹۲۸) علی محمّد خان نبیلی پس از تحصیلات عالی در هندوستان و مراجعت به ایران از طرف محفل روحانی مرکزی برای تصدّی و ریاست مدرسهٔ مذکور به کاشان آمدند، و در چند سال اقامت خود نه تنها مدرسه را به بهترین وجه اداره نمودند بلکه در فعالیت‌های امری و هنری و ورزشی جوانان و نیز تبلیغ نفوس بسیار مؤثّر افتادند. اندکی بعد از ورود ایشان والدینشان، شیخ احمد نبیلی و همسر محترم، به اتّفاق دو دخترشان ثریا (تصویر ۴۶) و مریم، برای دیدار فرزند عزیز به کاشان آمده، روشنی بخش محافل و مجالس بهائی شدند. شیخ احمد نبیلی سابقاً مقیم عشق آباد و معلّم مدرسهٔ بهائی آن شهر بودند و پس از بازگشت به ایران در مدرسهٔ تربیت و کلاس‌های درس اخلاق طهران تدریس می‌نمودند. بعلاوه میرزا منیر نبیل زاده (تصویر ۱۴)، برادر احمد نبیلی و از مبلّغین سیار و فعّال در ولایات مختلف ایران، به کاشان آمده در حین توقّف خود احبّاء را به تأسیس مدرسهٔ دخترانه وحدت بشر تشویق و در این اقدام کمک فرمودند. همچنین برای تدریس در این مدرسه از سرکار بدعیه خانم لامع (تصویر ۳۰)، همسر دکتر لطف‌الله لامع و خالهٔ علی محمّد نبیلی و معلم مدرسهٔ بهائی توکّل قزوین، دعوت به عمل آمد و ایشان همراه با دختر کوچکتر خود، باهره، مقیم کاشان شده ضمن تدریس به تبلیغ در شهر و قراء قائم بودند. در این سفرهای تبلیغی یکی از علما به بدعیه خانم پیغام داد که تو می‌خواهی مردم مسلمان را بابی کنی؛ اگر راست می‌گویی بیا مسجد با من صحبت کن. ایشان که طبع روانی داشتند اشعاری در جواب او سروده توسّط شخص گلاب فروشی برای او فرستادند. چند بیت از اشعار مزبور درج می‌گردد:

ناصح مشفق دمی گوش به عرضم بدار   ترا به دین و به حق دست ز مردم بدار
سجده به محراب کن نماز آغاز دار   رو به خدا می‌کنی کینه ز خود باز دار
معنی قرآن بخوان تا بشوی هوشیار
چرا تو اندر غیاب غیبت ما می‌کنی   خانه پروردگار چرا خطا می‌کنی
برای تحقیق دین ز ما حیا می‌کنی   جواب اگر بشنوی عُجب رها می‌کنی
اگر ضمیر دلت پاک نمایی ز خار...

ایشان همچنین مورد عنایت حضرت عبدالبهاء واقع و لوح ذیل به افتخارشان نازل می‌گردد:

هوالله ای امّة البهاء زبان به ثنای جمال مبارک روحی لاحبّائه الفدا بگشا تا آهنگ ملأ اعلیٰ به اهتزاز آید و این انجمن روحانی در شور و وله افزاید اکنون در ریاض جنّت ابهیٰ نغمات طیور وفا گلبانگ یا بهی الابهیٰ است و آهنگ یا علی الاعلیٰ ای بلبل گلبن روحانی یک ترانه‌یی بنوای خوش رحمانی در عید رضوان در ستایش و نیایش جمال رحمن بنواز که هدیر یا بهی الابهیٰ به گوش این عبد برسد پس آن قصیده را به این ساحت بفرست تا در محفل قطب روحانی تلاوت و ترتیل گردد و علیک التحیة و الثناء
عبدالبهاء عباس

اقامت این خانواده در کاشان نتیجهٔ دیگری هم داشت و آن ازدواج باهره خانم (تصویر ۶۲) جوان با جناب موسی رستگار (تصویر ۶۳) از خادمان امر کاشان، مذکور در فصل هشتم بود. اندکی پیش از آن دختر بزرگتر بدعیه خانم و دکتر لطف‌الله لامع به همسری جناب موسی متّحده (تصویر ۵۰) فرزند خواجه ربیع، مذکور در فصل هفتم، درآمده بود.

سید عبّاس علوی خراسانی: کاشان مبلّغین زیادی به خود دیده است، ولی به نظر نگارنده هیچ یک به اندازهٔ جناب علوی جالب انظار و مؤثّر در اوضاع نبوده‌اند. سید عباس علوی در علوم اسلامی بخصوص در آیات قرآنیه احاطهٔ خاصّی داشتند، بعلاوه اشعار و حکایات فراوانی از *مثنوی مولوی* به خاطر سپرده بودند. حال به این معلومات و محفوظات یک روح منجذب و با حرارت اضافه کنید و بیان غرّای ایشان را که با صوتی بلند و هیجانی کم نظیر نطق می‌فرمودند در نظر بگیرید و نیز قدرت تکلّمشان را که می‌توانستند دو سه ساعت بی‌وقفه یا فراموشی صحبت کنند به خاطر بیاورید و ذوق و شوق بی‌نظیر ایشان را در تبلیغ بر آن بیفزایید، آنگاه به نظر می‌آورید که این شیر ژیان بیشهٔ عرفان چه شور و ولوله‌ای در مجالس و محافل بپا

می‌کرد و چگونه شنوندگان را تحت تأثیر قرار می‌داد.

مقارن ورود ایشان به کاشان جناب علی محمّد نبیلی، مدیر مدرسهٔ وحدت بشر، هم کوشش خود را وقف ترقّی جوانان کاشان نموده بود، و می‌توان گفت که یکی از دوره‌های درخشان ترقّی امر در کاشان آن دوره بوده است. با برقراری امنیت از اوایل سلطنت رضا شاه پهلوی، زنگ تعصّبات و اختلافات به تدریج زدوده شده مردم نظر بهتری نسبت به امر یافته بودند و جوش و خروشی که حاصل شده بود اشاعهٔ امر و اقبال عدّه‌ای را به دیانت بهائی تسهیل نموده بود. طبعاً موفقیت احبّاء و شهرت جناب علوی مخالفت دشمنان امر را برانگیخت و هیأت تعلیمات اسلامی آقای شیخ علی اکبر، یکی از طلّاب علوم دینیه را، مأمور برهم زدن اجتماعات بهائی کرد. این دشمنی هنگام توقّف جناب علوی در جوشقان، در خانهٔ جناب ارباب فضل‌الله روحانی که خود صاحب قدرت و نفوذ در آن ناحیه بود، به اوج خود رسید و آشوبی که مورد نظر مخالفین امر بود برپا شد. سرانجام، محفل روحانی کاشان صلاح را در بازگشت جناب علوی تشخیص داد و آرامش حکمفرما شد.[۷۱]

عبّاس محمودی وادقانی (تصویر ۳۲): فرزند برومند محمود وادقانی بود که در صفحات پیش به حیات و خدمات او اشاره شد. میرزا عبّاس خان در جوانی به معلّمی در مدرسهٔ وحدت بشر پرداخت و سپس ناظم آن مدرسه شد. در سال‌های اخیر حیات مدرسه و در زمانی که مدارس بهائی ایران به دستور دولت بسته شد (آذر ۱۳۱۳ هـ. ش، دسامبر ۱۹۳۴) وی ریاست مدرسهٔ وحدت بشر را به عهده داشت. او بعداً به طهران رفته از طرف محفل روحانی ملّی ایران مأمور سفرهای تبلیغی در ولایات جنوبی شده به موفقّیت‌های فراوان موفّق گشت.[۷۲]

عبدالله انور: در سال ۱۳۱۷ هـ. ش (۱۹۳۷) نگارنده به اتّفاق جناب عبدالله انور سفری چند روزه از طهران به کاشان و توابع (قمصر، مازگان، جوشقان، یزدل، مشگان، آران و فتح‌آباد) نمودیم و از ملاقات دوستان بهائی و اشتعال و انجذاب آنان بهرهٔ موفور بردیم. جناب انور، از اهالی همدان بود که در جوانی مقیم طهران شده با عضویت در لجنهٔ تربیت امری خدمات گرانبهایی به کودکان بهائی و تشکیل کلاس‌های درس اخلاق در نقاط مختلف نمود.

در سفر مذکور به کاشان، جناب انور با بیانات خود در مجامع و محافل سبب سرور احبّاء گشته با نهایت اشتیاق مورد استقبال و پذیرایی قرار گرفت. پس از مراجعت، یک هفته نگذشت که بار دیگر هوای سیر و سفر به کاشان و ملاقات دوستان آن سامان را نمود. در حقیقت، مشاهدهٔ اشتعال و انجذاب دوستان راستان کاشان و قرای اطراف چنان اثری در روح ایشان گذاشت که تصمیم قاطع به مهاجرت گرفت. ایشان و همسر محترمشان متحمّل

فداکاری‌ها و مشقّات فراوانی در این راه شده سال‌ها در محل مهاجرتی استقامت کرده دارای فرزندانی برومند گشتند.

موهبت‌الله هائی نجف‌آبادی: از مبلّغین و مربیان خادم، یک چند در سال‌های **۱۳۲۰** و **۱۳۲۱** شمسی (**۱۹۴۱** و **۱۹۴۲**) در کاشان و توابع به تبلیغ نفوس و تعلیم و تشویق جوانان اشتغال داشتند.

ابوالقاسم نجفی: چنانکه از نام خانوادگی او هم معلوم است در نجف تولد یافته سپس به ایران آمده بود. ابتدا مقیم کاشان و معلم مدرسهٔ وحدت بشر بود و گویا اقبال او به امر بهائی هم در آن شهر صورت گرفت. سپس به رشت رفته با تحصیل حسابداری به سمت حسابدار و صندوقدار در داروخانهٔ جناب ابراهیم اتحادیه استخدام گردید و ضمناً بیوت تبلیغی را اداره می‌نمود. نگارنده نخستین بار او را در سال **۱۳۱۴** شمسی (**۱۹۳۵**) در رشت دیدم، ولی بعداً نیز در محافل ملاقاتی او را می‌دیدیم. وی به خدمات تبلیغی علاقه‌ای مفرط داشت و حکایاتی از خدمات خود به زبانی جالب بیان می‌کرد. وی در طهران هم بیت تبلیغی داشت و در همان شهر صعود نمود. یکی از خاطراتش چنین بود:

> روزی یکی از حضرات معمّمین نسخه‌ای به دواخانه آورد. در آن ایام اغلب نسخه‌ها ترکیبی بود و مدتی طول می‌کشید تا حاضر شود و چون نسخه ایشان قریب یک ساعت طول می‌کشید ایشان را نزد خودم صندلی گذاشتم نشاندم و شروع به مذاکرات مقدماتی تبلیغی نمودم. دیدم خیلی از عربی خواندن و اصطلاحات استدلالی من تعجّب می‌کند. نامم را پرسید گفتم ابوالقاسم اهل نجف متولّد نجف و الان چند سالی است در این دواخانه سمت حسابداری و صندوقداری دارم. وقتی خواست برود تقاضا کردم که باز خدمتتان برسیم. گفت فردا که جمعه ماست پس فردا هم که شنبهٔ شماست. انشاءالله باز در آتیه همدیگر را می‌بینیم.

مقصود اینکه با وجود تصریح اسم ابوالقاسم و تولد نجف چون در دواخانه آقای اتّحادیه که یهودی‌تبار بودند اشتغال داشت با همه معرفی‌ها باز هم ایشان را از بهائیان یهودی‌تبار تصوّر نموده و گفت پس فردا هم شنبه تعطیل شماست.

محمّد علی شایق: متولّد اردستان و برادر کوچک محمّد ناطق بود. او نیز در کاشان و همدان معلّم مدارس بهائی و خادم در تشکیلات امری بود. دستور زبان و ادبیات فارسی را تدریس می‌کرد و اشعار و ترانه‌های امری می‌سرود. خطّی خوش داشت و سال‌ها در استنساخ الواح خدمت نمود. جناب شایق سال‌های آخر حیات را در طهران گذرانده هم آنجا دیده از

جهان فرو بست.

روحی روشنی: از جوانان خدوم و فعّال آذربایجان و طهران بود و در محافل و جلسات تبلیغی و احتفالات جوانان به فارسی و ترکی صحبت می‌کرد و در تبلیغ نفوس و دفاع از حقوق ستمدیدگان موفّق بود. در تابستان **۱۳۲۳** هـ. ش (۱۹۴۴) و با استفاده از تعطیلات دانشگاه به کاشان آمده ضمن مصاحبت با احبّاء موفّق به تقلیب شادروان حسام نقبائی، که با وی صحبت امری شده بود، گشت، و این محقّق و نویسندهٔ گرامی نیز به حلقهٔ دوستان پیوست. روحی روشنی در ژانویه **۱۹۸۰** در خیابان ربوده شد و هرگز اثری از او به دست نیامد.

دکتر حشمت‌الله روحانی نجف‌آبادی: پس از انجام خدمت پزشکی در نقاط مختلف به کاشان منتقل شد و چند سال عضو محفل روحانی کاشان بود. پس از انتقال از کاشان نیز همواره در تقویت تشکیلات امری آن شهر و توابع کوشا بوده در هیأت تقویت کاشان شرکت مؤثر داشت. بعداً به عضویت هیأت معاونت انتخاب گشت و در دورهٔ انقلاب اسلامی ربوده شده در سال **۱۳۵۹** هـ. ش (۱۹۸۰) به شهادت رسید.

از دیگر اولیای مدرسهٔ وحدت بشر و سایر مدارس بهائی که در تشویق و تزیید معلومات دوستان کاشان موفّق و مؤثّر بوده‌اند باید از حسن فوآدی (چهار ماه ریاست مدرسه در سال **۱۳۰۹** شمسی)، میر احمد صادق زاده میلانی (رئیس مدرسه در سال‌های ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۱)، حبیب‌الله شهیدی مازگانی (معلّم و خادم امر و کدخدای مازگان و گردآورندهٔ قسمتی از *تاریخ امری کاشان و قمصر و مازگان*، تصویر ۸)، محمّد علی شایق ، سید محمّد تقی اجتهد (معلّم، تصویر ۳۲)، هاشم یارشاطر (معلّم و ناظم در کاشان و همدان) و عبدالحسین سلسبیل معلم مدرسهٔ آران، نام برد.

در اینجا یادآور می‌شود که در اوایل دورهٔ ولایت حضرت شوقی افندی (۱۹۲۲) دو تن از احبّائی که به کاشان هم رفت و آمد داشتند به تدریج در صف مخالفان امر درآمدند و به انتشار ردّیه و تبلیغات علیه دیانت بهائی پرداختند. از این دو، عبدالحسین آیتی، معروف به آواره (تصویر ۳۴)، از اهالی تفت یزد بود که پس از اقبال به کاشان رفته به خدمت پرداخت. وی به سفرهای دیگری از جمله به طهران و ارض اقدس و مصر توفیق یافت و دو جلد کتاب به نام *کواکب الدّریه* را در تاریخ امر بهائی منتشر نمود. شخص دیگر حسن نیکو نام داشت که به عنوان مبلّغ و مشوّق توقفی کوتاه در کاشان داشت.

سطور ذیل از *تاریخ ظهور الحّق* در بارهٔ عبدالحسین آیتی به تلخیص نقل می‌شود:

و از جمله معروفین به انتساب به این امر شیخ عبدالحسین آواره (آیتی) از ارباب عمائم تفت یزد بود و در حدود سال ۱۳۱۹ پس از تعرضات و مخالفات که سال‌ها نسبت به برادر مهترش آقا شیخ محمد علی از بهائیان با خلوص می‌نمود، اظهار اقبال و ایمان کرد و مدتی نگذشت که به این امر شهرت یافت و ناچار از تفت بیرون رفت و به اردستان درآمد و آقا میرزا رفیعی و آقا میرزا شهاب فتح اعظم وی را به مکتبداری کودکان بهائی در محلهٔ باب الرحی مشغول ساخته مصاریفش را کفایت کردند و مدت سه سال بدین منوال بسر برده به نام حاجی شیخ معروف گشت و خطّ را نیکو می‌نوشت و الواحی استنساخ نمود و اشعار نیز می‌سرود و ضیائی و آواره تخلّص می‌کرد. آنگاه عازم کاشان شد و به قمصر درآمده با نبیره آقا محمد علی مواصلت و مقارنت جست و بین بهائیان به تخلّص آواره شهرت یافت ولی از بعضی تمایلات و عادات که طبیعت و عادت قدیم داشت دست نتوانست کشید و با نهایت دقّت از انظار بهائیان مستور کرد و به مصر وارد شده به صدد جمع و نشر تاریخ برآمد و با محفل روحانی مصر مخالفت کرد و چون محفل به محضر حضرت ولی امرالله شکایت کرد و رهنمائیش را خواستند بناء مخالفت گذاشت و او را به حیفا طلبیدند و در تقویم حال و مآلش کوشیدند راست نگردید و نسبت به صحت *الواح وصایای* حضرت عبدالبهاء اعتراض داشت و همین که الواح را به عین خطّ اصل نگریست اظهار اطاعت نمود ولی به بیروت و بغداد رفته مشغول القاءآت بود که تلگراف حضرت ورقه علیا بدین مضمون رسید: لا تطمئنّوا مِن کلّ وارد و لا تصدّقوا کلّ قائل.[۷۳] لا جرم مطرود بهائیان گشت و احبّاء و مؤمنین بر حسب دستور مبارک ادنیٰ مقابلتی با عملیاتش نکردند و او را به حالش واگذاشتند تا خائب و خاسر گردید.[۷۴]

همسر آواره تاجماه خانم ندّافی (تصویر ۴۶)، نبیرهٔ آقا محمد علی قمصری بود، و پس از اعلام نقض و طرد شوهرش حبل هر گونه تعلق و ارتباطی را با او برید و مدتی در مدرسه دخترانهٔ وحدت بشر و سپس در قمصر و طهران تدریس می‌کرد.

آواره بارها به کاشان آمده، جلسات تبلیغی در شهر و قراء اطراف مخصوصاً قمصر داشت ولی افسوس که کبر و غرور او را از مقام و شخصیتی که بین احبّاء و جامعه امر داشت ساقط نمود.

در سال‌های اخیر چند تن از فضلاء و مورّخین امر، تنها یا با خانواده یا با یاران دیگر، در کاشان توقّف نموده، بر سرور احبّاء افزودند. نام برخی از آنان چنین است:

عزیزالله مصباح، علی اکبر فروتن، محمّد علی فیضی، مسیح ارجمند، محمّد لبیب، علی آذری، مسیح رستگار، نصرالله رستگار، روح‌الله مهرابخانی (تصویر ۲۶)، سعید نحوی، غلامحسین کیوان و محسن اساسی (همراه خانم مارثا روت Miss Martha Root)، سرهنگ جلال خاضع و سرهنگ رحمت‌الله علائی و نجمیه خانم علائی (همراه خانم رنسام کهلر .Mrs

(Ransom Kehler).

چند تن افرادی که از طرف لجنهٔ تربیت امری یا ترقّی نسوان یا جوانان در کاشان و توابع خدمت نمودند چنین بودند: اشراقیه ذبیح مرّبی با سابقه دختران و زنان، گوهر خوشبین به اتّفاق دختر خود روحا خوشبین، حشمت‌الله توفیق مهاجر از همدان، وحید خاضع مهاجر و خادم امر در زمینه‌های مختلف، سیروس توفیق برای تشکیل کلاس‌های درس اخلاق اطفال و لجنهٔ جوانان بهائی در قمصر و مازگان.

جریان تاریخی دیگر آنست که از سال ۱۳۲۱ شمسی (۱۹۴۲) نقشه‌های مهاجرت و تبلیغ با اهداف مختلف برای ایران از طرف حضرت ولی امرالله طرح و به محافل روحانی ابلاغ شد، و احبّای کاشان و توابع هم به نوبهٔ خود در اجرای آن شرکت نمودند و در تحقّق اهداف نقشه‌ها، چه در داخل کشور و چه در کشورهای همسایه و نقاط دور، سهیم شدند.

در اینجا مناسب می‌دانم ترجمهٔ قسمتی از نامهٔ حضرت ولی امرالله را خطاب به یکی از دوستان بهائی استرالیا، مورّخ ۱۷ مارس ۱۹۳۲، در زمینهٔ دیدار و تشویق احبّاء نقل کنم:

> کاش بهائیانی با روحیه‌ای قوی داشتیم که از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر شتافته احبّاء را ملاقات و قلوب را مستبشر می‌نمودند. اینگونه خادمان امر، که فعالیت‌های دوستان را افزایش می‌دهند، حتّی اگر در مجالس سخن نرانند یا کسی را به خیمهٔ امر الهی درنیاورند به سبب تشویق و سرور دوستان و دمیدن روح امید در آنان پاداشی بزرگ دارند.

شهدای بهائی کاشان

اینک فهرست خلاصه‌ای از شهدای امر از اهل کاشان در اختیار گذاشته یاد افرادی را که به علت انتساب به دیانت بهائی جان خود را از دست داده‌اند گرامی می‌داریم. شرح حال کامل این عزیزان پاکباز در فصول دیگر کتاب (خاصّه چهارم، هفتم و هشتم) بیان شده است.

بر اساس بیانات حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء تعیین عدّه قطعی شهدای امر بهائی ممکن نیست، و آنچه در کتب و اسناد تاریخی ذکر شده نمونه‌هایی از ظلم و ستمی است که بر احبّای مؤمن این ظهور وارد آمده؛ نام شهدای بسیاری که ناشناخته مانده‌اند در دفتر علم الهی مثبوت و مقام ارجمندشان محفوظ است. مقتل و مدفن شهداء نیز از اماکن متبرکهٔ تاریخی است و یقیناً تعداد زیادی از آنان ناشناخته مانده‌اند که امید است به همّت نسل‌های آینده مکشوف و معلوم گردد.

در اینجا سه بیت از قصیدهٔ ایرانیه شاعر و ادیب آرانی، جناب ادیب بیضائی را که در آن داستان جانبازی شهدای امر را زیبا سروده‌اند نقل می‌کنم:

زین مبارک بوم ای باد به حُرمت بگذر   که فضایش همه گلرنگ به خون شهداست
زیر هر سنگی افتاده شهیدی سرمست   نزد هر خاری جان داده غریبی تنهاست
لاله رویانی از این باغ زغم پژمردند   که هنوز از غمشان پیرهن لاله قبا است

شهدای دوره‌های نخستین

۱- حاجی میرزا جانی پریا: نخستین بابی از اهل کاشان، میزبان حضرت باب در آن شهر، شهید در طهران پس از مسجونی در سیاه چال بود. شرح حالش در این فصل آمده.

۲- آقا مهدی عطّار کاشانی: از بابیان نخستین کاشان بود و در خانهٔ حاجی میرزا جانی به حضور حضرت باب رسید. در فتنهٔ ۱۲۶۸ طهران در دست مأموران شاه جان داد. روزنامه دولتی *وقایع اتفاقیه* در تاریخ دهم ذیقعدهٔ ۱۲۶۸ هـ. ق (۱۸۵۲) دربارهٔ شهادت او چنین نوشت: «آقا مهدی کاشانی را که از جمله آن دوازده نفر معهود بود فرّاشان شاهی به ضرب قمه و خنجر هلاک نمودند». (شرح حال او در این فصل آمده است)

۳- آقا ابوالقاسم کاشانی: برادر آقا مهدی فوق الّذکر و از بابیان متقدّم بود. چندی در بغداد، مجاور و از افرادی بود که به فتوای یحییٰ ازل شهید گردید. (شرح حالش در این فصل مذکور شد)

۴- حاجی محمّد رضا: فرزند زین العابدین جواهری، از مؤمنین نخستین بود و در سن ۳۴ در سال ۱۲۶۸ بوسیلهٔ دولتیان به شهادت رسید. شرح حالش در این فصل ذکر شد.

۵- شیخ ابوالقاسم مازگانی: اهل مازگان از قرای کاشان و از نخستین بابیان آن منطقه بود. شهادتش در تکیه حاجی خان کاشان واقع شد. (شرح حالش در *تذکرة الوفاء* و *محاضرات* مذکور است)

۶- حاجی محمّد اسماعیل ذبیح: با آنکه در تبریز صعود نمود، از قلم اعلیٰ به رتبهٔ شهادت مفتخر شد. او چند بار به حبس سیاه چال طهران افتاد. طبع شعر داشت و بسیاری از وقایع را به شعر سرود. (شرح حال او در فصل چهارم این کتاب آمده است)

۷- محمّد بیک سِن سِنی: از بابیان مخلص کاشان بود. به حکم شیخ نجفی (اصفهانی) او را

به مقصد اصفهان بردند، ولی مأموران در میان راه با وارد آوردن ضرباتی بی‌رحمانه او را کشتند. (تفصیل آن در فصل هفتم مذکور است)

۸- آقا مهدی خادم: جوانی بابی بود که در کاشان به قتل رسید. (تفصیل آن در فصل هفتم آمده است)

۹ و ۱۰ و ۱۱- میر عبدالباقی صبّاغ، محمّد جعفر شعرباف و سید رضا: از محبوسین سابق زندان انبار طهران بودند و در کاشان بوسیلهٔ دشمنان امر شهید شدند.

۱۲- آقا خلیل کاشانی: بنا به قول جناب ذبیح از محبوسان سیاه چال بود که در حبس بیمار شده در حین سجده به جمال مبارک جان داد. حاجی محمّد اسماعیل ذبیح که در زندان هم زنجیر او و شاهد درگذشتش بود در مثنوی خود به این شرح به شهادت او اشاره کرده است:

پنج نفر بودیم به انبار ستم ز اهل کاشان لیک از زندان چه غم
یک نفر زانها خلیل دَهر بود گشت ناخوش او به انبار و سجود
کرد بر ربّ بهاء و جان بداد یک نفر بُد مهدی آن شیر رشاد

۱۳- میرزا علی اکبر برار: اهل کاشان و ساکن اراک بود و همراه با شش تن اعضای خانواده در آن شهر به شهادت رسید. (شرح حال او در فصل هشتم مذکور است)

۱۴ و ۱۵- پهلوان رضا قنداق ساز و استاد ابراهیم حمّامی: به شرح مذکور در فصل هفتم به حبس طهران افتاده در همان جا جان دادند.

۱۶- آقا مانده علی مازگانی: از بهائیان مخلص مازگان بود و در قریهٔ قمصر در سال ۱۳۲۷ ه. ق (۱۹۱۹) تیرباران شد. (شرح حال این خاندان در فصل نهم آمده است)

۱۷- حسن شعبان: از شهدای دورهٔ حضرت بهاءالله بود و از قلم ایشان به لقب اَحسن ملقّب گردید.[۷۵]

۱۸- موسی متحّده: اولین شهید از ابناء خلیل بود که در سال ۱۹۰۹ در لاهیجان شهید شد. (در فصل هفتم مذکور است)

۱۹- یعقوب متحّده: آخرین شهید امر در دورهٔ حضرت عبدالبهاء بود. وی در کرمانشاه که محلّ تجارتش بود با گلولهٔ دشمنان امر از پای درآمد. (شرح حالش در فصل هفتم مذکور است)

۲۰- دکتر سلیمان برجیس (تصویر ۸): از خادمان مخلص و مؤثّر امر در کاشان بود. در سال ۱۹۵۰ او را با تزویر به خانه‌ای برده با چندین ضربهٔ کارد شهید نمودند. (شرح حال او در فصل

هفتم آمده است)

۲۱- آقا سید حسین کاشی: مقیم مصر بود و در آن کشور به دسیسهٔ دشمنان به قتل رسید. (شرح حالش در فصل هشتم مذکور است)

۲۲- میرزا اسماعیل خیاط، سراج الشهداء: میرزا اسماعیل اصلاً کاشانی بود ولی در اراک و سپس در ملایر سکنیٰ گرفته از خیاطی روزگار می‌گذراند و در تبلیغ نفوس هم موّفق بود. پس از صعود شاهزاده حسینقلی میرزا موزون با بیوهٔ او ازدواج نموده سرپرستی اطفال او را به عهده گرفت. در سال ۱۳۲۱ هـ. ق (۱۹۰۳) مخالفان امر فتنه‌ای در شهر علیه بهائیان بپا کرده او را دستگیر و به وضع فجیعی شهید نمودند؛ حتّی پس از دفن جسدش را بیرون کشیده سوزاندند. از حضرت عبدالبهاء زیارت نامه‌ای در شهادت او صادر شد.[۷۶]

۲۳- سید محمّد کاشی: در *تاریخ امری گیلان* ذکری از شهادت سید محمّد کاشی شده است، ولی تحقیقات نگارنده برای شناختن بازماندگان او تاکنون به نتیجه نرسیده است.[۷۷]

۲۴- محمّد حسن خان کاشانی: جناب میرزا علی اکبر نطقی در یادداشت‌های خود اشاره به شخص محترمی از اهالی کاشان نموده که در خراسان به امر اقبال کرد و سپس به بروجرد رفت. یکی از شیوخ مغرض خبر شد که این شخص از بهائیان است و آتش بغض و عداوت در دلش افروخته شد و حکم داد او را آنقدر چوب زدند تا شهید شد. تاریخ شهادتش ۱۲۸۷ هـ. ق (۱۸۷۰) بود.

نام چند تن دیگر از مؤمنین متقدّم امر در منابع و یادداشت‌های تاریخی آمده که به کاشانی یا کاشی شهرت داشته‌اند، ولی اطّلاع بیشتری دربارهٔ آنها حاصل نگشته و از فرزندانشان کسی شناخته نشده است.

شهدای دورهٔ انقلاب اسلامی ایران که از خاندان‌های بهائی کاشان بودند، غالباً متولد نقاط دیگر بوده‌اند و از این قرارند:

۱- بهیه (ناطق) نادری، محلّ شهادت: طهران
۲- شیدرُخ (امیرکیا) بقا، محلّ شهادت: طهران
۳- اشراقیه (میثاقیان) فروهر، محلّ شهادت: کرج
۴- نورانیه (یارشاطر) متوجّه، محلّ شهادت: کرج
۵- زرین مقیمی ابیانه، متولّد ابیانهٔ کاشان، مهاجر در شیراز، محلّ شهادت: شیراز
۶- هاشم فرنوش، (از خاندان قارداشم)، محلّ شهادت: طهران

۷- بدیع الله حق پیکر (از خاندان قارداشم)، محلّ شهادت: کرج
۸- حسین مطلق، محلّ شهادت: همدان
۹- طرازالله خزین، محلّ شهادت: همدان
۱۰- روح‌الله تعلیم، محلّ شهادت: طهران
۱۱- حبیب‌الله مهتدی، محلّ شهادت: طهران
۱۲- فتح‌الله فردوسی، محلّ شهادت: طهران
۱۳- قدرت‌الله روحانی جوشقانی، محلّ شهادت: طهران
۱۴- کامبیز صادق زاده میلانی، محلّ شهادت: طهران
۱۵- احسان‌الله خیامی، محلّ شهادت: رضائیه
۱۶- نصرالله امینی، محل شهادت: طهران
۱۷- جمال کاشانی، محلّ شهادت: کرج

فصل سوّم

جامعه بهائی کاشان

جامعۀ بهائیان کاشان نیز مانند دیگر شهرهای ایران به تدریج از اواخر قرن ۱۹ میلادی دارای تشکیلات و محافل و اجتماعات و مدارس بهائی شد.

محفل روحانی و محافل عمومی

در صدر تشکیلات بهائی کاشان باید از محفل روحانی آن شهر نام برد. انتخاب نُه تن اعضای محافل روحانی، موافق نظامات بهائی، سالی یک بار در روز اول عید رضوان (اول اردیبهشت برابر با ۲۱ آپریل) با اکثریت آراء افراد ذی‌رأی (بالای ۲۱ سال) بهائیان هر شهر یا قریه صورت می‌گیرد و در کاشان هم این روش معمول بود. اولین محفل روحانی کاشان، بر اساس یادداشت‌های مهدی اخوان صفا (مذکور در فصل پنجم)، در سال ۱۹۰۸، یعنی یازده سال پس از تشکیل محفل روحانی طهران شروع به کار کرده است. با این حال، تاریخ مؤسسات امری نشان می‌دهد که در سال‌های نخستین اعضای محافل روحانی بوسیلۀ حضرات ایادی از میان بهائیان خادم، مؤمن و فداکار دعوت به کار می‌شدند. حتّی بنا به گفتۀ برخی مطّلعین در موارد نادری وقتی یکی از اعضای محفل روحانی کاشان صعود می‌کرد، محفل پسر آن شخص را در صورتی که دارای صلاحیت بود به جانشینی پدر دعوت می‌نمود. انتخاب اعضای محافل روحانی موافق نظامات کنونی پس از انتشار *الواح وصایای حضرت عبدالبهاء* در سال ۱۹۲۱ و

متعاقب پیام‌های متعدّد حضرت ولی امرالله دربارهٔ روش انتخاب و شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان شروع شد.

در سال‌های کودکی و اقامت نگارنده در کاشان اعضای محفل روحانی غالباً عبارت بودند از جنابان: محمود فروغی، ریحان ریحانی، نصرالله محمودی (تصویر ۱۲)، خواجه ربیع متّحده، آقا محمّد مشتعل، حقّ نظر شایان، سلیمان برجیس، مسعود شایان (تصویر ۱۲)، یوسف یوسفیان، داود یوسفیان، عبّاسعلی حقیقی (تصویر ۸)، محمّد فروغی (تصویر ۱۲)، عبّاس محمودی و حق نظر یوسفیان (تصویر ۱۲).

از مراحل اساسی استقرار و تقویت تشکیلات بهائی ایران تشکیل محفل روحانی مرکزی بود که بعداً در سال ۱۳۱۳ هـ. ش (۱۹۳۴) نام آن به محفل روحانی ملّی ایران تبدیل گردید. انجمن شور روحانی ملّی در ایام رضوان هر سال در طهران با حضور نمایندگان مراکز امری کشور منعقد می‌شد و پس از مشورت در امور عمومی امر به انتخاب نُه تن اعضای محفل روحانی ملّی در سال نو می‌پرداخت.[1]

مهمّ‌ترین لجنهٔ محفل روحانی کاشان "کمیتهٔ مدرسهٔ وحدت بشر" بود، که وظایف و نام اعضای آن در فصل پنجم ذکر شده است. لجنهٔ دیگر "لجنهٔ نشر نفحات" بود، که امور تبلیغی و نیز ادارهٔ کلاس‌های درس اخلاق را به عهده داشت. اعضای آن جنابان: عبدالرّضا فروغی، قدرت‌الله خزین و اکبر حقیقی بودند و این بنده هم وقتی فقط سیزده سال داشتم مورد مرحمت محفل روحانی قرار گرفته به دریافت اعتبارنامهٔ عضویت آن لجنه مفتخر شدم. "لجنهٔ جوانان بهائی" نیز از هنگامی که جناب علی محمّد نبیلی به ریاست مدرسهٔ وحدت بشر منصوب گشته به کاشان آمد تشکیل شد. او که در جوانی در هندوستان تحصیل کرده بود جوانان بهائی کاشان را به امور هنری و ذوقی، خاصّه معاشرت با جوانان دیگر و اجرای نمایش برای کمک به بودجهٔ مدرسه تشویق می‌نمود. نام اعضای این لجنه هم در فصل پنجم آمده است. "لجنهٔ اُلفت" وظیفهٔ تحبیب احبّاء و ترتیب ملاقات با مسافران و پذیرایی از آنها را به عهده داشت. زنان بهائی نیز جلسات هفتگی به نام "ترقّی نسوان" داشتند که ضمن آن به پیشرفت معلومات امری بانوان و تعلیم سواد و هنرهای ظریفه به آنان کمک می‌شد. دیگر امور امری را خود محفل روحانی به عهده داشت.

در زیر نام بیشتر اعضای محفل روحانی کاشان از هنگام تأسیس، حدود سال ۱۹۰۸ تا حدود سال ۱۹۵۵ میلادی، که از منابع مختلف بدست آمده درج می شود.[2]

خواجه ربیع متحده، حاجی محمد رضا علاقبند، حاجی غلامرضا قیام، میرزا محمود

فروغی (آرانی)، میرزا یوسف یوسفیان، آقا محمد مشتعل، آقا محمد هاشم قارداشم، میرزا داود یوسفیان، میرزا ریحان ریحانی، حاجی حق نظر شایان، میرزا ابراهیم وحدت، میرزا عباس محمودی، استاد حسین عموزینل، شهید مجید دکتر سلیمان برجیس، میرزا نصرالله محمودی، میرزا عباس اکرمی (تصویر ۱۲)، استاد عباسعلی حقیقی، میرزا یوسف یوسفیان، میرزا عبدالرضا فروغی، نصرالله منزوی، استاد غلامحسین خرّمی، مسعود شایان، شیخ محمد ناطق، جناب علی ممتازی (فاضل یزدی)، گشتاسب جاودان، استاد محمد بدیعی (تصویر ۲۱)، جعفر خرّمی (تصویر ۲۶)، استاد علی بدیعی، نعمت‌الله شهریاری (تصویر ۲۱)، کیخسرو سفیدوش، عبدالمیثاق میثاقیه، داود ماهر (زرگر)، حق نظر یوسفیان، علی محمّد فروغیان، اسماعیل رضوانی، شهریار رحمتی، حشمت‌الله توفیق (نهاوندی)، دکتر سید عباس شیمیائی، خلیل تأیید (تصویر ۲۶)، علی محمّد ضرغامی، ماشاءالله احسان، عباس فروغی، فضل‌الله عادلی و خانم فاطمه (حقیقی) عادلی.

سوای محافل روحانی در کاشان محافل عمومی بعد از ظهرهای جمعه یا شنبه در حظیرة القدس تشکیل می‌شد. این جلسات در زمستان‌ها در اطاق‌های طبقهٔ دوّم و در تابستان‌ها در حیاط منعقد می‌گشت. در ابتدا اطاق‌ها با زیلو مفروش بود، ولی بعداً نیمکت‌هایی که هر یک ظرفیت پنج یا شش نفر را داشت ساخته و نصب شد. در صحن حیاط هم نیمکت و صندلی چیده می‌شد. اکثر احبّاء در جلسات عمومی حاضر می‌شدند، مخصوصاً اگر مبلّغین تازه‌ای برای سخنرانی حضور داشتند.

در آن روزها هنوز تسجیل امری پس از اظهار ایمان معمول نبود و اکثر بهائیان کسانی را که با آنها صحبت امری کرده بودند برای شنیدن سخنان ناطقین بهائی به این جلسات می‌آوردند، و این افراد غالباً اندکی بعد تصدیق می‌کردند. در حقیقت اکثر افرادی که به حظیرة القدس و مجالس بهائی می‌آمدند خود را بهائی احساس می‌کردند و احبّاء هم آنان را بهائی دانسته چنین می‌پنداشتند که اگر کسی حاضر شود به حظیرة القدس یا مجالس عمومی بهائی بیاید لابد بهائی است. این گمان غالباً به حقیقت می‌پیوست، و افراد مستعد به آئین بهائی علاقمند شده پس از مذاکرات تبلیغی با مبلّغین یا افراد دیگر بهائی بر ایمان و معلوماتشان افزوده می‌شد و ایمان می‌آوردند.

تفاوت و امتیازی که جلسات بهائی نسبت به دیگر مجالس داشت بسیار آشکار بود و جلب توّجه و علاقهٔ مبتدیان را می‌کرد. اینان چنان علاقه و الفت و اتحّادی میان دوستان مشاهده می‌کردند که نظیر آن در جای دیگر دیده نمی‌شد و نمی‌توانستند تصوّر کنند چنین مجامع

روحانی و نورانی هم وجود دارد.

در مقام مقایسه، بسیاری از مبتدیان سال‌ها به مسجد یا کنیسه رفته بودند ولی به محض انجام مراسم مذهبی و خواندن ادعیه هر یک راه خود را پیش گرفته دنبال کار خود رفته بود. امّا در این جلسات بهائی پس از تلاوت مناجات خاتمه، احوالپرسی‌ها و اظهار محبّت‌ها و بگو بخندها و گفت و شنودها گُل می‌کرد و حاضران با کمال صمیمیت از حال یکدیگر جویا شده در مقام کمک به یکدیگر بر می‌آمدند. واقعاً یک پارچه روح بودند و یکدیگر را مانند برادر دوست می‌داشتند. روح واحد بودند و غمخوار یکدیگر. در جامعه‌ای که فردی یهودی همواره شاهد محدودیت‌ها و تبعیضات بی‌پایان بود حال در آن محیط روحانی خود را با برادران و دوستان بهائی یکسان یافته مورد محبّت همه، از بهائیان مسلمان‌تبار، کلیمی‌تبار یا زرتشتی‌تبار قرار گرفته خود را در بهشتی از یگانگی و مهر و محبّت و اتحّاد می‌دید و با علاقه و افتخار به جامعۀ بهائی می‌پیوست.

محافل عمومی از دیر زمان هفته‌ای یک بار بعد از ظهر جمعه‌ها تشکیل می‌شد، ولی چون عدّه‌ای از بهائیان کلیمی‌تبار به رسم سابق تا ساعات دیروقت جمعه کار می‌کردند و تجارتخانه‌هایشان باز بود، نمی‌توانستند مرتّباً و بموقع در محافل عمومی حاضر شوند، لذا احبّای دیگر ارفاق و رعایت کرده محفل را به بعد از ظهر شنبه‌ها موکول ساختند. از این اقدام می‌توان به میزان علاقه و محبّت احبّای کاشان به یکدیگر پی برد. در این جلسات ناطقین و مبلّغین ثابت و سیار و رؤسای مدرسه وحدت بشر و دانشمندان دیگر امر مطالب استدلالی و تشویقی و اخلاقی بیان داشته بر روحانیت جلسه می‌افزودند. به یاد دارم که در یک جلسه چهار تن از مبلّغین به ترتیب صحبت فرمودند. پذیرایی در این محافل اکثراً محدود به صرف چای، در استکان‌های کمر باریک بود.

بهائیان کاشان همواره از دیدار و صحبت مبلّغین و مشوّقینی که از نقاط دیگر می‌آمدند بهره و لذت می‌بردند و با اشتیاق از آنان استقبال و استفاضه می‌نمودند. در میان احبّای کاشان و توابع آن هم مربّیان دانا و فداکار و افراد خوش قریحه و هنرمند فراوان بودند و به نوبۀ خود در گرمی محافل و سودمند بودن کلاس‌های امری و بیوت تبلیغی نقشی بزرگ داشتند.

در دورۀ حضرت ولی امرالله که مصادف با ظهور دوره پهلوی بود، افراد خدومی چون: سلیمان برجیس، مظفّر برجیس، مسعود شایان، عبّاس اکرمی، محمّد بدیعی، کیخسرو سفیدوش، نعمت‌الله شهریاری و حقّ نظر یوسفیان، که هر یک چندی عضویت محفل روحانی یا کمیتۀ مدرسۀ وحدت بشر یا لجنۀ نشر نفحات را داشتند، به خدمت قائم بوده با خلق و خوی

رحمانی و علاقه‌ای که به علم و ادب و هنر داشتند جامعهٔ بهائی را شادابی و حرکت و سرور می‌بخشیدند. سلیمان برجیس نه تنها طبیبی مهربان و محبوب و غمخوار و رکن رکینی در تشکیلات بهائی بود، بلکه قریحهٔای سرشار و مهارتی در نواختن موسیقی داشت. شعرشناس بود و اشعار نغز بسیاری در حافظه یا دفتر یادداشت خود داشت.[۳]

یک مادهٔ اصلی محافل و جلسات خواندن سرودها و اشعار امری به الحان ملیح بود، در هر محفل عمومی یا دیدار خصوصی، خانم‌ها به تلاوت مثنوی جمال مبارک و اشعار حضرت عبدالبهاء یا سروده‌های طاهره قرّة العین و نعیم، نیر و سینا، عندلیب، ناطق و خانم طائره می‌پرداختند، و با استفاده از آهنگ‌های اصیل ایرانی، که سینه به سینه حفظ می‌شد اشعار را به دلپذیرترین الحان و فصیح‌ترین بیان می‌خواندند. اکثر احبّاء دفترچه‌ای از مناجات‌ها و اشعار و سرودهای امری همراه خود داشتند، و با علاقهٔ فراوان به جمع خوانندگان و مجریان برنامه می‌پیوستند. هنرمندی و خوش ذوقی جناب مسعود شایان هم، که تار را نیکو می‌نواخت و اشعار فکاهی می‌سرود، مایهٔ گرمی جلسات بود.

احبّاء مرتّباً در جلسات عمومی و ضیافات نوزده روزه حاضر می‌شدند، و اگر کسی یک چند غیبت داشت، دیگران با مهربانی سراغ او را گرفته در رفع مشکلاتش کوشیده برنامهٔ جلسات آینده را یادآوری می‌نمودند. همچنین، اگر خدای نخواسته رنجش و سوءتفاهمی پیش آمده بود با زبان نرم و مطایبه آن را مرتفع می‌ساختند و وحدت جامعه را حفظ می‌نمودند. در بین احبّاء صمیمیت خاصّی برقرار بود و خود را عضو یک خانواده دانسته از ملاقات یکدیگر در محافل و مجالس لذّت روحانی می‌بردند. پس از خاتمهٔ برنامه دید و بازدید و گفت و شنود شروع می‌شد و گاهی مزاح‌های شیرین عبّاس اکرمی خندهٔ عدّه‌ای را بطوری بلند می‌کرد که توّجه همه را جلب می‌نمود. تنها محفل نبود، بلکه بزم سرور و شادمانی بود. گاه دکتر سلیمان با آن طبع لطیف و تبسّم ملیح خود به سراغ کسانی که یک یا چند جلسه حضور نداشتند رفته ضمن احوالپرسی به مزاح اظهار می‌داشت: «لابد به آقا برخورده است» و آقایان اکرمی و بدیعی و همکارانشان در لجنهٔ الفت تأیید می‌کردند که: «معلوم است به آقا برخورده است، باید به دیدنشان برویم، بِه چَشم؛ همین هفته فلان شب به منزل شما می‌آییم» در نتیجه، مجلس میهمانی ساده‌ای در نهایت روح و ریحان ترتیب داده می‌شد، الواح و آیات الهی را به بهترین لحن تلاوت می‌کردند و با صرف چای و شیرینی و گاه شامی ساده، مانند گوشت و لوبیا، که از غذاهای معمولی کاشان است، پذیرایی به عمل می‌آمد و تا ساعتی از شب گذشته محفل بهجت و سرور ادامه می‌یافت. هنوز لذّت و روحانیت آن جلسات در مذاق

جان احبّای سابق کاشان باقی است و همواره از آن ساعات خوش روحانی یاد می‌کنند.

در ایام عید رضوان احبّاء در باغ گبرها که در اختیار بهائیان بود گرد آمده جشن سرور و شادی برپا می‌کردند و با آوردن گل‌های معطّر فراوان و تلاوت آثار و اشعار بهائی از خود و میهمانان، که بسیاری هم غیربهائی ولی محبّ بودند، پذیرایی شایانی می‌نمودند.

حظیرة القدس کاشان، که در ابتدا مسافرخانه خوانده می‌شد، خانهٔ بزرگی بود در یکی از کوچه‌های محلّهٔ "سَرِ پُلّه" که تقریباً دور و جدا از خانه‌های دیگر بود. این ملک دو طبقه بود و طبقهٔ زیرزمین به کوچه باز می‌شد و چند اطاق داشت. در طبقه دوّم اطاق‌های نسبتاً بزرگی در دو طرف ساخته شده بود و از پلّه‌ها به زیرزمین مرتبط می‌شد. این ملک را جناب ماشاءالله لقائی شاعر گرانمایهٔ کاشان تقدیم امر نموده بود.

همهٔ محافل و مجالس و لجنه‌های امری و کلاس‌های درس اخلاق در حظیرة القدس تشکیل می‌شد و گرچه ساختمان آن چندان جدید نبود ولی برای آن دورهٔ کاشان جالب و آبرومند بود، و اگر نقایصی هم داشت روحانیتی که در میان احبّاء حکم فرما بود جبران کمبودها را می‌کرد.

درس اخلاق و آغاز زندگی بهائی من

کلاس‌های درس اخلاق بعد از ظهر جمعه‌ها در حظیرة القدس تشکیل می‌شد، و مربّیان فداکار آن با نهایت نظم و ترتیب به تعلیم و تربیت اطفال می‌پرداختند.

اوّلین باری که در یکی از این کلاس‌ها حاضر شدم شش سال داشتم، در آن زمان پدر بزرگوارم برای تجارت به همدان رفته بود و مرحوم مادرم علاقهٔ وافری داشت که من *تورات* بخوانم و مطالب مندرج در کتب انبیای بنی اسرائیل را درست بدانم. به این دلیل من و خواهرم نگار خانم را به مدرسهٔ کلیمیان کاشان به نام مدرسهٔ آقا یقوتیئل که دور از منزل ما بود فرستاد، در حالی که مدرسهٔ وحدت بشر در چند قدمی خانهٔ ما قرار داشت. این مدرسهٔ مذهبی از نظر دروس فارسی بسیار ضعیف بود و شاگردان هم رغبتی به فرا گرفتن فارسی نداشتند و تکلّم به آن زبان برایشان آسان نبود. یهودیان کاشان در منزل و با خویشان و هم‌کیشان خود به لهجهٔ یهودیان کاشان تکلّم می‌کردند و به فارسی چندان احاطه‌ای نداشتند. معذلک مادرم همواره نگران و مواظب بود که من از اطفال دیگر عقب نمانم.

یک روز جمعه مادرم دید پسر همسایهٔ ما، عبّاسعلی رحمانی (تصویر ۳۲)، پسر استاد

غلامحسین بنّا کتابی در دست دارد و از خانه بیرون می‌رود. مادرم به او گفت: «حالا بعد از ظهر جمعه است، مدرسه باز نیست، کجا می‌روی؟» او جواب داد: «می‌روم درس اخلاق». مادرم پرسید: «درس اخلاق چیست؟» جواب شنید: «کلاس‌هایی است که معلّمینی مثل میرزا عبّاسخان محمودی و میرزا شهاب ابصری به ما درس اخلاق یاد می‌دهند» مادر فوراً از او خواست بیاید و مرا هم با خود ببرد. من در آن ساعت در ایوان نشسته انار می‌خوردم. مادرم وارد شد و لباسم را عوض کرد و همراه عبّاسعلی به طرف حظیرة القدس روان شدم. تا آن موقع اسم حظیرة القدس را نشنیده بودم، چون آن را مسافرخانه می‌گفتند. او به حاضرین "الله ابهیٰ" گفت[۴] و من که این کلمات را نمی‌دانستم سلام کردم، و پس از محبّتی که جناب محمودی ابراز فرمود در یکی از اطاق‌ها که کف آن گچ و خاک و دارای پستی و بلندی‌های بسیار و با یک زیلو مفروش بود روی زمین نشستیم و پس از خواندن چند مناجات درس شروع شد.[۵] در آن زمان کتاب‌های درس اخلاق به نام *دروس الدّیانه* به روش عکسبرداری ژلاتینی طبع می‌شد، و درس‌ها با شماره‌های معینی مشخّص شده بود. ما باید آنها را با ذکر شماره می‌دانستیم؛ مثلاً وقتی معلّم می‌گفت درس سوم را از حفظ بخوان، ما باید همان را می‌خواندیم. مشکل ما تنها حفظ کردن بیانات مبارکه نبود، بلکه بخاطر سپردن شماره درس‌ها هم بود. به هر صورت، در مدّت کوتاهی دروس قبلی را یاد گرفتم و با شاگردان دیگر هم قوّه شدم و مرتّباً به این کلاس‌ها می‌رفتم.

در سال‌هایی که من در کاشان تحصیل می‌کردم کلاس‌های درس اخلاق ذیل دائر بود:

کلاس‌های اوّل و مقدماتی برای اطفال خردسال، به معلّمی جنابان: عبّاس محمودی و میرزا آقا شهاب ابصری.
کلاس کتاب *دروس الدّیانه*، به معلّمی جناب میرزا مظفّر برجیس.
کلاس کتاب *ایقان*، به معلّمی جناب عطاءالله ناطقی (تصویر ۳۲).
کلاس کتاب *اقدس*، به معلّمی جناب علی محمّد نبیلی.
جناب شیخ محمّد ناطق، مبلّغ و عضو محفل روحانی و مدیر مدرسهٔ وحدت بشر نیز تدریس برخی کلاس‌ها را به عهده داشت.

در امتحانات آخر سال جناب نصرالله محمودی و مبلّغین دیگر و برخی از اعضای محفل روحانی نیز حضور می‌یافتند. دروس این کلاس‌ها حفظی بود و ما باید قسمت‌هایی از هر کتاب را که تدریس می‌شد از حفظ می‌دانستیم. شاگردان کلاس‌های اوّل تا سوّم در یک اطاق با هم

می‌نشستند و هیچیک پیش از دیگری مرخّص نمی‌شد و همه پس از تلاوت مناجات خاتمه کلاس را ترک می‌کردند. با استادانی چون جنابان: محمّد ناطق، عبّاس محمودی و فاضل یزدی، این کلاس‌ها پایهٔ مهمّ تربیت اطفال را تشکیل می‌داد و همه با رغبت در آن حاضر می‌شدند. در امتحان آخر سال هم کارنامه و جوائزی که به آن "پِری" می‌گفتند، به شاگردان اهداء می‌گشت.

در چند بخش گذشته به پیشرفت امر بهائی در کاشان و چگونگی اقبال افراد و تشکیلات بهائی آن شهر اشاره شد. اینک مناسب است رسوم و اعتقاداتی را که مانعی بزرگ در راه تحقیق و آگاهی بسیاری، خاصّه یهودیان، بود به صورتی کوتاه بررسی کنیم و سپس به بیداری جوانان و توّجه آنان به جنبه‌های معنوی زندگی و جدایی از رسوم کهن در کاشان و خارج آن اشاره نمائیم و ترّقی آنان را در جامعهٔ بهائی نشان دهیم.

یهودیان کاشان، مانند دیگر هم‌کیشان خود در ایران، بسیار دلبسته به رسوم و مناسک مذهبی بودند و اطفال و جوانان را پای‌بند فرائض مذهبی بار می‌آوردند. حضور در اجتماعات و مراسم دینی، از جمله تعطیل کار در روزهای شنبه و رفتن به کنیسه و خواندن اوراد و اذکار و قصص تاریخی، غالباً بدون توجّه به معنای آن، از فرائض بود. در جامعهٔ آن روز یهودیان یا مسلمانان به پرورش عواطف روحانی افراد، مانند انسان دوستی و محبّت و یاری با همه مردم جهان، و تربیت و تعلیم کودکان کمتر توّجه می‌کردند.

وقتی زعمای یهودی می‌خواستند قدمی در محدود ساختن فعالّیت جوانان بهائی بردارند نزد حاکم شکایت می‌بردند که آنان فرزندان خانواده‌های یهودی هستند، ولی روزهای شنبه کار می‌کنند و به کنیسه نمی‌آیند، و این بی‌اعتنائی از ارج و اهمیت قوم یهود می‌کاهد. بحث بر این نبود که بهائیان معتقد به ظهور دیانتی مستقلّ و مروّج صلح و ترقّی معنوی افراد بشر هستند، بلکه به این امر معترض بودند که مناسک و شعائر کهن ترک شده بود. رسوم کهن یهودیان، که با اقبال عدّه‌ای از آنان به آئین بهائی متروک می‌ماند، جنبه اساسی داشت. پاره‌ای از آئین‌هایی که اجرا نمی‌شد عبارت بود از تعطیل کار و احتراز از افروختن آتش در روزهای شنبه؛ حضور در کنیسه در شنبه‌ها و اعیاد؛ مراسم خاصّ اعیاد چون عید فطیر (پِسَح) و عید خیمه‌ها و بستن سوکا و روزهٔ کیپور؛ نامزدی پسر و دختر به مدّتی نامحدود (و بُردن هدایا به خانهٔ دختر نامزد شده در اعیاد)؛ مراسم خاصّ عقد، ازدواج و طلاق؛ مقرّرات ذبح و خوردن گوشت کاشر؛ احتراز از خوردن گوشت و لبنیات با هم (آشین ماستین)؛ باده‌نوشی در جشن‌های عروسی و ختنه سوران و نظایر آن.

مسلمانان هم مراسمی مخصوصاً در زمینۀ عزاداری (نوحه‌خوانی، سینه‌زنی، روضه‌خوانی و نظایر آن)، مصرف گوشت حلال و نجس دانستن برخی حیوانات داشتند و پاره‌ای مسلمین توجّهی چندان به لزوم ترقی عوالم معنوی و روحانی نمی‌کردند.

هنگامی که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم عدّه‌ای از مردم کاشان به دیانت بهائی روی آوردند، رسوم و مناسک قدیم را به یک سو نهاده مجذوب تعالیم جدید و آثار بهائی شده به خواندن مناجات‌ها و اشعار امری و مطالعۀ کتب بهائی و کسب فیض از دانشمندان امر پرداختند، و بسیاری هم به خدمت پرداخته نقد جان در شهادت بر حقّانیت امر نثار کردند. ولی در مواردی که زنان خانواده چون مادر و یا همسر هنوز ایمان نیاورده بودند ترک راه و روش پیشین و مراسم مذکور نیاز به فرصت داشت و در برخی خانواده‌ها مراسم کهن همچنان اجراء می شد. بعلاوه در بسیاری از خانواده‌های بهائی کلیمی‌تبار زبان مرسوم مدّتی لهجه یهودی کاشانی باقی ماند و اعضای خانواده در خانه با این لهجه تکلّم می‌کردند. هر چند که در آن لهجه کلمات فارسی سَرِه بسیار وجود داشت ولی دیگران کلام آنان را نمی‌فهمیدند و ایشان هم از درک سخن کسانی که به فارسی سلیس و آمیخته به عربی تکلّم می‌کردند عاجز بودند. در مقابل حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء تأکید بر تربیت اطفال و آموختن آثار بهائی و تحقیق و درک آیات الهی و تلاوت آن به لحن خوش و ایراد خطابه و بیان حقیقت به کلامی فصیح و بلیغ توصیه فرموده بودند. در نتیجه، دوستان بهائی به مطالعۀ الواح و کتب الهی روی آوردند و برای تعلیم کودکان و جوانان، مدرسه و کلاس درس اخلاق و جلسات تزیید معلومات تأسیس کردند. همچنین، از نخستین اقدامات حضرت شوقی ربّانی در دورۀ ولایت امر (۱۹۲۲-۱۹۵۷) دعوت پیروان امر بهائی به ترک رسوم اُمم پیشین و رعایت ایام محرّمۀ بهائی و نشان دادن استقلال امر از ادیان سابق بود. بر اثر پیامدهای مؤکّد ایشان به جامعۀ امر در ایران رفته رفته همۀ بهائیان مراسم مذهب گذشته خود را موقوف ساخته فقط در محافل بهائی حاضر می‌شدند و مراسم ازدواج، طلاق، کفن و دفن و مجالس یادبود را موافق احکام و تعالیم بهائی مجری می‌نمودند. این انفصال و استقلال در برخی موارد به سادگی صورت نگرفت، و مناسب است به چند ماجرای مربوط به کاشان اشاره شود.

سال‌ها بود که بهائیان کاشان ایام متبّرکۀ بهائی مانند شهادت حضرت اعلیٰ، صعود حضرت بهاءالله و صعود حضرت عبدالبهاء را محترم شمرده در حظیرة القدس پس از تلاوت مناجات و الواح و زیارت نامه به صرف ناهار یا شام می‌پرداختند و گاهی هم میهمانان غیر بهائی از همسایگان در این جلسات شرکت می‌کردند. ولی بهائیان یهودی‌تبار را رسم بر آن بود

که قبل از صرف غذا مجلس را ترک کنند و به خانه رفته با خانوادهٔ خود غذای کاشر بخورند. در یکی از این جلسات چندی پس از ورود جناب علی محمّد نبیلی به کاشان، برای مدیریت مدرسهٔ وحدت بشر، ایشان متوجه شدند که برخی از میهمانان زودتر از دیگران و بدون صرف غذا حظیرة القدس را ترک می‌کنند. علّت را جویا شدند؛ در جواب گفته شد که به ملاحظهٔ خانواده‌شان از صرف غذای غیر کاشر پرهیز می‌کنند. پس تدبیری به نظر ایشان رسید و آن این بود که در محفل بعدی درهای عمارت را پیش از تلاوت زیارت نامه بستند، وچون حضرات برای خروج به تلاش افتادند از ایشان خواهش شد ساعتی دیگر با دوستان بمانند و تعصّب مربوط به غذای کاشر را ترک کنند. آن شب وقتی نگارنده به خانه رسید قدری دیر شده بود. مادر مهربان شام نزدم گذاشت، معلوم بود که دیگر نمی‌توانستم چیزی بخورم. دانست که با دوستان بهائی شام خورده‌ام و با همه محبّتی که به من داشت نظر به پای‌بندی به رسوم دیرین چند روز با من صحبت ننمود.

میرزا ریحان ریحانی، از بهائیان متقدّم، در یادداشت‌های خود نوشته است:

> در طفولیت به خاطر دارم که یک زن یهودی از یزد به کاشان آمد، درب خانه‌ها گدایی می‌کرد. در آن وقت گوشت در بین یهود کمیاب بود. روزی یک گوسفند و جمعه‌ها سه گوسفند می‌کشتند. یک بار این زن گدا دو سیر گوشت از بازار مسلمانان خریده بود. یک نفر یهودی آن را به ملّا خبر داد. ملّا دستور داد زن را آوردند و چون منزل ما نزدیک منزل ملّا بود، ناظر این صحنه بودم که به دستور ملّا آن زن را در جوال نازکی کرده چوبکاری کردند و او شیون می‌زد. ملّا نیز مرتب می‌گفت او را بزنید. من در عالم طفولیت دلم برای او سوخت، ولی یهودیان تماشاچی می‌خندیدند.

نگارنده به خاطر دارد که یهودیان کاشان قلباً معتقد بودند هرکس گوشت غیرکاشر و یا ذبح غیرکلیمی بخورد یا روز شنبه دست به آتش بزند پهلویش سوراخ می‌شود. عادت برخی از بهائیان یهودی‌تبار به مصرف گوشت کاشر از یک طرف و کمبود و گرانی گوشت در قصّابی‌های یهودیان از طرف دیگر دشواری بزرگی را در حدود سال ۱۳۰۵ هـ. ش (۱۹۲۶) در کاشان پدید آورد. در این قصابی‌ها همین که گوسفند پوست کنده وارد دکان می‌شد، مشتریان هجوم می‌کردند و هر که زورش بیشتر بود تکه‌ای از گوسفند را می‌ربود و می‌برد. پس چند تن تصمیم گرفتند خود دکّه قصّابی باز کرده با آوردن گوشت کاشر، که توسط پدر کلیمی دو جوان بهائی ذبح می‌شد، مشکل را حل کنند. این کار مدّتی کوتاه مشتریان را از مراجعه به دکّان‌های شلوغ و کثیف رها کرد، ولی مورد موافقت زعمای یهودی و مسلمان نبود و تهدید علیه آن شروع

شده منجرّ به صف‌آرایی موافقان و مخالفان گردید. چون این خبر به محفل روحانی مرکزی بهائیان در طهران رسید، پس از شور لازم به محفل روحانی کاشان توصیه گردید آن قصابی تعطیل شده، بدعتی به عنوان قصابی کاشر بهائی گذارده نشود. لذا دکّه مذکور با شرمندگی و اعتذار بسته شد. مقصود آنست که تمسک به رسوم و عقاید کهن در برخی اشخاص مدتی ادامه داشت، ولی ترک رسومی مانند تعطیل روزهای شنبه و اعیاد کلیمیان و صرف مشروبات الکلی در جشن‌ها، در اکثر خانواده‌هایی که بهائی شدند بی‌درنگ صورت گرفت.

بعضی از پدران آشنا به ادبیات فارسی و عربی به تعلیم زبان فارسی به اطفال خود پرداخته استفاده از الواح و آثار امری را برای همه میسّر ساختند، ولی در خانواده‌های دیگر تکلّم به لهجهٔ یهودی یک چند ادامه یافت و فقط مدارس جدید توانست زبان رسمی فارسی را رواج کامل دهد. نمونه‌هایی از متقدّمین سخندان و دانش‌پرور کلیمی‌تبار کاشان در آن دوره میرزا ریحان ریحانی، حکیم فرج‌الله کاشانی و آقا مراد امانت مذکور در فصل هفتم بودند.

در کاشان قرن نوزدهم اکثر مردم بی‌سواد و فاقد تحصیلاتی بودند که زندگی مادّی آنها را تأمین کند. فقط زعمای مذهبی، اعم از یهودی و زرتشتی و مسلمان، و برخی صاحبان حِرَف مانند حکیمان و بازرگانان، می‌توانستند بخوانند و بنویسند یا حساب‌های خود را با استفاده از خطّ سیاق[۶] نگاه دارند. افراد بطور کلّی از معاشرت با پیروان ادیان دیگر ممنوع بوده به اجرای مناسک و مراسم مذهب خود تشویق می‌شدند. هر قوم، قوم دیگر را ناپاک می‌دانست و اگر اتفاقاً با بیگانه‌ای تماس پیدا می‌کردند بی‌درنگ می‌کوشیدند تا خود را پاک سازند. ارتباط میان گروه‌های مذهبی فقط برای داد و ستدهای ضروری، معاملات بازرگانی یا معالجهٔ بیماران، آنهم با شرایطی سخت، صورت می‌گرفت. از طرف دیگر، محیط کوچک و اقتصاد محدود کاشان مشاغل کافی در اختیار جوانان قرار نمی‌داد. صنایع سُنّتی و غیرماشینی آن زمان، مانند نخ‌ریسی، ابریشم‌تابی و قالی‌بافی، عدّهٔ کمی از مردان، زنان، جوانان و کودکان را مشغول کار می‌داشت، و یک نوع بیکاری پنهان حکمفرما بود. در نتیجه، و طبق یک سنّت و سابقه، بسیاری از جوانان یهودی همین که به سنّ رشد می‌رسیدند برای شاگردی نزد بازرگانان به شهرهای عمدهٔ دیگر، خاصّه اراک (سلطان‌آباد یا عراق عجم آن دوره)، همدان و رشت رفته سال‌ها از خانوادهٔ خود دور می‌ماندند. این اقامت در شهرهای دیگر اصطلاحاً "غریب خوابی" نامیده می‌شد. هدف این جوانان آن بود که عملاً راه و رسم تجارت و کسب و کار را آموخته با استفاده از سرمایه‌ای که در مدت شاگردی پس‌انداز می‌کردند تجارتخانه‌ای تأسیس نموده مستقلّاً یا با یکی دو شریک به داد و ستد بپردازند. این جوانان یا شاگرد تاجرها، همهٔ

مراجعات ارباب یا کارفرما را، اعمّ از آنچه مربوط به دکّان، حجره یا مغازه بود، مانند خرید و فروش، توزین و توزیع، نگاهداری حساب و انبارداری، و آنچه مربوط به خانهٔ کارفرما می‌شد مانند خرید روزانهٔ مواد خوراکی، انجام می‌دادند. در مواردی هم الفت و محبّتی میان شاگرد جوان و خانوادهٔ ارباب حاصل می‌شد و چه بسا که جوان به دامادی بازرگان یا یکی از نزدیکان او در می‌آمد.

نظیر اینگونه استخدام در میان پزشکان هم معمول بود و شاگرد حکیم کار طبابت را از استاد خود آموخته پس از چندی ممارست و خدمت به مقام پزشکی می‌رسید. البته این جوانان و پدران و مادرانشان از غم دوری و نگرانی فارغ نبودند. چه بسیار اتّفاق می‌افتاد که پسر جوان در غربت بیمار می‌شد و دسترسی به پزشک و پرستار نداشت و خبر کسالت او با تأخیر به خویشانش می‌رسید. جوانانی هم بودند که دور از خانوادهٔ خود بیمار شده درگذشتند یا در سفر به خارج از زادگاه خود در حادثه‌ای جان دادند.

در اراک کَسَبهٔ یهودی و اکثر یهودیانی که از کاشان به آن شهر هجرت کرده بودند در یک سرای تجارتی به نام "سرای آقا" یا "صندوق سازها" حجره و دکّان داشتند. جوانان کاشانی هم معمولاً در این سرا سکنیٰ می‌گرفتند؛ ولی برخلاف معمول کاشان می‌دیدند که ذکری از تعطیل روزهای شنبه و رسوم دیگر نیست؛ مغازه‌ها روزهای شنبه باز است و وسیله‌ای برای حضور در کنیسه وجود ندارد. پس دست از رسوم مذهبی شسته همرنگ جماعت می‌شدند و هدف خود را جلب رضایت صاحب کار و کسب درآمد قرار می‌دادند. در این شرایط، طبیعی بود که بهائیان یهودی‌تبار مقیم اراک و همدان یا آنهایی که از کاشان نقل مکان کرده بودند در حلّ مشکلات زندگی آن جوانان و پاسخ به مسائل مذهبی و تنویر افکار ایشان مؤثر باشند. چه بسیار بودند شاگردانی که بر کارفرمایان بهائی وارد شده بر اثر حسن اخلاق ایشان و آشنایی تدریجی با تعالیم و آثار بهائی و شنیدن سخنان مربّیان دانشمند و بردبار در محافل عمومی یا کلاس‌های خصوصی تصدیق امر بهائی را نمودند و به نوبهٔ خود به خدمت در تشکیلات بهائی پرداختند.

شهرهای عمده‌ای که جوانان کاشان برای شاگردی و کار به آن روی می‌آوردند عبارت بودند از: اراک (میان کاشان و همدان)، همدان (مرکز تجارت در مناطق غربی ایران در آن دوره)، سنندج و کرمانشاه (مراکزی دیگر برای توزیع منسوجات ابریشمی کاشان بویژه به کردان منطقه)، رشت (مرکز تولید و فروش ابریشم گیلان خاصّه به کاشان برای بافت)، طهران (پایتخت کشور و مرکز مهمّ بازرگانی داخلی و خارجی)، نهاوند و ملایر. برخی از جوانان جویای کار، شاگردی کارفرمایانی را در

مازندران، گرگان و ترکمن صحرا، اگرچه دورتر بود، قبول می‌کردند. گروهی هم به روسیه، خاصّه بادکوبه در قفقاز و عشق‌آباد در ترکمنستان امروزی، می‌رفتند و چند تن هم از اروپا و آمریکا سر در می‌آوردند.

شکل حقوقی این استخدام همیشه شاگردی و کارگری نبود؛ در موارد معدودی جوان طالب کار به استخدام بازرگان یا شرکتی بزرگ درآمده برای انجام مأموریت به نقطه‌ای دیگر می‌رفت و به وکالت آنها به خرید و فروش مصنوعات یا گردآوری و حمل موادّ اولیه (مانند پنبه، ابریشم، بهدانه و پوست حیوانات) می‌پرداخت.

حقوق یا مزد شاگرد تاجرها بسیار اندک بود، و معمولاً می‌توانستند پس از هفت تا ده سال حدود صد تا دویست تومان به پول آن روز نزد کارفرما ذخیره کنند. این پس انداز از آن جهت فراهم می‌شد که هزینهٔ خوراک و مسکن شاگردان (نه نماینده‌ها یا شریکان) به عهدهٔ بازرگان کارفرما بود، و برای تفریح و گردش و سفر هم مبلغ قابل ملاحظه‌ای خرج نمی‌شد. این جوانان پس از سال‌ها دوری از وطن به کاشان بازگشته با نامزد خود یا با دختری که برایش در نظر گرفته بودند ازدواج می‌کردند. بسیاری از ایشان تنها به محلّ کار خود مراجعت نموده خرج زن و فرزند را به کاشان می‌فرستادند، ولی برخی هم با همسر جوان خود بازگشته مقیم وطن تازه می‌شدند.

جوانان آن دوره، و همچنین منسوبانشان، از نظر صبر و استقامت و تحمّل دوری از خویشان نمونه بودند و می‌توانستند چند سال جدایی از خانواده را به امید آینده‌ای روشن بپذیرند. زنان جوانی هم که ناچار از شوهر دور می‌ماندند به سرنوشت خود رضا داده در غیاب نان‌آور خانواده، که گاه‌گاه برای دیداری کوتاه به خانهٔ خود می‌آمد، فرزندان را بزرگ می‌کردند.

بهائیان کاشانی در دیگر شهرها

در دورهٔ حضرت عبدالبهاء، اوایل قرن بیستم میلادی، چند تن از بهائیان مطّلع و نیکوکار در اراک به تجارت مشغول و با مهربانی و محبّت در جذب نفوس مستعدّ موفّق بودند. از جمله حاجی حق نظر شایان، حاجی داود میثاقیان و فرج‌الله میثاقیان، حاجی موسیٰ اشراقی، فرج‌الله درخشان و یهودا ربّانی (خواهرزادهٔ جناب شایان) محبوبیتی خاصّ داشتند. در سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۳۵ بخصوص محافل و مجامع بهائی اراک کمال رونق را داشت و افراد بسیاری، از جمله جوانان کاشانی مقیم اراک، درس یگانگی و محبّت از همگنان و دوستان بهائی خود گرفته به آئین بهائی پیوستند و همه عمر به خدمت پرداختند.

ذکر نام همهٔ جوانانی که در اراک به تصدیق امر بهائی موفّق شدند به چند علّت آسان نیست: اول آنکه برخی از این جوانان برادران و خواهران خود را هم به محافل و کلاس‌های بهائی اراک راهنمایی کرده با تبلیغ و تربیت روحانی آنان بر عدّهٔ پیروان امر افزودند. دیگر آنکه برخی از این جوانان قبلاً در کاشان بشارت به ظهور جدید را شنیده بودند، ولی پرورش روحانی و تحقیق و تصدیق آنان در اراک صورت گرفت، بعلاوه اقبال همسران غیربهائی این جوانان، گرچه به آهستگی و چندی بعد از ازدواج صورت می‌گرفت، ولی تعلیم و تربیت فرزندانشان موافق آئین و احکام بهائی بود و خانواده‌های گسترده و خادمی در دامان امر پرورش یافت. در فصل هفتم و هشتم ضمن شرح حال بهائیان کاشان به افرادی که در اراک موفّق به تصدیق و ترقّی روحانی شدند اشاره شده است. با اینحال نباید تصوّر کرد که همهٔ بهائیان یهودی‌تبار کاشان از طریق شاگردی نزد بازرگانان بهائی به دیانت جدید اقبال کردند؛ چند تن بازرگانان کاشانی هم بودند که خود برای فروش مصنوعات و منسوجات کاشان به همدان سفر کرده بر اثر معاشرت و صحبت با بهائیان آن شهر در زمرهٔ پیروان آئین بهائی درآمدند و در مراجعت به شهر خود به تبلیغ نزدیکان و دوستان خود پرداخته خاندان‌های گسترده ای در جامعهٔ بهائی تشکیل دادند.

اندکی بعد نیز مدرسهٔ بهائی وحدت بشر، که در سال ۱۹۰۹ میلادی تأسیس یافت، محیط مناسبی برای پرورش جوانان و همکاری آنان در خدمات تربیتی و تبلیغی و هنری پدید آورد، و چنانکه در قسمت مربوط به مدرسهٔ مذکور (فصل پنجم) دیده می‌شود مدیران و معلّمان آن، خاصّه جناب علی محمد نبیلی، جوانان کاشان را با هر سابقهٔ مذهبی به فعالیت‌های تازهٔ ورزشی و هنری و خطابه و نمایش آشنا کردند. جوانان آن دوره، مانند مظفّر برجیس، مسعود شایان، نورالله یوسفیان (تصویر ۴۲)، عبدالله وحدت، ربیع بغدادی و ابراهیم شیروانی (شاعر گرانمایهٔ مسلمانی که در همان سال‌ها تصدیق کرد، تصویر ۳۳)، بعداً در طهران و نقاط مهاجرتی در ایران و خارج ایران نیز مصدر خدمات گرانبهائی شدند. به تدریج که لجنه‌ها یا کمیته‌های جوانان بهائی در اکثر شهرها و قرای ایران تشکیل شد (از اوایل دههٔ ۱۹۴۰) در کاشان و توابع آن هم لجنهٔ جوانان با عضویت مردان و زنان جوان با سوابق مذهبی مختلف تأسیس یافت و در پرورش روحی و فکری جوانان مؤثر بود. از جوانان دورهٔ بعد (دههٔ ۱۹۴۰ و پس از آن) خدمات عبّاس فروغی، مهدی فروغی، حسن اکرمی، حسن علائی و خانم‌ها: بشارت اکرمی، رضوانیه فروغی، طلوعیه اکرمی، پریوش شهریاری و جوانانی در خاندان‌های برجیس، خرّمی، بدیعی، ضرغامی و یوسفیان شایستهٔ ذکر است.

یگانگی و الفتی که میان بهائیان کاشان، اعمّ از شهری و روستایی، پیر و جوان، زردشتی، یهودی و مسلمان‌تبار (فرقانی) پدید آمد کم‌نظیر و موافق این بیان حضرت عبدالبهاء بود که در لوحی خطاب به جناب داود میثاقیان و چندتن از دوستانش می‌فرمایند: «... این زندانی را آرزو چنین که در میان یاران دو عنوان نماند کلیمی و فرقانی گفته نشود عنوان واحد بهائی ماند زیرا کلّ امواج یک بحرند وگل‌های یک چمن...».

در همدان محافل بهائی وکلاس‌های درس اخلاق و جلسات تبلیغی گسترده‌تر بود. از دیرباز بهائیان در تماس‌های خود با یهودیان شهر، که بسیار هم بودند، موافق تعالیم امر خاصّه وحدت عالم انسانی و ترک تعصّبات مذهبی و نژادی، کمال محبّت را ابراز نموده آنان را مجذوب ساخته مژدهٔ ظهور جدید را به آنان داده بودند. نخستین مؤمن از کلیمیان همدان، حکیم آقاجان، که در سال ۱۸۷۷ میلادی توسّط برادران نراقی و جناب علی محمّد ابن اصدق به امر بهائی اقبال نموده بود، خویشان و دوستان از جمله هفت خواهر خود و فرزندانشان را هدایت نمود که به تشکیل خانواده‌هایی مؤمن و خادم در جامعهٔ بهائی موفّق شدند. سفر مکرّر فضلا و مبلّغین دیگر، مانند حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی و میرزا ابوالفضائل گلپایگانی، بر عشق و ایمان دوستان بهائی افزود و بشارات خوش تقلیب نفوس و تمسّک به احکام و مبادی امر در همه جا منتشر شد.

در دورهٔ حضرت عبدالبهاء دانشمندانی چون سید احمد صدر الصدور به امر اقبال نمودند و دوشادوش فضلای دیگر، خاصّه حاجی مهدی ارجمند همدانی، یکی از خواهرزادگان حکیم آقاجان، به تبلیغ امر و تشکیل محفل درس تبلیغ و تألیف رسائل وکتب استدلالیه پرداختند. صرفنظر از دانشمندان و مبلّغین فوق، معلّمین و مربیانی از نقاط دیگر به آن شهر آمده در مؤسّسات تربیت امری و مدارس بهائی همدان (تأیید و موهبت) به تدریس پرداختند. از جمله جناب محمّد ابراهیم فاضل شیرازی و همسر او نوظهور خانم فاضل، جنابان: عبدالحمید اشراق خاوری، محمّد ناطق، علی محمّد شایق، دکتر مسیح ارجمند، هاشم یارشاطر، جلال خاضع (بعداً ایادی امرالله)، محمّد لبیب، برادران ایمن و برادران وحید طهرانی و حبیب‌الله مدّبر بودند که بر توسعهٔ دائرهٔ امر وگرمی محافل وکلاس‌های بهائی می افزودند.

جوانان بهائی همدان از دو نظر وضع ممتازی داشتند اوّل آنکه در تحصیل علوم جدید، خاصّه پزشکی و داروسازی، پیشقدم بودند و چند تن از اطبّای بهائی آن شهر در بیروت و اروپا تحصیل کرده بودند. دوّم، در تعلیم و تربیت اطفال و تبلیغ نفوس و تأسیس کلاس‌ها و تشکیلات جوانان موفّق بوده خدماتشان مورد توّجه و مشمول عنایات حضرت عبدالبهاء قرار

داشت. در لوحی خطاب به سیاوش سفیدوش خدمات آنان را چنین توصیف فرموده‌اند: «... احبّای همدان به همّت بی‌پایان برخاسته‌اند و به اطراف مبلّغ ارسال می‌فرمایند... همدان مطابق اسمش گشته و باغ جنان شده...».

متأسفانه در دهۀ **۱۹۳۰** میلادی بحرانی عمیق و ممتدّ و گسترده در اقتصاد جهان پدید آمد و مراکز تجارتی آن روز ایران، خاصّه همدان و اراک، لطمۀ بسیار دیده عدّۀ فراوانی از بازرگانان آن نقاط به طهران روی آوردند. پایتخت در آن سال‌ها به سرعت پیشرفت می‌کرد و آباد می‌شد و این افراد هم به نوبۀ خود در رونق اقتصادی آن سهیم شده تشکیلات تربیتی و تبلیغی و علمی امر را استحکام و توسعه بخشیدند.

حبس و آزار جوانان بهائی

چنانکه در فصول دیگر آمده، و در کتب تاریخی امر هم منعکس است، بهائیان ایران به محض اظهار ایمان و پیوستن به پیروان امر جدید مورد ایذاء و آزار خویش و بیگانه قرار می‌گرفتند و نخستین مخالفان تغییر دیانت آنها پدر و مادر و منسوبان نزدیک خود آنها بودند. بهائیان جوان اکثراً از خانه اخراج و از ارث محروم شده ناچار به نقطه یا شهر دیگری پناه می‌بردند. نه تنها مردم سبّ و لعن و جرح و قتل بهائیان را مستحبّ می‌دانستند، بلکه رؤسای مذاهب، اعم از مسلمان، یهودی و زرتشتی، فتنه انگیخته با همدستی اولیای دولت، مردم را به غارت و تاراج اموال و هتک حرمت بهائیان وامی‌داشتند.

وضع بهائیان یهودی‌تبار کاشان که خود از یک اقلیت مورد ستم و تبعیض آمده بودند، دشوارتر بود، چه از یک طرف مورد عناد بعضی از مسلمانان قرار داشتند و از طرف دیگر پاره‌ای از زعمای یهودی آنان را به سبب ترک رسوم و شعائر قدیمۀ یهود، مانند حضور مرتّب در کنیسه و تعطیل روزهای شنبه، گناهکار دانسته مجازات آنان را خواستار بودند. این زعمای قوم به تعالیم دیانت بهائی یا رسالت و حقانیت آن توجّه نداشتند و غیاب از مراسم مذهبی یا عدم مصرف اغذیه کلیمی (کاشر) را نشانه‌ای از مخالفت با مذهب کلیم یا محدود شدن حوزۀ نفوذشان می‌شمردند.

در آن اوقات امر بهائی در کاشان توسعۀ سریعی داشت و بسیاری از مردان با خانوادۀ خود به جرگۀ بهائیان ملحقّ می‌شدند. در سال ۱۳۱۸ هـ. ق (۱۹۱۰) سه تن از زعمای یهودی کاشان موسوم به کدخدا موسیٰ (کدخدای محلّه یهودیان)، حاخام الیاس و آقا یهودا خالو ماشی، هم‌آواز

شده درصدد برآمدند تضییقاتی برای بهائیان فراهم کنند و با ارعاب متحرّیان حقیقت، پیشرفت امر بهائی را متوقّف سازند. پس شکایت به حاکم شهر محمّد جعفرخان (شوهر خواهر مظفرالدّین شاه) برده او را تشویق به توقیف جوانان بهائی، خاصّه خواجه ربیع که شهرت و تمکّنی داشت، کردند و به او گفتند از این ممرّ می‌تواند مبلغ کلانی بدست آورد. پس حاکم فرّاشان خود را فرستاده شش تن را به نام‌های ذیل به دارالحکومه آورد و محبوس ساخت: خواجه ربیع متحّده، میرزا یوسف وحدت، میرزا الیاس الیاسیه، میرزا اسماعیل بغدادی، میرزا الیاهو اطاعت و ملّا ابراهیم وَردتاب (واحدالعین).

وقتی خبر حبس این جمع به میرزا ریحان ریحانی و حکیم فرج‌الله، که مسنّ‌تر بودند، رسید بی‌درنگ نزد حاکم رفته علّت توقیف هم‌کیشان خود را جویا شدند و چون پاسخ شنیدند که به علّت انتسابشان به بهائیت است گفتند ما هم بهائی هستیم و منظورشان آن بود که به دوستان جوان خود در زندان ملحق شده دلگرمی و تقویت روحی به آنها بدهند. در زندان راز و نیاز و مناجات برقرار بود و ضمناً اقداماتی برای استخلاص همه شروع شد. از جمله میرزا ریحان توسّط همسرش که هر روز غذای آماده به زندان می‌برد تلگرافی خطاب به دوست دیرینهٔ خود میرزا خلیل طبیب (مؤسس خاندان ارجمند، تصویر ۶۶) به طهران فرستاد. ایشان به اتّفاق استاد علی اکبر آقا (طالب رضا) به تلگرافخانه رفته آن را مخابره کردند.

در طهران جناب خلیل طبیب و برخی دیگر از خادمان امر با اولیای دولت تماس گرفته در رهایی زندانیان کاشان کوشیدند و در نتیجه پنج تلگراف از مقامات عالیه دولت دائر به آزادی آنان به محمّد جعفرخان رسید، ولی حاکم به تعلّل گذرانده منتظر شد تا مبلغ صد تومان از محبوسین بگیرد تا آنها را آزاد کند. متن تلگرام نصرالله خان مشیرالدوله صدراعظم که اندکی پس از مرخّص شدن مسجونین به کاشان رسید چنین است:

> جعفرخان زید مجده هشت نفر کلیمی موسوم به بهائی تلگرافاً متظلّم شده‌اند که گماشتگان حکومتی بی‌جهت آنها را گرفته حبس نموده‌اند. مراتب به عرض رسید مقرّر فرمودند تفصیل این فقره و جهت حبس آنها چیست اطلاع دهید و قرار لازم در آسودگی آنها بدهند.
> صدراعظم، مشیرالدوله

وقتی تلگرام صدراعظم به رئیس تلگرافخانهٔ کاشان رسید وی که مردی بی‌غرض و وارسته بود خشم حاکم را در صورت مشاهدهٔ تلگرام پیش‌بینی نموده بهتر دانست خواجه ربیع را نزد خود بخواند و تلگرام را به او بدهد تا خودش به نظر جعفرخان برساند. خواجه ربیع به تشویق یکی از بهائیان سرشناس به نام محمّدخان سرایدار همراه با میرزا ریحان ریحانی به

دارالحکومه رفتند تا تلگرام را تقدیم و جریمهٔ تحمیلی را پس بگیرند، ولی چون روز اوّل نوروز بود و جمعی از اعیان و علمای شهر برای تبریک عید حضور داشتند حاکم تصوّر نمود آن دو هم برای عرض تبریک و احتمالاً تقدیم هدیهٔ نوروزی آمده‌اند و اجازهٔ ورود به مجلس به آن دو داد. ولی موقعی که تلگرام را خواند و با تقاضای استرداد جریمه روبرو گردید سخت خشمگین شده دستور توقیف و فلک بستن و چوب زدن آنها را داد.

این بار جناب محمّد هاشم قارداشم از بهائیان با شهامت به کمک آمده به رئیس تلگرافخانه مراجعه و چاره‌جویی نمود. پس رئیس مذکور نامه‌ای به جعفر خان نوشته پرسید جواب طهران را چه بدهم. با وصول این نامه، حاکم، میرزا ریحان و خواجه ربیع را احضار و امر به تبرّی برای استخلاص کرد. میرزا ریحان گفت:

> ما با کلیمی‌ها بر سر خوردن گوشت و پنیر و شیر گفتگو داریم؛ ما می‌گوییم حلال است و آنها می گویند حرام است. باری، حاکم قدری بیشتر فحّاشی کرده گفت: اگر او را (میرزا ریحان) بکُشی بَد نخواهد گفت. ناچار آنها را مرخصّ کرد و جواب ذیل را به صدراعظم مخابره نمود.
>
> حضور جناب مستطاب امجد اکرم آقای مشیرالدوله دام اقباله
>
> تلگراف مطاع مبارک زیارت شد. در مسئله جماعت یهود مرقوم فرموده بودید بیان واقع را عرض می‌دارد. جمعی از علمای یهود و رؤسای آنها به حکومت تظلّم نمودند که بسیاری از این طایفه بهائی شده‌اند اگر به این حالت بماند رفته رفته دین یهود از میان می‌رود و خواهد رفت. برای اسکات آنها فرستادم حضرات را حاضرکرده تحقیقاتی به عمل آوردم معلوم شد به این عقیده ثابت هستند چون دیدم این کار منجرّ به گفتگوی علمای اعلام و فساد مابین عوام می‌شود آنها را دیگر متعرّض نشد ولی اگر به این ترتیب باقی بماند دور نیست تمام طایفه یهودی بهائی شوند. محض استحضار مبارک عرض شد. محمّد جعفر

جناب حبیب‌الله شهیدی مازگانی در یکی از نامه‌های خود خاطره‌ای را در زمینهٔ ماجرای فوق نقل فرموده که شایستهٔ ذکر است:

> میرزا خلیل در مدّت دوندگی و اقدامات به منظور استخلاص احبّاء از زندان محمّد جعفرخان یکروز در محضر یحییٰ خان مشیرالدوله بود که تلگراف محمّد جعفرخان حکومت کاشان به این مضمون رسید که اگر قضیه بهائی‌های کلیمی جلوگیری نشود عنقریب دین یهود از میان خواهد رفت. مشیرالدوله می‌خندد و می‌گوید دین یهود مدّت‌هاست نسخ شده و حالا حاکم کاشان حمایت از دین یهود می‌کند و غصّه از بین رفتن آن را می‌خورد.[۷]

ذیلاً لوح حضرت عبدالبهاء را به افتخار پناهندگان و زندانیان بهائی کاشان نقل نموده

توضیح مختصری دربارهٔ هر یک از آنان می دهیم.[۸]

کاشان ابناء خلیل علیهم بهاءالله الابهیٰ
هوالله ای سلاله و دودمان حضرت خلیل جلیل، آن نور مبین حضرت ابراهیم دعا در حق ذریه خویش فرمود که ای خداوند مهربان سلاله مرا عزیز بگردان و پیشوایان عالمیان کن در درگه یزدان این دعا مقرون به قبول گردید این بود که ارض کنعان به حشمت و دیانت یعقوب مسرت قلوب شد و معمور به مواهب ربّ ودود گشت و حضرت ماه کنعان هرچند در بدایت در چاه حسودان افتاد و به دراهم معدود از شرّ حسود فروخته گشت و در زندان بیگانگان افتاد ولی در نهایت به اوج ماه رسید و ملجاء و پناه برادران ستمکار گردید و حضرت کلیم در وادی رحمانی شعله نورانی برافروخت و در قلّه طور لمعه نور روشن کرد و حضرت داود سلطنت وجود تأسیس نمود و حضرت سلیمان حشمت بی‌پایان بنا نهاد و حضرت روح به نفحهٔ مسیحائی جهان را معطّر کرد و حضرت رسول آفاق یثرب و بطحا را روشن کرد و حضرت اعلیٰ روحی له الفدا جهان را جهان تازه و نفحه حیات در هیکل کائنات دمید تا به این دور اعظم رسید صبح رحمانیت دمید و فجر احدیت روشن گردید و شمس حقیقت درخشید خلق جدید پدید شد و فصل ربیع کور بدیع رسید نسائم بهاری وزید سحاب رحمت فیض عظیم بخشید و باران شدید کرد شمس حقیقت آفتاب ملکوت چنان پرتو و حرارتی افاضه کرد که جمیع اشیاء به خلعت جدید و بِحُلَل بدیع جلوه نمود یوم سرور آمد و حشر و نشور شد خیمه الهی بلند شد و سریر رحمانی مستقر گردید جنّت ابهیٰ در کمال عظمت در جهان خرگاه مرتفع نمود لهذا وقت آن آمد که خداوند مهربان آنچه به حضرت ابراهیم وعده نموده وفا فرماید و سلاله و دودمان آن جلیل را عزیز فرماید و در انظار بزرگوار کند این است که ایشان را در این شریعه تقدیس داخل فرمود و در ظلّ شجره میثاق منزل داد و در قصر مشید منزل عنایت فرمود و در مدینه عهد مأوی داد الحمدلله روح آن بزرگوار در ملکوت ابهیٰ از ایمان و ایقان و ثبوت بر پیمان ابناء و دودمان مسرور و شادمان است و نفوسی که در سبیل الهی در صدمه و مصیبت افتادند و جام بلا نوشیدند آن اشخاص در ساحت مقدّس از جواهر وجود معدودند و مظاهر الطاف نامحدود خواهند گشت.
ع ع

شرح حال هشت تن محبوسین فوق‌الذکر و نیز آقا یهودا (مؤسس خاندان میثاقیه)، ملّا ربیع (مؤسس خاندان خاوری) و برادرش موسی متحّده که اولین شهید از احبّای یهودی‌تبار بود، به تفصیل در فصل هفتم آمده است. سه تن اخیر هم مشمول عنایات در لوح فوق بوده‌اند.

فصل چهارم

شعرا و نویسندگان

طبیعت انسان از نظم بیشتر از نثر متأثر گردد... اشعار را تأثیری دیگر است و قصاید و غزل را جلوه دیگر.
حضرت عبدالبهاء

بسیاری از بهائیان کاشان دارای قریحهٔ هنری بوده، در ایجاد صنایع مستظرفه صاحب ابتکار بودند. همچنین از ذوق ادبی در سرودن اشعار و ترانه برخوردار بودند و در نواختن آلات موسیقی مهارت داشتند. در زمینهٔ ادبیات، تحوّلات تاریخی، استدلال بر حقانیت امر بهائی، بیان تعالیم و مبادی روحانی موضوع بسیاری از اشعار و سروده‌های ایشان بود. اشعار و الواح حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء به فارسی سَرِه و عربی و عربی آمیخته به فارسی، در کمال فصاحت و بلاغت و دلپذیری، فصل جدیدی را در بیان و نگارش گشود و الهام بخش شعرای بهائی گشت.

وقتی به نظر می‌آوریم که شعرای متقدّم امر به مدرسه و دانشگاه نرفته، با تحصیلات مقدّماتی نزد یکی دو معلّم محلّی و با وجود اشتغال به پیشه و صنعتی ساده، این درجه از استادی و چیره دستی را در سخن گفتن و شعر سرودن از خود ظاهر کرده‌اند در می‌یابیم که مایهٔ اصلی در کار شاعری همانا داشتن طبع روان خدادادی و قریحهٔ ادبی موهوبی است. مطالعهٔ آثار دیگران، دانستن اصول بیان و دستور زبان، در حافظه داشتن کلمات دلپذیر، خوشاهنگ و دقیق و آوردن مضامین نو عامل ثانوی در سرودن اشعار محسوب می‌شود.

اینک شرح حال برخی از شعراء و ادبای بهائی کاشان با نمونه‌ای از سروده‌هایشان نقل می‌شود.[1]

ذبیح کاشانی

حاجی محمد اسماعیل ذبیح کاشانی (تصویر ۵)، متخلّص به عارف و ملقّب به انیس، از قلم حضرت بهاءالله، از نخستین مؤمنین امر بهائی در کاشان بوده است. وی برادر تنی و کوچکتر حاجی میرزا جانی بود، و مانند او در توقّف کوتاه حضرت باب در کاشان در نوروز ۱۲۶۳ ه. ق (۱۸۴۷) افتخار تشرّف حضور ایشان را داش ت. این دو برادر به خدمت امر و تبلیغ نفوس پرداخته در کاشان به بابی شهرت یافتند، و با آنکه به تقویٰ و امانت معروف بودند به دلیل انتسابشان به امر جدید مورد بی‌مهری اهالی، علما و دولتیان واقع شده انواع اذیت و آزار و دسیسه و تزویر بر آن دو روا رفت.

حاجی میرزا جانی سرانجام در طهران به شهادت رسید[۲] و جناب ذبیح پیوسته مورد آزار و تهدید قرار داشته چندین بار از جمله دو بار در سیاه چال طهران محبوس شد. وی همواره به وسائلی استخلاص یافته تمام این صدمات و مشقّات را در راه رضای محبوب با نهایت سرور و تسلیم و رضا تحمّل نمود. او از افراد سعادتمندی بود که علاوه بر مقبولیت در جامعهٔ امر موفق به زیارت حضرت باب و سپس جمال مبارک در بغداد،[۳] ادرنه و گلیبولی شد. بعلاوه در طول حیات خود به دریافت الواح متعدّد از حضرت بهاءالله مفتخر گردید. او در سفرهای تبلیغی با نفوذ کلام و احاطه بر *قرآن کریم* و اخبار و احادیث اسلامی و ذوق ادبی به تقلیب جمع کثیری توفیق یافت و بالاخره با حُسن ختام در یکی از سفرهای خود در سال ۱۲۹۸ ه. ق (۱۸۸۱) در تبریز درگذشت و نام نیکی در تاریخ امر به جای گذاشت. وی رویدادهای مهمّ امری و شرح سفرها و حبس‌های خود را در دیوان مثنوی با ارزشی به نظم آورده که از اهمیت تاریخی فراوانی برخوردار است. او صاحب غزلیات، قصائد و رباعیات هم بوده است. [٤] ابوالفضائل گلپایگانی در *کشف الغطاء* دربارهٔ جناب ذبیح نوشته است:

> مرحوم حاجی میرزا جانی بزرگ سه برادر داشتند اوّل و اشهر ایشان مرحوم حاجی محمد اسماعیل ملقب به ذبیح است که از بهائیان ثابت مستقیم بود و ثروت و تجارتش در راه نقطهٔ اولیٰ منعدم شد و مکرّراً به سجن و بند گرفتار گشت و در سنه یکهزار و دویست و هشتاد و پنج هجریه با دو نفس دیگر برای تشرّف به لقا عازم ادرنه گشت ولکن به سبب حادثه کبریٰ که به نفی منتهی شد از لقا محروم گشت و به نزول لوح رئیس و خطاب انیس که در آن تصریح به انقلاب و عزم سلطان است تشرّف یافت و در گلیبولی در حمام به لقای مبارک مشرّف شد و در اواخر قرن سیزدهم که تقریباً سنه ۱۲۹۷ یا ۱۲۹۸ هجریه بود در تبریز از عالم فانی صعود نمود. [٥]

در *کواکب الدّریه* نیز چنین می‌خوانیم:

... حاجی محمّد اسماعیل ذبیح با وجود شهادت برادر و آوارگی و صدمات بی‌حساب اندک فتوری نیافته دم به دم بر ایمان و ایقان می‌افزود و بعد از ارتفاع ندای بهاءالله ایمان آورده سال‌ها آرزو برده که وقتی خدمت آن حضرت شرفیاب و کامیاب گردد تا در سنه **۱۲۸۵** که سال نفی ایشان به عکّا بود حاج ذبیح... متوجّه آن شطر شده پس از مشقّات بسیار تصادف کرد ورود او با خروج آن حضرت از ادرنه و این قضیه سبب حزن و یأس غریب شد... امّا امری عجیب است که حضرت بهاءالله این حزن مفرط را نپسندیده با آنهمه تضییق که متوجّه وجود اطهرش بود جناب ذبیح را با خود راه نموده... به ذبیح پیغام فرستادند که در حمام گلیبولی حاضر شود و آن حضرت را در آنجا زیارت نماید گلیبولی در عرض راه بود و بعد از ورود اسرا به آنجا حضرت بهاءالله به حمّام تشریف برده ذبیح نیز به حمّام رفته در آنجا دقایقی چند و یا قریب یک ساعت در حضور بوده... و در وقت مراجعت به خطاب یا انیس مخاطب گشته مسروراً به ایران معاودت نمود. اما خطاب انیس در طی لوح رئیس است و آن لوحی است که خطاب به سلطان عبدالعزیز و اشاره به ظلم اطرافیان او و شاه عجم است و آن لوح در کتاب مبین موجود و به اسم لوح رئیس معروف است... بالجمله پس از ذکر رئیس ذکر انیس است و مقصود از انیس همین حاجی محمّد اسماعیل ذبیح است.[۶]

اینک ابیاتی از یکی از غزل‌های جناب ذبیح را نقل نموده سپس به مثنوی او دربارۀ وقایع تاریخی می‌پردازیم.

چون توانم رفت از این منزل که پای اندر گِل است
از سر کوی بتان آسان گذشتن مشکل است

ای که راه عشق می‌پویی مدار از جان دریغ
در ره جانان ز جان بگذشتن اوّل منزل است

عشق را با عقل باشد صحبت سنگ و سبو
سالک راه محبت هر که شد لا یعقَل است

ای عزیزان نیست غیر از عشق چون مقصود حقّ
غیر عشقش هرچه بینی در جهان بی‌حاصل است

رهروان را نیست در عالم طریقی غیر عشق
هر که را عشق بهاء در سر بود او کامل است

حقّ بجوی و حقّ ببین و حقّ بگو و حقّ شنو
چونکه لطف حقّ عباد مخلصین را شامل است

عارف از خود بگذر و جز طلعت ابهیٰ مبین
کاین خودی اندر میان خلق عالم حائل است

علیرغم آنچه در اغلب تواریخ امر ثبت گردیده و رؤیای ورود حضرت اعلیٰ به کاشان به نام حاجی میرزا جانی شهرت یافته در مثنوی جناب ذبیح علناً مذکور است که شب قبل از ورود حضرت اعلیٰ به کاشان خود ایشان بوده‌اند که خواب دیدند حضرت وارد کاشان خواهند شد و برادر خود حاجی میرزا جانی را مطّلع ساخته، به کاروانسرای محل ورود حضرت اعلیٰ شتافته‌اند و اینک قسمتی از ابیات مزبور:

مردن معتمد و خواستن حاجی میرزا آغاسی
حضرت را از میرزا گرگین خان و فرستادن به طهران

بعد از آن، آن حاجی تُرکِ لعین	خواست آن حضرت بر این ظلم مبین
میرزا گرگین یوسف حقّ را اسیر	کرد بفرستاد در نزد وزیر
قبل از آنکه آن خداوند اَنام	سوی کاشان آید او هر صبح و شام
از خدا می‌خواستم درک لقا	خواب دیدم یک شبی من با صفا
که شدی طالع به کاشان آن جناب	آنکه یک خلقش بُدستی آفتاب
از قضا آن روز آمد آن جناب	گشت طالع آن مثالِ آفتاب

تفصیل رفتن به خان خدمت حضرت اعلیٰ
و شناختن و به خانه آوردن آن جناب و سه روز ماندن

عرض کردم کی خداوند جهان	رحم فرما این ضعیف ناتوان
کلبهٔ عَبدت منوّر کن شَها	ای که هستی فیض بخش باصفا
گفت شه راضی نما ایندم غلام	گر تو می‌خواهی شوی مقضی المرام
پس طمع انداختم جمله غلام	تا شدند راضی جمیعاً لا کلام
چون شدند راضی برفتم نزد شاه	عرض کردم کی خداوند اِلاه
لطف فرما و دلم را شاد کن	از قدومت این خراب آباد کن
پس قدم رنجه نمودی سوی شهر	سه شب و سه روز ما بردیم بهر
کلبهٔ ما شد معطّر زان عبیر	گوهر مقصود آمد دست گیر

دستگیری ذبیح در نراق
و دو سال حبس در سیاه چال طهران

بازگو ای عندلیب خوش خبر	آنچه بگذشتی ولیکن مختصر
حالت اَسفار کن جانا بیان	بر تو چون بگذشت زین خلق جهان
یک سفر را می‌کنم یاران بیان	که التهاب آن بسوزد جسم و جان
مدّتی بودم چو بر تبلیغ حقّ	می‌نمودم دعوت حقّ در سَبَق
نزد عالِم‌ها شدند جمع آنزمان	که برفت دین الامان و الامان
تا که آمد یک شقی بد رگی	از بنی امیه نام بیگلربگی (حاکم کاشان)
این لعین سه دفعه آمد آن بلد	کرد اذیت اهل حق را بی‌سند
دفعه سوم به دارالمؤمنین (کاشان)	آمدی عُشّاقِ حق را در کمین
حبس کرد آن لعین بی‌حیا	او به کاشان جمعی از عشّاق را
زر گرفت و جمله را کردی رها	چند نفر عشّاق را آن بی‌حیا
او جدا بنمود بهر اشتباه	دو به ری با سلسله در نزد شاه
زر گرفت و پس رها کردی مرا	گفت باید زین بَلَد گردی جدا
عارف حقّ بود در فکر و خیال	تا شود سافر بسوی ذوالجلال
چون مهیا گشت اسباب سفر	از مدینه رفته عارف چون بِدَر
بود باشی‌ئی مُحیلی پُر فِتَن	نسلِ شیطان نام آن بُد سید حسن
در خفا بنوشت آن ملعون بشاه	که بزرگِ عاشقان آن اِلاه
دستخطّ آمد که عارف رفته بود	تا نراق در حجره بنشسته بود
سلسله بر گردنم بگذاشتند	با رفیقان جمله بر پا داشتند
کُند بر پا جمله بر استر سوار	چون اسیران فرنگ و زنگبار
بود آن زنجیر چهل من وزن آن	پس چه بودی حال زار عاشقان
عاشقان همچون قطار اشتران	پیشرو مولا خداشان ساربان
تا رسانیدند قُرب شهر قُم	عاشقان را هاتفی گفتا که قُم

چنانکه مذکور گشت در این سفر جناب ذبیح دو سال در انبار طهران (سیاه چال) محبوس بود تابه وسایلی مرخص شد. در این زندان پنج نفر از اهل کاشان بوده‌اند. یکی از آنان خلیل نامی است که در زندان مریض شد و درگذشت. دیگری شیخ ابوالقاسم مازگانی است که

مرخص گردید ولی بعداً در کاشان گرفتار شده به شهادت رسید.

حاجی بار دیگر دچار تضییقات گردید. شرح قضایا را مشروحاً در ابیات شیرین مثنوی آورده است، و از نظر اختصار مضمون ابیات به شرح زیر می‌آید:

آقا محمود نامی از اهالی کاشان مدّتی در بغداد مشرّف بود و پس از ورود به کاشان یکی از اعداء قصد جانش نمود و به شهادت رساند و حاجی ملّا محمّد مجتهد از قاتل حمایت می‌نمود. معذلک قاتل دستگیر شد و جمعی حدود پنجهزار نفر اجتماع نموده به سلطان تلگراف زدند که ذبیح علناً تبلیغ می‌کند و بر اثر تلگرافات متعدد مردم، شاه دستور تلگرافی داد تا هرکس اقرار نمود خونش را بریزند و احبّای کاشان به اطراف متواری شدند و بالاخره سه نفر از آنان به نام‌های میر عبدالباقی و رضی و جعفر را گرفته به طهران فرستادند و چون در این موقع جناب ذبیح نیز در طهران بودند درصدد یافتن ایشان برآمدند. سپس به خانهٔ ذبیح در طهران ریخته او را بردند و نگهداشتند و ساعت یک از شب شاهزاده نایب السلطنه ذبیح را خواسته پرسش‌های متعدّد نمود و از احکام دین پرسید. همه را با نهایت شهامت و صراحت جواب گفت و چهار ساعت مکالمه ایشان به طول انجامید. سپس امر به حبس در انبار نمود و در همین زمان جناب ملّا علی اکبر ایادی را در شب دامادی‌اش دستگیر نموده جناب ابوالفضائل را نیز نزد شاهزاده آوردند و دو نفر از کَسَبه یکی آهنگر و دیگری سلمانی را نیز دستگیر و میرزا مؤمن کاشی و استاد قدیر از اهل کاشان و برادرش استاد احمد نیز دستگیر شدند و استاد محمّد قلی از اهل زنجان و یک حاجی دیگر به نام حاجی خلیل و سید میرزا از اهل مشهد را نیز استنطاق نمودند و نگهداشتند. بعد از آنکه بیست و شش روز از دستگیری احباب گذشت شاه از شکار برگشت. شاهزاده عرض کرد که چهارده نفر را گرفته‌ام و سیاهه‌ای از اسامی هفتاد نفر دیگر را ارائه داد. ولی شاه گفت همین چهارده نفر کافی است، عکسشان را بردار و نزد من آر. روز دیگر از محبوسین عکس گرفتند و معلوم بود که قصد کشتن دارند. در این موقع ذبیح نامه‌ای نوشت که من مدّت دو سال حبس انبار بوده‌ام، اگر باز هم مرا به انبار می‌فرستی بهتر است حکم قتلم را صادر کنی، وی قسم‌ها خورد که قصد کشتن ندارم. پس به گردن سلسله گذاشتند و چهارده نفر را با چنین احوالی به انبار ستم بردند. پنج ماه ماندند تا روزی دست اسب شاه به سوراخی فرو رفت و شاه از رو به زمین افتاد. خیال خیرات کرد. یکی از رجال صالح گفت چه خیرات بهتر از آنکه این عدّهٔ بی‌گناه را از حبس خلاص کنی. پذیرفت و به استخلاصشان فرمان داد.

جناب ذبیح از بندگان مخلص و مقرّب آستان الهی بود و در زمان حیات به دریافت الواح

متعدّد از قلم حضرت بهاءالله مفتخر شد. این مجموعه الواح مبارکه علاوه بر مضامین عالیه از نظر ظرافت و زیبایی خطّ چنان جالب و جاذب است که هر بیننده را مسحور می‌سازد.

از مناجات‌های منظوم جناب ذبیح و راز و نیاز با جمال مبارک چند بیت نمونه نقل می‌شود:

ای بهاء شوری که جانبازی کنم — همّتی ده تا سر اندازی کنم
شاهِ من سلطانِ من آقای من — ای بهاء ای جاعل الاسماء من
باز دِه ساقی مرا یک جام می — دفعهٔ دیگر نما عارف توحی
مست و بی‌خود کرده ساقی زانَ مِیم — من نمی‌دانم چه می‌گویم کِیم

از حاجی محمد اسماعیل ذبیح فرزندان و نوادگانی مؤمن و خادم به شرح ذیل بجای ماندند. موافق اطلاع جناب یدالله ذبیح (نتیجهٔ جناب ذبیح) حاجی محمد اسماعیل دو پسر به نام‌های غلامعلی و حبیب‌الله و دو دختر به اسامی بهیه و شمس جهان داشته است. فرزندان آقا غلامعلی پسری به نام جلال ذبیح و دو دختر به اسامی اشراقیه و منوّر بودند. جلال ذبیح از مأموران عالی رتبه و صدیق و خدمتگزار دولت در تشکیلات گمرکی و نیز از اعضای متقدّم و مؤثر لجنهٔ ملّی اماکن متبرکه بود و در سمت نخستین منشی آن سهم بزرگی در تشکیل آرشیو لجنه و تسجیل سوابق اماکن مقدّسه داشت. نگارنده که خود بیست سال عضو آن لجنه بودم شاهد کاردانی و دقّت آن خادم امر الهی بوده آرزو دارم بتوانم خاطرات و اطلاعات خود را دربارهٔ خدمات آن لجنه بنویسم.[۷]

اشراقیه خانم ذبیح، از خدمتگزاران امر مخصوصاً در تعلیم و تربیت اطفال و جوانان و تبلیغ نفوس و ترقّی بانوان بود. وی در بسیاری از نقاط و مدارس بهائی ایران خدمت نمود.

منوّر خانم چهار فرزند خادم و دانشمند به این شرح داشت: ملیحه، ملوک (دادخواه)، عزت‌الله و منوچهر. مهندس عزت‌الله ذبیح و دکتر منوچهر ذبیح، که تحصیلات عالی در اروپا داشتند، به خدمات شایسته در تعلیم و تربیت جوانان و تبلیغ امر موفق بودند. عزت‌الله ازدواج ننمود و منوچهر ذبیح نیز فرزندی از همسر سوئیسی بهائی خود نداشت ولی نسل جوان آن دو را مانند پدر و برادر خود دوست داشتند. ملیحه خانم و ملوک خانم نیز در خدمات امری موفق بودند.

از حاجی حبیب‌الله ذبیح، پسر دیگر حاجی محمّد اسماعیل، یک پسر به نام عطاءالله و یک دختر به نام نرگس باقی ماندند. فرزندان نرگس در امر بهائی نماندند ولی فرزندان

عطاءالله، به نام‌های یدالله و فرنگیس محبوبی خدمتگزار امر بودند.

جناب یدالله ذبیح و همسر او محترم خانم با داشتن منصبی عالی در دارایی ارتش، خدمات دولتی را ترک نموده با فداکاری و انتظامی کامل به خدمت در ارض اقدس درآمدند و سال‌ها زائران مراقد متبرّکه بهائی را راهنمایی و همراهی و پذیرایی صمیمانه می‌فرمودند.

از دختران حاجی محمد اسماعیل ذبیح بهیه خانم، که به "بنت ذبیح" شهرت داشت، با حاجی علی جان از احبّای مشهور و خادم و متنفذ آباده (فارس) ازدواج نمود و شمس جهان خانم همسر جناب نیر همایون از مأموران عالی رتبهٔ دولت و مخاطب الواحی از حضرت عبدالبهاء بود.

لقائی

میرزا ماشاءالله کاشانی، متخلّص به لقائی (تصویر ۷)، از مبلّغین فداکار و شعرای نامدار بهائی بود. او در حدود سال ۱۲۴۷ شمسی (۱۸۶۸) در کاشان تولّد یافت و شصت سال عمر کرد. بنا به نوشتهٔ نعمت‌الله ذکائی بیضائی در *تذکرهٔ شعرای قرن اوّل بهائی*، پدرش آقا علی اکبر علاقبند سواد خواندن و نوشتن را برای او کافی دانسته به شغل عطّاری‌اش گماشت. در جوانی با داشتن ذوق ادبی گاهی اشعاری می‌سرود و صامت تخلّص می‌کرد ولی پس از ایمان به امر بهائی تخلّص خود را به لقائی تغییر داد. شرح تصدیق و ایمان او که خالی از لطف و ملاحت نیست، به نقل از کتاب فوق به اختصار می‌آید:

> یکی از بهائیان کاشان موسوم به میرزا هاشم کیسه‌گیر که در همسایگی جناب لقائی می‌زیست و دارای ذوق و قریحه ادبی بود درصدد تبلیغ او برآمد و گاهی از اشعاری که در حفظ داشت برای او می‌خواند و گاهی به شعرهای جناب صامت گوش می‌داد و بر طبع شیوایش آفرین می‌خواند. گاهی نیز در ضمن صحبت‌های متفرقه به اصطلاح تک مضرابی می‌زد و اشاره‌ای به ظهور حقیقت می‌کرد تا روزی که دیگر تصور کرد به قدر کافی استعداد شنیدن حرف حقّ در وی ایجاد شده، حقیقت مطلب را با وی در میان گذاشت و او را به تحقیق در امر جدید دعوت کرد. امّا میرزا ماشاءالله شیعهٔ متعصّب خشمگین شده بد و بی‌راه گفت و به خشونت هرچه تمام‌تر او را از خویش براند. ولی آن بهائی فداکار و کاشی شجاع با تبسّمی امیدوارانه به کاشانه خویش بازگشت و درباره او به دعا و مناجات پرداخت و باز روز دیگر به عادت معهود برای خرید جنس به دکان او مراجعه نمود. چون نگاهش به او افتاد لقائی که انتظار نداشت رفیق کافر خود را جلو دکّان خویش ببیند فریادی از وحشت برکشید و آن روز هم بدین منوال گذشت... روز دیگر با آمادگی برای مواجهه با هر بلائی به

دکان لقائی رفت و از او قند و چای خواست. لقائی این بار سنگ ترازوی خود را برگرفت و به شدّت بر فرق او نواخت به قسمی که خون از پیشانی مؤمن بهائی فوّاره زد و در حالیکه مراجعت می‌نمود گفت این است معنی مسلمانی که گفته‌اند: «المُسلِمُ مَن سَلَم الناس مِن یدِه و لسانه»؟[۸] لقائی به فکر فرو رفت و مصمّم شد از وی دلجویی کند و ترک بدخویی نماید. روز دیگر بهائی مذکور با پیشانی بسته از مقابل دکان او گذشت، لقائی او را به نامش بخواند و در کنار بساط خویشتن نشاند و عذر جسارت‌ها بخواست، و مؤمن بهائی دنبالهٔ صحبت پیشین بگرفت و فصلی از ادلّه مثبته بر وی فرو خواند تا رفع استیحاش نموده به حقایق امرش آشنا نمود. سپس با ملاقات و مذاکرات با جناب حاج غلامعلی مبلّغ کاشانی مدارج اطلاع و ایمانش تکمیل گردیده به امر مبارک مؤمن گشت.

لقائی بعد از تصدیق بی‌محابا به تبلیغ دیگران و سرودن اشعار امری با تخلّص لقائی پرداخت. علما تکفیرش کردند و فُقها تدمیرش را جایز شمردند. بهائیان ستمدیده کاشان که رنج‌ها دیده و مشقّت‌ها کشیده بودند هرقدر وی را نصیحت کردند و به رعایت حکمتش تذکّر دادند، سودی نبخشید. در همان ایام روزی حاج میرزا نظام‌الدّین پسر حاج میرزا فخرالدّین نراقی کاشانی که از مجتهدین متنفّذ کاشان بود با قریب سی نفر از مریدان و خدمه از آن حدود می‌گذشت. چون جلو دکان لقائی رسید دستور داد وی را از دکان پائین کشیده آنقدر زدند که قریب به موت گردید، و عجب که پدر نعش پسر خود را در مقابل خویش دیده شادی نمود و منتظر مرگش بود. بالاخره هم مایملک خود را به سید روضه‌خوانی بخشید که ارثی به او نرسد. لقائی در تمام این احوال از سرودن شعر با آن قریحه سیال غفلت نمی‌نمود و در مدح و وصف مرکز میثاق (حضرت عبدالبهاء) انواع شعر سروده به ارض مقصود ارسال می‌نمود. در یکی از الواح صادره به افتخار وی حضرت عبدالبهاء این شاعر دلداده جمال محبوب را چنین نصیحت فرموده‌اند: «ای شاعر فصیح بلیغ اشعار چون آب روان قرائت گردید بدیع و لطیف بود در بعضی مواقع موافق مذاق عبدالبهاء نبود قدری محو و اثبات شد ضرر ندارد شما باید آنچه عبدالبهاء می‌داند بدانید...»[۹] ولی این تذکّر جناب لقائی را متنبّه ننمود و بار دیگر قصیده‌ای که مطلعش این است:

بازم اندر سر هوای آن بت رعناستی　　زین هوا وه بوالعجب اندر سرم سوداستی

سروده به حضور حضرت عبدالبهاء ارسال داشت. این بار این لوح حضرت عبدالبهاء که از نظری جنبه مزاح و از جهتی صورت تهدید داشت واصل گشت:

بواسطه جناب آقا مهدی علیه بهاءالله، کاشان جناب لقایی علیه بهاءالله

هوالابهیٰ　ای ناظم لئالی منثور قریحه‌ات سیال و اشعار آبدارت چون ماء زلال شیرین و بدیع فصیح و بلیغ ولکن یا حسرتا که موافق مذاق عبدالبهاء نه من تراب عبودیت بر سر خویش بریزم ولکن شعرا تاج عظمت بر سر من نهند من حلاوت شهد عبودیت می‌چشم و آنان شربت تلخ فخامت و مهابت و رفعت به کامم ریزند اگر حاضر بودی تازیانه موفور حد مشروع را ملاحظه می‌فرمودی ولی تو در آنجا و ما در

اینجا و اجرای حد شرعی مشکل یا یک غزل و قصیده در عبودیت محضه و خاکساری صِرف و محویت بحت و تذلّل و انکسارات این عبد انشاء و انشاد می‌نمایی و می‌فرستی تا تلافی مافات شود و تدارک اجحافات گردد و یا من تا حال فتوایی ندادم این دفعه دیگر فتویٰ خواهم داد که یکی سرت گیرد و دیگری پیکر یکی چماق زند و دیگری شمشیر و سراسیمه تو را دوان دوان وکشان کشان به اینجا آورند البته به مجرد ورود سر بر زمین نهی و پا در فلک آری و با دگنک کتک سختی خوری تا من بعد اغلاق و اغراق و غلو را فراموش کنی... ع ع

اذیت و آزار نسبت به جناب لقائی در کاشان صورتی به خود گرفت که توقّف او در این شهر امکان نداشت و لذا در سال ۱۲۸۷ شمسی (۱۹۰۸) با رفیق همقدمش میرزا هاشم کیسه‌گیر شبانه به مقصد طهران رهسپار قم شد. شخصی در بازار قم وی را شناخت و مردم را خبر کرد. گروهی او را دنبال کردند و لقائی که از هر طرف محصور بود خود را در کاروانسرایی افکند و کاروانسرادار در را به روی مهاجمین ببست. ولی آنقدر بر کاروانسرا سنگ و لگد زدند تا کاروانسرادار ناچار شد پناهنده خود را تسلیم دارد و با این کیفیت لقائی زیر مشت و لگد و چوب و چماق اهل بلا افتاد. مأمورین نظمیه به زحمت خود را به وی رسانده به اسم اینکه حبسش خواهند نمود از دست مردم نجات داده به محبس نظمیه‌اش بردند و شبانه فرارش دادند و لقائی خود را به هر زحمتی بود به طهران رسانید و این شعر را سرود:

ذکر قُم غَم ز دلم برد که آنجا خوردیم ای بسی جای تو خالی چه مفصل کتکی

رویهم رفته کمتر کسی از احبّای کاشان به قدر او مورد صدمه و آزار همشهریان خویش قرار گرفت.

لقائی بعد از واقعه قم حضور حضرت عبدالبهاء مشرّف شد و چندی از حضور مبارک کسب فیض نمود. روزی از او پرسیدند: «جناب لقائی در قم چقدر کتک خوردید؟» عرض کرد: «همان قدر که حواله فرموده بودید.» که اشاره به همان لوحی است که به افتخارش نازل شده بود. او سپس از طرف محفل روحانی کاشان مأمور مسافرت تبلیغی به اطراف گشت و پس از سیر در نقاط مختلف بالاخره به شیراز رفت و بعد از چندی توقف در این شهر در سال ۱۳۰۷ شمسی (۱۹۲۸) در شیراز مریض شد و در سن شصت دیده از جهان فرو بست. جسد او در قبرستان معروف به جوان‌آباد که فعلاً باغ ملّی شیراز و مقابل آرامگاه حافظ واقع است مدفون گردید. آثار مدوّن جناب لقائی در حدود پنجهزار بیت شعر موجود و امید است در آینده منتشر شود.

نگارنده در ایام طفولیت در کاشان جناب لقائی را زیارت کرده بودم. ایشان در گذر میان

بین سریلّه و پاقپّان دکان عطّاری داشتند که ضمناً بعضی دواهای خارجی را می‌فروختند و مریض‌ها را هم در همان دکّان می‌دیدند و دوا می‌دادند. مرحوم مادرم اعتقاد خاصّی به حسن نیت و کفایت و حذاقت ایشان داشت و یادم هست که سرماخوردگی داشتم یا سرخک گرفته بودم که مرا نزد ایشان بردند و با دواهای ایرانی معالجه کردند.

جناب لقائی علاوه بر تقدیم خانه خود برای حظیرة القدس کاشان خانه دیگری را در مجاورت مدرسه وحدت بشر برای مدرسه وحدت بشر بنات به قیمتی نازل تقدیم نمودند. ایشان دو فرزند به نام‌های طاهره فرید و عطاءالله لقائی داشتند.

نمونهٔ اشعار جناب لقائی غزل معروف ذیل است:

بــر روی مَهَــم زلــف پریشــان مــزه دارد	پیــراهنِ گــل ســنبلِ پیچــان مــزه دارد
جـان آمـده بـر لـب چـه شـود یـار درآیـد	جان بر لب و لب بر لب جانان مزه دارد
هی هی چه خیال و چه تمنّای محال است	درویــش و پــذیرایی ســلطان مــزه دارد
دیوانــه صــفت بــر ســر هــر راهگــذاری	بـا هلهلـه سـنگ از کـف طفـلان مـزه دارد
ضوضای عوام از پی و طبل و دهل از پیش	مـن رقـص کنـان جانـب میـدان مـزه دارد
بیهوده مکش رنج و مکن وعظ و مده پند	در جـانِ مـن ایـن آتـشِ سـوزان مـزه دارد
مــا غرقــهٔ دریــای فنــائیم "لقــائی"	بـا مـا سـخن از شـدّت بـاران مـزه دارد

منزوی

آقا سید نصرالله منزوی شاعری توانا و یکی از افراد خاندان منزوی معروف به سادات سبعه یا سادات فتح‌آبادی بود. وی در کاشان زندگی می‌کرد، ولی اکثر اعضای این خاندان در قریهٔ فتح‌آباد از قرای جوشقان به زراعت اشتغال داشتند. بنا به *تاریخ ظهور الحقّ* افراد این خاندان، از مرد و زن، دارای قریحهٔ شاعری و استعداد ادبی بودند و برخی هم خطّ زیبایی داشتند.

سید نصرالله منزوی جلسات ادبی و محافل امری در منزل خود تشکیل می‌داد و مبلّغین و شعرایی که به کاشان می‌رفتند در خانهٔ ایشان توقّف می‌کردند. از جمله نعیم اصفهانی در خانهٔ جناب منزوی میهمان بوده قصیده بهاریه خود را در جمع خوانده است.[۱۰] در سال ۱۳۱۴ ه‍. ش (۱۹۳۵) وقتی محفل روحانی کاشان خانه حاجی میرزا جانی را خریداری می‌کرد جنابان

نصرالله منزوی و عبدالحسین فاضل طهرانی و فضل‌الله روحانی جوشقانی مأموریت یافتند به قرای اطراف کاشان سفر کرده تبرّعات لازم برای تحقّق این هدف گرد آورند، و ایشان به جوشقان، نراق، جاسب و وادقان سفر فرمودند و در حدود همان سال به عضویت محفل روحانی کاشان انتخاب شدند. تعداد زیادی از کتب قدیمی گرانبها در کتابخانهٔ شخصی خود داشتند که آنها را به کتابخانهٔ امری کاشان اهداء نمودند. برادر کوچکتر به نام سید حسین و خواهر ایشان به نام فاطمه منزوی نیز شاعران ماهری بودند و اشعار بسیار سروده‌اند. فاطمه خانم همسر جناب عبدالله منزوی و مادر جناب علی محمّد منزوی بود و چندی در طهران زندگی کرده با سرودن اشعار، که بسیاری هم فی البداهه صورت می‌گرفت، بر گرمی محافل و ضیافات می افزود.

نگارنده در سفری که در سال ۱۳۱۷ هـ. ش (۱۹۳۸) به اتّفاق جناب عبدالله انور به کاشان و اطراف نمودیم روزی را در منزل سید نصرالله منزوی گذراندیم و از اشعاری که سروده بودند و می‌خواندند استفاده کردیم. نیز در آن منزل به بالاخانه‌ای که در مقابل ما بود اشاره نموده فرمودند جناب ابوالفضائل در آنجا جالس بودند و با احبّاء و مبتدیان صحبت می‌فرمودند. بنا به اطّلاع یکی از بستگان خاندان منزوی سید نصرالله خواهرزادهٔ سید فرج‌الله شاعر و نویسندهٔ کاشانی مقیم در مصر و مذکور در این فصل بود و تأهّل اختیار نکرد. پس از درگذشت، جسدش در مقبرهٔ خانوادگی در فتح‌آباد دفن شد.

یکی از اشعار جناب منزوی قصیده‌ای دربارهٔ محفل روحانی کاشان است که با استادی نام اعضاء را در آن آورده است. (این اشعار به لطف جناب ابوالقاسم افنان در دسترس من قرار گرفته که ذیلاً ابیاتی از آن را درج می‌کنم.)

سال تاریخ امر بود چهل — اسم اعظم مرا ربود ز جا
بعد پنجاه و پنج سال شدم — عضو محفل به کثرت آراء
گاه نامم رئیس گه مرئوس — گاه رأیم سخیف گه زیبا
هوش و گوش و مشام و نطق و بصر — خسته و ناتوان فتاده ز پا
گر سر بنده پروری داری — منزوی را عنایتی فرما
اهل محفل فروغی و شایان — دو بدیعی و خرمی ز صفا
دکتر ما رئیس ما برجیس — بعد از و حقّ نظر گل حمراء
پور ارباب مهربان گشتاسب — که سراید سخن چه موسیقا
فاضل هوشمند طهرانی — که به کاشان بود مبلّغ ما

همــــه در بنـــدگیت فرمــــانبر   همـه تکبیرشــان بـه عــرش عــلا
منــزوی کــرد ایــن عریضــه رقــم   یــوم پــنج از جمــادی الاولــیٰ
تـا گـل از بـاد صبحدم بـاز است   تـــا ز بلبـــل چمـــن پُـــر از آوا
دوسـتانت چـه گـل طـرب انگیـز   دشـمنت خـار غـم خلـد بـر پـا

اعضای محفل کاشان که در اشعار فوق به آنان اشاره شده عبارتند از: عبدالرضا فروغی، مسعود شایان، علی بدیعی، محمّد بدیعی، مقصود از خرّمی غلامحسین یا آقا جعفر خرّمی است، سلیمان برجیس، حقّ نظر یوسفیان، گشتاسب جاودان، سید نصرالله منزوی.

اینک نمونه‌ای از اشعار خانم فاطمه منزوی نقل می‌شود.

مـن از عشـق بهـاء مسـتم   ز مهرش شد دل از دستم
بـه یمـن عشـق تـا هسـتم   کمـر در خـدمتش بسـتم
عجب شور و شری دارم
گهــی از دهــر بــی‌بـاکم   گهی همجنس با خاکم
گهـــی در عـــالم پـــاکم   گهــی بــر اوج افلاکـــم
عجب بال و پری دارم
گهــی باشــم چــو پروانــه   زدم هـر جـا بـه هـر خانـه
نـــدارم هـــیچ کاشـــانه   در آتــش باشــدم لانــه
عجب درد سری دارم
ز عشــق حضــرت شــوقی   بـه گـردن بسته‌ام طـوقی
چو طفلان می‌کنم ذوقی   کـه آن را نیسـت مـافوقی
عجب من سَروَری دارم
بکـن ای ”فاطمـه“ شادی   کــه از طبـع خــدادادی
بنـــای شـــعر بنهـــادی   نبــودت گرچــه اســتادی
عجب شعر تَری دارم

سید فرج‌الله کاشانی، مدیر روزنامه ثریا

سید فرج‌الله از بهائیان متقدّم، فاضل و نویسندهٔ کاشان بود و حضور حضرت بهاءالله هم مشرّف گردید. اهمیت او در آن است که *روزنامهٔ ثریا* را، ابتدا در مصر و سپس در طهران و بعداً در کاشان، منتشر می‌کرد و خود در رشته‌های مختلف در آن مقاله می‌نوشت. حضرت بهاءالله در لوحی می‌فرمایند: «جناب سید فرج‌الله علیه بهاءالله به حضور فائز و از کوثر وصال مرّةً بعد مرّة مرزوق حال از برای اولیاء هم از آن کأس مبارکه نورا قسمتی طلبیده لذا نُرید ان نَرسل الیکم کوثرالبیان...» و در لوح دیگری می‌فرمایند: «نامه جناب سید فرج‌الله علیه بهائی که نزد آن جناب ارسال داشت عبد حاضر امام وجه مظلوم قرائت نمود اقبال و خلوص و استقامت از مناجاتش متضوّع و همچنین نظم و نثرش دوگواهند بر محبّت او...».

در جواب پرسش نگارنده جناب ابوالقاسم افنان چنین نوشته‌اند: «آقا سید فرج‌الله تاجری بوده است از اهل کاشان که در قاهره مقیم بوده و از احبّای ثابت و مستقیم امر الهی بوده است. ذکر او و اسم او را از مرحوم والد بسیار شنیده‌ام... و قدر مسلّم و متیقن این است که آن مرحوم بهائی بوده ولی اولاد او را نمی‌شناسم».

آقا سید فرج‌الله نزد نویسندگان زمان خود شهرتی داشته و علم و فضلش را ستوده‌اند، چنانکه جناب افضل الملک یکی از مستوفیان دورهٔ قاجار در کتاب *افضل التواریخ* خود نوشته است:

> من صبح ایام بهاری به خانه مرحوم سید فرج‌الله ادیب کاشانی می‌رفتم که از فضلای عصر بود و از او استفاضه‌ها حاصل می‌کردم وگاهی هم ایشان در منزل من بیتوته می‌کردند و من شب‌ها مشکلات دو کتاب *خزائن* و *العلوم* را استفسار می‌کردم و ایشان توضیح مطلب می‌نمودند...

دربارهٔ *روزنامهٔ ثریا* کتاب *تاریخ جراید و مجلّات ایران* تألیف صدر هاشمی، طبع طهران در سال ۱۳۲۸ ه. ش (۱۹۴۹) اطّلاعات ذیل را داده است:[۱۱]

> روزنامه ثریا ابتدا در قاهره مصر و بعد در طهران و سپس در کاشان تأسیس و انتشار یافت. این روزنامه ابتدا به مدیریت میرزا علی محمّد خان شیبانی کاشانی به زبان فارسی منتشر شد و اوّلین شماره آن مورّخ چهاردهم جمادی الآخر ۱۳۱۶ مطابق بیست و نهم اکتبر ۱۸۹۸ میلادی بوده است و در آن از هرگونه وقایع پولیتیکی و سیاسی و علوم و فنون و صنایع و ادبیات و تجارت و غیره بحث می‌شود و نیز مقالاتی که نافع به حال دولت و ملّت باشد

طبع و نشر می‌نماید. محل اداره ثریا قاهره مصر شارع عابدین و عنوان مراسلات میرزا علی محمّد خان کاشانی صاحب امتیاز و مدیر روزنامه ثریا است.
در تاریخ نوزدهم می ۱۹۰۰ مطابق بیستم محرم ۱۳۱۸ علی محمد خان کاشانی از کار کناره‌گیری و به آقا سید فرج‌الله کاشانی واگذار و خود اقدام به تأسیس روزنامه‌ای به نام پرورش می‌نماید و سپس مناقشاتی مابین این دو روزنامه صورت گرفته و مقالاتی علیه یکدیگر منتشر می‌سازند.
در سال ۱۳۲۱ (۱۹۰۳) ثریا را سید فرج‌الله در طهران منتشر نمود که مطابق ششمین سال تأسیس روزنامه بود و برای دفعه سوّم در شهر کاشان انتشار یافت[۱۲] و در مطبعه ثریا با چاپ سنگی در بیست و پنجم ذیقعده ۱۳۲۷ قمری مطابق بیست و پنجم آذرماه جلالی منتشر گردید و در مقاله‌ای چنین نوشت:
بر ارباب دانش مستور نماند که جریدهٔ ثریا که سال‌ها در قاهره مصر و زمانی در دارالخلافه ندای مشروطیت را بلند و صدای مدنیت را در صفحات ثریا نگاشت در این ایام با زحماتی تمام احداث مطبعه به نام ثریا در کاشان وطن اصلی نمود و در شهری که هیچگونه اسباب آسایش فراهم نبود اساسش محکم شد. چون غیرتمندان این سامان اسباب نشر معارف را آماده و مهیا یافته در فکر انتشار جریده افتادند خصوصاً آقای رئیس بلدیه کاشان و اعضای محترم انجمن بلدی به سعی وافی و اقدام کافی مجمعی از اعیان و ارکان جمع فرموده درصدد تشکیل شرکتی برآمدند و اداره جریده را به همت هیئت محترم فراهم نموده مقرّر شد که حالیه هر هفته به دو نمره قناعت شود و امیدواریم این جریده یومیه گردد و مانند سایر ولایات که روزنامه‌جات را از جمله واجبات می‌دانند بر ذمّت خویش شمارند. (تلخیص)

این نکته نیز شایستهٔ یادآوری است که حضرت عبدالبهاء از این که جریدهٔ ثریا ناشر مقالات سیاسی هم بوده و با چند جریدهٔ دیگر فارسی منتشر در خارج کشور اختلاف و مناقشه داشته خشنود نبودند. خاصّه آنکه علی محمّد شیبانی به گمان آنکه جریدهٔ ثریا از طرف بهائیان حمایت می‌شود در روزنامهٔ پرورش مطالبی علیه دانشمندان امر، مانند ابوالفضائل گلپایگانی، می‌نوشت. حضرت عبدالبهاء در لوحی خطاب به سید فرج‌الله می‌فرمایند: «... سبب فتور در ارسال تحاریر این بود که شما را روزنامه‌ای و آن را در امور سیاسیه مداخله‌ای این آوارگان چون از این امور درکنار لهذا حکمت چنان اقتضا می‌نمود که مخابره استمرار نیابد...».

از فرزندان سید فرج‌الله اطّلاعی حاصل نشد، ولی از افراد مطّلع در خاندان منزوی شنیده شد که او دائی سید نصرالله منزوی، مذکور در این فصل، بوده است. سید فرج‌الله بسیاری از الواح و آثار بهائی خود را نزد خواهرزادهٔ مذکور خویش به کاشان می‌فرستاد، و پس از درگذشت سید نصرالله منزوی پسر خواهرش آقا علی محمّد منزوی مجموعهٔ مذکور را حفظ می‌نمود. پس از انتقال خانوادهٔ منزوی به لندن آثار مذکور در طهران باقی ماند تا بعد از

انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ داماد ایشان با زحماتی آن را به لندن فرستاد و نزد فردوس خانم، همسر جناب علی محمّد منزوی، نگاهداری می‌شد. شبی خانمی از بهائیان ایرانی مقیم انگلستان در خواب دید که جواهراتی در کمد صندوقخانهٔ منزل خانم منزوی می‌درخشد، و خواب خود را به اطّلاع فردوس خانم رساند. وی به فراست دریافت که منظور آثار و الواح مذکور است، و از آن خانم و همسرش و جنابان ابوالقاسم افنان و سعید رضوی دعوت نمود آن مجموعه را زیارت و بررسی کردند و جناب افنان از آن آثار فتوکپی گرفتند و نسخه‌های اصل همراه با دو فقره اشیاء متبرّکه (شانه و یک پیراهن حضرت عبدالبهاء) از طریق محفل روحانی ملّی بهائیان بریتانیا به محفظهٔ آثار در ارض اقدس ارسال گشت.

اینک یکی از الواح حضرت بهاءالله به افتخار سید فرج‌الله نقل می‌شود:

> ... یا فرج‌الله علیک ذکری و بهائی انشاءالله فرج الهی می‌رسد و حزن اکبر را به فرح اعظم تبدیل می‌نماید... آنچه در فقره شرکت روحانیه نوشتید به عزّ قبول و طراز رضا مزین از اوّل یومی که تو را به آن شطر مأمور نمودیم از حقّ از برایت نعمت و برکت و استقامت طلبیدیم و به اجابت مقرون گشت متوکّلاً علی الله به آنچه جناب حاجی و سایر اولیاء مصلحت دیده‌اند تمسّک نمائید... اگر در بعضی از امور نظر به قضایای بالغه محتومه الهی تأخیر رود بأسی نیست و البته تدارک بر مافات از نزد کریم علی الاطلاق ظاهر خواهد شد... اولیای آن ارض را سلام می‌رسانیم و به عنایات لا نهایات مربّی و معین حقیقی بشارت می‌دهیم طوبی للموقنین و نعیماً للمخلصین.

از مطالعهٔ الواح خانوادگی سید فرج‌الله استنباط می‌شود که خانواده و منتسبین و پسر خواهرهای او هم مؤمن به امر بهائی بوده‌اند، و نیز معلوم می‌گردد که سید فرج‌الله دائی میرزا احمد روضه خوان (میرزا احمد چاپ)، پدر گوهر خانم، همسر کاشانی جمال مبارک، بوده و ارتباط خانوادگی با عائله مبارک داشته‌اند. همین موضوع علّت مکاتبات مستمرّ و اظهار عنایات حضرت بهاءالله را به ایشان و منسوبانشان روشن می‌سازد. امید است در آینده محقّقین بتوانند فرزندان و خویشان جناب سید فرج‌الله را شناسایی و بررسی کنند و اطلاعات جامع تری در مورد ایشان جمع آوری نمایند.

مرشد کاشانی

محمّد ابراهیم مرد زاهدی بود که در کاشان به داد و ستد ابریشم اشتغال داشت. او سه پسر به نام‌های: محمّد مهدی، عبدالوّهاب و محمّد جعفر و یک دختر موسوم به سلطان داشت. پسران به ترتیب مؤسّس خاندان‌های مرشد، محبّت آئین و فَرَحی شدند. نخستین فردی که در این خانواده به دیانت بهائی اقبال کرد محمّد مهدی مرشد (تصویر ۶) بود، و سپس پدر، برادران و خواهرش نیز تصدیق کردند. جناب مرشد فرزند نداشت ولی از برادرانش خانواده‌هایی مؤمن و خادم در امر باقی‌اند.

بر اساس *تذکرهٔ شعرای قرن اوّل بهائی*، جلد اوّل، جناب آقا محمد مهدی فرزند آقا محمّد ابراهیم از شعرای کاشان بود، شغل او نسّاجی و شهرتش مرشد نسّاج بود. در شعرگاهی مرشد و زمانی جهان تخلّص می‌کرد و نام جهان را از آن نظر گزیده بود که جمع عدد ابجدی آن، یعنی **۵۹**، برابر با حروف مهدی است. او پس از فرا گرفتن خواندن و نوشتن به شغل نسّاجی، که حرفهٔ آن خانواده بود پرداخت. صعودش در کاشان در سال **۱۳۱۵** هـ. ش (**۱۹۳۶**) واقع و در قبرستان قَدَمگاه نزدیک مقبرهٔ میرزا علی محمد ادیب بیضائی (تصویر ۱۰) مدفون شد.

به قرار اطّلاع جناب مهدی توفیق، خانوادهٔ مُرشد و آقا ابراهیم آقا مرتضی از افراد جدید الاسلام کاشان بودند و بنا به گفتهٔ جناب امیر فرحی، دوست و همکلاس نگارنده در کاشان، جناب مهدی مرشد در جوانی عشق به مدّاحی و پامنبری خواندن و پوشیدن لباس درویشی داشت. در واقع بدین جهت وی تخلص مرشد را برگزیده بود. روزی در حین عبور از بازار به استاد حسین عمو زینل پدر جناب فضل‌الله عادلی بر می‌خورد. استاد حسین به او می‌گوید: «به نظر می‌رسد تو در این راه درویشی و مدّاحی می‌خواهی به حقیقت پی ببری، ولی باید بدانی که راه روشن‌تر و بهتری پیدا شده و آن ظهور موعود الهی است». به این ترتیب او را به جلسات تبلیغی دعوت می‌کند و پس از چندی مذاکره و تحقیق جناب مرشد تصدیق امر بهائی می‌کند. کم‌کم پدر او، آقا محمّد ابراهیم، از این موضوع مطّلع می‌شود و در سر صبحانه به او پرخاش می‌کند که شنیده‌ام با بابی‌ها مراوده و سر و سرّی داری، و با انبر پای سماور به او حمله‌ور می‌شود. مهدی از خانه فرار می‌کند و ماجرا را برای احبّاء بازگفته نظر مشورتی ایشان را می‌خواهد. چون قرار بوده است جناب ابوالفضائل برای تبلیغ به کاشان وارد شوند صلاح می‌بینند ایشان را با آقا محمّد ابراهیم روبرو کنند و برای اجرای این مقصد به طریقی حکیمانه یکی از بهائیان یهودی‌تبار که با آقا محمّد ابراهیم روابط تجاری داشت و نزد او کلیمی شناخته

می‌شد به او مراجعه کرده می‌گوید: «من میهمانی از طرف‌های تجارتی خود دارم که ضمناً معمّم است و چون خوشایند نیست او را به منزل خود ببرم تقاضا دارم این مهمان عزیز به خانهٔ شما وارد شود». محمّد ابراهیم موافقت می‌کند و در شب موعود عده‌ای از دوستان و مبتدیان از مسلمان، کلیمی و بهائی در آن خانه حاضر می‌شوند. جناب ابوالفضائل در زمینهٔ بشارات و اشارات کتب آسمانی داد سخن می‌دهد و آقا محمّد ابراهیم هم مذاکرات را از اطاق مجاور می‌شنود. صبح روز بعد در موقع صبحانه محمّد ابراهیم از میهمان خود تقاضا می‌کند از مطالب مورد بحث دیشب قدری هم برای او صحبت کنند، و جناب ابوالفضائل نیز ظهور امر بهائی را با او در میان گذارده وسیلهٔ اقبال او می‌شود.

پسر دوّم آقا محمّد ابراهیم، جناب عبدالوهّاب محبّت آئین، نیز به جامعهٔ بهائی پیوست و موفّق به زیارت ارض اقدس و تشرّف حضور حضرت عبدالبهاء شد. پسر سوّم جناب محمّد جعفر فَرَحی هم از احبّای باشهامت کاشان بود و نگارنده افتخار ملاقات او را در مجامع امری کاشان داشتم. فرزند او جناب امیر فرحی از همدوره‌های من در مدرسهٔ وحدت بشر بود و در کاشان و طهران در خدمات امری توفیق داشت. او با افسر خانم دختر میرزا محمود غنی (پسرعمهٔ جناب علی اکبر خزین) ازدواج کرد.

جناب محمّد مهدی مرشد چنانکه گفته شد، طبع شاعری داشت و اشعار او غالباً طنزآمیز و شامل لغات عامیانه است. ترجیع بند معروفی از او باقی است که بیت:

یا صاحب الزمان به ظهورت مکن شتاب   حیف است راحتی ز چه افتی در انقلاب

پس از هر شش مصرع تکرار می‌شود. به گفته جناب مهدی توفیق این اشعار به دست مخالفان امر در کاشان افتاد، و او را کشان کشان نزد ملّا حبیب‌الله مجتهد بردند. وی اشعار او را خواند و دستور داد اشعاری بسراید که ظهور زودتر واقع شود. مرشد هم ترجیع بند دیگری سرود که بیت:

یا صاحب الزّمان تو بیا و ظهور کن   این عبد را خلاص از این شرّ و شور کن

پس از هر شش مصرع در آن تکرار می‌شود.

قطعه دیگری از جناب مرشد نقل شده که آن را پس از خبر مفقود الاثر شدن جناب روح‌الله خادم، نخستین مدیر مدرسهٔ وحدت بشر سروده است. این شعر طنزآمیز را با توضیحاتی در اینجا نقل می‌کنم:

میرزا روح‌الله خادم ای که خوانندت مدیر / من دل از حلقم درآمد کرده‌ای از بسکه دیر
بی خداحافظ زکاشان دَک شدی خاکم بسر / اندرونم خورد گشت و جسم و جانم خاکشیر
عید نیسان کلیمی زادگان شد ای رفیق / خویشتن را ساختی محروم از نان فطیر
در معلّم خانه رفتم کمترین در یوم قبل / جایت اندر حجره خالی بود ای بدر منیر
حضرت ارباب عالیجاه نیکو منزلت / نالهٔ هَل مِن نصیرش رفته بر چرخ اثیر
ملّا یوسف حای گریان از برایت های های / صبح پنجاه اشک ریزد شامگاهان پنج سیر
چون بُزِ وحشی بِمَدرَس کودکان آشفته حال / ای شبان گلّه این اطفال خود را دست گیر
یزقِل و آشور و رحمن و رفائیل و مئیر / از فراقت روز و شب چون طایران خورده تیر
می‌کنند این امّت موسی بن عمران صبح و شام / از فراق روی چون بدر منیرت جیر جیر
گر به کاشان خواهی آمد قبل شعبان یا رجب / هست شعبان را دوچشم ازگریه چون ابر مطیر
میر ابوالقاسم ز دوری تو در آه و فغان / دائماً چون زنگ اخبار ای مدیر بی‌نظیر
ما بمیریم همّتی زودتر بیا شد وقت فین / باغشاه و چشمه قربانت مع ماء کثیر
بهر اثبات ارادت چند بیتی عرض شد / گر جوابم را نگویی خانه‌ات گردد خمیر
مرشد از اخلاص کیشان است این را تو بدان / از ربیع الاوّل امسال تا عید غدیر[13]

در اینجا باید متذکر شد که میرزا روح‌الله خادم اوّلین مدیر مدرسه وحدت بشر کاشان بود که در طهران مفقود الاثر شد. دک شدی یعنی فرار کردی یا بیرون شدی. مقصود از نیسان، عید فطیر و مصّا خوردن یهودیان است. معلم خانه، مقصود مدرسه وحدت بشر است. کمترین، مقصود خود جناب مرشد است. آقا محمّد اسماعیل ارباب معلّم مدرسه است. ملّا یوسف حای معلّم *تورات* در مدرسه وحدت بشر بود. پنجاه، واحد وزن و معادل یک چارک است. میر ابوالقاسم مقصود آقا ابوالقاسم نجفی است که کارمند مدرسه بود.

آذر شیبانی

نورعلی خان شیبانی، متخلّص به آذر از دیگر شاعران بهائی کاشان است. دربارهٔ جناب شیبانی دو مأخذ معتبر در دست است: *تاریخ ظهور الحقّ* شرحی کوتاه و *تذکرهٔ شعرای قرن اوّل بهائی* زندگی نامهٔ مفصل او را نوشته‌اند. وی در سال **۱۲۵۹** هـ. ش (۱۸۸۰) در کاشان متولّد

شد ولی از جوانی به طهران رفت. در شانزده سالگی موّفق به ایمان شده به مشاغل دولتی پرداخت.

اهمیت ادبی جناب شیبانی آنست که منظومه‌ای به نام *بهانامه* در تاریخ امر بهائی به بحر تقارب (به وزن *شاهنامهٔ فردوسی*) و با استفاده از فارسی سره و پرهیز از کلمات عربی سروده است، و چند بیت آن ذیلاً نقل می‌شود. وی شرح اقبالش را به امر بهائی نیز به شعر بیان کرده که مضمون آن چنین است: فتح‌الله نامی اصفهانی در طهران دکّهٔ کوچکی داشت و با ما همسایه بود. روزی از من پرسید: «از دین جدید و سخن‌های باب چیزی شنیده‌ای؟» من شرمسار شدم که چرا بی‌خبر مانده‌ام و از او توضیح خواستم. او مرا به جمعی برد که جنابان نیر و سینا در آنجا بودند. ولی من از صحبت آنها چیزی نفهمیدم. لذا شبی دیگر سید عالمی را به خانهٔ خود خواندم و به آنها هم اطلاع دادم بیایند و گفتگو کنند تا موضوع را بدانم. آن شب جناب شیخ محمّد علی قائنی (فاضل قائنی) و یک پیرمرد اصفهانی آمدند و پس از قدری مذاکره سید میهمان از جواب عاجز ماند و من از گفت و شنودها حقیقت امر را دریافته از دل و جان ایمان آوردم.

نظر به مقامات عالی اداری که پدر جناب شیبانی، فتح‌الله خان شیبانی، داشت لقب نصرت الملک و مشاغل اداری نظیر ریاست پستخانه یا نظمیهٔ شهرهای مرکزی و ریاست دارایی نیشابور به او اعطاء شد. وی هرجا بسر می‌برد حشر و نشرش با بهائیان آن نقطه بود و از خدمت دریغ نمی‌نمود. از این‌رو غالباً به صدماتی دچار و با مخالفت‌هایی روبرو می‌شد، چنانکه یک بار بر اثر تفتین‌هایی بی‌کارش کردند و در نتیجه هشت سال بدون شغل و حقوق و در نهایت قناعت و مناعت طبع گذراند.

جناب شیبانی در حین تنظیم اشعار *بهاءنامه* شرحی حضور حضرت ولی امرالله معروض داشت و چنین پاسخ گرفت: «... مشغولیت آن جناب در تحریر تاریخ امر به صورت منظومه ممدوح واقع ولی فرمودند بسیار دقّت لازم که محتویات تاریخ مأخوذ مصادر صحیحه و مطابق و موافق حوادث امریه باشد تا جامعیت و کاملیت آن مسلّم و محقّق باشد...».

جناب آذر تصمیم خود را بر پارسی سرودن تاریخ امر، که آن را *بهاءنامه* نامیده چنین بیان کرده است:

دو اندیشه زاندیشه‌ام درگذشت — که از پارسی سازم این سرگذشت
یکی آنکه آن زبدهٔ روزگار — شد از پارس بر مردمان آشکار

دو دیگر که آن شاه والا تبار　　که این نامه بر نام او شد نگار
نیاکانشان از کیان بوده‌اند　　همه پارسی مردمان بوده‌اند

مرا نامه نامش بهاء نامه است　　فزون‌تر مکانش ز شهنامه است
ز شاهان مرا هیچ گفتار نیست　　بجز با بهاءاللّهم کار نیست
ستایش از او باشدم در سخن　　چه بُرنا بخواند چه مرد کُهن
خداوندگاری است والا نژاد　　که او رسم و آئین بما یاد داد

یک غزل کوتاه و زیبای او نیز زینت بخش این صفحه می‌شود:

هر که او اندر ره جانان گرانجانی کند　　کی تواند عشقبازی همچو شیبانی کند
هر که را فکر سَر و اَفسر بود در روزگار　　در رَهِ او کی تواند خویش را فانی کند
عشقبازی کار هر آوارهٔ بیچاره نیست　　صد چو اسمعیل اینجا خویش قربانی کند
بندهٔ درگاه عشق آنکس که گشت اندرجهان　　میتواند بر شَهانِ دَهر سلطانی کند
شامل آذر شود الطاف یزدانی اگر
خاک بوسی درِ شوقی ربّانی کند

صعود جناب آذر در سال ۱۳۱۶ هـ. ش (۱۹۳۷) در کاشان اتّفاق افتاد و از فرزندانش جناب فتح‌الله شیبانی مؤمن به امر بهائی و به خدمت قائم بود.

ادیب بیضائی

میرزا علی محمّد ادیب بیضائی کاشانی (تصویر ۱۰) از شعرای گرانمایه جامعهٔ بهائی است که در آران کاشان متولّد شد. برادر کوچک وی، جناب نعمت‌الله ذکائی بیضائی، در *تذکرهٔ شعرای قرن اوّل بهائی*[۱۴] دربارهٔ او چنین می نویسد:

یکی از مشاهیر شعرای قرن اخیر ایران میرزا علی محمد ادیب بیضائی کاشانی است که نگارنده را اکبر برادر و استاد شعر و ادب بود. شرح حال و مجموعه اشعار امری ایشان را در

طلیعهٔ ادب نگاشته‌ام و در اینجا هم مجملی می‌نویسم.
اسم شریفش علی محمّد، تخلّصش بیضائی، و معروف به ادیب بیضائی بود. وی فرزند میرزا محمّد رضا متخلّص به ابن روح بود و او نیز پسر کوچکتر مُلّا محمّد آرانی متخلّص به روح الامین بود. ادیب بیضائی در سال ۱۲۶۰ هـ. ش (۱۸۸۱) در آران متولد شد و تحصیلات ابتدائی و مقدمات عربی را در محضر پدر فاضل خویش فرا گرفت و به مطالعه کتب ادبی و تتبّع در آثار شعرا پرداخت و در اندک زمانی شهرهٔ اهل دیار شد و با اشتیاقی کامل و قریحه‌ای سرشار به گفتن شعر پرداخت... و در این مقام از پدر و جدّ خود درگذشت و به رتبه‌ای عالی‌تر رسید.
ادیب بیضائی در ایامی که در مدرسه سلطانی کاشان تحصیل می‌کرد با شخصی بهائی دوست شد و مذاکرات آندو و مطالعهٔ آثار بهائی و ملاقات با برخی از مبلّغینی که به آران می‌آمدند منجر به تصدیق و ایمان او به آئین بهائی گردید. وی در آران به تبلیغ امر پرداخت و در نتیجه علما به ضدّیتش برخاستند تا آنکه توقّف در آن شهر برایش مشکل گردید و ناچار با خانواده به کاشان کوچید و وارد خدمت در عدلیه شد و پس از یک سال به اداره مالیه منتقل گشت. وی عمّامه را نیز به کلاه تبدیل کرد و تا آخر حیات در همان اداره کار می‌کرد.

چند بیت از یکی از اشعار او با عنوان «*خدمت نوع بشر*» در ذیل می‌آید:

ما اساس کفر را زیر و زبر خواهیم کرد — هرکسی را از حقیقت با خبر خواهیم کرد
کفر دانی چیست پوشیدن به باطل روی حقّ — ما حقایق را به گیتی جلوه‌گر خواهیم کرد
طاعت خالق به غیر از خدمت مخلوق نیست — لا جرم ما خدمت نوع بشر خواهیم کرد
بار غم از دوش هر غم دیده برخواهیم داشت — موجبات رنج و غم را بی‌اثر خواهیم کرد

بیضائی در تیر ۱۳۱۱ هـ. ش (۱۹۳۲) به طهران رفت و پس از دو سه ماه توقّف و ملاقات با احبّاء و رجال علم و ادب که همه او را از دور می‌شناختند به کاشان بازگشت و سال بعد بیمار شده در اسفند ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) به درود حیات گفت. وی پس از تصدیق امر بهائی در جوانی قصیده‌ای با مطلع ذیل سرود و حضور حضرت عبدالبهاء ارسال داشت:

ایران پس از این سُخره کند باغ اِرَم را — کافکند در او دست قضا طرح حرم را

در جواب لوحی به افتخار او با خطاب: «ای ناظم ربّانی و ای شاعر رحمانی منظومه بلیغانه را نشئه شرب شبانه بود و تأثیر وجد و طرب چنگ و چغانه و آهنگ عاشقانه و جاذب قلوب آشنا و بیگانه فصیح بود و بدیع لطیف بود و بلیغ اشعار مگو لآلی منظومه بود ابیات مگو جواهر منثوره بود...» نازل گشت که در آن ذوق و شوق او را بسیار ستوده‌اند. در ختام لوح به او

فرموده‌اند: «... پس در این ریاض، بلبل راز شو و به گلبانگ معنوی هر دم به محامد و نعوت حضرت بی‌نیاز دمسازگرد...».

ذکائی بیضائی

نعمت‌الله ذکائی بیضائی (تصویر ۱۱)، از دانشمندان و ادبای معاصر و مؤلف و نویسندهٔ *تذکرهٔ شعرای قرن اوّل بهائی* است که تاکنون چهار جلد آن منتشر شده. در این تألیف به تشریح زندگی، آثار و اشعار شاعران پرداخته است که معرّف احاطه او به نکات تاریخی و ادبی است. وی برای گردآوری اشعار شاعران بهائی زحمت بسیار کشیده و با سفرها و مصاحبه‌های متعدّد به آثار آنان دست یافته است. اگر این اقدام بموقع او صورت نمی‌گرفت ممکن بود بسیاری از اشعار شعرای بهائی همراه با اسناد و اوراق دیگر در خانواده‌ها از میان برود و دستخوش حملات دشمنان شود. علاوه بر آن جناب نعمت‌الله بیضائی که نطق و بیانی عالی داشت سخنران بسیاری از جلسات تحری حقیقت بوده است. وی از کارشناسان ثبت اسناد و املاک و همواره مورد احترام مراجعین و همکاران خود بود. از او اشعار بسیاری در کتب و مجلّات بهائی و غیربهائی منتشر شده است. تخلّص او در شعر "ذکائی" بود و سال‌ها عضویت و ریاست انجمن ادبی طهران را داشت. زندگانی پربار او گذشته از سفرهای تبلیغی و تشویقی و خطابه‌های تربیتی و اجتماعی، آثار گرانبهائی است که از او به یادگار مانده که بعضی از آنها عبارتند از:[۱۵]

تذکرهٔ شعرای قرن اوّل بهائی (در اصل در پنج جلد)، *قصص الشعرا*، *نقدالشعرا*، دیوان اشعار به نام *ید بیضاء*، *معرفی چهل و هشت تن از شعرای ایران*، *خوان نعمت* در معرفی آثار شعرای معاصر، *تذکرهٔ شعرای گمنام*. بعلاوه ذکائی بیضائی دو مجموعه یکی در معرفی علم بدیع و قافیه و عروض و انواع شعر و دیگری گردآوری و نشر بعضی آثار امری و اخلاقی برادرش ادیب بیضائی تألیف نموده است.

چند بیت از اشعار جناب ذکائی بیضائی برای نمونه درج می‌شود:

این فروغ عالم افروز از رخ رخشان کیست — چرخ با این نظم بی‌چون تابع فرمان کیست
خور بدین تابش بود مجذوب خورشید دگر — آن دگر خورشید محو چهرهٔ تابان کیست
جمله معلولند و سرگردان و حیران ذرّه‌وار — آخر این علت کدام است و جهان حیران کیست
در دلِ هر ذره پنهانست مهری تابناک — ذره را مهرِ که در دل مهر را پیمان کیست

ما چو گوی اندر خم چوگان گردون بی‌قرار — گوی گردون بی‌قرار اندر خم چوگان کیست
هر کسی خواهان مطلوبی و پویای رهی است — تا که یابد یار را وان یار تا خواهان کیست

درگذشت جناب نعمت‌الله ذکائی بیضائی در سال **۱۹۸۶** در **۸۲** سالگی در طهران واقع شد و فرزندانی برومند از او بجای ماند. دیگر برادران جناب ادیب بیضائی، حسن، حبیب و یحییٰ نام داشتند و اکثر فرزندان آنها در جامعهٔ بهائی به خدمت قائم بودند.

خاوری کاشانی

آقا سید احمد واعظ چنانکه از اسمش پیداست از واعظین معروف کاشان و اهل منبر بود و در شعر، خاوری تخلّص می‌کرد. شرح ایمانش به آئین بهائی و این که وسیله تصدیقش از چه راه و چگونه بوده، معلوم نیست ولی با اینکه به اقتضای شغل و ظواهر زندگی ایمان خود را به امر مکتوم می‌داشت، با این حال همه او را به نام بهائی می‌شناختند.

ادیب بیضائی در *تذکرهٔ شعرای قرن اوّل بهائی*[۱۶] در مورد وی چنین می‌نویسد:

> جناب آقا سید احمد واعظ ملقب به لسان الاسلام و فخر الواعظین از علما و وعاظ مشهور کاشان و از شعرای به نام آن سامان بود و در شعر، خاوری تخلص می‌کرد. وی در سال ۱۲۷۰ هجری قمری در کاشان به دنیا آمد و چون پدرش آقا سید هاشم از علمای کاشان و اهل محراب و منبر بود، او نیز در همان لباس بزیست و در فن نطق و خطابه و مقام ادبی نهایت کمال و شهرت را احراز کرد و در مجالس و منابر طهران مورد توجه مرحوم مظفرالدین شاه قرار گرفت و به لقب لسان الالسلام و فخر الواعظین ملقب و به اخذ یک قبضه عصای مرصّع در ضمن اعطاء القاب مذکور نائل آمد.

پسر سید احمد واعظ خاوری به نام سید محمود ملقب به صدرالواعظین نیز اهل منبر و از وعاظ کاشان بود. روزی حضّار مجلس را گفت: «ایها الناس، تعجب نکنید با اینکه پدرم بابی بود، من به بابی‌ها بد می‌گویم. در این مورد مقام محمد ابابکری پیدا کرده‌ام».

خاوری متجاوز از هزار و ششصد بیت شعر در مذمت تریاک خطاب به پسر مذکورش، سید محمود، سرود و آن را کتاب محمود نامید و با ابیات زیر در مبحث "توحید" شروع می‌شود:

ای ذات تو بی‌نیاز از اثبات عالم به تو قائم و تو بالذات
از وصف تو برتر از چه و چون ذات تو ز حدّ فکر بیرون
کن یاری من ز فضل و انعام تا مقصد خود برم به انجام

خاوری در سال ۱۳۳۳ هـ. ق مطابق ۱۲۹۳ هـ. ش (۱۹۱۴) در کاشان بدرود حیات گفت و در ایوان بقعه امامزاده هارون بن جعفر که معروف به پنجه شاه است مدفون گردید. از آثار امری خاوری فقط یک قصیده در دست است که زمان مسافرت حضرت عبدالبهاء به اروپا، هنگام ورود حضرتشان به مصر سروده که مطلعش این است:

منور مصر شد روزی اگر از ماه کنعانی بود امروز روشن از جمال شمس سبحانی

دیگر شاعران و نویسندگان کاشان

از جمله دیگر شاعران بهائی ابراهیم شیروانی (تصویر ۳۳)، متخلّص به مَهرا است. جناب شیروانی از شعرای خوش قریحه و خادمان امر کاشان بود که خود در جوانی اقبال نمود. وقتی جناب علی محمّد نبیلی به ریاست مدرسهٔ وحدت بشر منصوب گردید (۱۳۰۷ هـ. ش) جناب شیروانی برای تحصیل زبان انگلیسی به شاگردی نزد او می‌رفت و در ضمن غرق الطاف و محبّت‌های او می‌شد. جناب نبیلی تدریجاً دربارهٔ امر بهائی نیز با او مذاکره نموده روحش را با خواندن الواح و آیات الهی شاد می‌ساخت. در آن هنگام سید عبّاس علوی مبلّغ نامدار نیز به کاشان وارد گشت و چند ملاقات میان آندو دست داد. با آنکه جناب شیروانی از یک خانوادهٔ متمسّک اسلامی بود و مخصوصاً شوهر خواهرش از تجار معمّم و متعصّب کاشان بود، با پی بردن به حقّانیت حضرت بهاءالله و مطالعهٔ وسیع آثار بهائی در زمرهٔ بهائیان درآمد و به خدمت قائم شد. وی ایمان خود را علناً آشکار ساخته با نهایت اشتعال و انجذاب در محافل و مجالس شرکت و با خواندن اشعار خود دل‌ها را شاد و مستبشر می‌نمود.

نظر به اینکه در امر بهائی ازدواج با افرادی از گروه‌های مختلف نژادی و مذهبی تشویق شده، جناب شیروانی اوّلین فرد از احبّای مسلمان‌نژاد کاشان بود که در نهایت شهامت با عطیه خانم فرزند جناب ریحان ریحانی از احبّای یهودی‌تبار در سال ۱۹۳۴ ازدواج نمود. این وصلت از نخستین نوع خود بود و از همان اوان در ایران رونق گرفت.

وقتی نقشه‌های مهاجرت و تبلیغ به احبّای ایران ابلاغ شد جناب شیروانی و خانوادهٔ

جوانش مقیم نقاطی در مازندران شده سال‌ها خدمت نمودند. جناب شیروانی در سال **۱۹۹۶** و سرکار عطیه خانم در سال **۱۹۹۹** میلادی در سنین بالا صعود نمودند.

نمونه ای از اشعار جناب ابراهیم شیروانی با تخلّص مَهرا ذیلاً به نظر می‌رسد:

ای خوشا درگیر و دار عاشقی جان باختن — درجهان زین ماجرا غوغا و شور انداختن
کامران گشتن ز جام بی‌خودی آنگه ز شوق — سر ز شیدایی به میدان محبّت باختن
دست از جان شیرین شستنِ فرهاد سان — چهره را با نقش خون خویش گلگون ساختن
از فروغ طور دل سینای جان افروختن — بر فرازِ دار سر منصوروار افراختن
تا به قربانگاه اسماعیل سان بشتافتن — تا به میدانِ شهادت عیسی‌آسا تاختن
سرخوش از صهبای بزمِ قرب و محوِ روی دوست — خلوت خاطر ز یادِ غیرِ او پرداختن
از علایق درگذشتن وارهیدن از جهان — تیغ استغنا بروی آرزوها آختن
بال و پر پروانه‌وش در آتش دل سوختن — بزم را چون شمع جان افروز روشن ساختن

مطربا در پرده راهی نو ز مَهرا ساز کن
نغمهٔ جان بخش آزادی خوشا بنواختن

هم از دیگر شعرا، سید حسن حیاتی‌ست. وی را از ایامی که محصّل مدرسهٔ وحدت بشر کاشان بودم و او معلّم آن مدرسه بود می‌شناختم. از همان اوان اشعاری می‌سرود و شور و شوقی داشت. دارای قلبی صاف و نیتّی پاک بود و با وجود تعصّبات شدید در خانواده‌اش به امر بهائی اقبال کرده ایمان خود را نزد همه ابراز و در تبلیغ نفوس می‌کوشید.

شرح حال جناب حیاتی را طی نامه‌ای از خود او اخیراً از اسپانیا دریافت کردم و مختصرش چنین است:

نام بنده سید حسن حیاتی است و نام پدرم سید حسین حیاتی و نام مادرم مرحومه خاور خانم بود. پدر و مادرم مسلمان شیعه و متعصّب بودند. بیست و سه ساله بودم که با قرینه‌ام که سیزده ساله بود ازدواج کردیم. پس از یکسال پسرم عبّاس متولد شد. شغل من شعربافی و قالی بافی زربافت بود که با ابریشم و سیم‌های ظریف طلا و نقره می‌بافتم و نیز خانوادهٔ همسرم همه مسلمان شیعه متعصب بودند. در یکی از لیالی نیمه شعبان که به عقیدهٔ شیعه تولّد قائم است و چراغانی می‌کنند به بازار برای تماشا رفته بودم. مردم و جوانان و اطفال را دیدم که نسبت به مقدّسات و نفوس بهائی سبّ و لعن می‌کردند. تصمیم گرفتم تحقیق کنم تا شبی به خانهٔ استاد حیدر دواتگر معروف به حیدر بابی و پسرش استاد علی اکبر خضوعی رفتم و پس از کمی سؤال و جواب کتاب خواستم. ایشان *کتاب مستطاب ایقان* و *هفت*

> *وادی* مبارک را آوردند و چون قدری مطالعه کردم دانستم که دیانت بهائی دین الله است. پس خواهش کردم مرا به جلسات تبلیغی هدایت نمایند تا با مبلغین صحبت کنم. چندین شب به جلسه رفتم، تا شبی در منزل استاد حیدر حضرت حاجی محمد طاهر مالمیری مؤلف *تاریخ شهدای یزد* را ملاقات نمودم و بیاناتی فرمودند که مطمئن و قانع شدم و بعضی از احبّاء را شناختم و قلباً بهائی شدم. لذا شروع به عمل به احکام نماز و روزه کردم ولی با کمال حکمت عمل می‌کردم و نماز و احکام اسلامی را هم ناچار بجای می‌آوردم. تا روزی به مادرم گفتم که من بهائی شده‌ام بسیار وحشت زده شد و گفت مبادا پدرت بفهمد. ولی من همان شب علناً به پدر و مادر و بعضی از منسوبین که حضور داشتند ایمان خود را اظهار داشتم، و از همان شب سبّ و لعن و آزار و شکنجه و عذاب شروع شد و تصمیم به قتلم گرفتند. چون از همه چیز و عیال و اولاد و خانه محروم شدم و سرگردان بودم جناب آقا میرزا عباس محمودی ناظم مدرسه وحدت بشر مرا به معلمی آن مدرسه استخدام نمود و معلم مدرسه و کلاس‌های دروس اخلاقی شدم. پس از چند سال با همسر و فرزندان به طهران هجرت نمودیم و در نقشه چهل و پنج ماهه مهاجرت به قریه اسفندیاری و خانی آباد طهران رفته به تعلیم و تربیت اطفال پرداختم و ضمناً به سفرهای تبلیغی و تشویقی می‌رفتم. باری همسرم نیز تصدیق امر نمود و بهائی شد و برای مسافرت‌های تشویقی و تبلیغی در نقاط مختلف همدان ساکن حظیرة القدس همدان شدیم، تا انقلاب شد و همه اثاث و لوازم منزل و کتاب‌های امری و اشعارم که پنجاه سال سروده بودم و اسناد و مدارک ما را بردند و تحت تعقیب قرار گرفتم و به علت عقیدهٔ وجدانی‌ام محکوم به تیرباران شدم. ولی تأییدات غیبیه مدد کرد و با زحماتی توانستیم به اسپانیا هجرت نموده در شهر گرانادا ساکن شویم... صحّت مزاج اخیراً مختل شده و به زحمت می‌خوانم و می‌نویسم. در همه حال صابر و شاکر و متوکّل به الطاف الهی هستم.

درگذشت جناب حیاتی در سال ۱۹۸۴ در اسپانیا واقع شد. ایشان هشت فرزند داشتند. دو داماد ایشان به اسامی حسین مطلق و سهراب حبیبی از شهدای همدان در دورهٔ انقلاب اسلامی بودند. ایشان موفّق به تبلیغ دو برادر خود، آقا سید محمود و آقا سید مهدی، و خواهر خود سکینه خانم نیز شد که همگی بهائی و مؤمن‌اند.

نمونه‌ای از اشعار ایشان در بیان حال خود و با تخلّص به حیاتی چنین است:

دانی از بهر چه این رنج و غم و درد کشم — محنت و سختی و سستی و رخ زرد کشم
از جفای فلک و گردش گردون همه شب — از دل تفته خود آه بسی سرد کشم

کهربائیست رُخم همچو هلال اندامم   تَعَب از بی‌خرد و درد ز بی‌درد کشم
شرمساری بَرَم از روی زن و فرزندم   زین سبب تا به سحر زحمت شبگرد کشم
دل خورد خون من و من بخورم خون از دل   او ز من آه و من آه از دل پر درد کشم
آبرو حفظ کنم از پی تحصیل معاش   در دبستان شب و روز اینهمه سردرد کشم
بکشم هر ستم و می نکشم منّت کس   تنگ بستم کمر از درد کمر درد کشم
به هَدَر بیهُده این عمر گرانمایه دهم   که مبادا به جهان منّت نامرد کشم
با همه رنج "حیاتی" نه سزاوار بُود   که بگویی ز دل آه از غم جان سرد کشم

دیگر از اهل فضل در کاشان حسام نقبائی محقّق و نویسنده‌ای پرکار و دارای معلوماتی وسیع بود. در کاشان به جامعهٔ امر پیوست. چنانکه خود نوشته است نیاکان و خویشان او اغلب از علما بوده‌اند و میر عبدالباقی مذکور در *تاریخ نبیل* که توسط حاجی میرزا جانی هنگام توقّف حضرت باب به حضور ایشان رسیده ولی مقامشان را درک نکرده پدر بزرگ جناب نقبائی بوده است.

جناب نقبائی قبلاً با دوستان و خویشان بهائی آشنایی داشته است، ولی ایمان او به دیانت بهائی وقتی قطعی شد که در سفر شهید مجید روحی روشنی از طهران به کاشان در تابستان ۱۳۲۲ هـ. ش (۱۹۴۴) آن دو با یکدیگر ملاقات کرده در فرصت کافی به سؤال و جواب پرداختند. وی نظر به استعداد فراوان و معلومات وسیع در زبان فارسی و عربی و علوم متداول پس از حصول ایمان و ایقان به مطالعهٔ آثار بهائی ادامه داد و در اندک مدتی در ردیف ناشرین و مبلّغین امر درآمد.

آشنایی نگارنده با جناب نقبائی در طهران محدود به محافل عمومی بود ولی در سال‌های اخیر و در خارج از وطن فرصت مطالعه چند تألیف مهمّ او را یافتم و به وسعت معلومات عمومی و دانش او در زمینه آثار بهائی پی بردم. یک تألیف مهمّ او *بشارات کتب آسمانی* طبع ۱۳۴۶ هـ. ش (۱۹۶۷) است که مطالب را مستند بیان کرده است. جناب نقبائی مؤلف کتاب های عمومی هم بود، از جمله: *حقوق زن در ادوار و ادیان*، *تاریخچهٔ مذهبی و سیاسی فلسطین*، *تاریخ و تعالیم دیانت زردشت*، *سیر تکامل حقوق زن*، *ارزش اعداد در ادیان*. از کتب امری او به *طاهره قرة العین*، *منابع تاریخی امر بهائی*، *جنگ و صلح*، *صبح نورانی* و *بشارات کتب آسمانی* اشاره می‌شود. کتابی هم در شرح اقبال یهودیان و زردشتیان و همچنین وقایع اخیر و تضییقات علیه احبّای ایران در دست تهیه داشتند. از او مقالات متعددی هم در

مجلّات بهائی *آهنگ بدیع* و *ترانهٔ امید* منتشر شد که همه شایستهٔ مراجعه و استفاده است. حسام نقبائی به دنبال یک عمل جراحی قلب و سپس سکتهٔ قلبی در ژانویه ۱۹۸۶ در اتریش درگذشت.[۱۷]

شرح حال کامل چند تن دیگر از شعرا و ادبای متقدّم امر بهائی منسوب به کاشان و توابع آن در مجلّدات *تذکرهٔ شعرای قرن اول بهائی* مذکور و شایستهٔ مراجعه و مطالعه است. بعلاوه، در ضمن شرح حال افراد و خانواده‌های کاشانی در فصل‌های هفتم، هشتم و نُهم به قریحه ادبی صاحبان ذوق شاعری اشاره شده است. در اینجا برای تکمیل این فصل مناسب می‌دانم به نام و نشان آنها اشارهٔ کوتاهی کنم.

ریحان ریحانی، عبدالمیثاق میثاقیه، منیر کاشانی ملقب به مُنیب، جواد حقیقی کاشانی، محمد رضا عرب کاشی، خانم خدیجهٔ کاشیه، محمد ابراهیم مسگر (منصور)، محمّد حسن ضیائی آرانی، محمّد رضا آرانی (فلّاح).

بعلاوه، ایمان به امر جدید و تعلیم و تربیتی که به فرزندان خانواده‌های بهائی ارزانی شد ذوق ادبی و هنری و کسب دانش‌های تازه و تألیف و نگارش را در دل‌ها زنده کرد. از متقدمین حکیم فرج‌الله و میرزا خلیل طبیب دانسته‌ها و یافته‌های خود را به نثر نوشته کتابی از خاطرات خود فراهم کردند و خطیبان و سخنورانی چون حکیم یعقوب برجیس و مراد امانت به احسن بیان و حکمت به هدایت دوستان و خویشان پرداختند. در نسل میانه جناب مظفّر برجیس صورت کاملی از احبّای کاشان و توابع فراهم آورد و جناب ابراهیم ساجد دبیر محبوب دبیرستان‌های ایران تاریخچهٔ خاندان ساجد را نوشت. جنابان عبدالرضا فروغی، نعیم ریحانی (تصویر ۱۲) و عباس محمودی که در مدرسهٔ وحدت بشر شاگرد و ملازم جناب محمد ناطق بودند از وجود او بهره‌ها برده در تعلیم و تربیت اطفال و تبلیغ نفوس موفق شدند. جناب محمّد ناطق خود مؤلف *تاریخ امری کاشان* است که در این کتاب از آن بهرهٔ بسیار برده‌ایم.

در حال حاضر هم جوانان و معاصرین کاشانی تبار بسیار هستند که اشعار و مقالاتشان در نشریات بهائی منتشر می‌شود و ذکر نام آنها و نقد آثارشان کاری است که باید در آینده صورت گیرد.

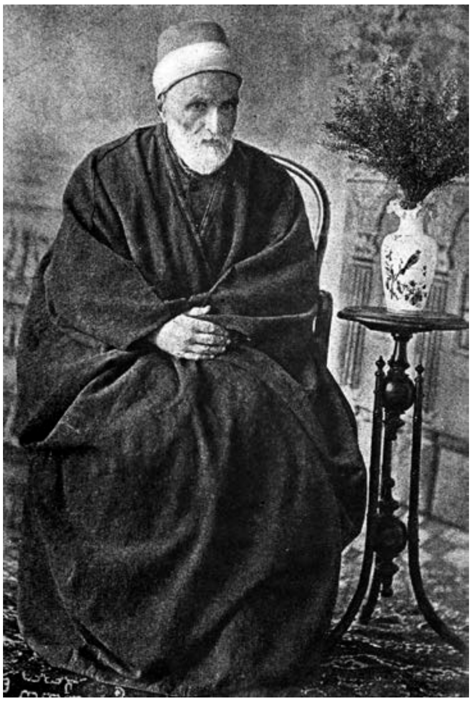

۱- میرزا آقاجان

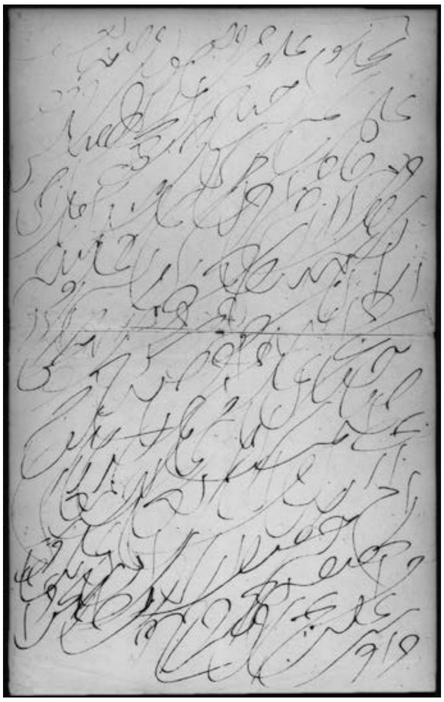

۲- خطّ نزولی میرزا آقاجان

۳-گروهی از بهائیان کاشان

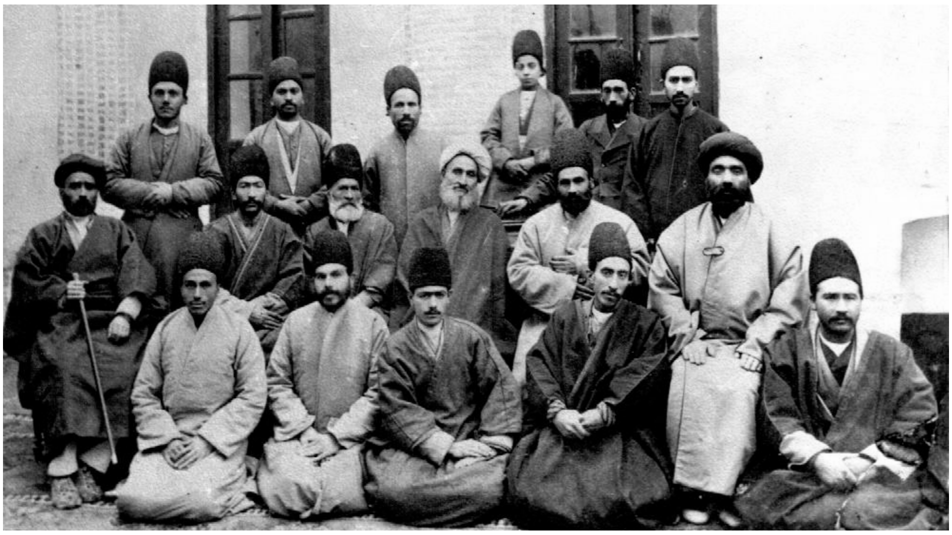

۴- ایستاده از راست به چپ: شناخته نشد، شناخته نشد، مهدی اخوان صفا. نشسته روی صندلی: شناخته نشد، سید احمد صدرالصدور همدانی، ... افنان. نشسته روی زمین: حبیب‌الله صمیمی، نصرالله رستگار، شناخته نشد.

۵- حاجی محمّد اسماعیل ذبیح

۶- مرشد کاشانی

۷- ماشاءالله لقائی

۸- انجمن شور محافل کاشان، **۱۹۲۶** میلادی

ایستاده از راست به چپ: دکتر سلیمان برجیس، حاجی داود ماهر، ارباب امان‌الله وادقانی، ارباب فضل‌الله روحانی جوشقانی، عبّاس علی حقیقی، اجتهد نوش آبادی، محمود محمودی. نشسته روی صندلی: نصرالله کمالی محمودی، شناخته نشد، سید مصطفی میرحسینی قمصری، جناب وادقانی (پدر)، شیخ حسین مشتعل. نشسته روی زمین: شناخته نشد، محلوجی آرانی، ریحان ریحانی، حبیب‌الله شهیدی مازگانی.

۹- شیخ محمّد ناطق

۱۰- ادیب بیضائی کاشانی

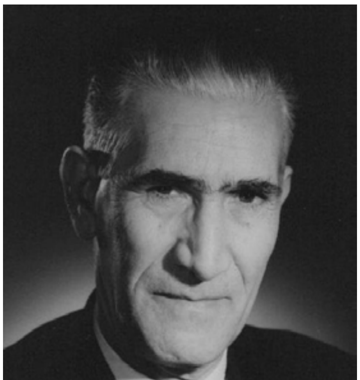

۱۱- ذکائی بیضائی

۱۲- انجمن شور روحانی محافل کاشان، ۸۳ بدیع ، ۱۹۲۷ میلادی

ایستاده از راست به چپ: شناخته نشد، سید اسدالله وجدانی قمصری، ایستاده با قطعهٔ اسم اعظم احتمالاً نعیم ریحانی، احتمالاً عبدالرضا فروغی آرانی، حق نظر یوسفیان، سید صادق اجتهد. نشسته روی صندلی: ارباب فضل الله روحانی جوشقانی، دکتر سلیمان برجیس، احتمالاً سرهنگ وحدت، میرزا حسن رحمانی نوش آبادی، میرزا عبّاس خان اکرمی، محمّد فروغی آرانی، حسین یگانه آرانی. نشسته روی فرش: شناخته نشد، ارباب علی یزدلی ربّانی، ارباب امان‌الله امینی وادقانی، میرزا ریحان ریحانی، میرزا نصرالله محمودی، میرزا محمود عبّاسی.

۱۳- محفل روحانی کاشان، ۱۹۳۳

ایستاده از راست به چپ: محمّد فروغی، دکتر سلیمان برجیس. نشسته: علی بدیعی- محمود محمودی(رئیس مدرسه وحدت بشر) عبّاس اکرمی، محمّد ناطق، نعیم ریحانی، ... فروغی، ... محمودی.

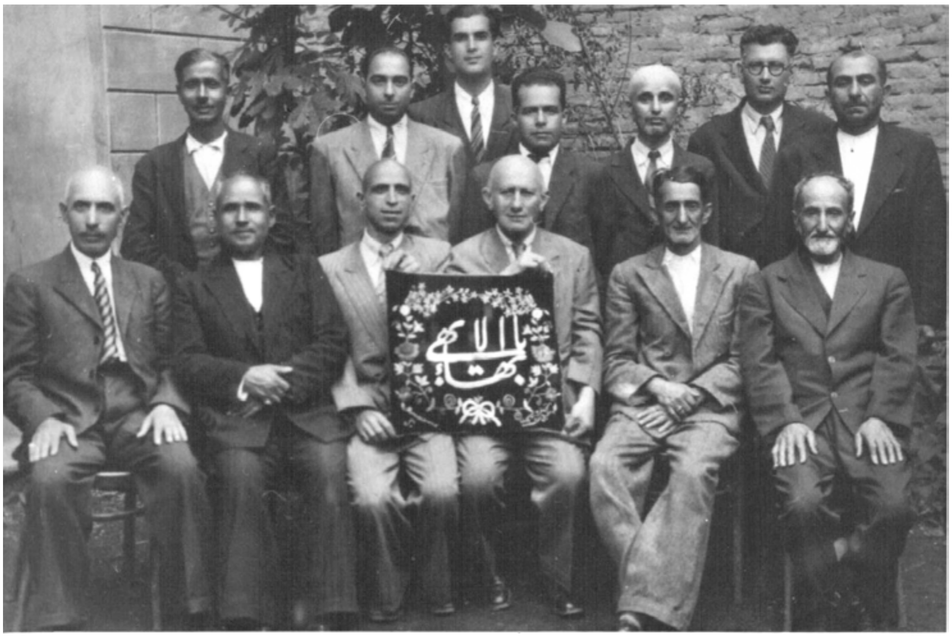

۱۴- نشسته از راست به چپ: نفرسوّم: میرزا منیر نبیل زاده
ایستاده از راست به چپ: نفر چهارم: عزیزالله ریحانی، نفر ششم: یعقوب طلوعی

۱۵- جمعی از مردان و جوانان کاشان، ۱۹۳۳

۱۶-گروهی از زنان بهائی کاشان همراه با قالیچهٔ دستباف خود، که به ارض اقدس (مقامات بهائی در حیفا) اهداء نمودند. (۱۹۳۵) ۱۳۱۴

۱۷- لجنهٔ ترقّی نسوان کاشان، حظیرة القدس کاشان، ۱۹۳۵

۱۸- لجنهٔ تهذیب و ضیافت نوزده روزه، حظیرة القدس کاشان، ۱۹۳۷
ایستاده از راست به چپ: ... رضوانی، حسین اکرمی، عزّت‌الله شایان، ... اجتهد، شناخته نشد، شناخته نشد، سید میر افضلی. نشسته: خانم آغا شایان، خانم فروغی بزرگ، ... فروغی، انیسه خرّمی.

۱۹- گروهی از بهائیان کاشان در حظیرة القدس

۲۰-کمیته تبلیغ کاشان، ۱۹۳۷

ایستاده از راست به چپ: حسین عظیمی، سیّد میر افضلی، شناخته نشد، محمّد محمّدی، علی محمّد نیک آئین (مبهم). نشسته: ... قیامی، خانم باشی اکرمی، نور محمّدی، همسر گشتاسب جاودان، فاضل طهرانی، حسینعلی اکرمی

۲۱ -محفل روحانی کاشان، حظیرة القدس، ۱۹۴۰

از راست به چپ: دکتر سلیمان برجیس، علی محمّد فروغیان، نعمت‌الله شهریاری، شهریار رحمتی، مسعود شایان، حق نظر یوسفیان، محمد بدیعی

۲۲- کمیتهٔ جوانان کاشان، ۱۹۴۱

ایستاده از راست به چپ: عبدالله لامع، منصور برجیس، حسین لامع. نشسته: منیره شایان، رضوانیه فروغی، باهره فروغی، خانم آغا شایان، مرصع بدیعی، همایون رحمتی.

۲۳- کلاس درس اخلاق کودکان و نوجوانان بهائی کاشان

۲۴-گروهی از شاگردان و معلمین کلاس‌های درس اخلاق کاشان، ۱۹۴۰

۲۵- محفل روحانی کاشان، حظیرة القدس کاشان، ۱۹۴۷

۲۶- محفل روحانی کاشان، ۱۹۴۸

ایستاده از راست به چپ: علی ضرغامی، جعفرعلی خرّمی، دکترسلیمان برجیس، خلیل تأیید، نعمت‌الله شهریاری.
نشسته، شهریار رحمتی، علی بدیعی، عبّاس اکرمی، روح‌الله مهرابخانی، حق نظر یوسفیان.

فصل پنجم

مدرسهٔ وحدت بشر کاشان

مدرسهٔ وحدت بشر در کاشان مظهر الطاف جلیل اکبر است این نام جام الطاف است زیرا هادم بنیان بیگانگی است امیدم چنان است که این دبستان بنیان اتّحاد و اتّفاق در جهان بنهد و این دائره روز به روز اتّساع یابد تا آنچه صریح تعالیم الهی است و نصّ قاطع اسم اعظم که همه باریک دارید و برگ یک شاخسار تحقّق یابد و علیکم البهاء الابهیٰ.

عبدالبهاء عبّاس

سطور فوق قسمتی از یکی از الواح حضرت عبدالبهاء است که در آن به مدرسهٔ وحدت بشر توجّه فرموده این بنیاد فرهنگی را مورد تأیید و عنایات خود قرار داده‌اند، و مناسب دانستم تاریخچهٔ ذیل را دربارهٔ مدرسهٔ مذکور با نقل آن شروع کنم.[1]

در قرن نوزدهم میلادی بیشتر مردم ایران، از روستایی و شهرنشین، سواد خواندن و نوشتن نداشتند و جز چند مدرسهٔ جدید که در آذربایجان و طهران با وجود مخالفت ملّایان تأسیس شده بود تسهیلاتی برای تعلیم سواد و تعمیم دانش وجود نداشت.[2] در اوایل قرن بیستم نیاز به تعلیم سواد به کودکان و جوانان، خاصّه در خانواده‌های بهائی، بیش از پیش احساس می‌شد، چه پیوسته کتب و الواح فراوانی شامل تعالیم و احکام و تاریخ دیانت بهائی و مناجات‌ها و سرودهای روحانی در دسترس همه قرار می‌گرفت، و بیسوادان نمی‌توانستند از آنها استفاده کنند. بعلاوه، تربیت اطفال و آموختن آداب و اخلاق پسندیده به آنان، که یکی از تعالیم اساسی دیانت بهائی است، نیاز به کلاس درس و مدرسه و مربیان دانا داشت. چند مکتب خانه که در برخی نواحی و محلّات دائر بود و توسّط یک مکتب دار اداره می‌شد خواندن

برخی متون مذهبی را به گروه کوچکی از پسران یاد می‌داد، ولی عدّه کمتری نوشتن و حساب را هم می‌آموختند، و تاریخ، جغرافیا و علوم طبیعی به کلّی از برنامه کار مکتب خانه‌ها بیرون بود.

نخستین مدرسه بهائی در ایران مدرسهٔ تربیت طهران بود که در سال **۱۹۰۱** تأسیس گردید؛ پس از آن نیز مدارس بهائی در شهرها و قرای دیگر تأسیس شده بسیاری از آنها شعبه‌ای هم برای تحصیل دختران داشتند.[۳]

در کاشان در اواخر قرن نوزدهم عدّهٔ بهائیان روزافزون بود، و صرفنظر از مسلمانان بسیاری از کلیمیان و معدودی زردشتیان آن شهر به دیانت بهائی روی آورده تشنهٔ مطالعهٔ آثار و دانستن تعالیم و احکام جدید بودند. بهائیانی که خود از ادب و دانش بهره داشته فارسی و عربی را می‌دانستند، مخصوصاً مبلّغینی که در سیر و سفر و تماس با خانواده‌ها بودند، لزوم تأسیس مدرسه‌ای را با موازین صحیح و جدید گوشزد یاران و اولیای اطفال در کاشان می‌کردند. در آن اوان هنوز انفصال کامل میان بهائیان از یک طرف و مسلمانان و کلیمیان از طرف دیگر حاصل نشده بود، و برخی از رسوم و آداب اینان در خانواده‌های بهائی بجای مانده بود. بسیاری از بهائیان از ابناء خلیل از خطّ عبری استفاده می‌کردند و نامه‌ها و مطالب خود را به آن خطّ می نوشتند. ولی اکثر افراد، خاصّه زنان و دختران، از آن هم محروم بودند.

تأسیس مدرسه

احتیاج نسل تازه به خواندن و نوشتن فارسی و عربی و دانستن حساب و علوم جدید و نیز تشویق و هدایت فضلای امر فکر ایجاد مدرسه‌ای را زیرنظر بهائیان تقویت کرد. مخصوصاً راهنمایی های مبلّغ و فاضل شهیر امر جناب میرزا مهدی اخوان صفا، اثر نیکویی داشت و مشورت در این باره به تفصیل انجام گرفت. از طرفی دیگر در میان بهائیان کاشان افراد پیشرو و تجدّدخواه و مبتکری بودند که این نیت والا را جامهٔ عمل پوشاندند. از جمله خواجه ربیع متحّده، بازرگان معتبر و مدبّر و مؤسّس شرکت متحّده،[۴] و کمی پیش از او حکیم فرج‌الله کاشانی بودند.[۵]

خواجه ربیع ابتدا بیرونی خانهٔ خود را به کلاس تعلیم اطفال اختصاص داد و آقا محمّد اسماعیل ارباب را که دارای معلومات کافی فارسی و عربی بود به معلّمی و سرپرستی آن گماشت. پس از حدود دو سال به همّت و مشارکت همهٔ دوستان بهائی خانهٔ بزرگ و مناسبی تهیه شده مدرسه در چند کلاس با شرکت محصّلین بهائی، یهودی، مسلمان و چند معلّم و

یک مدیر رسماً مشغول کارگردید. سال تأسیس مدرسه ۱۳۲۷ ه ق (۱۹۰۹) بود، و تابلویی که سال‌ها بر سر در آن به چشم می‌خورد چنین خوانده می‌شد:

هو
مدرسهٔ مبارکهٔ وحدت بشرکاشان تأسیس ربیع الاول ۱۳۲۷

نام مدرسه را حضرت عبدالبهاء در طی لوح کوتاهی خطاب به جناب خواجه ربیع عنایت فرموده‌اند:

هوالله ای بندهٔ جمال ابهیٰ وجد و سرور نما که الحمدلله مظهر الطاف حضرت بدیع الاوصافی و مورد عنایت ربّ احدیت و دلیل آن موفقیت بر خدمت و عبودیت آستان مقدّس نام مدرسه را مدرسه وحدت بشر نهادیم تا جمیع طوائف و فرق تلامذه به آن مدرسه بفرستند و یقین بدانند که سبب نجاح و فلاح کلّی است...[۶]

شاگردان مدرسه

پس از آنکه حدود دو سال مدرسه در بیرونی خانهٔ خواجه ربیع تشکیل می‌شد، خانهٔ جدیدی به همّت احبّای کاشان در محلّهٔ رنگرزان نزدیک محلهٔ سرِیُلّه که هشت یا نه اطاق و چهار زیرزمین و یک انبار و یک طبقهٔ فوقانی برای اقامت مستحفظ داشت خریداری شد. این ملک در آخر یک کوچه واقع شده بود و از نظر امنیت و مصونیت رضایت بخش بود و اِشرافی نداشت. شاگردان با ذوق و شوق فراوان از اطراف شهر و از خانواده‌ها و طبقات مختلف حاضر می‌شدند، چنانکه در سال‌هایی که نگارنده افتخار تحصیل در آن مدرسه را داشت (۱۳۰۲ تا ۱۳۰۷ شمسی برابر ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸) پسران حاکم شهر (عبدالمحّمد خان صدر) و رؤسای دادگستری و دارایی و ادارات دیگر و پسران خانواده‌های متّعین شیبانی، غفّاری، شریفی، صالح و نیز فرزندان علماء و تجار بزرگ مانند جنابان ثقة الاسلام، موسوی، شریعتمداری، حاجی آقا احمد تقوی، حاج سید آقا سیدی، آقا میرزا محمّد رئوف و فرزین در مدرسهٔ وحدت بشر تحصیل می‌کردند. با آنکه مدارس دولتی و مدرسهٔ کلیمیان هم دائر بود، تا این مدرسه گنجایش پذیرفتن شاگرد داشت کسی اطفال خود را به جای دیگر نمی‌فرستاد.

سطح معلومات شاگردان و دروسی که تدریس می‌شد عالی بود، چنانکه در کلاس‌های چهارم، پنجم و ششم صرف و نحو عربی، نصاب و صرف میر و مدارج القرائه و نیز دستور زبان

فارسی و متون ادبی مانند *گلستان سعدی* تدریس می‌شد. بعلاوه به علوم هم توّجه کامل می شد، و حساب، هندسه، سیاق، جبر، تاریخ، جغرافیا و علم الاشیاء را فرا می‌گرفتیم. آنقدر شعر از حفظ داشتیم که اگر امروز هم چند فرد بخاطر مانده از برکت آن سال‌ها است.

در سال‌های کودکی من مرحوم پدرم، جناب مراد امانت[۷] یکچند برای تجارت مقیم همدان بود، و مرحومه والدهٔ بزرگوار،[۸] که به تعلیم تورات و کتب انبیای اسرائیل به ما علاقهٔ شدیدی داشت، مرا در شش سالگی به مدرسهٔ یهودیان، معروف به مدرسهٔ آقا یقوتیئل، فرستاد. این مدرسه از خانهٔ ما دور بود در حالی که مدرسهٔ وحدت بشر در دو قدمی ما قرار داشت. من و خواهرم نگار در این مدرسه به فرا گرفتن تورات و کمی فارسی پرداختیم.

معلّمین تورات ما ملّا حاخام و حاجی ملّا بودند و مدیر مدرسه مسیو اسحق از اتباع عثمانی بود. معلّم فارسی هم جناب سید ابراهیم اجتهد (تصویر ۳۳) بود که بعداً به مدرسهٔ وحدت بشر منتقل شد. این مدرسه از نظر دروس فارسی بسیار ضعیف بود و شاگردان آن رغبتی به یاد گرفتن فارسی نداشتند. برای آنان یاد گرفتن کلمات فارسی آسان نبود زیرا کلیمیان با خویشان و همکیشان خود به لهجهٔ مخصوص خود تکلّم می‌کردند و به فارسی احاطه نداشتند.

در همین زمان شهرت مدرسه وحدت بشر به اوج خود رسیده بود و خانواده‌های بسیاری از هر طبقه و دین و آئین پسران خود را به آن فرستاده از پیشرفت در دروس و انضباط و رفتارشان خشنود بودند. پس از دو سال که در مدرسهٔ یهودیان گذراندم پدر بزرگوارم زمانی که در کاشان حضور داشت مرا به مدرسهٔ وحدت بشر منتقل نمود. در آن موقع، پائیز ۱۳۰۲ (۱۹۲۳)، هشت سال داشتم و با کمال اشتیاق به مدرسهٔ جدید رفتم. در آن سال جناب محمّد ناطق مدیر سابق مدرسه از کاشان رفته بودند، و جناب شاهزاده عبدالحمید میرزا موزون مدیریت مدرسه را بعهده داشتند.

چندی پس از انتقال من به مدرسهٔ وحدت بشر، جناب عبدالحمید موزون از ریاست مدرسه استعفاء و به همدان مراجعت فرمود و بجای او جناب عطاءالله ناطقی (تصویر ۳۲) که دیپلمهٔ دارالمعلّمین طهران بود به ریاست مدرسه منصوب شد. این مدیر محترم و مقتدر سر و سامان شایان توجّهی به امور مدرسه داد و برای آن شهرت و عزّت فراوان کسب نمود. وی تدریس حساب و هندسه را خود بعهده گرفت و شاگردان را در ریاضیات ترّقی شایانی داد. همچنین در انتظام امور مدرسه و انضباط شاگردان و تکثیر عدّه آنان و جلب نظر طبقات مختلف شهر، خاصّه مقامات دولتی و اعیان و اشراف و تجّار، پیشرفت سریعی حاصل شد. در جشن‌های رسمی و ملّی شاگردان مدرسهٔ وحدت بشر در ردیف اوّل وارد می‌شدند و پرچم آن پیشاپیش

مدارس دیگر حرکت می‌کرد.

چون جناب ناطقی ناطق زبردستی بود، در اعیاد و مراسم رسمی که معمولاً در ادارهٔ حکومتی برپا می‌شد، وظیفهٔ سخنرانی به او محوّل می‌گشت و با صدایی بلند و بیانی فصیح مردمی را که حتّی بر پشت بام‌های اطراف گرد آمده بودند محظوظ می‌کرد. بیاناتش مقفّی و پی در پی و بدون مکث و تأنی ادا می‌شد. اهتمام او موجب شد که همهٔ شاگردان کلاس ششم، بالاترین کلاس مدرسه، در امتحانات نهائی هر سال قبول و فارغ التحصیل شوند.

این مزایای جناب ناطقی به ترقّی و شهرت مدرسه کمک می‌کرد و در سال‌هایی که او مدیر بود مدرسه کسر بودجه نداشت. حقوق او ماهانه سی تومان (حدود ده دلار آن زمان) و تقریباً دو برابر حقوق مدیران سابق مدرسه بود. با این حال و به سبب افزایش عدهٔ شاگردان دخل و خرج مدرسه موازنه داشت. ولی متأسفانه جناب ناطقی مردی بسیار عصبانی و دارای اخلاقی تند بود. شاگردان را بی‌محابا و به انواع ضرب و شتم تنبیه و شکنجه می‌کرد و سیلی‌های آبدار او از غذاهای روزانهٔ شاگردان بود. هر روز چوب و فلک در کار بود و شلّاق به دست و پای محصّلین بدبخت فرود می‌آمد. هیچکس هم جرأت شفاعت و چون و چرا در کار او نداشت. دیکتاتور عجیبی بود و اخلاق زننده‌ای داشت. گاهی هم محصّلین را در انبار هیزم، که به احتمال زیاد عقرب و مار داشت، محبوس می‌کرد و آنها را ساعت‌ها نگاه می‌داشت. گاهی تنبیه‌های او بسیار زننده و شرم‌آور بود. مثلاً چهارپایه‌ای را در وسط حیاط قرار می‌داد و به شاگردان امر می کرد در چند صف دور آن بایستند. سپس شاگرد مورد تنبیه را روی چهارپایه می‌برد و کلاه بوقی کاغذی بلندی را که با کاغذهای سرخ و زرد رنگین شده بود بر سر او می‌گذاشت. بعد مانند مجرمی که قبل از اعدام نامهٔ اعمالش را در پای دار بخوانند جرم او را با آب و تاب و در کلامی خفّت‌آور توضیح می‌داد که مثلاً دیشب مشقش را ننوشته یا مسائل حساب و هندسه را حل نکرده و یا پول خرد از پدر خود گرفته ولی تخمه هندوانه خریده و در راه به مدرسه تخمه شکسته است. سپس به شاگردان صف کشیده دستور می‌داد با هم ده یا بیست بار او را با الفاظ زننده‌ای خطاب کنند و بگویند ای بدبخت، ای پست فطرت، ای تنبل و ای بی‌شرف. اینگونه تنبیه‌های بدنی و روانی در گذشته در اکثر مدارس معمول بود و این نمونه را به آن جهت آوردم که آیندگان بدانند وضع تعلیم و تربیت چگونه بوده و به تدریج چه تغییرات و پیشرفت‌هایی در آن حاصل شده است.

متأسفانه تذکّرات محفل روحانی کاشان و کمیتهٔ مدرسه هم در جناب ناطقی اثر نمی‌کرد و به روش ناپسند خود ادامه می‌داد و رفته رفته موجب ترس و یأس شاگردان از حضور مرتّب در

مدرسه می‌شد. بیم آن دارم که اگر چیزی دربارهٔ جناب ناطقی با خودم بنویسم انتقاد مرا مغرضانه تلّقی کنند، ولی چنین نباید باشد، وی کمال عنایت را نسبت به من داشت و مرا در سر صف به نام پسر خود احسان خطاب می‌کرد. من هم شایستهٔ محبّت او بودم، چه در همهٔ درس‌ها حائز رتبهٔ اوّل می‌شدم. با این حال وقتی به سفری کوتاه به همدان و طهران رفتم، در مراجعت صورت مرا با سیلی مفصّلی نواخت و بعد عذرخواهی نمود. یکبار هم فقط به علّت آنکه در سر صف با رفیق خود کلمه‌ای صحبت کرده بودم پای ما را در فلک گذاشته به هر یک ده ضربه شلّاق زد و اشک خونین از چشمان ما درآورد. گاهی شلّاق زدن فرّاش‌ها را کافی ندانسته شلّاق را از دست آنها گرفته خود با نهایت غضب بر بدن شاگرد فرود می‌آورد.

در خرداد هر سال جشن‌های فارغ التحصیلی در مدرسه برپا می‌شد و همهٔ دوستان، اعم از اعضای محفل روحانی و کمیتهٔ مدرسه و دیگر احبّاء به چراغانی و آویختن قالی به در و دیوار و نظافت حیاط و دالان و کوچهٔ مدرسه و تزیین مدرسه با انواع چراغ‌ها و لاله‌ها و لنترها می پرداختند. بهترین فرش‌ها، لاله‌ها و چراغ‌ها را از خانه یا تجارتخانهٔ خود می‌آوردند، و در روز معهود، شربت، چای و شیرینی، میز و صندلی تهیه می‌کردند. به علّت گرما جشن را طرف عصر و وقتی آفتاب در سطح حیاط نبود شروع می‌کردند.

همهٔ طبقات شهر از حاکم، رئیس معارف و ادارات دولتی دیگر و اعیان، ملّاکین، علماء و کسبه دعوت می‌شدند. حتی کسانی که شاگردی در آن مدرسه نداشتند می‌آمدند و همه استقبال می‌کردند. حیاط مدرسه چهار ضلعی مسطّحی بود که با گذاردن صندلی دور تا دور آن همهٔ میهمان‌ها جای می‌گرفتند، و شاگردان در صف‌های مخصوص می‌ایستادند و پس از خواندن سرود نطق رئیس مدرسه شروع می‌شد و به شاگردان برجسته جایزه می‌دادند. میزی که در وسط حیاط گذارده شده بود مملو از کتب و اشیاء دیگری بود که به عنوان پِری (جایزه) به شاگردان منتخب داده می‌شد.

جناب ناطقی در توزیع جوائز و تشویق از شاگردان ساعی راه عدالت و بی‌طرفی نمی‌پیمود و بجای تقدیر از شاگردان ساعی و زحمتکش از پسران اعیان و ثروتمندان، هرچند کوششی در تحصیل دانش نداشتند، قدردانی می‌کرد. ابداً نامی از شاگرد اوّل مدرسه نمی‌برد بلکه بی انصافی کرده شاگردانی را که از نظر تحصیل ضعیف بودند در حضور پدر متنفّذشان به دریافت جایزه مفتخر می‌نمود. این رفتار او سبب شد که نظر کمیتهٔ مدرسه و محفل روحانی کاشان از او برگردد. بیم آن می‌رفت که اگر بیشتر بماند و نفوذ و اقتدار افزون‌تری کسب کند، فسادی حاصل شود و به امر صدمه برسد. پس تصمیم به اخراج او گرفتند و محفل روحانی عزل او را در یک

نامهٔ کوتاه به دستش داد. ابتدا گمان می‌رفت پس از رفتن ناطقی مدرسه دیگر روی آرامش و انتظام نبیند و ترقّی آن موقوف شود؛ ولی تأییدات حقّ شامل بود، و چنان جانشین خوبی عنایت شد که صرف نظر از ادامهٔ ترقّی مدرسه حیاتی تازه به کالبد جامعهٔ بهائی کاشان دمید.

این مرد بزرگوار، جناب علی محمد نبیلی (تصویر ۴۰)، فرزند شیخ احمد نبیلی و برادرزادهٔ میرزا منیر نبیلی (تصویر ۱۴) مبلّغ و خادم مشهور امر در نقاط مختلف ایران بود. جناب شیخ احمد خود سال‌ها به تعلیم اطفال در مدارس بهائی قزوین، عشق‌آباد و طهران اشتغال داشت و فرزند خود علی محمّد را برای تحصیل به هندوستان فرستاده بود. وقتی این جوان (حدود سی ساله) به ایران مراجعت نمود که ناطقی تازه از کاشان رفته بود، و محفل روحانی مرکزی ایران در طهران به او پیشنهاد کرد برای خدمت به جامعهٔ بهائی کاشان به این شهر سفر کند و ریاست مدرسهٔ وحدت بشر را به عهده گیرد.

در آن زمان افراد انگلیسی‌دان در ایران بسیار کم بودند و مشاغل پردرآمدی در مؤسّساتی چون شرکت نفت ایران و انگلیس برای جناب نبیلی، که انگلیسی را به خوبی می‌دانست، فراهم بود. با این حال، او که سودایی خدمت به امر بود، شغل مذکور را با حقوق بسیار کم آن (ماهی ۴۵ تومان) پذیرفت و به کاشان آمد. وی علاوه بر ادارهٔ مدرسه و رسیدگی به مسائل شاگردان، معلّمین و مراجعان با کمال ملایمت و بردباری به خدمات دیگر توّجه نموده به تبلیغ نفوس و تشویق جوانان بهائی به شرکت در محافل مشق نطق و خطابه و تاریخ امر پرداخت، و نه تنها روحیهٔ دوستان بهائی را تقویت نمود بلکه افراد غیربهائی نیز، مانند جناب ابراهیم شیروانی شاعر شیرین سخن و خادم امر در اهداف مهاجرتی، بوسیلهٔ او به امر بهائی گرویدند.

در همان ایام سید عبّاس علوی مبلغ شهیر امرالله با شور و اشتعالی فراوان وارد کاشان شدند و این دو بزرگوار غوغایی روحانی بپا کرده ندای امر را مرتفع ساختند و چنان وجد و سروری در جامعه پدید آوردند که از حدّ توصیف خارج است.

با همه رونق و اشتهاری که مدرسهٔ وحدت بشر داشت عدم استطاعت اولیای شاگردان موجب تأخیر در وصول شهریه‌ها می‌گشت و چه بسا اصلاً وصول نمی‌شد، اگرچه اندک و حدود دو سه قران (ریال) در ماه بود. معلّمین خدوم و منقطع ناچار با حقوق کم و عقب افتاده می‌ساختند و به سختی روزگار می‌گذراندند. وضع مالی جامعهٔ بهائی هم پرداخت اعانات بیشتری را به مدرسه مقدور نمی‌کرد. لذا اولیای مدرسه به فکر تحصیل عواید دیگری افتادند، که از جمله اجرای نمایش‌های اخلاقی و کمدی بود.

این نمایش‌ها بوسیلهٔ چند تن از جوانان بهائی کاشان اجراء می‌شد و گردانندهٔ اصلی آن

جناب نبیلی رئیس مدرسه بود. نمایشنامه‌ها را جناب مسعود شایان می‌نوشت و بازیگران جنابان عباس محمودی، عبدالله وحدت، مسعود شایان و ربیع بغدادی بودند که همه نقش خود را در کمال مهارت ایفاء می‌کردند. چون در آن زمان خانم‌ها نقشی در اجرای نمایش بر عهده نمی‌گرفتند، مرحوم عبدالله وحدت نقش آنها را ایفاء نموده مانند زنان صحبت و حرکت می‌کرد. نمایش در شب‌های تابستان روی صحنه‌ای که در یکی از زوایای حیاط مدرسه قرار داشت اجرا می‌شد، و صحنه با نور چندین فانوس، لاله و چراغ نفتی روشن می‌گشت (در آن زمان هنوز برق به کاشان نیامده بود). این نمایش‌ها برای مردم کاشان پدیده‌ای تازه و بسیار جالب بود و با هر نمایش حقوق یکی دو ماه یکی از کارکنان مدرسه تأمین می‌شد. این مطالب را از این نظر می‌نویسم که آیندگان بدانند در گذشته برای ادامهٔ حیات و خدمت یک مؤسّسه فرهنگی و آموزشی چه همکاری و اتّحادی وجود داشت و دوستان تا چه اندازه فداکاری و کمک می‌کردند.

اقامت جناب نبیلی در کاشان حدود سه سال طول کشید و پس از یک چند در طهران و خوزستان خدمت نموده از نخستین کسانی بودند که قیام به مهاجرت و خدمت در افغانستان نمودند. پس از خاتمهٔ اقامت مهاجرین بهائی در کشور مذکور، جناب نبیلی در هندوستان رحل اقامت افکندند و افتخار عضویت و منشی‌گری محفل روحانی ملّی بهائیان هند و برمه را یافتند. پس از چندی برای ملاقات والدین خود همراه خانم و فرزندان از طریق زاهدان و کرمان عازم طهران شدند. در کرمان شبی در محفلی نطق می‌فرمودند و ضمن آن از ناپایداری دنیا و احتمال مرگ برای هرکس صحبت می‌داشتند. از جمله فرمودند همین من که امشب با شما صحبت می‌کنم ممکن است فردا در این عالم نباشم. از قضا، همان شب پس از رفتن به منزل سکته‌ای عارض آن وجود عزیز شده صعود نمود و همه را در فقدان خود قرین غم و اندوه کرد.

پس از عزیمت جناب نبیلی از کاشان جناب حسن فوآدی (تصویر ۳۱) و پس از ایشان جناب میر احمد صادق زاده میلانی و پس از ایشان هم جناب عبّاس محمودی عهده‌دار مدیریت مدرسه شدند. جناب محمودی قبلاً معلّمی و چند سال نظامت مدرسه را بعهده داشت و تا زمان تعطیل مدارس بهائی ایران، در آذر ۱۳۱۳ هـ. ش (۱۹۳۴) رئیس مدرسه بود. امتیاز مدرسهٔ وحدت بشر نیز به نام ایشان در سال ۱۳۰۷ شمسی (۱۹۲۸) صادر شده بود. جناب محمودی بعداً به طهران رفته یک چند به خدمات تبلیغی قائم بود.[۹]

نگاهی به کارنامه مدرسه

در اینجا، و پیش از آنکه به دروس، معلّمان، خدمات و تشکیلات مدرسه بپردازم، مناسب می دانم تلخیصی از نوشتهٔ جناب محمّد ناطق، نخستین رئیس مدرسه، را از کتاب *تاریخ امری کاشان* ایشان نقل کنم تا به کیفیت تأسیس مدرسه و مشکلات آن در سال‌های اوّل وقوف بیشتری یابیم.[۱۰]

مدرسهٔ مبارکهٔ وحدت بشر در سال ۱۳۲۶ هجری قمری بر اثر تشویقات حضرت آقا میرزا مهدی اخوان صفا در منزل شخصی مرحوم خواجه ربیع به صورت مکتبی مختصر تأسیس شد، و عدّه‌ای از اطفال احباب جمع شدند. جناب آقا محمّد اسماعیل معروف به ارباب، که از محترمین سلسلهٔ شیخیه بود و بر اثر تصدیق امر مبارک دارایی او متدرجاً از دست رفته بود، متصدّی امر تعلیم و تربیت اطفال شد و هر روز به درس و مشق ایشان رسیدگی می‌نمود تا آنکه در سال ۱۳۲۷ قمری (۱۹۰۹) جناب آقا میرزا روح‌الله خادم (تصویر ۳۴) که اصلاً مازگانی ولی مقیم طهران بود برای تکفّل و مدیریت به کاشان آمد و مدرسه به فراخور و مناسبت آن ایام کلاس‌بندی شده دارای چند کلاس و عدّهٔ زیادی از اطفال یهودی و بهائی و معلّم و فرّاش گردید. جناب خادم تا سال ۱۳۲۸ (۱۹۱۰) مشغول تعلیم و تنظیم امور و ضمناً در محافل و مجالس به خدمات تبلیغی و تشویقی و تأسیس کلاس‌های درس اخلاقی اطفال به کمال اشتعال اشتغال داشت. در خلال این احوال خبر تأسیس مدرسه حضور مبارک حضرت عبدالبهاء عرض شد و لوح عنایت‌آمیزی در تشویق مؤسّسین و امر به استقامت در استحکام مبانی آن نازل و نام مدرسه از قلم حضرت عبدالبهاء "مدرسه وحدت بشر" معین شد. نصب تابلوی آن، که آیت بزرگ امر اقدس بهائی بود، جالب انظار یار و اغیار شده برکت قلم میثاق در همه حال حافظ و ناصر بود. در اواخر جمادی الثانی ۱۳۲۸ نگارنده میرزا محمّد ناطق اردستانی که آن روز به شیخ محمّد معروف و به عبا وعمّامه کوچکی ملبّس بود و بر اثر تصدیق و اقبال به امر مبارک مجبور به مهاجرت از ولایت خود بلکه از شهر اصفهان شده عازم طهران بود وارد کاشان شد. پس از ورود مؤسّسین مدرسه به جهت معلومات عربی و ادبی صلاح مرا در توقف در کاشان و تصدّی خدمات مدرسه دیدند. تا ربیع الاول ۱۳۲۹ در خدمت آقا میرزا روح‌الله به تعلیم مشغول و در آن تاریخ میرزا روح‌الله به طهران مراجعت کرد و تصدّی امور مدرسه به تمامه بر عهده فانی قرار گرفت و تا ده سال متوالی صرفنظر از وظایف نطق و تحریر امری و محفلی متصدی مدیریت مدرسه بلکه نظامت و تدریس عربی و جغرافی و ریاضی در کلاس‌ها اشتغال داشت، زیرا بودجه مدرسه اقتضای توسعه و تفکیک مشاغل نداشت. مدرسه وحدت بشر در همان سال ۱۳۲۹ از خانه مرحوم خواجه ربیع نقل به عمارت حالیه شد که ملک امری بود و همواره دارای شش کلاس ابتدائی و شش معلم بود و نظیر پروگرام حالیه معارف ایران بعضی از مواد سیکل اوّل متوسطه نیز در آن تدریس می‌شد. در سال ۱۳۳۱ معاندین مدرسه یک کتاب دروس الدّیانه از شاگردان بهائی مدرسه توسّط یکی از شاگردان که آخوندزاده مفسدی بود بدست آوردند و حکم صادر کردند که این کتاب در مدرسه تدریس می‌شود و باید توقیف

گردد، در صورتی که کتاب منحصر بفرد بود و ربطی به مدرسه نداشت. حاکم وقت سردار ارشد بختیاری بود و معاونش شخصی انقلابی ملقّب به محاسب الملک که سعایت مغرضین را تقویت می‌کرد. بالاخره بر اثر اقدام احبّاء حکم رسمی از وزارت جلیله معارف در باب رسمیت مدرسه وحدت بشر صادر شد و توصیه‌ای نیز از سردار اسعد حاجی علی قلیخان بختیاری به حاکم رسید و معاون او به مرکز احضار شد و مدرسه استحکام و رسمیت یافت. بعد از ده سال تمام فانی برای رفع خستگی به تکفّل محفل تهذیب همدان به سمت اصفهان و شیراز مسافرت نمودم و مدیریت مدرسه به شاهزاده سلطان عبدالحمید میرزای موزون محوّل گشت و من پس از یک سال و نیم به کاشان مراجعت و موقتاً به تعلیم عربی و دروس دیگر در مدرسه پرداختم. در همان اوقات در سال ۱۳۴۰ هجری قمری (۱۹۲۱) هیجان عظیمی بر ضدّ مدرسه و احبّای کاشان پیش آمد. شخصی به نام آقا سید احمد دَرِولّونی که آقازاده‌ای کم سواد و ریاست طلب و کم تجربه بود و قبلاً با میرزا عبدالله مطلق مناظره نموده محکوم و منکوب شده بود، طریق مخالفت و معاندت با امر و احباب پیش گرفت. حاکم وقت هم که شخصی ضعیف و جَبان بود با وی همداستان شد و روز یازدهم محرّم قصد تعرّض به احباب و تخریب مدرسه را نمودند. ولی ملّا حبیب‌الله مجتهد وقت آن آشوب را تسکین داد. در عین حال تعرّض به مدرسه به تحریک علماء و سیاسیون باقی بود، و احبّاء هر روزه کتباً و تلگرافی به مقامات مربوط تظلّم می‌نمودند. تا آنکه از وزارت داخله حکمی مبنی بر تغییر نام و هیئت عامل مدرسه صادر شد و به این ترتیب مدرسه در معرض تعطیل قرار گرفت. رئیس معارف سید حسن قمی با مخالفان همراه بود. تعطیل موقّت یک هفته طول کشید و همان روز اوّل که دوشنبه بود، محفل روحانی کاشان و کمیتهٔ مدرسه تلگرافی به حضور حضرت عبدالبهاء در تأثر از واقعه عرض کردند. روز بعد از جناب سلطان عبدالحمید میرزای موزون مدیر مدرسه شنیدم که وی رؤیایی دیده است و در آن حضرت عبدالبهاء به او فرموده‌اند یک هفته صبر کنید. همانا این رؤیای صادقه بود، چه که روز دوشنبهٔ دیگر تلگرافی از مقام ریاست احمد قوام السّلطنه به حکومت کاشان به این مضمون صادر شد: «مدرسه وحدت بشر به همان رسم و همان اعضاء مفتوح شود نهایت آنکه مطابق پروگرام معارف دایر باشد مذاکرات دیگر خارج از موضوع است و در موقع لزوم از رئیس قسمت قشونی مساعدت بخواهید».

در نتیجه همان روز توسّط معاون حکومت شریف الممالک کاشانی و همان رئیس معارف تابلو مدرسه نصب و مدرسه مفتوح شد و عدّه‌ای از قشونی‌ها تا یک ماه مراقب بودند و بعد به خواهش مدیر مدرسه برخاستند. این موضوع چنان به مظفّریت این حزب مظلوم خاتمه یافت که نظیر آن دیده نشده بود و بعد معلوم شد که علّت صدور این حکم تلگراف حضرت عبدالبهاء به رئیس الوزراء بوده. صورت تلگراف این است: «حضرت قوام السلطنه ریاست وزرا خداوند در قرآن مجید می فرماید: "هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون"[11] تعمیم معارف روح ملّت است لذا مساعدت شما را در باب مدرسه وحدت بشر کاشان تمنّا دارم عبّاس» (پایان نوشتهٔ جناب ناطق)

اگرچه خواجه ربیع در تأسیس مدرسه وحدت بشر نقشی اساسی داشته است، ولی دوستان بهائی دیگری هم در این کار خیر سهیم بوده‌اند، و شرط وفا آنست که از ایشان نیز نام ببریم:

جناب مهدی توفیق (طبیب‌زادهٔ سابق، ۱۹۹۲-۱۸۹۷ فرزند حکیم فرج‌الله) که وقایع تاریخی بسیاری را نقل نموده به فراهم آمدن این کتاب کمک فرموده‌اند می‌گفتند ابتدا حکیم فرج‌الله، خواجه ربیع و عدّه‌ای از دوستان بهائی را دعوت نمود و جلسه‌ای تشکیل داد و فرمود اطفال ما باید فارسی بدانند و ما باید مدرسه‌ای تأسیس کنیم و فارسی به آنان بیاموزیم تا الواح و آثار مبارکه را به سهولت بخوانند و به حقایق امر مطّلع شوند. در شرح احوال جناب حکیم ملاحظه می‌شود که وی با ذوق ادبی و تمایلات عرفانی که داشته ادبیات فارسی و لسان عربی را از یک معلّم خصوصی در کاشان در اواخر قرن نوزدهم آموخته و آثار شعراء و ادبای ایران را مطالعه کرده و مخصوصاً نسبت به ملّای روم ارادت داشته است. وی پس از مطالعهٔ دقیق یادداشت‌های مفیدی به خطّ عبری در حاشیهٔ آن نوشته است.[۱۲] مقصود این است که یکی از مبتکرین این اقدام حکیم فرج‌الله بوده است که دوستان آن دوره را به تأسیس آن مرکز تربیتی و علمی تشویق کرده است.

مشوّق بزرگ تأسیس مدرسه میرزا مهدی اخوان صفا، مبلّغ مشهور بود، که در آن سال‌ها همراه با میرزا حبیب‌الله صمیمی قمصری مأموریت تبلیغ در کاشان و توابع آن را داشت. این دو بزرگوار ضمناً کوشش فراوانی در گردآوری اعانه از بهائیان برای خرید محلّ و ملک مدرسه و مخارج جاری آن نمودند. یادداشت‌های روزانهٔ جناب اخوان صفا که قسمتی از آن ذیلاً نقل می شود، گواه این مساعی است:

> سه شنبه هفده محرّم ۱۳۲۷ در جلسه محفل در ترتیب معلّم خانه خیلی مذاکره شد امید است بجایی برسد.
>
> یکشنبه بیست و دو محرّم ۱۳۲۷ در منزل جناب خواجه ربیع جلسه محفل اقدام برای جمع آوری وجوه شد که شهریه بدهند و یک نفر ناظم برای مدرسه بیاورند.
>
> شنبه شش صفر در منزل جناب آقا میرزا یوسف علاقبند (وحدت) و جناب اسماعیل بغدادی مذاکره در باب تربیت و ترقّی اطفال و تنظیم مدرسه بهائی به عمل آمد و بالاخره قرار شد سه نفر مستقیم در این کار باشند یکی خواجه ربیع، یکی میرزا یوسف علاقبند و یکی فانی. تدبیری که به نظر رسید چند نفر از اشخاصی را که بالنّسبه وُسعی دارند در محلّی جمع نموده عنوان شور شود. شاید مبلغی وجه جمع شود که اصل آن به خودشان راجع باشد و فرع از حال تا پنج سال دیگر صرف مدرسه شود.
>
> یکشنبه هفت صفر بعد از ظهر عقب کار مدرسه و عصر در منزل جناب خواجه مجلس عمومی و شب در منزل آقا میرزا یوسف علاقبند محفل اتّحاد، عمده مذاکره در تأسیس

مدرسه بود به قدر ششصد هفتصد تومان در بین چند نفر اعضاء اقدام شد.
دوشنبه هشت صفر بعد از محفل در منزل جناب خواجه ربیع برای انجام کار مدرسه، دو نفر یکی ارباب هرمز و یکی جناب آقا رحمان روحانی دعوت شدند و درباره تأسیس مدرسه مذاکره شد. جناب آقا رحمان نقداً صد تومان حاضر شدند و جناب هرمز فردا جواب می دهند.
سه شنبه نه صفر صبح بعد از حرکت از منزل جناب میرزا احمد حکیم به منزل جناب خواجه جهت مذاکره مدرسه و قبل از ظهر مجدد خدمت جناب خواجه جهت کار مدرسه شرح مفصل است.
چهارشنبه ده صفر صبح به منزل جناب خواجه ربیع جهت کار مدرسه، دیدن آقای سرتیپ و تشویق جهت اعانه مدرسه به عهده جناب خواجه شد.
شنبه سیزده صفر، اوّل آفتاب الی ظهر به منزل جناب خواجه ربیع با پنج شش نفر مؤسّسین مدرسه مذاکره شد و برای مدرسه دویست سیصد تومان دیگر وجه اقدام شد.
دوشنبه پانزده صفر، صبح قبل از آفتاب به منزل جناب خواجه، جهت استقرار و اطّلاع از کارهای دیشب و مقداری بر اعانه مدرسه افزوده شد.
سه شنبه شانزده صفر بعد از ظهر به منزل جناب حکیم یعقوب برجیس به اتفاق جناب خواجه ربیع و جناب ارباب میرزا محمد علی نوش‌آبادی جهت اعانه مدرسه و عضویت در مجلس شب‌های دوشنبه؛ قرار شد راجع به اعانه مدرسه بیایند منزل جناب خواجه ربیع مذاکره شود و عضویت مجلس را نیز قبول کردند. شب در منزل جناب خواجه جناب حکیم یعقوب صد تومان برای مدرسه حاضر شدند. جناب ارباب آقا میرزا نیز پنجاه تومان قبول فرمودند.
پنجشنبه هجدهم صفر، شب در منزل آقا میرزا یوسف علاقبند تمام اشخاصی که در تأسیس مدرسه اقدام نموده بودند جمع و در اخذ وجه و تأسیس مذاکره شد بعضی‌ها وجه را حاضر نموده و بعضی هم قرار شد تا اول عید بپردازند.
شنبه بیست صفر، اول آفتاب به اتفاق حضرت ارباب در منزل آقا میرزا ریحان بعد در منزل آقا میرزا اسحق متّحده شریک جناب خواجه برای مذاکره مدرسه با قائمین مؤسّسین قدری مذاکره شد. بنا بود امروز به اتّفاق آقا مشهدی مصطفی قلی قمرودی برای طهران حرکت بکنیم. احبّاء به چند ملاحظه که عمدهٔ آن عمل مدرسه است ممانعت نموده خواهش کردند چند یوم دیگر توقّف شود. اعضای محفل روحانی کاشان به محفل طهران عرض حال و طلب تأخیر حرکت فانیان را نمودند. بعد از ظهر منزل جناب آقا میرزا اسحق متحده مجلس اطفال امروز تأسیس شد و جناب میرزا فتح‌الله عطّار قرار شد مشوّق و مربّی باشند.
پنجشنبه سوّم ربیع الاوّل، در قمصر فانی با میرزا زین العابدین کدخدای مازگان تا نزدیک ظهر در خصوص معلم خانه مذاکره و قرار شد مدرسهٔ مازگان را اقدام بفرمایند.
شنبه پنجم ربیع الاوّل، صبح در منزل جناب میرزا ریحان مذاکره با ارباب محمّد اسماعیل معلّم، بعد از ظهر منزل جناب موسی خان ابن جناب خواجه مجلس اطفال، مابقی اوقات

دربارهٔ معلم خانه مذاکره شد و دو سه کار آن صورت گرفت و قرار شد ماهی دو تومان از طرف محفل اعانه به معلّم خانه بدهند و از طهران در صدد یک معلّم زبان خارجه باشیم.

محفل روحانی کاشان در اوایل تأسیس مدرسه کمیتهٔ مخصوصی از میان اعضای خود و دیگران برای کمک به کارهای مدرسه و حلّ مشکلات آن تعیین نمود و این کمیته سال‌ها مهمّ ترین لجنه محفل روحانی بود.

در سال‌هایی که نگارنده به آن مدرسه می‌رفتم جوانان خدومی چون جنابان مسعود شایان، مظفّر برجیس، موسی یوسفیان، نعیم ریحانی و عبدالله وحدت عضو کمیتهٔ مذکور بودند و تحت نظر محفل روحانی به مدیران و کارکنان مدرسه کمک لازم را می‌نمودند. چنانکه قبلاً نوشتم شاگردان از همهٔ طبقات شهر به مدرسهٔ وحدت بشر می‌آمدند و در دوره‌های قبل از من افرادی درس می‌خواندند که بعداً به مقامات عالیه نائل شده مصدر خدمات بزرگی شدند. از جمله، دکتر جهانشاه صالح بود که در مقام وزارت بهداری روزی در صحبت با جناب نعیم ریحانی در بیمارستان میثاقیه طهران تمجید بسیار از مدرسهٔ مذکور نموده فرموده بود که نظیر آن را در خارج از ایران هم ندیدم، و امثال ایشان فراوان است.

در دوره‌های اوّل شاگردانی مانند جنابان عزیزالله توفیق، مهدی توفیق، دکتر سلیمان برجیس، نعیم ریحانی، موسی متحّده، ربیع بغدادی، عبدالله متحده، مسعود شایان، موسی یوسفیان، عبدالرضا فروغی، محمّد فروغی و بسیاری دیگر به مدرسه می‌آمدند. جناب عزیزالله توفیق می‌فرمودند اوّلین سرمشقی که آقا محمّد اسماعیل ارباب به من داد این شعر سعدی بود که به خطّی خوش نوشت تا از روی آن مشق کنیم:

ای زبر دست زیر دست آزار　　گرم تا کی بماند این بازار
به چه کار آیدت جهانداری　　مُردنت بِه که مردم آزاری

برنامهٔ درسی

مدرسهٔ وحدت بشر یک مدرسهٔ ابتدائی (دبستان) شش کلاسه بود، و کلاس تهیه هم نداشت. نوآموزان از کلاس اوّل شروع می‌کردند و پس از گذراندن امتحانات کلاس ششم

"فارغ التحصیل" می‌شدند. درس در کلاس اوّل با تعلیم الفبا شروع می‌شد و یادم هست که شاگردان با هم می‌خواندند:

درس اوّل، ما خوانده‌ایم حرکت‌ها را: اَ اِ اُ، و این را تکرار می‌کردند. بعد تدریس حروف الفبا شروع می‌شد، و یاد دارم که جناب ابراهیم اجتهد، که سال‌ها معلّم کلاس اوّل بود، روش خاصّی در این کار داشت؛ به این ترتیب که می‌فرمود: «الفِ سرگردون ب را چه کردی؟» و شاگردان جواب می‌دادند: «ب این است». «بِ سرگردون پ را چه کردی؟» و شاگردان می گفتند: «پ این است». و همینطور تا آخر الفبا پیش می‌رفت تا شاگردان یک یک حروف را بشناسند. سپس با روش خاصّ خود خواندن و نوشتن کلمات و متّصل کردن عدّه‌ای از حروف را تدریس می‌کرد و از کلمات کوتاه تدریجاً به کلمات بلند چهار حرفی و پنج حرفی می‌رسید. بعلاوه، از کلمات چند حرفی و مشکل‌تر مانند قناعت، سلامت و امانت، سرمشق می‌داد و نوشتن را به اطفال می‌آموخت. در نتیجه، شاگردان پس از پایان کلاس اوّل می‌توانستند جمله های ساده را بخوانند و بنویسند.

در کلاس دوّم اوّلین بار خدمت میرزا عبّاس خان محمودی، که روح مجسّم بودند، رسیدیم و کلاس با نوشتن دیکته شروع شد. هر شاگرد دفترچه‌ای داشت که در یک طرف آن دیکته‌ای را که جناب محمودی جمله به جمله می‌فرمود می‌نوشت. بعداً دفترچه‌ها را جمع آوری نموده به خانه می‌بردند و با قلم جوهری با رنگ متفاوت اغلاط را تصحیح فرموده نمره می‌دادند. شاگردان موظّف بودند صورت صحیح هر یک از اغلاط خود را ده یا بیست بار در صفحهٔ مقابل بنویسند و دیکته را پاکنویس کرده روز بعد به کلاس بیاورند. هر روز ساعت اوّل دیکته داشتیم، بعد خواندن فارسی، و ساعت سوّم حساب و هندسه بود. در فاصلهٔ زنگ دوّم و سوّم یک ساعت تنفّس داده می‌شد که از آن برای حفظ کردن دروس و عملیات ورزشی استفاده می‌کردیم، ولی تنفّس صبح‌ها منظور مهمّ دیگری داشت که آن تبرید بود، و ذیلاً آن را توضیح می دهم.

شاید اگر کلمهٔ "تبرید" را در نقطهٔ دیگری از ایران به کار ببرید هیچکس معنای آن را نداند، زیرا این کار، یعنی مصرف میوهٔ فراوان در هر روز برای خنک نگاهداشتن مزاج و پرهیز از گرمی و بیماری، فقط در کاشان معمول بود، و من در جای دیگری این رسم و نام را نشنیده ام. در کاشان اکثر خانواده‌ها مقدار فراوانی میوهٔ تازه، خاصّه هندوانه، خیار، خربزه، آلوچه (گوجهٔ درختی) و زردآلو (که در کاشان قیسی نامیده می‌شد) در تابستان و انار در پائیز و زمستان می خریدند و برای مقابله با هوای خشک و گرم آن منطقه، پیش از ظهر به خوردن آن می‌پرداختند.

معمول مدرسهٔ وحدت بشر هم آن بود که هر شاگرد مقداری میوه در دستمال بزرگ ابریشمی به مدرسه می‌آورد و آن را در گوشهٔ یکی از زیرزمین‌ها می‌گذاشت. آنگاه همین که زنگ تنفس زده می‌شد همه به طرف سه زیرزمین مدرسه شتافته به پاره کردن هندوانه و پوست کندن خیار و خوردن میوه به حدّ اشباع می‌پرداختند.

این سرگذشت نیز جالب است که وقتی جناب علی محمّد نبیلی در سال ۱۳۰۷ هـ. ش (۱۹۲۸) به ریاست مدرسه منصوب شدند در روزهای نخست این رسم تبرید برایشان بیگانه بود و تعجّب می‌کردند که چگونه یک کودک خردسال می‌تواند یک هندوانه یا گرمک را در چند دقیقه ببلعد. پس امر فرمودند آن رسم در مدرسه موقوف شود و شاگردان دیگر میوه به همراه نیاورند. این امریه چند روزی اطاعت شد ولی بزودی دیدند بسیاری از شاگردان غایب شدند و چند تن هم مدرسه را ترک کردند. وقتی عدّه‌ای از اولیاء اطفال به مقرّرات تازه اعتراض کردند و پیغام فرستادند که «مگر می‌خواهید بچّه‌هامون را بکشید؟»، مقامات مدرسه تسلیم شدند و بار دیگر تبرید آزاد و معمول گردید.

هر روز در مدرسه اقامهٔ نماز اسلامی می‌شد، و شاگردان مسلمان پس از گفتن اذان به نماز می‌پرداختند. برخی روزها ساعت اوّل به قرائت قرآن مجید به لحنی خوش و اِعراب صحیح اختصاص داشت. چون شاگردان غیر مسلمان (که بیشتر کلیمی یا بهائیان کلیمی تبار بودند) از خواندن و آموختن قرآن مجید محروم و ممنوع بودند، در آن ساعات قرائت و تفسیر تورات را می‌آموختند.

ورزش هم یکی از تکالیف روزانهٔ شاگردان بود. در ابتدا جناب ناطقی مدیر مدرسه عهده دار تعلیم و برگزاری تمرینات ورزشی بود ولی چندی بعد معلّمین ورزشی که در پایتخت دوره های خاصّ دیده بودند به شهرستان‌ها اعزام شدند و از جمله جناب هندی‌زاده از جوانان آذربایجانی مأمور خدمت در کاشان شده ورزش‌های سوئدی و دو و میدانی و شنا را ترویج نمود. وی مردی جدّی و خوشخوی بود. برای استفادهٔ شاگردان در زنگ‌های تفریح یک بارفیکس هم در حیاط مدرسه نصب گردید.

تیم فوتبال در کاشان نخستین بار به همّت جناب علی محمّد نبیلی رئیس مدرسه تشکیل شد. در بیرون دروازهٔ شهر در زمین مسطّحی دروازه‌های فوتبال نصب کردند و شاگردان مدرسهٔ وحدت بشر با هم تمرین نموده مسابقه می‌دادند و گروه بزرگی از مردم به تماشا می‌ایستادند.

با آنکه این مدرسه بیش از شش کلاس نداشت موادّ ادبی، علمی و ریاضی آن دوره در سطح بالاتری تدریس می‌شد و فارغ التحصیلان آن با دیپلمه‌های دوره‌های بعد برابری می

کردند. ولی خدمت والاتر مدرسهٔ مذکور گردآوری کودکان و جوانان از گروه‌های مذهبی مختلف و طبقات گوناگون جامعه در محیطی فارغ از تعصّب و دشمنی و پرورش آنان با خلق و خوی رحمانی و آداب انسانی بود. شاگردان مسلمان، بهائی، زرتشتی و کلیمی، متعلق به خانواده های ثروتمند و اعیان یا تنگدست و نیازمند، روی یک نیمکت نشسته با روش و زبانی واحد علوم قدیم و جدید را فرا می‌گرفتند و بر اثر اندرزها و راهنمایی‌های مربّیان دانا و فداکار به چنان الفت و محبّتی میان خود دست می‌یافتند که سال‌ها ادامه داشت. چه بسیار شاگردان و فارغ التحصیلان آن مدرسه که پس از خروج از کاشان به سراغ همدرسان خود رفته یکدیگر را در آغوش محبّت می‌کشیدند و از ایام خوش تحصیل یاد کرده باب مکاتبه و همراهی و دوستی را باز نگاه می‌داشتند.

چند تن از مورخین و افراد صاحب نظر، از جمله جنابان محمّد علی فیضی و عبدالحمید اشراق خاوری، نظر مساعد و تحسین‌آمیز خود را در آثار خود منعکس کرده‌اند. در اینجا خلاصه‌ای از یادداشت‌های جناب مظفّر برجیس (۱۹۸۷-۱۸۹۹) را که خود محصّل آن مدرسه و سپس عضو کمیتهٔ مدرسه بوده‌اند نقل می‌کنم:

> مدرسه وحدت بشر کاشان به همّت مرحوم خواجه ربیع متّحده و مساعدت جمعی از احبّاء تأسیس یافت. جناب متّحده که از تجار معتبر و نزد عموم طبقات محترم و به بهائیت معروف بود، ابتدا خانهٔ کوچکی در نزدیکی خانهٔ خود در محلّهٔ کلیمیان خرید و به مدرسه اختصاص داد. کم‌کم مدرسه رونق گرفت و رسمیت یافت و بعد از یک سال و نیم خانهٔ بزرگی در محلّهٔ رنگرزها، داخل محلّهٔ سَرپُلِه، برای مدرسه تهیه شد که دارای ده اطاق بود و شش کلاس داشت. به تدریج عدّهٔ شاگردان به صد تا صد و بیست رسید که ثلث آنها کلیمی، ثلث مسلمان و ثلث دیگر بهائی بودند.
>
> مدرسهٔ وحدت بشر نمونه و بهترین مدارس کاشان بود و به تعلیم و تربیت و اخلاق اطفال به خوبی رسیدگی می‌نمود. معلّمین آن عموماً بهائی بودند و فقط معلّم زبان فرانسه ابتدا مسیو سلیمان از کلیمیان اصفهان و معلّم سابق مدرسهٔ آلیانس بود و بعد از او معلّمی به نام میرزا شفیع خان از طهران آمد.
>
> رؤسای مدرسه که اغلب به تدریس نیز اشتغال داشتند عبارت بودند از روح‌الله خادم، محمّد ناطق، میرزا هاشم خان یارشاطر، شاهزاده عبدالحمید میرزا موزون، عطاءالله ناطقی، علی محمّد خان نبیلی و عبّاس محمودی.
>
> میزان معلومات شاگردان در سال ششم ابتدائی تقریباً برابر با دیپلم امروزی بود. مدرسه به وسیلهٔ کمیتهٔ مخصوصی اداره می‌شد و بودجهٔ آن علاوه بر شهریهٔ مختصر شاگردان بوسیلهٔ تجّار بهائی، بخصوص مرحوم خواجه ربیع، تأمین می‌شد ولی همواره در هزینه‌ها صرفه جویی می‌گردید.

وقتی مرحوم ناطق مدیر مدرسه بود از نظر تأمین کسر بودجه به کمیته نوشت که «چون بودجهٔ مدرسه کفاف مخارج آن را نمی‌کند حقوق مرا از ماهی پانزده تومان به دوازده تومان تقلیل دهید، زیرا عیالم (همسرم) با قالی بافی و داشتن یک بچّه می‌تواند امور زندگی را اداره کند». این در حالی بود که جناب ناطق مدت سه سال ریاست مدرسه را به عهده داشت و ضمناً عضو محفل روحانی و کمیتهٔ مدرسه و معلّم دروس عربی و فارسی بود. علاوه بر آن در کلاس‌های امری و دروس اخلاقی و محافل تبلیغی و ملاقاتی خدمت می‌نمود. سایر کارمندان و معلّمین نیز به حدّ اقل حقوق قانع بودند، حتی فرّاش مدرسه به نام سید مهدی از احبّای مازگان با علاقهٔ وافر کار کرده به تنظیف مدرسه و وضع شاگردان و کلاس‌ها رسیدگی می‌نمود و محبوب القلوب همه بود.
در سال ۱۳۰۱ مرحوم ناطق برای خدمت و تبلیغ عازم همدان و سایر نقاط گردید و از همدان شاهزاده موزون برای مدیریت مدرسه با ماهی بیست و پنج تومان به کاشان آمد، و تدریس زبان فرانسه را نیز به عهده گرفت.
بعد از رفتن جناب موزون از کاشان مدیریت مدرسه به عهدهٔ عطاءالله ناطقی قرار گرفت و همسر او به نام خانم افصحی مدیر مدرسهٔ دخترانهٔ وحدت بشر گردید.

اینک خوب است حقوق مدیران و معلّمان مدرسه را براساس یادداشت‌ها و اسناد دیگر نشان دهیم. اوّلین معلّمی که تعیین شد آقا محمّد اسماعیل ارباب بود، و احتمالاً همان ماهانه دو تومانی که قرار بود محفل روحانی کاشان بپردازد برای حقوق او بوده است. اندکی بعد معلّم خانه به مدرسه تبدیل شد و جناب روح‌الله خادم مازگانی عهده‌دار مدرسه گردید؛ ولی حقوق او در جایی منعکس نیست. سپس شیخ محمّد ناطق اردستانی برای مدیریت در نظر گرفته شد که فارسی و عربی را هم تدریس می‌فرمود و مسئولیت‌های دیگری هم در زمینهٔ تبلیغ، تربیت و عضویت محفل روحانی داشت. وی حدود ده سال با ماهانه ۱۵ تومان خدمت کرد، و خود درخواست تقلیل آن را به ۱۲ تومان نمود. بعداً جناب عبدالحمید میرزا موزون از همدان برای مدیریت و تدریس زبان فرانسه با ماهی ۲۵ تومان استخدام گردید. پس از مراجعت ایشان آقای عطاءالله ناطقی با ماهی سی تومان به مدیریت منصوب شد. سپس جناب علی محمّد نبیلی با ماهی ۴۵ تومان استخدام گردید. حقوق جناب عبّاس محمودی ابتدا در ردیف معلّمین و پس از تصدّی نظامت و مدیریت حدود سی تومان در ماه بود. حقوق معلّمین فداکار مدرسه تا وقتی نگارنده محصّل آن مدرسه بود حدود شش تومان در ماه بود. از حقوق جنابان حسن فوآدی و میراحمد صادق‌زاده که بعد از جناب نبیلی مدیریت مدرسه را داشتند مطّلع نیستم، جناب فوآدی فقط چهار ماه مدیر مدرسه بود.
صورت مدیران، معلّمان و کارکنان دیگر مدرسهٔ وحدت بشر، که خود از حضورشان استفاده

کرده‌ام یا نامشان را از منابع دیگر تحقیق نموده‌ام، به شرح ذیل است:

۱- محمد اسماعیل ارباب	معلّم
۲- فتح‌الله عطّار (فتح‌الله محمودی)	معلّم
۳- روح‌الله خادم مازگانی	معلّم و مدیر
۴- شیخ محمد ناطق (اردستانی)	مدیر، معلّم و مبلّغ
۵- محمد علی شایق (برادر جناب محمد ناطق)	معلّم
۶- فاضل یزدی، ممتازی	معلّم و مبلّغ
۷- شهاب ابصری، جوشقانی	معلّم
۸- هاشم یارشاطر	مدیر و معلّم
۹- حیدرخان ضرّابی	معلّم
۱۰- ارباب محمد رضا	معلّم
۱۱- علی محمد ادیبی (قبلاً شاگرد همان مدرسه)	معلّم
۱۲- عبدالله متّحده	معلّم
۱۳- مهدی وحدت	معلّم
۱۴- محمد دستانی	معلّم
۱۵- مسیو سلیمان نتی (از کلیمیان اصفهان)	معلّم زبان فرانسه
۱۶- میرزا شفیع خان (از طهران)	معلّم زبان فرانسه
۱۷- حبیب‌الله شهیدی مازگانی	معلّم
۱۸- شاهزاده عبدالحمید موزون	مدیر و معلّم
۱۹- سید ابراهیم اجتهد	معلّم
۲۰- سید محمد تقی اجتهد	معلّم
۲۱- سید مهدی اجتهد (رسا)	معلّم
۲۲- دیلمانی	معلّم و مبلّغ
۲۳- سلسبیل	معلّم و شاعر
۲۴- عطاءالله ناطقی	مدیر و معلّم
۲۵- علی محمد خان نبیلی	مدیر و معلّم و مشوّق
۲۶- حسن فؤادی	مدیر و معلّم و مشوّق
۲۷- میراحمد صادق زاده میلانی	مدیر
۲۸- عباس محمودی وادقانی	صاحب امتیاز، مدیر، معلم و مبلّغ
۲۹- عباس مشتعل	معلّم
۳۰- عبدالحسین محمودی	معلّم
۳۱- ملّا متتیا (تعلیم)	معلّم عبری[۱۳]
۳۲- هندی زاده	معلّم ورزش
۳۳- حسین پهلوان	معلّم

۳۴- قدرت‌الله خُزین	معلّم ورزش
۳۵- رضا حریری	معلّم ورزش
۳۶- سید حسن حیاتی	معلّم
۳۷- ملّا موشه سلطان	معلّم عبری
۳۸- ماشاءالله صمیمی	معلّم
۳۹- برادران فاطمی (سید عبدالرحیم و سید مهدی)	معلّم
۴۰- علی محمد مدرّس	معلّم
۴۱- سید مهدی مازگانی (تصویر ۳۴)	مأمور انتظامات
۴۲- حسین عظیمی	مأمور انتظامات
۴۳- ماشاءالله نعمتی وادقانی	مأمور انتظامات
۴۴- علی پاینده	مأمور انتظامات
۴۵- ابوالقاسم نجفی	معلم و مأمور انتظامات
۴۶- اسماعیل رضوانی	مأمور انتظامات

مدرسهٔ دخترانه (بنات) وحدت بشر

دوازده سال پس از تأسیس مدرسهٔ پسرانه وحدت بشر، بهائیان کاشان اقدام به تأسیس مدرسهٔ مشابهی برای دختران کردند. مشوّق ایشان در این کار نیک مبلّغ مشهور امر میرزا منیر نبیل‌زاده، عموی علی محمد خان نبیلی، مدیر مدرسهٔ وحدت بشر بود ولی جناب ماشاءالله لقائی، شاعر خوش سخن کاشان هم در این اقدام سهیم بود و محلّ مدرسه را تقدیم نمود. مدرسهٔ دخترانه در سال ۷۷ بدیع (مطابق با ۱۹۲۱ میلادی و ۱۲۹۹ هـ. ش) شروع به کار کرد و طاهره خانم اکرمی که بعداً خود عهده‌دار تدریس در این مدرسه شد از نخستین شاگردان آن بود.

در سال‌های اوّل دختران از رفتن به مدرسه در انظار مردم هراس و اکراه داشتند، چه مردم عامّی آنها را تکفیر کرده دشنام می‌دادند. پس از آمدن جناب ناطقی به کاشان و انتصاب همسر او، سرکار مریم خانم (افصحی) ناطقی، به مدیریت مدرسهٔ دختران، اوضاع سر و سامانی گرفت و شاگردانی از مذاهب و طبقات مختلف در آن تعلیم و تربیت یافتند.

بودجهٔ دو مدرسهٔ بنین و بنات وحدت بشر بوسیلهٔ شهریهٔ اندک شاگردان، تبرّعات دوستان بهائی و کمک‌های محفل روحانی تأمین می‌شد و هر دو دارای کمیته‌ای بودند که از طرف محفل روحانی تعیین می‌گشت. مدیران و معلّمین مدرسهٔ بنات وحدت بشر به این شرح بودند:

۱- مریم ساری اصلانی	معلّم

۲- طاهره اکرمی (از نخستین شاگردان مدرسه)	معلّم
۳- مریم (افصحی) ناطقی (همسر عطاءالله ناطقی مدیر مدرسه وحدت بشر پسران)	مدیر
۴- تاجماه ندّافی (همسر سابق عبدالحسین آیتی آواره، که در امر ثابت ماند)	معلّم
۵- اشراقیه ثابت مراغه ای	معلّم
۶- بدعیه لامع (خالۀ جناب علی محمّد نبیلی، از دوستان قزوین) (تصویر ۳۰)	معلّم
۷- باهره (لامع) رستگار (از دوستان قزوین و همراه مادر خود، تصویر۶۲)	معلّم
۸- ثریا (نبیلی) محمودی، که با پدر خویش جناب احمد نبیلی به کاشان آمد و با جناب عبّاس محمودی ازدواج کرد)	معلّم
۹-گوهرتاج ثابت مراغه ای	معلّم
۱۰- مادر رضوان	مأمور خدمت و نظافت
۱۱- حمیده فریدیان	مأمور خدمت و نظافت

تعطیل مدارس بهائی ایران

همۀ مدارس بهائی ایران، از جمله مدارس پسرانه و دخترانه تربیت طهران، وحدت بشر کاشان، تأیید و موهبت همدان، در آذر ۱۳۱۳ شمسی (۱۹۳۴) به دستور وزارت معارف دولت پهلوی بسته شد، و دیگر با افتتاح آنها موافقت به عمل نیامد. شرح این ماجرای تاریخی را به تلخیص از کتاب *حکایت دل* نوشتۀ جناب علی اکبر فروتن، ایادی امرالله نقل می‌کنم:[١٤]

> در تاریخ نهم جولای ۱۹۳۴ دستوری خطاب به محفل روحانی ایران از جانب حضرت ولی امرالله راجع به مدارس تربیت صادر شد که متضمّن مطالب ذیل بود:
> «... راجع به مدرسه تربیت و تعطیل رسمی بهائیان فرمودند باید محفل ملّی به هیچوجه من الوجوه در این امر مساهله و مسامحه را جائز ندانند زیرا اشتغال به امور در ایام متبرّکه مخصوصه از محرّمات حتمیه و مدرسه تربیت از مشروعات مستقلّ و تأسیسات امریه مشهوره محسوب و در سلک مؤسّسات حکومتی داخل نه...».
> برای اجرای این وظیفه که رعایت آن از تکالیف روحانی و وجدانی هر فرد بهائی است محفل ملّی دستوری صریح به هیئت مدیره و رئیس مدرسه صادر نمود که روز بیست و هشتم شعبان یوم شهادت حضرت اعلیٰ هر دو مدرسه تعطیل گردد و به منظور رفع هرگونه سوء

تفاهم با اولیای امور فرهنگی نیز در این باب مذاکره و موضوع توضیح شود تا مطلب کاملاً روشن گردد و هیچگونه ابهامی باقی نماند. جناب دکتر یونس خان افروخته عضو محفل ملّی و نماینده آن و من که رئیس مدرسه بودم به وزارت معارف رفتیم و با کفیل آن وزارتخانه آقای علی اصغر حکمت راجع به ایام نُه گانه امری به تفصیل مذاکره کردیم و معتقدان وجدانی بهائیان را راجع به ایام مزبوره شرح دادیم و این دیدار چند بار تکرار شد ولی ایشان در رأی خود که ما نباید در این ایام مدرسه را تعطیل کنیم اصرار داشتند.
روز پنجشنبه بیست و هشت شعبان سال ۱۳۱۳ هجری شمسی که مصادف با یوم شهادت حضرت نقطهٔ اولیٰ بود فرا رسید و مدرسه تعطیل گردید. صبح روز شنبه که محصلین به مدرسه آمدند تا ظهر که برای صرف ناهار به منزل رفتند خبری از وزارت معارف نرسید ولکن بعد از ظهر که شاگردان تازه سر درس رفته بودند ابتدا رئیس کلانتری شماره ۱ و آجودان شهربانی کلّ شفاهاً دستور تعطیل مدرسه را به من ابلاغ کردند و سپس نامه رسان وزارت معارف فرمان آن وزارتخانه را به من تسلیم نمود که منجمله محتوی این دستور بود:

«به تاریخ هفده آذرماه ۱۳۱۳ شماره ۸۳۱۵ / ۴۲۵۲۱
وزارت معارف امتیاز آن مدرسه را که به تاریخ ۱۳۱۰/۳/۲۶ صادر شده است لغو می نماید و از این تاریخ حقّ مفتوح نگاهداشتن آن دبیرستان را ندارید.
کفیل وزارت معارف، علی اصغر حکمت
(مُهر وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه)»

به این ترتیب مدرسه ما بسته شد و عمر طولانی فرهنگی آن بسر آمد. مدرسه تربیت دخترانه نیز به همین سرنوشت دچار گشت.
حضرت ولی امرالله در *لوح قرن بدیع* چنین می‌فرمایند:
هنگامی که مکاتب و معاهد علمیه عملاً در آن مملکت وجود نداشت و تعلیماتی هم که در مدارس دینیه داده می‌شد بی‌نهایت ناقص و محدود بود از طرف یاران ایران به تشکیل مدارس بهائی اقدام و با تأسیس مدرسه تربیت بنین و بنات در مدینه طهران قدم اوّل در راه خدمات فرهنگی جامعه برداشته شد. از جمله اموری که در آن ایام علیه دوستان الهی اجراء گردید تعطیل مدارس بهائی در نقاط مختلفه مملکت است یعنی چون امنای جامعه ترک دستورات الهیه و اشتغال در ایام محرّمه را در مورد دوائر رسمی بهائی... جائز نمی‌شمردند این امر منجرّ به بسته شدن مدارس مذکور گردید...

تعطیل مدارس بهائی در ایران در آذر ۱۳۱۳ هجری شمسی (۱۹۳۴) با تعطیل دو دبیرستان تربیت در پایتخت شروع شد، و به فاصلهٔ یکی دو روز مدارس بهائی کاشان، همدان، قزوین، بابل، آران و دیگر نقاط به دستور وزارت معارف و با اقدام شهربانی هر محلّ تعطیل گردید. در آن زمان جناب علی اصغر حکمت کفیل وزارت معارف بود که در این زمینه نیز با نظر و دستور رضاشاه پهلوی اقدام می‌نمود. وی که از دوستداران و خدمتگزاران فرهنگ و یک چند هم

وزیر امور خارجه ایران بود، سال‌ها بعد خاطرات خود را دربارهٔ چگونگی اقدام فوق در کتابی به نام *سی خاطره از عصر فرخندهٔ پهلوی* نوشت و مذکور داشت که تصمیم کلّی مبنی بر آنکه مدارس کشور همگی دقیقاً از برنامهٔ رسمی وزارت معارف پیروی کنند، و خاصّه روزهای تعطیل رسمی کشور تعطیل نموده و روزهای تعطیل خاصّ خود را باز بمانند از آنِ شخص پادشاه بوده است.

بطور کلّی، خط مشی دولت پهلوی در سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ شمسی (۱۹۴۱-۱۹۲۵) تقویت مدارس دولتی در برابر مدارس خصوصی بود، چنانکه چند مدرسهٔ غیر دولتی را دولت در اختیار گرفت و چند مدرسهٔ خصوصی یا مذهبی یا غیر ایرانی را تعطیل کرد. توضیحات جناب حکمت نشان می‌دهد که وی عزم قاطع پادشاه را مبنی بر تبعیت همهٔ مدارس از برنامهٔ وزارت معارف به اطّلاع نمایندگان محفل روحانی ملّی بهائیان ایران، جنابان دکتر یونس افروخته و علی اکبر فروتن (که از آن دو با احترام نام برده است) رسانده و ضمن توصیهٔ مؤکّد، نتایج ایستادگی در برابر نظر شاه مقتدر را گوشزد کرده است. ولی بهائیان وظیفهٔ روحانی خود را دائر به تعطیل مؤسّسات و مشاغل در ایام متبرکهٔ امری لازم دانستند، و لذا نظر دولت مجری شد و مورد اطاعت قرار گرفت.

خاطرات علی اصغر حکمت حاکی از آن است که سر و صدای شاگردان مدرسهٔ تربیت پسران در زنگ تفریح در روز نیمهٔ شعبان (که تعطیل رسمی در ایران است) به گوش شاه در مقرّ سلطنتی رسید (کاخ مرمر، که در شرق خیابان کاخ و روبروی مدرسهٔ تربیت پسران قرار داشت)؛ همچنان که سکوتی که اندکی بعد در روز بیست و هشتم شعبان (تعطیل رسمی بهائیان) بر مدرسه حاکم بود سبب توّجه و تعجّب شاه شد (مدرسه تربیت دختران، واقع در اواسط خیابان امیریه، فاصلهٔ بیشتری با کاخ همایونی داشت و با آن همسایه نبود).

یادداشت جناب حکمت و همچنین یادداشتی که از عبّاس محمودی (مدیر وقت مدرسهٔ وحدت بشر کاشان) در دست است حاکی از آن نیز هست که پیش از آنکه ابلاغیه وزارت معارف دائر بر تعطیل به مدارس بهائی برسد، مأمورین شهربانی در آن مدارس حاضر شده با شتاب و تندی رفتار شاگردان خردسال و معلّمان فداکار و وظیفه شناس را متفرّق و از مدرسه دور نموده تابلوی آن را پائین آوردند. نظیر این رفتار نامناسب در مورد مدارسی که بعداً تعطیل گشت، یا تحت ادارهٔ دولت قرار گرفت، دیده نشد و ابلاغیهٔ دولت پیش از آنکه شاگردان آن مدارس از تعطیلات تابستانه بازگردند به مدرسهٔ مربوط ارسال شد. در کاشان دو مدرسه وحدت بشر پسران و دختران هم‌زمان تعطیل شدند. شایستهٔ ذکر است که چند تن از فرزندان خردسال

خاندان پهلوی و همچنین رجال و بازرگانان معتبر آن دوره در مدرسهٔ تربیت پسران و دختران طهران درس می‌خواندند. بعلاوه در این دو مرکز فرهنگی اطفال خانواده‌های مستمند و روستایی در کنار فرزندان مردم توانگر آموزش و پرورش می‌یافتند.

مِلک مدرسهٔ تربیت بنین (که در سال ۱۳۱۲ موافق نظر دولت "دبیرستان تربیت پسران" خوانده شد) بعداً به دولت واگذار گردید و پس از تخریب آن ساختمان مجلس سنا در آن احداث شد. متأسفانه املاک مدرسهٔ وحدت بشر و دیگر مدارس بهائی هم به تصمیم محفل روحانی مربوط به فروش رسید، که ای کاش مانند اماکن متبرّکه حفظ می‌شد تا یادگاری از فداکاری‌های جامعهٔ ستمدیدهٔ بهائی و ظلم و تعدّی اولیای امور و محرّکین کینه‌توز باشد. البته آن اقدام ناهنجار هرگز از صفحات تاریخ فرهنگ ایران محو نمی‌شود. پیغمبر اکرم اسلام فرمان «اطلبوا العلم ولو بالصّین» را صادر فرمود، و مدارس بهائی هم مهد دانش و فرهنگ بوده هزاران جوان دانشمند و خادم و وطنخواه به جامعه تقدیم می‌نمود. یقیناً تاریخ در این مورد قضاوت بی طرفانه خواهد کرد.

در خاتمهٔ این فصل مناسب است لوحی از قلم حضرت عبدالبهاء به افتخار مؤسّسین مدرسهٔ وحدت بشر نقل گردد[۱۵] تا تأکید بر تعلیم و تربیت اطفال و اهمیت مدارس در امر بهائی روشن شود.

۲۵ ج ا ۱۳۲۸

کاشان بواسطهٔ حضرت خواجه ربیع کلیمی علیه بهاءالله

حضرات مؤسّسین مدرسه وحدت بشر علیهم بهاءالله الابهیٰ

جناب میرزا حق نظر، جناب آقا میرزا ریحان، جناب آقا ربیع جدید، جناب آقا رحمان، جناب آقا میرزا یوسف علاقبند، جناب آقا یوسف شالم، جناب آقا حسین پهلوان، جناب آقا میرزا الیاس آشور، جناب حاجی غلامرضا، جناب آقا داود زرگر، جناب حاجی داود، جناب شرکت متّحده علیهم بهاءالله الابهیٰ

هوالله ای یاران مهربان جناب ربیع در ستایش یاران چون موسم ربیع نامه را به شقائق حقائق و معانی تزیین نموده و از ثبوت و استقامت یاران بر عهد و پیمان خبر داده که الحمدلله در کاشان محلّ تربیتی به جهت کودکان ترتیب شده و یاران به خدمت مشغول و به عبودیت مألوف و به ثبات و استقامت معروف امید چنین است که عنقریب آن خطّه بهشت برین گردد و نفحات قدس مشام‌ها را مشکین نماید. ای یاران این تأسیس بنیان عظیم است ولی باید به ثبات و استقامت کبریٰ مقرون گردد تا تأثیر سریع نماید روز به روز همّت را مزداد کنید و به کمال قوّت قیام نمائید که این مدرسه انتظام یابد و سبب ترقّی عموم اهالی کاشان گردد...

ع ع

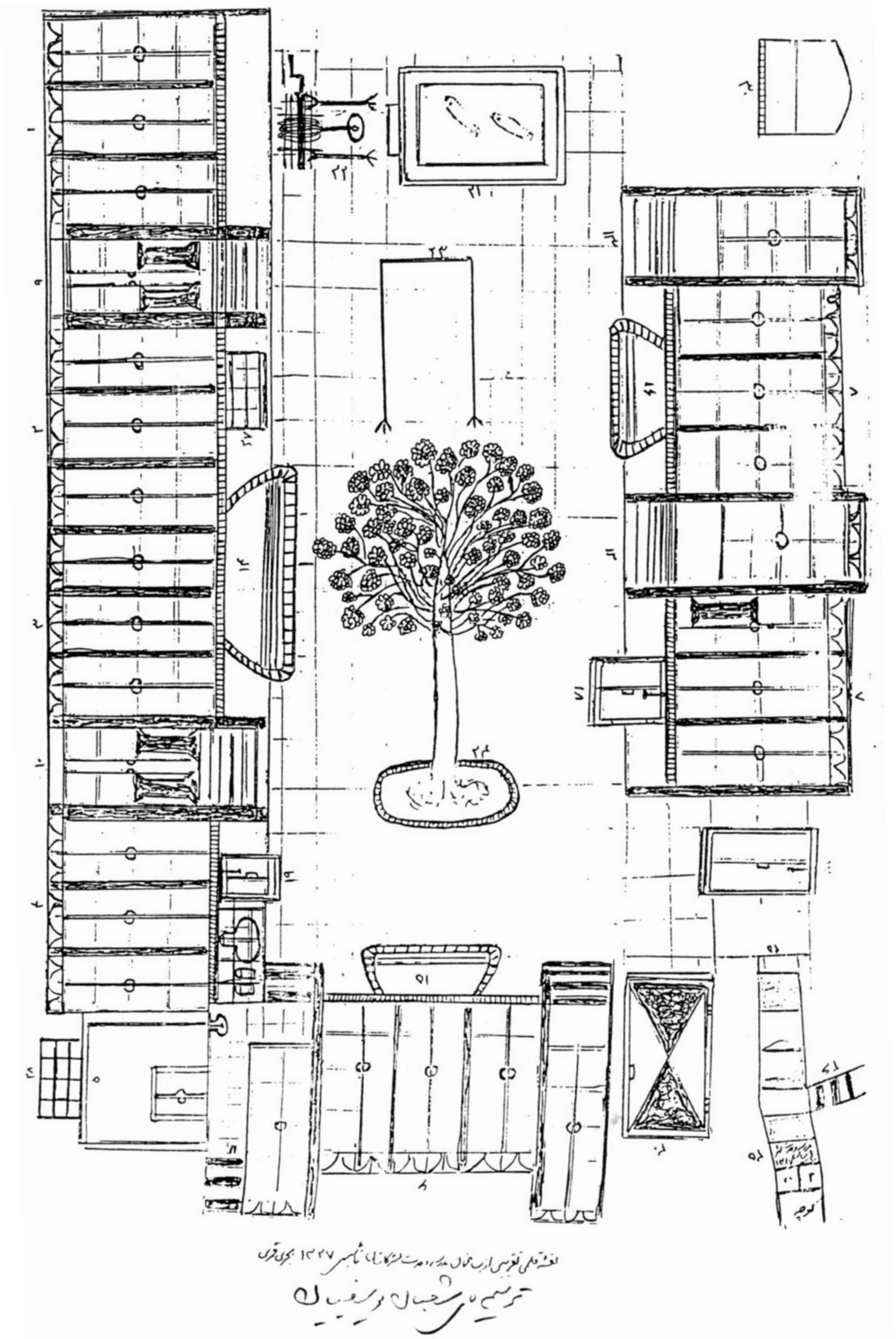

۲۷- شمایی از مدرسهٔ وحدت بشر کاشان

۲۸- مدرسهٔ وحدت بشر کاشان

۲۹- گروهی از معلّمین و شاگردان مدرسهٔ وحدت بشر

۳۰- بدعیه لامع ، ۱۹۳۰

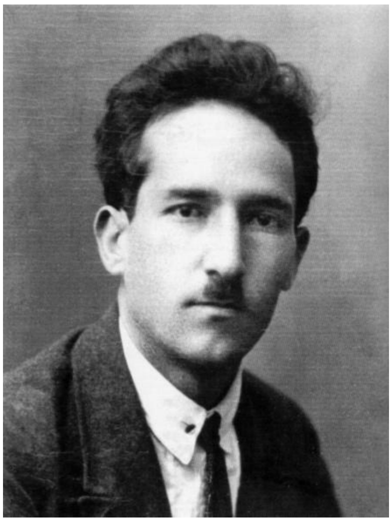

۳۱- حسن فؤادی بشروئی

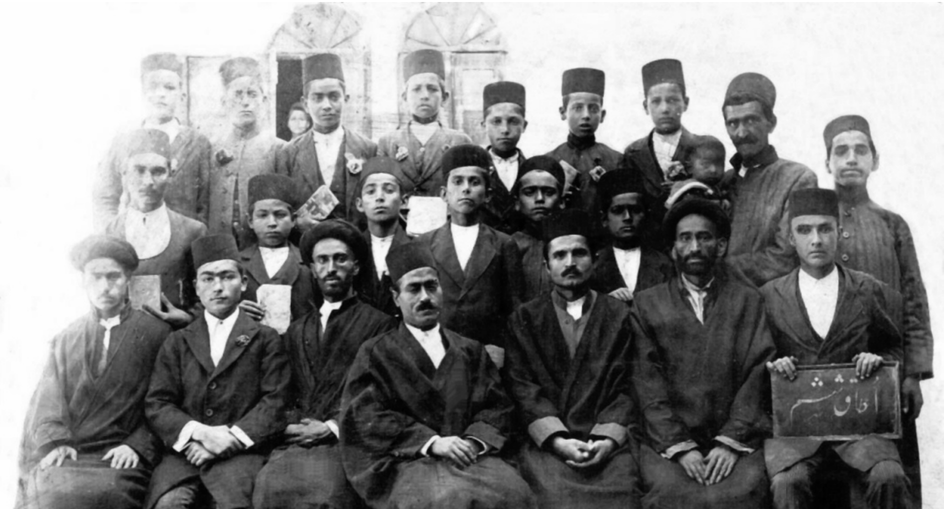

۳۲- کلاس ششم مدرسهٔ وحدت بشرکاشان

نشسته از راست به چپ: ابراهیم صالح (محصّل)، سیّد ابراهیم اجتهد (معلّم)، میرزا عبّاس محمودی (معلّم)، عطاءالله ناطقی (مدیر)، سیّد محمّد تقی اجتهد (معلّم)، عبدالمحمّد صدر (پسر حاکم کاشان محصّل)، سیّد مهدی اجتهد (معلّم)

ردیف دوّم، پشت صندلی‌ها، همگی محصّل: عبّاس منجم، عباسعلی رحمانی، مرتضی کاشانی، نورالله یوسفیان، رضا وثوقی (پسر ثقة الاسلام)، ...

ردیف ایستاده بالا: شناخته نشد، حسین عظیمی (با کودک، مأمور انتظامات)، شناخته نشد، احمد ارجمند، روح الله میثاقیان، جواد عطاران، اکبر حقیقی، احمد علی شیبانی، محمّد محمّدی

۳۳- کمیتهٔ مدرسهٔ وحدت بشر، سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۱

۱- ردیف ایستاده با تابلوی: "تعمیم معارف روح ملّت است"، از راست به چپ: اسماعیل رضوانی، علی محمّد مشتعل. ۲- ردیف ایستاده پشت صندلی‌ها: ابراهیم شیروانی، ... جاسبی، عبّاس مشتعل، اسحاق سلیم. ۳- ردیف نشسته روی صندلی: جعفر خرمی، علی بدیعی، امیر برجیس، نصرالله رهبر، عبدالله توفیق، مسعود شایان، عبّاس محمودی، شیخ محمّد ناطق، سید ابراهیم اجتهد. ۴- ردیف نشسته روی فرش: شعبان یوسفیان، نعیم ریحانی، طرزالله خزین (شهید در همدان)

۳۴- معلّمین مدرسهٔ وحدت بشر کاشان

از راست به چپ: شناخته نشد، شناخته نشد، عبدالحسین آواره، نفر ایستاده: آقا سیّد مهدی مازگانی، روح‌الله خادم مازگانی (مدیر مدرسه وحدت بشر)، حبیب‌الله شهید مازگانی

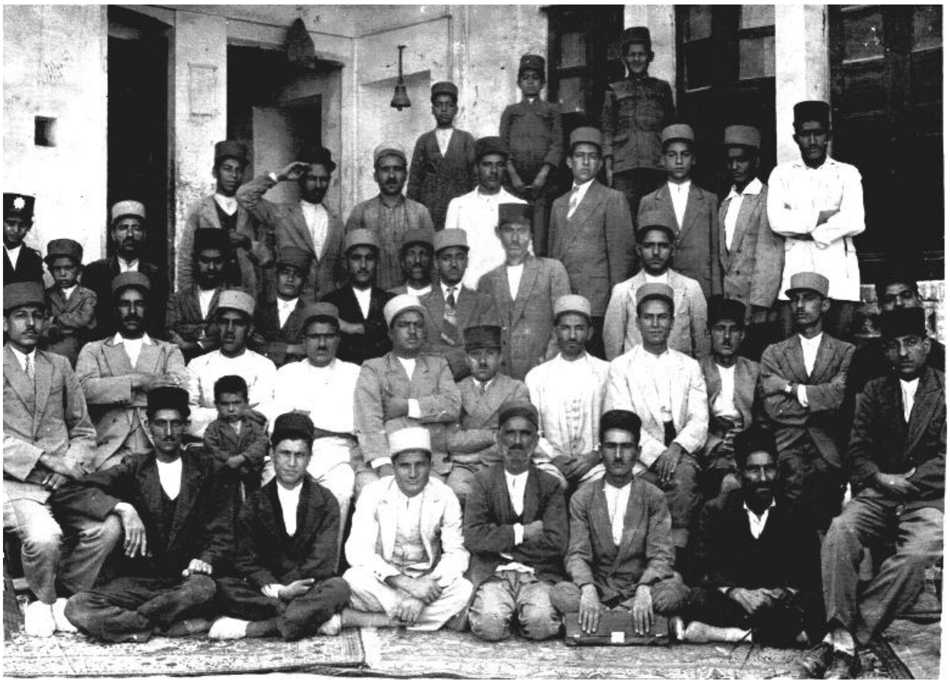

۳۵- بهائیان کاشان زیر زنگ مدرسهٔ وحدت بشر، ۱۹۳۱ میلادی

۳۶- مدرسهٔ وحدت بشر کاشان (تدریس سیاق روی تخته سیاه)

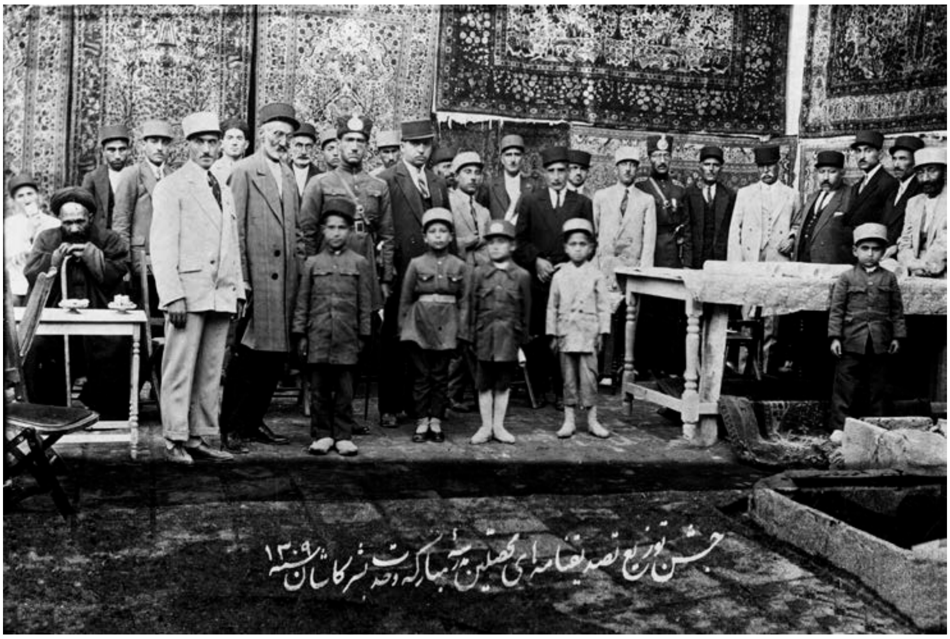

۳۷- جشن مدرسه، ۱۹۳۰ میلادی

نمره ثبت ۱۰۰۸۲

وزارت جلیله معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

(تصدیقنامه شش ساله ابتدائی)

نظر بماده [illegible] قانون اساسی معارف مصوب نهم عقرب هزار و دویست و نود شمسی

نظر بنظامنامه امتحانات مصوب شورای عالی معارف

نظر بتصدیق هیئت ممتحنه کاشان مورخ خرداد ۱۳۰۷ شمسی باینکه موسی خان [illegible] فرزند میرزا مراد که در تاریخ ۱۲۹۲ شمسی

در کاشان متولد شده از عهده امتحانات مقرره بخوبی برآمده است این تصدیقنامه شش ساله ابتدائی باو اعطا میشود که از مزایای قانونی آن بهره‌مند گردد

بتاریخ ۲۲ مرداد ماه ۱۳۰۸

مدیر مدرسه وحدت بشر | رئیس معارف | کفیل تعلیمات ابتدائی | از طرف وزیر معاون وزارت معارف

مدرسه وحدت بشر

۳۸-کارنامهٔ مدرسهٔ وحدت بشر

۳۹- مدرسهٔ وحدت بشر کاشان

۴۰- کمیتهٔ مدرسهٔ وحدت بشر کاشان

ایستاده از راست به چپ: عبدالله وحدت (زیر زنگ مدرسه)، نورالله یوسفیان، ابراهیم شیروانی .نشسته:از راست به چپ: اصغرزاده (معلّم ورزش)، علی محمّد نبیلی (مدیر مدرسه)، نصرالله رهبر (نقشه‌کش قالی)، مسعود شایان (بازرگان)

فصل ششم

دیدار بهائیان غربی از کاشان

یکی از نمونه‌های بارز یگانگی و همبستگی بهائیان مسافرت برادران و خواهران غربی به ایران برای دیدار با دوستان بهائی و اقامت برخی از آنان برای انجام خدمات پزشکی، تربیتی، آموزشی و ترقّی زنان بوده است. در این فصل به سفر چندتن از آنان که در نیمهٔ اوّل قرن بیستم میلادی به ایران آمده و درکاشان هم توقّف داشته‌اند اشاره می‌شود.

نخستین مسافران

در سال ۱۹۰۶ میلادی سه تن از بهائیان غربی شامل یک مرد و دو زن از طرف حضرت عبدالبهاء مأمور سفر به ایران شدند. نام آنها آقای هیپولیت دریفوس Hippolyte Dreyfus، خانم لارا کلیفورد بارنی Laura Clifford Barney و خانم لاشانی Lachaney (از بهائیان فرانسه) بود. در جلد دوّم *تاریخ کواکب الدّریه* دربارهٔ سفر آنان چنین آمده است:

> اوّلین مسافرینی که از آمریکا و اروپا به ایران آمدند برای ملاقات بهائیان و اطّلاع از حالات روحیه ایران عبارت بود از یک هیأت سه نفری که دو نفر از خانم‌های محترمه آمریکا بودند و یک نفر مرد آمریکایی[1] که حالیه مقیم پاریس است و او موسیو دریفوس است که شخص عالم محترمی است و در امر بهائی مقامی شایان دارد و رسائلی چند تألیف کرده است.
> و نیز یکی از آن خانم‌ها میس بارنی بود که آن روز دوشیزه عاقله عالمه‌ای بود و حالیه در حباله موسیو دریفوس است و او از زن‌های تاریخی است و او کسی است که بر سر ناهار

سئوالات مهمّه از حضرت عبدالبهاء در هر موضوع کرده است و جواب‌های شافیه‌ای را که از حضرت عبدالبهاء صادر شده همه را جمع و تألیف و طبع و ترویج نموده کتاب بسیار نفیسی شده است به اسم *النور الابهیٰ فی مفاوضات عبدالبهاء.*
خلاصه در سال ۱۳۲۳ هـ. ق (۱۹۰۶) که تقریباً سه سال از ضوضای یزد گذشته بود این سه نفر از طرف حضرت عبدالبهاء مأمور به سیاحت ایران شدند و در بعضی از بلاد ایران مثل رشت و قزوین و طهران و کاشان و اصفهان و پاره‌ای نقاط دیگر سفر کرده با بسیاری از حکّام و بزرگان ملاقات نموده اساس امر بهائی را که بر محبّت و تهذیب اخلاق است به آنها متذکر شدند.

بعلاوه جزوهٔ *تاریخ امری کاشان* اشارهٔ کوتاهی به این بازدید داشته و چنین نوشته است: «موسیو دریفوس و همراهانشان به کاشان آمده دو روزی با احباب ملاقات کرده رفتند».

مارثا روت Miss Martha Louise Root (۱۸۷۲-۱۹۳۲)[۲]

خانم مارثا روت، که حضرت ولی امرالله او را فخرالمبلّغین و المبلّغات نامیدند و پس از صعودش مقام ایادی امرالله به او عنایت فرمودند، ضمن سفرهای متعدد و طولانی خود در تابستان ۱۳۰۹ شمسی (۱۹۲۰) به ایران سفر کرده با احبّای چند نقطه، از جمله طهران، تبریز، کاشان، شیراز و همدان، ملاقات نمود. وقتی همراه با چندتن از یاران طهران به کاشان آمد احبّاء با سه اتومبیل تا مُشگان، پنج فرسخی شمال کاشان برای استقبال رفتند. ایشان دو روز در کاشان توقّف و سه سخنرانی ایراد نمود. در این سفر جنابان غلامحسین کیوان (مترجم) و سید محسن اساسی (عضو محفل روحانی ملّی ایران) همراه بودند.

کیث رنسام - کهلر Mrs. Keith Ransom-Kehler (۱۸۷۶-۱۹۳۳)

خانم کهلر پس از سفرهایی در آسیا در تابستان ۱۳۱۲ شمسی (۱۹۳۳) وارد ایران شده پس از چند هفته توقّف در طهران و ایراد نطق‌های متعدّد در مجامع بزرگ و جلسات اختصاصی زنان بهائی، و نیز تماس با اولیای دولت در زمینهٔ رفع تبعیضات و محدودیت علیه بهائیان ایران، همراه با چند تن از یاران به کاشان سفر نموده از آنجا رهسپار اصفهان شدند.

احبّای کاشان این بار هم به مُشگان برای استقبال از خانم کهلر و همراهان رفتند و در جوشقان سه روز پذیرایی شایانی از ایشان و میهمانان زیادی که از اطراف آمده بودند به عمل

آمد. در شهر، در خانهٔ جنابان داود یوسفیان و دکتر سلیمان برجیس از ایشان و همراهانشان پذیرایی شد و هر روز کنفرانس بزرگی با حضور طبقات مردم از بهائیان و دیگران تشکیل می‌شد و ایشان دربارهٔ تعالیم امر و اهداف دیانت بهائی سخنرانی می‌فرمودند. مترجم ایشان نجمیه خانم و همسرشان جناب رحمت‌الله علائی بودند، و روی هم رفته ورود این میهمان غربی بهائی، به همراهی جناب یاور جلال خان خاضع (بعداً ایادی امرالله) موجب توجّه و بیداری اهالی گردید.

خانم کهلر در صحبت با دوستان به نکات بهداشتی و صحّی و روش جدید زندگی هم توجّه نموده لزوم مراجعه به پزشکان حاذق را در مواقع بیماری گوشزد می‌فرمود. یک روز شاگردان مدرسهٔ وحدت بشر به صفّ شده در خانهٔ جناب یوسفیان از ایشان دیدار کردند و ایشان هم از ملاقات شاگردان مدرسهٔ بهائی کاشان به وجد و سرور آمده بیانات تشویق آمیزی نمودند.

خانم کهلر در اصفهان در معرض مرض آبله قرار گرفته به بستر بیماری افتاد و در میان تأسّف و تأثّر عموم چشم از جهان فرو بست. مراسم تشییع شایسته‌ای توّسط محفل روحانی مرکزی بهائیان ایران به عمل آمد. او در جوار مدفن حضرات سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در اصفهان به خاک سپرده شد. حضرت ولی امرالله ایشان را نخستین شهید بهائی آمریکایی خوانده به مقام ایادی امرالله مخصّص فرمودند.[۳]

افی بیکر Miss Effie Baker (۱۸۸۰-۱۹۶۵)

خانم افی بیکر اولین زن بهائی استرالیائی بود. وی که در رشته هنر نقاشی و عکاسی تحصیل کرده بود از طرف حضرت ولی امرالله مأمور بازدید و عکس برداری از اماکن متبرکهٔ امری در ایران شد. او در اوایل دههٔ **۱۹۳۰** به ایران آمد، و جناب محمّد لبیب، که خود عکّاسی ماهر بود و انگلیسی و اسپرانتو را می‌دانست، در سفر به نقاط مختلف ایران مأمور همراهی او شد. یک منظور حضرت ولی امرالله درج عکس‌های مذکور در ترجمهٔ *تاریخ نبیل زرندی* به انگلیسی بود که نخستین بار در سال **۱۹۳۲** میلادی طبع و منتشر شد، و در مقدّمهٔ آن از خانم بیکر نیز تشکر فرموده‌اند. آن عکس‌ها مورد استفاده و مراجعهٔ لجنهٔ ملّی اماکن متبرکه نیز واقع شد. خانم افی بیکر سفری به کاشان هم نموده از بیت حاجی میرزا جانی، که به قدوم حضرت باب متبرک بود، عکس برداشت. این خانم هنرمند مدت هشت ماه در ایران سفر کرد و حدود

۱۰۰۰ عکس از اماکن مختلف تهیه نمود که تقریبا ۴۰۰ عدد از آنها چاپ شد.

در خاتمهٔ این فصل به دو مناجات از حضرت عبدالبهاء نقل از *مکاتیب* جلد سوّم[٤] دربارهٔ دوستی و اتّحاد شرق و غرب عالم توّجه می‌کنیم:

ای پروردگار آرزوی این بنده درگاه آنست که یاران باختر را بینم دست در آغوش دوستان خاور نموده‌اند و افراد انسانی به نهایت مهربانی اعضای یک انجمن‌اند و قطرات یک بحر طیور یک کاشانه‌اند و لئالی یک دریا اوراق یک شجرند و انوار یک شمس تویی مقتدر و توانا و تویی قادر و عزیز و بینا ع‌ع

امیدوارم که جمیع یاران شرق و غرب در یک محفل بیاسایند و یک انجمن بیارایند و به جمیع خصائل و فضائل آسمانی در عالم انسانی جلوه نمایند.

افی بیکر

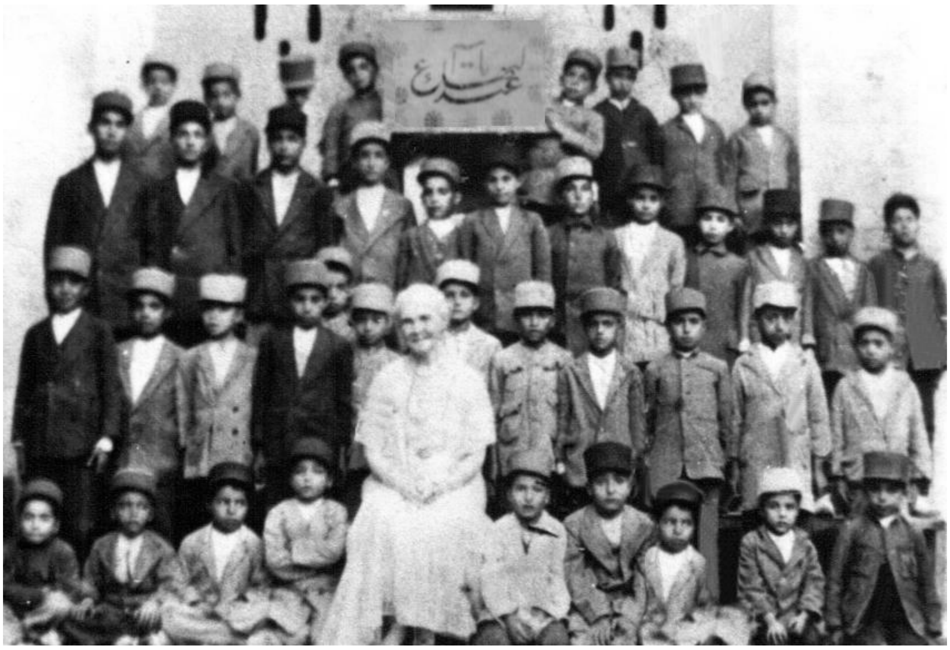

۴۱- خانم کهلر با شاگردان کلاس‌های درس اخلاق، کاشان، **۱۹۳۳**

۴۲- اعضای محفل روحانی کاشان به اضافه چند تن از بهائیان طهران و قزوین در حضور خانم مارثاروت. از راست به چپ ردیف ایستاده: مظفر برجیس، نورالله یوسفیان، مسعود شایان، حسینعلی اکرمی، محمد بدیعی، عبدالله توفیق، علی محمد نیک آئین. ردیف نشسته: دکتر سلیمان برجیس، احمد نبیلی، شناخته نشد، میرزا منیر نبیلی، خانم مارثا روت، غلامحسین کیوان (مترجم)، محسن اساسی، اسماعیل رضوانی، شناخته نشد. ردیف پائین: ... نبیلی، اکبر حقیقی، علی محمد نبیلی (رئیس مدرسهٔ وحدت بشر)، داود یوسفیان، شعبان یوسفیان.

۴۳- جمعی از بهائیان کاشان با خانم کهلر، در سال ۱۹۳۳

ردیف نشسته، از راست به چپ: (اطفال)
عزّت‌الله شایان، حسین نبیلی، مهدی راسخ، حق نظر توفیق، ... شایان، الیاس شایان، حسن بدیعی.
ردیف نشسته روی فرش از راست به چپ:
ماشاءالله نعمتی وادقانی، سید محمد تقی اجتهد، اسحق راسخ کاشانی، ابوالقاسم الفت، سید حسن حیاتی، عبدالحسین محمودی، جهانشاه فرزین، نصرالله رهبر، شناخته نشد، شناخته نشد ، شناخته نشد، حسین مشتعل
ردیف نشسته روی صندلی، از راست به چپ:
استاد میرزا یزدی، استاد قاسم پشتی باف برزی، سید خلیل‌الله نقیب السادات، ریحان ریحانی، محمد مشتعل، محمود فروغی آرانی، حاجی حق نظر شایان، خانم کهلر، سلیمان جاوید (آقا شموئیل)، داود ماهر، حسین عمو علی نصیری، دکتر سلیمان برجیس شهید، عبدالله توفیق، محمد بدیعی
ردیف چهارم ایستاده، از راست به چپ:
یاور جلال خان خاضع در التزام خانم کهلر، استاد علی بدیعی، عزیزالله بدیعی (طفل)، سید کمال میرافضلی، فروهی، شعبان یوسفیان، شناخته نشد، نعیم ریحانی، استاد حسینعلی اکرمی، امیر برجیس، مسعود شایان، موسیٰ یوسفیان، موسیٰ رستگار، علی محمد لمیعی آرانی، آقا کوچک شریعتی جوشقانی، حسین روحانی، عبدالرضا فروغی آرانی، لحمی (حبیب) جوشقانی، ابراهیم شیروانی، استاد علی اکبر خضوعی
ردیف پنجم ایستاده، از راست به چپ:
قدرت‌الله مازگانی، حسین پسر استاد قاسم پشتی باف، عمو طاهر قمصری، نصرالله ذوالجلالی، استاد حسن پناهی(نم)، اسحق سلیم، عبدالحسین مازگانی شهیدی، علیمحمد نیک آئین (مبهم)، ابراهیم ماهر، بابا فرج افتخاری، ربیع اسماعیل زادگان، نصرالله خان محمودی، حق نظر یوسفیان، جواد قیامی
ردیف ششم ایستاده، از راست به چپ:
محمود نصیری(پسر کدخدا)، حسن قانونی آرانی، علی ضرغامی، ذکرالله ماهر، محمد بالاخانه‌ای فرید، احمد اکرمی، نصرت‌الله بدیعی

۴۴- بهائیان کاشان و توابع با حضور خانم رنسام کهلر، کاشان، تابستان ۱۹۳۳

از راست به چپ: در بالای گروه حاضران نجمیه خانم علائی (مترجم از انگلیسی) لوحهٔ اسم اعظم را در دست دارد. ردیف ایستاده: نعیم ریحانی، عبدالمجید ندافی (از قمصر)، ... روحانی (از جاسب)، موسیٰ یوسفیان، شناخته نشد، فضل‌الله روحانی (از جوشقان)، شناخته نشد، شناخته نشد، علی ربّانی یزدلی، ... میرافضلی، شناخته نشد، اسدالله وجدانی (از قمصر)، دکتر سلیمان برجیس. ردیف نشسته: محمد ناطق، شناخته نشد، حق نظر شایان، خانم کهلر، وحید کشفی (از طهران)، امان‌الله امینی(از وادقان)، کمال اجتهد (از نوش آباد) ردیف پائین: نصرت‌الله بدیعی، علی بدیعی، محمد فروغی، رحمت‌الله علائی (همسر نجمیه خانم فوق الذکر، از طهران)، محمد بدیعی، حسین یگانه آرانی، نصرالله شیفته، عبدالرضا فروغی.

۴۵- جمعی از زنان بهائی به همراه خانم رنسام کهلر، کاشان، تابستان ۱۹۳۳

از راست به چپ: ردیف بالا: تاجماه خانم نیکبخت (ندافی)، باهره یوسفیان، ... سلیم، همدم یوسفیان، طاهره اکرمی، منیره برجیس، شناخته نشد ردیف وسط: خانم سلطان ذوالجلالی، خانم آغا برجیس، منور محمدی، خانم کهلر، شناخته نشد، کشور باستان، بشارت علائی. ردیف پائین: خانم سلطان خزین، ثریا ناطق، خانم باشی اکرمی، نجمیه علائی (مترجم، از طهران)، کوکب فروغی، بیگم ذوالجلالی، خانم آغا منزوی.

۴۶- گروهی از زنان بهائی کاشان در حضور خانم مارثا روت، ۱۹۳۰ میلادی

ایستاده از راست به چپ: شناخته نشد، شناخته نشد، ... حمیدی، ... شایان، خانم باشی اکرمی، شناخته نشد، ... خزین. نشسته روی صندلی: ... ریحانی، ... حقیقی، روحانیه یوسفیان، شناخته نشد، خانم مارثا روت، ... یوسفیان، منوّر محمّدی، ثریا ناطق، تاجماه ندّافی (همسر آواره)، جواهر فرید. نشسته روی زمین: منیره یوسفیان (وحدت)، مریم نبیل زاده (محمودی)، طاهره اکرمی، فروغ یوسفیان.

۴۷- خانم مارثا روت به همراه جمعی از بهائیان کاشان و دیگران، ۱۹۳۰ میلادی

۴۸- خانم کهلر به همراه جمعی از بهائیان کاشان در هنگام ترک این شهر، ۱۹۳۳ میلادی

فصل هفتم

خاندان‌های بهائی کاشان

در این فصل شرح حیات و خدمات بهائیان کاشان را که خود آنان را می‌شناختم یا اطّلاعات موثّقی دربارهٔ آنان از افراد مطلع، خاصّه فرزندانشان، دریافت کرده‌ام می‌نویسم و از سرورانی که در این زمینه مرا مساعدت فرموده‌اند سپاسگزارم. شرح حال بسیاری از نخستین مؤمنین کاشان در کتب تاریخی امر مانند *تاریخ نبیل زرندی*، *تذکرة الوفا* و *ظهور الحقّ*، مسطور است (هرجا لازم باشد به آن اشاره می‌کنم) ولی در اینجا بیشتر مشاهدات و اطّلاعات و خاطرات خود را درباره خاندان‌های بهائی به ترتیب حروف الفباء می‌آورم.

در اینجا باید یادآور شد که این فهرست نظیر هر تحقیق دیگری کامل نیست و ممکن است که پاره‌ای از خانواده‌ها از قلم افتاده باشند. امید است در آینده با کمک بازماندگان آن خاندان‌ها این فهرست هرچه بیشتر کامل شود. به اضافه بسیاری در زیر نام‌های خانوادگی متعددی که در دوره جدید اختیار شده آمده‌اند و در هرجا حتی المقدور به این اسامی رجوع مجدد داده شده است.

افراد و خانواده‌هایی که در اوایل امر کاشان را ترک نموده فرزندان خود را در شهرهای دیگر مانند همدان، اراک و طهران پرورش دادند یا مقیم کشور عثمانی سابق شدند در فصل هشتم مورد بحث قرار گرفته‌اند، و مراجعه به آن فصل هم در دانستن احوال احبّای دیگر کاشان مفید است. شرح حال‌ها در دو فصل هفتم و هشتم به ترتیب حروف الفبای نام‌های خانوادگی، و فارغ از سابقهٔ مذهبی افراد تنظیم شده است. چند خانواده از زردشتیان مقیم کاشان هم به امر بهائی اقبال کردند و معدودی در عضویت محفل روحانی نیز خدمت نمودند که شرح آن در

فصل دوّم آمده است.

این نکته نیز شایستهٔ یادآوری است که شرح حال چند تن شاعر و ادیب بهائی کاشان، مانند محمّد اسماعیل ذبیح، ماشاءالله لقائی، ابراهیم شیروانی و حسام نقبائی، در فصل چهارم این گزیده آمده است و از تکرار آن در دو فصل هفتم و هشتم خودداری می‌شود.

فهرست خانواده‌های بهائی کاشان

آباد

استاد نصرالله آباد در کاشان به بنائی اشتغال داشت و خود و خویشانش از مسلمانان متعصّب بودند. وی با معاشرت با جناب غلامرضا قیام، از بهائیان سرشناس آن شهر و مذکور در این فصل، موّفق به ایمان به امر بهائی شد. همسر او، به نام فرنگیس، فرزند جناب محمّد علی طراح بود.

فرنگیس خانم تا پیش از تولّد چهارمین فرزندش مسلمان متمسّکی بود، ولی با صحبت و مذاکره با جناب حسن نوش آبادی رحمانی، مبلّغ بهائی، به جامعهٔ بهائی پیوست. وی در تربیت فرزندان و نوادگان سعی بلیغ داشت و آنان را به مطالعهٔ آثار و کتب بهائی تشویق و توصیه می‌نمود، ولی چون خویشان شوهرش مسلمانان متعصّبی بودند در تبلیغ امر محتاط و محدود بود.

آزادگان

جناب فتح‌الله آزادگان از احبّای زواره (اصفهان) و مقیم کاشان بود. وی با رضوانیه خانم فرزند جناب محمود فروغی (مذکور در فصل دوّم) ازدواج کرد، و پس از درگذشت همسر به طهران رفت.

آشر، آشوری، آشوریان، منوچهریان، الیاسیه

مؤسّس این خاندان‌های منسوب، که عدّه‌ای از افراد آن به جامعهٔ بهائی پیوستند، شخصی متمسّک و خیر به نام آشر یوسف (آشر پسر یوسف) از اهالی کاشان بود. وی کنیسائی به نام خود تأسیس کرد و شش پسر و دو دختر داشت. برخی از نوادگان او به انگلستان و امریکا هجرت کرده از نظر مادی و روحانی موفّقیت یافتند. نام پسرانش چنین بود:

یوسف آشر (نامش همان نام پدر بزرگش بود)؛ یهودا آشر؛ حاجی ماشی آشوریان؛ حق نظر آشوری؛ یحیی منوچهریان و الیاهو (الیاس) الیاسیه.

دختران آقا آشر یوسف، ربقا همسر داوید اتّحاد و مریم همسر ربیع امیریان بودند.

ذیلاً به شرح حال مختصر آنان و فرزندانشان، خاصّه افرادی که به امر بهائی ایمان یافتند، می‌پردازم.

یوسف آشر، با سارا خانم، خواهر خواجه ربیع متّحده، ازدواج کرد ولی با وجود آنکه امر بهائی در خاندان متّحده و آشوری نفوذ یافت هیچیک از آن دو اظهار ایمان نکردند. آنها فرزندان متعدّدی داشتند که برخی ساکن منچستر انگلستان شده به تجارت پرداختند و نام خانوادگی ژُزفی اختیار کردند. سه تن از پسرانشان در ایام تحصیل حضرت شوقی ربّانی در دانشگاه آکسفورد با ایشان معاشر بودند. از آنان میرزا ابراهیم ژُزفی به آئین بهائی ایمان آورد.

سارا، همسر حاجی یوسف، همراه با یک پسرش به نام عبدالله به مدّت یک ماه در ارض اقدس حضور حضرت ورقهٔ علیا مشرّف بود و استفادهٔ روحانی کرد، و عبدالله هم با دختری بهائی، به نام محترم دختر جناب شعبان روحانی ازدواج کرد، ولی به جامعهٔ بهائی نیامدند.

حاجی یوسف آشر پس از درگذشت سارا خانم ازدواج دیگری کرد و دارای فرزندان بیشتری شد. وی در سنّ ۹۹ در کاشان درگذشت.

آقا یهودا آشر، کلیمی ولی باطناً محبّ بود و دخترش حیات خانم یظهری از زنان مؤمن و فعّال جامعه بشمار می‌رفت. دختر دیگرش جهان خانم با فرج‌الله ایثاری مذکور در این فصل ازدواج کرد.

آقا ماشیه، که حاجی ماشی آشوریان خوانده می‌شد، با یک برادر خود حقّ نظر آشوری به داد و ستد اشیاء عتیقه پرداخت و در سفری به طهران با میرزا ابراهیم سمسار (راحمی پور) از مبلّغین و مطّلعین امر ملاقات نموده پس از مذاکره و تلاوت الواح و آثار بهائی ایمان آورد. در بازگشت به کاشان درصدد بود موضوع را به اطّلاع برادر خود برساند، ولی حقّ نظر هم همان

ایام در کاشان به تصدیق امر فائز شده بود و با حکمت رفتار می‌کرد. روزی حاجی ماشی یکی از مناجات‌های بهائی را پیش خود زمزمه می‌کرد و چون حقّ نظر آن مناجات را شنید دانست که برادرش هم ایمان یافته است؛ پس دو برادر روی یکدیگر را بوسیدند و شادمان شدند. این دو سال‌ها در کاشان و طهران شریک و در خدمات امری فعّال بودند. همسر حاجی ماشی ننه جان خواهر جناب سلیمان یظهری مذکور در فصل هشتم و زنی مؤمن و خدمتگزار بود. جناب حاجی ماشی افتخار تشرّف به حضور حضرت عبدالبهاء را داشت و نامش در برخی الواح مبارک مذکور است.

حاجی حقّ نظر آشوری، از افراد مؤمن و خدمتگزار امر در کاشان و طهران بود و خانه‌اش در تکیهٔ رضاقلی خان طهران محلّ اجتماع احبّاء و تشکیل کلاس‌ها و محافل بهائی بود. اندکی پیش از فوت خانه‌اش را فروخت و آن را بابت حقوق‌الله تقدیم امر کرد. نام همسرش بی‌بی جان خانم و فرزندانشان چنین بودند: امیر آشوری، آشر نظر، روح‌الله آشوری، نجات‌الله کامران‌پور، و سه دختر به نام‌های زینت، بهیه و اقدس. در اینجا مناسب است لوحی را که حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب حقّ نظر آشوری صادر فرموده‌اند نقل کنیم:

> بواسطهٔ جناب آقا سید اسدالله سلیل اسرائیل جناب حقّ نظر علیه بهاءالله
> هوالله ای حقّ نظر شکر کن خدا را که نظر به حقّ داری و توجّه به غنی مطلق پرتوی از شعاع شمس حقیقت گرفتی و شبستان دل را منوّر نمودی به ذکر حقّ مشغولی و به نفحات ریاض رحمانی مألوف قدر این موهبت بدان که در چنین یومی فائز شدی پس به شکرانه همّت به هدایت دیگران بگمار تا سبب احیاء نفوس شوی و جمعی از اسرائیلیان را به ملکوت محبّت رحمان درآری و سبب روشنایی قلوب گردی و بصیرت جمعی را بگشایی تا آنان نیز از موهبت ربّ الجنود نصیب موفور برند و در ظلّ هدایت محمود محشور شوند و علیک البهاء الابهیٰ ع‌ع

یحییٰ منوچهریان، از بازرگانان معتبر اشیاء عتیقه در طهران بود و فرزندانش را نیز برای تحصیل و داد و ستد عتیقه به آمریکا فرستاد. همسر او طوبیٰ خانم، دختر جناب مهدی لاله‌زاری از بهائیان همدان بود و پنج فرزند داشتند.

الیاهو الیاسیه، از بهائیان مؤمن و مخلص کاشان بود و در تأسیس مدرسهٔ وحدت بشر شرکت داشته نامش در لوح مؤسّسین آن مدرسه مذکور است. وی یکی از جوانان بهائی یهودی‌تبار بود که به حبس حکمران کاشان افتاد، و تفصیل آن در فصل سوّم آمده است. وی تیمچه‌ای به نام الیاسیه در کاشان تأسیس کرد و خود نیز در آن به داد و ستد ریسمان مشغول بود. ازدواج او با

حیات خانم، یکی از خواهران جناب اسماعیل بغدادی مذکور در این فصل واقع شد و هشت فرزند داشتند.

اجتهد

این خاندان از سادات کاشان و اکثراً ملّا و معلّم و کاتب بودند. نام خانوادگی آنان لقبی است که یکی از پادشاهان قاجار به جدّ سید محمّد تقی اجتهد داده است و مناسبت آن، به نقل از این معلّم گرامی مدرسهٔ وحدت بشر، آنست که جدّ او در مجلسی از علما و مجتهدین در حضور سلطان بوده و شاه مسئله‌ای فقهی را مطرح می‌سازد. جواب هیچیک از حاضران مورد قبول شاه واقع نمی‌شود تا آنکه او که شهرتی نداشته جواب درست را می‌دهد. شاه با تعجّب می‌پرسد چگونه همه از پاسخ عاجز ماندند و تو آن را دریافتی؟ وی جواب می‌دهد این حضرات علماء جواب درست را می‌دانستند، ولی برای آنکه به من هم فرصتی عنایت شود از عرض جواب طفره رفتند. شاه از این جواب خشنود شده لقب "اجتهد" را، که به گمانش صفت تفصیلی مجتهد بوده، به او می‌دهد.

در این خاندان شخصی هم به نام سید محمّد اجتهد از دشمنان امر بهائی بوده است که بنا به روایت *تاریخ امری کاشان*[1] در آزار بهائیان با ملّا حبیب‌الله مجتهد کاشانی همدست بوده و بسیاری از دوستان مظلوم را زجر داده و زده است. از جمله، روزی گروهی از زنان بهائی برای دادخواهی به خانهٔ ملّا حبیب رفته بودند و این مرد همه را با ضرب و شتم خارج کرده در میان راه کفش یکی از زنان را که افتاده بوده برداشته بر سر صاحبش می‌زند. آن زن می‌گوید چرا می‌زنی؟ اجتهد جواب می‌دهد: «برای ثواب می‌زنم». آن زن مؤمن هم می‌گوید: «ما هم برای ثواب تحمّل می‌کنیم». و همچنین روزی کمربند آقا زین العابدین کدخدای صدیق و مظلوم مازگان را می‌گیرد و احبّاء اجتماع کرده و اعتراض و ممانعت می‌نمایند و سید محمّد شروع به داد و فریاد می‌کند که بهائی‌ها دندان مرا شکستند، در صورتی که همان دندان را دو روز پیش کشیده بود. عجب آنکه پنج پسر او به امر اقبال کرده بخصوص در مدرسهٔ وحدت بشر به خدمت فائز شدند.

سید محمّد تقی اجتهد، ابتدا معمّم بود ولی بعداً عمّامه را کنار گذاشت. وی مردی مطّلع، سلیم، خاضع، موقن و شاکر بود و مادام که در مدرسهٔ وحدت بشر درس می‌داد به حقوق اندک آن قانع بود. پس از بسته شدن مدرسهٔ مذکور در سال ۱۹۳۴ شغلی در ادارهٔ دولتی قند و

شکر گرفت و سپس به طهران منتقل شد و در وزارت دارایی به کار پرداخت. خطّی خوش و خوانا داشت و سال‌ها به تحریر دفاتر مشغول بود. فرزندان او نیز در جامعهٔ بهائی پرورش یافتند. وی نه تنها در مجامع امری حاضر می‌شد بلکه کلاس‌هایی برای تدریس عربی و آثار بهائی برای جوانان و کودکان بهائی طهران نیز تشکیل می‌داد.

جناب اجتهد به سبب تصادف با اتومبیل چندی بیمار و بستری بود و اندکی بعد در سنین بالا صعود نمود.

سید ابراهیم اجتهد، نیز معلّم دبستان‌ها بود. ابتدا معلّم مدرسهٔ کلیمیان کاشان بود و من هم شاگرد او بودم. (روش او را در تعلیم الفبا در فصل پنجم نوشته‌ام) اندکی بعد در مدرسهٔ وحدت بشر استخدام شد و آنجا هم معلّم کلاس اوّل بود. پس از بسته شدن مدارس بهائی ایران او هم بیکار شد و معلّمی مدارس دولتی را پذیرفته چندی اطفال بهائی را در دروس عربی و فارسی کمک می‌کرد. رفته رفته رفت و آمد او با جامعهٔ بهائی قطع شد و چون خانوادهٔ بهائی نداشت پس از مرگ در گورستان مسلمین دفن گردید.

سید صادق اجتهد (تصویر ۱۲)، از بهائیان مؤمن بود و در نوش آباد از توابع کاشان سکونت داشت. در فرصتی که به شهر می‌آمد او را در جلسات امری ملاقات می‌کردم. فرزند برومندش، جلال، شاگرد مدرسهٔ وحدت بشر بود و بعداً به مدرسهٔ نظام رفته در ارتش به درجهٔ سرهنگی رسید. وی نیز از احبّای خادم بود و مادام که مأمور و ساکن تربت حیدریه (خراسان) بود، در حفظ اماکن متبرّکهٔ آن شهر کوشش داشت و هرگاه به پایتخت می‌آمد برای دادن گزارش در لجنهٔ اماکن متبرّکه حاضر می‌شد.

سید مهدی اجتهد (تصویر ۳۲)، نیز از معلّمین خوب مدرسهٔ وحدت بشر بود، و در تیم فوتبال مدرسه که در کاشان منحصر به فرد بود نیز فعالیت داشته دروازه‌بانی نیرومند بود. پس از بسته شدن مدرسهٔ مذکور شغلی دولتی گرفت و متأسفانه بر اثر همنشینی با همکاران آلوده به آفت اعتیاد گرفتار شد. وی ارتباط خود را با جامعهٔ بهائی قطع کرد و نام خانوادگی‌اش را به "رسا" تبدیل نمود.

سید حسن اجتهد، در اوایل ایمان داشت، ولی رفته رفته از امر کنار رفت و خانواده‌اش هم از امر دور ماندند.

اسماعیل زادگان و تعلیم

ملّا مِتّیا از ملّاهای یهودی کاشان نسبت به امر بهائی محبّ بود و تورات را در مدرسه وحدت بشر تدریس می‌کرد. وی دو پسر، به نام‌های مهدی و ابراهیم داشت که در قزوین تصدیق امر نمودند و با ازدواج در کاشان خانواده‌هایی مؤمن و موفّق تشکیل دادند. مهدی نام خانوادگی اسماعیل زادگان و ابراهیم نام خانوادگی تعلیم را اختیار کرد. همسر مهدی کشور خانم فرزند ملّا حقّ نظر آقا داوید و خواهر جنابان عبدالله توفیق و اسحق راسخ کاشانی مذکور در این فصل بود و در کاشان با راهنمایی جهان خانم میثاقیه و حضور در جلسات تبلیغی بانوان به ایمان فائز شد. مهدی وسیلهٔ اقبال برادر خود ابراهیم نیز شد و دو برادر افرادی مخلص و خادم در امر بودند. همسر ابراهیم، ساره فرزان، کلیمی ماند ولی فرزندان او در تشکیلات بهائی پرورش یافتند.

اسماعیلیان

جناب آشور اسماعیلیان نخستین بهائی در خانوادهٔ خود بود، و ایمان و اقبال او به دیانت بهائی در نتیجهٔ دوستی با یوسف و داود یوسفیان در همدان حاصل شد. آن دو برادر تازه به جامعهٔ بهائی پیوسته بودند و جناب آشور را نیز به مجالس تبلیغی، محافل و مجامع بهائی راهنمایی نمودند. وی چندی بعد به کاشان برگشت و ضمن خدمت به احبّاء به سمت امین صندوق لجنهٔ خیریه انتخاب شد.

یادآوری می‌کنم که جناب آشور نوهٔ ملّا مردخای یکی از زعمای یهودی کاشان بود که در مجلس مناظرهٔ جناب ابوالفضائل در کاشان در سال ۱۳۰۶ هـ. ق (۱۸۸۹) حضور داشته به نمایندگی یهودیان با مبلّغ بهائی سئوال و جواب می‌کرد.[۲] نام پسرش (پدر میرزا آشور) ملّا شموئیل بود. بعلاوه برادر بزرگتر جناب آشور ملّا داود شوفط از ملّاهای معروف کاشان و پدر حاخام یدیدیای شوفط پیشوای یهودیان طهران و بعد از انقلاب، پیشوای جامعه یهود ایرانی در لوس آنجلس بود. ازدواج جناب آشور اسماعیلیان با بی‌بی جان خانم از خانواده‌ای سرشناس در کاشان صورت گرفت و دارای دو دختر و دو پسر شدند.

یک برادر جناب آشور اسماعیلیان خواجه الیاهو اسماعیلیان نام داشت و در کاشان با بهائیان محشور بوده در تقدیم تبرّعات و خدمات دیگر شرکت می‌نمود. نام او در لوحی از قلم

حضرت عبدالبهاء به افتخار جناب حقّ نظر شایان مذکور است. با این حال به حکمت رفتار می‌کرد و از فرزندانش کسی بهائی نشد.

اطاعت و متین خو

نخستین مؤمن به آئین بهائی در این خاندان الیاهو فرزند ماشیه بود که با طاوس خانم، فرزند بی‌بی استر و ربیع مئیر ازدواج کرد. طاوس خانم خواهر جناب یوسف وحدت و خواهرزادۀ حکیم فرج‌الله مذکور در این فصل بود و احتمالاً تصدیق آقا الیاهو به راهنمایی حکیم فرج‌الله (پدر خاندان توفیق) و جناب ابراهیم (پدر خاندان یوسفیان) صورت گرفته است. مادر الیاهو به نام یوخبد در سنّی متجاوز از نود در سال ۱۹۲۷ در طهران صعود کرد.

الیاهو از نوجوانی به شاگردی بازرگانان دیگر پرداخت و با پس انداز مزد خود توانست مستقلاً به خرید و فروش منسوجات در کاشان و روستاهای آن بپردازد. چون برادر زن و همسالان دیگر او در این کسب و کار در مقام تحقیق امر بهائی برآمدند، وی نیز در جرگۀ محقّقین درآمد و با اطمینان و ایقان به جامعۀ امر پیوست. او خانوادۀ خود را در سال ۱۹۱۰ به طهران برد و فرزندان را در کلاس‌ها و محافل بهائی تربیت نمود. لوحی به افتخار او از قلم حضرت عبدالبهاء صادر شده که ذیلاً نقل می‌شود:

> طهران به واسطه جناب ابن ابهر جناب ایلیاهو ابن ماشیه علیه بهاءالله الابهیٰ
> هوالله ای فخر اسرائیل سلالۀ یعقوب در جمیع کتب مقدّسه موعود به ربّ جنودند و پیمان سجود در آن یوم موعود نمودند چون آن نیر روشن شد و شاهد انجمن گردید رو گرداندند و غفلت نمودند شکر کن خدا را که اسرائیلیان ایران بسیاری به عهد و میثاق قیام نمودند و تو شمع آن انجمنی بِفُروز و دل‌ها را به نار محبت‌الله بسوز و هر دم به تسبیح و تقدیس ربّ الجنود پرداز و آیات محامد و نعوت ترتیل نما و علیک التّحیه والثّناء ع ع

طاوس خانم در سال ۱۹۱۷ در سنّ حدود پنجاه در طهران صعود کرد، و آقا الیاهو ازدواج دیگری نمود و در سال ۱۹۴۵ در سنّ هشتاد به درود زندگی گفت. فرزندان آن دو چنین بودند:

میرزا ربیع اسحق اطاعت (۱۹۶۶-۱۸۹۰)، در جوانی به تجارت در کاشان و در سال‌های اخیر عمر به دلّالی فرش در طهران اشتغال داشت. ازدواجش با ایران خانم، فرزند جناب یهودا و جهان خانم میثاقیه صورت گرفت و آن دو به زیارت مکرّر ارض اقدس و تقدیم تبرّعات کریمانه فائز بودند. صعود ایران خانم در سال ۱۹۸۷ در سنّ ۸۹ واقع شد.

بهیه (۱۹۶۷-۱۸۹۹) همسر شعبان اقراری، مذکور در این فصل.

هاشم متین خو (۱۹۵۸-۱۹۰۷) همسر بهیه مُحبّ.

افتخاری

بابا فرج افتخاری از بهائیان مخلص و فداکار کاشان بود و به صبّاغی اشتغال داشت. کارخانهٔ وسیعی در نزدیکی بازار در اختیار داشت و با مراجعین با کمال مهربانی و ملایمت رفتار می‌کرد. او در محافل بهائی و مجالس ملاقاتی مرتباً شرکت می‌نمود و اطفال خود را در مدرسهٔ وحدت بشر و کلاس‌های درس اخلاق پرورش می‌داد و همه در جامعهٔ امر به خدمت فائز بودند. همسر بابا فرج مسلمان بود ولی مخالفتی با تربیت روحانی فرزندانش نداشت.

این خانواده، که نام افتخاری را اختیار کردند چندی در طهران گذرانده به مقامات عالی اداری رسیدند، و با شروع نقشه‌های مهاجرت و تبلیغ به هجرت به کشورهای دیگر رفتند. جناب بابا فرج افتخاری در طهران درگذشت.

علّت اطلاق "بابا" به جناب فرج‌الله افتخاری آن بوده که در گذشته کسانی که موقوفاتی برای مراسم عزاداری حضرت سید الشهداء وقف می‌کردند افرادی را هم برای نظارت بر مصرف عواید آن تعیین می‌نمودند و آنان بابا خوانده می‌شدند. باباها صورت حساب موقوفه را نزد خود نگاه می‌داشتند و در روزهای محرّم آن را همراه با عزاداران حمل می‌نمودند. جناب افتخاری درگذشته یکی از این افراد مورد اعتماد بود.

اقراری

نام اصلی میرزا اسماعیل اقراری ربیع پسر ابراهیم پسر آقا موشه عمران، بود و به همین مناسبت با مزاح به دوستان خود می‌گفت: «من نوهٔ موشه بن عمران هستم و شما باید به من احترام بگذارید». وی برادر کشور خانم، همسر دوّم میرزا ریحان ریحانی مذکور در این فصل، بود و پیش از آن که به جامعهٔ بهائی بپیوندد برای رهایی از آزار مسلمین علیه یهودیان اسلام آورد و به اسماعیل موسوم شد، ولی کلیمیان او را ربیع جدید می‌خواندند. هنگام گرفتن شناسنامه و اختیار نام خانوادگی طبق مقرّرات جدید سال ۱۳۰۴ هـ. ش (۱۹۲۵) بدون اطّلاع از آنکه جنابان شعبان و داود اقراری در طهران نام خانوادگی اقراری را گرفته‌اند همین نام را برای خانوادهٔ خود برگزید. بعداً چند ازدواج میان این دو خاندان پیش آمد، و دوستان برای تشخیص افراد آن دو خاندان نام پدر آنها را هم ذکر می‌نمودند.

میرزا اسماعیل برای کسب و کار در جوانی به اراک رفت و در آنجا بود که با هدایت جناب حقّ نظر شایان به دیانت بهائی ایمان آورد و همواره ثابت و راسخ زیست. وی مردی

مدبّر و با شهامت بود و از ابراز دیانت خود هراسی نداشت. رسوم و عقاید یهود را بی‌درنگ کنار گذاشت و فرزندان را در جامعهٔ بهائی و موافق تعالیم جدید بار آورد. وی محضری خوش و طبعی شوخ داشت و نزد بازرگانان زرتشتی کاشان که با آنها داد و ستد می‌کرد محبوب بود.

همسر میرزا اسماعیل، خورشید خانم، دختر آقا اسحق و تنها خواهر برادران اسحق پور بود. آن هفت برادر کلیمیانی متمسّک بودند ولی با نیک سیرتی خویش روابط خوبی با خواهر خود و همسرش داشتند. خورشید خانم نیز پس از ازدواج تصدیق امر را نمود و آن زوج دارای نُه فرزند شدند.

جناب اقراری از مؤسّسین مدرسهٔ وحدت بشر و سال‌ها عضو محفل روحانی کاشان بود، خانهٔ آبرومندی در کوچهٔ مدرسهٔ وحدت بشر داشت و محفل روحانی و مجامع امری در آن تشکیل می‌شد. وی با خانواده در سال ۱۹۲۴ به طهران رفت و آموزش و ترقی فرزندانش در پایتخت صورت گرفت. صعود او در سال ۱۹۴۹ در سنّ ۶۸ و صعود خورشید خانم هم در سن ۶۸ در سال ۱۹۵۹ واقع شد. خانوادهٔ گستردهٔ ایشان به این شرح است:

عزّت‌الله اقراری، مردی سلیم و خلیق بود و به داد و ستد منسوجات اشتغال داشت. در کاشان خانم باشی خانم را به همسری گرفت و او نیز پس از ازدواج به دیانت بهائی گروید. این خانم آیتی از مهر و وفا و نسبت به همه خیرخواه و مهربان بود و در تحصیل و ترقّی فرزندان نقش مؤثّری داشت. این خانواده در سال ۱۳۲۳ (۱۹۴۴) یعنی اوایل اجرای نقشهٔ مهاجرت و تبلیغ، از طهران به شهر شهسوار در مازندران رفتند و چندی مقیم شدند، ولی به علّت ابتلاء به مالاریا و نبودن کلاس‌های مورد نیاز فرزندان به طهران مراجعت کردند. خانم باشی خانم پس از یک بیماری در سال ۱۹۸۶ و جناب عزت‌الله اقراری در سال ۱۹۹۸ در سنّ ۹۵ صعود نمودند.

خانم آغا، همسر دانیال ارشادی از اطبای مسیحی همدان بود و در طهران درگذشت.

رحمت‌الله اقراری، پس از تحصیل در طهران به تجارت پرداخته با طاهره خانم اقراری، دختر شعبان اقراری ازدواج کرد. این زوج عضو فعّال و بصیری در تشکیلات بهائی بودند و یک چند در مهاجرت رودسر (مازندران) بسر بردند. جناب اقراری در لجناب الفت و حفظ الصحّه و طاهره خانم در لجنهٔ تربیت امری و ترّقی نسوان خدمت می‌نمودند. صعود او در سال ۱۹۸۶ در سنّ ۷۶ در شیکاگو واقع گشت و طاهره خانم در سال ۱۹۹۸ در سنّ ۸۲ در کالیفرنیا صعود نمود.

روحیه، همسر حبیب‌الله سراج از احبّای همدان بود که از دانشگاه طبّ بیروت فارغ التحصیل شده بود. این زوج در همدان، خوزستان و طهران مصدر خدمات امری بودند.

ابراهیم، نام خانوادگی خود را از اقراری به شیبانی تبدیل نمود و با تحصیل حقوق در طهران و سویس به وکالت دادگستری پرداخت و با پروین قاطان، فرزند جواهر خانم (اقراری) و

داود قاطان ازدواج نمود.

منیره، همسر یحییٰ انوری؛ فرهنگ، همسر ابراهیم ایثاری (پسر عموی خود)؛ یوسف اقراری، همسر شهناز متحدّه؛ عزیزه ، همسر الیاس شایان (فرزند حق نظر شایان).

اقراری و فریدیان

چنانکه در شرح حال حکیم فرج‌الله مؤسّس خاندان توفیق در این فصل دیده می‌شود، او پس از اقبال به دیانت بهائی به تبلیغ خویشان و دوستان خود پرداخت، و از جمله دو برادر جوان‌تر او، به نام‌های الیاهو و حیم، ایمان آوردند.[۳] آقا الیاهو اقراری با ازدواج با یوخِبِد خانم دارای فرزندانی شد که هنگام اجباری شدن نام خانوادگی در ایران (۱۹۲۵) به توصیهٔ جناب حاجی امین نام اقراری را انتخاب کردند. فرزندان حَیم نام خانوادگی فریدیان را برگزیدند.

آقا الیاهو مردی تندرست بود و ۸۴ سال زندگی کرد. خود و فرزندانش در کاشان و طهران خادم امر بودند و خانه‌شان همواره محلّ تشکیل جلسات بهائی و تردّد مسافران و مبلّغان بود. لوحی از حضرت عبدالبهاء به افتخارشان صادر شده است که حاکی از مسرّت خاطر ایشان از ضیافتی است که در خانه خود برپا کرده بودند. یوخبد خانم (که در آن خاندان خانم جان خوانده می‌شد) بانویی کاردان و با درایت و خادم بود. وی در سال **۱۹۳۲** و آقا الیاهو اقراری در سال **۱۹۴۱** میلادی در طهران درگذشت.

صورت لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار جناب الیاهو پدر خاندان اقراری چنین است:

> بواسطهٔ جناب امین جناب الیاهو از اهل کاف و پسران محترم
> ای ثابت برعهد سفرهٔ ضیافتی که گستردی و خوان نعمت مهنّائی که مهیا نمودی فی الحقیقه ضیافتی ربّانی بود و مهمانی‌ای آسمانی عبدالبهاء هرچند به تن دور بود ولی به دل و جان حاضر و محشور این قسم میهمانی‌ها از علویت فطرت و سموّ طینت صدور یابد و سبب شعله و حرارت قلوب گردد یاران یاوران گردند و دوستان مانند نجوم پروین دست در آغوش یکدیگر شوند احساسات وجدانی منبعث گردد و محبّت و الفت و یگانگی جلوه نماید و علیکم البهاءالابهیٰ عبدالبهاء عبّاس ۱۸ شعبان ۱۳۳۷

از فرزندان آقا الیاهو اقراری، یحییٰ در نوجوانی درگذشت، و دیگران خانواده‌هایی موفّق و گسترده به این شرح تشکیل دادند:

شعبان اقراری (۱۹۵۴-۱۸۸۶)، در جوانی به طهران رفت و با برادر خود، میرزا داود، در بازار به داد و ستد منسوجات پرداخت و به تدریج بر اثر کوشش و حُسن عمل از بازرگانان معتبر

شدند و در معاملات ملکی هم موفّقیت یافته خانه‌های بزرگ خود را محل اجتماعات بهائی و جلسات تبلیغی و تدریسی قرار دادند. این دو برادر عمری را در کمال اتّحاد و یگانگی گذراندند و صمیمیت و یکرنگی آنان به حدّی بود که تفکیک خدماتشان هم مشکل بود.

شعبان اقراری همراه با همسر و فرزندان در سال ۱۳۰۴ هـ. ش (۱۹۲۵) موّفق به زیارت ارض اقدس و تشرّف حضور حضرت ولی امرالله شد. وی سال‌ها عضو لجنهٔ تعاون و خیریه و در کمک به نیازمندان پیشقدم بود. ازدواج او با بهیه خانم (معروف به بهی جان در خاندان خود) فرزند آقا الیاهو و طاوس خانم اطاعت صورت گرفت. وی نیز عضو فعالی در تشکیلات بهائی بود و در پرورش فرزندانی برومند و مؤمن و خادم سهیم بود. در اواخر عمر نیز به مهاجرت به کشور برزیل همراه دو تن از فرزندانش توفیق یافت. بهیه خانم، که نامش را علی اکبر شهمیرزادی ایادی امرالله پیشنهاد فرموده بود، به مهربانی و خوی رحمانی شهرت داشت و نوهٔ عمّهٔ شعبان اقراری (یعنی نوهٔ عمّه استر) بود. صعود او در سال ۱۹۶۷ میلادی در سنّ ۶۸ رخ داد. ثمرهٔ این ازدواج چهار دختر و دو پسر خادم بود.

داود اقراری (۱۹۵۷-۱۸۸۸)، مردی با فراست و کاردان بود و با آنکه تحصیلات رسمی نداشت دارای اطلاعات وسیعی در امور حقوقی بود و مانند یک وکیل دادگستری از حقوق خود و دیگران دفاع می‌کرد. وی در بازرگانی و معاملات املاک هم موفّق بود و با شرکت برادر خود شعبان اقراری خانه‌های بزرگی که محلّ تشکیل جلسات بهائی بود احداث کرد. وی عضو فعّال لجنهٔ املاک امری بود و در تنظیم و حفظ اسناد مربوط خدمت شایان نمود. مصداق این شعر بود:

تا توانی به جهان خدمت درویشان کن   به دمی یا قدمی یا قلمی یا درمی

میرزا داود با مریم خانم مَصّابند ازدواج کرد و این بانوی هنرمند و مهربان پس از ازدواج به دیانت بهائی هدایت گشت. جناب داود و مریم خانم اقراری در سال ۱۹۵۳ به زیارت ارض اقدس و تشرّف حضور حضرت ولی امرالله نائل شدند. میرزا داود پس از چندی بیماری در طهران درگذشت. دو فرزند آنان روحیه و روحانیه نام داشتند.

روحیه در جوانی با عبدالله وحدت، از خویشان پدری، ازدواج کرد و دارای دو دختر شدند. چندی پس از درگذشت جناب وحدت، روحیه خانم با جناب شکرالله بدیعیان (مذکور در فصل هشتم) ازدواج کرد و دارای دو فرزند دیگر نیز شدند.

روحانیه به همسری جناب روح‌الله امیرکیا (فرزند جناب داود و قمر خانم میثاقیان مذکور در فصل هفتم) درآمد. وی بانویی هنرمند و کاردان و خادم بود و پنج فرزند برومند پرورش دادند.

روحیه خانم در سال ۱۹۷۰ در سنّ ۵۷ و روحانیه خانم در سال ۱۹۷۷ در سنّ ۶۱ در طهران درگذشتند.

یحییٰ اقراری (۱۸۹۰-۱۹۱۲)، در جوانی درگذشت.

ربیع اقراری (۱۹۰۰-۱۹۸۳)، واسطهٔ معاملات املاک و در خدمات امری هم موفق بود. همسر او طلعت خانم فرزند آقاجان مجذوب از بهائیان متقدّم و خادم طهران و زنی مطّلع و دانا بود و در تبلیغ نفوس و تعلیم و تربیت اطفال موفّقیت داشت. عدّهٔ زیادی از بهائیان ایمان و اعتقاد خود را مرهون راهنمایی‌ها و بیانات او می‌دانند.

خانم باشی (۱۹۰۴-۱۹۸۵)، زنی مؤمن و مهربان بود و با عبدالله ابریشمی از بازرگانان بهائی طهران ازدواج نمود. جناب ابریشمی در سال ۱۹۷۱ در سن ۷۵ درگذشت.

جواهر (۱۹۱۲-۲۰۰۱)، بانویی دانا، مطلع و خادم بود و در تشکیلات بهائی، خاصّه لجنهٔ ترقی نسوان فعالیت داشت. همسر او داود قاطان (۱۹۰۵-۱۹۹۲) بازرگان و در خدمات امری موفق بود. آن دو سال‌های اخیر عمر را در آمریکا گذراندند و سه فرزند داشتند.

فریدیان

حیم برادر کوچک حکیم فرج‌الله بود و بوسیلهٔ او به آئین بهائی گروید و نام خانوادگی فریدیان را اختیار کرد. او مردی رشید و خوش طبع بود و به داد و ستد منسوجات اشتغال داشت و در سنین میانه در سال ۱۹۵۴ میلادی هنگامی که فرزند اولش فقط شش سال داشت در کاشان درگذشت. همسر حیم خواهر حق نظر شایان بود و جون جون نام داشت. از آن دو سه پسر به شرح ذیل باقی ماند:

یوسف فریدیان (۱۸۹۸-۱۹۸۰)، پس از آمدن به طهران به فروش اشیاء خرّازی اشتغال داشت و با ازدواج با فرهنگ خانم الیاسّیه دارای چهار فرزند شدند.

موسیٰ فریدیان (۱۹۰۰-۱۹۴۰)، با روحیه خانم تأیید ازدواج کرد و دارای دو فرزند شدند.

مراد فریدیان (۱۹۰۲-۱۹۷۷)، با بی‌بی جان خانم کلیمیان ازدواج کرد و شش فرزند داشتند.

اکرمی

درگذشته برخی از بهائیان نفوذ و اعتبار محلّی داشتند و در رفع گرفتاری‌های دوستان کمک مؤثّر می‌نمودند. یکی از آنان در کاشان سید محمّد کاروانسرادار بود که مورد احترام و توجه حکّام، خوانین و علمای محلّ قرار داشت و وساطتش را می‌پذیرفتند. اکثر قدما و مبلّغین امر که ازکاشان می‌گذشتند به خانۀ او وارد شده ضمناً با افراد مستعد مذاکرات تبلیغی می‌کردند. از جملۀ این افراد مستعد خواهرزاده‌های آقا سید محمّد بودند که خاندان گستردۀ اکرمی را تشکیل دادند.

در *تاریخ ظهور الحقّ* دربارۀ او چنین می‌خوانیم:

> دیگر از مؤمنین کاشان آقا سید محمّد کاروانسرادار است که درگرفتاری میرزا عاشور غیور که درسال ۱۳۱۴ قمری (۱۸۹۷) وقتی ازکاشان به نراق می‌رفت گرفتار مأمورین حکومت شده در نراق محبوس گردیده بود جناب آقا سید محمّد نامه‌ای به آقا محمّد مهدی از بهائیان شهیر نراق نوشت که استخلاص او را فراهم کنند، و او را آزاد و در خانۀ آقا محمّد مهدی منزل دادند و استخلاص یافت.[٤]

تاریخ امری کاشان نیز در شرح ورود مبلّغین به کاشان نوشته است که حضرت شیخ سلمان چند بار برای رساندن الواح به صاحبان آن به کاشان آمد و به عادت خود پیاده حرکت می‌کرد. وی دو بار در موقع ورود به شهر در دل شب گرفتار عسس‌ها شد. ولی بوسیلۀ آقا محمّد کاروانسرادار که از احبّای کارآمد و متهوّر و معروف بود رهایی یافت.

جناب کاروانسرادار یک پسر به نام میر ابوالقاسم داشت که در سنین میانه درگذشت و بیوۀ او بعداً به ازدواج آقا محمّد هاشم اکرمی (پسرعمۀ میرابوالقاسم یا خواهرزادۀ جناب کاروانسرادار) درآمد. جناب کاروانسرادار پنج خواهرزاده داشت: سه پسر و دو دختر. از پسران:

محمّد هاشم، پیش از آنکه نام خانوادگی اکرمی در این خاندان اختیار شود محمّد هاشم بلند (به مناسبت قامت بلندش) خوانده می‌شد. شغلش شعربافی و قالی بافی و بسیار خوشخوی و مهربان و بذله گو بود. قسمت اعظم کتاب *ایقان* را از حفظ می‌دانست و حکایات و امثال *مثنوی مولوی* را نقل می‌کرد. نگارنده به یاد دارم وقتی درکلاس پنجم و ششم ابتدائی در مدرسۀ وحدت بشر درس می‌خواندم (۱۹۲۶-۱۹۲۵) جناب عطاءالله ناطقی مدیر مدرسه روزهای جمعه کلاس تدریس *ایقان* داشتند و شاگردان باید مطالب کتاب‌های درسی را عموماً حفظ می‌کردند. در آن زمان کتاب‌های چاپی امری، و مخصوصاً کتاب *ایقان*، کمیاب بود و

نگارنده با علاقه‌ای که به مطالعه و حفظ مطالب آن کتاب داشتم به علّت عدم دسترسی به کتاب مذکور بسیار رنج می‌بردم تا اینکه دوستان به من گفتند می‌توانی این کتاب را از آقا محمّد هاشم اکرمی قرض کنی. لذا عصر پنجشنبه خدمتشان رسیدم و استدعای خود را عرض کردم. ایشان با نهایت محبّت و رغبت کتاب *ایقان* خود را به من عنایت فرمودند و شرط کردند که عصر هر جمعه به محض اتمام کلاس آن را به ایشان برگردانم و همین کار را می‌کردم و هرگز آن محبّت ایشان را فراموش نمی‌کنم.

او از ازدواج دوّم خود (با بیوهٔ میرابوالقاسم مذکور در فوق) دو فرزند داشت: حسین و طاهره. طاهره با جناب عباس اکرمی ازدواج کرد و خانواده‌ای برومند و خادم تشکیل دادند که آن را ذکر خواهیم کرد.

محمّد مهدی، مردی مؤمن و متواضع بود و فرزندانش در جامعهٔ بهائی بزرگ شدند.

علی اکبر، در سنین میانه درگذشت و از او سه فرزند ماند: استاد حسینعلی (تصویر ۴۳)، عبّاس اکرمی و ربابهٔ دستانی.

استاد حسینعلی دارای ایمانی راسخ و تواضع و خلوصی کم‌نظیر و در خدمات امری پیشقدم بود. به نجاری اشتغال داشت و با سرکار خانم باشی فرزند استاد حسین نجّار ازدواج کرده سه فرزند داشتند. وی در سنّ ۸۵ در سال ۱۳۶۶ هـ. ش (۱۹۸۷) در طهران درگذشت. چنانکه در فصل پنجم دیدیم وقتی در سال ۱۳۰۰ شمسی (۱۹۲۱) مخالفان امر در کاشان تابلو مدرسهٔ وحدت بشر را برداشته انحلال آن را اعلان کردند محفل روحانی خواست موضوع را به عرض حضرت عبدالبهاء برساند و چون رئیس تلگرافخانه محلّ به توصیهٔ حاکم و علما از قبول تلگراف بهائیان امتناع می‌کرد، حسینعلی اکرمی (تصویر ۲۰) که جوانی نوزده ساله بود داوطلب شد تلگرام را محرمانه به قم برده از آنجا مخابره کند. وی شب دیروقت پیاده رهسپار شد و صبح بعد آن را به تلگرافخانه برد و تسلیم کرد و پیاده برگشت. این فداکاری و استقامت آن جوان مصمّم و راسخ زبانزد یاران کاشان بود.

عباس اکرمی، فرزند دوّم آقا علی اکبر نیز مردی بلند قد، بذله گو و مهربان و خوش محضر بود. لحنی خوش داشت و مناجات و الواح را با صدایی رسا و مؤثر می‌خواند. سال‌ها در ادارات دولتی و تشکیلات بهائی کاشان خدمت نمود و پیوسته عضو محفل روحانی و مایهٔ گرمی محافل و محبّت میان یاران بود. همچنین در چند سالی که مقیم طهران بود کمال فعالیت را در تشکیلات بهائی داشت. او در جوانی با طاهره اکرمی (تصویر ۴۵) فرزند آقا محمد هاشم ازدواج کرد و این بانو نیز پس از خاتمهٔ تحصیل به تدریس در مدرسهٔ وحدت بشر

دختران پرداخت و دوشادوش همسر خود به خدمت قائم بود.

از دو خانم دیگری که خواهرزادهٔ جناب محمّد کاروانسرادار بودند یکی همسر عبدالعظیم عظیمی و دیگری همسر استاد حسن پشتی باف، دستانی، (مذکور در این فصل) شد. از فرزندان همسر اوّل فقط حسین عظیمی و از فرزندان همسر دوّم محمّد دستانی (معلّم مدارس بهائی) و عبّاس دستانی و دو خواهر از احبّای فعال بودند.

میر ابوالقاسم مذکور در فوق (پسر سید محمّد کاروانسرادار) سه پسر به نام‌های سید رضا صانعی، سید علی اکبر ایمانی و سید میرزا افسری داشت. از اینان سید رضا که نقاشی ماهر بود و نقشه‌های قالی مرغوبی تهیه می‌کرد، ابتدا بهائی و حتّی عضو محفل روحانی کاشان بود، ولی رفته رفته متأسفانه بر اثر اعتیاد و ارتکاب اعمالی که شایسته انتساب به بهائیان نبود از امر کنار رفت و مقالات و اشعاری نیز علیه امر از او انتشار یافت.

سید علی اکبر نیز ابتدا در جامعهٔ بهائی بود و با قمر، دختر استاد حسن پشتی باف از احبّای متقدّم ازدواج کرد ولی از این همسر دارای فرزندی نشد و هنگامی که برای امور اداری در قم بود با دختری از خاندان طباطبائی ازدواج کرد. این همسر نیز زنی مهربان و مساعد بود و فرزندان خود را به کلاس‌های درس اخلاق می‌فرستاد، ولی خود سید علی اکبر گاه‌گاه در امور سیاسی مداخله می‌نمود و در روزنامه‌ها مطالبی دایر بر تبرّی او از امر منتشر گردید. در نتیجه یک چند از جامعهٔ بهائی دور بود. سپس با تشویق و همکاری برخی از بهائیان مجدداً وارد مجامع امری گشت. سرانجام همسر او فوت شد و با همسر غیربهائی دیگری ازدواج کرد و بار دیگر از جامعهٔ بهائی کنار رفت. وی در کاشان فوت و در قبرستان مسلمین دفن گردید.

سید میرزا ابتدا نزد برادر بزرگ خود و سپس با پسرانش به شغل نقاشی قالی اشتغال داشت. با آن که همسرش خواهر استاد حسین نجّار از بهائیان کاشان بود، فرزندانش در جامعهٔ بهائی نیامدند.

سید محمد کاروانسرادار برادری ناتنی به نام سید حسین از مادر دیگر داشت. نامهٔ جناب عباس فروغی دربارهٔ او حاکی است که:

> خود آقا حسین گویا مؤمن نبوده و فقط حشر و نشری با احبّاء داشته است. او از همسر دوم خود سه دختر و یک پسر داشت. پسرش به سید حسن موسوم بود و فرزند او، به نام علی اکبر، یک چند شاگرد دواخانهٔ خرّمی بود و بعداً داروخانه مستقلی باز کرد. از دختران او یکی همسر علی اکبر اکرمی و یکی همسر محمد مهدی اکرمی شدند و با آنکه خود مؤمن نبودند فرزندان مؤمنی داشتند. چنانکه استاد حسینعلی اکرمی و جناب عباس اکرمی نوهٔ

دختری آقا سید حسین بودند و نگار خانم رحمانی که به امر بهائی ایمان داشت یکی دیگر از نوه‌های سید حسین بود.

الفت

آقا ابوالقاسم الفت از بهائیان مخلص و خدوم کاشان و به داد و ستد مختصر منسوجات و درآمد کم آن قانع بود. در مجامع امری پیش از دیگران حاضر شده به تهیهٔ چای و شکستن کلّه قند می‌پرداخت و خود نیز عهده‌دار ریختن چای برای مهمانان در استکان‌های شیشه‌ای کمر باریک آن دوره و توزیع آن می‌شد. با وجود درآمد کم و از محلّ صرفه‌جویی قالیچهٔ زیبا و ظریفی تهیه نموده تقدیم خانه حضرت باب در شیراز نمود و عبارت "تقدیمی ابوالقاسم الفت کاشانی" در حاشیهٔ آن منقوش بود.

جناب الفت از همسر اول خود دو پسر داشت که از امر برکنار ماندند. پس از درگذشت او با یکی از دختران آقا سید کمال میرافضلی ازدواج کرد ولی دارای فرزند دیگری نشد. وی در سنین بالا فلج و بیمار شده درگذشت.

امانت

مراد امانت (تصویر ۵۸)، پدر بزرگوار نگارنده، نخستین فرد در خاندان خود بود که به دیانت بهائی ایمان آورد. او وسیلهٔ راهنمایی اکثر خویشاوندان و همکاران خود به امر جدید شده با مهربانی و بردباری ذاتی خود و با احاطه‌ای که به مطالب تورات و صحف انبیای اسرائیل داشت عدّهٔ بسیاری را به امر بهائی رهنمون شد.

پدر او ابراهیم پسر رفوعا بود و تا پیش از اختیار نام خانوادگی "امانت" هنگام اخذ شناسنامه (۱۹۲۵) به مُراد ابراهیم زادهٔ کاشانی شهرت داشت. تحصیلات مقدماتی او در کاشان نزد حاخام های یهود صورت گرفت و در اندک مدتی قرائت و ترجمه و تفسیر تورات را با رموز آن فرا گرفت. وی اکثر آیات تورات و صحف انبیای اسرائیل را از حفظ بود و محلّ و موضع بشارات و استدلال آنها را می‌دانست. بعلاوه، به تحصیل زبان و ادب فارسی پرداخته از معلّمین خود هم که اغلب فاقد معلومات کافی ادبی فارسی بودند پیشی گرفت. در آن اوقات که بسیاری از یهودیان کاشان از ادب فارسی بهره چندانی نداشتند، وی با *دیوان حافظ*

مأنوس بود و حتی نکات مشکل آن را بیان می‌کرد.

آقا مراد در خانواده‌ای پای بند به مذهب متولّد شده فرائض شرعی و شعائر دینی را، مانند خواندن ادعیه سه گانه و رفتن به کنیسه، به دقّت مجری می‌داشت و چون دارای لحن خوشی هم بود در مجامع مذهبی خواندن تورات و ادعیه به عهدهٔ او بود. اکثر کتب مذهبی را در کتابخانهٔ خود گرد آورده بود و نسخه‌هایی هم از اشعار شعرای یهود ایران مانند شاهین و شهزاده صوفی، در آن میان دیده می‌شد. هنگامی که برای تجارت منسوجات ابریشمی کاشان در همدان اقامت گزید نواختن تار را نزد اسحق خان گلستانی آموخت و به دستگاه‌های موسیقی اصیل ایرانی احاطه یافت. حضور او در محافل و مجالس همدان بر رونق و روحانیت جلسات می‌افزود چنانکه جناب حاجی مهدی ارجمند همدانی مبلّغ دانشمند وگرانمایهٔ بهائی و مؤلّف کتاب *گلشن حقایق* می‌فرمودند اطّلاعات آقا مراد از تورات و صحف انبیاء بسیار مفید بوده مورد استفادهٔ حاضران در مجلس قرار می‌گرفت.

آقا مراد در عین تمسّک به فرائض مذهبی شخصی خلیق و حکیم و خالی از تعصّب بود، و چون به تورات احاطه داشت بشارات ظهور جدید را به آسانی در می‌یافت. از حُسن اتّفاق، صُفّه‌ای که او و خانواده‌اش از قدیم در کنیسه می‌نشستند مجاور صفّه ملّا الیاهو کوهن یکی از حاخام‌های روشنفکر و خالی از اوهام کاشان بود. وی به قول مرحوم پدر صرفاً "قارائی یا قِرائی" بود و فقط به متن تورات و صُحُف انبیاء اعتقاد داشت و از تفسیر حاخام‌ها، که معمولاً پس از قرائت تورات ضمن نطقی (داراش) در کنیسه ادا می‌شد بیزار بود. چون آقا مراد را جوانی منوّر الفکر می‌دید وقتی ملّائی "داراش" می‌کرد و به تفسیر می‌پرداخت، رو به او کرده می‌گفت: «ببین چه مطالبی می‌گوید و چگونه تورات خدا را گذاشته و به روایات بی‌پایه می‌پردازد!» رفته رفته با تذّکراتی مانند: «هرچه مطابق تورات و احکام آن است صحیح و شایستهٔ شنیدن و جز آن مردود است» توّجه آقا مراد را از اقوال ملّاها دور کرد، تا آنکه روزی به آقا مراد گفت: «بدان که عیسی مسیح حقّ بوده است». و چون اعتراضی از او ندید اضافه کرد: «به حرف این ملّاهای قشری گوش مده و بدان که محمّد هم به حقّ بوده است». با شنیدن این اظهارات از زبان یک ملّای یهودی انقلابی در وجود آقا مراد حادث شد و در مقام تحقیق برآمد. اتّفاقاً در همان روزها یک سفر تجارتی به همدان برای او و برادر زنش پیش آمد، و در آن شهر ضمن تأسیس یک تجارتخانه و توسعه امور بازرگانی، با بهائیان همدان، که بسیاری از آنان یهودی تبار بودند، معاشر شده پس از مذاکرات وسیع حقّانیت امر جدید را تصدیق کرد. پس از آن در جلسات مختلف بهائی حضور یافته همّت به روشن ساختن ذهن همکاران و

شاگردان حجرهٔ تجارتی خود نمود. در اینجا مناسب است به راهنمایی ملّا شالم متّحده، مذکور در این فصل، که باطناً مؤمن بود ولی به ملاحظاتی ایمان خود را مستور می‌داشت، اشاره کرده موفّقیت پدرگرامی را در نیل به مقصود مرهون تذکّرات او نیز بدانم.

آقا مراد با خلق و خوی خوش و نیز با احاطه به کتب انبیای اسرائیل با بیشتر کسانی که معاشر می‌شد آنان را تحت تأثیر قرار داده از بشارات ظهور جدید با ایشان سخن می‌گفت، ولی طبق تعالیم بهائی با کسی معارضه و مجادله نمی‌کرد. هرگاه کسی را متعصّب می‌دید با او به زبان شفقت و حکمت صحبت می‌نمود تا از او رفع استیحاش شود و تدریجاً با تعالیم امر جدید آشنایی حاصل کند. در اوایل و بنا به متقتضیات زمان و حکمت به انجام مراسم مذهبی یهود ادامه می‌داد و در کنیسه حاضر شده ادعیهٔ روزهای شنبه و اعیاد را با لحنی خوش و رسا قرائت می‌کرد. این روش تا آغاز دورهٔ ولایت حضرت ولی امرالله دوام داشت، ولی پس از صدور دستور صریح ایشان دائر بر عدم کتمان عقیده و ایمان به امر بهائی مانند دیگر احبّای کلیمی تبار کنیسه و تشریفات آن را ترک نمود و پیوسته به نام بهائی شهرت داشت.

چنانکه اشاره شد آقا مراد در اقبال خویشاوندان خود به امر بهائی نقش بزرگی داشت، مخصوصاً پسران برادر زن او، آقا متتیا بزرگ خاندان عنایتی، حق نظر، یعقوب، موسی و یوسف عنایتی (مذکور در این فصل) یکی پس از دیگری بر اثر راهنمایی‌ها و استدلال‌های عقلی و نقلی او ایمان آوردند و خانواده‌های مؤمنی تشکیل دادند. نخستین آنان یعقوب عنایتی بود که توسّط پدر خود از کاشان به همدان اعزام شد تا نزد آقا مراد کارآموزی کند. وی جوانی متمسّک به شعائر دینی بود. آقا مراد به تدریج او را متوجّه بشارات ظهور کرده پس از یک چند اقامت در همدان او را با ایمانی کامل آمادهٔ مراجعت به کاشان نمود. هنگام بازگشت، جناب امانت به او می‌گوید: «می‌ترسم هنوز به، چاله گرمِه، نرسیده آنچه را در زمینهٔ امر جدید آموخته‌ای فراموش کنی» (چاله گرمه محلّی در یک کیلومتری بیرون کاشان است که مسافران را تا آنجا بدرقه یا استقبال می‌کردند) آقا یعقوب قسم می‌خورد که: «اگر سَرَم برود فراموش نخواهم نمود» و با این ایمان و روحیه به کاشان بر می‌گردد و یک جلد *ادعیه محبوب* شامل مناجات‌های بهائی نیز همراه می‌برد. وقتی برادرانش از بهائی شدن او مطّلع می‌شوند سخت مخالفت می‌کنند ولی چنانکه در شرح احوال خاندان عنایتی خواهد آمد وی با شهامت کامل استقامت کرده عمری را در کمال ایمان به خدمت می‌گذراند.

چندی بعد آقا متتیا پسر دیگر خود موسی را به همدان نزد جناب امانت می‌فرستد. وی در اوّلین هفتهٔ ورودش شب شنبه پای چراغ نشسته دعای معروف چراغ شنبه را می‌خواند. آقا مراد

از او می پرسد: «آیا میل داری معنای آنچه را خواندی بدانی؟» و سپس شروع به ترجمهٔ آن دعا نموده به تدریج بشارات ظهور جدید را مورد بحث قرار می‌دهد. این جوان هم موفّق به تصدیق گردیده به جامعهٔ بهائی می‌پیوندد.

برادر بزرگتر در خاندان عنایتی، جناب حق نظر، به شعائر یهود بسیار متمسّک بود و بر تورات تسلّط داشت. آقا مراد با این مرد بزرگوار، که ضمناً دامادش شده بود با مدارا صحبت‌های امری می‌نمود. عاقبت شبی از شب‌های شنبه که در خانهٔ آقا مراد میهمان بود، میزبان مهربان موضوع خوردن گوشت کاشر را پیش کشیده به موجب مندرجات تورات بی‌پایه بودن مقرّرات کاشر را به آن گونه که او معتقد بود تشریح می‌نماید و دربارهٔ ظهور جدید از او می‌پرسد: «شما که اهل حساب و کتاب هستید اگر طلبی از کسی داشته باشید و آن را تماماً بپردازد آیا باز هم مطالبه می‌کنید؟» حق نظر می‌گوید: «ابداً»، اظهار می‌کند: «پس انتظارات موعود خود را بیان کنید، و هرگاه تحقق آن را از روی صحف انبیاء نشان دهم آیا باز مطالبه می‌کنید؟» و سپس تحقّق یک یک انتظارات یهود را نشان می‌دهد، و آن شب او نیز تصدیق کرده چنان مجذوب و مشتعل می‌گردد که خود به مبلّغی موفق و خادم تبدیل شده نزد هرکس و در هر مجلسی به ابراز عقیدهٔ خود و بیان استدلال می‌پردازد.

پس از تصدیق سه برادر مذکور نوبت به یوسف عنایتی می‌رسد که از همه جوان‌تر بود و هیچ اعتقادی به مذهب و مبداء و معاد نداشت. وی در رشت می‌زیست، و اتّفاقاً آقا مراد برای کارهای تجارتی‌اش چند ماهی در سال **۱۹۳۶-۱۹۳۵** میلادی مقیم رشت شد و میهمان آقا یوسف و آقا موسی عنایتی گردید. آقا مراد با استفاده از مهارتی که در نواختن تار داشت شب‌ها بزم صحبت می‌آراست و با مدارا و مهربانی به بیان حقیقت می‌پرداخت. بیانات او در ظرف چند ماه نه تنها به تصدیق یوسف عنایتی بلکه به اقبال همسر او و نیز خواهر جناب عنایتی نوش آفرین خانم انجامید، و بعداً هم همسر نوش آفرین، اسحق ستاره، به تصدیق امر مؤید شد و همهٔ اعضای خانواده به آئین بهائی گرویدند.

در یکی از سفرهای آقا مراد به کاشان مادری دست نوجوان خود را در دست او گذاشته می‌گوید: «می‌خواهم او را به همدان ببرید و تورات خوان کنید». وی با همان حسن خلق و کلام خود جواب می‌دهد: «مطمئن باشید او را هدایت خواهم کرد». نام این جوان اسحق تأیید بود که سابقه‌ای هم در مطالعهٔ تورات داشت و پس از استماع بشارت ظهور تصدیق کرد و به جامعهٔ بهائی پیوست. آقا مراد همچنین امر بهائی را به برادر خود موسیٰ یظهری و پسرانش و برخی همکارانش از جمله الیاهو میثاقی و شعبان بهروزی و یدالله شهبازی ابلاغ نمود.

شغل مراد امانت داد و ستد منسوجات ابریشمی کاشان و صدور آن به همدان برای فروش به مردم کردستان بود. در آن دوره همدان یکی از چند مرکز مهمّ تجارت ایران بود، و بسیاری از کالاهای خارجی از طریق بغداد، خانقین و کرمانشاه برای توزیع به شهرهای دیگر به همدان وارد می‌شد. بعلاوه مردم گیلان از مصرف کنندگان عمدهٔ اجناس خارجی بودند. پس آقا مراد و شرکاء بر آن شدند که شعبه‌ای در رشت، مرکز گیلان، باز کنند و همزمان با صدور قماش از همدان به رشت ابریشم گیلان را به مقصد کاشان فرستاده در دسترس نسّاجان بگذارند. این کار یک چند جریان مساعدی داشت و رونقی در کارها حاصل بود، ولی با تاخت و تاز بلشویک‌ها در دوره جمهوری گیلان در حوالی ۱۹۱۹، رشته کارها از هم گسست و آسیب فراوان به تجارت رشت رسید و بسیاری از بازرگانان غیرمحلّی آن مرکز تجارتی را ترک کردند. آقا مراد نیز که سال‌ها در نهایت اعتبار زیسته بود دچار مشکلات مالی شد و نزدیک به ورشکستگی رسید. با این حال استقامت نموده بدهی تجارتخانه را پرداخت و در ادای دیون مذکور حتّی فرش‌های قیمتی خانواده و جواهرات همسرش را به فروش رساند.

بار دیگر آقا مراد با جنابان یوسف و داود یوسفیان مشترکاً برای کار به همدان رفتند ولی این بار هم بر اثر تغییر لباس و کلاه مردان در دورهٔ رضا شاه پهلوی، مصرف منسوجات ابریشمی کاشان، که خریدار عمدهٔ آن مردم کردستان برای تهیه شال‌های ابریشمی بودند، تدریجاً از رونق افتاد. از طرف دیگر، در نتیجهٔ افتتاح راه آهن در خوزستان و توسعهٔ بندر خرّمشهر غالب کالاهای خارجی از آن بندر وارد می‌شد و لطمهٔ شدیدی به اقتصاد همدان، که زمانی مرکز توزیع کالا و بازرگانی غرب بود، وارد آمد. بروز بحران اقتصادی بین‌المللی در سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۴ نیز از داد و ستدهای بازرگانی کاست و بسیاری از تجّار با خانواده‌شان رهسپار مراکز دیگر، بویژه طهران، شدند. آقا مراد نیز یک چند در کاشان و رشت گذراند و سپس مقیم طهران شد. او در پائیز ۱۹۴۹ در سنّ ۷۲ سالگی درگذشت.

ذیلاً لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار جناب مراد امانت و منسوبانش نقل می‌شود. در آن تاریخ وی به ابراهیم زاده شهرت داشت و اختیار نام خانوادگی امانت چندی بعد صورت گرفت.

کاشان دوست روحانی آقای مراد ابراهیم زاده زَید عزّهُ و اقبالُه
جناب مراد ولد ابراهیم و سلیل جلیلش موسیٰ و برادرش موسیٰ ولد ابراهیم و اولاد الیاس و یهودا و برادرزاده حق نظر و داماد حق نظر و جناب یعقوب ولد اسماعیل و جناب موسیٰ ولد اسماعیل و جناب یوسف ولد اسماعیل و جناب یوسف ولد فرج علیهم بهاءالله الابهیٰ

هوالله ای جمع احبّاء الحمدلله در شبستان اسرائیل شمع روشنید و در دبستان حضرت ابراهیم درس حقایق و معانی آموختید چمن آمال پیشینیان را سرو روانید و خیابان آرزوی آن بزرگان را غنچهٔ خندانید شکر کنید که به این موهبت کبری موّفق گشتید که مظاهر تحسین و تمجید حضرت ابراهیم شدید حضرت اسرائیل را خاندان جلیل شدید و حضرت هارون و حضرت کلیم را مورد تکریم و توقیر شدید و علیک البهاء الابهیٰ
عبدالبهاء عبّاس ۲۶ حَمَل سنهٔ ۱۳۳۸ حیفا

یوخبد (یوکابد) همسر نخستین آقا مراد فرزند آقا یوسف، فرزند آقا ابراهیم ستاره شناس کاشانی بود. این خانم با زهد و تقوی و پای بند مراسم مذهبی یهود بود ولی به امر بهائی هم با احترام می نگریست و در تربیت امری فرزندانش کوشا بود. در اواخر حیات ایمان خود را ابراز داشت ودر محافلی که درخانه تشکیل می شد شرکت می نمود. وی درسال ۱۳۳۲ ه ش (۱۹۵۳) در طهران صعود نمود.

فرزندان آقا مراد و یوخبد خانم به این شرح بودند:

فرهنگ (۱۹۰۰-۱۹۸۹)، با پسردائی خود حق نظر عنایتی فوق الذکر ازدواج نمود و با ایمانی راسخ در تشکیلات بهائی شرکت داشت.

نوش آفرین (۱۹۰۶-۱۹۸۱) با یوسف گبائیان (از یهودیان کاشان) ازدواج نمود. او موسیقی اصیل ایران را خوب می‌شناخت و با محدودیت‌هایی که در آن دوره برای زنان وجود داشت و بی آنکه تعلیم موسیقی گرفته باشد نی چوپانی وگاهی تار وکمانچه و تنبک را می‌نواخت.

نگار (۱۹۱۲-۱۹۹۴) با داود اشراقی (مذکور در فصل هشتم) ازدواج کرد و صاحب پنج فرزند شدند.

موسیٰ [۵] (۱۹۱۵-۲۰۰۲) نگارنده، در کاشان تولد یافته به مدرسهٔ وحدت بشر رفت. (فصل پنجم این گزیده به تفصیل دربارهٔ مدرسه مذکور توضیح می‌دهد) تحصیلات متوسّطه را در مدرسهٔ تأیید همدان و دبیرستان معرفت طهران به پایان رساند و وارد دانشکدهٔ حقوق شده ضمناً به تجارت پرداخت. وی در سال ۱۹۴۱ با بشارت خاوری (فرزند ریحان و فرح‌انگیز خاوری، مذکور در این فصل) ازدواج کرده دارای پنج فرزند شدند.

مراد امانت از ازدواج دیگر خود با جهان خانم (۱۹۱۰-۲۰۰۴)، فرزند آقاجان و سارا خالو صاحب پنج فرزند شد.

امیدوارپور

جلال امیدوار فرزند حاجی ربیع شمعون و خانم ملّا آقاجونی (خواهرزادهٔ حق نظر یظهری) از کلیمیان کاشان بود. وی پس از ازدواج با نصرت خانم یظهری دختر دائی خود و تحقیق در امر بهائی تصدیق امر مبارک کرده در طهران تسجیل امری شد و صاحب چهار فرزند با نام فامیلی امیدوارپور شدند.

امینیان و سیپکیان

بنیامین، فرزند حیم، مردی متواضع و دارای احساسات رقیق روحانی بود. وی در کاشان بوسیلهٔ حکیم فرج‌الله (مؤسّس خاندان توفیق) به جامعهٔ بهائی پیوست و خاندانی وسیع تشکیل داد. شغلش گاهی وردتابی و زمانی ابریشم پیچی بود و در همه حال با قناعت می‌زیست. نگارنده در کودکی او را دیده بودم و به خاطرم هست که اشعاری در حال جذبه در بشارت ظهور جدید می‌سرود. او سه دختر و دو پسر به این اسامی داشت:

خورشید، همسر داود امینیان (پسر عموی خود)؛ ننه جان، همسر یعقوب سیپکیان؛ اسحق، همسر کوکب سیپکیان؛ بی‌بی جان؛ یوسف ، همسر نصرت سهائی.

ایثاری

فرج‌الله ایثاری برادر کوچک جناب اسماعیل اقراری، مذکور در این فصل، بود. او هم ایمانی استوار و علاقه‌ای وافر به تبلیغ امر داشت. ازدواج او در کاشان با جهان خانم فرزند آقا یهودا صورت گرفت و باجناق جناب سلیمان یظهری، مذکور در این فصل، شد. وی بعداً به طهران رفت و مشغول کسب و کار شد و فرزندان را در پایتخت بزرگ کرد. او و جهان خانم شش فرزند داشتند.

بالاخانه‌ای و فرید

آقا محمّد بالاخانه‌ای از مسلمین جدید الاسلام کاشان بود که پس از تصدیق امر بهائی در زمانی که عبّاس علوی و علی محمّد نبیلی در کاشان بودند بی‌نهایت مشتعل و منجذب شد. وی با قدسیه دختر عنایت‌الله فرید (فرزند فرج‌الله بیک مذکور در این فصل) ازدواج کرد و نام خانوادگی خود را هم به فرید تبدیل نمود. آن دو، خانواده‌ای مؤمن و خادم در جامعهٔ بهائی تشکیل دادند.

بالاخانه‌ای، محمودی، زارعی، داربرپر، بگذران

استاد محمود بالاخانه‌ای نیز از معمّمین کاشان و مسلمین جدید الاسلام بود. او پس از تصدیق امر بهائی عمّامه از سر برگرفت و از کلاه و لباس معمولی استفاده کرده مکلّا شد. وی در کاشان درگذشت. از او دو پسر که نام آنها معلوم نشد بجای ماند. ولی نوادگان او از پسر دوّم خانواده‌های محمودی، زارعی، داربرپر و بگذران را تشکیل می‌دهند.[۶] از نسبت احتمالی جنابان محمّد بالاخانه‌ای (فرید) و استاد محمود بالاخانه‌ای اطّلاعی بدست نیامد.

بدیعی

پیشینیان خاندان گستردهٔ بدیعی از پیشه‌وران و استادکاران کاشان بودند که مخصوصاً در حفر قنات و آبیاری و آبادانی املاک تخصص داشتند. فرزندان آنان در رشته‌های دیگر، از جمله نواختن آلات موسیقی، مهارت و استادی یافتند و نسل جوان آن خاندان امروز در همه جای جهان به خدمات و مشاغل گوناگون اشتغال دارند. پدر بزرگ و مادر بزرگ این خاندان، عابد و فاطمه سلطان، ساکن محلهٔ پشت مشهد کاشان بودند که اهالی آن به تعصب در دیانت خود و مخالفت با پیروان مذاهب دیگر شهرت داشتند. آن دو، سه پسر به اسامی محمّد، حسین، علی و سه دختر به نام های کوکب، گوهر و محترم داشتند.

استاد محمّد که پسر بزرگتر بود پس از درگذشت پدرش، استاد عابد، مسئولیت معاش خانواده را به عهده گرفت و حرفهٔ پدر را ادامه داد. در این هنگام او محمّدِ عابد (یعنی محمّد پسر عابد) خوانده می‌شد و در کار حفر و مرّمت قنات‌ها پشتکار و مهارت نشان داده تدریجاً به

استاد محمّد مقنی باشی شهرت یافت. دو برادرش هم وقتی به سنّ مناسب کار رسیدند به او پیوستند، و چون در این حرفه خبره شدند نظر صاحبان املاک را جلب کرده برای حفر قنات به نقاط مختلف دعوت می‌شدند.

آشنایی استاد محمّد با دیانت بهائی از زمان خدمت او در آران و برای حفر قنات برای احبّای آن منطقه شروع شد. به علاوه، برخی از کارگران استاد محمّد در آران بهائی بودند و شب‌ها او را میهمان می‌کردند، و متقابلاً وقتی به کاشان می‌رفتند به خانهٔ استاد رفته میهمان او می‌شدند. مخصوصاً جناب حبیب‌الله شیفته سه برادر را برای مرمّت و پاکسازی چاه آب خانه خود دعوت نموده هر روز از آنها پذیرایی می‌کرد و ضمناً آنها را با تعالیم بهائی آشنا می‌ساخت.

استاد محمّد به علّت اعتقادی که به مجتهد بزرگ کاشان، ملّا حبیب‌الله داشت، دلائل بهائیان را یادداشت می‌کرد و با او مطرح می‌ساخت. این مجتهد طبعاً او را از صحبت با بهائیان منع می‌کرد. ولی چون استاد جواب ملّا حبیب‌الله را با سخنان دوستان بهائی خود می‌سنجید گفتهٔ آنان را متین‌تر و به صواب نزدیکتر می‌دید. روزی در خانهٔ خواجه ربیع متحّده آنچنان سرگرم مذاکره با احبّاء بود که متوجه گذشت زمان نشده ناگهان دید هوا تاریک گشته و نماز عصر را نخوانده است. پس شتابان از جا برخاست تا فریضهٔ خود را بجا آورد. ولی وقت تنگ بود و از آب خانهٔ خواجه ربیع و فرش آن هم برای گرفتن وضو و ادای نماز امتناع داشت. ناچار با آبی که خود از چاه کشید بی‌آنکه در ظرفی بریزد رأساً از سر دلو وضو ساخت و بر عبای خود نماز گذارد و به جلسه برگشته مذاکره را دنبال کرد. وی پس از پنج سال تحقیق و مراوده با دوستانی چون جنابان خواجه ربیع و آقا گل نوش‌آبادی و ادیب بیضائی شبی در خواب دید که بر درشکه‌ای سوار و راه از همه طرف بر او بسته است. فقط از طرف مقابل نوری دیده می‌شد. وقتی بیدار شد آن نور را به دیانت بهائی تعبیر کرده موفق به تصدیق امر گردید. به علاوه، با راهنمایی جناب ادیب بیضائی لقب خاندان را "بدیعی" اختیار کرد. برادران و پسر عمه و پسر خواهرهای او هم تدریجاً به جامعه بهائی پیوستند و نام خانوادگی بدیعی گرفتند.

استاد محمّد پس از تصدیق برای کار به اراک دعوت شد و حدود هفت سال در آنجا بسر برده دختری را به نام گوهر به زنی گرفت. این دختر مسلمان هم اندکی بعد بهائی شد و هشت فرزند آورد که همه در ظلّ امر پرورش یافتند. استاد محمّد پس از بازگشت به کاشان با احبّاء، خاصّه علی اکبر خُزین و خانواده‌اش (مذکور در این فصل) بیشتر معاشر شد، و در سال ۱۹۴۷ به عضویت محفل روحانی انتخاب گشته سال‌ها به جامعهٔ بهائی کاشان خدمت نمود. صعود او

در سال ۱۹۷۴ در سنّ ۸۹ رخ داد.

نام فرزندان استاد محمّد بدیعی چنین است: حسن، جواد، اکبر، احمد، امیر، بدیع‌الله، مرصّع بدیعی و طاهره سعیدی اردستانی.

استاد حسین، برادر دوّم، نیز از بهائیان خدوم و صدیق بود و پس از انتقال به طهران در شرکت امناء و برای رسیدگی به املاک امری خدمت می‌نمود. از او و همسرش نگار خانم فقط یک دختر، به نام طوبیٰ، باقی ماند. صعود جناب حسین بدیعی در سنّ ۹۷ در طهران واقع شد.

استاد علی، برادر سوّم، در کاشان با تاج سلطان دختر جناب علی اکبر خُزین ازدواج کرد و صاحب شش فرزند شد. وی چند سال عضو محفل روحانی کاشان بود و صعود او در سال ۱۹۶۰ در سن ۶۰ واقع شد.

برجیس

حکیم یعقوب برجیس (۱۹۲۳-۱۸۷۱) در جوانی هنگامی که در مطّب حکیم نورمحمود (دائی خود) به کارآموزی و تحصیل طبّ اشتغال داشت با برخی از بهائیان طهران حشر و نشر یافت و پس از ملاقات با مبلّغین و حضور در جلسات تبلیغی به دیانت بهائی ایمان آورد. وی در جلسهٔ مناظرهٔ معروف ابوالفضائل با زعمای کلیمی کاشان در سال ۱۸۸۹ میلادی، مذکور در فصل دوّم، حضور داشت و بیانات و توضیحات ایشان موجب مزید اطمینان و انجذاب او شد و از آن پس از اعضای فعّال جامعهٔ بهائی و مورد احترام و مراجعهٔ اهالی کاشان گردید. مادر حکیم یعقوب، خورشید خانم، دختر بزرگ حکیم هارون طبیب معروف کاشان بود[۷] و پدر وی سلیمان (ملّا شالم) نام داشت، و طبق یک رسم دیرینه در آن خاندان نام پسر ارشد خود را سلیمان گذاشت (شهید فقید دکتر سلیمان برجیس). همسر او حسنیه خانم از خاندان فخیم کاشان بود که در سال ۱۹۵۸ در سنّ ۸۲ درگذشت. حکیم یعقوب دو برادر طبیب به نام های حکیم یحییٰ و حکیم مسیح داشت که مانند او افرادی خیر و نیکنام بودند.

حکیم یعقوب در تأسیس مدرسهٔ وحدت بشر نیز مساعدت قابل ملاحظه فرمود و برای خرید حیاط آن مدرسه یکصد تومان آن روز پرداخت نمود. وی ابتدا مطّبی در نوش‌آباد باز کرد ولی بعداً در شهر کاشان به معالجهٔ بیماران پرداخت و شهرتی کسب نمود. نام خانوادگی برجیس، نام دیگر ستارهٔ مشتری، را وقتی در دربار قاجار در طهران بود در یک سرمشق خطّ فتحعلیشاه

دیده و آن را پسندید، و بعداً فرزندان و برادرانش آن نام را اختیار کردند. به علاوه پس از معالجهٔ حاکم زنجان لقب شمس الحکما از طرف شاه به او اعطاء شد و یکچند به حکیم یعقوب شمس شهرت داشت. وی خطیبی توانا و سخندانی محبوب بود. در حاشیهٔ کتاب *قانون* ابوعلی سینا چنین نوشته است: «من این کتاب را سی و دو مرتبه از اول تا آخر خوانده‌ام و الان تمام امراض و مداواهای مندرج در آن را از حفظ دارم».

پس از صعود حکیم یعقوب و ماشاءالله لقائی و یوسف یوسفیان که هر سه از خادمان برازندهٔ امر در کاشان بودند و به فاصلهٔ کوتاهی از یکدیگر درگذشتند محفل روحانی کاشان تأثّر احبّاء را از فقدان آنان به عرض حضرت ولی امرالله رساند و در جواب توقیع منیعی عنایت و مورث تسلّی بازماندگان گردید.[۸]

حکیم یعقوب پنج پسر و یک دختر به شرح ذیل داشت. همهٔ پسران در تشکیلات بهائی فعّال بودند و خدمات شایانی به جامعه نمودند، ولی دختر، به نام نوش آفرین، با ازدواج با همسری کلیمی از امر دور ماند.

دکتر سلیمان برجیس (۱۸۹۸-۱۹۵۰)، از اطّبای حاذق و احبّای خدوم بود و حسن اخلاق را با دانش پزشکی آمیخته با هدف بهبود حال بیماران خدمت می‌کرد. او در مدرسهٔ وحدت بشر کاشان و سپس در دارالفنون طهران تحصیل نمود و یکچند در بیمارستان دولتی و مریضخانهٔ صحّت بهائیان طهران خدمت و کارآموزی کرده سپس به کاشان مراجعت نمود.

نگارنده در کودکی بارها به او مراجعه کرده از حذاقت این طبیب مهربان بهره‌مند شدم. مطبّ او در بیرونی منزل مسکونی در اطاقی وسیع و تمیز قرار داشت و همواره چندین بیمار نشسته و یا ایستاده منتظر نوبت ملاقات بودند. حق العلاج را هرگز مطالبه نمی‌کرد و اگرچه ظاهراً میزانی برای عیادت مریض مقرّر بود ولی هرکس به قدر وسع خود مبلغی می‌پرداخت و چه بسا که ایشان از جیب خود مخارج داروی مستمندان را تقبّل می‌نمود و گاهی نیز کمک نقدی به بیماران نیازمند می‌کرد. خلاصه، این حکیم سلیم بین اهالی کاشان و توابع محبوبیت و احترامی بسزا داشت.

دکتر سلیمان، که در کاشان حکیم سلیمان خوانده می‌شد، گذشته از خدمات طبّی و بهداشتی سال‌ها عضو و رئیس محفل روحانی کاشان و نمایندهٔ آن جامعه در انجمن شور روحانی ایران بود. در همهٔ محافل و مجالس شرکت نموده با خوی رحمانی خود محبّت و شادمانی به جمع حاضران می‌آورد. او به موسیقی و شعر و ادب هم علاقهٔ وافر داشت؛ تار را به نیکی می‌نواخت و وقتی به اشعاری نغز بر می‌خورد آن را در دفتر مخصوصی یادداشت می‌کرد

و در فرصت مناسب برای خود یا دوستان می‌خواند. وی شخص شاخصی در میان احبّاء بود و خانه‌اش بر روی همه باز و مرکز آمد و رفت دوستان و مسافران بود. خود و همسر و فرزندانش خاضعانه از میهمانان پذیرایی می‌کردند.

دکتر سلیمان با آنگونه اشتهار و محبوبیت چون خاری در چشم معاندین بود و تصوّر می‌کردند اگر او را از میان بردارند محافل بهائیان منحلّ و پیشرفت امر متوقّف می‌شود. پس تدبیری خائنانه اندیشیده به عنوان عیادت از زنی بیمار و مستمند او را به محلّه‌ای کم رفت و آمد (مجاور حسینیهٔ کِلِهَر) به خانهٔ متروکی بردند و او را به فجیع‌ترین وضع مورد ضرب و جرح قرار داده با ایراد هشتاد و یک ضربه کارد وی را مجروح ساخته، جسدش را به طبقهٔ پائین پرتاب نموده، به زندگی پرافتخارش خاتمه دادند. آنگاه قاتلین با کمال افتخار با دست و لباس خونین به کوچه و بازار آمده با شادمانی قتل او را اعلام کردند.

قتل دکتر سلیمان برجیس در روز جمعه ۲۸ بهمن ۱۳۲۸ هـ. ش (فوریه ۱۹۵۰) رخ داد. مقامات انتظامی کاشان که باید حافظ نظم و نگهبان حقوق مظلومان در مقابل ستم ظالمان می‌بودند، خود به گمان باطل خویش خدمتی به پیشرفت آئین مقدّس اسلام نمودند.

دربارهٔ این قتل روزنامه‌ها و اطبّای ایران اعتراض‌ها نوشتند و این قتل فجیع را تقبیح نمودند. از جمله روزنامهٔ *کیهان* مورّخ دوم اسفند ۱۳۲۸ در صفحهٔ اوّل نوشت: «دکتر برجیس را که در کاشان عده‌ای از اوباش ناجوانمردانه به عیادت دعوت و به فجیع‌ترین وضع به قتل رساندند، پزشکی بود خادم و جانفشان که هرگز از بذل مال و جان در راه معالجه بیماران خود دریغ نمی‌نمود. بیماران او که همیشه فراوان بودند لحظه‌ای او را آسوده نمی‌گذاشتند و حتّیٰ شب‌ها نیز خواب آسوده و راحت نداشت. او از جیب پرفتوت خود بیماران را مجّانی معالجه می‌نمود و حتّیٰ پول غذا و داروی بیماران بی‌بضاعت را مجاناً می‌پرداخت...» ولی متأسّفانه گوش شنوا وجود نداشت و دادگاه علیرغم اقرار علنی قاتلین آنان را به عنوان فَقدِ دلیل آزاد نمود و در مراجعت به کاشان مانند فاتحانی که کشوری را فتح کرده‌اند مورد استقبال اهالی واقع شدند و با قربانی‌های متعدد گاو و گوسفند مقدمشان را گرامی داشتند!

احبّای کاشان شبانه جسد آن پزشک نمونه را به گلستان جاوید واقع در باغ گبرها برده مدفون ساختند، و بار دیگر چون گلستان جاوید مزبور در محدودهٔ شهر قرار می‌گرفت فرزندان ایشان در تاریخ ۱۳۵۶/۳/۶ اجساد جناب شیخ ابوالقاسم مازگانی و جناب دکتر سلیمان برجیس را با حضور عده‌ای از احبّاء و بازماندگان به گلستان جاوید مازگان برده در جوار مدافن شهدای مازگان مدفون ساختند.

همچنین شرحی از تقریرات آقای عنایت‌الله بنیادی مازگانی درباره مذاکره‌اش با احمد امامی یکی از قاتلین اصلی در دست است که نامبرده خود کیفیت هم عهد شدن هشت نفر قاتلین را اقرار می‌کند و خود را قاتل اصلی معرفی می‌نماید و می‌گوید رسول‌زاده و دیگران اسلحهٔ برنده‌ای نداشتند و بی‌جهت افتخار کشتن دکتر برجیس را به رسول‌زاده داده‌اند چون او جز یک گزلک کُند و نازک سلاح دیگری نداشت که پس از چند ضربت کج و بی‌ثمر شد ولی در دست من یک خنجر شیرخان بود و تمام ضربه‌های مؤثّر که منجر به قتل گردید از طرف من با همین اسلحه بود و بالاخره گردنش را گرفتم و با همان شیرخان رگ گردن را زدم که ناگهان خون مانند فوّاره به دست و لباسم ریخت. بعد دست‌هایم را با برف‌های موجود پاک کردم و آمدیم جلو دربند با شش نفر دیگر همراهان که آنجا بودند با هم به شهربانی رفتیم و عدّه‌ای از مردم هم همراه ما آمدند.

اسامی هفت تن قاتلین دکتر برجیس از این قرار است: محمّد رسول‌زاده وارد کننده ضربه‌های اولیه با چاقو؛ احمد امامی (دندانه بند) قطع کننده رگ‌های گردن؛ عبّاس توسّلی و حسین علینقی‌پور دعوت‌کنندگان دکتر برجیس به عنوان عیادت بیمار؛ جواد درودگر؛ محمّد رئیس‌زاده؛ حسین سلیمانی و حسین غفّاری. قاتلین عموماً عضو هیأت دعاة اسلامی کاشان بودند.

محرّکین قتل عبارت بودند از: محمّد حجّت‌زاده فتوی دهنده؛ سرهنگ فاطمی رئیس شهربانی کاشان؛ شیخ علی تربتی محرّک مردم در منابر و مساجد؛ محمد نبوی رنگرز؛ حیدر جهان‌آرایی رنگرز؛ هیأت دعاة اسلامی کاشان؛ انجمن تبلیغات اسلامی کاشان، قم، طهران و فدائیان اسلام.

قاتلین در شب شهادت از قرآن مجید استخاره می‌کنند و هم قسم می‌شوند و نقشه اصلی قاتلین این بود که صبح جمعه به طریقی دکتر برجیس را به مجلس روضه‌خوانی در منزل شیخ باقر (روبروی خانه محل شهادت) ببرند و مجبور به تبری نمایند و چنانچه خودداری نمود او را شهید نموده در چاهی که قبلاً کنده بودند مدفون سازند.

شماره پرونده قتل دکتر برجیس ۱۰۶۴۸/۲۸ شعبه دوّم دادگاه جنائی طهران به تاریخ ۲۹/۴/۱۳ است.

اعضای دادگاه: احمد جدّی (رئیس)، محمد حسین خاتون‌آبادی، عبدالحسین طالقانی، لطفعلی بیگدلی و جواد حریر فروش بودند. رأی دادگاه به شماره ۲۱۰۹۳ مورخ ۲۹/۶/۲۶ حاکی از چهار نفر موافق با تبرئه قاتلین و یک نفر مخالف (احمد جدّی) بودند. قاتلین سیزده نفر

وکیل داشتند که از طرف اصناف مختلف طهران قبول وکالت نموده بودند و خانوادهٔ مقتول فقط یک نفر وکیل به نام آقای رازی داشتند که مسلمان بود و به علّت تهدیدات فقط توانست دو جلسه در دادگاه حضور یابد و دفاع نماید. زمان و محلّ محاکمهٔ قاتلین در طهران، در زمان نخست وزیری سپهبد رزم‌آرا و مقارن ریاست آیت‌الله کاشانی در مجلس شورای ملّی بود.

روزنامه *کیهان* (طهران به شماره ۱۳۳۴۰ مورّخ هجدهم خرداد ۱۳۶۷) به مناسبت چهلمین روز درگذشت رسول‌زاده قاتل شرح مفصّلی از خدمات او به رشته تحریر کشید و اتّهاماتی بر دکتر سلیمان برجیس وارد آورد و اعمال رسول‌زاده را (از جمله قتل دکتر سلیمان برجیس) که در راه اعتلای اسلام انجام گرفته بود ستود. این مقاله در واقع حقیقت را کاملاً وارانه جلوه داده بود ولی بالاخره روزی خواهد رسید که پرونده و شرح احوال واقعی شهدای امر و مظلومان بی‌گناهی که فقط بواسطهٔ اعتقاد ایمانی خود فدا شدند در جراید عالم و وسائل ارتباط جمعی منعکس و سبب عبرت ناظرین گردد.

همسر دکتر سلیمان برجیس خانم آغا خانم فرزند جناب موسیٰ موجود (از احبّای متقدّم اراک) بود و از این ازدواج دارای شش فرزند شدند. وی دارای ایمانی کامل و اخلاقی سلیم و در همهٔ موارد یار و یاور شوهر خود بود و می‌توان قسمت مهمّی از موفقّیت‌ها و خدمات دکتر برجیس را مرهون همکاری و معاضدت این خانم محترم دانست. وی در واقعهٔ شهادت شوهر خود کمال بردباری و استقامت را نشان داد و در ترقّی فرزندان عزیز مؤثّر بود. صعود او در طهران در سال ۱۹۹۴ رخ داد و محافل تذکّر شایسته به نام او در مراکز چند کشور تشکیل گردید.

میرزا مظفّر برجیس (۱۸۹۹-۱۹۸۷)، دورهٔ ابتدائی را در مدرسهٔ وحدت بشر و متوسّطه را در مدرسه آلیانس طهران گذراند، و در درس زبان فرانسه شاگرد اوّل آن مدرسه بود. وی در هجده سالگی به کاشان برگشت و مجاور منزل و مطبّ حکیم یعقوب برجیس در گذر "پاقپّان" داروخانه‌ای با شرکت جناب امین‌الله فرید تأسیس کرد و راهنمای درماندگان و بیماران مستمند بود. به علاوه در کلاس‌های معلومات امری کاشان تدریس می‌کرد و نگارنده کتاب دروس الدّیانه را نزد ایشان خواندم. وی سپس مقیم طهران شده ضمن تجارت به خدمت در تشکیلات امری ادامه داد.

وقتی نخستین نقشهٔ مهاجرت و تبلیغ در سال ۱۳۲۱ هـ. ش (۱۹۴۲) به بهائیان ایران ابلاغ شد، جناب برجیس با خانوادهٔ خود عازم عراق گشته در سلیمانیه اقامت گزیدند. بعداً نیز در اجرای نقشهٔ عمومی تبلیغ و مهاجرت (که به جهاد کبیر اکبر معروف است و در دهسالهٔ میان ۱۹۵۳ و ۱۹۶۳ با شرکت بهائیان همهٔ کشورها به اجرا گذاشته شد) به مهاجرت اتریش رفتند و فرزندان در

اروپا به تحصیلات عالی و خدمات امری نائل شدند. وی و همسرش در سال ۱۳۱۹ (۱۹۴۰) به زیارت ارض اقدس و تشرّف حضور حضرت ولی امرالله فائز گردیدند. میرزا مظفّر اطّلاعات و خاطرات خود را دربارهٔ بهائیان کاشان تحریر و تقریر نمود که در تألیف کتاب حاضر بسیار مورد استفاده قرار گرفته است.

ازدواج میرزا مظفّر با منیره خانم فرزند جناب شعبان ساجد صورت گرفت و دارای سه پسر و چهار دختر شدند. صعود جناب مظفّر برجیس در سال ۱۹۸۷ در سن ۸۸ در آلمان واقع شد.

میرزا امیر برجیس، (۱۹۰۴-۱۹۶۴) از افراد خلیق و مهربان بود و پس از تحصیل در مدرسهٔ وحدت بشر، داروسازی تحصیل کرده داروخانه‌ای در کاشان تأسیس نمود. او با منیره خانم برجیس دختر عموی خود ازدواج کرد و متّفقاً به خدمات امری در کاشان و سپس در طهران پرداختند. آن دو شش فرزند داشتند. صعود منیره خانم در سال ۱۹۸۷ در سنّ ۷۱ رخ داد.

پروفسور شارل (سابقاً شعیب) برجیس (۱۹۰۵-۱۹۹۸) پس از تحصیل در مدرسهٔ وحدت بشر کاشان عازم طهران و سپس اروپا شد و در رشته پزشکی، خاصّه سرطان شناسی، به مقامات عالی رسید و کتب فراوانی در این زمینه تألیف نمود. وی با شعر و ادب فارسی هم آشنایی کامل داشت و سخنانش در مجامع تبلیغی اروپا و امریکا شنیدنی بود. از او و همسرش خانم ادت برجیس دو دختر باز مانده‌اند. پروفسور برجیس در سال ۱۹۹۸ در سنّ ۹۳ در واشنگتن درگذشت و با توجه به خدمات او در بیمارستان ارتشی "والتر رید Walter Reed" با تشریفات رسمی در آرامگاه ملّی "آرلینگتن Arlington" به خاک سپرده شد.

میرزا موسیٰ برجیس (۱۹۰۷-۱۹۹۵) نیز در مدرسهٔ وحدت بشر تحصیل نمود و بعداً در طهران به داد و ستد قالی پرداخت. ازدواج او با نگار خانم تأیید صورت گرفت و چهار فرزند داشتند.

نوش آفرین برجیس، همسر آقا رفائیل صراف (یهودی).

یک برادر حکیم یعقوب به نام عبدالله فخیم پزشک و مقیم ساری بود. وی به خویشان ارادتی داشت و تابستان‌ها برای دیدار با خانواده برجیس و تفرّج در قمصر و فین به کاشان سفر می‌کرد و به ذکر یا بهی الابهیٰ به صدای بلند می‌پرداخت. همسر و فرزندانش یهودی ماندند.

بشری

استاد علی اکبر بُشریٰ، از بهائیان متقدّم کاشان، هنگامی که برای کارهای حلّاجی و لحاف دوزی به قُمرود رفته بود بوسیلهٔ جناب محمّد هاشم (پدربزرگ مادری جناب فتح‌الله فردوسی، شهید مجید در انقلاب اسلامی) به دیانت بهائی هدایت شد. وی ساکن محلّهٔ پشت مشهد بود که عقب افتاده‌ترین محلّات کاشان است و پیوسته مورد آزار اهالی متعصّب قرار می‌گرفت. همسر او مسلمان بود، و چون خانه‌اش از احبّای دیگر کاشان فاصله زیادی داشت با نگرانی دربارهٔ فوت و دفن و کفن خود با محفل روحانی کاشان مشورت نمود. پس به راهنمایی محفل طی سندی رسمی به جناب علی محمّد فروغیان وکالت داد که پس از فوت او ترتیب کارها را موافق آئین بهائی بدهد. با این حال، چون در خانه از این عالم رفت همسرش مخفیانه او را در قبرستان پشت مشهد دفن نمود. اعداء و اشرار با شنیدن این خبر جسد او را از خاک بیرون آورده قصد آتش زدن آن نمودند، ولی شهربانی مداخله کرده پس از آرام نمودن اوضاع جسد آن مرد معصوم را تحویل نمایندگان محفل روحانی دادند و در گلستان جاوید به خاک سپرده شد. این واقعه در سال ۱۳۲۳ هـ. ش (۱۹۴۴) رخ داد. استاد علی اکبر بُشریٰ، یک پسر و سه دختر داشت.

بغدادی

اوّلین مؤمن این خاندان آقا ربیع پدر جناب اسماعیل (سابقاً شموئیل) بغدادی بود. بنا به اظهار جناب مهدی توفیق: «آقا ربیع با آقا حزقیا تاجر کاشانی، که بعداً نام خود را به حق نظر تبدیل نمود، شریک بود و از بغداد کالاهایی وارد می‌کردند. زمانی این دو شریک با هم به بغداد رفتند و آنجا به حضور حضرت بهاءالله مشرّف شدند و هر دو با ایمان به کاشان بازگشتند». پس سابقهٔ ایمانی این خانواده به عهد حضرت بهاءالله و دوره‌ای که اظهار امر علنی صورت نگرفته بود می‌رسد.

نفوذ امر بهائی در این خاندان پس از اقبال جنابان حکیم فرج‌الله و میرزا ریحان ریحانی حاصل شد، چه این دو اقدام به تبلیغ میرزا اسماعیل نمودند، و وی پس از تصدیق دست از تمام مراسم یهود کشیده ایمان خود را علنی ساخت. چنانکه در فصل سوّم آمده است، میرزا اسماعیل یکی از شش جوان تازه تصدیق یهودی تبار بود که به سعایت زعمای کلیمی کاشان

به حبس حکمران آن شهر افتادند. وی نیز مردانه مقاومت کرد و از تهدید دشمنان نهراسید، تا موقعی که همه آزاد شدند. نام او در دو لوح از حضرت عبدالبهاء، یکی به افتخار محبوسین مذکور و دیگری به افتخار شوهر خواهرش یوسف وحدت، ذکر شده است. او در کاشان در تیمچۀ سرای نو حجرۀ تجارت کالاهای وارداتی داشت و وقتی با خانواده ساکن طهران شد کار را در بازار با مشارکت یکی دو تن از پسرانش ادامه داد.

همسر اسماعیل بغدادی ساره، یکی از دختران جناب هاشم غیور (مذکور در همین فصل) بود. میرزا اسماعیل چهار خواهر مؤمن داشت که به تشکیل خانواده‌هایی خادم و ثابت در امر موفّق شدند به این شرح: بی‌بی جان، همسر یوسف وحدت (سابقاً علاقبند)؛ خانم آغا، همسر شعبان ساجد؛ حیات، همسر الیاهو الیاسیه؛ طوطی، همسر داود ماهر (سابقاً زرگر). صعود جناب بغدادی در طهران در سال ۱۹۵۱ در سنّ ۷۱ واقع شد. فرزندان او به این شرحند:

ربیع بغدادی، در مدرسۀ وحدت بشر تحصیل نموده با پدر خود در کاشان و طهران به تجارت پرداخت و موفّق بود. فعّالیت‌های او در جوانی در فصل مربوط به مدرسۀ وحدت بشر مذکور است. وی با نرگس فرزند اسحق تأیید ازدواج کرد، و در اجرای نقشۀ ده سالۀ مهاجرت و تبلیغ با زن و فرزند و همراه چند خانوادۀ دیگر به کشور الجزایر رفتند. چندی بعد نیز بر اثر تضییقات شدید علیه مهاجران بهائی، مقیم فرانسه شده در آنجا به خدمات امری پرداختند.

جناب ربیع بغدادی در سال ۱۹۹۱ در سنّ ۸۸ و نرگس خانم در سال ۱۹۹۵ در سنّ ۸۰ در فرانسه درگذشتند.

طاهره، همسر داود دلیجانی؛ حشمت، همسر خلیل تأیید؛ قدسیه، همسر اوّل موسیٰ ساجد.

نورالله بغدادی، پس از تحصیل در مدرسۀ وحدت بشر کاشان و هجرت خانواده به طهران در رشته مهندسی در دانشگاه طهران تحصیل نموده به کار پرداخت. ازدواج او با قدسیه ماهر (دختر عمّه خود) صورت گرفت، و بعداً ساکن فرانسه شدند.

عزت‌الله بغدادی، نیز در کودکی به مدرسه وحدت بشر رفت و بعداً در طهران به تحصیلات عالی در رشته حقوق نائل شد. پس از ازدواج با فرحناز خانم متّحده، فرزند داود متّحده، و همراه با برادر بزرگ خود ربیع بغدادی به هجرت کشور الجزایر رفت و سپس در فرانسه اقامت گزید. این زوج در خدمات امری و اجتماعی در اروپا موفّق بودند و چهار فرزند داشتند.

بلند

آقا داود بلند، اصلاً شیرازی ولی مقیم کاشان بود و در امور خیریه کلیمیان سعی فراوان داشت. به علّت قامت بلندش به داود بلند معروف بود. چگونگی اقبالش به دیانت بهائی معلوم نشد و از سه پسرش فقط آقا ربیع (معروف به ربیع خالو) بهائی بود. دو پسری که یهودی ماندند یهودا و حیم نام داشتند و برخی از فرزندانشان مقیم اسرائیل شدند.

آقا ربیع از کاشان به اراک رفت و به خرید و فروش عتیقه پرداخت. او به راهنمایی جناب حق نظر شایان به جامعهٔ بهائی پیوست و در مجامع و محافل حاضر می‌شد. وی در کاشان درگذشت.

همسر آقا ربیع، مریم، دختر آقا نوری (دختر عموی خواجه ربیع، مذکور در این فصل) بود. یک فرزندشان، خانم باشی، همسر عزّت‌الله اقراری مذکور در این فصل شد. وقتی خانوادهٔ اقراری به خواستگاری خانم باشی رفتند مادرش مریم به او توصیه کرد که با توجه به اینکه پدرت بهائی بوده بهتر است برای خشنودی روح او و با این جوان بهائی ازدواج کنی. خانم باشی اقراری در بزرگداشت نام پدر، آقا ربیع و پدر بزرگ، داود بلند، اهتمام فراوان داشت. فرزند دیگر آقا ربیع نورالله نام داشت که در مدرسهٔ وحدت بشر درس می‌خواند و بعداً در طهران در چاپخانه‌ها مشغول کار شد. صعود او در طهران رخ داد و فرزندانش در امر نماندند.

پزشکیان

سلیمان پزشکیان، از اهالی همدان، نخستین بهائی این خاندان بود. وی به کاشان هجرت کرده خانوادهٔ مؤمن و فعّالی در جامعه بهائی تشکیل داد. پسرش، یوسف پزشکیان با طلعت، فرزند سید موسیٰ مذکور در این فصل، ازدواج کرد و دارای سه فرزند شدند. یوسف پزشکیان در سال ۱۹۹۰ در طهران چشم از جهان بست.

پشتی باف و دستانی

استاد حسن پشتی باف از بهائیان متقدّم و خادم کاشان بود و بسیاری از جلسات تبلیغی و ملاقاتی احبّاء در خانهٔ او تشکیل می‌شد، چنانکه مناظرهٔ جناب عبدالله مطلق، مبلّغ شهیر

بهائی، با یکی از ملّایان کاشان به نام سید احمد دَرِوَلّونی (درب یلان) در خانهٔ او صورت گرفت. وی شوهر خواهر جناب محمّد هاشم اکرمی مذکور در این فصل بود. استاد حسن دو پسر و دو دختر بهائی و خادم داشت:

محمّد دستانی، با ربابه اکرمی ازدواج کرد. وقتی امیرخان، پسر نایب حسین کاشی (یاغی علیه دولت مرکزی)، حکمران قرای آران و بیدگل و نوش‌آباد شد او نایب الحکومهٔ نوش‌آباد تعیین گردید و سپس به طهران رفت و پس از اعدام ماشاءالله خان سردار دیگر به کاشان برنگشت. وی چندی معلّم مدرسه تربیت پسران در طهران بود و پدرش استاد حسن هم در خانهٔ خود در طهران پانسیونی برای محصلین دائر کرد. او پس از تعطیل آن مدرسه به مباشرت املاک دیگران و سپس به استخدام در ارتش درآمد و چندی هم عضو لجنهٔ خدمت بهائیان طهران بود.

عبّاس دستانی، فرزند دیگر استاد حسن، افسر ارتش بود و به درجهٔ سرهنگی هم رسید و دو بار ازدواج کرد.

از دو دختر استاد حسن فرزند و خاندانی بجای نماند.

استاد حسن برادر مؤمن و مخلصی نیز به نام استاد قاسم پشتی باف بَرزی داشت که در محافل کاشان حضور می‌یافت و دو فرزند خدوم داشت.

تاجر

حزقیا تاجر در کاشان با شرکت آقا ربیع، پدر اسماعیل بغدادی، به تجارت کالاهای وارداتی اشتغال داشت. آن دو سفری به بغداد رفتند و حضور حضرت بهاءالله مشرّف شده با ایمان به امر بهائی برگشتند. وی نام خود را به حقّ نظر تبدیل کرد و مالک خانه‌ای بزرگ و مجلّل در کاشان بود. ریحان ریحانی در یادداشت‌های خود نوشته است:

> او تنها تاجر کلیمی کاشان بود که جناب ابوالفضائل در منزلش با علمای یهود از جمله ملّا مردخای صحبت نمود. حاجی میرزا حیدرعلی نیز به منزل او وارد شد. او در کاشان زحمت زیاد کشید؛ یهودیان بر او شوریدند و به طهران فرار نمود؛ در آنجا نیز اذیت شد و از بین رفت...

مهدی اخوان صفا هم دربارهٔ جناب حقّ نظر تاجر نوشته است: «روز سوّم صفر ۱۳۲۷ ظهر منزل آقا محمّد هاشم بلند (اکرمی) یک مبتدی کلیمی از تجّار خیلی معروف به نام میرزا حقّ

نظر تا ساعت دو بعد از نصف شب با او صحبت شد...» از این شرح استنباط می‌شود که او پس از مراجعت از بغداد هم در مقام تحقیق و تکمیل اطّلاعات خود بوده است. آقا حقّ نظر مرد مطّلع و با دانشی بود و در طهران با سکتهٔ قلبی درگذشت.

از سه برادر جناب حقّ نظر، یکی به نام ملّا یشوعا مردی با حکمت و بی‌غرض بود، و به خواهش جناب حقّ نظر شایان *کتاب اقدس* را به خطّ عبری نوشت تا به سهولت مورد استفاده بهائیان یهودی تباری که خواندن خطّ عربی را نمی‌دانستند قرار گیرد. دو برادر دیگر او به امر بهائی توّجه و اقبال نکردند.

تأیید

نخستین کسی که در این خاندان به امر بهائی مؤمن شد، جوانی به نام اسحق تأیید بود که مادرش او را به دست مراد امانت سپرد تا او را هم وارد کسب و کار و هم تورات خوان کند. جناب امانت، مذکور در این فصل، در آن زمان در همدان تجارتخانه داشت و به کاشان رفت و آمد می‌کرد و به دانستن تورات و صحف انبیای اسرائیل شهرت داشت. آقا مراد، اسحق جوان را استخدام کرد و با هدایت او به دیانت بهائی، او را مردی واقعاً مؤمن بار آورد. ایمان اسحق جوان به درجه‌ای رسید که در یک سخنرانی موسیو مِنَحِم در مدرسهٔ آلیانس همدان، متعلّق به یهودیان، در نهایت شهامت برخاست و به بانگ بلند بر اظهارات ناطق ایراد گرفت و از تورات آیاتی در اثبات معتقدات خود نقل نمود. موسیو مِنَحِم، که از علمای متنفّذ و ناطقان زبردست یهودیان همدان بود، بهانه آورد که این جمع جای این گفتگوها نیست و وعدهٔ صحبت و مذاکره را به روز بعد داد که تحقّق پیدا نکرد.

اسحق جوان که نام خانوادگی تأیید را اختیار کرد سبب هدایت برخی از برادران خود شد، و همه از آن نام استفاده کردند. وی در امر ثابت و راسخ بود و فرزندان را به آداب بهائی پرورش می‌داد. همسر او، مهرانگیز خانم، نیز پس از ازدواج بهائی شد و خانواده‌ای روحانی تشکیل دادند. خانه‌شان محلّ تشکیل کلاس‌ها و محافل بهائی بود.

جناب تأیید بعداً در طهران به داد و ستد منسوجات پرداخت و با سکتهٔ قلبی در حجرهٔ خود زندگی را بدرود گفت. آن دو هشت فرزند داشتند.

یک برادر جناب اسحق تأیید به نام خلیل با حشمت خانم، دختر مؤمن و فعّال جناب اسماعیل بغدادی ازدواج نمود، و پیوسته به خدمت امر در نقاط مهاجرتی مشغول بودند. هرگاه

ماندنشان در نقطه‌ای سخت و مواجه با دشمنی معاندین می‌شد به شهری دیگر هجرت می‌نمودند. مدّتی مهاجر شهسوار و بیستون (کرمانشاه) بودند و یکچند هم برای تقویت وضع امری در کرمانشاه، شیراز و کاشان بسر بردند و سالیانی مهاجر ایتالیا بودند. صعود حشمت خانم در سال ۱۹۸۹ در سنّ ۷۸ و صعود جناب خلیل تأیید در سال ۱۹۹۵ درسنّ ۹۴ واقع شد. آن دو چهار فرزند داشتند.

برادر دیگر جناب اسحق تأیید، به نام یحییٰ، خود مؤمن ولی همسرش یهودی بود و موجب کناره گیری فرزندانش از امر شد. آخرین برادر او نیز موسوم به الیاهو اظهار ایمان ننمود.

توفیق (طبیب زادهٔ سابق)

حکیم فرج‌الله از معدود حاضران در مناظرهٔ معروف جناب ابوالفضائل گلپایگانی با زعمای یهودی کاشان در سال ۱۳۰۶ هجری قمری (۱۸۸۹) بود. او در آن جلسه تصدیق امر بهائی را نموده بی‌درنگ به ابلاغ پیام ملکوت به همسر و برادران و آشنایان خود پرداخت و شعائر قدیمی یهود را رها کرده حیات بهائی را به خانهٔ خود آورد. از جمله آنکه مقرّر نمود بجای زبان متداول عبری و لهجهٔ کلیمی به فارسی صحبت کنند. همچنین همهٔ ظروف و خمره‌های شراب را از خانه خارج نمود و خود و خانواده را از قیود خوردن گوشت کاشر و حضور در کنیسه و رعایت مراسم شبّات (شنبه) و اعیاد یهود رها ساخت و امر را در خانواده متمکّن نمود. حکیم فرج‌الله آمادگی کامل برای اقبال به امر بهائی داشت، و چنانکه از یادداشت‌های یکی از فرزندان او، مهدی توفیق، بر می‌آید وی به حقّانیت انبیای سابق معترف بود و در سِلک مریدان مولوی و عاشقان مثنوی او درآمده بود. مهدی توفیق چنین می‌نویسد:

> والد من در خانوادهٔ علم متولّد شد و با استعدادی که داشت تحصیلات عبری را در کاشان کامل نمود، بطوری که علمای یهود از اطّلاعات و معلوماتش استفاده می‌کردند. پس از آن به تحصیل زبان فارسی و عربی پرداخت. او برای امرار معاش به مختصر معاملات خرید و فروش ابریشم که در آن زمان رواج داشت مشغول شد. ولی ملاحظه نمود زحماتی که برای تحصیل علم کشیده بی‌نتیجه مانده لذا به تحصیل طبّ پرداخت و پس از زحمات زیاد موفّق به دریافت اجازهٔ طبابت گردید و در نهایت صمیمیت به معالجهٔ بیماران پرداخت. اغلب بیماران را مجاناً معالجه می‌نمود و گاهی دوا را هم خود می‌داد و یا در نسخه به جناب لقائی عطّار و شاعر معروف که دکّان دوافروشی داشت مرقوم می‌نمود که در حساب حکیم منظور نماید.[۹] پدر او موسوم به اسحق یشَعیا معروف به زهد و تقوی و راستی و درستی

بود و پیش از مرگ، که در نود و پنج سالگی‌اش رخ داد، حکیم فرج را نزد خود طلبیده اظهار داشت که من تصوّر می‌کنم حضرت مسیح بر حقّ و من عندالله بوده لازم است تحقیق نمایی. لهذا مرحوم حکیم به تحقیق پرداخت. ابتدا به حضرت مسیح مؤمن شد و پس از مطالعات بیشتر به حقانیت حضرت رسول اکرم پی برد و بعد به مثنوی مولوی روی آورد و صوفی شد و در حاشیه کتاب مثنوی به خط عبری استنباطات و تفاسیری مرقوم نمود. مطالعات او ادامه داشت تا آنکه در سال ۱۳۰۶ هجری قمری (۱۸۸۹) در محضر مبلّغ و دانشمند شهیر میرزا ابوالفضل گلپایگانی (ابوالفضائل) ایمان خود را علنی نمود. حکیم فرج دارای معلومات وسیعی بود و از محضر دائی‌های خود که از علمای طراز اوّل بودند استفاده می‌نمود. کتابخانهٔ معتبری از کتب خطّی و چاپی، اعمّ از طبّی و ادبی داشت و خود کتابی به نام *مفتاح الفرج* به زبان فارسی و خطّ عبری نوشت.[۱۰]

دربارهٔ صداقت و زهد و تقوای پدر حکیم، اسحق یشعیا، که پدربزرگ چند خاندان گستردهٔ بهائی (مانند: توفیق، اقراری، فریدیان و وحدت) بوده است روایاتی نقل شده از جمله آنکه همواره ساعی بود کلمهٔ کذب بر زبان نراند. لذا وقتی از او سؤالی می‌شد که بنا به مصالحی نمی‌خواست جواب بگوید از پاسخ طفره می‌رفت ولی دروغ نمی‌گفت. مثلاً هرگاه دربارهٔ اعتبار شخصی سخن به میان می‌آمد و نظر او را می‌پرسیدند می‌گفت: «امروز فلان بقّال میوه‌های خوبی عرضه کرده است زودتر بروید و بخرید». اینگونه رفتار میان یهودیان کاشان به "اسحق یشعیاعی" معروف گردید، و هرگاه تصریح موضوعی صلاح نبود می‌گفتند: «اسحق یشیاعی کُن». او در کمال صداقت و تقوی زیست و در نود و پنج سالگی بدرود حیات گفت. وی باجناق آقا شلومو قصّاب بود که بنا به روایتی اوّلین مؤمن به امر بهائی از ابناء خلیل (یهودیان) کاشان بوده است. تصوّر نگارنده آنست که آقا شلومو نظر به قرابتی که با آقا اسحق داشته در نهایت حکمت راجع به حقّانیت حضرت مسیح و حضرت رسول اکرم و ظهور امر بهائی با وی مذاکره کرده است.

حکیم فرج‌الله پس از اقبال به امر بهائی به تبلیغ بسیاری از افراد در کاشان پرداخت و از جمله موجب ایمان همسرش راحل و خواهر خود بی‌بی استر[۱۱] و دو برادر خود آقا الیاهو (مؤسّس خاندان اقراری) و آقا حیم (مؤسّس خاندان فریدیان) و همچنین آقا اسحق (پدر آقا یعقوب ثابت)، حاخام ملّا ربیع (پدر آقا داود رفعتی) و آقا بنیامین آقا حیم (مؤسّس خاندان امینیان) و پسران آقا آشر یوسف (حق نظر آشوری و آقا الیاهو الیاسیه) گردید.

حکیم فرج مدت شش ماه نیز در اصفهان اقامت گزید تا امر بهائی را به یهودیان آن شهر معرفی کند ولی در این اقدام توفیقی نیافت. خدمت اساسی حکیم فرج‌الله صیانت امر در

کاشان و حفظ جوانان بهائی از مظالم حکومت و تعلیم و تربیت اطفال و جوانان بود و در این زمینه خدماتی بسزا انجام داد. بخصوص، چون مدرسه‌ای برای تحصیل اطفال و جوانان در کاشان دائر نبود، وی این نقیصه را به جناب خواجه ربیع متّحده از بهائیان خادم کاشان گوشزد نمود و پیشنهاد تأسیس مدرسه‌ای کرد تا اطفال خاندان‌های بهائی خطّ و زبان فارسی را تحصیل نموده بتوانند از آثار بهائی استفاده کنند. جناب خواجه ابتدا اطاقی را در خانهٔ جنب منزل خود به این منظور اختصاص داد و اوّلین مکتب بهائی تشکیل گردید و جناب حکیم تدریس خواندن و نوشتن فارسی را به عهده گرفته روزها پس از فراغ از کار مطبّ داوطلبانه به تدریس می‌پرداخت.

پس از فوت حکیم این مکتب با تشویق و راهنمایی میرزا مهدی اخوان صفا مُبلّغ امر و همّت عالی عدّه‌ای از احبّای کاشان تبدیل به مدرسهٔ وحدت بشر گردید که مورد عنایت حضرت عبدالبهاء قرار گرفت و الواحی به افتخار مؤسّسین آن صادر فرموده از جمله نام وحدت بشر را بر آن نهادند.[۱۲]

صیانت احبّای جوان و تازه تصدیق نیز یکی از خدمات مهمّ حکیم فرج‌الله بود، چنانکه وقتی عدّه‌ای از بهائیان کلیمی نژاد کاشان به سعایت کدخدا موسیٰ به زندان حاکم افتادند، او که آزاد بود نزد میرزا ریحان ریحانی شتافته اظهار نمود که اکثر دستگیرشدگان تازه تصدیق‌اند و ممکن است بر اثر تضییقات زندان لغزشی حاصل کنند. خوب است ما هم خود را معرّفی کنیم تا در زندان به تقویت روحی آنان بپردازیم. پس متفقاً نزد حاکم رفتند، و چون حکیم ملبّس به ردای اهل علم و معمّم بود نگهبانان به تصوّر آنکه وی از علمای اسلام است آن دو را نزد حاکم راهنمایی کردند و چون وارد شدند حکیم فرج پس از سلام و تعظیم سؤال کرد «جرم این عدّه که زندانی شده‌اند چیست؟» حاکم گفت: «اینها بهائی شده از دین خود برگشته‌اند». حکیم جواب داد: «اگر جرمشان این است ما هم بهائی هستیم». حاکم دستور داد آن دو را هم به زندان برده با دیگر بهائیان محبوس کنند. در زندان، آن دو به تقویت روحی مسجونین پرداختند تا آنکه به شرحی که در فصل سوّم این کتاب آمده همه آزاد شدند.[۱۳]

همسر حکیم فرج‌الله، راحل خانم، دختر ملّا بنیامین از علمای یهودی کاشان بود و پنج فرزند به نام‌های یعقوب، عزیزالله، مهدی، ساره و مریم[۱٤] به دنیا آورد. حکیم در **۵۲** سالگی و راحل خانم در **۴۲** سالگی در تابستان **۱۳۲۲** هـ. ق (**۱۹۰۵**) بر اثر شیوع وبا در کاشان به فاصلهٔ ده روز از یکدیگر درگذشتند، و فرزندان خردسال آندو، پدر و مادر دانای خود را از دست دادند.

پس از صعود حکیم فرج‌الله لوحی از قلم حضرت عبدالبهاء به افتخار او و نفوس دیگری از احبّاء که بر اثر ابتلا به بیماری مذکور درگذشتند صادر شد که در دارالآثار بین‌المللی امر در ارض اقدس محفوظ است و مطلع آن چنین است: «هوالله، اللّهمّ یا غافر الخطایا و واهب العطایا و کاشف الرضایا...».

نام و نشان افراد مذکور در لوح چنین است:

حاجی محمّد حسین لطف کاشانی؛ حکیم فرج‌الله کاشانی؛ آقا ماشاءالله صابونی قمصری؛ میرزا عبدالحسین جلالی قمصری؛ آقا لطفعلی و سارا خاتون[۱۵] پدر و مادر آقا حسن رحمانی نوش‌آبادی و آقا محمود، آقا تقی و میرزا هاشم، که شناخته نشدند.

لوحی نیز خطاب به فرزندان حکیم فرج‌الله دائر بر اظهار تفقّد و عنایت در حق آنان و طلب مغفرت برای پدر و مادرشان صادر شد که شروع آن چنین است:

بواسطهٔ جناب امین جناب آقا یعقوب جناب آقا عزیزالله جناب آقا مهدی
ساره و مریم سلالهٔ آقا حکیم فرج‌الله کاشانی علیهم بهاءالله الابهیٰ
هوالله ای سلالهٔ آن شخص جلیل آن خاندان و دودمان به سبب ایمان و ایقان حضرت حکیم در صون و حمایت ربّ کریمند لهذا شمس حقیقت پرتو عزّت ابدیه بر آن عائله افکنده است... عبدالبهاء عبّاس

فرزندان حکیم فرج‌الله و راحل خانم، که پیش از رسمی شدن نام خانوادگی در ایران به طبیب‌زاده شهرت داشتند و در سال ۱۳۰۴ شمسی (۱۹۲۵) نام خانوادگی توفیق را اختیار کردند به این شرح بودند:

میرزا یعقوب توفیق، (۱۸۹۲-۱۹۴۴) تحصیلات مقدماتی را در زادگاه خود کاشان انجام داد و دارای ایمانی راسخ و معلومات امری وسیعی بود. در جوانی به استخدام شرکت متّحده درآمده به رشت اعزام گردید و سپس مستقلاً در رشت و بندر گز به تجارت پرداخت. بعداً به کاشان بازگشت و با جناب ماشاءالله لقائی شاعر و عارف کاشانی شراکتاً، داروخانه‌ای تأسیس نمودند. وی بر اثر مجالست با جناب لقائی و مطالعهٔ آثار امری شیفتهٔ مقامات و احساسات عرفانی شده به انقطاع و توکّل کامل و درستی و راستی داد و ستدهای بازرگانی را انجام می‌داد. در کاشان خانه‌اش محلّ تشکیل بیت تبلیغی جناب عبدالله مطلق بود.

وقتی اوضاع اقتصادی کاشان با رکود مواجه شد برادران توفیق از حضور حضرت عبدالبهاء اجازه خواستند به طهران بروند و لوحی که ذیلاً نقل می‌شود به افتخار ایشان صادر گردید:

طهران بواسطهٔ جناب حاجی آقا محمّد علاقه‌بند جناب یعقوب جناب عزیزالله جناب مهدی جناب میرزا موسیٰ[۱۶] امةالله ساره و امةالله مریم علیهم بهاءالله الابهیٰ
ای مقرّبان درگاه احدیت نامهٔ شما رسید و از بلایای وارده احزان بسیار رخ داد از الطاف الهی امید چنانکه انتظام و سکونی حاصل گردد و شما را در طهران مدار معیشتی میسّر شود به قول خواجه حافظ: بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر بلکه بار دگر روزگار چون شکر آید و علیک البهاء الابهیٰ
۷ جمادی الاولیٰ ۱۳۳۹، عبدالبهاء عبّاس

میرزا یعقوب پس از یک اقامت سه سالهٔ دیگر در بندر گز با خانواده مقیم طهران شد. ازدواج او با مهرانگیز خانم فرزند آقا یهودا و جهان خانم میثاقیه در سال ۱۹۱۸ صورت گرفت و دارای پنج فرزند شدند. (جهان خانم، دختر استر، دختر عمّهٔ میرزا یعقوب بود.)

بیماری تیفوس که در سال‌های اشغال ایران توسط قوای متفّقین (۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵) و بر اثر اسکان جمعی از پناهندگان لهستانی در شمال شهر طهران و آلودگی آب به صورت اپیدمی درآمد، بسیاری از سکنه را به کام مرگ کشید و از جمله میرزا یعقوب و فرزند ارشد او فرج‌الله در پائیز ۱۹۴۴ از پی یکدیگر مبتلی شده درگذشتند. بازماندگان این بیت شعر را بر سنگ مزار آندو نوشتند:

پدر چون به گلزار باقی شتافت پسر نیز دل سوی جانان گرفت

مهرانگیز خانم از زنان مؤمن و موقن و در کمال روحانیت به خدمات تبلیغی و تربیتی قائم بود. پس از درگذشت همسر به نگاهداری و تعلیم و تربیت فرزندان ادامه داد و در سال‌های ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۸ به شهر ماکو در آذربایجان هجرت نمود و با وجود سختی‌ها و تعرّض سکنه استقامتی کم نظیر از خود نشان داد. ای کاش به نامه‌های زمان مهاجرتش دسترسی داشتم تا شمّه‌ای از مکاتیبش به نگارنده، که نمایانگر انشاء سلیس و حاکی از روح توکّل و انقطاع او بود، نقل می‌گردید. وی از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۳ در انگلستان و موریس و امریکا زیست و به تشکیل مجالس تبلیغی در خانه خود همّت گماشت و موجب هدایت جوانان بسیاری در هر یک از آن اهداف گردید. سپس به طهران مراجعت نموده در شمیران ساکن گشت و سرانجام در سال ۱۹۸۴ در سنّ ۸۲ درگذشت.

فرزندان میرزا یعقوب و مهرانگیز خانم به این شرحند:

فرج‌الله (۱۹۱۹-۱۹۴۴)؛ وحیده، همسر عنایت‌الله نراقی؛ سیروس توفیق، همسر روحانیه نشواد؛ فهیمه (۱۹۳۰-۱۹۹۹)، همسر نصرت‌الله مثبت؛ و غزال (فرخندهٔ سابق، ۱۹۳۲-۱۹۸۵) همسر علاءالدین علائی.

میرزا عزیزالله توفیق، تحصیلات مقدّماتی را در مدرسهٔ وحدت بشر انجام داد و دارای خطّ و انشاء نیکویی بود. وی به خاطر می‌آورد که اوّلین سرمشق فارسی که آقا محمّد اسماعیل ارباب، معلّم آن مدرسه به او داد ابیات ذیل از سعدی بود:

ای زبردست زیردست آزار　　　گرم تا کی بماند این بازار
به چه کار آیدت جهانداری　　　مُردنت بـه که مردم آزاری

وقتی به کارهای تجاری و خدمات امری پرداخت از همین حسن خطّ و انشاء و تسلّط به حساب و حسابداری و آشنایی با قوانین کشور استفاده نموده نه تنها خود بهره برد بلکه بارها به عنوان کارشناس و داور انتخاب شده در حل اختلافات مالی و بازرگانی و نیز مسائل خانوادگی به جامعه امر کمک کرد. وی سال‌ها عضو لجنهٔ اصلاح در طهران و لجنهٔ ملّی املاک امری و مشرق الاذکار بود و یک سال هم به عضویت محفل روحانی طهران انتخاب شد. او مدتی ناظر مالی شرکت روشن در طهران و سپس مدیر شرکتی مرکّب از نوزده شریک برای انجام معاملات ملکی بود.

میرزا عزیزالله در جوانی برای کسب و تجارت به عشق‌آباد سفر کرد و در جمع احبّاء محشور گشت و با نادره خانم نبیل اکبر فرزند جناب شیخ محمد علی و ضیائیّه خانم (و نوهٔ دختری ملّا محمد قائنی نبیل اکبر) ازدواج نمود و صاحب سه فرزند شدند.

نادره خانم، که نام خانوادگی خود نبیل اکبر را حفظ نمود، بانویی مؤمن، متجدّد، فاضل و خادم بود. وی در عشق‌آباد تعلیم و تربیت یافته در طهران در لجنه‌های تربیت امری، ترقّی نسوان و تبلیغ خدمت نموده مربّی کلاس‌های مختلف امری بود. در سال‌های اقامت در آمریکا هم در خدمات و سفرهای تبلیغی و تشویقی پیشقدم بود. وی کتابی در شرح حال حضرت عبدالبهاء و تاریخ دورهٔ میثاق تألیف نمود که منتشر نشده است.

جناب توفیق و نادره خانم دارای صفات حمیدهٔ بسیاری بودند که از همه مهمّ‌تر توکّل و تسلیم و رضا و علاقهٔ به خدمت بود. نادره خانم در سال **۱۹۴۱** به زیارت ارض اقدس و تشرّف حضور حضرت ولی امرالله و جناب توفیق در سال ۱۹۷۰ به زیارت ارض اقدس موفّق شدند. آندو مقارن انقلاب اسلامی ایران به کالیفرنیا انتقال یافته مقیم شدند. نادره خانم در **۱۹۸۵** در سنّ ۸۳ سالگی و سپس جناب توفیق در ۱۹۸۸ در سنّ **۹۳** سالگی درگذشتند.

میرزا مهدی توفیق ، سوّمین فرزند حکیم فرج‌الله و همسرش، هنگام درگذشت آندو هفت سال داشت و چون کوچکترین فرزند طفلی شیرخوار بود وظیفهٔ سنگینی بر دوش او و دو برادرش قرار گرفت. طفل شیرخوار، مریم، را برای شیر خوردن نزد مادران شیرده دیگر می‌بردند، ولی

همه با آنها مهربان نبودند چه که حکیم دیانت و رسوم کهن را ترک گفته به جامعهٔ بهائی پیوسته بود. آن پسران باید در مدرسه حاضر می‌شدند و برای امرار معاش هم کار می‌کردند.

میرزا مهدی در نوجوانی دکّانی در گذر دَرِگُلون بازکرده به فروش کالاهای خرّازی پرداخت و در عین حال در مجامع و محافل امری حضور می‌یافت و از محضر مبلّغین و معلّمین استفاده می‌کرد و معارف امری خود را افزایش می‌داد. ضمناً مغازهٔ او محلّ مراجعهٔ احبّاء و مسافرین بهائی هم بود. خوشبختانه فضل و عنایت الهی در همه حال شامل بود و ابواب برکات بر بازماندگان حکیم باز شد. جناب مهدی توفیق علاوه بر سجایای اخلاقی و ایمانی استوار محفوظات و اطّلاعات تاریخی وسیعی داشت و اکثر خانواده‌های بهائی همزمان خود را به خوبی می‌شناخت. وی نزد بازرگانان و ملاّکین طهران نیز شهرت و اعتبار داشت و فروتنی و گفتار نرم و دلنشین او بر دل خویش و بیگانه می‌نشست. سرگذشت‌ها و مطالب تاریخی را به بیانی شیرین و دقیق و غالباً توأم با مزاح بیان می‌نمود و تاریخ دقیق وقایع را، برحسب تقویم هجری قمری، نقل می‌فرمود. وی یکی از منابع موثّق و مطّلع تاریخ حاضر بود و حتّی در سنین بالای عمر جواب سؤالات نگارنده را دربارهٔ متقدّمین کاشان بی‌درنگ و با خطّی زیبا و انشائی روان و مطالب متقن می‌داد. در سال **۱۹۸۲** بیت العدل اعظم به او توصیه فرمودند خاطرات خود را بنگارد، ولی ضعف پیری و احزان حاصل از فقدان دختر جوانش (دکتر فرزانهٔ توفیق) و دو دامادش (دکتر علی افقه و شهید جاویدان قدرت‌الله روحانی) مانع از نگارش کتاب مورد نظر شد. با این حال جوانان بهائی طهران اقدام مساعد نموده خاطرات و اطّلاعات تاریخی او را بر روی نوار صوتی ضبط و حفظ فرمودند.

وقتی وضع کسب و کار در کاشان راکد شد میرزا مهدی هم به طهران رفته با برادر خود میرزا یعقوب مغازهٔ پارچه فروشی بازکردند، و در همین جا بود که مقارن ضوضائی که به قتل "ماژور ایمبری" Major Imbrie کنسول امریکا در طهران منجر شد به مغازهٔ آن دو برادر هم به عنوان بهائی هجوم نموده آندو را مضروب ساختند، و هرگاه مداخلهٔ به موقع یکی از افسران بهائی نبود مقتول می‌گشتند. اندکی بعد در بازار طهران مشغول کار شده به خرید و فروش و صدور کتیرا پرداختند، و میرزا مهدی کارخانه‌ای را در طهران با استخدام چندین کارگر برای طبقه‌بندی کتیرا و آماده کردن آن برای صدور به روسیه تأسیس نمود.

میرزا مهدی در جوانی عضو لجنهٔ خدمت طهران بود و چون اکثر اشخاص را می‌شناخت هنگام تشکیل جلسات بزرگ بهائی، از جمله انتخابات محفل روحانی در حظیرة القدس، در انتظام جلسات و ممانعت از ورود معاندین نقشی اساسی ایفاء می‌کرد. وقتی در طهران خانه‌ای

ساخت، مانند بسیاری دیگر از احبّاء سالن بزرگی برای تشکیل جلسات امری نیز در آن احداث کرد که سال‌ها برای تشکیل جلسات بزرگ، خاصّه احتفالات جوانان، مورد استفاده واقع می‌شد. پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوّم و با توّجه به شیوع بیماری‌های مختلف در طهران، وی پیشنهاد تشکیل لجنهٔ خاصّی را برای کمک به بیماران و خانواده‌های نیازمند به کمک‌های بهداشتی به محفل روحانی طهران نمود و با تصویب آن چند تن از پزشکان و داروسازان بهائی و خود او به عضویّت انتخاب شده سال‌ها در خانهٔ او جلسات هفتگی داشتند و در انجام خدمات پزشکی و راهنمایی‌های بهداشتی قائم بودند. این لجنه "حفظ الصحّه" نامیده می‌شد.

میرزا مهدی از جوانی به گردآوری کتاب‌های امری نیز علاقهٔ خاصّی داشت و توانست گنجینهٔ نفیسی از کتب مفید و کمیاب چاپی و خطّی فراهم آورد. ولی رسم او چنین بود که کتاب‌های خود را به عاریت نمی‌داد و می‌فرمود منزل من بروی همهٔ دوستان مفتوح است، بفرمائید بنشینید بخوانید و استفاده کنید ولی از بردن آن به خارج معذورم. وی یکچند نیز عضو لجنهٔ ملی اماکن متبرّکه و کمیسیون تشخیص آن اماکن بود. وی و همسرش قمر خانم در سال **۱۹۵۶** موّفق به زیارت ارض اقدس و تشرّف به حضور حضرت ولی امرالله شدند. در سال‌های اخیر خانهٔ خود را از طهران به نیاوران انتقال داده در باغی که احداث نموده بودند ساکن شدند و به روابط حسنه با مالکین و ساکنین آن نقطه ادامه دادند.

در اوایل ورود جناب مهدی توفیق به طهران جمعی از احبّای ابناء خلیل اقدام به انتخاب محفل روحانی جداگانه‌ای برای خود کردند و او نیز به سمت منشی انتخاب شد، ولی همینکه محفل روحانی مرکزی از آن اطلاع یافت امر به تعطیل آن داد، چه که بنا بر نظم اداری امر در هر شهر یا قریه، یک محفل روحانی برای همهٔ بهائیان، بی‌توجّه به سوابق مذهبی و نژادی افراد، تشکیل می‌شود.

ازدواج میرزا مهدی با قمر خانم انور، از احبّای فعّال همدان که مقیم طهران بودند در سال **۱۹۲۷** صورت گرفت و شش فرزند داشتند. وی در سال **۱۹۹۱** در نود سالگی و میرزا مهدی در سال **۱۹۹۲** در نود و پنج سالگی در طهران صعود نمودند.

ساره (شمسیه) توفیق (۱۹۰۰-۱۹۷۴)، بانویی خادم و شجاع و مدافع امر در کاشان و بندر گز و طهران بود. همسر او جناب موسیٰ توفیق مذکور در این فصل پسر دائی او بود که خود در آغاز جوانی به امر بهائی اقبال نموده نام خانوادگی همسرش را با موافقت برادران توفیق اختیار کرد.

مریم (بدریه) زبوری (۱۹۰۴-۱۹۸۷)، بانویی تحصیل کرده و هنرمند و خادم در تشکیلات امری کاشان و طهران بود. همسر او جناب یحییٰ زبوری مذکور در این فصل پسر خالهٔ او بود که خود به امر بهائی ایمان آورد و خواهران و برادرانش به جامعهٔ بهائی نیامدند.

برادران توفیق در تحبیب و تبلیغ خویشان مادری خود در خاندان فرزان کاشانی مداومت داشتند. همچنین خویشان دیگر خاندان مذکور، خاصّه جنابان سلیمان یظهری و داود ماهر، در این راه کوشا و همراه بودند. در نتیجه برخی از جوانان آن خاندان در احتفالات و مجامع امری حاضر می‌شدند ولی تعصّب و تمسّک شدید همسران و مادران آنها پیوسته مانعی در راه تسجیل و اجرای فرائض امری و معاشرت با جامعهٔ بهائی، چه در کاشان و چه در طهران، بود.

توفیق، موسی و زبوری، یحیی

میرزا موسیٰ توفیق و میرزا یحییٰ زبوری با یکدگر پسر دائی و پسر عمّه بودند و میرزا یحییٰ خواهر میرزا موسیٰ را، موسوم به کشور، به همسری داشت. میرزا موسیٰ در جوانی و در دوره‌ای که بسیاری از جوانان یهودی کاشان به امر بهائی روی می‌آوردند، به راهنمایی حاجی امین ملحقیان، از احبّای همدان، تصدیق کرد و برای نشان دادن ایمان خود به آئین جدید در یک روز شنبه در برابر جمعی از خویشان یهودی دست به آتش زد. وی مورد تحقیر و بی‌مهری دوستان و خویشانش قرار گرفت و پسر عمّه‌های دیگرش، جنابان توفیق (فرزندان حکیم فرج‌الله، مذکور در این فصل) او را که بیشتر از هفده سال نداشت تحت حمایت خود گرفتند. او فرزند الیاهو و جانی خانم کاشانی و خواهرزادهٔ جناب داود ماهر، مذکور در این فصل، بود.

ازدواج میرزا موسیٰ با دختر عمهٔ خود، ساره توفیق (شمسیه)، فرزند حکیم فرج‌الله، صورت گرفت و ایقان و عرفان و شهامت این زن در تحکیم ایمان او مؤثّر بود. وقتی پسران حکیم فرج‌الله نام خانوادگی توفیق را در سال ۱۳۰۴ هـ. ش (۱۹۲۵) اختیار کردند میرزا موسیٰ هم در همین نام سهیم شد و برادر چهارم تلقّی گردید. جناب موسیٰ توفیق و خانوادهٔ جوانش به بندر گز در گرگان هجرت کرده سال‌ها در آن مرکز امری به خدمت قائم بودند. جناب توفیق عضویت محفل روحانی را داشت و شمسیه خانم در دفاع از حقّ احبّای ستمدیده متهوّرانه اقدام می‌نمود. سه فرزند آندو در کاشان و بندرگز و سپس در طهران تحصیل نمودند.

همسر میرزا یحییٰ، کشور خانم، بر اثر بیماری در جوانی و با داشتن سه کودک خردسال در گذشت، و جناب یحییٰ زبوری پس از چندی با دختر خالهٔ خود، مریم، آخرین فرزند حکیم

فرج‌الله، در طهران ازدواج نموده دارای سه فرزند دیگر شد. مریم خانم (بعداً موسوم به بدریه و خواهر شمسیه خانم فوق الذکر) در مدرسهٔ تربیت طهران تحصیل نمود و در تحکیم مبانی ایمانی جناب زبوری و پرورش روحانی فرزندان نقشی عمده داشت.

صعود میرزا موسیٰ توفیق در سال ۱۹۵۹ در سنّ ۶۶ و صعود میرزا یحییٰ زبوری در سال ۱۹۷۴ در سن ۷۲ در طهران واقع شد.

از برادران جناب موسیٰ توفیق آقا رفائیل فرزان زرگر به سبب خویشاوندی و همکاری با جناب داود ماهر محبّ بود و اظهار تصدیق هم می‌کرد ولی به تدریج از مجامع امری دور ماند. شوهر یکی از خواهران میرزا موسیٰ، به نام ابراهیم تعلیم مذکور در این فصل، از احبّای مخلص بود و یک فرزندش، شهید جاویدان دکتر روح‌الله تعلیم، در انقلاب اسلامی ایران جان در سبیل امر فدا کرد.

توفیق، عبدالله و راسخ، اسحق

در میان یهودیان کاشان فرد مطّلع و محترمی به نام ملّا حق نظر آقا داود بود که روابط خوبی با بهائیان داشت و دو فرزند جوانش، عبدالله و اسحق، که بعداً نام خانوادگی توفیق و راسخ کاشانی را به ترتیب اختیار کردند، بهائی شدند. با وجود علاقه‌ای که ملّا حق نظر به امر بهائی داشت به ملاحظهٔ منصب و شغل ملّائی خود به جمع بهائیان نپیوست، ولی در سفری که برای زیارت به اورشلیم رفت حضور حضرت عبدالبهاء در ارض اقدس نیز رسید و مورد عنایت واقع شد. در خاندان جناب عبدالله توفیق نقل شده است که وقتی به اتّفاق همسرش ساره خانم و کودک خردسالش داود مشرّف بود به عرض رساند که دو فرزندش بهائی هستند؛ در جواب شنید: «شاید هم سه فرزند شما بهائی باشند». ملّا حق نظر در مراجعت به کاشان ملاحظه کرد که دخترش کشور خانم، همسر جناب مهدی اسماعیل زادگان، نیز تصدیق امر بهائی نموده است و راز بیان مبارک را دانست. او از ایام تشرّف خود خاطرات شیرینی داشت و در نامه‌ای که از او در خاندان توفیق باقی است و از ارض اقدس به کاشان فرستاده شده چنین نوشته است: «ایام عمر واقعی من همین چند روزی بود که در حضور مبارک مشرّف بودیم».

ملّا حق نظر به بشارات تورات و صحف انبیاء اسرائیل احاطه داشت، چنانکه در یک میهمانی که در خانهٔ جناب حقّ نظر عنایتی حاضر بود و با او صحبت‌های امری می‌شد رو به میزبان و نگارنده کرده گفت: «دلیل حقانیت حضرت مسیح را از من بپرسید؛ باب ۵۳ اشعیای

نبی را بخوانید تا ببینید چگونه مظلومیت حضرت مسیح و قتل او را به دست معاندان پیشگویی نموده و به گوسفندی که نزد پشم برنده‌اش بی‌زبان است و دهان خود را نمی‌گشاید تشبیه نموده است». وقتی نبوّت مذکور را خواندیم ملاحظه کردیم که خبر ظهور آن حضرت در نهایت وضوح منعکس است.

پسران ملّا حق نظر، جنابان عبدالله و اسحق، مشترکاً در قزوین به تجارت پرداختند و در آنجا به تصدیق امر فائز شدند. سپس به کاشان مراجعت و ایمان خود را نزد پدر آشکار نمودند. آندو بی‌درنگ از مراسم یهود دست کشیده دکّان‌های خود را در روزهای شنبه گشودند و در جامعهٔ بهائی به خدمت پرداختند.

عبدالله توفیق (۱۸۹۶-۱۹۷۳)، با دولت خانم دختر ملّا اسحق کلیمی ازدواج کرد و این خانم نیز پس از ازدواج به علّت رؤیائی که دید ایمان آورد و در خدمات امری با شوهرش سهیم شد. این دو و فرزندانشان در سال **۱۹۳۲** به طهران رفته اطفال را در مدارس پایتخت آموزش دادند. جناب توفیق در بازار طهران به داد و ستد منسوجات پرداخت و خانه‌اش محلّ تشکیل جلسات بهائی بود. این خانواده یکچند نیز مهاجر نقطه‌ای در شهرستان دماوند، به نام کیلان شدند ولی در نتیجهٔ تضییقات و تهدیدات فراوان و به توصیهٔ مقامات دولتی و محفل روحانی دماوند آن نقطه را ترک و به طهران مراجعت کردند. دولت خانم در سال **۱۹۶۹** در سنّ **۶۶** صعود نمود.

اسحق راسخ کاشانی، مردی مؤمن و خدوم و با شهامت و مطّلع بر کتب یهود بود و محفل تبلیغ در خانه‌اش در طهران می‌آراست. وی قالیچهٔ نفیسی در کاشان سفارش داد و کمال دقّت و نظارت را در بافت آن به کار برد و تقدیم ارض اقدس نمود. آن هدیه مورد قبول حضرت ولی امرالله واقع گشت و در اطاق ورودی بیت عبود به دیوار نصب گردید. عبارت «تقدیمی اسحق راسخ کاشانی» در حاشیهٔ ذیل فرش منقوش است.

ازدواج جناب راسخ با صیبیا خانم فرزند آقا یوهنان در کاشان صورت گرفت، و اگرچه وی تصدیق امر نکرد لکن محبّ بود و فرزندانش در کلاس‌های بهائی تربیت شدند.

جناب ربیع توفیق فوق الذکر خواهرزادهٔ جنابان عبدالله توفیق و اسحق راسخ بود و مادرش ساره نام داشت. او نیز به جامعهٔ بهائی پیوست و با ازدواج با دختر دائی خود، طاهرهٔ توفیق، نام خانوادگی خود را از کَهوَر به توفیق تغییر داد. او در بازار طهران به داد و ستد منسوجات مشغول بود و در خدمات امری هم مداومت داشته خانوادهٔ موفّقی تشکیل داد.

ثابت کاشانی

یکی از بهائیان متقدّم امر اسحق (فرزند یشَعیا) نام داشت که بوسیلۀ حکیم فرج‌الله تصدیق نموده بود ولی با حکمت رفتار می‌کرد. فرزند او یعقوب ثابت در جوانی به اراک رفت و با احبّاء معاشر شده از بهائیان مؤمن و مخلص گردید. شغلش خرید و فروش منسوجات بود، و ازدواجش در کاشان با بی‌بی جان لاوی صورت گرفت و این خانم نیز تصدیق امر نمود. سه دختر و یک پسر خادم ثمرۀ این ازدواج بود.

جاسبی، حاجی میر از سادات غیور کاشان بود که به دیانت بهائی ایمان آورده مورد ستم و تعرّض مخالفان قرار گرفت. در *تاریخ کواکب الدّریه* مذکور است که میرزا مهدی خان قائم مقام (وزیر همایون) حاکم اراک، پیش از آنکه خود بهائی بشود، دستور چوب زدن میرِجاسبی را داده بود.[۱۷]

ولی اهمیت حاجی میرجاسبی در *تاریخ کاشان* آن است که وی در سال **۱۳۲۱** هـ. ق (۱۹۰۲) به وکالت از طرف میرزا خلیل طبیب اقداماتی را در کاشان شروع کرد، ولی در این زمینه با مخالفت علما روبرو شد و موضوع به صورت تعرّض علیه امر در آمد. از جمله میرزا فخرالدّین، مجتهد کاشان، حکمران آن شهر را، به نام حسام لشکر، تحریک و وادار به دستگیری و حبس عدّه‌ای از بهائیان کرد. (از اینان شرح حال آقا محمّد مشتعل و محمّد ابراهیم نم در این فصل آمده است.) این اقدام سبب آشوب و ضوضا در کاشان شد که حدود یک ماه طول کشید. از طرف دیگر احبّاء نزد دولت در طهران تظلّم کردند و در نتیجه طی تلگرافی به حکمران مذکور دستور رفع تعدّی از محبوسان داده شد. حسام لشکر آنان را از حبس آزاد کرد ولی هر یک را به نقطه‌ای تبعید نموده میرِجاسبی را به جاسب فرستاد.

جاوید، شموئیل از بهائیان مخلص کاشان بود، ولی همسرش یهودی ماند و فرزندانش هم به جامعۀ امر نیامدند. وی برادر جناب حاجی یحییٰ شایان مذکور در فصل هشتم بود و برادران دیگری نیز داشت که محبّ بودند ولی اظهار ایمان نکردند. نام آقا شموئیل در لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار جناب حقّ نظر شایان مذکور است، و خود در محافل بهائی حضور می‌یافت. در عکسی که احبّای کاشان با حضور میسیز کهلر در تابستان **۱۹۳۲** برداشته‌اند جناب جاوید هم با محاسن سفید دیده می‌شود. صعود او در کاشان واقع شد و جسدش با

کمک احبّاء و محفل روحانی در گلستان جاوید کاشان دفن گردید.

یک برادر آقا شموئیل به نام الیاهو باطناً به امر بهائی ایمان داشت ولی به ملاحظاتی با حکمت رفتار می‌نمود. نام او نیز در لوح به افتخار جناب حق نظر شایان مذکور است. وی در تبریز صعود نمود.

حای

داود و هارون حای، پسران ملّا یوسف حای بودند که از ابتدای تأسیس مدرسهٔ وحدت بشر معلّم تورات و درس عبری بود.[۱۸] او شوهر خواهر آقا موسیٰ کدخدای محلّهٔ یهودیان بود و پسرانش داود و هارون به امر بهائی ایمان آوردند.

پسر بزرگتر، داود، در رشت تجارت داشت و پس از پیوستن به جامعهٔ بهائی بسیار مشتعل شده تجارتش را برچید و برای تشرّف حضور حضرت عبدالبهاء در سال **۱۳۳۲** هـ. ق (۱۹۱۳) رهسپار ارض اقدس شد. پس از مراجعت با همسری یهودی ازدواج کرد و پسرش یوسف کاشانی در مدرسهٔ وحدت بشر تحصیل نمود ولی در جامعهٔ امر باقی نماند.

داود از مؤسّسین مدرسهٔ وحدت بشر بود و نامش در لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار مؤسّسین مدرسهٔ مذکور به عنوان "حاجی داود" ذکر شده است. به علاوه از جمله اعانه دهندگان مشرق الاذکار "حظیرة القدس" کاشان بود.

میرزا هارون در همدان تجارت داشت و به اهتمام مراد امانت و حاجی مهدی ارجمند به امر بهائی اقبال نمود. او هم در کاشان ازدواج کرد. دو برادر به فاصلهٔ کمی از یکدیگر در کاشان بر اثر بیماری درگذشتند.

حقیقی

استاد عبّاسعلی حقیقی (۱۸۸۸-۱۹۶۳) در سی سالگی به امر بهائی ایمان آورد و از افراد خدوم و مخلص و متهوّر بود. سال‌ها عضویت محفل روحانی کاشان را داشت و اگرچه فاقد تحصیلات رسمی بود از بسیاری از تحصیل کردگان خردمندتر و عمیق‌تر بود و آرای او مورد توجّه همه قرار می‌گرفت. وی صنعتگری هنرمند نیز بود و در نسّاجی و قالی بافی ابتکار و مهارت داشت. در احیای زری بافی ایران خدمات شایسته کرد و در سال **۱۹۲۰** مأموریت دولتی در تأسیس کارگاه زری بافی در هنرستان طهران یافت و به طهران منتقل شد. او در این

مأموریت موفقّیت کامل داشت و پارچه‌های زری محصول هنرستان وی مورد توّجه و تقاضای صاحبان ذوق و ثروت قرار گرفت. به علاوه خانهٔ او در پایتخت محلّ تشکیل جلسات و کلاس‌های اطفال و نوجوانان بهائی بود.

استاد حقیقی از همسر اوّل خود هما، پسری به نام اکبر و دختری به نام فاطمه (روح‌انگیز) عادلی داشت. اکبر حقیقی همکلاس نگارنده در مدرسهٔ وحدت بشر بود و در سال‌های اخیر به خارج از ایران مهاجرت کرده با همسر خود ثرّیا فلّاح به خدمات امری مشغول شدند.

استاد حقیقی از همسر دوّم خود، مه‌لقا، دارای پسر دیگری به نام جواد شد.

خادم، مهدی (شهید)

این مرد جوان از خادمین امر در کاشان بود. در *تاریخ امری کاشان*[۱۹] آمده که آقا مهدی فرزند استاد قاسم (عصّار شهره) جوانی بسیار مشتعل بود و اوقاتش را صرف خدمت امر می‌کرد. در مجامع بهائی پذیرایی و خدمتگزاری را به عهده می‌گرفت و از این جهت او را مهدی خادم می‌خواندند. در سال ۱۳۳۱ هـ. ق (۱۹۱۲) یک روز از گذر چهارسوی زین العابدین می‌گذشت و دید که جمعی مشغول ناسزاگویی به امر بهائی هستند. علت را جویا شد و در جواب او شخصی به نام شکرالله پسر حسین چرختاب با تیر قپّان ضربهٔ سختی به سر او وارد آورد و آن جوان ناکام را به شهادت رساند.

خاوری، طلوعی، متحدّه

جدّ این خاندان، رئوبن شیرازی، در اواخر قرن نوزدهم در کاشان زندگی می‌کرد. وی چهار پسر به نام‌های: ملّا ربیع، ملّا شالم، میرزا اسحق و موسی حَیم داشت. همهٔ این برادران به امر بهائی ایمان آوردند. اقبال دو برادر بزرگتر، ملّا ربیع و ملّا شالم، در مجلس مناظرهٔ ابوالفضائل با زعمای یهودیان کاشان در سال ۱۳۰۶ هـ. ق (۱۸۸۹)[۲۰] صورت گرفت ولی ملّا شالم به ملاحظهٔ شغل خود، که ملّائی یهودیان کاشان بود، به حکمت رفتار می‌کرد و ایمان خود را علنی نمی‌ساخت. میرزا اسحق خان توسّط برادر بزرگتر، ملّا ربیع به جامعهٔ بهائی راهنمایی گردید. کوچکترین برادر، موسیٰ حیم، نیز بوسیلهٔ میرزا اسحق خان و نیز حکیم فرج‌الله به ایمان فائز شد و چنانکه خواهد آمد هنگامی که در لاهیجان اقامت داشت به شهادت رسید. نام او

موسیٰ متحّده شهید به عنوان نخستین شهید از ابنای خلیل در تاریخ ثبت است. خاندان منسوب دیگر، خاندان طلوعی است که فرزندان دختر ملّا ربیع، به نام ملکشاد خانم، بوده‌اند.
اکنون به شرح حال این چهار خاندان می‌پردازیم:

ملّا ربیع فرزند رئوبن شیرازی، مقیم کاشان، در سال ۱۳۰۶ هـ. ق (۱۸۸۹) در جلسهٔ مناظرهٔ ابوالفضائل با زعمای یهودی کاشان به دیانت بهائی ایمان آورد. او با خاور خانم (تصویر ۶۴) یکی از دختران حکیم هارون معروف ازدواج کرد و فرزند ارشد او، میرزا ریحان خاوری (تصویر ۶۴)، نظر به احترام و محبّت به مادر، نام خانوادگی خاوری را اختیار نمود.

ملّا ربیع همه عمر در ایمانش ثابت بود و سال‌های آخر حیات را در طهران گذراند. در سال ۱۳۲۱ قمری (۱۹۰۳) در کاشان به سعایت کدخدا موسیٰ یهودی گرفتار تعدّی یکی از مأموران شریر حاکم شد. به گفتهٔ جناب مهدی توفیق عده‌ای از یهودیان کاشان ابراهیم نخودی را که مردی بسیار شرور و معاون داروغه بوده تطمیع نموده مبلغی به او می‌دهند و کاملاً مستش نموده دستور می‌دهند که ملّا ربیع را در "دَرِکُلّان" کاشان فلک نموده چوب بزنند. او هم در حال مستی این عمل را انجام می‌دهد.[۲۱]

نگارنده از میرزا ریحان خاوری شنید که ابراهیم نخودی شال ملّا ربیع را گرفته می‌کشاند و از هیزم‌هایی که در دسترس داشت قبل از آنکه ایشان را نزد داروغه ببرد، آنقدر می‌زند که دیگر رمقی باقی نمی‌ماند و به کلّی مجروح می‌شود و در دارالحکومه حاکم امر به تبرّی و لعن می‌کند و ملّا ربیع در جواب می‌گوید: «جنابعالی به مستخدمتان بفرمایید شما را لعن کند». و چون مستخدم امتناع می‌کند می‌گوید: «مادام که مستخدم شما به شما لعن نمی‌کند من چگونه می‌توانم به مولایم جسارت کنم؟» حاکم می‌گوید او را آزاد کنید، فایده ندارد. پس مرخّصش کردند، ولی آثار ضربات همچنان باقی بود و او را در بقیهٔ عمر ناتوان و علیل ساخت. مدتی در خانه بستری بود و سپس برای ادامهٔ معالجه به طهران رفت و در جمع احبّاء معاشر بود. صعود او در سال ۱۳۲۸ هـ. ق (۱۹۰۹) واقع شد. ملّا ربیع و خاور خانم چهار فرزند به شرح زیر داشتند:

میرزا ریحان خاوری، در جوانی به همدان رفت و با فرح‌انگیز خانم، فرزند حاجی عزیز گلشنی معروف به علاقبند از بهائیان آن شهر، ازدواج کرد. وی چندی در همدان و سپس در طهران می‌زیست و به خرید و فروش منسوجات اشتغال داشت. صعود او در نود سالگی در سال ۱۹۷۶ در طهران رخ داد. فرح‌انگیز خانم که بانویی هنرمند و مهربان بود همراه فرزندان مقیم کالیفرنیا شد. او نیز در سال ۱۹۹۷ درگذشت. آن دو سه فرزند داشتند:
بشارت امانت، همسر نگارنده؛ پرویز خاوری؛ سرور خاوری

ملکشاد خانم، همسر یحزقل (حقّ نظر) آقا یعقوب و مادر موسیٰ و یعقوب طلوعی (تصویر ۱۴) و شش دختر بود. از آنان ابتدا جناب موسیٰ طلوعی (تصویر ۶۴) در همدان تصدیق نموده در جمع بهائیان محشور و به خدمت مشغول بود. وی با همسری کلیمی به نام سارا که پس از ازدواج به جامعهٔ بهائی پیوست ازدواج کرد و صاحب دو فرزند شدند.

جناب موسیٰ طلوعی پس از درگذشت سارا خانم با ملوک خانم کامران ازدواج کرد و صاحب چهار فرزند دیگر شدند. وی در اواخر حیات همراه زن و فرزند مقیم کالیفرنیا شده در سال ۱۹۹۰ در سنّ حدود نود صعود فرمود و ملوک خانم نیز در سال ۲۰۰۴ بدرود زندگی گفت.

توقیع ذیل از طرف حضرت ولی امرالله در سال ۱۹۲۶ در جواب عریضهٔ جناب موسیٰ طلوعی صادر شده است:

رجب ۱۳۴۵ هجری از حیفا به همدان جناب آقا موسیٰ ولد حقّ نظر زید عِزّه و اقباله
هوالله تعالی موسیٰ طور ایقان آه و فغانت به سمع مرکز فضل و احسان رسید از درگاه ربّ وحید استدعای تأیید فرمودند که از حقّ می‌طلبم آن متوجّه به ملکوت مالک انام از جمیع آلام برهند و به آمال دل و جان رسند در سایه شجره عنایت الهیه آسایش یابند و از عون و صونش هرگونه آرامش حاصل نمایند تا به تأییدات ملکوت ابهیٰ مسرّتی روحانی یابند و موهبتی آسمانی بینند، به خدمت امرالله چنانچه باید پردازند و به ترویج وحدت و وداد برخیزند که این درمان هر دردی است و مرهم هر زخمی. به امر مبارک نگاشته شد.

عبد ذلیل: زرقانی

در احیان توجّه و مناجات از درگاه ربّ الآیات البینات برکت و اسعاف از برای آن حبیب مسئلت نمایم تا به آنچه رضای حی قدیر است موفّق و نائل گردد.

بندهٔ آستانش شوقی

میرزا یعقوب طلوعی پس از اقامت در طهران با ذوقیه خانم، فرزند حاجی داود و قمر خانم میثاقیان ازدواج نمود. این زوج در سال ۱۹۵۳ حضور حضرت ولی امرالله مشرّف شدند و سپس به هجرت قیام کرده با اقامت در شهسوار، از شهرهای مازندران، مدت سی و دو سال به خدمات امری قائم بودند. صرفنظر از موفّقیت در تبلیغ و بسط تشکیلات امری در نقاط شمالی ایران، وقتی در سنین بالا ساکن کانادا شدند به خدمات تبلیغی ادامه دادند. صعود جناب طلوعی درکانادا در سال ۲۰۰۱ در ۹۱ سالگی رخ داد. ایشان صاحب ۵ فرزند شدند.

نام شش دختر ملکشاد خانم که سه تن اوّل آنان بهائی بودند چنین است:

سارا، همسر آقا رفائیل مستقیم؛ فرح‌انگیز، همسر موسیٰ ساجد؛ عهدیه، همسر ربیع

اسماعیل زادگان؛ خورشید، همسر میرزا آقاجان فردوسی؛ ننه جان، همسر ربیع مئیر بهروزان؛ مریم، همسر موسیٰ ضرّابی.

پدر جنابان طلوعی، آقا یحزقل (حقّ نظر)، در اواخر عمر ازدواج دیگری کرد و صاحب فرزندی به نام خلیل شد. این فرزند که نام خانوادگی ملکی اختیار نمود در جامعهٔ بهائی پرورش یافت و با ازدواج با نادره خانم دارای سه فرزند شد.

سینور (آقا خان) خاوری (تصویر ۶۴)، مردی مؤمن و سلیم النّفس بود. وی طبع شعر روانی هم داشت و پزشکی را در بیمارستان آمریکایی همدان آموخته تمرین نمود و اجازهٔ کار گرفته سال‌ها مطب آبرومندی در آن شهر داشت. او با مریم خانم درخشانی از بهائیان همدان ازدواج کرد و دارای پنج فرزند شدند. صعود او پس از تصادف اتومبیل و چندی بستری بودن در طهران در سال **۱۹۸۰** واقع شد.

شهاب خاوری (تصویر ۶۴)، دارای استعدادی سرشار بود و در جوانی در زمرهٔ محصّلین اعزامی از طرف دولت به آمریکا رفت و تحصیلات عالی نمود. در مراجعت شغل مهمّی در وزارت دارایی در طهران به او داده شد و با توران خانم خادم ازدواج کرد. وی در سال **۱۹۶۵** در طهران از این عالم رفت و سه فرزند داشتند.

ملّا شالم متّحده، یکی از پسران رئوبن شیرازی و برادر بزرگ میرزا اسحق متّحده و شهید مجید موسیٰ متّحده بود. وی در مجلس مناظرهٔ ابوالفضائل درکاشان در سال **۱۸۸۹** مذکور در فصل دوّم حاضر بود و ایمان آورد ولی به ضرورت معاش ایمان خود را علنی نساخت و به تبلیغ امر در خفا قناعت نمود. سفری به همدان کرد و با پدر نگارنده، مراد امانت مذکور در این فصل، صحبت نمود و او را آمادهٔ شنیدن خبر ظهور جدید کرد. سپس به طهران رفت و رسماً ملّای محلّهٔ یهودیان شد.

ریحان ریحانی در یادداشت‌های تاریخی خود نوشته است:

> ملّا شالوم... ناظر بر بحث جناب ابوالفضائل با علمای یهود بود؛ تصدیق امر مبارک نمود امّا بعد از ضوضای کاشان سرد شد و ملّای یهودیان گردید؛ زمانی که در بغداد بودم به اتّفاق او به بیت مبارک رفتیم و او از آنجا به اتّفاق میرزا آقا افنان به شیراز رفت و بعد در طهران ریاست بر ملّاهای یهود یافت. ناطق خوبی بود و به ملاحظهٔ برادرش میرزا اسحق خان چیزی نمی‌گفت... بالای منبرگفته بود این آقا ریحان می‌گوید شراب حرام است در حالی که حضرت موسیٰ امر فرموده در ایام اعیاد در حضور خدا بنوشید امّا این طایفه حرام می‌دانند و همهٔ حرف‌های آنها از این قرار است.

چنانکه ملاحظه می‌شود، حتّی صحبت‌های انتقادی ملّا شالم جنبه اثباتی داشت و احکام ظهور جدید را به این وسیله و به نحو غیر مستقیم گوشزد یهودیان می‌کرد، و عملاً نیز موجب راهنمایی عدّه‌ای شد. اینکه می‌گوید همهٔ حرف‌های آنها از این قرار است مقصودش آنست که در شرع بهائی احکام تجدید شده و تعالیم تازه‌ای تشریع گشته است.

ملّا شالم یک پسر و سه دختر داشت. تنها دخترش که ایمان داشت کشور خانم همسر حاجی یعقوب ملّا عذرای کاشانی بود. او در نهایت اشتعال و انجذاب وصیت کرده بود که پس از فوت او را به آئین بهائی و در گلستان جاوید دفن کنند، ولی اطرافیانش اعتنا ننموده او را به گورستان کلیمیان بردند. از این زن پسری به نام شعبان شوقیان بجای ماند که از انتساب به امر بهائی خودداری می‌کرد. تنها پسر ملّا شالوم نام خانوادگی ریحانی اختیار کرده به استخدام ادارهٔ پست و تلگراف درآمد و از جامعهٔ بهائی دور شد.

اسحق متّحده، یکی از چهار پسر آقا رئوبن شیرازی (مقیم کاشان) بود. تصدیق جناب اسحق متّحده به احتمال قوی در سفرهای او به همدان یا رشت صورت گرفت. وی موجب هدایت برادر کوچک خود، جناب موسیٰ متّحده شهید، نیز شد.

میرزا اسحق مردی کاردان و مدبّر و یکی از اعضای شرکت تجارتی متّحده بود که خواجه ربیع تأسیس کرده بود. وی در توسعه و ترقّی کار این شرکت مؤثّر بود، و نام خانوادگی خود و برادرش را همان نام شرکت اختیار کرد. پس از فوت خواجه ربیع و انحلال شرکت مذکور مستقلاً به کارهای تجارتی ادامه داد و ضمن توفیق در امور مادی به خدمات امری توجّه داشته در عضویت محافل روحانی محلّی خدمات مختلفی انجام داد. از جمله محاسب و امین صندوق شرکتی بود که برای کمک به خرید زمین‌های مجاور مقام اعلیٰ در ارض اقدس تشکیل شد و احبّاء با خرید سهام آن شرکت به منظور فوق کمک می‌نمودند. جناب متّحده یکچند وسیلهٔ ارسال عرایض و دریافت الواح از حضرت عبدالبهاء نیز بود. چنانکه در طی جنگ بین‌المللی اوّل، وقتی آمد و شد و مکاتبه با خارج ایران دشوار شد و احبّاء نگران حال حضرت عبدالبهاء بودند، وی تلگرامی به ارض اقدس مخابره کرده از حال ایشان جویا شد. در جواب تلگرامی به تاریخ سوم می ۱۹۱۹ از حضرت عبدالبهاء رسید که مژدهٔ سلامت خود و اعضای خانواده و مجاورین را داده بودند، و محفل روحانی مرکزی سواد آن را به مراکز امری ایران ارسال نموده موجب آسودگی خاطرها گشت.

جناب متّحده با صاحب جهان خانم، خواهر داود میثاقیان ازدواج کرد و دارای شش فرزند شدند. صعود جناب متّحده در سال ۱۳۱۳ هـ. ش (۱۹۳۴) در سن ۷۵ در طهران واقع گردید.

فرزندان اسحق متّحده به این شرح بودند:

عبدالله متّحده، همسر ملوک (فرزند رضا مقبل از احبّای خدوم همدان)؛ رفیع‌الله متّحده، همسر شوقیه (فرزند داود میثاقیان، دختر دائی خود)؛ شمسیه صمدانی؛ بهیه مطلق؛ عبدالمیثاق متّحده؛ فردوس متّحده (دو تن اخیر در جوانی صعود کردند).

حال سه لوح کوتاه از حضرت عبدالبهاء به افتخار جناب اسحق متّحده و برخی از دوستان و همکاران او نقل می‌شود. نام این دوستان در ذیل و شرح حال کاملشان در این مجموعه آمده است:

جناب عبدالله (عبدالله متّحده فرزند اسحق متّحده)؛ جناب میرزا الیاس (عبدالمیثاق میثاقیه)؛ جناب میرزا یعقوب (یعقوب توفیق)؛ جناب آقا داود (داود میثاقیان)؛ جناب آقا میرزا اسحق (اسحق متّحده)؛ آقا میرزا ریحان (ریحان خاوری)؛ آقا میرزا فرج‌الله (فرج‌الله میثاقیان).

جناب میرزا اسحق خان زائر و جناب عبدالله علیهما بهاءالله الابهی

هوالمهیمن القیوم ای دو بندهٔ جمال قدم سراج بهّاج الطاف در زجاج قلوب اشراق نمود انوار هدایت کبریٰ بتابید و اسرار ملکوت ابهیٰ آشکار گشت هر نفسی بقدر استعداد اکتساب فیوضات نمود الحمدلله شما را از این فیض بهره و نصیبی و از این الطاف قسمتی و علیک البهاء الابهی ع‌ع

بواسطهٔ میرزا اسحق خان زائر جناب میرزا اسحق جناب میرزا الیاس
جناب میرزا یعقوب علیهم بهاءالله الابهیٰ

هوالله ای نفوس مبارکه کاشان مدتی پریشان بود و الحمدلله حال پرتوافشان است. اشعهٔ ساطعهٔ شمس حقیقت درخشیده و فیوضات جدیده مبذول داشته اخبار خوش از آن خطّه و دیار متتابعاً می‌رسد امیدوارم که آن اقلیم فورانی عظیم نماید و رکن شدید گردد و دلبر کلمةالله در نهایت حلاوت جلوه نماید و سراج هدیٰ شاهد انجمن گردد.
و علیک البهاء الابهیٰ ع‌ع

همدان بواسطهٔ جناب آقا داود جناب آقا میرزا اسحق
و آقا میرزا ریحان و آقا میرزا فرج‌الله علیهم بهاء الابهیٰ

هوالله ای یاران من در این دم به یاد شما افتادم و به ذکر شما پرداختم یاران الهی سلالهٔ حضرت خلیل به ارض جلیل وارد و به مطاف ملائکهٔ مقرّبین فائز با یکدیگر همدم شدیم و از راز و نیاز یاران دم زدیم فی الحقیقه ذکر یاران شادمانی بخشد و سرور بی‌پایان دهد و یاد دوستان نار محبّت در قلوب افروزد و هر فکر و ذکری را جز روی دوستان مانند خس و خاشاک بسوزد من از پروردگار چنین امیدوارم که شما نیز شب و روز به یاد آن دلبر مهربان اوقات بگذرانید و الیوم را یوم میقات وحدت عالم انسانی بدانید ابواب مواهب الهی مفتوح و فریاد قلب و روح سُبّوح قُدّوس ربّ الملائکة و الرّوح پس باید به جان جهد بلیغ

نمود تا یرلیغ فتبارک الله احسن الخالقین منشور آفاق گردد و جمیع بشر در ظلّ کلمةالله محشور شود خواهش حضور نموده بودید این ایام خالی از محذور نه به وقت دیگر مرهون نمائید انشاءالله میسّر می‌گردد. ع‌ع

موسیٰ متّحده شهید، یکی از بهائیان مشهور کاشان بود که پس از اقبال بی‌پروا به اعلان امر و تبلیغ دیگران پرداخت و جان در سبیل دوست فدا کرد. موسیٰ متّحده شهید، برادر میرزا اسحق متّحده، ملّا ربیع (خاوری) و ملّا شالم بود.[۲۲] وی بوسیلهٔ حکیم فرج‌الله و میرزا اسحق خان به امر بهائی هدایت و چنان مشتعل و منجذب شد که زبان به هدایت خویش و بیگانه گشود و ترک شعائر یهود کرد. او نخستین بهائی از سلالهٔ خلیل بود که روزهای شنبه دکّان خود را برای کسب و کار باز نگاهداشت و این بر زعمای یهودی گران آمده نزد حاکم سعایت کردند. لذا او را به دارالحکومه برده زجر و شکنجه دادند و چوب زدند. با این حال در امر ثابت و مستقیم بود و در حضور حاکم اقامهٔ برهان بر حقّانیت امر می‌کرد. حتّی به مادر و همسرش متوّسل شدند که به حکمت رفتار کند و رسوم یهود را نشکند. وقتی از انکار ایمانش سر باز زد او را تهدید به قتل کردند؛ فرمود این منتها آرزوی من است که در راه معبودم شهید شوم. سرانجام بر اثر مخالفت‌های اعداء از کاشان به لاهیجان هجرت کرد و با کمک برادرش میرزا اسحق خان حجره‌ای برای تجارت ابریشم باز کرد. ولی در لاهیجان هم زبان به تبلیغ گشوده همسایگان و مغازه‌داران و مشتریان را به امر دعوت می‌کرد. روزی یکی از متعصّبین به تزویر او را به بیرون حجره‌اش خواند تا مذاکرات دینی کنند، ولی دورتر از حجره نزدیک نهر آبی به او حمله‌ور شده به حیات او پایان داد و گریخت. چون همکارانش حجره را باز دیده ولی او را در آن نیافتند، به میرزا اسحق متّحده تلگراف زدند و او به محل آمده به مقامات دولتی مراجعه کرد. پس از تجسّس جسدش را لب نهر یافتند و مدفون کردند. قاتل فرار کرده در سفر به سوی کربلا از میان رفته بود. شهادت جناب موسیٰ متّحده در سال ۱۳۲۶ هـ. ق (۱۹۰۹) واقع شد.[۲۳] احبّای گیلان محلّ تقریبی شهادت و دفن جناب موسیٰ شهید را شناسایی کردند.

همسر جناب موسیٰ متّحده، موسوم به مریم خانم، چندی پیش از شهادت او و وقتی کوچکترین فرزندش سه سال داشت درگذشت. میرزا اسحق خان سه فرزند خردسال او را در خانوادهٔ خود سرپرستی نموده بزرگ کرد. همچنین، میرزا اسحق خان در وقت تشرّف حضور حضرت عبدالبهاء تألّمات آن سه فرزند را به عرض مبارک رسانید و لوحی که ذیلاً نقل می‌شود به افتخار آنان عنایت شد.

بواسطهٔ جناب آقا غلامعلی اطفال جناب آقا موسیٰ کلیمی علیهم بهاءالله الابهیٰ

هوالله ای نهال‌های گلشن الهی پدر بزرگوار به جانفشانی کامکار گردید و در مشهد فدا پی به اسرار عزیز جبّار برد به جهان انوار شتافت و نصیب موفور از شعلۀ طور برد آن خون پاک خاک را تابناک کرد و عنقریب ملاحظه خواهید نمود که از آن تراب نور جهانتاب ساطع و قلوب روشن و لائح والدۀ عزیز نیز به آن جهان عازم شد و به ملکوت بقا راجع گشت محزون مباشید مغموم مگردید به شکرانۀ الهی زبان گشائید و مورد الطاف نامتناهی هستید وعلیکم التّحیة والثّناء ع‌ع

فرزندان جناب موسیٰ شهید و مریم خانم این سه تن بودند:

سارا اشراقیان، همسر نعمت‌الله اشراقیان (فرزند میرزا آقا جان بلبل از احبّای خدوم دورۀ میثاق)؛ شکرالله مُذَهِّبی؛ منوّر بدیعیان، همسر عبدالحسین بدیعیان.

خرّمی و محمّدی

در کاشان چند تن از استادان نجّاری در زمرۀ احبّاء بودند که با کمال محبّت و خوشرویی با همه رفتار می‌کردند. یکی از آنان، به نام استاد غلامحسین خرّمی، با خواهر دیگری، موسوم به استاد حسین محمّدی ازدواج کرده، استاد حسین هم خواهر او را به همسری گرفته بود. نام همسران آن دو به ترتیب ربابه خانم و منوّر خانم بود. به علاوه چند تن از فرزندان آن دو، که دائی زاده یا عمّه زاده یکدیگر بودند با هم ازدواج کردند. نجّار سوّم، استاد حسینعلی اکرمی، با دختر استاد حسین به نام خانم باشی ازدواج نمود.

دکّان نجّاری استاد غلامحسین خرّمی و استاد حسینعلی اکرمی در گذر معروف "پاقپان" کاشان واقع بود که مردم بسیاری از آن عبور می‌کردند، و طبعاً بهائیان هنگام آمد و شد با آن دوستان متواضع و مهربان احوالپرسی می‌نمودند. جناب خرّمی بیشتر در و پنجره می‌ساخت، ولی جناب اکرمی در ساختن اثاثۀ ظریف از چوب گردو، مانند میز و صندلی، استاد بود. متأسفانه حیات جناب حسین محمّدی کوتاه بود و بزرگ کردن چهار فرزندش به عهدۀ منوّر خانم قرار گرفت. نام آن فرزندان چنین است:

محمّد محمّدی، شاگرد مدرسۀ وحدت بشر و سپس شاغل در داروخانۀ جناب جعفر خرّمی در کاشان بود و با انسیه خرّمی، دختر دائی خود، ازدواج کرد.

خانم باشی، همسر استاد حسینعلی اکرمی.

منیره، همسر جعفر خرّمی فوق الذکر.

شمسیه، همسر میر احمد صادق زاده معلّم و مدیر مدرسهٔ وحدت بشر (مذکور در فصل پنجم).
حضرت عبدالبهاء در لوحی به افتخار جناب حق نظر شایان (مذکور در این فصل) به این شرح از استاد حسین یاد فرموده‌اند: «جناب استاد حسین نجّار را آمرزش پروردگار خواهم فی الحقیقه خوش رفتار و سزاوار الطاف آمرزگار بودند...».
فرزندان استاد غلامحسین خرّمی و ربابه خانم عبارت بودند از:
جعفر خرّمی (صاحب داروخانه)، همسر منیره محمّدی؛ نگار، همسر محمّد هاشم فرقانی؛ انسیه، همسر محمّد محمّدی؛ عبّاسعلی خرّمی.
جناب میر احمد صادق زاده، همسر شمسیه خانم محمّدی، از جوانان بهائی آذربایجان بود که در دارالفنون طهران تحصیل می‌کرد. محفل روحانی کاشان او را برای تدریس در مدرسهٔ وحدت بشر در نظر گرفته پس از فراغ از تحصیل استخدامش نمود. وی در طی اقامت در آن شهر با شمسیه خانم آشنا شده وصلت نمود. آن دو سه پسر داشتند. یکی از پسران ایشان، شهید جاویدان دکتر کامبیز صادق زاده از جوانان خدوم امر در ایران بود که در انقلاب اسلامی ایران همراه با اعضای محفل روحانی ملّی در سال ۱۹۸۰ ربوده شد و اثر و خبری از او به دست نیامد.

خزین

استاد علی اکبر خُزین (تصویر ۶۹)، از بهائیان متقدّم کاشان، استاد قالی بافی و صادرکنندهٔ قالی به روسیه بود. به علاوه در موسیقی دستی داشت و نی را به نیکی می‌نواخت. جدّ استاد علی اکبر، به نام غلامحسین، از مؤمنین به حضرت باب بود و پدرش آقا محمّد به بهائی بودن شهرت داشت. علی اکبر در این خانوادهٔ معروف به بهائی بزرگ شد و در عمر طولانی خود بارها مورد آزار و ضرب و شتم دشمنان قرار گرفت و در نتیجه بینایی خود را در سنین بالا از دست داد. در یک واقعه که او را به خانهٔ آیت‌الله زاده مجتهد کاشان برده مضروب ساختند سخت بیمار و مجروح شد و شش ماه در خانه بستری بود. محفل روحانی نیز صلاح او را در آن دید که یکچند در کرمان بگذراند. وی بیانی جاذب و محفوظاتی فراوان از الواح و آثار بهائی داشت و در هر فرصتی زبان به تبلیغ و بیان حقیقت می‌گشود.
استاد علی اکبر خُزین در یکی از سفرهایش به روسیه مهماندار جناب ابوالفضائل بود. حضرت بهاءالله در یکی از الواح خطاب به جناب ابوالفضائل عنایت وافر به جناب خُزین

مبذول فرموده‌اند. وی در دورهٔ حضرت عبدالبهاء اجازه تشرّف خواست، ولی جواب فرمودند که اقامت در کاشان و سعی در تبلیغ امرالله بمثابه زیارت است. پس بر خدماتش افزود و در آن زمان که کاشان فاقد حظیرة القدس بود خانهٔ خود را مرکز و محلّ تشکیل محافل قرار داد. یک خاطرهٔ شیرین که در خاندان او باقی است آن است که وقتی از یک نوهٔ خود به نام قدرت‌الله خُزین خواست نامه‌ای از جانب او حضور حضرت ولی امرالله بنویسد و اجازه تشرّف بخواهد. قدرت‌الله عریضه را با القاب و تعارفات معمول شروع می‌کند و چون استاد آن را می‌خواند می‌گوید این را کنار بگذار و بنویس: «یا حضرت ولی امرالله قربونت برم، در عالم رؤیا دامن مبارکت را گرفتم، به حسب ظاهر هم قسمتم خواهد شد یا نخواهد شد؟ فانی دانی علی اکبر خُزین». این عریضه با دو دستمال ابریشمی و دو شیشه عطر قمصر بوسیله منیره خانم نبیل زاده که عازم ارض اقدس بود ارسال می‌شود. خانم مذکور در مراجعت می‌گوید هیکل مبارک از میان چندین نامه اوّل آن نامه را خواندند و بلند خندیدند و بر سادگی و پاکی نیت نویسنده آفرین گفتند. در جواب توقیعی به افتخار جناب خُزین صادر شد که در حاشیهٔ آن مرقوم فرموده‌اند: «بندهٔ آستان مقدّسش را تأییدی شدید از ربّ مجید خواهم در این بساط مذکورید و از عزیزان حقّ محسوب، مطمئن باشید و به آنچه علّت ارتفاع آئین نازنین است بپردازید، بندهٔ آستانش شوقی».

خاطرهٔ دیگر آنست که وقتی حضرت ولی امرالله جناب جلال خاضع، عضو محفل روحانی ملّی ایران را مأمور دیدار با جناب خُزین و جویا شدن حال او می‌فرمایند، جناب خاضع از نابینا شدن جناب خُزین اظهار تأسف می‌نمایند. ولی جناب خُزین در جواب به *کلمات مکنونهٔ* حضرت بهاءالله اشاره می‌کند که در آن فرموده‌اند: «کور شو تا جمالم بینی و کَر شو تا لحن و صوت ملیحم را شنوی» و می‌گوید: «حالا که می‌توانم جمال او را ببینم جای تأسف نیست».

جناب خُزین با سلطان خانم فرزند جناب عمو شعبانعلی کاشانی ازدواج نمود و دارای یک پسر به نام فضل‌الله و پنج دختر به نام‌های: قدسیه، روحانیه، ثنائیه، رضوانیه و تاج سلطان شدند. وی در سال ۱۳۲۴ هـ. ش (۱۹۴۵) درگذشت. در این خاندان چند تن استاد گرانمایهٔ موسیقی پرورش یافته نام نیاکان خود را پاینده داشتند.

خضوعی

استاد حیدر دواتگر از بهائیان متقدّم کاشان بود و به مسگری و حلبی سازی اشتغال داشت. وی

پیوسته مورد آزار دشمنان امر واقع بود. یک بار دَرِ خانه‌اش را آتش زدند و مکرّراً آن را به کثافت آلودند. با این حال و با وجود کهولت تحمّل بلایا می‌کرد و تا آخر عمر ثابت و راسخ ماند.

پسر بزرگوار او، جناب علی اکبر خضوعی، حرفهٔ پدر را ادامه داد و در محافل بهائی حضور مرتّب داشت. از سال‌های کودکی و جوانی به یاد دارم که در جلسات صبحانهٔ حظیرة القدس که پس از تلاوت مناجات، تاریخ امر بهائی را می‌خواندیم، جناب علی اکبر خضوعی وظیفهٔ خواندن کتاب *تاریخ کواکب الدّریه* را به عهده داشت.

این خانواده در اوایل دههٔ **۱۹۳۰** از کاشان به طهران رفتند و فرزندان جوان در مدارس پایتخت به تحصیل پرداختند. جناب خضوعی حرفهٔ سابق را ادامه داد و همهٔ خانواده در جامعهٔ بهائی معاشر بودند. سپس در اوائل دههٔ **۱۹۴۰** به اهداف مهاجرتی در خدمت امر توفیق یافتند.

دبستان[۲۴] ویزدی

آقا زین العابدین یزدی فرزند حاجی احمد شهید یزدی بود که در کاشان اقامت داشت، و طبق یادداشت‌های مهدی اخوان صفا به خدمت در تشکیل محافل ملاقاتی و ضیافات بهائی موفّق بود. در لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار تبرّع دهندگان مشرق الاذکار نام او و دو تن از فرزندانش (احمد و رضوان) مذکور است. وی دو فرزند دیگر به نام‌های عبدالمیثاق و عذرا نیز داشت.

آقا احمد در جوانی درگذشت و عبدالمیثاق نام خانوادگی دبستان اختیار نموده با نجمیه خانم، فرزند سید موسیٰ موجود (پسر یعقوب کوهن و مذکور در این فصل در خاندان ریحانی) ازدواج نمود. جناب دبستان در ادارات دولتی کار می‌کرد و مردی صدیق و مهربان و صبور و خوش محضر بود. آن دو سه فرزند داشتند.

ذوالجلالی

جناب نصرالله ذوالجلالی از بهائیان مخلص و مؤمن کاشان بود. او به شَعربافی و قالیبافی اشتغال داشت و در خدمات و حضور در محافل امری ساعی بود. نام فرزندانش چنین بود:

جواهر، همسر نصرالله محمودی؛ قدسیه، همسر فتح‌الله آزادگان از احبّای زواره؛ ایران، همسر استاد حسین بدیعی خرّاط مذکور در خاندان بدیعی در این فصل؛ ولی‌الله؛ امین‌الله؛ احسان‌الله.

یادداشت‌های مظفّر برجیس و عبّاس فروغی حاکی است که وی سفارش بافت یک قالی به طول چهار متر و عرض سه متر از یکی از ملّاکین کاشان دریافت نمود، ولی با اجازهٔ سفارش دهنده یک زوج از آن را با بافت و نقشهٔ ممتازی تهیه نمود. پس از تسلیم یک فرد به سفارش دهنده، فرد دیگر را توسّط حاجی غلامرضا امین امین به ارض اقدس تقدیم کرد، و این قالی نفیس به نام او در مدخل دارالآثار در حیفا گسترده شد.

جناب ذوالجلالی دو خواهر مؤمن و خادم نیز داشت: یکی نصرت خانم بود که پس از آقا محمّد رضا حظیرتی سال‌ها خادمهٔ حظیرة القدس کاشان بود و خدمت مسافران و مبلّغان بهائی و نظافت آن محلّ را به عهده داشت. وی حقوقی را که دریافت می‌کرد صرف خرید لوازم مسافرخانه می‌نمود و ضمناً در یکی از اطاق‌ها همراه با دخترش با قالیبافی روزگار می‌گذراند. خواهر دیگر بیگم خانم نیز فرزندان خدوم و مؤمنی داشت.

ربّانی، سلیم، حمرائی

نام پدر و مادر آقا یهودا ربّانی، آقا عاشور و مروارید خانم بود و در کاشان سکونت داشتند. مروارید خواهر جناب حق نظر شایان بود. وقتی یهودا فقط ده سال داشت پدرش درگذشت و مادر عهده‌دار تربیت چند فرزند کوچک شده این وظیفه را به نیکی انجام داد. به این مناسبت یکچند او را یهودا مروارید می‌خواندند. وی تحصیلات مقدّماتی را در کاشان نمود و در هجده سالگی به اراک رفت تا با کمک دائی خود جناب شایان وارد کسب و کار شود. چنانکه در شرح حال جناب شایان و همچنین در فصل سوّم بیان شده، ایشان و افرادی نظیر او به تعلیم رموز تجارت به جوانان و شرکای خود اکتفاء نمی‌کردند بلکه استعداد و عواطف روحانی را نیز پرورش داده آنان را به دیانت بهائی هدایت می‌نمودند. یهودای جوان صرف نظر از موفّقیت در کسب معاش به امر بهائی ایمان آورد و سبب اقبال افرادی دیگر، از جمله دو برادر خود و برادر همسر خود، گردید. برادران وی نام خانوادگی متفاوتی داشتند و به اسحق سلیم و یعقوب حمرائی موسوم بودند، و برادر زنش نیز جناب اسحق مستقیم از احبّای خدوم و سال‌ها عضو محفل روحانی اراک بود.

همسر جناب ربّانی، موسوم به ننه جان خانم فرزند ملّا هرون (یا اهرون) از یهودیان متمسّک کاشان بود، ولی این همسر پس از ازدواج با جناب ربّانی موفّق به ایمان شده در جامعهٔ بهائی اراک به خدمت فائز بود. صعود جناب ربّانی در طهران در سال ۱۹۶۴ میلادی، در سنّ ۷۹ واقع شد و شش فرزند از آن دو باقی ماند.

جناب اسحق سلیم که با هدایت برادر بزرگ خود جناب ربّانی به جامعهٔ بهائی پیوست در کاشان با حسنیه خانم فلسطینی ازدواج کرد، و پس از اقامت در طهران به وساطت معاملات سرمایه و پول پرداخت. نام او در الواح حضرت عبدالبهاء به افتخار دائی بزرگوارش جناب حق نظر شایان، به عنوان اسحق ولد عاشور، مذکور است. این زوج صاحب هفت فرزند شدند.

جناب یعقوب حمرائی نیز به هدایت برادر بزرگ خود به جامعهٔ بهائی در اراک پیوست و مصدر خدمت در آن شهر و طهران شد. نام همسر او بی‌بی جان خانم از احبّای کاشان بود و خانواده‌ای موفّق و خادم در جامعه امر تشکیل دادند.

رحمانی

استاد غلامحسین بنّا از بهائیان مخلص کاشان بود و در محلّهٔ سَرِپُله، کوچهٔ رنگرزها، در نزدیکی خانهٔ ما منزل داشت. همسرش نگار خانم، از سلسلهٔ سادات و در هنر قالیبافی دارای مهارت و سلیقه‌ای خاصّ بود. استاد یکچند برای کارهای ساختمانی جناب دکتر یونس افروخته به طهران رفت و مجذوب اخلاق و عوالم روحانی او شده با ایمانی عمیق‌تر مراجعت نمود. استاد غلامحسین رحمانی هفت فرزند داشت:

آقا عبّاسعلی، در مدرسهٔ وحدت بشر تحصیل کرد و همدورهٔ نگارنده بود.[۲۵] وی در امور اداری در طهران اشتغال یافت و عضو صدیقی بود. با طلیعه دختر جناب عبّاس اکرمی ازدواج کرد و صاحب شش فرزند شده به خدمات امری فائز بود. طلیعه خانم در سنین میانه درگذشت، و آقا عباسّعلی چندی بعد ازدواج دیگری کرده دو فرزند بر خانواده افزود.

سه پسر دیگر استاد غلامحسین، به نام‌های محمّد، احمد و روح‌الله نیز در جامعهٔ بهائی کاشان و طهران بودند و سه دخترشان، آغا بیگم، جمیله و توران هم با احبّاء معاشرت داشتند.

رحیم

جناب شعبان رحمیم، فرزند آقا یهودا (پسر ملّا رحیم) در خانواده‌ای متمسّک به مراسم یهود زاده شد. پدرش مردی نیک سیرت بود و با بهائیان کاشان درکمال محبّت معاشرت می‌نمود.

آقا شعبان در جوانی با همدم خانم، فرزند یوسف یوسفیان ازدواج کرد و دارای پسری به نام رحمت‌الله شدند. همدم خانم در سال ۱۹۳۶ در سن ۲۱ صعود کرد و آقا شعبان پس از چندی با خواهر او، توران یوسفیان، ازدواج نمود و دارای فرزندان دیگری شدند. توران خانم، مانند پدرگرامی خود، بهائی موقن و فعّالی بود و رحمت‌الله را چون فرزندان خود مطابق تعالیم بهائی بزرگ کرد. به علاوه رفته رفته شوهر خود آقا شعبان را به جامعهٔ بهائی وارد ساخت و او هم تسجیل شده از افراد مؤمن و فعّال شد. این خانواده ابتدا به طهران وسپس به آلمان هجرت کردند. توران خانم در سال ۱۹۸۴ در سنّ ۶۴ و جناب شعبان رحمیم در سال ۱۹۸۸ در سنّ ۸۱ درگذشتند.

جناب شعبان رحمیم خواهری نیز به نام خانم باشی داشت که به ازدواج جناب حقّ نظر یوسفیان درآمد.

رحمتیان

چنانکه در شرح خاندان رفعتی مذکور است، یکی از دو پسر ملّا ربیع کاشانی شمعون نام داشت که در جوانی و پس از پیوستن به جامعهٔ بهائی نامش را به عبدالله تغییر داده نام خانوادگی رحمتیان را اختیار کرد. وی بوسیلهٔ برادر بزرگترش جناب حاخام رفعتی تبلیغ شد و مورد ایذاء و آزار یهودیان واقع شد و به دستور ملّای یهود او را به چوب بستند. چندی بعد همراه با جناب اسحق ملّا اَبا به طهران رفته به داد و ستد اشیاء عتیقه پرداخت. وی یکچند نیز به عبدالله ملّا القانوس شهرت داشت. (ملّا القانوس یکی از ملّایان اورشلیم بود که برای تعلیم و تربیت یهودیان به ایران آمده در این کشور ماندگار شد و بعداً همهٔ نوادگانش به امر بهائی روی آوردند. از جمله آنها خاندان‌های: رفعتی، رحمتیان، ناجی و روحانی بودند.)

جناب عبدالله رحمتیان در طهران با خواهر جناب آقا جان بلبل از احبّای متقدّم و مشهور طهران ازدواج کرد و دارای سه فرزند شدند:

کشور، با ازدواج با پسر خالهٔ خود به نام مهدی ملامد (یهودی) از امر دور ماند.

طاهره، همسر شکرالله سلیمی؛ این دو از احبّای خدوم و مهاجر و فعّال بودند.

رحمت‌الله رحمتیان، از احبّای مخلص و مؤمن و خادم بود و با لقا خانم اماموردی در طهران ازدواج کرد. آن دو سه فرزند داشتند. لقا خانم در جوانی درگذشت و جناب رحمتیان با همسر دوّم به نام مریم، که پس از چندی بهائی شد، ازدواج کرد. از این وصلت نیز پنج فرزند زاده شد. همهٔ فرزندان و نوادگان این خاندان به خدمات تبلیغی و تدریسی و اجتماعی قائم بوده به مهاجرت به نقاط دور پرداخته‌اند. خاصّه جناب ذبیح‌الله رحمتیان از جوانان خوش قریحه و مطّلع و فعّال در طهران بود، که در سال **۱۹۹۲** در کانادا صعود نمود.

رضوانی

جناب اسماعیل رضوانی خود در کاشان به جامعهٔ بهائی پیوست و تصدیق امر نمود. همسر مسلمانش با اقبال او موافق نبود و به نشانهٔ اعتراض به خانهٔ پدر رفت، ولی اندکی بعد پشیمان شده نزد شوهر برگشت و زن و شوهر یکدیگر را در ادای فرائض دینی آزاد گذاردند و تا پایان عمر به تعهّد خود وفادار بودند. جناب رضوانی فرزندان را موافق تعالیم بهائی بزرگ کرد و همه مؤمن و خادم بودند. جناب رضوانی یکچند مباشر املاک قائم مقام کاشانی بود و تاریخچه‌ای از مراتب ایمان و حسن اخلاق و شرح تشرّف جناب قائم مقام و برادرش مختار السلطنه به حضور حضرت عبدالبهاء نوشت. این تاریخچه متأسفانه بدست نیامد. وی چندی هم در ادارات دولتی کار می‌کرد. این زوج صاحب هفت فرزند شدند.

رفعتی

جدّ این خاندان در کاشان، ملّا ربیع بود که دو پسر به نام‌های حاخام و شمعون داشت. حاخام (به صورت یک اسم خاصّ برای پسر و نه یک عنوان و لقب) مدّت‌ها حاخام ملّا ربیع (یعنی حاخام فرزند ملّا ربیع) خوانده می‌شد، و در جوانی به هدایت حکیم فرج‌الله (مؤسّس خاندان توفیق) بهائی شد. وی پسر خاله و دوست و شریک و برادر زن آقا اسحاق روحانیان (مذکور در این فصل) بود. مادر حاخام و شمعون یوخبد نام داشت که ابتدا همسر آقا داود (عموی جناب اسحق روحانیان) بود، ولی پس از کشته شدن او به دست راهزنان به عقد ملّا ربیع درآمد. پسران آقا حاخام نام خانوادگی رفعتی را اختیار کردند و شمعون هم نام خود را به عبدالله رحمتیان تبدیل

نمود.

آقا حاخام از تورات مطّلع و در امر بهائی ثابت و راسخ بود. ذوق کارهای صنعتی داشت و چندی دکان کلید و قفل سازی در کاشان دائر نمود. ولی به علّت عدم توافق با همسر یهودی خود به اراک رفته تا آخر حیات آنجا زیست و پس از مرگ بوسیلهٔ پسر عموهایش جنابان ناجی و روحانی که مقیم اراک بودند، مدفون شد.

ذیلاً لوحی از حضرت عبدالبهاء به افتخار برادران طبیب زاده و آقا حاخام و پسرش داود نقل می‌شود:

> بواسطهٔ جناب علاقه‌بند جناب میرزا یعقوب و عزیزالله و آقا مهدی طبیب‌زاده از اهل کاشان
> هو الابهیٰ ای بندگان الهی نامه اخیر رسید و از عون و عنایت حضرت احدیت امیدم چنان است که در پناه او و در نهایت روح و ریحان باشید به جناب آقا حاخام از قبل من نهایت محبّت و مهربانی ابلاغ دارید و همچنین به جناب میرزا داود سلیل جلیل ایشان از الطاف الهی منتظرم که کلّ را در پناه خویش پناه دهد و به الطاف بی‌پایان سرافراز فرماید و علیکم البهاء الابهیٰ عبدالبهاء عبّاس

آقا حاخام چهار فرزند داشت:

داود رفعتی، مردی مؤمن و مخلص بود. در جوانی در اراک به کسب و تجارت اشتغال داشت و در کاشان با دختری به نام استر فرزند آقا فرج گبای ازدواج کرد. این زن در کیش خود متعصّب و متمسّک بود و دارای فرزندی هم نشدند. جناب رفعتی با وجود مخالفت همسر مرتّباً در محافل بهائی حضور می‌یافت. در طهران نیز به فروش داروهای گیاهی پرداخت و در دورهٔ انقلاب اسلامی مورد تعدّی و تضییقات فراوان قرار گرفت و زن و شوهر همهٔ دارایی خود را از دست دادند. آقا داود، که گاه اشعاری هم در کمال سادگی در وصف محبوب عالمیان می‌سرود، پس از سکته ناقصی در سال ۱۹۸۴ در طهران درگذشت.

پسر دیگر حاخام به نام عطاءالله در جوانی غرق شد و درگذشت؛ دو دختر او نیز، ننه جان و ملکی جان، با ازدواج با همسران یهودی از امر دور ماندند.

رفیع زاده

نورالله و یهودا رفیع زاده دو برادر از افراد نیک سیرت و امین و مؤمن به امر بهائی بودند، و آقا یهودا یکچند امین صندوق خیریه بهائیان کاشان بود. هر دو همسر یهودی اختیار کرده بعداً در

طهران به تجارت منسوجات پرداختند. ولی در این شهر با احبّاء معاشرت نداشتند و رفته رفته کناره گرفتند. آن دو در طهران درگذشتند و از فرزندانشان کسی در امر باقی نماند.

روحانی، نوری، ملکوتی

آقا رحمان روحانی از خویشان خواجه ربیع متّحده و از بهائیان خدوم و مؤمن کاشان بود. او و برادرانش داود و نوری، فرزندان مردی به نام آقا ماری بودند، و درگذشته این سه برادر به نام پدرشان شهرت داشتند. آقا رحمان، به مناسبت آن که یکچند عضو محفل روحانی کاشان بود، نام خانوادگی روحانی را اختیار کرد. وی از مؤسّسین مدرسهٔ وحدت بشر بود و نامش در لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار آن مدرسه ذکر شده است. طبق یادداشت‌های مهدی اخوان صفا اعانهٔ آقا رحمان برای خرید حیاط مدرسه یکصد تومان آن روز بوده است. وی تیمچه‌ای نیز در نزدیکی بازار کاشان بنا نمود و آن را تیمچهٔ رحمانیه نامید.

آقا رحمان در کاشان با دختری یهودی ازدواج کرد که در کیش خود باقی ماند. دو پسرش نیز در کودکی به کلاس‌های درس اخلاق و محافل بهائی می‌آمدند، ولی پس از فوت پدر و هجرت به طهران از جامعهٔ بهائی دور ماندند. آقا رحمان در کاشان مریض شد و برای معالجه به طهران رفت و در آنجا درگذشت و در گلستان جاوید قدیم مدفون گردید.

برادر دوّم، آقا داود، هم در جمع بهائیان کاشان بود و او هم تبرّعی برای خرید مشرق الاذکار آن شهر داده بود، ولی فرزندش در جامعهٔ امر نماند.

برادر سوّم، آقا نوری، یهودی ماند ولی فرزندانش به امر بهائی مؤمن یا محبّ بودند. نام آن چهار فرزند به این شرح است:

خانم آغا، همسر خواجه ربیع متّحده، پسر عموی خود، مذکور در شرح حال آن خاندان.

یوسف ملکوتی، از بهائیان مخلص و خدوم بود و با اشراقیه، دختر عموی خود یا خواهر جناب خواجه ربیع، ازدواج کرد و برای تجارت به همدان رفته در جمع احبّای آن شهر حاضر و معاشر بود. هنگامی که مقامات دولتی از اجتماع بهائیان در حظیرة القدس جلوگیری می‌کردند، خانهٔ آبرومند جناب ملکوتی محلّ تشکیل محافل و ضیافات می‌شد. پس از چندی همسرش با دو فرزند از او جدا شده برای تحصیل مامائی به طهران رفت و به این شغل پرداخت. جناب ملکوتی بار دیگر ازدواج کرد و از همسر دوّم، به نام محبوبه، دارای چهار فرزند دیگر شد. صعود او نیز در همدان رخ داد.

موسیٰ نوری‌زاده، با خانم باشی، دختر آقا رحمان روحانی ازدواج کرد و به جامعهٔ بهائی نپیوستند.

رفائیل نورانی، مردی خلیق و خیر و نسبت به امر محبّ بود و ارادتی کامل به خواجه ربیع و فرزندان او داشت. وی در سال ۱۹۸۵ در طهران درگذشت.

یک برادر زن آقا رحمان روحانی، به نام موسیٰ فرزند ملّا آقاجونی، نیز به جامعهٔ بهائی پیوست و به تبعیت از شوهر خواهر خود نام خانوادگی روحانی را اختیار نمود، ولی رقم ۱۱۹ را بر آن نام افزود و به موسی روحانی ۱۱۹ شهرت یافت. او به کرمانشاه هجرت کرد و با مریم رضوانی از دختران بهائی همدان ازدواج نمود و دارای چهار فرزند شدند. صعود او در سال ۱۹۹۰ واقع شد.

روحانیان

در کاشان دو برادر پیشه‌ور بودند: یکی به نام ملّا اَبا دکّان عطّاری و دوافروشی در "دَرِگلان" داشت و دیگری به نام داود بزّاز بود. ملّا اَبا مردی عارف و صدیق بود و برای ثواب اخروی گاهی هم در تشییع جنازه‌ها کمک می‌نمود. پس از درگذشت او آن دکّان تبدیل به داروخانهٔ معتبری شد. ملّا اَبا چند فرزند به شرح ذیل داشت که همه به جامعهٔ بهائی پیوستند و سبب اقبال دیگران هم شدند.

اسحق روحانیان، فرزند ارشد ملّا ابا و اوّلین مؤمن این خاندان بود. مطالعات و محفوظات فراوان داشت و الواح و آثار بهائی را از حفظ می‌خواند و در استدلالات تبلیغی از کتب انبیای اسرائیل و آیات قرآن استفاده می‌کرد. سفرهای بسیار به نقاط دیگر کرد و چون هنوز حکم منع تعدّد زوجات در دیانت بهائی به اجراء گذاشته نشده بود چند همسر گرفت و از فرزندانش چند تن در ظلّ امر بودند. آقا اسحق، پسر خاله و شوهر خواهر آقا حاخام (فرزند ملّا ربیع)، زمانی با او شریک بود، و چون آقا حاخام بوسیلهٔ حکیم فرج‌الله به امر بهائی اقبال نموده محتمل است آقا اسحق هم به هدایت آندو ایمان آورده باشد. آقا اسحق فرزند برومندی به نام عزیزالله روحانیان داشت که پس از خاتمهٔ تحصیل در بنگاه راه آهن ایران مشغول کار شد و در طهران، قم و سمنان خدمت می‌کرد. وی در خدمات امری هم فعّال و موفّق و مخصوصاً مأمور رسیدگی و کمک به محصّلین بی‌بضاعت بود. ازدواج او با نورانیه رحمتیان فرزند جناب عبدالله رحمتیان مذکور در این فصل صورت گرفت و او نیز در خدمات امری همگام شوهر بود.

فرج‌الله روحانیان، توسط برادرش اسحق روحانیان و نیز جناب عبدالله رحمتیان به جامعهٔ بهائی پیوست. وی در جوانی به روسیه رفت و پس از سی سال به وطن مراجعت کرده در مشهد به حرفهٔ عکّاسی پرداخت. آقا فرج‌الله در سنین کهولت به طبس رفته درگذشت.

حیات خانم، دختر ملّا اَبا بوسیلهٔ برادرش آقا اسحق به امر اقبال کرد و همه عمر ثابت و راسخ بود. همسرش، مراد میثاقیان (برادر جناب داود میثاقیان مذکور در فصل هشتم) در اراک کار و کسب داشت و همانجا درگذشت، ولی حیات خانم در کاشان به خدمت قائم بود و خانه‌اش در کوچه بلندان محلّ تشکیل جلسات تبلیغی خانم‌ها بود.

برادر ملّا ابا، به نام داود، از بزازی روزگار می‌گذراند و با دختری به نام یوخبد ازدواج کرد و فرزندی موسوم به کوکب داشت. ولی در سفر به دماوند به دست راهزنان کشته شد. یوخبد بعداً به ازدواج ملّا ربیع درآمد و دارای دو پسر، به نام‌های حاخام و عبدالله از او شد که به ترتیب در خاندان‌های رفعتی و رحمتیان در این فصل مذکورند.

ریحانی

میرزا ریحان ریحانی (تصویر ۵۶) از معدود بهائیان یهودی تبار کاشان بود که در عهد ابهیٰ به امر بهائی اقبال جسته عمری طولانی را در خدمت، خاصّه تبلیغ و سفر و مهاجرت، گذراند. تولّد او در کاشان در سال ۱۲۷۰ هـ. ق (۱۸۵۴) و صعودش در طهران در سال **۱۹۴۹** واقع گردید. جمال مبارک در لوحی به افتخار سید محمّد رضا یزدی خطاب به میرزا ریحان فرموده‌اند: «... یا ریحان بعد میرزا حمد کن محبوب عالمیان را که تو را تأیید فرمود بر ذکر و ثنا و آگاهی نائمین و غافلین...».

نام اصلی میرزا ریحان "رئوبن" بود و در جوانی پس از تصدیق امر به "رئوبن بابی" شهرت داشت. همچنین، به مناسبت اشعار نغزی که گاه‌گاه می‌سرود او را میرزا ریحان شاعر می‌خواندند. وی پدر خود را در جوانی از دست داده به تکفّل یکی از خویشانش به طهران رفت. ابتدا نزد زن و شوهری که فرزند نداشتند اقامت کرد ولی بعداً در خانه حکیم نهورای نور محمود، طبیب اشراف طهران و دربار (مذکور در فصل هشتم) سکونت جست. تحصیلات مقدّماتی را در مکتب یهودیان کاشان و مدرسهٔ انجیلی طهران انجام داد و برای کسب و کار و فروش کالا به روستاها توجّه نمود. در بقیه عمر هم به داد و ستد منسوجات و کالاهای خرّازی و علاقبندی خاصّه در شهرهای مرکزی اشتغال داشت و در طی سفرهای پی در پی خود از

همکیشان خود دیدار و دیانت بهائی را به طالبان حقیقت ابلاغ می‌نمود. وی در این راه سختی‌ها کشید که برخی از آن را در یادداشت‌های مفید و تاریخی خود ثبت کرده است. او با اینکه فقط از تحصیلات مقدّماتی برخوردار بود و فارسی را با حروف عبری می‌نوشت، اشعار شیوایی می‌سرود.

کیفیت تصدیق میرزا ریحان آنست که زمانی حکیم آقاجان و حکیم رحیم حافظ الصحّه، از بهائیان متقدّم همدان، به دعوت دکتر ایوب، فرزند حکیم نهورای میهمان ایشان بوده در حیاط منزل مجلسی آراسته راجع به امر جدید با حکیم نور محمود مذاکرهٔ تبلیغی می‌کردند. میرزا ریحان گفتگوی آنان را شنیده، متوجّه می‌شود که مشغول تبلیغ حکیم نهورای هستند. تعصّب مذهبی او تحریک شده تصمیم به مجادله و آسیب رساندن به میهمانان می‌گیرد. نگارنده از خود میرزا ریحان شنیدم که می‌گفت: «به بام خانه رفتم و سنگی برداشته منتظر شدم تا وقتی حکیم آقاجان خارج می‌شود بر سرش بکوبم. ولی یکی از مستخدمین خبر شد و به حکیم نور محمود اطّلاع داد و ایشان مرا احضار و منع شدید فرمودند». در این موقع حکیم آقاجان با لطف فراوان میرزا ریحان را نزد خود طلبیده سؤالاتی دینی می‌کند و چون خود نمی‌تواند جواب بدهد دو روز مهلت برای تحقیق می‌خواهد، و حکیم آقاجان دو ماه مهلت می‌دهد. میرزا ریحان در یادداشت‌های خود نوشته است که: «در پایان مهلت جوابی نداشتم بدهم، و حکیم روزی یکساعت با من صحبت می‌کرد تا قدری اوهامم زدوده شد. در آن وقت نوزده ساله بودم».

میرزا ریحان پس از تصدیق به هدایت دوستان و همسالان خود در طهران، ولایات و روستاها پرداخت و از جمله سبب اقبال جنابان میرزا آقاجان مجذوب، میرزا آقاجان بلبل، میرزا خلیل طبیب (مؤسّس خاندان ارجمند)، ابراهیم خیاط و ابراهیم مغازه شد. وی در کهنسالی یکچند عضو فعّال محفل روحانی کاشان بود، و فرزندانی دانشمند و خوش قریحه و خادم از خود بجای گذاشت. از وقایع مهمّ حیات او، که در فصل سوّم به آن اشاره شده، اقدام حاکم کاشان به حبس جوانان بهائی یهودی تبار بر اثر سعایت چندتن از زعمای یهودی بود و میرزا ریحان و دوست او حکیم فرج‌الله به آن جوانان پیوسته سبب رهایی همه شدند.

ذیلاً چند سطر از یادداشت‌های میرزا ریحان را در بیان مشقّاتی که در راه ایمان خود متحمّل شده نقل می‌کنم. قسمت‌های دیگر این یادداشت‌ها، بخصوص در بیان حیات متقدّمین امر، ارزش تاریخی فراوان دارد:

... در کاشان سالی دوبار در ماه‌های محرّم و رمضان ضوضا می‌شد و جرأت نمی‌کردیم از خانه خارج شویم... از بیم اعداء دو سال خانه‌نشین بودم، تمام مطالبات و اجناسم از دست رفت. چه شب‌ها که بی‌شام خوابیدم... یکبار بیست روز در خانه بودم وقتی برای خرید قدری ماست بیرون آمدم، نزدیک دکّان رنگرزی، زنی که مقداری کرباس به رنگرز داده بود که رنگ سورمه‌ای به آن بزند ولی کمرنگ و آبی شده بود مرتّباً فریاد می‌زد که این آبی است، این آبی است؛ و من که بیست روز در خانه محبوس مانده بودم گمان کردم که می‌گوید این بابی است. از ترس گرفتاری به منزل برگشتم... فقط ترس از حکومت نبود بلکه عوام به تحریک علماء ما را به عنوان کافر روی زمین کشانده نزد ملّا می‌بردند تا حکم بدهد... زمانی دیگر که در شهر علیه بهائیان ضوضا شد، سه ماه در دهات در به در بودم و پس از اعادهٔ امنیت الاغی گرفته سحر وارد دروازهٔ شهر شدم. نزدیک دروازه مأمورین مسلّح با تشدّد سه من ماست و بیست من نان خشکی که داشتم گرفتند و مرا دست خالی رها کردند. شاید پنجاه بار در صحرا و دهات گیر افتادم... زمانی در راه نوش‌آباد به ظالمی برخوردم که کارد از کمر برکشید و گفت به "بهاء" بد بگو. گفتم "بهار" خوب است، چرا بد بگویم؟ بهار موسم گل و سبزه و باقلا است... پس از مدتی مذاکره تحقیق نموده مؤمن شد...

وقتی کودک بودم پیشوای مسلمانی در کاشان بود که هر کس به او سلام نمی‌کرد با عصایش او را می‌زد. یک روز کنار گودالی ایستاده بودم، او عبور کرد و من سلام گفتم امّا سجده و تعظیم نکردم. عصایش را روی سینه‌ام قرار داد و با فشار آن مرا به داخل گودال انداخت...

میرزا ریحان طبعی روان و محضری خوش داشت. غزل ذیل از او است:

در عالم افکار به هر جا که پریدم — جز روی تو در گنبد دوّار ندیدم
گشتم به مزامیر و به تورات و به انجیل — هرآیه به اوصاف ظهور تو رسیدم
رفتم به تماشای گل و لاله و ریحان — در هر چمنی گل زگلستان تو چیدم
روی از چه سبب برمن مسکین ننمایی — بنگر چه جفاها که ز هجر تو کشیدم
طشت دل من گشته زهجران تو پُر خون — صد جامه ز هجران تو دلدار دریدم
از دوری دیدار تو در عین عذابم — وز حسرت رخسار تو در درد شدیدم
ای عبد بهاء روی خود از بنده مگردان — از درگهت ای دوست مکن دور و بعیدم
در ارض و سماء روی تو جوید دل ریحان — دیدار تو خواهد همه دم چشم امیدم

میرزا ریحان در کاشان با دختر عموی خود، به نام "خانم" (که در گذشته نامی متداول برای دختران بود) ازدواج کرد و او هم به دیانت بهائی ایمان آورده به نوبهٔ خود مورد آزار و تعدّی

همشهریان یهودی و مسلمان قرار گرفت. هم او بود که در قضیهٔ حبس جوانان بهائی کاشان (فصل سوّم) برای محبوسان غذا و لباس می‌برد و رابط میان آنان و خانواده‌هایشان بود. در آن زمان در کاشان فقط او و یک زن دیگر بهائی بودند. وی پس از چهارده سال زندگی صمیمانه با میرزا ریحان بر اثر بیماری درگذشت و از خود دو فرزند به نام نجمیه و یوسف، باقی گذارد. میرزا ریحان بعداً در سن ۵۴ با کشور خانم، خواهر جناب اسماعیل اقراری ازدواج کرد و او هم بهائی شده هفت فرزند دیگر به آن خانواده افزود. میرزا ریحان به نقاط مختلف در نواحی مرکزی ایران و همچنین به بغداد و بصره سفر کرد و یکچند نیز مقیم کاشان و سپس طهران شد. وی در اوایل نقشهٔ چهل و پنج ماههٔ مهاجرت و تبلیغ (۱۹۴۲) همراه با کشور خانم و برخی از خویشان به هجرت رودسر رفت، و سرانجام در سال ۱۹۴۹ در سنّ ۹۵ در طهران و بی‌آنکه بیمار شود صعود کرد. او مردی آزاده و منقطع بود. از حضرت عبدالبهاء سه لوح به افتخار او عنایت شد که همه نتیجهٔ ذکر خیر زائرین بوده و چنانکه خود می‌گفت هرگز نمی‌خواست اوقات گرانقدر مبارک را با تقدیم عریضه‌ای بگیرد. کشور خانم نیز در سال ۱۹۷۸ در سنّ حدود نود درگذشت.

فرزندان میرزا ریحان ریحانی به این شرحند:

نجمیه، نخستین فرزند، از کودکی استعدادی فراوان به کسب دانش و ادب داشت و دارای لحنی خوش و عواطف روحانی رقیق بود. یکچند در اراک به تحصیل و نیز تعلیم و تربیت اطفال مشغول بود و با جناب موسیٰ موجود (معروف به سید موسیٰ فرزند یعقوب کوهن مذکور در این فصل) ازدواج کرد، ولی هنگام نخستین وضع حملش از این جهان درگذشت. میرزا ریحان بعداً نام او را به آخرین دختر خود (نجمیه خانم مهرابخانی) داد. همچنین سید موسیٰ نام اولین دختر خود را نجمیه گذاشت، که با جناب عبدالمیثاق دبستان ازدواج کرد.

یوسف ریحانی، پس از تحصیل در کاشان به اراک و طهران رفته به کسب و کار پرداخت و در خدمات امری نیز موفّق بود. ازدواج او با قمر خانم بدیعیان (خواهر جناب عبدالحسین بدیعیان مذکور در فصل هشتم) صورت گرفت. وی در سال ۱۹۷۹ در سنّ ۸۰ و قمر خانم در سال ۱۹۹۹ در سنّ ۹۲ صعود کردند.

نعیم ریحانی، نخستین فرزند از ازدواج دوّم و در کاشان به میرزا نعیم معروف بود. در مدرسهٔ وحدت بشر تحصیل نموده از محضر دانشمندان امر، مخصوصاً جنابان ناطق و فاضل یزدی، بهره برد. سپس در کاشان و طهران به کسب و کار و خدمات امری پرداخت و با ثابته خانم مجذوب (فرزند میرزا آقا جان مجذوب) ازدواج کرد. میرزا نعیم در لجنه‌های متعدّدی در طهران

خدمت کرد و به مهاجرت عراق عرب و سپس اتریش رفته فرزندان را در اروپا پرورش و آموزش داد. او ادیب و خوشنویس بود و محضری دلپذیر و گرم داشت و سال‌ها در لجنهٔ استنساخ الواح خدمت نمود. جناب نعیم و ثابته خانم در سال **۱۹۵۶** به زیارت ارض اقدس و تشرّف حضور حضرت ولی امرالله فائز شدند. صعود ثابته خانم در سال **۱۹۵۷** در اتریش واقع شد و جناب نعیم ریحانی در سال **۱۹۸۲** در سنّ **۷۵** درگذشت.

عزیزالله ریحانی، هم در کاشان تحصیل نموده در طهران به کار و خدمت پرداخت. ازدواج وی با باهره خانم (فرزند جناب شعبان اقراری) صورت گرفت، و خانوادهٔ جوان سال‌ها در مهاجرت و خدمت در رودسر (مازندران) گذراندند. سپس مقیم شیراز شده فرزندان را در مدارس و دانشگاه آن شهر پرورش دادند. جناب ریحانی در شیراز به معاملات دارویی پرداخت و زن و فرزند در خدمات امری موفّق بودند. صعود جناب ریحانی در سال **۱۹۷۴** در سنّ **۶۵** و صعود باهره خانم در سال **۱۹۹۳** در سنّ **۷۵** رخ داد.

عنایت‌الله ریحانی، در کاشان و طهران تحصیل کرد و از جوانان برازنده و خادم امر در طهران بود. متأسفانه وقتی در طی جنگ جهانی دوّم بیماری تیفوس در طهران شیوع یافت او هم مبتلی شده با وجود مراقبت‌های خانواده، خاصّه میرزا نعیم، در سال **۱۹۴۳** چشم از جهان فرو بست.

عطیه خانم، در کاشان تحصیل نموده با جناب ابراهیم شیروانی که به تازگی به جامعهٔ بهائی پیوسته بود ازدواج کرد. این اولین ازدواج یهودی نژاد و مسلمان نژاد در کاشان بود. (شرح حال جناب شیروانی در فصل چهارم همراه با شعرای دیگر کاشان آمده است.) این خانواده هم سال‌ها مهاجر و مقیم رودسر بودند. عطیه خانم در سال **۱۹۹۹** در سنّ ۸۲ در امریکا صعود کرد.

عطاءالله ریحانی، در نوجوانی صعود کرد؛ طاهره، همسر حسین فرزان نژاد؛ حشمت‌الله ریحانی، همسر نورانیه اصفهانی؛ نجمیه، همسر روح‌الله مهرابخانی؛ احسان‌الله ریحانی، همسر اشرف قوامی.

ساجد

بزرگ خاندان ساجد ملّا عاشور نام داشت که در دورهٔ حضرت بهاءالله ایمان آورده از قلم حضرت عبدالبهاء به "غیور" ملقّب شد. ملّا عاشور در جوانی برای کسب و کار از کاشان به

نراق رفت و آمد می‌کرد و چون ندای حقّ را از احبّای آن نقطه شنید ایمان آورد. وی با اشتیاقی بی‌نظیر به تبلیغ خویشان و دوستان خود پرداخت، و در نتیجهٔ سعایت زعمای یهود به حبس حاکم نراق افتاد. اندکی بعد با وساطت برخی از دوستان او را همراه با مأموری نزد حاکم کاشان فرستادند. چون عقیده‌اش را پرسیدند بی‌ترس و بیم و با استدلال به بشارات کتب مقدّسه جواب داد و سرانجام حاکم او را آزاد نمود ولی در راه کدخدا موسیٰ کلیمی به وی برخورد و او را لعن و طعن نموده تهدید به قتل کرد. ملّا عاشور خشمگین شده کدخدا را مضروب ساخت و ریش او را کنده در کف دستش گذارد. کدخدا به حاکم شکایت برد و ملّا عاشور آنچه را گذشته بود به کمال راستی و درستی بیان کرد، و با توصیهٔ حاکم طرفین مصالحه کردند.

تصوّر می‌رود ملّا عاشور یکچند جدید الاسلام بوده، چه که در لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار اعانه دهندگان کاشان او را "جناب میرزا هاشم جدید" خوانده‌اند. وی چندی بعد به اراک رفته در سرای آقا، محلّ کسب و زندگی کلیمیان کاشانی، حجره‌ای گرفت و با تغییر نام خود به میرزا هاشم به داد و ستد پرداخت. مالک کاروانسرا، حاجی آقا محسن اراکی، از علمای متنفّذ و ثروتمند بود و با مشاهدهٔ صداقت و شهامت مستأجر خود محبّت و عنایتی به او پیدا کرد. پس جناب هاشم غیور تصمیم به تبلیغ او گرفت. یک روز صبح کتاب *ایقان* را نزد آقا برد. پس از چند روز آقا کتاب را پس داد و فرمود: «موضوع را مستور بدار». نفوذ و قدرت آقا به اندازه‌ای بود که نظر به دوستی که با ملّا عاشور داشت، ساکنین یهودی آن سرای که دکان‌هایشان در قسمت هم‌سطح واقع و خوابگاهشان اطاق‌های فوقانی بود، در اراک راحت می‌زیستند.

هاشم غیور اوّلین فردی در اراک بود که تعطیل روزهای شنبه و اعیاد یهود را کنار گذاشت و رعایت مراسم و شعائر آنان را نمی‌کرد. به تدریج بهائیان دیگر هم از او پیروی نمودند و حجره و دکّان خود را در تعطیلات یهود باز نگاه می‌داشتند. این عمل موجب دشمنی یهودیان شده مزاحمت‌هایی ایجاد نمودند، ولی کاری از پیش نبردند. از آن پس همهٔ یهودیانی که به اراک می‌آمدند دست از مراسم مذهبی کشیده بسیاری هم به محافل بهائی و جلسات تبلیغاتی می‌رفتند. یکی از نفوس مؤثّر در اقبال جوانان یهودی به دیانت بهائی جناب هاشم غیور بود؛ دیگران حاجی موسیٰ اشراقی، حاجی حق نظر شایان، آقا یهودا ربّانی، میرزا حبیب و میرزا سلمان زرگراف همدانی و میرزا فرج‌الله درخشان بودند.

دربارهٔ شهامت میرزا هاشم غیور این حکایت از میرزا مظفّر برجیس نقل می‌شود:

یهود اراک از میرزا هاشم نزد آقا سید مجتهد اراکی شکایت بردند که او اصول دیانت یهود را رعایت نمی‌نماید؛ پنیر اسلامی می‌خورد، گوشت ذبح اسلامی به منزل می‌برد و شنبه‌ها دکّان خود را باز می‌کند و مشغول کسب و کار می‌شود. مجتهد مزبور او را احضار نموده می‌پرسد مگر شما نماز و کتاب هم دارید؟ عرض می‌کند بله قربان هم کتاب و هم نماز داریم و اگر اجازه بفرمایید در حضورتان بخوانم. مجتهد اجازه می‌فرماید و او وضو می‌گیرد و نماز را تلاوت می‌کند. آقا سید محسن از شهامت او خوشنود می‌شود و او را به دریافت یک عبا مفتخر می‌فرماید و به شاکیان یهودی دستور می‌دهد مزاحم او نشوند. قریب سیصد نفر از خانواده‌های مختلف بر اثر تصدیق او در ظلّ امر مبارک درآمدند.

هاشم غیور در اواخر عمر در طهران اقامت گزید و در سال ۱۹۳۲ در سنّ ۷۵ درگذشت. همسرش مریم خانم از زنان مؤمن و موقن امر و فرزند ملّا موسیٰ سلطان بود. (به روایت جناب مظفّر برجیس، ملّا موسیٰ سلطان به حضور حضرت اعلیٰ در هنگام توقفشان در کاشان مشرّف شده بود.)

حضرت بهاءالله به افتخار ملّا عاشور لوحی نازل فرمودند که شروع آن چنین است:

«بسمی المهیمن علی الاسماء یا عاشور قد اهتزّ الطّور فی نفسه بما سمع نداءالله المهیمن القیوم...»

لوح ذیل از قلم حضرت عبدالبهاء به افتخار ملّا عاشور صادر شده است:

جناب ملّا عاشور علیه بهاءالله الابهیٰ ملاحظه نمایند

هو الابهیٰ ای مبتلای در سبیل الهی ای ملّا عاشور غیور این جام در راه خدا جامی است که سرمستش انبیا و اولیای رحمانی بوده و این مصائب در محبّت‌الله از ضرب و طرد و حبس و قتل و نهب و تالان و تاراج و حرمان موهبتی است که مقرّبان درگاه کبریا به جان و دل آرزو نمودند پس به شکرانهٔ این فضل بی‌پایان که منتهی آمال دل و جان عاشقان جمال جانانست بپرداز تا رویت بین ملاء اخیار چون شمع پر انوار بر افروزد و جانت از بشارات الهیه چون گلستان پر ازهار آرایش یابد این بلایا و رزایا عطایای حضرت کبریاست لکن قدرش را اهل‌الله دانند چه که قدر جواهر الهی را جوهریان بازار رحمانی دانند نه خزف فروشان و قدر شکر و قند را طوطیان مصر ایقان شناسند نه زاغان و عصفوران و کلاغان حمد و شکر نما و البهاء علیک. ع ع

این ثبات و رسوخ که از آنجناب در امر الهی ظاهر گشت فخری است که جواهر وجود آرزوی آن را می‌نمایند این قدر بدان که امری در وجود اعظم از استقامت نبوده و جمال مبین احبّای خویش را در جمیع احیان بر ثبوت و استقامت امر می‌فرمود حمد خدا را که شما موفّق و مؤید شدید. ع ع[۲۶]

فرزندان میرزا هاشم غیور و مریم خانم به این شرح بودند:

شعبان ساجد، پس از چند سال اقامت در اراک به طهران آمد و مغازه‌ای تأسیس نمود که پس از صعود او فرزندش، موسیٰ ساجد، آن را اداره می‌کرد. وی مردی صدیق و امین بود و به دریافت لوحی از قلم حضرت عبدالبهاء مفتخر شد. صعود او در سال ۱۹۸۴ در سنّ ۸۳ در طهران واقع شد. همسر او خانم بغدادی، خواهر میرزا اسماعیل بغدادی بود.

قمر و ساره، که به ترتیب با حاجی داود میثاقیان و میرزا اسماعیل بغدادی ازدواج کردند. به آنان و فرزندانشان در قسمت مربوط به آن دو خاندان اشاره شده است.

جناب شعبان ساجد چهار فرزند به شرح ذیل داشت:

منیره همسر مظفّر برجیس و فروغیه همسر منصور کتیرائی. به آن دو نیز در آن خانواده‌ها اشاره شده است.

موسیٰ ساجد، از بهائیان فعّال و معاشر بوده دوبار به زیارت ارض اقدس موفّق شد. ازدواج اوّل او با قدسیه خانم بغدادی صورت گرفت و دارای دو فرزند شدند. پس از صعود قدسیه خانم در جوانی در سال ۱۹۳۶، جناب ساجد با فرنگیس خانم مَلِکی ازدواج نموده چهار پسر دیگر بر خانوادهٔ خود افزود.

ابراهیم ساجد، در جوانی از کاشان به طهران رفته به تحصیلات عالی فائز و به مقام دبیری ریاضیات در طهران و شهرستان‌ها نائل گشت و در تعلیم و تربیت هزاران جوان مؤثّر افتاد. وی از جوانی به فراگرفتن موسیقی نیز پرداخته تار می‌نواخت. ازدواج او با روحانیه خانم وحدت صورت گرفت و دارای چهار فرزند شدند. ابراهیم ساجد تاریخچهٔ خاندان ساجد را نوشته اثر مفیدی بجای گذاشت و با خانواده‌اش از سال ۱۹۶۰ مقیم اتریش شد و در سال ۱۹۹۴ در همان محلّ درگذشت.

ستاره

جدّ این خاندان یوسف پسر ابراهیم ستاره شناس از اهالی کاشان بود.[۲۷] دو پسر او یهودا و ابراهیم نام خانوادگی ستاره را اختیار کردند و تنها فردی از آن خانواده که به جامعهٔ بهائی پیوست جناب اسحق ستاره فرزند ابراهیم بود. اقبال او به امر تا اندازه‌ای مرهون ازدواجش با نوش آفرین خانم عنایتی بود که مانند برادرانش جنابان عنایتی بسیار مشتعل و منجذب و در امر ثابت و راسخ بود. جناب اسحق ستاره در طی کنفرانس بهائی پالرمو (ایتالیا) در سپتامبر ۱۹۶۸ منقلب شده اظهار ایمان نمود. جناب اسحق ستاره در سال ۱۹۸۸ در آلمان و نوش آفرین

خانم در سال ۲۰۰۱ در نیوزیلند درگذشتند.

پسر عموی اسحق ستاره، یوسف ستاره فرزند یهودا، مردی نیک سیرت و مهربان بود و با مریم خانم فرزند بزرگ جناب حقّ نظر عنایتی ازدواج کرد، ولی به جامعهٔ امر نیامد. شش فرزند آن دو به اهتمام مادر مؤمن خود پرورش بهائی یافتند.

دختر آقا یهودا ستاره به نام خانم باشی نیز مؤمن به امر بهائی بود و به ازدواج جناب یعقوب عنایتی درآمد.

سلطان، حاجی موسی

یادداشت‌های تاریخی جناب مظفّر برجیس حاکی است که حاجی موسیٰ سلطان از متقدّمین امر در کاشان بوده و هنگام توقّف حضرت باب در کاشان ایشان را زیارت نموده است. نیز حکایت شده که وی ایمان خود را با حکیم هارون کاشانی، طبیب مشهور، در میان گذاشته ولی حکیم او را به حکمت و مستور داشتن عقیدهٔ خود توصیه کرده است. حاجی موسیٰ سلطان چندی در مدرسهٔ وحدت بشر تدریس تورات می‌کرد و دخترش همسر جناب هاشم غیور، مؤسّس خاندان ساجد مذکور در این فصل، شد.

سن سِن، محمّد بیک (شهید)

سِن سِن نقطه‌ای در شش فرسنگی شمال کاشان، محلّ توقّف کاروان‌ها و مسافرینی بود که به طرف قم یا طهران می‌رفتند. در اوایل ظهور امر شخصی به نام محمّد بیک در آن نقطه کاروانسرایی برای توقّف مسافرین داشت و با مهربانی از همه پذیرایی می‌کرد.

وقتی سواران دولتی حضرت اعلیٰ را در نوروز ۱۲۶۳ هـ. ق (۱۸۴۷) از کاشان به طرف شمال می‌بردند در سِن سِن توقّف کردند و محمّد بیک ایشان را در فرصتی کوتاه زیارت کرد، ولی اقبال او اندکی بعد صورت گرفت، در چند مأخذ تاریخی دربارهٔ این توقّف کوتاه آمده است که محمّد بیک این شعر حافظ را پیش خود می‌خواند که:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند   آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند

و حضرت اعلیٰ به سوی او روی گردانده نگاهی افکندند که او را منقلب و مجذوب ساخت. محمّد بیک اندکی بعد پس از شنیدن ندای امر به بابیان و سپس بهائیان پیوست و از

مسافران بهائی کاشان در سفرهایشان به نقاط دیگر پذیرایی می‌کرد. برخی از این دوستان، از جمله میرزا علی اکبر نطقی (مذکور در فصل هشتم) به توقّف خود و دیگران در کاروانسرای سِن سِن و خدمات محمّد بیک اشاره کرده‌اند. از قلم جمال مبارک نیز الواحی به افتخار او صادر شده است. محمّد بیک عاقبت در راه امر به درجهٔ شهادت رسید به این معنی که دشمنان در کاشان نزد شیخ محمّد تقی نجفی اصفهانی که به کاشان آمده بود سعایت او را نمودند و به اشارهٔ شیخ، حاکم شهر، به نام محمّد حسن انیس الدّوله، محمّد بیک را دستگیر و محبوس و روانهٔ اصفهان کرد. در مورچه خورت شیخ نجفی به سواران قسّی القلب پیغام داد که زندانی خود را به اصفهان وارد نکنند بلکه همانجا او را مقتول سازند، و مأموران مذکور وحشیانه سر و صورتش را سوزانده سپس او را در نهر آبی خفه کرده جسدش را نیز به آتش کشیدند. یکی از بهائیان ثابت آن نواحی، به نام عبّاس مورچه خورتی، موّفق به گردآوری و دفن استخوان‌های آن شهید در اصفهان شد. پسر محمّد بیک غلامحسین بیک نام داشت و خواهرزادهٔ او به نام مشهدی علی نیز در این امر معروف و در قهوه خانه‌ای بیرون کاشان مشغول کار و با احبّاء معاشر بود.

شایان

حاجی حقّ نظر شایان از احبّای خادم و بازرگانان موفّق کاشان بود و تجارتخانه‌اش در اراک و همدان شعبه داشت. وی برای رسیدگی به امور بازرگانی سفرهای متعدّد می‌کرد و جوانان و مردان بسیاری را استخدام یا با آنها در کار شرکت نموده ضمناً ظهور دیانت جدید را با مهربانی و بردباری به اطّلاع آنان می‌رساند. بسیاری از احبّای کاشان به وسیلهٔ او به جامعهٔ بهائی پیوستند و همواره مورد احترام دوستان بود. سال‌ها در کاشان عضو مؤثّر و فعّال محفل روحانی بود و نامش در زمرهٔ مؤسّسین مدرسهٔ وحدت بشر در لوحی از حضرت عبدالبهاء مذکور است. طبق اطّلاع جناب مسعود شایان، فرزند ارشد او، ایشان ندای امر را نخستین بار در همدان شنید ولی بعداً در کاشان بوسیلهٔ خواجه ربیع متّحده به جامعهٔ امر پیوست. جناب شایان در سال **۱۳۳۴** هـ. ق (۱۹۱۵) به زیارت اماکن مقدّسه و تشرّف حضور حضرت عبدالبهاء نائل گشت و لوحی اختصاصی به افتخارش صادر شد. همچنین لوح دیگری خطاب به او و جمعی از دوستان کاشان نازل گردید که آن را ذیلاً نقل می‌کنم. صعود او در سال **۱۹۳۳** در کاشان رخ داد.

حق نظر شایان متناوباً سه همسر اختیار کرد: همسر اول، خانم آغا، مادر فرزند ارشد او مسعود (سابقاً میرزا آقا) شایان بود. همسر دوّم نوش آفرین نام داشت و مادر اسحق و عزّت‌الله و الیاس شایان بود، و همسر سوّم، مُلکی جان، چهار فرزند دیگر به نام‌های منیره ربّانی، نجات‌الله، نصرت‌الله و منصور شایان بر خانواده افزود.

دربارهٔ جناب مسعود شایان، که سال‌ها عضو و منشی محفل روحانی کاشان و عضو کمیتهٔ مدرسهٔ وحدت بشر و بازرگانی موفّق و خوشنام بود و در موسیقی و سرودن شعر و تهیهٔ نمایشنامه نیز مهارت داشت در فصل سوّم و پنجم توضیحاتی داده‌ام. در اینجا اضافه می‌کنم که وی با خانم آغا خانم فرزند حاجی حَیم فلسطینی ازدواج کرد و آن همسر نیز پس از ازدواج به جامعهٔ بهائی پیوست.

اینک لوح حضرت عبدالبهاء مورخ غرهٔ رجب ۱۳۳۴ (۱۹۱۵) و نام جدید مخاطبین (در پرانتز مقابل هر اسم) نقل می‌شود:

بواسطهٔ جناب زائر آقا حق نظر علیه بهاءالله (حاجی حق نظر شایان)؛ میرزا یهودا ولد عاشور (یهودا ربّانی)؛ میرزا یوسف ولد آقا مهدی (یوسف وحدت)؛ آقا روح‌الله مازگانی (روح‌الله خادم)؛ آقا میرزا لقائی (ماشاءالله لقائی، شاعر)؛ آقا رحمان ولد آقا ماری (رحمان روحانی)؛ عراق: آقا سید موسیٰ (سید موسیٰ کوهن، موجود)؛ آقا میرزا صالح (صالح وحدت)؛ همدان: حاج میرزا حبیب (حاجی میرزا حبیب فریدیان همدانی)؛ کرمانشاهان: دکتر همایون خان (دکتر همایون کرمانشاهی)؛ بغداد: خواجه اسحق یامین بدنانی (اسحق بنانی برادر جناب موسیٰ بنانی)؛ جناب آقا حق نظر ولد آقا یوسف (حاجی حق نظر کاشانی مقیم همدان).

هوالله ای یاران الهی جناب زائر از برای هر یک از شما نامه مخصوص خواسته ولی این عبد مجال تحریر سطری ندارد زیرا مشاغل و غوائل چون غیث هاطل با وجود این از هیجان حُبّی که در دل و جان است به تحریر این نامه پرداختم تا بدانید که این قلب چقدر مهربان است امروز دوّم نیروز است و صیت امر الهی در محافل آفاق شمع شب افروز سطوت امرالله آفاق را به هیجان آورده اکثر آذان مستعدّ این اذان است مسائل مهمّه‌ای که آیت قوّت و قدرت امر مبارک است این ایام واقع می‌گردد ولی شیوعش جائز نه لهذا مکتوم مانده حال وقت آن است که احبّای الهی به موجب تعالیم ربّانی حرفاً به حرف قیام نمایند تا روش و سلوک جالب قلوب مالک و مملوک گردد این امر مهمّ است اگر بدین فیض عظیم موفق گردیم انوار ساطعه هر اقلیم را روشن نماید... ای یاران الهی حضور به ارض مقدّس را به وقت دیگر مرهون دارید حال موانع در میان و علیکم البهاء الابهیٰ

عبدالبهاء عبّاس غرّه رجب ۱۳۳۴، حیفا

شرکاء

آقا یعقوب شرکاء مردی خلیق و صدیق بود و در سفرهای خود به طهران و رشت با بهائیان معاشر شده تصدیق کرد. در طهران به اتّفاق جنابان میرزا آقاجان بلبل و آقا عزرا عریضه‌ای حضور حضرت عبدالبهاء نوشته طلب تأیید نمودند. در جواب لوحی به افتخارشان صادر شد که خلاصه‌ای از آن ذیلاً نقل می‌شود و یکی از مخاطبین آن آقا یعقوب شرکاء است.

طهران جناب میرزا آقاجان، جناب عزرا
و جناب یعقوب شرکاء از احبّای کلیمی علیهم بهاء الابهیٰ
ای احبّای الهی حمد کنید خدا را که در ظلّ لواء مقصود ربّ الجنود درآمدید و به بشارات حضرت داود پی بردید دیدهٔ بصیرت گشودید و گوش جان باز نمودید... شکر خدا را که چنین فیضی مبذول داشت و چنین الطافی رایگان نمود و علیکم البهاء الابهیٰ
ع ع

همسر جناب شرکاء، خورشید سرودی خواهر اسحق سرودی بود و پسرشان، آقا ربیع یهودا، که در کاشان مغازهٔ خرّازی فروشی داشت در جوانی درگذشت. آقا یعقوب ایمان خود را مستور نموده حشر و نشر امری چندانی نداشت.

شهریاری

پیشینیان خاندان شهریاری اهل زواره (از توابع اصفهان) بودند، و جناب نعمت الله شهریاری هم، که از نوجوانی ساکن کاشان شد، خود زادهٔ زواره بود. وی، که در یک خانوادهٔ بهائی پرورش یافته بود، در کاشان به تجارت و خدمات امری پرداخت و چند سال عضو محفل روحانی آن شهر بود. فرزندان او ابتدا در کاشان، و پس از انتقال خانواده به طهران در آن شهر، تحصیل نمودند.

پدر بزرگ جناب نعمت‌الله شهریاری، به نام ملّا رضا شهریاری، از نخستین بهائیان آن منطقه بود و همواره مورد ایذاء و آزار اشرار قرار داشت. لوحی از حضرت عبدالبهاء به افتخار او صادر شده است که او را به صبر و شکرگزاری اندرز فرموده در پایان فرموده‌اند: «... هر چند اسیریم ذلیلیم حقیریم ولی بحمدالله از فضل جمال ابهیٰ مستقرّ بر سریریم و مجیر و دستگیریم بلکه امیر فلک اثیریم، طوبیٰ لنا بشریٰ لنا ع ع».

متن لوحی دیگر به افتخار او چنین است:

بواسطهٔ جناب زائر آقا سید عبدالحسین زواره جناب آقا ملّا رضای مدرّس علیه بهاءالله
ای بنده بهاء این جهان چون هیکلی مرده و ناتوان جانش و قوتش تعلیم حضرت یزدان تا کلمه الهیه بمثابه روح رحمانیه در هیکل امکان در کمال قوّت نافذ نگردد هیکل امکان به حرکت نیاید و جسم ممکنات زنده نشود عالم ظلمانی نورانی نگردد و شئون شیطانی به مواهب ربّانی مبدّل نشود پس احبّای الهی باید به جان و دل بکوشند تا عُلوّ کلمةالله ظاهر گردد و آثار باهره اسم اعظم منتشر شود آنوقت مشاهده نمایید که هیکل اکوان در نهایت ملاحت و صباحت و جمال جلوه نماید و مطلع انوار حضرت یزدان گردد و علیک التحیة و الثناء
ع ع

پدر جناب نعمت‌الله شهریاری هم، به نام اسدالله شهریاری، به علّت انتساب به امر بهائی مورد اصابت گلولهٔ دشمنان قرار گرفته به شهادت رسید.

جناب نعمت‌الله شهریاری به تجارت قانع نبود، بلکه خادمی محبوب برای همه بوده به کمال فروتنی و صداقت به خدمات روحانی توجّه می‌نمود. ده سال آخر عمر را به مطالعهٔ کتب مختلف و مؤانست با اشعار و ادبیات فارسی گذراند، و یکچند هم در دورهٔ انقلاب اسلامی زندانی بود.

ازدواج جناب شهریاری با صدیقه خانم فرزند میر سید علی آزادگان از بهائیان زواره صورت گرفت و دارای چهار پسر و دو دختر شدند.

دو برادر جناب نعمت‌الله شهریاری، سمیع الله و حفیظ الله نام داشتند و با خانوادهٔ خود در جامعهٔ امر بودند.

شیفته‌ای

حبیب‌الله شیفته‌ای از احبّای مخلص کاشان و در مراتب ایقان و ثبوت و رسوخ نمونه بود. لحن بسیار خوشی داشت و وقتی در محافل بهائی مناجات تلاوت می‌کرد روح حاضران را به عالم بالا عروج می‌داد. شغل او دلّالی قالی بود، و غالباً قالیچه‌ای برای فروش بر دوش داشت و به حجرهٔ دوستان می‌برد.

پسران جناب شیفته‌ای به جامعهٔ بهائی نیامدند ولی یک دختر او با جناب حبیب‌الله سمیعی و دختر دیگر با جناب علی فرقانیان از احبّاء ازدواج کردند. جناب شیفته‌ای در اواخر

حیات خانه‌نشین بود و وقتی صعود او واقع شد پسر بزرگ او با اطّلاع به احبّاء در دفن وکفن او مطابق وصیت نامهٔ پدر و آئین بهائی اقدام کرد و درگلستان جاوید به خاک سپرده شد.

صداقتی

آقا یوسف صداقتی در قزوین به امر مبارک ایمان آورد. وی پس از مراجعت به کاشان مغازهٔ بلورفروشی درگذر "دَرِ گُلان" بازکرد و اظهار ایمان می‌نمود. لکن ثبوت و رسوخی نداشت و پس از رفتن به طهران از جامعهٔ امر دور شد.

صدیق

حاجی یوحنّا صدیق از بهائیان مخلص و مؤمن کاشان بود و با وجود مخالفت خویشان در محافل و مجامع بهائی حضور یافته فرائض دینی را دقیقاً بجا می‌آورد. وی یکچند در همدان به تجارت پرداخت و احتمالاً تصدیق او بر اثر راهنمایی‌های جناب آشور اسماعیلیان صورت گرفته است. وی در عکسی که از احبّای همدان درکتاب *عالم بهائی* جلد دوّم (۱۹۲۶-۱۹۲۸) منتشر شد دیده می‌شود، و در لوح حضرت عبدالبهاء مورخ ۱۳۳۷ ﻫ. ق (۱۹۱۸) به افتخار بهائیان همدان نیز به نام "جناب آقا یوحنّا کاشانی" مذکور است.

پسران آقا یوحنّا صدیق، به نام‌های نجات‌الله و یعقوب، درکلاس‌های درس اخلاق بهائی درکاشان شرکت می‌کردند ولی همسر او به جامعهٔ بهائی نیامد و دو پسر مذکور هم پس از درگذشت پدرکناره گرفتند. آقا یوحنّا پس از اقامت در طهران به طاقه فروشی قماش پرداخت و با نیکنامی و آبرومندی می‌زیست. ولی همواره نگران بود که پس از درگذشتش او را به آئین بهائی تدفین نکنند. از جملهٔ پیش‌بینی‌های او برای خاکسپاری‌اش دادن وکالتنامهٔ رسمی به جنابان سلیمان وحدتیان و عزیزالله کاویان بود که پس از فوتش طبق دستور آنها عمل شود. نگارنده به خاطر دارد که در تشییع جنازهٔ اسحق تأیید درگلستان جاوید طهران، جناب یوحنّا صدیق حاضر بود و با چشمانی گریان و بانگی بلند به حاضران می‌فرمود: «ای احبّای الهی من بیم آن دارم که فرزندانم منویات مرا در مورد کفن و دفن به آئین بهائی نادیده بگیرند؛ از شما خواهش می‌کنم مراقب باشید و جسدم را به این گلستان جاوید بیاورید». با این حال آرزوی او جامهٔ عمل نپوشید و پس از فوتش بی‌درنگ جسد را به بهشتیه، گورستان یهودیان طهران، برده

دفن کردند. آقا یوحنّا برادر زن جناب یوسف متّحده (تصویر ۷۰) مذکور در این فصل بود.

ضرغامی، حسین

حسین ضرغامی از احبّای مخلص کاشان و اصلاً اهل زواره بود. همسرش نیز در امر ثابت بود و او را مادر علی می‌خواندند. آندو یک دختر و دو پسر داشتند، دختر، ربابه، همسر علی منزوی آرانی شد و پسران در مدرسهٔ وحدت بشر تحصیل کرده سال‌ها به خدمات امری قائم بودند و عضویت محفل روحانی کاشان را داشتند. نام یک پسر علی محمّد بود که با بشارت خانم منیری آرانی ازدواج کرد، و پسر دیگر نصرت‌الله، نگار خانم فرقانی را به همسری گرفت.

ضرغامی، عبدالرحیم

عبدالرحیم ضرغامی نیز از احبّای مخلص کاشان و شغلش شَعربافی بود. همسرش خانم آغا نام داشت و پسرشان، علی در مدرسهٔ وحدت بشر تحصیل می‌کرد. وی با دختر نصرت‌الله فوق الذکر، به نام فرزانه، ازدواج نمود و خانواده‌ای در جامعهٔ بهائی تشکیل دادند.

طالب رضا

آقا علی اکبر طالب رضا از احبّای متقدّم کاشان و ساکن محلّهٔ سَرِپُلِه بود. وی بر اثر معاشرت با بهائیان به جامعهٔ امر پیوست و به شَعربافی اشتغال داشت. هنگامی که ماشاءالله لقائی و حاجی غلامعلی ماری قصد زیارت ارض اقدس را داشتند آقا علی اکبر از ایشان خواهش کرد نایب الزّیاره باشند و دو سه بوسه به پای حضرت عبدالبهاء بزنند. ضمناً شعر ذیل را با امضای خود تقدیم کرد:

دو سه بوسه من طلبم کُن نیاز این چاکر   مکن دریغ ز من چون که حقّ بود ظاهر

فانی: علی اکبر

زائرین مذکور در مراجعت لوح ذیل را که به افتخار او صادر شده بود آوردند، و چون در لوح "ای طالب رضای الهی" خطاب گشته بود نام خانوادگی طالب رضا را اختیار نمود.

ای طالب رضای الهی در این جهان فانی کسی را بقائی نه و نفسی را ثبات حیاتی نیست عنقریب ملوک ارض در بستر خاک بخسبند و مملوک نیز نجات نیابد کلّ در زیر این خیمه یک رنگ آیند نه مستمند ماند نه ارجمند نه امیر ماند نه فقیر نه وزیر ماند و نه اسیر بینایان کور گردند و زندگان اسیر گور گردند خوشا به حال کسی که رضای الهی جوید و راه هدایت پوید و اسرار حقیقت گوید تا نفس آخر که خاتمه مطاف است فاتحه الطاف گردد این شخص بزرگوار است و این جان پاک تابناک پس شکر کن خدا را که ابواب جهانی باقی گشود و نفوس را به نفس رحمان کامرانی داد و تو را به شریعه هدیٰ هدایت کرد و به موهبت عظمیٰ دلالت فرمود تا زندگی آسمانی یابی و از حیات ابدی نصیب بری و علیک التحیة و الثناء. ع ع

آقا علی اکبر از آغاز ایمانش به امر بهائی مورد آزار اراذل و اوباش و علماء و امراء کاشان واقع و مدّتی گرفتار زندان بود. پس از آزادی از حبس نیز به تبعید از کاشان محکوم شد و در حالی که همهٔ دارایی‌اش غارت گردیده بود با چهار تن زن و فرزند به طهران رفت و به شغل دربانی در ملک ارباب جمشید (محلّ سابق سفارت شوروی) گمارده شد. سپس خانه‌ای در جنوب شهر در محلّهٔ سر قبر آقا خریده قسمتی از آن را حظیرة القدس خواند و در اختیار احبّاء برای تلاوت مناجات و تشکیل محافل قرار داد. احبّاء در کمال اخلاص و محبّت، سحرگاهان اجتماع کرده پس از تلاوت آیات و آثار امری و صرف صبحانه به کار خود می‌پرداختند. بنا به اطّلاع جناب مهدی توفیق، جناب طالب رضا شَعرباف مردی شجاع و رشید و لوطی منش و به اصطلاح قدّاره بند بود، و وقتی حکمران کاشان او را احضار کرده مطالبهٔ جریمه‌ای به مبلغ پنج تومان کرد، او پرسید: «اوّل بفرمایید چه خلافی کرده‌ام» حکمران در جواب سخن‌های زشت بر زبان راند و او نیز جریمه را پرداخت ولی با خود گفت: «دیگر کاشان جای ماندن من نیست». جناب طالب رضا با وجود پیری به خدمات تبلیغی و تشکیل جلسات با حضور مبلّغین دانشمند آن دوره، مانند جنابان اسدالله قمی، روح‌الله خادم، عبّاس علوی، علی محمّد خادم میثاق، فریدون خشنودیان و نصرالله رستگار ادامه می‌داد. وی در سال ۱۳۰۹ هـ. ش (۱۹۳۰) در طهران درگذشت و برحسب وصیت نامهٔ رسمی که اندکی پیش از صعود تنظیم کرده بود در گلستان جاوید به خاک سپرده شد.

طرّاح

آقا محمّد علی طرّاح از بهائیان کاشان و دارای چهار پسر و یک دختر بود. دخترش فرنگیس

خانم با استاد نصرالله آباد مذکور در این فصل ازدواج کرد و دو تن از پسرانش موسوم به اسدالله و فتح‌الله چندی در عشق‌آباد گذرانده در مراجعت از عظمت و بسط امر سخن می‌گفتند. دو پسر دیگر او، حسینعلی و حسنعلی، هم در جوانی بهائی بودند، ولی همه پس از وصلت با خانواده‌های مسلمان از جامعهٔ بهائی دور ماندند.

عابد

حسن و علی عابد، دو برادر کاشانی و خواهرشان نازنین بیگم در جزوهٔ *تاریخ امری کاشان* مذکورند، ولی به خانوادهٔ دو برادر اشاره نشده است. نازنین بیگم با جناب فرج‌الله بیک مذکور در این فصل ازدواج کرد و فرزندان او را نام برده‌ایم. این زن مؤمن همواره به خدمت دوستان بهائی مشغول بود و در عین تنگدستی یک سنگاب به سرداب مدرسهٔ وحدت بشر کاشان تقدیم کرد و یاد نیک او باقی ماند.

آقا حسن در بغداد همراه چند تن دیگر از احبّای کاشان به حضور حضرت بهاءالله رسید و ایشان در وقت عزیمت خود از بغداد او را امر به مراجعت به کاشان فرمودند. وی در کاشان تاب دوری نیاورده بار دیگر و با وجود اصرار خویشانش به ماندن و تشکیل خانواده، با سفرهٔ نانی پیاده عازم سفر و پیوستن به دوستانی شد که در حضور مبارک بودند. ولی به آرزوی خود نرسید و از سختی راه و ضعف بنیه در سواحل حلب جان داد.

آقا علی عابد در علی‌آباد کاشان کاروانسرادار بود و در شب‌های سرد زمستان وقتی برف می‌بارید روی بام کاروانسرا رفته با چراغ بادی قافله‌های سرگردان در بیابان را راهنمایی می‌کرد. سپس چای و غذا و وسائل راحت برای مسافران تهیه نموده با رفتار نیک و مهربانی سخن از دیانت جدید با آنان می‌راند. وی همواره چشم به راه ورود احباب بود تا از ایشان پذیرایی کند.

عادلی

آقا حسین معروف به عمو زینل از متقدّمین امر کاشان بود و در بغداد حضور جمال مبارک رسید. نگارنده او را در کهولتش بارها دیده بودم. اخلاق و سجایای روحانی داشت و نزد همه محترم بود. با عصائی در دست روی سکویی در گُذرِمیان می‌نشست و با کسبهٔ آن گذر صحبت می‌کرد. در محافل بهائی همواره حضور داشت و حاضران را با صحبت شیرین خود محظوظ

می‌نمود.

روزی یکی از دشمنان امر به او گفت: «در حدیث آمده که بر پیشانی اصحاب قائم نامشان نقش بسته؛ چرا در پیشانی تو چیزی نمی‌بینم؟» عمو زینل فوراً جواب داد: «اگر ننوشته بود چطور فهمیدی من از اصحاب قائمم؟». از قلم حضرت عبدالبهاء الواح متعدّدی به نام او صادر شده که در آن کمال مهربانی و عنایت را در حقّ او فرموده‌اند، و یکی از آنها ذیلاً نقل می‌شود.

بواسطهٔ جناب خواجه ربیع جناب استاد حسین عمو زینل علیه بهاء الابهیٰ
ای یار عزیز قدیم من همیشه در خاطری و در انجمن مشتاقان حاضر خدمات سابق و لاحق تو مقبول درگاه جمال مبارک و برهان بر ثبات بر پیمان گمان منما که پیری و ناتوانی بلکه تر و تازه و نوجوانی زیرا جوانی به تن نیست به جان است و توانایی به گِل نیست به دِل است چون جان و دل جوان و تواناست پس سر حلقهٔ شُبانی و پهلوان میدان نهایت محبّت را به تو دارم و چون یادت نمایم مسرور گردم زیرا جمال مبارک را بندهٔ ثابتی و اسم اعظم را خادم صادق و علیک البهاء الابهیٰ ع ع
ای جانم ای عمو زینل محبّت صادقانه و صفای دل و سادگی تو را چنین نزد عبدالبهاء عزیز نموده خوش باش شاد باش آزاد باش ع ع

در کتاب *شرح احوال جناب ابوالفضائل* تألیف روح‌الله مهرابخانی می‌خوانیم:[۲۸]

ورود جناب ابوالفضائل به کاشان در سفر دوّم در اوایل سال ۱۳۰۶ هـ. ق (۱۸۸۸) بود. جنابش در آنجا خیال توقّف نداشت لذا به منزل احباب یعنی استاد حسین معروف به عمو زینل وارد شد. استاد حسین خود نقل نموده که روزی در باب منزل ایستاده بودم دیدم که شخصی الاغی در پیش داشته داخل کوچه ما شد و کاغذی که گویا نقشه کوچه منزل در آن است در دست دارد و بدان نگاه نموده پیش می‌آید. نزدیک شدم معلوم گردید جناب ابوالفضائل است. با هم به منزل رفتیم و بعد از چند لحظه استراحت شروع به کتابت فرموده بعد احبّاء را خبر کردیم که با ایشان ملاقات کنند و مبتدی آوردند. از جملهٔ آنها حاخام یهود بود که شبی با وی صحبت نمودند و چون مجلس منقضی شد او برخاست برود. برای مشایعتش رفتم چون خواست از در خارج شود با کمال اعجاب گفت: «به خدای موسیٰ قسم که این شخص از ساعتی که موسیٰ قدم به دنیا نهاده تاکنون و در تمام ادوار همراه بنی اسرائیل بوده است» و این سخن را از لحاظ اعجاب از اطّلاعات تاریخی جنابش در حقایق ادیان بیان کرد.

فرزندان آقا حسین عمو زینل نام خانوادگی عادلی را برگزیدند.

علاقبند، کلهری، کاظمیان

محمّد رضا علاقبند کِلِهَری یکی از بازرگانان معتبر و بهائیان کاشان بود (کِلِهَر یکی از محلّات کاشان است) وی یکچند عضویت محفل روحانی آن شهر را داشت و صعودش نیز بر اثر سکتهٔ قلبی در یک جلسهٔ محفل روحانی که در خانهٔ جناب ابراهیم وحدت تشکیل شده بود رخ داد. وی مانند دیگر بازرگانان عمّامهٔ زرد رنگ بر سر می‌گذاشت و خانواده‌اش از ایمان او به امر بهائی و خدماتش به جامعه اطّلاع چندانی نداشتند. جناب میرزا محمود فروغی عضو دیگر محفل جسد او را با حکمت تحویل خانواده‌اش داد. پسر او، عبّاس نجم و از شاگردان مدرسهٔ وحدت بشر، نیز با سکتهٔ قلبی درگذشت. جناب محمّد رضا دارای شش دختر هم بود که از آنان عذرا خانم همسری بهائی به نام حسین کاظمیان داشت و آن زوج فرزندان خود را در جامعهٔ بهائی پرورش دادند. حسین کاظمیان برادر خود موسوم به حسن را که در مشهد زندگی می‌کرد به طهران خواند و موجب راهنمایی او به جامعهٔ بهائی شد. این دو برادر افراد خادمی در تشکیلات امری طهران شدند. یک دختر جناب حسین کاظمیان به نام شمسیه خانم با شهید جاویدان جناب فتح‌الله فردوسی ازدواج کرد.

فرید

از احبّای متقدّم کاشان میرزا فرج‌الله بیک فرید بود که به دریافت الواحی از حضرت عبدالبهاء مفتخر شد و همسرش، نازنین بگم، در کمک به احبّاء خاصّه زندانیان و ستمدیدگان فداکاری‌های بسیار نمود. فرزند آن دو، میرزا عنایت فرید، نیز از بهائیان خدوم و آزادهٔ کاشان بود و فرزندان و نوادگان برومندی از خود بجای گذاشت.

نازنین بگم در آن دوره‌ای که احبّاء در تشکیل محفل و مجلس محدود و تحت فشار بودند با چادر و روبنده از کوچه‌ها عبور نموده خانم‌های بهائی را یک یک به جلسات دعا و مناجات در خانهٔ خود دعوت می‌نمود و سپس برای آنکه همسایه‌ها متوجّه نشوند خود پشت در خانه نشسته در را با احتیاط برای میهمانان باز می‌کرد. محفل دعا معمولاً در زیرزمینی دور از دید همسایگان تشکیل می‌شد. وی برای احبّائی که به حبس حاکم می‌افتادند غذا تهیه کرده به زندان می‌برد و گاه که دشمنان غذا را در طی راه از او می‌ربودند به خانه برگشته غذای دیگری تهیه کرده می‌فرستاد. یک بار در جلو دکّان نانوایی می‌بینند که مردم بر سر یکی از احبّاء

ریخته او را می‌زنند، و برای رها ساختن او قدم پیش گذارده می‌گوید که من هم بهائی هستم. مردم آن مرد را رها کرده به مضروب ساختن او می‌پردازند.

میرزا عنایت، پسر آن دو، از جوانی دارای عواطف روحانی و رفتار و کرداری نیک بود و همه عمر را به خدمت امر گذراند. وی توجّهی به امور مادی نداشت و دستگاه‌های بافندگی و قالیبافی خانواده را به تدریج از دست داد و به دلّالی معاملات قانع شد. میرزا عنایت از جمله احبّای کاشان بود که در گرفتاری برخی از بهائیان کاشان در سال ۱۳۲۱ هـ. ق (۱۹۰۲) در تلگرافخانه متحصّن و خواستار آزادی دوستان بی‌گناه شد. وی بر اثر ضرباتی که دشمنان بر او وارد آوردند مجروح و بیمار شده در سنین میانهٔ عمر درگذشت.

همسر میرزا عنایت، جواهر خانم دختر حاجی علی اکبر و خانم ناز بود. علی اکبر در سفر حجّ درگذشت و خانم ناز با کمال ایمان و فداکاری پرورش پنج فرزند خود را به عهده گرفت. میرزا عنایت و جواهر خانم یک پسر و پنج دختر داشتند:

فرزند اوّل، امین‌الله، یکچند با میرزا مظفّر برجیس مذکور در این فصل در ادارهٔ دواخانهٔ صحّت در گذر پاقپان کاشان شریک و سهیم بود ولی بعداً شغلی در ادارهٔ صحیه گرفته به محلّات منتقل شد. وی در کاشان با طاهره، دختر جناب لقائی شاعر گرانمایه، ازدواج کرد و دارای سه فرزند شد ولی پس از رفتن به محلّات رابطهٔ خود را با خانواده و احبّاء قطع کرد و در تشکیلات بهائی حاضر نشد. رفتار او با اهالی محلّات در کمال مساعدت و مهربانی بود و از مستمندان و ضعیفان دستگیری کرده داروی رایگان به آنان می‌داد. وقتی ادارهٔ صحیه خواست او را به نقطهٔ دیگری منتقل کند اهالی در تلگرافخانه متحصّن شده ابقای او را خواستار شدند. امین‌الله و طاهره خانم دو پسر و یک دختر داشتند.

فرزند دوّم میرزا عنایت، فاطمه، با جناب محمّد ناطق که از اردستان و اصفهان به کاشان آمده ادارهٔ مدرسهٔ وحدت بشر را به عهده گرفته بود، ازدواج کرد. نام اوّل او را حضرت ورقهٔ مبارکه علیا به ثریا تغییر دادند. وی نیز از زنان خادم کاشان بود، و پس از صعود جناب ناطق پرورش چهار فرزندشان به عهدهٔ او قرار گرفت. ثریا ناطق (تصاویر ۴۵-۴۶) چهل سال آخر زندگی خود را با پسران خود در نقاط مهاجرتی خارج از ایران بسر برد و در آنجا صعود کرد. فرزند ارشد جناب ناطق، شهید جاویدان بهیه (ناطق) نادری، همسر نصرالله نادری بود که در طهران و سایر نقاط ایران به خدمات تبلیغی و تدریسی اشتغال داشته سال‌ها عضو محفل روحانی طهران و محفل روحانی ملّی بهائیان ایران بود. شرح حیات و خدمات او در مراجع دیگر تاریخی امر مضبوط است. شهادت او در سال ۱۳۵۹ هـ. ش (۱۹۸۰) در سن ۶۲ در طهران واقع شد.

عنایتی

جدّ این خاندان آقا یوسف پسر ابراهیم ستاره‌شناس بود. وی به ابریشم کاری اشتغال داشت و مردی صدیق و متّقی بود. پسر او آقا متتیا نام داشت که بعداً به اسماعیل تبدیل شد، و فرزندان او، برادران عنایتی، پیش از اختیار این نام خانوادگی به اسماعیل‌زاده شهرت داشتند. از مراتب صداقت و گذشت آقا یوسف جدّ این خاندان روایت کوتاهی نقل می‌شود: زمانی یکی از دزدان طرّار، به نام صَفَرِ سَگ پا، به تحریک یکی از همسایگان شبانه به محل کسب آقا یوسف دستبرد زده ابریشم‌های او را که تنها منبع کسبش بوده به سرقت می‌برد. آقا یوسف به داروغه شکایت می‌کند و چون رَدّ پای دزد را می‌گیرند معلوم می‌شود که همسایه همدست او بوده. روز بعد وقتی آقا یوسف مشغول عبادت صبحگاهی بود صدای شیون و زاری را از خانهٔ همسایهٔ مذکور می‌شنود و معلوم می‌شود که وی درگذشته است. به شنیدن این خبر دست تضرّع به درگاه الهی بلند کرده می‌گوید: □خدایا من از او گذشتم، تو هم بگذر□. همسر آقا متتیا خورشید خانم بود و فرزندان ذیل را داشتند:

حقّ نظر عنایتی (۱۸۸۶-۱۹۷۶)، در کودکی قرائت و تفسیر تورات و ادعیهٔ مذهبی را نزد ملّاهای کلیمی کاشان فرا گرفت و تعلّقی تامّ به مراسم یهود پیدا کرد. در جوانی بوسیلهٔ جناب مراد امانت با امر بهائی آشنا شده با صبر و بردباری و حکمت او، و پس از هفت سال مذاکرات تبلیغی، به جامعهٔ بهائی پیوست و چنان مشتعل و منجذب شد که هر که را ملاقات می‌کرد بشارت ظهور جدید را می‌داد. ازدواج او با فرهنگ خانم امانت (۱۹۰۰-۱۹۸۹)، دختر مراد امانت، صورت گرفت و صاحب هفت فرزند شدند. وی با خانوادهٔ جوان خود از کاشان به همدان رفت و در سال **۱۹۳۶** به طهران منتقل شده به داد و ستد منسوجات ادامه داد و فرزندان را در پایتخت بزرگ کرد. وی قلبی مهربان داشت و در تربیت امری فرزندان و نوادگان سهمی بزرگ ایفاء نمود.

فرهنگ خانم عنایتی در همدان عضو جلسات ترقی نسوان (زنان) بود و در طهران هم در محافل بهائی حضور و شرکت مؤثّر داشت. وی از همدان عریضه‌ای حضور حضرت شوقی ربّانی ولی امرالله نوشت و طلب شفا برای خود و گشایش امور برای همسر و پدر نمود. توقیعی که در جواب عنایت شد، و نیز دستخطّ ایشان در ذیل جواب مذکور ذیلاً نقل می‌شود:

همدان امة‌الله فرهنگ خانم مراد ضلع جناب حق نظر اسماعیل‌زاده علیها بهاءالله ملاحظه نمایند

خانم محترمه عریضهٔ شما به حضور اقدس وارد و به لحاظ انور محبوب مهربان حضرت ولی امرالله روحی لالطافه الفداء فائز مطالب مرقومه معلوم شد از فضل الهی امید چنان است که شفا حاصل گردد و صحت و عافیت یابید و وسعت وگشایش در امور برای قرین محترم جناب حق نظر و ابوی مکرم جناب آقا مراد علیهما بهاءالله فراهم و میسّر شود و تلافی خسارت و زیان مافات گردد جناب والد مهربان و قرین معظم و اخوی آقا موسیٰ و اطفال عزیز نجات‌الله و مریم خانم و محبوبه خانم و قدسیه خانم جمیع را به رأفت و مهربانی وجود اقدس مسرور و مستبشر دارید و تکبیر ابدع ابهیٰ برسانید انشاءالله کلّ موفّق به خدمت آستان مقدّس شوند و به رضای الهی فائز گردند و وسعت و برکت عطا شود تا اسباب تشرّف و زیارت که آمال و آرزوی دل‌ها است فراهم آید.
حسب الامر مبارک مرقوم گردید. نورالّدین زین، رجب ۱۳۴۷، ۲۴ دسامبر ۱۹۲۸

دستخطّ حضرت ولی امرالله در حاشیه:

مخدّره متضرّعه الی الله حمد خدا را که در این عصر جلیل به عرفان امر ربّ قدیر فائز شدید و به نور ایمان روشن و منوّر گشتید و از صهبای معرفت‌الله جرعه‌ای نصیب یافتید و به شریعه بقا شتافتید و قسمتی بی‌زوال برداشتید قدر این نعمت را بدانید و به شکرانه مواهب الهیه پردازید انّه هو الحافظ الناصر القدیر بنده آستانش شوقی

یعقوب عنایتی (۱۸۹۰-۱۹۷۸)، هم هنگامی که نزد آقا مراد امانت در همدان کار می‌کرد به امر بهائی اقبال کرد، و در مراجعتش به کاشان مورد مخالفت برادران، خاصه جناب حقّ نظر قرار گرفت و حتی قصد جانش کردند. وی به جناب خواجه ربیع متّحده که دارای نفوذ و احترامی خاص بود پناهنده شد و وی او را همراه با چند تن از احبّائی که برای استراحت به قمصر می‌رفتند به آن نقطه فرستاد. مجالست با احبّاء و استماع مناجات‌ها و آثار بهائی که به لحنی خوش تلاوت می‌شد موجب تقویت روحیهٔ ایمانی آقا یعقوب شد و پس از چندی به خواهش پدر به خانواده برگشت. وی رعایت حکمت هم نکرده دیگر به کنیسا نرفت و تا آخر عمر در نهایت ایمان زیست.[۲۹] ازدواج او با خانم باشی ستاره (۱۹۰۰-۱۹۸۲) فرزند آیهودا ستاره صورت گرفت و شش فرزند داشتند.

موسیٰ عنایتی (۱۹۰۰-۱۹۹۱)، نیز با راهنمایی‌های آقا مراد امانت به امر بهائی مؤمن شد، و ابتدا در همدان و رشت و سپس در طهران به داد و ستد قماش و املاک پرداخت. ازدواج اوّل او با نوش‌آفرین خانم، فرزند جناب یوسف وحدت، صورت گرفت و چون همسر مذکور بر اثر بیماری قند در سنین میانه درگذشت، جناب عنایتی پس از چندی با منصوره خانم نوزدهی از احبّای آذربایجان وصلت کرد و جمعاً هشت فرزند داشتند.

یوسف عنایتی (۱۹۷۱-۱۹۰۷)، ابتدا در رشت مغازهٔ پارچه فروشی داشت و پس از انتقال به طهران به داد و ستد فرش پرداخت. وی در رشت با صدرالملوک (حوری) خانم شوحد، فرزند ملّا رفائیل شوحد، از کلیمیان خوش طینت و بزرگوار ازدواج کرد. هنگامی که آقا مراد امانت در سال **۱۹۳۵** در رشت توقّفی داشت با جناب عنایتی مذاکرات دینی می‌نمود، همسر مذکور نیز گوش فرا داده از استماع بیانات او، و متعاقباً مطالعهٔ *تاریخ نبیل* و اطّلاع بر جانفشانی‌های مؤمنین متقدّم امر، ایمان کامل حاصل کرد و مشترکاً به تربیت چهار فرزند خود موافق تعالیم آئین بهائی همّت گماشتند.

برادران عنایتی چهار خواهر هم داشتند: نوش‌آفرین ستاره، ملکیجان ستاره، بی‌بی جان مصّاچی و فرنگ رشتی.

غفّاری (میرزا مهدی خان وزیر همایون)

پیروان دیانت بهائی از طبقات و اصناف مختلف بودند و برخی از شاغلین مناصب عالی و ارکان دولت نیز در مقام تحقیق برآمده حقانیت امر را تصدیق و ایمان خود را آشکار نمودند. از جملهٔ آنان در کاشان میرزا مهدی خان غفّاری ملقّب به وزیر همایون (تصویر۵۳) بود که در دورهٔ ناصرالدّین شاه و مظفرالدّین شاه به مقام وزارت و حکومت برخی شهرها رسید. بسیاری از منابع تاریخ امر به او و برادرش، ناصرخان مختارالسلطنه و تشرّف آن دو حضور حضرت عبدالبهاء اشاره کرده‌اند. آن دو فرزندان فرّخ خان امین‌الدّوله بودند.

میرزا مهدی خان متولد سال **۱۲۸۲** هـ. ق (۱۸۶۶) ابتدا پیشخدمتی و آجودانی ناصرالدّین شاه و سپس حکومت خمسه زنجان و عراق (اراک) و کردستان و وزارت پست را داشت و در اوایل مشروطیت، در حدود سال‌های **۱۹۰۶** تا **۱۹۰۷**، وزیر تجارت ایران بود.

دربارهٔ کیفیت اقبال جناب وزیر همایون، که بعداً لقب قائم مقام را هم گرفت، چند قول از منابع تاریخی به تلخیص نقل می‌شود. از *کواکب الدریه*:[۳۰]

> بسیاری از رجال و علما عقیده بر صحّت و حقیقت امر بهائی داشته و دارند و از جملهٔ آنها میرزا مهدی خان غفّاری وزیر همایون است که در عهد ناصرالدّین شاه به مقام وزارت رسید و بعد در عهد مظفرالدّین شاه رتبه‌اش بالا گرفت و رتبهٔ قائم مقامی که درجهٔ اوّل اهمیت را داشت حائز شد و با شاه به اروپا رفت... در ابتدا نسبت به امر خصومت داشت ولی در طی حکومت عراق با بعضی از بهائیان ملاقات کرده در این زمینه تحقیق نمود. وقتی از

حکومت عراق مستعفی شد به کاشان رفت و در املاک خود مقیم گردید، و چون حقیقت امر بهائی را به یقین دریافت خود را به این نام مشهور ساخت. آنگاه لوحی از حضرت عبدالبهاء به افتخارش نازل شد و پس از چندی عازم عکّا گردید. جراید نوشتند که قائم مقام کاشانی بهائی و رهسپار عکّا شده است. پس برادرش، مختار السلطنه، به دنبالش رفت که او را برگرداند، ولی موّفق نشد و به اصرار قائم مقام با هم به سفر ادامه داده در رملهٔ اسکندریه حضور حضرت عبدالبهاء بار یافتند. مختارالسلطنه چنان منجذب شد که پس از بازگشت به ایران موجب حیرت خویش و بیگانه بود... قائم مقام در ایامی که حضرت عبدالبهاء در اروپا تشریف داشتند بار دیگر به زیارت شتافت و در اوایل سال ۱۹۱۳ همراه با چند تن دیگر از احبّاء و رجال ایران در پاریس حضور ایشان رسید... چون سکتهٔ ناقصی بر قائم مقام عارض شده بود در مراجعت به کاشان به معالجه پرداخت تا صحّت یافت، و در هر حال چه در طی مرض و چه در حال صحّت کمال روحانیت را داشت و هر کس به ملاقاتش می‌رفت جز صحبت امری چیزی نمی‌شنید... خلاصه در طی محاربهٔ عمومی (جنگ اوّل جهانی) او و برادرش بدرود حیات گفتند...

تاریخ امری کاشان اطّلاعاتی مشابه شرح فوق نقل و اضافه کرده است که:

وقتی مهدی خان قائم مقام روانهٔ ارض اقدس شد برادرش ناصرخان هم به دنبال او رفت و در تبریز یکدیگر را دیدند و به خواهش قائم مقام به اسکندریه رفتند... در تشرّف اول چنان هیمنهٔ الهیه و جذبهٔ ربانیه او را اخذ نمود که قادر به تکلّم نبود و مجذوب و مفتون گردید. دو برادر سال‌ها در مجلس بزرگان و ارکان دولت به ثنای حضرت عبدالبهاء می‌پرداختند، تا جناب وزیر همایون در طهران صعود نمود...[۳۱]

در *مصابیح هدایت* نیز می‌خوانیم:

جناب میرزا محمود وادقانی قوای خویش را در تعلیم و تربیت اطفال و ملاقات دوستان قریه حصر می‌کرد و گاهی به دیدن جناب قائم مقام وزیر مخصوص، یعنی میرزا مهدی خان که در دهات سردسیر و گرمسیر کاشان ییلاق و قشلاق می‌نمود می‌رفت، و این قائم مقام از رجال دورهٔ قاجاریه و مؤمنین با حرارت و دلباختگان حضرت عبدالبهاء بود... در وادقان خانه‌ای خریده به نام مدرسه تقدیم کرد و آن ملک چندی حظیرة القدس وادقان بود.[۳۲]

در *بهجت الصّدور* نیز اشاره‌ای به حضور جنابان قائم مقام و برادرش در رملهٔ اسکندریه به این شرح شده است:

در ربیع الاوّل ۱۳۲۹ هـ. ق (۱۹۰۰) که به صرف فضل در رملهٔ اسکندریه مشرّف بود حضرتین اَجَلّین قائم مقام و برادرشان مختار السلطنه کاشی که از بزرگان و وزرای ایرانند و برای زیارت حضرت عبدالبهاء از همه چیزگذشته‌اند تشریف داشتند...[۳۳]

سرانجام در *مکاتیب حضرت عبدالبهاء* در لوحی خطاب به جناب عبدالمیثاق میثاقیه چنین فرموده‌اند:

امّا حضرت قائم مقام این شخص صادق مؤمن موافق سَروَر ابرار بود و در نهایت ثبوت و استقامت بر امر عزیز مختار در مصر و پاریس انیس و جلیس بود و همدم در شب و روز فی الحقیقه آثار خلوص از او نمودار و به ذکر الهی مشغول در لیل و نهار بود...[۳۴]

قارداشم

یکی از بهائیان متقدّم کاشان شیخ حسین نسّاج بود که در دورهٔ حضرت بهاءالله می‌زیست و مصدر خدمات مختلف خاصّه ارتباط احبّای کاشان و توابع بود. پسر ارشد او به نام محمّد نام خانوادگی مشتعل را اختیار کرد و شرح حال او در همین فصل آمده است. پسر دیگر به نام محمّد هاشم از خادمان رشید و متهوّر و مدبّر کاشان بود. او نیز مانند پدر و پدربزرگ خود حرفهٔ نسّاجی داشت و پارچه و دستمال ابریشمی می‌بافت و چند بار در دورهٔ حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء به ارض اقدس سفر کرد. در طی یکی از سفرهای محمّد هاشم به ارض اقدس، سال ۱۳۰۹ هـ. ق (۱۸۹۲) پدرش حسین در کاشان درگذشت، و چون صعود جمال مبارک نیز اندکی بعد واقع شد حضرت عبدالبهاء از او خواستند بیشتر بماند و در کارها به ایشان کمک کند. حضرت عبدالبهاء محبّت بسیار به او داشته او را □قارداشم□ (یعنی برادر من به زبان ترکی) خطاب فرمودند. وی همین خطاب را برای نام خاندان خود اختیار کرد، ولی یک فرزند او به نام علی محمّد، که یکچند در طهران به □کاشانی□ شهرت داشت، نام □قارداش□ را برای خانوادهٔ خود انتخاب نمود. محمّد هاشم همدوره و همسفر ماشاءالله لقائی شاعر گرانمایهٔ کاشان بود. وی در رفع گرفتاری‌های احبّاء با کمال رشادت اقدام و نزد اولیای امور وساطت می‌کرد. ذیلاً چند قول تاریخی را دربارهٔ او می‌آوریم و دو لوح از قلم حضرت عبدالبهاء را به افتخار او نقل می‌کنیم.

در تاریخ *ظهور الحقّ* مذکور است:

و دیگر محمّد هاشم ابن آقا شیخ حسین ابن عبدالهادی نساج از متقدّمین که روزی در هنگام عبور از کوچه سادات معروف به نیزه‌ای وی را احاطه کرده چندان که توانستند با چوب و مشت و لگد و سنگ زدند و او تحمّل و استقامت کرده بالاخره از دستشان رهایی یافت.[۳۵]

و در جای دیگر همان منبع می‌خوانیم:

جناب لقائی در قم پس از استخلاص از دست اعداء به طهران شتافت و ایامی چند بسر برد و با حاجی غلامعلی و آقا محمّد هاشم و سه تن دیگر از احباب عازم ارض مقدّسه شد و چندی در جوار حضرت عبدالبهاء بسر برده عودت کردند.[۳۶]

محمّد ناطق در جزوهٔ *تاریخ امری کاشان* نوشته است:

در ضوضای ۱۳۲۱ ه‍. ق کاشان که عدّه‌ای از احبّاء به دستور حاجی میرزا فخرالدّین مجتهد دستگیر و محبوس می‌شوند خانواده‌هایشان در تلگرافخانه متحصّن می‌شوند، از جمله خواجه ربیع و آقا محمّد هاشم و میرزا عنایت‌الله و... بوده‌اند، و آقا محمّد هاشم در این واقعه مثل سایر انقلابات امری طرف صحبت با حکومت و ایاب و ذهاب به تلگرافخانه و ساعی در خدمت و رفع غائله بوده است.

در یادداشت‌های اسفار تبلیغی میرزا مهدی اخوان صفا و میرزا حبیب‌الله صمیمی (تصویر ۴) درباره مراجعت آقا محمّد هاشم از سفر ارض اقدس شرحی به مضمون ذیل مندرج است:

شب منزل جناب آقا محمّد هاشم و آقا محمّدِ آقا شیخ حسین بودیم. تمام شب آقا محمّد هاشم صحبت زمان تشرف خود را می‌نمودند و کیفیت وقوع صعود مبارک و احوال ناقضین و حالات مرکز میثاق قبل از صعود و بعد از صعود و حالات و بیانات جمال قدم را در سنه صعود شرح می‌دادند.

جناب مهدی توفیق نوشته‌اند:

خدا رحمت کند آقا محمّد هاشم برادر آقا محمّد آقا شیخ حسین را که مرد بزرگواری بود، صوت بسیار خوشی داشت و در موقع تلاوت الواح و آثار روح را به پرواز می‌آورد. حضرت عبدالبهاء به او فرمودند ای محمّد هاشم، ای قارداشم، لهذا خانواده نام فامیلی قارداشم را انتخاب نمودند. با حاجی غلامعلی عازم ارض اقدس شدند و آقا محمّد هاشم گفت: یک الاغ تندرو سفید سراغ دارم می‌خریم و دو نفری سواره پیاده به حضور مبارک مشرّف می‌شویم و پس از تشرّف الاغ را تقدیم می‌کنیم تا از آن استفاده فرمایند این نیت عملی شد و الاغ را تقدیم نمودند و هیکل مبارک به صِرف فضل و عنایت در نهایت تمجید قبول فرمودند و گاه‌گاهی از آن استفاده می‌فرمودند و پس از صعود جمال مبارک حضرت عبدالبهاء از آن استفاده نمودند.

صورت الواح به افتخار جناب محمّد هاشم قارداشم چنین است. لوح اوّل که در نهایت شیرینی و دلپذیری تحریر یافته از نظر سبک نگارش نیز اهمیت خاصّی دارد. آقا مهدی مذکور

در آن لوح پسر حاجی غلامعلی (دوست و همسفر جناب قارداشم) از مجاورین و ساکن ارض اقدس بوده بعداً مقیم طهران شده است. در لوح دوّم برادر جناب قارداشم نیز مخاطب قرار گرفته است.

جناب آقا محمّد هاشم علیه بهاءالله الابهیٰ
هوالله جناب آقا محمّد هاشم، آقا مهدی الان چون طلبکار بی‌امان و یا محصّل دیوان حاضر و واقف و استدعای تحریر این ورقه می‌نماید هرچند مرا مشغولیت بی‌پایان است ولی الامان الامان از محصّل کاشان نه آذربایجان چه که آنان یک دوکلمه ترکی شدید گویند و مهلت دهند ولی این محصّل نرم نرمک طلب نماید ولکن طلب مستمر و فرصت منقطع گاهی به زبان راند گهی به نگاه طلب نماید گهی روبروگهی به گوشه ابرو گهی به توجه دل گهی به حنین روح گهی به غمزه گهی به عشوه، گهی به نازگهی به نیازگهی به راز باری هر قسم بود ما را به کار واداشت تا این عبد این نامه نگاشت پس ملاحظه کن که در نزد آقا مهدی چقدر عزیزی و یادت در مذاق این عبد چقدر لذیذ که با وجود عذرهای چند به تحریر این رقعه چون قند پرداختم پس تو نیز باید همت را در خدمت دوستان بگماری و شب و روز کمر بر خدمتشان بندی بندگان جمال مبارک روحی لعباده الفدا را خادم کمترین گردی تا فخر جمیع ملوک و سلاطین شوی. ع ع

بواسطه جناب آقا غلامعلی
جناب آقا محمّد هاشم و جناب آقا محمّد علیهما بهاءالله الابهیٰ
ای دو دوست روحانی صد هزار امور لازم را کنار گذاشته‌ام و محض خاطر شما نامه نگاشتم تحریر در وقت فراغت چندان دلیل بر حبّ صمیم نیست ولی در نهایت مشغولیت و شواغل فکریه اگر نفسی کلمه‌ای بنگارد بر حبّ حقیقی برهان قاطع است لهذا به این دلیل لامع می‌گویم جناب هاشم ای قارداشم یقین بدان که آرزوی علویت تو نمایم و ای آقا محمّد مجدّد می‌گویم که از برای تو مدد از خداوند واحد احد طالبم و به هر زبانی به ذکرت ذاکرم و علیکما التحیه و الثناء. ع ع

همسر جناب قارداشم سلطان خانم نام داشت که از احبّای مازگان بود و برادرش عبدالحسین هم با خواهر جناب قارداشم ازدواج کرده او را به مازگان برد. به این جهت مازگان خانهٔ دوم خاندان قارداشم محسوب می‌شد و برخی از آنان غالباً به آن روستا رفته مدّتی می‌ماندند. خود جناب قارداشم نیز در مازگان، در سال ۱۳۲۸ هـ. ق (۱۹۰۹) درگذشت. خواهر سلطان خانم، به نام طلعت، به ازدواج جناب حسینعلی علیرضائی (بعداً آزاده) ساکن مازگان درآمد. برخی از فرزندان جناب قارداشم بعداً به روستای کلاک در شهرستان کرج هجرت کرده به کشاورزی و باغداری و خرده فروشی پرداختند و در عین حال به توسعه و تحکیم

تشکیلات بهائی و فعالیت‌های تربیتی و تبلیغی کمک بسیار نمودند. جناب قارداشم و سلطان خانم هشت فرزند به نام های ذیل داشتند:

منوّر، با جناب نصرالله مازگانی که پدرش از متقدّمین امر و دارای لوحی عنایت آمیز از حضرت بهاءالله بود ازدواج کرد. استاد نصرالله دو برادر به نام شکرالله ساذج و خیرالله منجذب داشت. منوّر خانم و استاد نصرالله دارای سه فرزند به نام‌های: علی اکبر، جواهر و نورالله شدند.

میرزا عطاءالله، ابتدا با دختر خالهٔ خود حیاتیه، دختر طلعت خانم و جناب حسینعلی آزاده ازدواج کرد و از او دختری به نام طاهره داشت. طاهره خانم با جناب حیدر علی حق پیکر وصلت نمود. پس از درگذشت حیاتیه خانم، میرزا عطاءالله بتول خانم مبین را به همسری گرفت و دارای دو پسر به نام‌های: امین‌الله و هاشم شدند. هاشم از جوانان برازنده و فعّال بهائی بود و نام خانوادگی‌اش را به فرنوش تبدیل کرد. وی در انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۸۱ به درجهٔ شهادت رسید.

میرزا علی محمّد قارداش (۱۸۹۴-۱۹۶۵)، مردی مؤمن و فعّال و متهوّر بود. در جوانی همراه با مادر خود به کرج هجرت کرده فروشگاهی تأسیس نمود و ضمناً به تشکیل مجامع امری و تبلیغی در خانهٔ خود اقدام نمود. جوانان بهائی که از اطراف کشور برای تحصیل در مدرسهٔ کشاورزی به کرج می‌رفتند میهمان او شده همشاگردی‌های خود را نیز به جلسات تبلیغی خانهٔ او می‌آوردند. نگارنده همراه با جناب عبّاس محمودی (آخرین رئیس مدرسهٔ وحدت بشر کاشان) در سال ۱۳۱۶ هـ. ش (۱۹۳۷) یک بار به محفل تبلیغ آن خانه رفتیم و شاهد محبّت‌ها، و میهمان‌نوازی‌های جناب قارداش شدیم. فعالیت‌های امری جناب قارداش مخالفت همسایگان و کسبه و اولیای مدرسهٔ کشاورزی را برانگیخت و در نتیجهٔ سعایت‌ها و گزارش‌های خلاف حقیقت، وی به زندان شهربانی طهران افتاد و تظلّم خویشان و دوستان بجائی نرسید، تا در شهریور ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) و به دنبال خروج رضا شاه از ایران اوضاع دولت دگرگون شد و بسیاری از زندانیان، از جمله جناب قارداش، آزاد شدند. جناب قارداش به کسب و کار و شرکت در تشکیلات بهائی کرج ادامه داد ولی همچنان مورد ایذاء و آزار قرار داشت و با صبر و توکّل روزگار می‌گذراند. در زمانی که جناب قارداش در طهران زندانی بود گرفتاری او به عرض حضرت ولی امرالله رسید. در جواب ضمن مکتوبی خانوادهٔ او را چنین تسلّی دادند:

> ذکر حبس و گرفتاری جناب آقا علی محمّد قارداش را نموده بودید فرمودند بنویس این عبد استخلاص ایشان را از اعماق قلب تمنّا و استدعا نمایم از قبل این عبد تقدیر و صبر و

استقامت ایشان را بنمائید و منتسبین را از عیال و اطفال تسلّی و اطمینان دهید زیرا تحمّل این ظلم و تهمت و جفا اجرش عندالله مقرّر و محتوم و جالب فیض موفور ربّ غیور است.

میرزا علی محمّد دو بار ازدواج کرد، بار اوّل در کاشان با رضوانیه خانم خُزین وصلت نمود و دارای دو فرزند به اسامی اقدس و فروغ شدند. این ازدواج دوام نیافت و پس از جدایی با عذرا خانم ابراهیم طهرانی در طهران ازدواج کرد و دارای چهار فرزند شدند.

روح انگیز، ابتدا با جناب زارع در کاشان ازدواج کرده ساکن کلاک (کرج) شدند. متأسفانه جناب زارع هنگام کار در مزرعهٔ برادر خود، عنایت‌الله زارع (بعداً مزدا)، مورد حملهٔ یک گاو قرار گرفته مجروح شد و فوت کرد. چندی بعد روح انگیز خانم با جناب حسین جوشقانی (پدر خاندان مدیر مسیحائی) ازدواج نمود. او از ازدواج اوّل خود پسری به نام احسان‌الله داشت.

میرزا عنایت‌الله قارداشم، هم از کاشان به کرج رفت و در فروشگاه برادر فوق الذکر خود به کار پرداخت. همسر او از اهالی کلاک بود و سه پسر و یک دختر داشتند.

فرنگیس، با مهدی حق پیکر (فرزند غلامعلی ماری کاشانی مذکور در این فصل) ازدواج نمود. آن دو چهار فرزند به اسامی حیدر علی، بدیع‌الله حق پیکر، طوبیٰ مازگانی و منیره قارداشم داشتند. جناب مهدی حق پیکر یک چند در ارض اقدس خدمت می‌کرد و سپس مقیم طهران شد. وی در تصادف با یک گاری چشم از جهان فروبست، و فرزندش بدیع‌الله حق پیکر در طی انقلاب اسلامی در سال ۱۹۸۲ به شهادت رسید.

میرزا فضل‌الله قارداشم، با منیره خانم مهاجرین ازدواج نمود و در طهران در یک شرکت صنعتی کار می‌کرد. صعود او بر اثر ضرباتی واقع شد که دو دزد موتورسوار برای ربودن کیفش بر او وارد آوردند. وی دو دختر و یک پسر داشت.

رضوانیه، با جناب عنایت‌الله زارع (بعداً مزدا) ازدواج کرده ساکن کرج شدند و به کارهای کشاورزی پرداختند. آن دو یک دختر و دو پسر داشتند.

قنداق ساز

پهلوان رضا قنداق ساز[۳۷] از بهائیان متقدّم کاشان و در اظهار ایمان خود و بیان حقیقت بسیار متهوّر بود و جانش را در این راه نثار کرد. شرح حال او و دو تن از سه برادرش، محمّد باقر و محمّد اسماعیل خیاط (که از همراهان حضرت بهاءالله هنگام ورود به سجن عکا بودند) و تفصیل صدماتی که در راه ایمان خود متحمّل شدند در کتاب *تذکرة الوفا* ذیل عنوان نام آن دو آمده

است، و در فصل دوم این مجموعه نیز به آنان اشاره شده است. برادر دیگر پهلوان رضا، محمّد هاشم عینکی، نیز از مؤمنین متقدّم کاشان بود.

پهلوان رضا صنعتگری ماهر و در کاشان دارای شهرت و اعتبار بود. نامش در *مرآت القاصان* (تاریخ کاشان) در ردیف صنعتگران مشهور نقل شده است.[۳۸] خانهٔ او محل توقّف مبلّغان و مسافران بهائی بوده و از جمله جناب ابوالفضائل در سفر خود به خانهٔ او دعوت شده یکچند مقیم بوده‌اند.

درگذشت پهلوان رضا هنگامی که در زندان سیاه چال طهران محبوس بود، در پی مشقّات فراوان رخ داد. در *تاریخ شهدای امر* (قسمت طهران) چنین مسطور است:

> در سال ۱۲۷۹ هجری قمری (۱۸۶۲) در کاشان ضوضائی برپا شد و حاکم شهر عیسیٰ خان بیگلربیگی و برادرش محمّد جعفر به تحریک علماء به آزار بهائیان پرداخته پنج تن از آنان از جمله پهلون رضا را دستگیر و به طهران اعزام نمودند. از آنان پهلوان رضا و آقا محمّد ابراهیم حمّامی آنقدر در سیاه چال ماندند تا جان دادند...[۳۹]: (تلخیص)

امید است محقّقان آینده خاندان این برادران بزرگوار را شناسائی نمایند.

قیامی

از احبّای متقدّم کاشان، که در دورهٔ حضرت عبدالبهاء بر اثر مذاکرات طولانی با خواجه ربیع متّحده به جامعهٔ بهائی پیوست، حاجی غلامرضا قیام بود. خانه‌اش از دیگر احبّاء دور بود و با این حال بی‌خوف و هراس راهی طولانی پیموده در مجامع امری حاضر می‌شد و بسیار مؤمن و مخلص بود. شغل او شَعربافی بود و تجارت ابریشم داشت و با جناب خواجه ربیع همکار بود. زمانی کسبش راکد شد ولی کسب خواجه ربیع در کمال رونق بود. یک شب خواب دید که مردی روحانی به او می‌گوید فردا برو و از خواجه ربیع مقداری کار بگیر. از طرف دیگر خواجه ربیع در همان شب حضرت عبدالبهاء را در خواب دید که فرمودند کسب حاجی غلامرضا نُقصان گرفته؛ تو به او کار سفارش بده. روز بعد به ملاقات یکدیگر شتافتند و هر یک خواب خود را حکایت کرد. پس شادمان شده یکدیگر را در آغوش کشیدند و جناب قیام تصدیق امر نمود. وی یکچند نیز عضو محفل روحانی کاشان بود. همسر او و برخی از فرزندانش در دین خود باقی ماندند و دو پسرش، حسین و جواد، نام خانوادگی قیامی گرفتند.

حسین قیامی با شایسته خانم ازدواج کرد و وی با مشاهدهٔ رفتار نیک شوهر و معاشرت با بهائیان مشهد ایمان آورد. آن دو دارای هفت فرزند شدند.

کاشی، ملاّ علی

آقا ملاّ علی از مؤمنین معمّم دورهٔ اولّیه امر در کاشان بود که ابتدا به حضرت باب و سپس به حضرت بهاءالله ایمان آورد. پسرش حسین آقا با عصمت خانم دختر جناب محمّد علی قمصری ازدواج کرد و دارای دو فرزند به نام‌های: ثابته و هدایت‌الله سمیعی شدند.

ثابته خانم با حسین شیخعلی خان، از مسلمانان، ادواج کرد و فرزندانشان در جامعهٔ بهائی پرورش یافته خادم و مهاجر در کشورهای دیگر شدند. اسامی ایشان عبارتست از: امیر اعظم پناه، جهانگیر شیخعلی خان و روح انگیز اشعری. هدایت‌الله سمیعی در جوانی درگذشت.

کاشانی، غلامعلی ماری و خاندان مخملباف[۴۰]

حاجی غلامعلی معروف به ماری کاشانی از مؤمنین متقدّم امر بهائی بود و عمری طولانی در تبلیغ و خدمت به دوستان گذرانید. با آنکه در معیشتش، که از نسّاجی و مخملبافی می‌گذشت، گشایشی حاصل نبود بسیار میهمان دوست و منفق و مهربان بود و خانه‌اش محل تردّد مبلّغین و مسافرین بهائی و تشکیل جلسات دعا و مناجات و بحث‌های امری بود. وی در عین سادگی به تعالیم و احکام امر احاطه داشت و سخن خود را به لطفیه و مَثَل می‌آراست و مستمعین را شاد و مسرور می‌کرد. منبع اطّلاع دربارهٔ جناب حاجی غلامعلی تاریخ‌های معتبر *ظهور الحقّ*، *بهجت الصدور*، *تاریخ امری کاشان*، و قول احبّای مطلع، خاصّه جنابان عبّاس فروغی و مهدی توفیق است که ذیلاً نقل می‌شود.

تاریخ *ظهور الحقّ* چنین حاکی است:□دیگر از بهائیان معروف کاشان حاجی غلامعلی ابن آقا زین العابدین سابق الوصف به سنّ تقریب صد سالگی در طهران به حدود سال **۱۳۵۵** درگذشت□.[۴۱]

تاریخ امری کاشان گفته است:□از جمله محبوسین و دستگیر شدگان در ضوضای **۱۳۲۱** کاشان آقا غلامعلی ماری کاشانی بود□.[۴۲]

سفرنامهٔ علی اکبر کاشانی نقل کرده است:□حاجی غلامعلی از ارض اقدس وارد موصل

شد و مناجاتی از جمال قدم عنایت شده بود به بنده داد و شام و صبح آن را می‌خواندم□. [٤٣]
بهجت الصدور چنین حکایت کرده است:

... و جناب آقا غلامعلی والد جناب آقا مهدی خادم روضه مبارکه مطاف ملاء اعلیٰ با بی‌بضاعتی سر حلقه تمام احباب است و خانه‌اش محل ورود عابرین و مبلّغین و اهل کاشان است و جمیع مطالب امرالله و مسائل معضله را خوب می‌داند و این هم موهبتی است من‌الله مخصوص این بزرگوار که مطالب عظیمه جلیله را در لباس مزاح و امثال مفرّحه مضحکه بیان می‌فرماید و بسیار حاضر جواب و مهمان‌نواز است و بسیار واقع شده جمعیتی در خانه‌اش وارد شده و از مأکولات خمس و عشرشان را کفایت می‌نموده است و همه را کافی شده، هر قدر کم بوده است بر امثال و حکایات مضحکه می‌افزوده است. به قدر جمعیت نان تدارک و مهیا می‌کنند و گوشتی که ربع و خمس آن نان را کافی است حاضر می‌کنند و دنبه را می‌کوبند و با پیاز سرخ و برشته می‌نمایند و آب بسیاری که نان‌ها را کفایت کند می‌ریزند و آن گوشت را هم کوبیده به قدر و شکل یک نخود درشتی چون آب می‌جوشد در آب می‌اندازند، و گاهی هم ترشی داخلش می‌کنند و سماور و چای حاضر می‌کنند و قند را به قدر نخود بسیار کوچکی خرد می‌کنند و هر پیاله‌ای دو سه از آن نخود پهلویش می‌گذارند که به ترکی دیشلمه است و به ملاحظه حکمت دو سه ساعت از شب گذشته وارد می‌شوند و می‌گویند و می‌شنوند و آیات می‌خوانند ولی چای متّصل است و حقیقتاً شبشان روز نوروز فیروز است. خدای آگاه گواه است همواره آن محافل تقدیسّیه تنزیهیه در نظر است، نشسته‌اند تا صبح قبل از اینکه هوا روشن شود متفرّق می‌شوند و اگر مسافری از خارج وارد است هر شب همین قسم مجتمع می‌شوند و با کثرت فقرشان فقرا و ایتام و ارامل و عجزا و غربا را مراقبت می‌نمایند... [٤٤] (تلخیص)

همچنین:

... وارد کاشان شده به منزل حاج غلامعلی والد جناب آقا مهدی خادم روضه مبارکه نازل شد و از قبل حال احباب کاشان و اطرافش و شیرینی بیان آقا غلامعلی هر جایی به مناسبتی ذکر شد و محافل و مجالس بهجت و مسرّت و حمد و شکر حضرت من ارادةالله که حقیقت حمد حضرت مقصود و مالک غیب و شهود است متعدد و متصل شد و احباب اسلام و کلیمی و زردشتی و نصاری به شأنی متّحد و یکی بودند که تمیز و تفصیلشان بدون معرّف ممکن نه مانند آب و گلاب ممتزج و چون ارواح متّحد مشاهده شدند و احبّای نوش‌آباد و جوشقان و فتح‌آباد و نواحی تشریف آوردند و ندای سبحان ربّی الابهیٰ را به عنان آسمان رساندند و به همّت این وجوه متّحده نورانیه در هر محفلی نفوسی از طالبین حقیقت از سه ملّت حاضر و اکثری مطمئن و موقن و بعضی محبّ و خاضع خارج می‌شدند... قسم به تراب آستان اقدس که از زیارت بعضی و انجذابشان در کاشان و قبل از کاشان بر استقامت فانی افزود و ملکوت قوّت و قدرت و نفوذ سلطنت مرکز پیمان را به چشم ظاهر مشاهده

نمود. فانی آمده است ایشان را گرم و منجذب و مستقیم نماید از حسن اعمال و افعال او فصاحت و بلاغت بیان و طلاقت لسانشان و شدت تمسّکشان به دامن مبارک و حصر توجّهشان فانی منجذب و منصعق شد و سجده شکر نمود و قوّت و تصرّف و نفوذ کلمه مرکز میثاق را یک به هزار از آنچه می‌دانست از این نفوس به ظاهر عوام می‌دید و بعد از اقامت ایامی و رفتن به اطراف در خدمت آقا غلامعلی و زیارت کنوز ارضیه و لئالی بحر احدیه به قم آمدیم.[۴۵] (تلخیص)

کواکب الدّریه چنین حاکی است: □در ضوضای کاشان محمّد جعفرخان حاکم کاشان میرزا لقائی، میرزا ریحان و خواجه ربیع را به چوب بست و حاجی غلامعلی پیر مرد را زنجیر کرده از بهائیان کلیمی پول طلبید□.[۴۶]

در نامۀ جناب عباس فروغی چنین آمده است:

حاجی غلامعلی ماری از احبّای مشهور و معروف بوده و منزلش در محلّۀ سر پُلّه و شغلش مخمل بافی بوده و جناب حاجی میرزا حیدرعلی نیز در بهجت الصدور نامی از ایشان برده و مخصوصاً غذای قیمه ریزه و طرز تهیه آن را نوشته است. از احفاد او فامیل مخملباف در طهران هستند که یکی از آنها با دختر مرحوم محمّد خان دستانی ازدواج نموده و بقیه هم مؤمن و فعّال هستند.

نامۀ جناب مهدی توفیق حاکی است که:

... حاج غلامعلی یک ستارۀ درخشانی بود ولی دریغا که در تمام عمر به فقر و تهی دستی دچار بود. ایشان بهائی زاده نبود و خودش در سن سیزده سالگی تصدیق امر نمود. سواد خواندن و نوشتن را دارا بود ولی از لسان عربی محروم بود. شغل رسمی ایشان بافندگی بود ولی نه بطور دائم و مستقیم. ورود اغلب مبلّغین در کاشان به منزل ایشان بود. جناب حاج میرزا حیدرعلی در کتاب بهجت الصدور شرحی از حالات ایشان مرقوم فرموده‌اند. این شخص محترم اغلب گرفتار اشخاص بدرفتار بود. با لهجۀ کاشی می‌گفت: □جونم برات بگوید صبح که از منزل خارج می‌شوم یک انبانه پُر می‌کنم از سلام، به هر کس می‌رسم یک سلام تعارف می‌کنم شب که به منزل می‌آیم باز انبانه پر از سلام است، چیزی ازش کم نشده□. این مرد شریف یک عمّامه سفید کوچک داشت بسر می‌گذاشت و یک جلد کتاب محتشم کاشانی در مصیبت حضرت سید الشهدا علیه السلام را که روضه‌خوان‌ها از آن استفاده می‌کنند با خود داشت به دهات کاشان به عنوان روضه‌خوانی می‌رفت پس از ختم روضه دوستی پیدا می‌کرد و با او بطور حکمت شروع به تبلیغ می‌نمود و این عمل را ادامه می‌داد تا از آن قریه دو سه نفر موفّق به ایمان می‌شدند. اغلب دهات کاشان در اثر جدیت این مرد محترم روضه‌خوان به امر متمایل و مؤمن شده‌اند. حاجی با پای پیاده با صندوق گلاب بر سر به حضور جمال اقدس ابهیٰ مشرّف شد. سه پسر و دو دختر داشت،

پسر ارشدش به اسم مهدی را به حضور مبارک تقدیم نمود که خدمات بیت را انجام دهد. این مهدی در آخر ایام حضرت عبدالبهاء از امر بهائی کناره گرفت. این بی‌وفایی او خاطر مبارک را آزرده ساخت و چند لوح راجع به او به حاجی غلامعلی مرقوم فرمودند، ولی در دورهٔ حضرت شوقی ربّانی مورد بخشش قرار گرفت. دو دخترش را به احباب شوهر داد. یک پسرش به نام میرزا حسین، نقشه‌کش قالی بود و بعداً در اداره رسومات مستخدم شد. پسر دیگرش به نام غلام‌الله به حلّاجی اشتغال داشت. حاجی غلامعلی ماری یک بار هم با آقا حسین عمو زینل پیاده مشرّف شدند. در کاشان اسم ماری هم در میان قوم حضرت خلیل و هم در اسلام زیاد بود، ولی وجه تسمیهٔ ماری را در نام حاجی غلامعلی به خاطر ندارم.

نگارنده چند توضیح را در اینجا لازم می‌داند: اول آنکه نام پدر حاجی غلامعلی، زین العابدین و تاریخ صعودش **۱۳۵۵** هـ. ق (۱۹۳۶) فقط در تاریخ *ظهور الحقّ* ثبت شده و در مأخذ دیگر به آن اشاره‌ای نگشته و تحقیق بیشتر نیز میسّر نبوده است. دوّم آنکه نگارنده در کاشان هیچ بهائی با سابقهٔ دیانت مسیح نمی‌شناخت، و چون در این زمینه تحقیق شد، محتمل است اشارهٔ حاجی میرزا حیدرعلی در *بهجت الصدور* به احبّای مسیحی، مربوط به حشر و نشر چند تن از ارامنه و غربیانی باشد که از طرف شرکت قالی شرق یا تلگرافخانهٔ انگلیسی‌ها در کاشان مأموریت داشتند. یکی از ارمنیان به نام موسیو لیوان شاهینیان با احبّاء معاشر بود، و پس از درگذشت آقا عبدالرحیم ضرغامی با همسر وی ازدواج کرده به مازندران رفتند. تحقیق بیشتر در این زمینه موکول به آینده و تماس با نوادگان حاجی غلامعلی است.

ذیلاً لوحی از حضرت عبدالبهاء را خطاب به حاجی غلامعلی نقل و اضافه می‌کند که این لوح را جناب مهدی توفیق همراه با اطلاعات دیگر فرستاده‌اند و سواد آن را خود از حاجی غلامعلی ماری کاشانی دریافت کرده‌اند. به علاوه، نظر به عوالم دوستی و همسفری غلامعلی ماری با محمّد هاشم قارداشم، شرح حال جناب قارداشم نیز که در این فصل آمده، شایستهٔ مطالعه است.

لوحی از حضرت عبدالبهاء به افتخار آقا غلامعلی پدر آقا مهدی:

هوالابهیٰ ای سرگشتهٔ سودائی مدّتی است که از تو خبری نیست و اثری نه جناب مهدی پسر مهرپرور است و همیشه در فکر پدر است، گهی در عشق شما به لسان فصیح کاشان غزلخوانی می‌نماید وگهی در فراق شما به زبان جوشقان گریه و فغان و زاری می‌کند گهی گوید که پدر مستمرّ السفر است و در جایی مقرّ ندارد لهذا ورق مُحَرَّر نفرستد وگاهی گوید قدری تنبل شده و در نزد مهربان مادر مقرّ کرده، باری شما هر قسم می‌خواهی حساب کن زود به زود مکتوب مرقوم نما اگر به قلم و قرطاس ممتنع و محال شده به نسیم و انفاس

قاصدی روانه کن و اگر جسمانی ممکن نه روحانی بفرست و می‌گوید از خدا بترس و از عزرائیل بهراس که عنقریب انفاس منقطع گردد و به آن عالم بشتابیم و یکدیگر را گیر آریم آنوقت دست درگریبان شویم و کار به مشت و سیلی و عربده و طپانچه کشد خود می‌دانی.
عع

کوهن، الیاهو ملقّب به عبد حسین

یکی از نخستین بهائیان کاشان که در ابلاغ امر به کلیمیان کاشان و طهران و دیگر نقاط موفّق بود الیاهو کوهن نام داشت. او از جوانان روشن فکر و مطّلع بود و با شمّ روحانی و احاطه به کتب انبیای اسرائیل فرا رسیدن زمان ظهور را درک نموده در مقام تحقیق برآمد و پس از اقبال نیز با بیان حکیمانه موجب هدایت بسیاری شد. اکثر متقدّمین امر نوشته‌اند که وی ضمن سفر به اورشلیم و زیارت بیت المقدّس به عکّا رفت و حضور حضرت بهاءالله مشرّف شد. او موقعی فائز به لقا گشت که جمال مبارک در باغ رضوان بر تختی نشسته بودند. او فوراً به سجده افتاد و بشارت کتاب مقدّس را به یاد آورد که می‌فرماید: □اَدونای صِبایوت□ به معنی: □ربّ الجنود بر اریکهٔ سلطنت جالس است□. در آن تشرّف لوحی که ذیلاً نقل می‌شود به افتخار او نازل شد که در آن او را به عبد حسین ملقّب و به ابلاغ پیام ملکوت به عموم مأمور فرموده‌اند.

جناب عبد حسین پس از مراجعت به ایران به تبلیغ نفوس پرداخت. ابتدا در چند جلسه در کاشان با علمای یهود مذاکرات تبلیغی به عمل آورد و سپس در طهران با تحمّل آزار بسیار از طرف برادران یهودی متعصّب خود عدّه‌ای را به جامعهٔ بهائی دلالت کرد. وی چندی بعد هم در ارض اقدس به حضور حضرت عبدالبهاء رسید.[۴۷]

ازدواج جناب عبد حسین پس از بازگشت او از ارض اقدس در کاشان صورت گرفت و همسرش ملک خانم فرزند حاجی موسیٰ برخوردار بود. ولی بر اثر ناسازگاری، با آنکه آن همسر حامله بود، کاشان را ترک کرد و دیگر برنگشت. شهادت دوستانش حاکی از آنست که وی یکچند در مصر بسر برد و مفقود الاثر شد.

میرزا ریحان ریحانی در مورد او چنین می‌نویسد:

حاجی الیاهو تصدیق امر مبارک نمود و در عکا به حضور جمال مبارک مشرّف شد. در یکی از سفرها به حضرت عبدالبهاء عرض کرد با خانواده درکاشان کار صحیحی نداریم. در آن وقت سیاحی از اروپا از سرکار آقا تقاضا کرده بود یک نفر همراه برایش تعیین شود تا به هندوستان بروند. حضرت عبدالبهاء حاجی الیاهو را معرفی می‌فرمایند. در مدت یک

سال توقف هند، حاجی الیاهو هفتصد تومان عایدی بهم زده به کاشان بر می‌گردد، بعد از آن به طهران و مازندران رفت و طبیب شد و از آنجا به شهمیرزاد در منزل میرزا ابوطالب و آقا سید محمد رضای شهمیرزادی بقیة السیف قلعه طبرسی وارد شد. در آنجا مریض شد و پس از بهبود ابتدا به رشت و سپس به عکا مسافرت کرد و از آنجا به مصر رفت. بیست سال کسی از او خبر نداشت تا حاجی داود، یکی از احبّای کاشان که به ارض اقدس سفر نموده و از آنجا به مصر رفته بود او را پیدا کرد، احوالش را جویا شد، جواب درستی نداد و دیگر از او خبری نشد. (تلخیص)

در تأیید گزارش فوق، میرزا مهدی توفیق نیز اضافه می‌کند که حاجی در مراجعت به کاشان سیاح مزبور را رها نمود و او ناچار به قنسولگری خود تلگرافی خبر داد و از طهران سوارانی فرستادند و او را به مقصد رساندند. این بی‌وفایی سبب آزردگی خاطر مبارک گردید و حاجی مورد بی‌مهری حضرت عبدالبهاء واقع شد.

فرزند جناب عبد حسین ضیاء نام گرفت، که خود دارای سه پسر بود. به قرار اطّلاع جناب مظفّر برجیس، ضیاء لوح مبارک جمال قدم را بسیار گرامی می‌داشت و عکس خود و پدرش را در طرفین آن گذارده پیوسته زیارت می‌کرد.

حاجی الیاهو عبد حسین دو برادر به اسامی یعقوب و اسحاق کوهن داشت. یک فرزند آقا یعقوب کوهن با شهرت سید موسیٰ موجود مقیم اراک بود، و چنانکه در خاندان برجیس ذکر شده دختر او، خانم آغا، به همسری دکتر سلیمان برجیس شهید درآمد و سال‌ها در کاشان و طهران مصدر خدمات امری بود.

صورت لوح صادر از قلم حضرت بهاءالله به افتخار جناب الیاهو عبد حسین چنین است:

به نام دانای توانا

امروز روزی است که کرسی ربّ مابین شَعب ندا می‌کند جمیع ساکنین ارض را و امر می‌نماید به تسبیح و تقدیس پروردگار، امروز روزی است که ملائکه‌های آسمان به اکواب بیان و اباریق عرفان در کلّ احیان نازل می‌شوند و به نفحات مقدسه طیبه معطّر شده راجع می‌گردند، بگو اله موعود می‌فرماید ای ملأ یهود شما از من بودید و از من ظاهر و به من راجع ، چه شده که حال مرا نمی‌شناسید با آنکه به جمیع علامت‌ها ظاهر شده‌ام دشمنان را دوست گرفته‌اید و دوست حقیقی را از دست داده‌اید، امروز آسمان جدید ظاهر شده و ارض جدید گشته اگر به دیده‌های پاکیزه نظر نمایید اورشلیم جدید را ملاحظه می‌کنید و اگر به گوش‌های شنوا توجه نمائید نداءالله را می‌شنوید جمیع اشیاء الیوم شما را ندا می‌نمایند و به ربّ دعوت می‌کنند و شما چنان از خمر غرور مستید که در آنی ملتفت آن نشده‌اید، گوش از برای شنیدن ندای من است و چشم از برای مشاهده جمالم، بشنوید و از دونم

بپرهیزید... گذشت زمان آنچه از قبل بود میقات جدید به میان آمد... لکن بصر تازه ادراک می‌نماید و هوش تازه به این مقام پی برد، بدایت و نهایت اشاره به یک کلمه مبارکه بود و آن ظاهر شد و آمد و اوست روح کتب و صحف الهی... که همیشه خلف سرادق عصمت مخزون بوده اوست آن الف و یائی که یوحنّا از آن خبر داده... ای عبد حسین انشاءالله مؤید باشی و شَعب را به آنچه درکتاب الهی از قبل نازل شده بشارت دهی چه که این بشارت بمنزله آب حیاتست از برای مردگان عالم... بگو امروز مدینةالله به کمال زینت ظاهر و مشهود و این مدینه‌ایست که اله کلّ در آن ظاهر شده... به اسم حق بگیر عصای توکّل را و با کمال انقطاع مردم گمراه را به مدینهٔ عظیمهٔ الهیه هدایت نما که شاید گمگشتگان به وطن حقیقی فائز شوند و نابینایان به ابصار سدیده مرزوق گردند...

گبّای، مراد

آقا مراد گبّای و پدرش رفائیل درکاشان به تجارت ابریشم اشتغال داشتند. وی به امر بهائی ایمان داشت، ولی چون خویشانش از یهودیان متعصّب و متمسّک بودند ناچار به حکمت رفتار می‌کرد. با احبّاء، خصوصاً جناب داود یوسفیان رفت و آمد داشت و از اینکه نمی‌توانست در جلسات بهائی حاضر شود اظهار تأسّف می‌کرد. نام فرزندان خود را مانند فرزندان جناب یوسفیان، روحانیه و نورالله گذاشت. وی پس از هجرت به طهران از جامعهٔ امر دور شد و وقتی در سنین پیری نزد پسرانش به آمریکا رفت از هرگونه معاشرتی باز ماند. دخترش روحانیه در لوس آنجلس درگذشت و او را به آئین یهود دفن کرده نامش را هم از روحانیه به خانم آغا برگرداندند تا هیچ شباهتی به نام‌های بهائی نداشته باشد. جناب گبّای خود در سال ۱۹۸۱ درکالیفرنیا صعود نمود.

لاوی

اگرچه خانوادهٔ عمّه نگارنده، مریم خانم و شوهرش ربیع لاوی، اکثراً کلیمی ماندند ولی نسبت به امر بهائی خوشبین و محبّ بودند. مخصوصاً به علت محبّت و احترامی که نسبت به جناب مراد امانت (برادر بزرگ) داشتند عقاید ایشان را محترم شمرده با دیگر بهائیان کاشان هم در تماس بودند. از فرزندان آن خانواده دو تن ایمان کامل آورده تسجیل امری شدند و فرزندان را به آئین بهائی پرورش دادند:

یوسف لاوی، ابتدا در اراک و آبادان و سپس در طهران مغازهٔ پارچه فروشی داشت. ازدواجش با ویکتوریا، دختر دائی خود صورت گرفت و پس از چندی تصدیق امر نمود.

بی‌بی جان، همسر جناب یعقوب ثابت کاشانی. فرزندان آن دو نیز در جامعهٔ بهائی پرورش یافتند.

مریم لاوی، زنی مهربان و مادری فداکار بود و جان خود را در پرستاری از فرزند جوانش، یوسف، که در دورهٔ شیوع تیفوس در ایران (سال‌های جنگ جهانی دوّم) بیمار شد از دست داد؛ به این معنی که فرزند شفا یافت ولی خود مبتلا شده درگذشت. وی در نواختن نی چوپانی مهارتی کامل داشت و با آنکه موسیقی را نزد کسی نیاموخته بود دستگاه‌های موسیقی را به خوبی می‌شناخت و آنها را به استادی می‌نواخت و این برای زنی که در محلّهٔ کلیمیان کاشان دور از امکانات و وسائل تحصیل می‌زیست و با توّجه به اینکه نواختن موسیقی در آن دوره برای مردان هم مایهٔ ننگ بود شایان تحسین است.

لطف کاشانی، محمّد حسین (امین التجّار)

یکی از بهائیان متقدّم کاشان که به دریافت الواح متعدّد از حضرت بهاءالله مفتخر شد حاجی محمّد حسین لطف بود. وی از رجال متمکّن، متنفّذ و مدبّر و چندی عضو و رئیس محفل روحانی کاشان بود و به نام‌ها و القاب دیگری مانند حاجی محمّد حسین تُرک تاجر، امین التجّار و امین شهرت داشت. اکثر منابع تاریخی مربوط به کاشان ذکری از او نموده‌اند، ولی تاریخ تولّد و درگذشت او در دست نیست، و چون فرزندی نداشت خاندانی از او باقی نمانده است.

درکشف *الغطاء* تألیف ابوالفضائل گلپایگانی چنین می‌خوانیم:

> یک طایفه از تجّار کاشان بودند که ایشان را تُرک می‌خواندند زیرا آباء و اجدادشان از آذربایجان به کاشان هجرت نموده و سکونت کرده بودند. اکبر و اعظم این طایفه اخیره مرحوم حاجی محمّد حسین تاجر بود که در سنه ۱۳۰۳ هجریه که این عبد در کاشان بود اهل کاشان به اغوای ملّا حبیب‌الله کاشی معروف به دروازه اصفهانی بر ضدّ او شورش غریبی کردند و ضوضاء مهیبی ایجاد نمودند زیرا ملّا حبیب‌الله شنیده بود که حاجی محمّد حسین تُرک در مدینه منوره عکا به شرف لقاء جمال اقدس ابهیٰ مشرّف شده و به محض استماع این آخوند حکم به کفر مرحوم حاجی محمد حسین نمود و مستعدّ جهاد شد من دون این که از مشارالیه بپرسد این خبر راست است یا دروغ و در صورت وقوع برای چه به

عکا رفته است و بالاخره قال و قیل و ضوضاء تطویل یافت و اخیراً کیفیت به حضور شاه معروض گشت. پادشاه مرحوم چون اخلاق آخوندها را سال‌ها به خوبی معلوم کرده بود خلعتی برای مرحوم حاجی محمد حسین ارسال فرمود و به اعتضادالدوله حکمران قم و کاشان حکم صدور یافت که ملّا حبیب‌الله را تعزیز و تشهیر و از کاشان نفی نمایند...

میرزا ریحان ریحانی نیز در یادداشت‌های تاریخی خود به شرح ذیل از او نام برده است:

حاجی محمد حسین امین التجّار با وجود ثروت زیاد بچه نداشت به او گفتم فکری بکن گفت قصد دارم املاک را فروخته به ارض اقدس بروم و مجاور شوم اما اینقدر مسامحه کرد تا اجلش فرا رسید و املاکش از دست رفت. کتاب‌های امری مُذّهب اصیل داشت بعضی را مرحوم خواجه ربیع خرید و بقیه را فامیلش فروخته و یا از بین بردند.

و در جای دیگری می‌نویسد:

حاجی محمّد تقی عطّار از مغرضین امر و مباشر املاک قائم مقام بود. دستور داد در وسط بازار از سر حاجی محمّد حسین که امین تجّار و رئیس محفل روحانی بود عمّامه برداشته اذیتش کردند. حاجی به طهران رفت و سه هزار تومان خرج کرد تا خلعت امین التجّاری و مباشرت املاک قائم مقام را گرفت و به کاشان مراجعت نمود.

در جزوهٔ *تاریخ امری کاشان*، تألیف شیخ محمد ناطق، هم اشاره‌ای به او و مقامش شده است به این شرح: ... وچون اتفاقاً آن ایام حاجی محمّد حسین امین که یکی از اشراف شهر و مجلس‌نشین محضر حکومت و از احبّای ثابت و در اینگونه مواقع همواره به تدبیر و حکمت رفع غائله می‌کرده و دارای الواح عدیده از جمال قدم بوده در کاشان نبوده.. .

به علاوه نام حاج محمّد حسین تِرک تبریزی در کتاب *مرآة القاصان* تألیف عبدالرحیم خان کلانتر ضرّابی در ردیف تجّار کاشان آمده است.

نگارنده در سال‌های اقامت در طهران الواح متعدّدی از جمال مبارک به افتخار جناب لطف کاشانی زیارت نمود که او را حا قبل سین یا ارض کاف حا، ل، ط خطاب فرموده‌اند. به علاوه وقتی جناب یعقوب عنایتی از احبّای کاشان در آن شهر مشغول کار بود یکی از زنان مسلمان مشتری مغازه‌اش مقدار زیادی آثار و الواح امری متعلّق به جناب لطف کاشانی را در برابر وجه نقد به او فروخت و نگارنده آنها را پس از مطالعه توسّط محفل روحانی ملّی ایران تقدیم محفظهٔ آثار نمود. جناب لطف الواح مبارکه را دقیقاً مطالعه نموده زیر بعضی سطور را خطّ تأکید کشیده بود.

ماهر

حاجی داود ماهر فرزند آقا یحزقل زرگر و برادرزادهٔ جناب هاشم غیور مذکور در این فصل بود، و حرفهٔ پدری، یعنی زرگری، را ادامه داده دارای شهرت و اعتبار در کاشان شد. پدر و مادر او کلیمیانی متعصّب بودند، چنانکه وقتی مادرش شنید وی به دیانت بهائی گرویده تصمیم گرفت خود را در چاه خانه بیاندازد و خودکشی کند. ولی ایمان داود جوان چنان محکم بود که از اینگونه تهدیدها نهراسیده به خدمات روحانی و معاشرت با احبّاء ادامه می‌داد. وی در کاشان به داود زرگر شهرت داشت و کارگاهش در بیرونی خانهٔ بزرگ او واقع بود و هر روز زنان بسیاری برای سفارش و خرید زیورهای طلا به او مراجعه می‌کردند. این خانه، که پس از عبور از دالانی بلند و گذشتن از کنار کارگاه زرگری به حیاط وسیع آن می‌رسیدیم، چندین اطاق در سه طرف داشت و نه تنها محلّ زندگی خانوادهٔ ماهر بود بلکه جناب ماهر محافل تبلیغی و ملاقاتی در آن تشکیل داده از مسافرین و مبلّغین به کمال مهربانی و یکرنگی پذیرایی می‌کرد. وی خواهرزادهٔ صدیق و هنرمندی به نام رفائیل فرزان داشت که شاگردی را در کارگاه او شروع کرد و پس از درگذشت جناب ماهر سال‌ها به کار و سکونت در همان خانه ادامه داد. داود ماهر از جمله کسانی بود که در قحطی سال‌های ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۸ هـ. ش (۱۹۱۷-۱۹۱۹) به توصیهٔ محفل روحانی کاشان و با همکاری خواجه ربیع متّحده به کمک احبّای قمصر و مازگان شتافتند. در نتیجه جناب ماهر و خانواده‌اش دوستانی در آن نقاط یافته خانه‌شان در کاشان محلّ رفت و آمد بهائیان آن روستاها بود. اینان برای فروش کالاهای خود در شهر به آن خانه روی آورده شب آنجا می‌خوابیدند و چارپایان خود را نیز در حیاط وسیع خانه نگهداری می‌کردند. علاوه بر این، جناب ماهر به ابتکار خود محلولی ضد شتّه تهیه کرد که در دفع آفات نباتی قمصر و مازگان به کار رفت و رشتهٔ مودّت آنها را استوارتر ساخت.

از خدمات جناب ماهر تشکیل جلسات تبلیغی در خانهٔ خود بود که به هدایت افراد متعدّدی انجامید. در حیاط اندرونی اطاقی بزرگ و آراسته داشتند که محافل و جلسات بهائی در آن تشکیل می‌شد و عکس بزرگ حضرت عبدالبهاء نیز در آن منصوب بود. نگارنده به یاد دارد که جناب ماشاءالله احسان، از مبلّغین آن دوره، در شرح تصدیق خود می‌فرمود که پس از مدّت‌ها مجاهده و تجسّس شبی به جلسهٔ تبلیغی خانهٔ جناب ماهر دعوت شدم و با دیدن عکس حضرت عبدالبهاء رؤیای سابق خود را بخاطر آورده منقلب گشته تصدیق کردم. جناب مظفّر برجیس در یادداشت‌های تاریخی خود دربارهٔ کاشان از جمله نوشته است: □شنبه‌ها

محافل ملاقاتی در منزل مرحوم آقا داود زرگر تشکیل می‌شد که حدود صد نفر از احبّاء در آن شرکت داشتند و مبلّغینی چون جناب محمّد ناطق و نور محمّد خان نیر همایون به جلسات رونق می‌دادند□. جناب ماهر یکچند عضو محفل روحانی کاشان و نماینده در انجمن‌های شور روحانی منطقه‌ای بود. وی در سال ۱۳۰۷ شمسی (۱۹۲۸) به زیارت ارض اقدس و تشرّف حضور حضرت ولی امرالله موفّق شد. همسر او طوطی خانم خواهر جناب اسماعیل بغدادی بود، و او نیز با دل و جان در خدمات امری کوشش می‌کرد.

صعود جناب ماهر در سنّ ۴۵ در سال ۱۳۱۳ هـ. ش (۱۹۳۴) یک سال پس از اقامت در طهران رخ داد و طوطی خانم (۱۸۸۸-۱۹۷۱) فرزندان را به ثمر رساند. نام آنان چنین است:

حقّ نظر، در جوانی هنگامی که از کاشان به طهران می‌رفت در حادثهٔ رانندگی درگذشت.

ابراهیم، در مدرسهٔ وحدت بشر با نگارنده همدرس بود و بعداً در طهران به جواهر فروشی و زرگری پرداخت؛ همسر بهجت، فرزند جناب صالح و بلقیس وحدت، (مذکور در این فصل)، مهاجر الجزایر و مقیم فرانسه.

ذکرالله، همسر مهین، فرزند جناب مظفّر و منیره خانم برجیس.

عبدالله، همسر فریدهٔ خوشدل میلانی.

احسان‌الله، همسر ناهید فلّاحی.

قدسیه، همسر نورالله بغدادی. (مذکور در این فصل)

متّحده، خواجه ربیع

خواجه ربیع درکاشان در سال ۱۲۹۲ هـ. ق (۱۸۷۵) تولّد یافت، و به احتمال قوی در جوانی در سفری به همدان از ظهور جدید آگاه شده به جامعهٔ بهائی پیوست. ولی خدمات مختلف و گستردهٔ او در کاشان و توابع آن متمرکز بود و هم در آن شهر درگذشت. اهمیت خواجه ربیع در تأسیس مدرسهٔ وحدت بشر کاشان در سال ۱۹۰۸ است که ابتدا به صورت مکتبی برای تعلیم سواد به پسران خانواده‌های بهائی تأسیس شد ولی پس از یک سال به یک مدرسهٔ رسمی با چند کلاس برای آموزش و پرورش کودکان و جوانان کاشان، با هر کیش و مذهب، تبدیل شد. وی کوششی مستمّر نیز در گردآوری وجوه لازم برای توسعه و ادامهٔ کار مدرسه مبذول می‌کرد. خواجه ربیع سال‌ها عضو محفل روحانی بهائیان کاشان و خزانه‌دار آن محفل بود. چون حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح او را خادم مشرق الاذکار خواندند، یک چند به نام خادم

شهرت داشت و رسید اعانات را به نام □ربیع خادم□ امضاء می‌نمود. او شرکت تجارتی متّحده را نیز در کاشان تأسیس نموده چند تن از خویشان و دوستان را استخدام و به شعب آن شرکت در نقاط دیگر (خاصّه همدان، رشت و کرمانشاه) اعزام نمود. وی تاجری معتبر و نیکنام و شخصیتی ممتاز بود؛ در رفع مشکلات و حل اختلافات دیگران اقدام می‌کرد و روابط خوبی با اکثر طبقات شهر داشت. یک کار نیک او و جمعی از بهائیان مرفّه کاشان آن بود که در قحطی سال‌های ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۸ هـ. ش (۱۹۱۷-۱۹۱۹) مقداری غلّات و موادّ خوراکی تهیه نموده تدریجاً میان نیازمندان کاشان و روستاها توزیع نمودند، و این اقدام نیک بسیاری را از گرسنگی و مرگ نجات داد. خواجه ربیع یک سفر به امر حضرت عبدالبهاء به ارض اقدس رفت و چندی از عنایات و راهنمایی‌های ایشان مستفیض شده در مراجعت به کاشان بر خدمات خود، خاصّه تشکیل جلسات تبلیغی در خانهٔ خود، افزود. وی واسطهٔ صدور لوحی خطاب به مؤسّسین مدرسهٔ وحدت بشر، مندرج در فصل پنجم این کتاب، نیز بود. یکی از الواح خطاب به او زیب این صفحات می‌شود:

کاشان جناب خواجه ربیع علیه بهاءالله الابهیٰ
ای سلیل حضرت خلیل حقا که جلیلی و دلیل بر آن تقرّب بارگاه کبریا و انجذاب به نفحات‌الله و قیام بر خدمت امرالله خانه‌ای که به جهت مشرق الاذکار تدارک نموده‌ای مقبول و خود آن سرور باید خادم ابدی در مشرق الاذکار آن بوم و بَر گردد بعد از خویش هرکس را مقرّر فرمایی یاران که در این مقصد متیمن شریک و سهیم‌اند و اعانت نموده‌اند نام آنان را بنگار تا در این دیار ثبت دفتر گردد و اسم مبارکشان در جهان ابدی سرمد الدهر باقی ماند و علیک التحیة والثناء ع ع

خواجه ربیع در سال ۱۹۱۸ در سنّ ۴۳ پس از دیدن رؤیایی درگذشتِ خود را نزدیک دید و مقدّمات کفن و دفن را فراهم آورد و اندکی بعد بدرود زندگی گفت.[۴۸]

پدر خواجه ربیع ملّا ابا نام داشت که بعداً به اسماعیل تبدیل شد. وی یهودی ماند ولی مادر خواجه ربیع موسوم به استر و معروف به حاجی خانم زنی مؤمن و موقن بود و در واقعهٔ شهادت پسر جوانش، یعقوب متّحده، در کرمانشاه صبر و شکیبایی بی‌نظیر، حتّی سرور و شکرگزاری، از خود نشان داد. ازدواج خواجه ربیع با دختر عموی خود به نام طوطی خانم فرزند آقا نوری صورت گرفت که در سال ۱۹۵۲ در سنّ ۷۰ در طهران درگذشت. آن دو چهار پسر و سه دختر به نام‌های ذیل داشتند:

مریم (۱۸۹۹-۱۹۸۵)، همسر عبدالمیثاق میثاقیه؛ موسی متّحده (۱۹۰۱-۱۹۷۴)، همسر

منیره لامع؛ داود متّحده (۱۹۰۳-۱۹۷۲)، همسر منیره بصیری؛ بدیع‌الله متّحده، در جوانی در اراک درگذشت؛ قدسیه متّحده (۱۹۰۷-۱۹۶۰)؛ روحیه متّحده (۱۹۰۹-۱۹۵۷) و برهان متّحده، همسر بهجت سبحانی.

قدسیه خانم دارای قریحهٔ شاعری و روحیه خانم موسیقیدان بود، ولی هر دو در جوانی به بیماری مبتلی شده به تشکیل خانواده موّفق نگشتند.

خواجه ربیع چهار برادر و دو خواهر به شرح ذیل داشت ولی آنها نام‌های خانوادگی دیگری اختیار کردند و خدماتشان بیشتر در همدان، کرمانشاه و طهران صورت گرفت. شرح حال مختصر آنها چنین است:

یوسف منفرد (۱۸۸۱-۱۹۴۹)، در همدان، رشت و طهران به تجارت و مقاطعه‌کاری و معاملات پولی اشتغال داشت و در خدمات امری موفّق بود. یک بار حضور حضرت عبدالبهاء مشرّف شد و الواحی به افتخار او صادر گشت. مردی خیرخواه و مهربان بود و در همدان با منوّر اتحادیه ازدواج کرد.

هاشم یارشاطر (۱۸۸۷-۱۹۳۴)، در جوانی معلّم و یکچند مدیر مدرسهٔ وحدت بشر کاشان بود و پس از انتقال به همدان نیز در مدرسهٔ تأیید تدریس می‌کرد. وی مردی ادیب بود و زبان اسپرانتو را نیز آموخت. ازدواج او با روحانیه خانم میثاقیه مذکور در این فصل صورت گرفت و به اتّفاق به زیارت ارض اقدس فائز شدند. آن دو یک چند مقیم کرمانشاه و سپس طهران شدند. صعود او یک سال پس از درگذشت همسرش در سن ۴۷ رخ داد.

نورالدّین ممتازی (۱۸۹۶-۱۹۶۰) در جوانی تصدیق امر بهائی کرده در جامعهٔ همدان و سپس طهران به خدمات امری، خاصّه تدریس و تبلیغ فائز بود. وی یک چند در مدرسهٔ تأیید همدان تدریس و نظامت نموده در سمت مترجم زبان انگلیسی احبّای غربی را در سفر به ایران همراهی می‌نمود. ازدواج او در همدان با بهجت مرفّه صورت گرفت، و در سنین بالای عمر با خانواده به مهاجرت کشور ژاپن رفت.

میرزا یعقوب متّحده (تصویر ۵۴)، آخرین شهید امر در دورهٔ حضرت عبدالبهاء محسوب است که پیوسته آرزوی شهادت داشت. وی نمایندهٔ شرکت تجارتی متّحده در کرمانشاه بود، و در سال ۱۹۲۰ در بیست و پنج سالگی در آن شهر با چند گلولهٔ دشمنان امر از پای درآمد.

سارا، همسر حاجی یوسف آشر مذکور در این فصل، دارای نُه فرزند که برخی از آنان مقیم انگلستان شده نام خانوادگی ژوزفی اختیار کردند و به جامعهٔ بهائی پیوستند. سارا خانم به اتّفاق یک پسر خود به زیارت ارض اقدس موفق شد ولی خود و همسرش هیچگاه رسماً به

جامعهٔ بهائی نیامدند.

اشراقیه، همسر یوسف ملکوتی پسر عموی خود و مذکور در فصل هشتم.

متّحده، یوسف

یکی از بهائیان خدوم و نیکنام کاشان یوسف متّحده (تصویر ۷۰) نام داشت. علّت اختیار این نام خانوادگی آن بود که او هم از شریکان شرکت تجارتی متّحده و یکچند نمایندهٔ آن در رشت بود. پس از درگذشت جناب خواجه ربیع در سال ۱۹۱۸ و انحلال شرکت مذکور، جناب یوسف متّحده مقیم طهران شد و با خرید خانهٔ بزرگی در مرکز شهر و تخصیص آن به محافل و مجامع بهائی و تقدیم تبرّعات کریمانه مصدر خدمات فراوان شد. هر سال در روز اوّل عید رضوان جشنی در آن خانه برپا می‌شد و احبّای طهران برای دیدار و تبریک و نیز رأی دادن برای انتخاب اعضای محفل روحانی محلّی به آنجا می‌رفتند و ضمناً در اطاقی که برای پرداخت حقوق‌الله در نظر گرفته شده بود حاضر می‌شدند.

ازدواج جناب متّحده با دولت خانم، خواهر جناب یوحنّا صدیق، صورت گرفت و وی و همسر و فرزندانش همواره مورد عنایت حضرت عبدالبهاء بودند و الواح متعدّد به افتخارشان صادر شد. در لوحی که خطاب به جناب یوسف منفرد صادر شده دربارهٔ خاندان یوسف متّحده چنین اظهار لطف فرموده‌اند:

> ... به جناب آمیرزا یوسف شریک عزیز مکاتیب متعدده مرقوم گردیده لهذا شما نهایت مهربانی از قبل عبدالبهاء به ایشان برسانید. فی الحقیقه غیور و وقور و شکور است و در خدمت پر همت همچنین به میرزا رفیع الله سلیل عزیزشان و همچنین حرم محترمه‌شان امة‌الله دولت از قبل عبدالبهاء تحیت و وفا برسان...

جناب متّحده در طهران به تجارت اشیاء عتیقه که در آن دوره رونقی داشت روی آورد و فرزند خود جناب رفیع‌الله متّحده را نیز به امریکا فرستاد و توسّط او اقلام عتیقه را به آن کشور صادر می‌نمود. جناب رفیع‌الله و همچنین همسر بصیر و مطّلعش خانم میلدرد متّحده در این رشته پیشرفت نموده مصدر خدمات به جهان هنر و تاریخ شدند. خانم میلدرد یکچند عضو محفل روحانی بهائیان آمریکا و نیز نمایندهٔ جامعهٔ بهائی در سازمان ملل متّحد بود.

فرزندان دیگر جناب متّحده از این قرارند:

روح‌الله، همسر طاهره میثاقی؛ عطاءالله، همسر هما ریحانی؛ طاهره، همسر داود معتمد؛ ویکتوریا، همسر (سابق) نورالله درخشانی.

مجیدی

یکی از خاندان‌هایی که از بدایت ظهور به امر بهائی اقبال نموده در کاشان و طهران به خدمت فائز بوده‌اند خاندانی است که آقا محمّد علی مخملباف یا پُشتی باف تأسیس نمود، و به مناسبت خطاب "مجید" در لوحی به افتخار یکی از پسران او، جناب محمّد باقر معلّم، نام خانوادگی "مجیدی" را اختیار کردند. مأخذ اطّلاع دربارۀ این خاندان *تاریخ ظهور الحقّ*، *تاریخ امری کاشان* و اطّلاعاتی است که جناب احسان‌الله مجیدی در اختیار گذاشته‌اند. در *ظهور الحّق* به اختصار مذکور است:

> از جمله احبّای کاشان مقیم طهران پسران آقا محمّد علی مخملباف و پُشتی باف کاشی به نام میرزا مهدی و میرزا عبدالباقی که با عائله به اتّفاق پدرشان از کاشان به طهران آمده و ماندند و میرزا عبدالباقی به سال ۱۳۳۰ و پدر در سال ۱۳۱۵ در سنّ نود سالگی درگذشت و عائله واسعۀ مجیدی به یادگار گذاشتند که در انواع خدمات در این امر کوشا هستند.[۴۹]

همچنین مأخذ مذکور[۵۰] میرزا محمّد باقر معلّم، سوّمین پسر جناب محمّد علی مخملباف، را ضمن بهائیان معروف کاشان ذکر نموده است.

تاریخ امری کاشان[۵۱] حاکی است که: «آقا محمّد باقر هم معلّم اطفال بود و هم کاتب الواح. چون معروف به امر بود به وصیت خود او را در باغچۀ خانۀ خودش دفن کردند».

خلاصه‌ای از خاطرات جناب مجیدی چنین است:

> آقا محمّد علی پُشتی باف از مسلمانان متمسّک بود و سفرهای متعدّد به کربلا و نجف رفته آرزویش آن بود که ثروت دنیا او را از حبّ خاندان رسالت دور ندارد. در سه روزی که حضرت اعلیٰ در کاشان توقّف داشتند، نوروز ۱۲۶۳ هـ. ق (۱۸۴۷) وی خواب می‌بیند که حضرت قائم ظاهر شده است، و چون روز بعد آن را برای مجتهد محلّ تعریف می‌کند فانوس‌دار (مستخدم) مجتهد می‌گوید این روزها سید جوانی وارد دروازه عطّار شده و خود را باب می‌خواند و به ظهور موعود بشارت می‌دهد. پس مجتهد و آقا محمّد علی پس از نماز به سوی دروازه عطّار می‌روند، ولی اندکی پیش از رسیدن آنها حضرت اعلیٰ و همراهان به طرف قم حرکت کرده بودند. در همان روز سوّم نوروز همۀ خویشان به دیدن بزرگ خانواده که ضمناً از منسوبان حاجی میرزا جانی بوده می‌روند و جناب حاجی میرزا جانی هم وارد

مجلس شده خبر از میزبان بودن حضرت اعلیٰ در سه روز گذشته می‌دهد. سپس لوحی را که به افتخار او نازل شده بود در جمع می‌خواند و حاضران تصدیق می‌کنند که آنگونه آثار جز از طرف حقّ تعالیٰ نمی‌تواند باشد. محمّد علی موفّق به شناختن مقام حضرت بهاءالله نیز شده یک سال افتخار تشرّف داشته است. در آن مدّت وظیفهٔ او طبق امر مبارک پذیرایی از زائرین و مسافرین با چای صبحانه بوده است.[۵۲]

در کاشان آقا محمّد علی و پسرانش پیوسته مورد ایذاء و آزار اهالی بودند و چند بار دَرِ خانهٔ ایشان را آتش زده منزل را سنگباران کردند. ولی بر استقامت آنان افزوده شد. بخصوص کارگران کارخانهٔ مخمل بافی به تحریک اعداء خرابکاری و کم کاری می‌کردند، فشار دشمنان امر به اندازه‌ای رسید که آقا محمّد علی یک سال در گوشهٔ خانه‌اش پنهان می‌زیست. سرانجام همهٔ عائله به استثنای میرزا محمّد باقر معلّم ناچار به طهران هجرت کردند. (تقریباً سال ۱۳۰۳ هـ. ق، ۱۸۰۶ م)

محمّد علی مخملباف سه پسر داشت:

محمّد مهدی، همسر طلعت خانم (خواهر محمّد علی ارباب). از یازده فرزند آن دو فقط فرج‌الله (پدر جناب احسان‌الله مجیدی) عمری را در خدمت به امر گذراند و با استفاضه از محضر جناب صدر الصدور در محفل درس تبلیغ و تحصیل زبان انگلیسی در کالج آمریکایی طهران فرد مؤثّری در اشتهار امر شد. در کتاب *تاریخ صدر الصدور* به قلم نصرالله رستگار نیز از او به نیکی یاد شده است.

آقا میر عبدالباقی، همسر میرزا خانم (فرزند خدیجه بیگم خانم از احبّای متقدّم و مفتخر به دریافت الواح متعدّد) که نخستین مدیرهٔ مدرسهٔ تربیت دختران طهران بوده و الواحی خطاب به او از قلم حضرت عبدالبهاء صادر شده است. هشت فرزند آن دو عبارت بودند از:

عفّت مجیدی همسر پسر عموی خود، فرج الله مجیدی

فضل‌الله مجیدی، همسر اوّل مهرانگیز طبیب‌زاده از خویشان خود و همسر دوّم طوبیٰ مجیدی

شکرالله مجیدی، همسر فرزانه احمدزاده

ملوک، در موقع وضع حمل اوّل درگذشت و دختر نوزاد را ملوک نام دادند. وی با عبدالرسول زبرجدی ازدواج کرد و پنج فرزند داشتند.

سیف‌الله مجیدی، همسر قدسیه از منسوبان خود و دارای چهار فرزند. وی از احبّای خدوم و چند سال عضو محفل روحانی طهران و محفل مرکزی ایران و لجنهٔ استنساخ آیات بود و

داروخانه‌ای را در طهران اداره می‌کرد.

عزیزالله مجیدی، همسر طلعت صنیعی

رحمت الله مجیدی در جوانی، و توران مجیدی در کودکی درگذشتند.

میرزا محمّد باقر معلّم، مقیم کاشان تا پایان عمر، همسر وی مسلمان بود و فرزندی نداشتند. وی مفتخر به دریافت لوحی از حضرت بهاءالله بوده است.

خدیجه بیگم خانم، مادر زن جناب میر عبدالباقی، که با خاندان مجیدی به طهران هجرت نمود، از ازدواج با میرزا حسن صبّاغ دو فرزند داشت:

ملکه ملقّب به میرزا خانم، همسر میر عبدالباقی مجیدی مذکور در فوق.

میرزا حبیب‌الله، همسر بتول.

ذیلاً لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار میرزا فرج‌الله مجیدی، که متضمّن تأسّف از صعود جناب صدر الصدور نیز هست، نقل می‌شود:

هو بواسطهٔ جناب حاجی میرزا عبدالله طهران جناب آقا میرزا فرج‌الله
ابن آقا محمّد مهدی نبیره آقا محمّد علی پُشتی باف علیه بهاءالله الابهیٰ
هوالله ای بنده حقّ مکتوب مفصّل به دقت ملاحظه گردید، فرصت نیست مختصر جواب مرقوم می‌شود در تحصیل لسان انگلیسی نهایت همّت مجری دارید و اکمال کنید از صعود حضرت صدر الصدور به رفیق اعلیٰ نه چنان احزان احاطه نموده که به بیان آید ولی حکمت چنین اقتضا می‌نمود که این مصیبت کبریٰ واقع گردد و تأثیرش شدید است... مگر آنکه جناب آقا میرزا نعیم و جناب حاجی میرزا سید علی از اهل صاد و جناب نیر و جناب سینا همّتی فرمایند و اقدامی کنند و به عزمی آسمانی و همّتی ربّانی و قصدی الهی به تعلیم تلامذه آن شخص جلیل و تربیت اطفال و نورسیدگان پردازند و درس تبلیغ دهند و از علوم به قدر لزوم بهره و نصیب بخشند شاید این قلب محزون را تسلی حاصل گردد و سکون و قراری جلوه نماید و علیه البهاء الابهیٰ ع ع

مخملباف (علائی، جلالی، مبین)

در کاشان دو برادر به نام‌های سید باقر و سید رضا، از سادات متدین، به مخملبافی اشتغال داشتند و بسیار شائق بودند به زیارت خانهٔ خدا در مکّه بروند و چون به ملاحظات مالی نمی‌توانستند همزمان سفر کنند توافق کردند یک برادر در سال اوّل و برادر دیگر سال بعد رهسپار حجّ شود. سید رضا، که در سال اول حاجی شد، هنگام بازگشت در بغداد توقّف کرده

حضور حضرت بهاءالله مشرّف و به شرف ایمان فائز شد. تصادفاً سید باقر هم در کاشان ندای امر را شنید و اقبال کرد. در موقع دیدار در کاشان هر یک از آن دو سعی داشت دیگری را به ظهور جدید بشارت دهد. سرانجام اسرار درون فاش گردید و از ایمان یکدیگر مطّلع و شادمان شدند. پس سید باقر هم به شوق زیارت جمال مبارک به سوی بغداد حرکت کرد ولی وقتی به مقصد رسید که ایشان و همراهان را به جانب اسلامبول حرکت داده بودند.

سید باقر در کاشان با خانم ناز ازدواج کرد و او هم به دیانت جدید مؤمن شد. سید باقر به حدّی مورد آزار اهالی قرار گرفت که در سنین بالا خانه و کاشانه را ترک و به طهران هجرت نمود. وی در آنجا درگذشت و کسی ندانست چه بر سر او آمد و کجا دفن شد. او پنج فرزند داشت:

کشور خانم، با همسری مسلمان ولی محبّ به نام فضل‌الله ازدواج کرد. وی در ایمان خود به امر بهائی ثابت بود و در طهران درگذشت و در گلستان جاوید به خاک سپرده شد.

بگم خانم، از بهائیان بود، ولی شوهر مسلمان و متعصّبش او و فرزندان را از شرکت در تشکیلات بهائی ممنوع می‌داشت و پس از فوت در گورستان مسلمین دفن شد.

آقا سید علی نیز قلباً بهائی بود، ولی همسر مسلمانش او را از شرکت در تشکیلات بهائی ممنوع می‌داشت. او هم در طهران درگذشت و در گورستان مسلمین دفن شد.

خورشید خانم، با ازدواج با سید حسین جلالی پسر عموی خود (فرزند سید رضا مخملباف) خانواده‌ای روحانی و خادم تشکیل دادند و چنانکه خواهیم دید فرزندان و نوادگان آن دو در استقرار امر در نقاط مختلف فائز بوده‌اند.

بشارت خانم، بانویی بسیار مؤمن، فداکار، خوشرو و مهربان بود. همواره آمادهٔ خدمت دوستان و در محافل بهائی کاشان و طهران شمع انجمن و سبب سرور حاضران بود. وی در تصدیق شوهر مسلمان خود، میرزا حسین علائی، بسیار مؤثّر بود چه که صرفنظر از خوشرفتاری با او، از مبلّغینی که به کاشان می‌آمدند می‌خواست با همسرش مذاکرات تبلیغی کنند و سرانجام نیز مصاحبت جنابان نصرالله محمودی و نعیم ریحانی در حصول ایمان او و پیوستن به جامعهٔ بهائی کمک کرد. میرزا حسین کارمند فرمانداری کاشان بود و متأسفانه مانند بسیاری از همکاران و همنشینان خود اعتیادات زیان‌آور داشت. پس از بهائی شدن تحوّلی در اخلاق و رفتار او پدید آمد و از جمله آن اعتیادات را ترک کرد. به علاوه به بشارت خانم آزادی کامل در فعّالیت‌های امری و شرکت در مجامع و خدمات بهائی داد. وقتی ایمان میرزا حسین به امر بهائی نزد مقامات دولتی معلوم شد او را از خدمت بر کنار کردند، ولی از این تضییقات و

دشواری‌ها نهراسید و در امر ثابت ماند.

بشارت خانم (تصویر ۵۹) در ایمان و عشق به خدمات امری و حضور و فعالیت در تشکیلات بهائی ممتاز بود. از نظر مالی ناچار بود با مشاغلی چون ابریشم ریسی، فروش قند و چای و پارچه، که از کاشان می‌خرید، به مصرف کنندگان قمصر و مازگان یا مبادلهٔ آن با عطر و گلاب قمصر ارتزاق و گشایشی در زندگی خانواده حاصل کند. وی ارادت خاصّی به حضرت عبدالبهاء داشت و این بیت را مکرّراً می‌خواند:

خوشم که حضرت عبدالبهاء پناه من است   منم کنیز وی و آن یگانه شاه من است

بشارت خانم با ارسال هدیهٔ کوچکی نظیر دستمال یا یک شیشه عطر به ارض اقدس مراتب بندگی و ارادت خود را نشان می‌داد، و از ارض اقدس هم رسیدی مانند شرح ذیل به افتخارش می‌رسید: «هوالله   تقدیمی امةالله بشارت خانم علائی علیها بهاءالله (تصویر ۵۹) یک عدد دستمال واصل گردید. شهر الشرف ۹۸، ژانویه ۱۹۴۲   بنده آستانش شوقی»

بشارت خانم به تقدیم تبرّعات علاقه خاصّی داشت. تعریف می‌کرد:

> روزی پدرم به منزل آمد و به مادرم گفت چه مقدار پول برای خرید لباس عید بچه‌ها پس انداز کرده‌ای؟ مادرم گفت: شما که امروز توپ مخمل فروخته‌ای دیگر چه احتیاجی داری؟ گفت: فوق (مرکز جهانی بهائی) پول لازم دارد. من معنی فوق را نمی‌دانستم ولی فوراً قلک خود را آورده در اختیارشان گذاشتم ولی ایشان به ملاحظه اینکه مبادا این موضوع از طرف من که طفلی بودم در خارج ابراز شود از قبول آن امتناع نمود و به اصرار من آن را پذیرفت و تقدیم کرد.

پس از صعود بشارت خانم قریب یک کیلو قبوض خیریه بدست آمد که ارقام آن از یک شاهی شروع می‌شد و او برای اینکه بتواند وجهی برای تقدیم تبرّعات ذخیره نماید در منتهای صرفه‌جویی زندگی می‌کرد.

نمونه‌ای از گذشت و فداکاری او سرگذشت ذیل است:

> یکی از احبّای طهران که اتوبوسرانی داشت روزی به بشارت خانم گفت اگر بتوانی چهل نفر مسافر بهائی برای زیارت بیت شیراز فراهم کنی یک صندلی مجّانی در اختیار تو قرار می‌دهم. مشارالیها فوراً با احبّاء تماس گرفت و چهل نفر مسافر داوطلب آماده ساخت. دو روز قبل از حرکت یکی از احبّای بی‌بضاعت به منزل او آمد و بشارت خانم با او خداحافظی نمود که عازم زیارت هستم مرا حلال کن. آن شخص آهی کشید و گفت: «خوشا به حال تو ای کاش من هم بضاعتی داشتم و می‌توانستم بیت مبارک را زیارت کنم». بشارت خانم فوراً گفت: «صندلی من در اختیار شما باشد من دفعات بعد می‌روم».

هرچند آن شخص این پیشنهاد را نپذیرفت ولی همواره این فداکاری بشارت خانم را برای دوستان تعریف می‌کرد.

وی قدرت روحانی خوبی داشت و اکثر وقایع را در خواب مشاهده می‌کرد. یکی از رؤیاهای او این است:

زمانی که میس مارثا روت به کاشان می‌آمدند شب قبل در عالم رؤیا دید که ترازویی از جنس بلور در آسمان آویزان است که در یک کفه میس مارثا روت و در کفه دیگر حضرت امام جعفر صادق قرار دارند. چون کفه میس مارثا روت سنگین‌تر بود دستی غیبی سنگ‌هایی از بلور در کفه حضرت صادق قرار می‌داد تا تعادل برقرار شود. روز بعد که میس مارثا روت به کاشان وارد شد او خواب خود را برایش تعریف کرد. میس مارثا روت به حدّی متأثر و هیجان زده شد که اشک شوق از چشمانش جاری گشت و روی او را بوسید و گفت: من هیچ هدیه‌ای گرانبهاتر از یک دستمال متبرّک ندارم که مرحمتی حضرت ورقه علیاست (دختر حضرت بهاءالله) و آن را به شما اهدا می‌کنم. آن هدیه هنوز در خانواده علایی محفوظ است.

رؤیای دیگر مربوط به زمانی است که سرهنگ جلال خاضع به امر حضرت ولی امرالله به شهرها و قصبات ایران سفر می‌کردند. وی خواب دید که آن حضرت دفترشان را باز نموده فرمودند: «من نام سرهنگ جلال خاضع را در دفترم یادداشت کردم». در آن زمان هنوز جناب خاضع به مقام ایادی امرالله منصوب نشده بودند. وقتی این رؤیا را برایشان تعریف کرد فرمودند: ممکن است من به عضویت محفل روحانی ملّی انتخاب شوم، ولی بشارت خانم گفت: خیر به نظرم مقامی عالی‌تر از آن از طرف حضرت ولی امرالله به شما عطا خواهد شد. پس از چند سال ایشان به سمت ایادی امرالله برگزیده شدند ولی در آن موقع دیگر بشارت خانم درگذشته بود.

بشارت خانم از بانوانی بود که از رفع حجاب زنان استقبال کرده وقتی دولت در سال ۱۳۱۴ شمسی (۱۹۳۵) از نهضت بانوان حمایت و در رفع حجاب اقدام کرد، در جشن‌ها و اجتماعات مربوط با همسر خود بدون چادر شرکت نمود. وی بارها دچار تعرّض و توهین دشمنان امر قرار گرفت و چند بار او را از حمّام شهر اخراج کردند، ولی همواره در ایمان خود استوار و به عنایات الهی امیدوار بود. مهربانی و خوش بیانی او همسایگانش را نیز تحت تأثیر قرار می‌داد. بشارت خانم به مدرسه نرفته بود و سواد نداشت، با اینحال هر فرصتی را برای ابراز ارادت و خلوص خود به مرکز امر مغتنم می‌شمرد. ذیلاً دو توقیع از حضرت ولی امرالله به

افتخار او نقل می‌شود:

در توقیع مورخ ۱۰/۱۰/۱۹۳۰ می‌فرمایند:

> کاشان امة‌الله بشارت خانم علائی بنت متصاعد الی‌الله آقا سید باقر مخملباف کاشانی علیها بهاءالله ملاحظه فرمایند.
> عریضهٔ آن محترمه به محضر انور محبوب مهربان حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفدا واصل و به لحاظ مکرمت فائز آنچه خواهش و استدعا نموده بودید در بساط رأفت پسندیده و مقبول واقع فرمودند: در بارگاه مقصود عالمیان طلب موفقیت عظمیٰ و حصول موهبت کبریٰ می‌شود تا به خدمت آستان مقدّسش در جمیع شئون و مراتب مؤید گردید...
> شوقی

و نیز در توقیع دهم جولای ۱۹۳۰ خطاب به دختران مرحوم آقا سید باقر می‌فرمایند: «تمنای امة‌الله بشارت خانم علائی به حسن مکرمت مزین از آستان مقدس جمال ابهیٰ می‌طلبند که برکت آسمانی و وسعت زندگانی به ایشان عطا و احسان شود و به استقامت تمام بر امر مولی الانام مؤید گردند... شوقی».

بشارت خانم علائی با حسن خاتمه در طهران در سال ۱۳۲۷ هـ. ش (۱۹۴۸) درگذشت.

سه فرزند میرزا حسین و بشارت خانم علائی، به نام‌های: شمس الملوک علائی، فخر الملوک افتخاری و حسن علائی در خدمت جامعهٔ امر در ایران و خارجه موّفق بوده‌اند.

آقا سید رضا مخملباف (برادر سید باقر فوق الذکر) چهار فرزند به نام‌های: سید حسین، سید حسن، گوهر و بگم داشت. از اینان سید حسین با خورشید خانم دختر عموی خود ازدواج و نام خانوادگی جلالی را اختیار کرد و دارای پنج فرزند شدند.

سید حسن، فرزند دیگر سید رضا، نام خانوادگی مبین اختیار نموده با سه ازدواج متناوب دارای ۸ فرزند گردید.

محمودزاده

استاد نعمت‌الله محمودزاده بنّا از بهائیان کاشان بود و با ماهرخ خانم خواهرزادهٔ جناب نصرالله ذوالجلالی مذکور در این فصل ازدواج کرد. آن دو دارای فرزندانی مؤمن و خادم به نام‌های: امرالله، نگار، ملوک و طاهره شدند.

مرشد، محبّت آئین، فرحی

آقا محمّد ابراهیم از مردم کاشان، تاجر ابریشم بود و سه پسر به نام‌های: مهدی، عبدالوهّاب و محمّد جعفر و یک دختر به نام سلطان داشت. پسران به ترتیب، مؤسّس خاندان‌های مرشد، محبّت آئین و فرحی شدند.

فرزند ارشد، مهدی مرشد، شاعر متخلّص به جهان بوسیلهٔ استاد حسین عمو زینل از احبّای مشهور کاشان به دیانت بهائی مؤمن شد و چون پدر از مراودهٔ او با بهائیان آگاه شد برآشفت و خواست او را از خانه براند. مهدی موضوع را با دوستان در میان گذاشت و چون قرار بود جناب ابوالفضائل بزودی به کاشان سفر کند بوسیلهٔ یکی از احبّای یهودی تبار که با آقا محمّد ابراهیم داد و ستد و آشنایی داشت جناب ابوالفضائل را به خانهٔ او وارد و میهمان خانواده کرد. شب مجلسی از دوستان و طالبان حقیقت، شامل چند یهودی، برپا شد و میهمان دانشمند بشارات و اشارات کتب آسمانی را به بیانی شیوا مورد بحث قرار داد. صبح روز بعد آقا محمّد ابراهیم طالب مذاکرهٔ بیشتر با جناب ابوالفضائل شده سرانجام ایمان آورد. در مورد جناب مهدی مرشد (۱۸۶۵-۱۹۳۶)، که به نسّاجی پرداخته به مرشد نسّاج هم معروف بوده، در فصل چهارم (شعراء و نویسندگان بهائی کاشان) اشاره و اشعاری از او نقل شده.

فرزند دوّم عبدالوّهاب محبّت آئین نیز از احبّای مخلص کاشان بود و به زیارت ارض اقدس و تشرّف حضور حضرت عبدالبهاء موّفق شد.

فرزند سوّم، محمّد جعفر فَرَحی هم از احبّای با شهامت کاشان بود و نگارنده در مجامع امری حضور او می‌رسید. فرزند او جناب امیر فرحی از همدوره‌های من در مدرسهٔ وحدت بشر بود و در کاشان و طهران در خدمات امری توفیق داشت.

مشتعل

یکی از بهائیان متقدّم و فداکار کاشان آقا محمّد مشتعل پسر شیخ حسین نسّاج بود که عمری دراز کرد و سال‌ها به عضویت محفل روحانی کاشان انتخاب می‌شد. در اوایل زندگی به نام آقا محمّد شیخ حسین شهرت داشت، و برای انتخاب نامی جهت خانوادهٔ خود از حضرت عبدالبهاء استعانت جست. در جواب لوحی عنایت فرمودند که در صدر آن او را «ای مشتعل به نار محبت‌الله» خطاب نمودند. لذا نام مشتعل را برای خانواده خود اختیار کرد و فرزندان و

نوادگان متعدّد او به این نام شهرت دارند.

جناب مشتعل در سال‌های پیری هم از خانهٔ خود در محلّهٔ دروازهٔ اصفهان، که از منازل احبّاء فاصلهٔ زیادی داشت، به راه افتاده با یک یک آنان دیدار و احوالپرسی می‌کرد و مخصوصاً اطفال و جوانان را با نصایح مشفقانه هدایت می‌نمود. وقتی به ذکر بزرگواری حضرت عبدالبهاء ناطق می‌شد اشک از چشمانش فرو می‌ریخت. در محافل بهائی مناجات‌ها و الواح طولانی را با آنکه کسب سواد و دانش نکرده بود، از حفظ و بی‌وقفه با لحنی خوش تلاوت کرده حاضران را تحت تأثیر قرار می‌داد. آقا محمّد اعتقاد به یگانگی نوع بشر را در عمل اجرا می‌کرد. سال‌ها پیش از آنکه خاندان عنایتی، از بهائیان یهودی تبار کاشان، به دیانت بهائی بگروند با آنان رفت و آمد نزدیک داشت؛ از پدر این خاندان ابریشم برای نسّاجی می‌خرید و در هر فرصتی دربارهٔ دیانت بهائی با او صحبت می‌کرد. آنچه موجب حیرت خانوادهٔ عنایتی گشت آن بود که وی در آن خانه آب می‌خورد و بدون اکراه از میوه و غذایی که می‌آوردند صرف می‌کرد و با یکرنگی با آنان هم‌نشینی می‌نمود زیرا در آن دوره مسلمانان با یهودیان معاشرت نکرده حتی دست نمی‌دادند.

همچنین وقتی جناب مراد امانت (پدر نگارنده) دچار وبا و سخت بیمار شد جناب مشتعل با علم به اینکه وبا به آسانی به دیگران سرایت می‌کند جان خود را به خطر انداخته حاضر به کمک شد. حکیم معالج توصیه کرده بود از بیمار خون بگیرند، ولی خون در رگ‌های او جریان نداشت. حکیم فرمود شخصی قوی روی بازوان بیمار فشار آورد و خون را به جریان اندازد. آقا محمّد مشتعل که با ایشان آشنایی داشت داوطلب شده این خدمت را با کمال صمیمت و محبت انجام داد و در نجات بیمار سهیم شد.[۵۳]

شغل جناب محمّد مشتعل، و همچنین برادر او، جناب محمّد هاشم قارداشم (که شرح حالش در این فصل آمده است) نسّاجی بود و این پیشه را از پدر خود شیخ حسین و پدر بزرگ خود آقا عبدالهادی نسّاج به ارث برده بودند.

در آشوب سال ۱۳۲۱ هـ. ق (۱۹۰۲) کاشان، چند تن از بهائیان، از جمله آقا محمّد به حبس حکمران افتادند و عدّه‌ای از احبّای شهر برای استخلاص آنها در تلگرافخانه متحصّن شدند. حکمران پس از رسیدن تلگرافی از طهران مبنی بر آزادی محبوسین آنها را مرخّص نمود ولی به نقاط دیگر تبعید کرد. آقا محمّد و چند تن دیگر به نوش‌آباد رفتند.

آقا محمّد دارای یک پسر به نام محمّد حسین و سه دختر به نام‌های عصمت، نصرت و عندلیب بود.

محمّد حسین مشتعل نیز پنج فرزند با این شرح داشت:

عبّاس مشتعل همکلاس نگارنده در مدرسهٔ وحدت بشر کاشان بود و چندی هم در آن مدرسه تدریس می‌کرد و سپس به تجارت پرداخت. وی با باهره، فرزند جناب سید محمد مبین (کاشانی)، ازدواج کرد و دارای چهار فرزند شدند.

فرهنگ با پسر عمّهٔ خود، علی محمّد مشتعل، ازدواج کرد و هشت فرزند داشتند.

طوبیٰ همسر علی دادرسان بود و صاحب سه فرزند شدند.

طاهره همسر لطف‌الله فدیانی شد و دارای شش فرزند شدند.

علی مشتعل با آفاق آزردگان، فرزند جناب رحمت‌الله آزردگان، ازدواج کرد.

عصمت همسر جناب عبدالحسین شهیدی از مربّیان و احبّای فعّال کاشان و مازگان شد و چهار فرزند داشتند.

نصرت همسر مشهدی عبّاس مشتعل کاشانی شد و دارای شش فرزند گردیدند.

عندلیب همسر مهدی مشتعل بود که در جوانی درگذشت. لذا نام نوزاد دوّم او را مهدی گذاشتند. آن دو دو پسر به نام‌های: علی محمّد و مهدی داشتند. علی محمد با فرهنگ خانم فوق الذکر (دختر دائی خود) ازدواج کرد، و جناب مهدی مشتعل با انیس آغا میرحسینی (قمصری) ازدواج نمود. وی در جوانی به طهران رفته سال‌ها در خدمت دفتر محفل روحانی ملّی به کارهای دفتری و توزیع، اشتغال داشت.

میثاقیان

میرزا ریحان میثاقیان، فرزند آقا مراد از مردم کاشان، در اراک تجارت داشت و به همین مناسبت میرزا ریحان عراقی خوانده می‌شد. به احتمال قوی اقبال او به امر بهائی در همان شهر صورت گرفته است. همسر او به نام ساره نیز از بهائیان متقدّم و متهوّر بود و علناً به تبلیغ امر و بیداری اطرافیان خود می‌پرداخت. ساره خانم خواهر جناب داود میثاقیان بود و احتمالاً تصدیق میرزا ریحان و انتخاب نام خانوادگی میثاقیان مربوط به این خویشاوندی بوده است. در لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار احبّای کاشان که در پرداخت اعانه برای خرید ملک مشرق الاذکار شرکت نموده بودند نامبرده میرزا ریحان ابن آقا مراد ذکر شده است.

ساره خانم از نخستین بهائیان یهودی تباری بود که از رسوم و عقاید قدیمه دست کشید و مراسم کاشر و امثال آن را رعایت نمی‌کرد. وی عصرها بیرون منزلش در کاشان می‌نشست و به

زبان عبری به همسایگانش می‌گفت: «شما معتقدید که هرکس روز شنبه دست به آتش بزند یا گوشت غیرکاشر بخورد پهلویش سوراخ می‌شود؟ پس چطور است که من سال‌ها است این مراسم را رعایت نمی‌کنم و هرگز آسیبی ندیده‌ام؟» این بانوی گرامی، که چندی هم در طهران بسر برد، در معالجۀ دررفتگی استخوان و شکسته‌بندی مهارت داشت و مورد مراجعه دردمندان بود. (برخی از فرزندان خاندان میثاقیان، بعداً نام او را ستاره، که به ساره نزدیک است، ثبت کرده‌اند.)

میرزامهدی اخوان صفا مبلّغ شهیر امر در یادداشت‌های سفرهای خود به جلسات تبلیغی خانۀ میرزا ریحان عراقی اشاره نموده روحانیت و صفای این خانواده را ستوده است.

ذیلاً لوحی از حضرت عبدالبهاء به افتخار میرزا ریحان و فرزندش شعبان و برادر همسرش میرزا داود میثاقیان نقل می‌شود:

بواسطه جناب میرزا اسحق خان زائر کاشان
آقا میرزا ریحان آقا میرزا شعبان حاجی میرزا داود علیهم بهاءالله الابهیٰ
ای سُرُج محبت‌الله کاشان مانند زجاج است و نفحات قدس مانند سراج الحمدلله این زجاج به شعاع ساطع این سراج در نهایت ابتهاج از بدایت طلوع صبح هدیٰ ازکاشان نفوس مقدسه‌ای مبعوث گشتند و به نهایت سرور و شادمانی جانفشانی نمودند هر یک آیت هدیٰ شدند و رایت ملأ اعلیٰ گردیدند امیدوارم که در این احیان نفوسی به نهایت روحانیت و نورانیت در آن اقلیم مبعوث گردند که سبب هدایت جمهور گردند و شما از آن نفوس باشید وعلیکم البهاء الابهیٰ ع‌ع

فرزندان ساره خانم و ریحان میثاقیان به این شرح بودند:

میرزا شعبان میثاقیان، درکاشان با رخشنده خانم دختر جناب یوسف وحدت ازدواج کرد و ساکن طهران شدند. وی به تجارت مشغول بود، و در سال **۱۹۳۴** به اتّفاق همسرش به زیارت ارض اقدس رفته حضور حضرت ولی امرالله مشرّف شدند. صعود او در طهران در سال **۱۹۳۹** در سنّ **۴۲** رخ داد. صعود رخشنده خانم در امریکا در سال **۱۹۸۷** در سنّ **۸۵** واقع شد.

فرزندان آن دو عبارتند از: فروغ (۱۹۲۱-۱۹۹۱)، همسر روحی ارباب؛ اشراقیه (۱۹۲۴-۱۹۸۱)، همسر محمود فروهر (هر دو همسر در دروۀ انقلاب شهید شدند)؛ پوران میثاقیان؛ پرویز کامبین؛ پروین عسکرپور.

باباخان میثاقیان، درکاشان با باهره خانم فرزند جناب یوسف وحدت وصلت نموده مقیم طهران شدند. وی فروشگاه معتبری در طهران داشت و در لجنۀ محصّلین بی‌بضاعت خدمت می‌کرد. این زوج و فرزندان یک چند نیز مهاجر تربت حیدریه در خراسان بودند و شش فرزند

داشتند.

حبیب‌الله میثاقیان، با روحانیه خانم فرزند جناب عبدالله رحمتیان ازدواج نمود و یکچند مهاجر قصر شیرین و کرند درکرمانشاه بوده در شرایط سختی به خدمت اشتغال داشتند. جناب حبیب‌الله در سال **۱۹۷۵** صعود نمود و شش فرزند داشتند.

نورالله میثاقیان، با نیره خانم بَرکُهنائی ازدواج نمود و این خانم پس از ازدواج به جامعهٔ بهائی پیوست. نیره خانم در سنین میانه در سال **۱۹۵۶** و جناب میثاقیان در سال **۱۹۸۱** صعود کردند و دارای چهار فرزند بودند.

روح‌الله میثاقیان، از همکلاس‌های ساعی نگارنده در مدرسهٔ وحدت بشر کاشان بود و در کسب معارف امری کوشش داشت. پس از تحصیل به اراک هجرت نموده با مهین خانم هوشمند ازدواج کرد و هر دو مدّتی عضو محفل روحانی آن شهر بودند. جناب روح‌الله در اراک صعود نمود و مهین خانم با شش فرزند به کرج نقل مکان کرد.

محمود میثاقیان، پس از تحصیل در مدرسهٔ وحدت بشر ابتدا در رشت و سپس در طهران به کار فروش لوازم اتومبیل پرداخت. وی با روحانیه خانم فرزند دکتر سلیمان برجیس (شهید) ازدواج نمود و دارای سه فرزند شدند.

میرزا ریحان میثاقیان برادری به نام آشر داشت که به کرمانشاه هجرت نموده آنجا ازدواج کرد. وی دو فرزند به نام ننه خانم کریمی کرمانشاهی و حبیب‌الله کاشفی داشت که در جامعهٔ بهائی کرمانشاه به خدمت فائز بودند.

میثاقیه

اوّلین بهائی این خاندان جناب آقا یهودا (معروف به یهودا بابی یا بلند) از بهائیان دورهٔ حضرت بهاءالله بود که به دریافت الواحی از قلم مبارک مفتخر شد. وی در کاشان به تجارت ابریشم اشتغال داشت و در سفری که برای فروش مصنوعات ابریشمی به همدان رفت با احبّاء ملاقات و مذاکرات امری کرده به ایمان فائز شد. در مراجعت به کاشان خانهٔ بزرگی خریده آن را محلّ تشکیل جلسات تبلیغی و محافل امری و آمد و رفت مبلّغین و دانشمندان امر قرار داد. در نتیجه افراد فراوانی با سوابق مذهبی یهودی یا مسلمان ایمان آوردند و این تشریک مساعی میان میزبان یهودی تبار و مبلّغین با سابقهٔ اسلام نشانه‌ای از اتحّاد و یکرنگی احبّاء بود و ضمناً به کسب معلومات امری همسر و فرزندان آقا یهودا کمک بسیار کرد.

آقا یهودا مشقّات بسیار در راه ایمانش تحمّل کرد. نه تنها حاکم کاشان یکچند او را به زندان انداخت، بلکه همسایگان نیز به محض اطّلاع از رفت و آمد کسانی که مایل به دریافت اطّلاع دربارهٔ دیانت بهائی بودند، خانه‌اش را سنگباران می‌کردند. سرانجام نیز یک شب که برای آبیاری خانه به بیرون رفته بود او را با بیل مضروب ساختند و از آن پس بیمار شده در حال بی‌خبری و بی‌هوشی می‌گذراند. چون اطّبای کاشان از عهدهٔ معالجه‌اش برنیامدند به طهران رفت و در خانهٔ یکی از آشنایان اقامت گزیده به طبیب مراجعه می‌کرد. متأسفانه پیش از حصول بهبود شبی از روی بام به پائین سقوط کرده صعود نمود. درگذشت او در سال **۱۳۲۵** قمری (**۱۹۰۶**) در چهل سالگی رخ داد و موجب تأثر شدید همسر و فرزندان صغیرش شد.

آقا یهودا در جوانی ازدواج کرد ولی همسرش زود درگذشت. ازدواج دوّم او با جهان خانم (تصویر **۵۷**)، آخرین فرزند حکیم هارون و استر خانم، صورت گرفت. تصدیق جهان خانم پس از ازدواج و راهنمایی‌های حکیمانهٔ آقا یهودا و دیدن رؤیای صادقه‌ای صورت گرفت. این دو، فرزندان خود را به آداب بهائی پرورش دادند. ذیلاً مختصری از لوح حضرت بهاءالله را به افتخار آقا یهودا نقل و اضافه می‌کند که لقب میثاقیه را حضرت عبدالبهاء در لوحی برای این خاندان تعیین و به جناب عبدالمیثاق میثاقیه، فرزند ارشد خانواده ابلاغ فرمودند: «یا یهودا، حمد کن مقصود عالمیان را تو را تأیید فرمود بر عرفان مشرق وحی و مطلع الهامش... الحمدلله به اقبال فائز شدی و به عرفان حق جلّ جلاله مزین گشتی، حال یک امر باقیمانده و آن استقامت بر حُبّ الهی است...» همچنین حضرت عبدالبهاء در لوحی خطاب به عبدالمیثاق میثاقیه به آقا یهودا اظهار لطف می‌فرمایند که در صفحات بعد به نظر می‌رسد.

همسر آقا یهودا، جهان خانم میثاقیه از خانم‌های مؤمن و موقن امر بود و با وجهی نورانی و خویی رحمانی عمری طولانی زیست. وی از بیانات مبلّغین و تلاوت الواح در مجالس تبلیغی حظّ موفور می‌برد و ادعیه و مناجات‌های فراوانی را با لحن خوش از حفظ می‌خواند. او با موسیقی هم آشنا بود و نی را به استادی می‌نواخت. با همه معاشر و مهربان بود و جوانان را به فعالیت و تحصیل علم و صنعت و هنر تشویق نموده موجب هدایت چند تن به دیانت بهائی گردید.

جهان خانم از طرف هر دو والدین خود چند خواهر و برادر داشت که خاندان‌هایی گسترده تشکیل دادند. به این جهت او را در خاندان‌های منسوب میثاقیه، وحدت، ارجمند، اطاعت، خاوری، توفیق و غیره عمّه جان یا خاله جان می‌خواندند. وجود این رابطهٔ خویشاوندی و همچنین داشتن خُلق و خوی رحمانی و احساسات روحانی او را به صورت حلقهٔ ارتباط

محکمی درآورد و یاد او در خاندان‌های منسوب همواره عزیز بوده است. وی در کبر سنّ به زیارت بیت مبارک شیراز رفت و اندکی بعد نیز در کنفرانس بین القارّات بهائی در فرانکفورت (آلمان) در تابستان ۱۹۵۸ شرکت نمود. صعود او در طهران در تابستان ۱۹۶۷ در سنّ ۹۲ سالگی واقع گشت. جهان خانم از قلم حضرت عبدالبهاء به دریافت لوح ذیل مفتخر بود:

قزوین بواسطه جناب حکیم باشی کاشان
کنیز عزیز الهی حرم آقا یهودا جهان خانم علیها بهاءالله الابهیٰ
هوالله ای کنیز عزیز حق اگر خویشان از تو بیزارند الحمدلله مظهر الطاف پروردگاری و اگر آنان شماتت و ملامت کنند مظهر تحسین ملاء اعلائی و مشمول درگاه حضرت کبریا پس مسرور و مشعوف باش زیرا آنان سبب شدند که روز به روز مقرّب‌تر شدی و اجر جزیل بیشتری یافتی و علیک التحیته و الثناء ع‌ع

اسامی فرزندانشان به شرح ذیل است:

عبدالمیثاق میثاقیه، فرزند اوّل آقا یهودا و جهان خانم الیاس نام داشت که پس از دریافت لقب میثاقیه از طرف حضرت عبدالبهاء نام خود را نیز به عبدالمیثاق تغییر داد و همواره به این نام خوانده می‌شد.

جناب میثاقیه از خادمان امر و بازرگانان موفق و نیکوکار بود. از جوانی به حضور در محافل بهائی و تبلیغ و تعلیم و تربیت علاقه داشت و پیوسته عضو محافل روحانی و لجنه‌های امری بود. بسیاری از افراد و خانواده‌ها به کمک او به ترقیات مادی و معنوی رسیدند و خود مصدر خدمت شدند. بیمارستانی که در طهران تأسیس کرد منشأ خدمت به جامعهٔ بهائی و مردم ایران شد. در رسیدگی به حال نیازمندان و غمگساری سوگواران از دیگران پیشی می‌گرفت. قریحهٔ ادبی و استعداد شاعری داشت و در اشعارش ذرّه تخلّص می‌کرد.

پدر عبدالمیثاق او را در شش سالگی به مکتب سپرد، ولی معلّمی خصوصی هم اجیر کرد تا فارسی و عربی و ترسّل (نامه‌نگاری) و ادبیات را به او بیاموزد. حضور این معلّم در آن خانه نه تنها میثاقیه را ادیب و خوشنویس بار آورد و قریحهٔ شاعری او را پرورش داد، بلکه ادب و دانش را به برادر کوچکتر، نورالله، و خواهران خردسالش نیز آموخت. جناب میثاقیه با وجود اشتغالات فراوان اشعاری نیز سرود و در نگارش نامه و لایحه استاد بود. سبک نگارش او از الواح و آثار امری متأثّر بود؛ ساده و روان می‌نوشت و در به کار بردن صنایع لفظی مهارت داشت.

میثاقیه در کودکی و نوجوانی در محافل کاشان حضور مرتّب یافته در جلسات مشرق الاذکار

که سحرگاهان در منازل احبّاء یا حظیرة القدس تشکیل می‌شد با لحن خوش مناجات می‌خواند. ولی وقتی پدر توسّط همسایگان عنود مضروب و بیمار شد از ادامهٔ تحصیل محروم مانده در سنّ سیزده همراه شخص معتمدی به قصد تجارت به همدان رفت. در آن دوره آن شهر مرکز تجارت غرب محسوب می‌شد و قرار بود الیاس جوان اجناس حمل شده از کاشان را در همدان بفروشد. متأسفانه پدر مهربان که برای معالجه به طهران رفت، در تنهایی درگذشت و شیرازهٔ کارها گسسته، معیشت خانواده مشکل شد.

در این اوقات میرزا مهدی اخوان صفا در همدان به تبلیغ و تعلیم مشغول بود و با وقوف به حال آن جوان سرگشته، او را به خدمات امری و سفرهای تبلیغی به همراهی خود تشویق فرموده مخصوصاً تلاوت مناجات و الواح در جلسات را به عهدهٔ او گذاشت. میثاقیه خود را همه عمر مرهون جناب اخوان صفا دانسته محافل یادبود و مسامره به نام او تشکیل می‌داد.

در آن اوقات جامعهٔ بهائی همدان بسیار فعّال بود و محافل و مجامع آن کمال رونق را داشت. به علاوه بهائیان نشریه‌ای حاوی اخبار و مقالات امری با طبع ژلاتینی منتشر کرده به مراکز دیگر می‌فرستادند. میثاقیهٔ جوان نیز قصیده‌ای در تهنیت ظهور و بشارت یوم لقا و آرزوی شهادت سرود که در آن نشریه درج شد و نسخه‌ای از آن به دست جناب دکتر حبیب مؤید در بیروت رسید. دکتر مؤید نیز اشعار مذکور را به نظر حضرت عبدالبهاء در ارض اقدس رسانید که موجب سرور خاطر مبارک شد و لوحی مشتمل بر عنایات فراوان در حق شاعر جوان صادر فرمودند. صورت این لوح که هادی راه میثاقیه شد چنین است:

> بیروت بواسطهٔ جناب آقا میرزا حبیب‌الله
> همدان جناب آقا الیاس شاعر فصیح ملیح ملاحظه نمایند
> هوالله ای شاعر ماهر هرچند طفلی ولی راشد و بالغ زیرا بلوغ و رشد به ایمان و ایقان و اطّلاع بر حکمت رحمن و هوش و دانش است نه به سن و سال چه بسا پیر سالخورده که از عقل و هوش محرومند و بسا اطفال نورسیده که در ایمان و ایقان و علم و کمال در ترقی موفور مرکز دانایی گشتند و در مجمع انسانی شمعی نورانی حال به شکرانهٔ جمال بی‌مثال زبان بگشا و حمد و ستایش نما که الحمدلله به نور هدیٰ قلبت منیر و به درگاه جمال ابهیٰ جانت مستجیر و به فضل حقّ جبینت مقتبس از نور مبین نطقت فصیح و بیانت بلیغ و شعرت ملیح پس هر دم در ستایش جمال ابهیٰ و نعت و نیایش آن دلبر یکتا زبان بگشا و قصائد و غزلی در نهایت فصاحت و بلاغت به رشتهٔ نظم درآور تا لاهوتیان را به فرح و طرب آری و ملکوتیان را مسرت بخشی و علیک البهاء الابهی ع‌ع

جناب میثاقیه پس از چندی خدمت و کار در رشت و کرمانشاه به همدان برگشت و پس از

کسب اجازهٔ زیارت در ماه‌های پایانی جنگ بین‌الملل اوّل به حیفا توجّه کرد و در زمستان سال **۱۹۱۹** چهل و پنج روز مورد عنایات حضرت عبدالبهاء بود. جناب میثاقیه مشقاتی را که در راه رسیدن به مقصد با وسائل محدود آن روز متحمّل شده بود و هم عنایاتی را که در طی تشرّف طولانی شامل اوگشته بود به قلمی شیوا در کتاب خاطرات و زندگینامهٔ خود نوشته است و این مجموعه بعداً به قلم جناب محمّد علی فیضی، مورّخ و نویسندهٔ محترم تنظیم و بازنویس شده است. وی بار دوم در سال **۱۹۳۸** زائر ارض اقدس و مشرّف به حضور حضرت ولی امرالله شد.

ازدواج جناب میثاقیه در کاشان با مریم خانم فرزند ارشد جناب خواجه ربیع متّحده صورت گرفت و این زوج در خدمات امری، خاصّه تشکیل مجامع امری و ادارهٔ بیمارستان میثاقیه همگام و همراه بودند. جناب میثاقیه یکچند عضو محفل روحانی طهران بود و مصارف چند مهاجر را نیز تأمین می‌نمود. وی به نقاط بسیاری سفر کرد و در خرید عماراتی برای حظیرة القدس‌های محلّی کمک موفور نمود. هنگامی که نگارنده و همسرم در سال **۱۹۵۶** در ارض اقدس زائر و مشرّف بودیم حضرت ولی امرالله در وقت مرخّصی ما فرمودند: «تکبیر مرا به جناب میثاقیه برسانید و در مکاتبات خود با ایشان تکبیر مرا ابلاغ نمائید».

ذیلاً یکی از الواح حضرت عبدالبهاء به افتخار جناب میثاقیه و یکی از اشعار او نقل می‌شود:

جناب زائر آمیرزا الیاس میثاقیه علیه بهاءالله الابهیٰ

هوالله ای زائر عتبه مبارکه حمد کن خدا را که موفّق شدی و به تقبیل آستان مقدّس مؤید گردیدی و در این انجمن الهی با یاران رحمانی الفت یافتی از عنایات ربّ کریم رجای عظیم دارم که روز به روز ترقّی نمایی تا مظهر الطاف بی‌پایان گردی و مورد تأیید حضرت رحمان شوی جناب متصاعد الی الله حضرت والد آیهودا فی الحقیقه از مخلصین و احبّای سابقین بود و در سبیل الهی مشقّت بی‌پایان کشید و از هر قبیل صدمه و بلا تحمّل نمود و خدمات موفوره به آستان ربّ غفور کرد و عاقبت در کمال نورانیت و روحانیت و ثبوت و استقامت به آستان حضرت احدیت شتافت حال در جهان بی‌پایان غریق بحر غفران و محو در فیوضات انوار است امّا حضرت قائم مقام این شخص صادق مؤمن موافق سرور ابرار بود و در نهایت ثبوت و استقامت بر امر عزیز مختار در مصر و پاریس انیس و جلیس بود و همدم در شب و روز فی الحقیقه آثار خلوص از او نمودار و به ذکر الهی مشغول در لیل و نهار بود و حضرت خواجه ربیع با آن خلق بدیع همواره لسان فصیح می‌گشود و نطق بلیغ می‌فرمود و نفوس را به امر جدید دعوت می‌کرد و هدایت می‌فرمود لهذا مقامی رفیع داشت و در ذکر ایشان اوراقی تحریر یافت و امّا یار باوفا جناب آمیرزا مهدی اخوان صفا از وفات ایشان نهایت حزن و اندوه و الم و ماتم حاصل گردید رکن عظیم بود و فانی در جمال مبارک

نفسی جز به رضای الهی بر نمی‌آورد و آرزویی جز خدمت امرش نداشت و در ذکر ایشان اوراق مفصّل تحریر گشت و ارسال ایران گردید لقب خاندان میثاقیه است و این منقبت الی الابد باقیه و علیک البهاء الابهیٰ

عبدالبهاء عبّاس

در مفارقت و هجران حضرت عبدالبهاء سروده است:

ای خوش آندم که ترا دیده‌ی من قابل بود در جوارت ز دلم رنج و تعب زایل بود
روی تو قبله‌ی من کعبه‌ی من کوی تو بود فضل و احسان و عطایت همه دم شامل بود
هر دم از عشق گلِ روی تو این بلبل زار ذکر اوصاف ترا در همه جا قائل بود
رفتم از درگه تو با دل پرسوز و گداز با فراقت به جهان زندگیم باطل بود
آه کز فرقت تو سوخته ارکان وجود ای خوش آنروز که در کوی توام منزل بود
آه کز درد فراق و غم هجران رخت اشک خونین برخ از دیده‌ی من نازل بود
کاش این فرقت پرحرقت تو آخر بود کاش این کشتی طوفان زده را ساحل بود
در همه حال به فضل تو مرا هست امید کاش یا ربّ نظر لطف توام شامل بود
جان و دل در طلبت کردی اگر "ذره" نثار آرزویش به جهان از دل و جان حاصل بود

نورالله میثاقیه، فرزند دوّم این خاندان بود و با توجّه به ذوق هنری خود به حرفهٔ رسم و تهیهٔ نقشه‌های قالی توجه نمود. وقتی جناب آیهودا مضروب و بیمار شد و پسر ارشد او برای فروش مصنوعات ابریشمی کاشان به همدان رفت سرپرستی خانواده در کاشان به عهدهٔ میرزا نورالله افتاد و او تا ازدواج چهار خواهر خود این وظیفه را به کمال مهربانی انجام داد.

پس از انتقال خانواده به طهران نامبرده با طوبیٰ خانم ارجمند، کوچکترین فرزند جناب خلیل طبیب و محترم خانم، که از پیش مقیم طهران بودند، ازدواج کرد و به داد و ستد ملک و معاملات پولی پرداخت. چهار فرزند آن دو در طهران پرورش یافته تحصیل کردند. وی مردی تجدّدخواه بود و در کاشان و طهران در خدمات امری توفیق داشت. طوبیٰ خانم نیز بانویی تحصیل کرده و مهربان بود، و پس از درگذشت خواهر بزرگش کشور خانم ثابت در پرورش دو فرزند او، حبیب و طاهره، نقش مهمّی ایفاء نمود.[۵۴]

جناب میثاقیه در سال ۱۹۸۷ در سنّ **۹۲** و طوبیٰ خانم در سال **۱۹۶۳** در سنّ **۶۴** درگذشتند. طوبی خانم و جناب نورالله میثاقیه چهار فرزند داشتند.

ایران اطاعت (۱۸۹۸-۱۹۸۷)، سوّمین فرزند این خاندان، با ربیع اسحق اطاعت (۱۸۹۰-

۱۹۶۳)، فرزند طاوس و الیاهو اطاعت ازدواج کرد و صاحب چهار فرزند شدند. این زوج در کمال ایمان و ایقان در کاشان و طهران زیسته در سال **۱۹۵۵** به تشرّف حضور حضرت ولی امرالله فائز شدند.

روحانیه یارشاطر (۱۹۰۰-۱۹۳۳)، چهارمین فرزند خاندان، همسر هاشم یارشاطر (۱۸۸۷-۱۹۳۴)، یکی از برادران خواجه ربیع و شهید مجید یعقوب متّحده، بود و چهار فرزند داشتند. این زوج خادم و مطّلع صرفنظر از کاشان، در همدان، کرمانشاه و طهران به خدمات مختلف تبلیغی و تدریسی قائم بودند.

روحانیه خانم پس از صعود حضرت عبدالبهاء به ارض اقدس شتافت و در اوقاتی که دریای احزان حضرت ورقهٔ علیا[۵۵] را احاطه کرده بود با ایشان انیس و جلیس شد و چهار ماه به امر مبارک در ارض اقدس ماند. حضرت ورقهٔ علیا فرموده بودند: «مایهٔ تسلّی قلب من تلاوت الواح و مناجات‌های او است».

مهرانگیز توفیق (۱۹۰۲-۱۹۸۴) (تصویر ۷۲)، پنجمین فرزند و همسر یعقوب توفیق بود. این زوج نیز در خدمات تبلیغی در کاشان و بندرگز و طهران موفّق بودند و پنج فرزند داشتند. مهرانگیز خانم در کبر سنّ به مهاجرت داخلهٔ ایران (ماکو) اقدام نموده هفت سال در آن نقطه استقامت کرد و یکچند نیز مقیم نقطهٔ مهاجرتی در غرب آفریقا بود.

طلعت وحدت (۱۹۰۵-۱۹۸۷)، همسر مهدی وحدت (پسر دائی ناتنی خود) و دارای پنج فرزند بود که نام آنان در شرح حال مهدی وحدت مذکور شده است. این زوج در کاشان، همدان و طهران مصدر خدمت بودند.

آقا یهودا و جهان خانم فرزند دیگری به نام جلال داشتند که در کودکی درگذشت. به علاوه، آقا یهودا خواهری به نام سارا و برادری موسوم به شعبان داشت که به امر بهائی ایمان نیاوردند.

نم، پناهی، خطیرتی

آقا محمّد ابراهیم نَم از بهائیان متقدّم کاشان بود که در آشوب **۱۳۲۱** هـ. ق **(۱۹۰۲)** آن شهر با چند تن دیگر از احبّاء، از جمله محمّد مشتعل و میرجاسبی مذکور در این فصل، به حبس حسام لشکر حاکم کاشان افتاد. پس از گرفتاری آنان عدّه‌ای از احبّاء در تلگرافخانه متحصّن شدند، و پس از وصول تلگرافی از پایتخت مبنی بر دستور آزادی آنان همه از حبس رهایی

یافتند، ولی هر یک به نقطه‌ای تبعید شدند. علّت شهرت آقا محمد ابراهیم به "نَم" اشتغال او به بسته‌بندی تنباکو و نَم زدن به آنها بود. آقا محمّد ابراهیم عمری دراز زیست و همواره مورد تعرّض و آزار دشمنان امر قرار داشت. صعود او در سال ۱۳۳۹ هـ. ق (۱۹۲۰) در کاشان واقع و در قبرستان دشت افروز به خاک سپرده شد. ولی عدّه‌ای از مسلمانان روز بعد پس از ادای نماز در مسجد در آن ماه رمضان به نبش قبر او پرداخته جسدش را بیرون کشیدند و پس از درآوردن کفن ریسمان به پایش بسته کشان کشان به قبرستان کلیمیان بردند و آنجا رها کردند. نبش قبر و هتک حرمت اموات از آزارهایی بود که علیه بهائیان صورت می‌گرفت. در این مورد احبّاء فوراً اقدام کرده جسد آن مظلوم را در جای دیگری به خاک سپردند. آقا محمّد ابراهیم دو پسر داشت:

حسن نَم، که بعداً نام خانوادگی پناهی اختیار کرد. وی و همسرش از احبّای مخلص و فداکار بودند و فرزندشان فضل‌الله پناهی در مدرسهٔ وحدت بشر تحصیل کرده به شغل حلّاجی و لحاف دوزی پرداخت.

محمّد رضا حظیرتی، هم از احبّای مؤمن و کارش حفاظت از حظیرة القدس کاشان بود و به همین سبب نام خانوادگی فوق را اختیار کرد.

نیک آئین، علی محمّد (معروف به مبهم)

علی محمّد نیک آئین (تصویر ۴۲) از بهائیان وارسته و ثابت و خدوم کاشان بود، وی احتمالاً بهائی زاده بود ولی از سوابق خانوادگی او اطّلاعی حاصل نشد. در محافل و تشکیلات بهائی شرکت داشت و یکچند عضو لجنهٔ نشر نفحات کاشان بود و برای تبلیغ و تدریس به توابع و نقاط دور و نزدیک سفر می‌کرد. جناب نیک آئین هنرهای بسیاری، از حکّاکی و قالیبافی گرفته تا نقّاشی و تعلیم و تدریس داشت؛ با این حال هیچ حرفه و کاری را ادامه نمی‌داد و در فنّ و هنری ثابت نمی‌ماند. زمانی به قالیبافی مشغول شد و کارهای نخستین را خود انجام داده قالی را تا حاشیه رساند، ولی همین که وارد بوم و متن قالی شد کار را رها کرد. بار دیگر در همان گذر میان که جناب لقائی دواخانه‌ای تأسیس کرده بود دکّان حکّاکی باز نمود، ولی آن را هم بزودی بست. به خاطر دارم در یک تابستان رنگ کردن در و دیوار مدرسهٔ وحدت بشر را تقبّل نمود و کار را با کمال مهارت انجام داد. سپس به داروفروشی روی آورد و به دندانسازی هم علاقه نشان داده یک دست دندان طلا که تمام دندان‌های فوقانی جلو دهانش را فرا

گرفته بود برای خود و بی‌کمک دیگران ساخت. خلاصه در هر کاری اظهار اطّلاع می‌کرد و خود را در هر فنّی ماهر می‌دانست. امّا چنانکه ایرج میرزا شاعر قرن گذشته می‌فرماید:

چون نیکِ کَم از بَدِ فزون بِه ذی فنّ به جهان ز ذی فنون بِه

شهرت جناب نیک آئین به مُبهَم از آنجا شروع شد که وقتی دوستان در مدرسهٔ وحدت بشر برای تأمین کسر بودجهٔ آن مقدّمات نمایشی را فراهم و تبادل نظر می‌کردند و موضوع نوشتن اعلان عمومی برای آن مطرح شد، او پیشنهاد کرد اعلان به صورت مبهم نوشته شود. جناب نبیلی رئیس جدید مدرسه از این گفته تعجّب کرده به صدای بلند گفت نام مُسلَّم ایشان را پیدا کردم؛ "مُبهَم" است، و از آن تاریخ او به آقای مُبهم شهرت یافت، و او هم اظهار ناخشنودی از آن نکرد.

وقتی نگارنده و جناب عبدالله انور در سال **۱۹۳۷** سفر کوتاهی به کاشان کردیم، جنابان مبهم و هاشمی‌زاده مبلّغ دانشمند را در قمصر دیدیم، و در حضور آن دو ساعات خوشی را گذراندیم، چه هر دو سخنور و اهل مزاح بودند. جناب مُبهم معلومات وسیع و محفوظات فراوانی از الواح و آثار امری داشت و تنها دلخوشی و سرگرمی‌اش ملاقات با احبّاء و تلاوت و تدریس کتب بهائی بود. او را وقتی از زیارت ارض اقدس برگشته بود در طهران دیدم و به خانهٔ خود خواندم. معلوم شد مدّتی در شهرهای ساری، بابل و بابلسر مشغول تدریس کلاس‌های امری و انگلیسی بوده است. اخیراً نیز خبر درگذشت او را بطور مبهم شنیدم و برای شادی روحش دعا کردم.

واحد العین، ابراهیم

آقا ابراهیم فرزند آقا متتیا از افراد مؤمن امر بهائی بود و چون یک چشمش نابینا (باباغوری) بود او را واحدالعین می‌خواندند. در نزد یهودیان هم به ابراهیم متتیا کور شهرت داشت. وی توسّط حکیم فرج‌الله (بزرگ خاندان توفیق و مذکور در این فصل) تصدیق کرد و با بهائیان کاشان معاشر شد. ایمانی محکم داشت و ضمناً شوخ و بذله‌گو و متهوّر و شجاع بود. چنانکه در فصل سوّم آمد، بی‌حکمتی او در اجتماعی از احبّای جوان در خانهٔ حکیم فرج‌الله موجب تحریک و خشم همسایگان کلیمی شد و به حبس آنان انجامید. نامش به عنوان ملّا ابراهیم در لوحی که به افتخار محبوسان مذکور از قلم حضرت عبدالبهاء صادر شد، آمده است.

ابراهیم پس از رهایی از زندان گزمه (پاسبان) شد و ششلول می‌بست و در محلّهٔ خود

شبگردی می‌نمود. به اظهار دوستان اراکی او چندی هم در اراک بسر برده زنجیری به کمر می‌بست و در محلّ فریاد می‌زد: «آهای میون یودیا هم لوطی وخیزاده» یعنی: «آهای میان یهودیها هم لوطی برخاسته».

همسر آقا ابراهیم دختر خواهر جناب اسحق متّحده بود، و فرزندانش از امر دور ماندند.

وحدت

یوسف وحدت اوّلین مؤمن این خاندان بود و در جوانی بوسیلۀ دائی بزرگوارش حکیم فرج‌الله به امر بهائی هدایت شد. وی در سفری که به همدان نمود با احبّای آن شهر معاشرت نموده بر ایمانش افزود. به احتمال قوی از مؤمنین عهد ابهیٰ بوده است. در غائله ۱۳۱۸ هـ. ق (۱۹۰۱) کاشان، که عدّه‌ای از جوانان بهائی گرفتار حبس حاکم شدند، وی یکی از مسجونان بود.[٥٦]

جناب وحدت فردی مؤمن و متمسّک و صدیق و خدوم بود و سال‌ها در عضویت محفل روحانی کاشان خدمت نموده در تأسیس مدرسۀ وحدت بشر نیز سهیم بود. وی با ازدواج با بی‌بی جان خانم بغدادی خانوادۀ وسیعی تشکیل داد و فرزندان و نوداگان آن دو مصدر خدمات مختلف در ایران و خارجه شدند. شغل او در کاشان داد و ستد منسوجات بود و یکچند به میرزا یوسف علاقبند شهرت داشت. پس از انتقال به طهران به همان تجارت پرداخته با شرکت یکی دو تن از پسرانش به عمده فروشی قماش مشغول گشت. وی در سال ۱۹۲۸ میلادی به زیارت ارض اقدس و تشرّف حضور حضرت ولی امرالله نائل شد.

حال چند سطری که میرزا مهدی توفیق دربارۀ این پسر عمّۀ خود نوشته است نقل می‌شود:

> استر، خواهر حکیم فرج‌الله، که او را جواهر هم می‌خواندند، زنی رشید و وجیه و عارف بود. وی با یکی از یهودیان قزوین به نام ربیع مئیر ازدواج نمود و از او صاحب دو فرزند شد: اوّل میرزا یوسف علاقبند که بعداً به حاجی یوسف وحدت معروف گشت، و دوّم طاوس خانم که به آقا الیاهو اطاعت شوهر کرد. پس از فوت آقا ربیع مئیر، استر با حکیم هارون طبیب معروف کاشان ازدواج کرد و از این ازدواج جهان خانم میثاقیه متولّد شد...

حاجی یوسف وحدت در سال ۱۹۴۷ در سنّ حدود ۸۲ و همسرش بی‌بی جان خانم در سال ۱۹۶۳ در سنّ ۸۰ در طهران درگذشتند. آن دو ده فرزند مؤمن و خادم پرورش دادند:

مُلکی جان یا ملک جهان، (۱۸۹۷-۱۹۹۰)، همسر میرزا ابراهیم وحدت؛ شرح آن دو و نام فرزندانشان اندکی بعد ذیل شرح حال میرزا ابراهیم داده می‌شود.

مهدی وحدت (۱۸۹۹-۱۹۷۰)، مردی شریف و امین و خوش محضر و شیرین سخن بود و غالباً طرف مشورت قرار می‌گرفت. سال‌ها با پدر و برادران خود به تجارت منسوجات اشتغال داشت و در جوانی یکچند در همدان می‌زیست. وی در کاشان با طلعت خانم میثاقیه، دختر عمّهٔ خود ازدواج کرد و صاحب پنج فرزند شدند.

درخشنده (۱۹۰۲-۱۹۸۷)، همسر میرزا شعبان میثاقیان، شرح حال آن دو در این فصل آمده است.

میرزا عبدالله وحدت (۱۹۰۵-۱۹۳۸)، جوانی هنرمند و دانش پژوه و موسیقیدان بود و در تشکیلات امری، خاصّه تربیت اطفال، شرکت فعال داشت. وی از فارغ التحصیلان مدرسهٔ وحدت بشر کاشان بود و بعداً در عضویت کمیتهٔ مدرسه خدمات شایانی کرد. او در همدان و طهران هم مصدر خدمت بود. ازدواج او در طهران با روحیه خانم اقراری صورت گرفت و دو دختر داشتند.[۵۷]

طلعت، همسر میرزا یعقوب وحدت؛ شرح حال آن دو اندکی بعد می‌آید.

نوش آفرین یا عزیزه (۱۹۰۹-۱۹۴۸)، همسر میرزا موسیٰ عنایتی.

باهره، همسر باباخان میثاقیان؛ خدمات آن دو در خاندان میثاقیان در این فصل آمده است.

روح‌الله وحدت، در مدرسهٔ وحدت بشر کاشان همکلاس نگارنده بود و پس از ادامهٔ تحصیل در خرمشهر و طهران به کار پرداخت. وی با پروین ممتازی ازدواج کرد و دارای پنج فرزند شدند.

جلال وحدت (۱۹۱۹-۲۰۰۳)، همسر مهین انور.

بهیه، همسر احمد تقدیری.

در کاشان دو خاندان دیگر، که با جناب یوسف وحدت خویشاوندی سَبَبی داشتند، نظر به احترام و ارادت به ایشان، نام خانوادگی وحدت را اختیار نمودند:

اوّل، سه برادر به نام‌های ابراهیم، یعقوب و اسحق و خواهر آنها به نام بلقیس بود.

دوّم، جناب صالح وحدت، که با بلقیس خانم مذکور ازدواج کرد. جناب ابراهیم با ملکیجان خانم (دختر جناب یوسف وحدت) و جناب یعقوب با طلعت خانم (دختر دیگر جناب وحدت) ازدواج کردند. ازدواج جناب اسحق وحدت در رشت با توران خانم اقدسی صورت گرفت.

در کاشان یکی از بهائیان یهودی تبار، موسوم به ملّا هاشم غیور، مؤسّس خاندان ساجد و مذکور در این فصل شهرتی داشت و در خانه‌اش با رعایت حکمت و احتیاط محفل دعا و

مناجات و تلاوت الواح و آثار بهائی تشکیل می‌داد. برادرزادهٔ جوان او، ابراهیم وحدت، هر بار که به دیدنش می‌رفت می‌دید که شب‌ها چند مرد عبا روی سرکشیده با احتیاط داخل خانه شده در زیرزمین و با استفاده از چراغ کم نوری مشغول خواندن و گفتگو می‌شوند. در نتیجه حسّ کنجکاوی او برانگیخته شده داوطلب بردن سینی چای به داخل جلسه شد و رفته رفته با تعالیم امر آشنا گردیده پس از مذاکرات جدّی با عموی بزرگوار خود در هفده سالگی ایمان آورد. سپس به معاشرت با احبّاء پرداخته بیت تبلیغ در خانهٔ خود تشکیل داد و چندی هم به عضویت محفل روحانی کاشان انتخاب و مصدر خدمات مختلف گردید. او هم به داد و ستد منسوجات پرداخت و با ملکیجان خانم وحدت ازدواج کرده چندی بعد مقیم طهران شد. پدر و مادر ابراهیم وحدت، موسوم به آقا الیاهو زرگر و حنا خانم، یهودی ماندند ولی نسبت به امر محبّ بودند. آقا الیاهو، که میرزا الیاس هم خوانده می‌شد، از یک ازدواج پیشین صاحب فرزندی به نام حسنیه خانم (۱۸۸۰-۱۹۶۴) بود. وی با ازدواج با آقا رفائل دارای فرزندانی شد که خانوادهٔ بدیعیان را در اراک و طهران (مذکور در فصل هشتم) تشکیل دادند.

جناب وحدت و ملکیجان خانم در طهران هم در خدمات امری، مخصوصاً تشکیل محافل و جلسات تبلیغی در خانهٔ خود، موّفق بودند و با فروتنی و مهربانی از میهمانان پذیرایی می‌کردند. جناب وحدت یک بار با خانوادهٔ خود در سال **۱۹۲۹** زائر ارض اقدس شده حضور حضرت ولی امرالله و حضرت ورقهٔ علیا مشرّف شدند. ایشان در نقشهٔ اوّل مهاجرت و تبلیغ ایران مقیم شهرضا شدند و بعداً به ازمیر (ترکیه) هجرت کرده یادبودهایی گرانبها از تبرّعات خود، از جمله حظیرة القدس ازمیر را بجای گذاشتند. ایشان و ملکیجان خانم یک سال نیز در سنین بالا در ژاپن نزد خانوادهٔ فرزند خود، جناب حشمت‌الله وحدت، گذراندند. صعود جناب وحدت در طهران در سال **۱۹۶۴** در سنّ ۷۷ واقع شد. فرزندان آن دو به این شرحند:

بدیع‌الله وحدت (۱۹۱۷-۱۹۷۷)، همسر منیره یوسفیان از مهاجران متقدّم ترکیه و ایتالیا.

روحانیه (۱۹۰۷-۱۹۷۷)، همسر ابراهیم ساجد از مهاجران امر در اتریش.

منیره (۱۹۲۰-۱۹۸۳)، همسر عبدالله انور، از مهاجران متقدّم امر در خارج از ایران.

حشمت‌الله وحدت (۱۹۲۲-۱۹۸۳)، همسر کیان یوسفیان، یکچند مهاجر در ژاپن.

احسان‌الله وحدت، همسر پروین ملکوتی.

فرزانه، همسر مظفّر یوسفیان.

برادر دیگر، یعقوب وحدت، نیز عمری را به خدمات تبلیغی و مهاجرتی گذراند. وی در شرح حال خود نوشته است:

عمویم هاشم غیور تصدیق امر نموده به کاشان آمد و اقوام را تبلیغ می‌کرد. برادرم میرزا ابراهیم و پسر عمویم آقا داود زرگر (ماهر) تصدیق کرده از رفتن به کنیسه خودداری می‌کردند. زن عمویم به شنیدن این خبر خواست خود را در چاه انداخته خودکشی کند، ولی آن دو در ایمان خود ثابت ماندند و جلسات تبلیغی در خانهٔ خود ترتیب می‌دادند. من هم حاضر می‌شدم و مذاکرات را می‌شنیدم. وقتی شانزده ساله بودم برای کسب و کار به اراک رفتم و با معاشرت با احبّاء و حضور در محافل و جلسات تبلیغی به امر مبارک مؤمن شدم. از اراک به رشت رفتم و در جلسات تبلیغی منزل میرزا غلامعلی سمندری از بیانات مبلّغین استفاده می‌نمودم. بعد از سه سال به کاشان برگشته با طلعت خانم فرزند میرزا یوسف ازدواج کردم و عازم رشت شدیم. چون تشکیل جلسات در حظیرة القدس ممنوع شده بود محافل در خانهٔ ما تشکیل می‌شد. شبی جناب طرازالله سمندری با صدای رسا و بلند خود در جلسه صحبت می‌فرمودند. لذا همسایه‌ها به نظمیه اطلاع دادند و مرا احضار کرده التزام گرفتند که دیگر در منزل خود محفل نداشته باشم. پس از چند سال اقامت در رشت و طهران، وقتی نقشهٔ مهاجرت و تبلیغ به اجراء گذاشته شد به اتّفاق برادرم میرزا اسحق وحدت و خانواده‌مان به اردبیل هجرت نمودیم. چون ایام جنگ دوم بود و وسایل سفر پیدا نمی‌شد با کامیون باری خود را به مقصد رساندیم. در اردبیل مغازهٔ پارچه فروشی باز کرده شب‌ها در خانه به تبلیغ اهالی می‌پرداختیم. یک شب معلّمین مدرسه، شبی دیگر رؤسای ادارات و شب سوّم کسبه را برای شام دعوت می‌کردیم. می‌آمدند و گوش می‌دادند و می‌رفتند. وقتی عدّهٔ مبتدیان زیاد شد از محفل روحانی تبریز تقاضای کمک کردیم و آن محفل جناب سعید رضوی مبلّغ دانشمند را فرستادند...

یعقوب وحدت و خانواده بعداً در نقشهٔ مهاجرت و تبلیغ عمومی (۱۹۵۳-۱۹۶۲) شرکت نموده مدّتی ساکن اتریش و آلمان بودند و در سنین بالا یکچند در جزائر هاوایی و کشور اکوادر سکونت داشتند. در کنفرانس افتتاح مشرق الاذکار کشور ساموآی غربی در سال ۱۹۸۴ جایزهٔ سالمندترین شرکت کننده به جناب یعقوب وحدت تعلّق گرفت. همچنین در محفلی که در حاشیهٔ کنگرهٔ دوّم بین‌المللی بهائی در نوامبر ۱۹۹۲ در نیویورک با شرکت خویشان و دوستان کاشانی تبار برپا شد از خدمات جناب یعقوب وحدت و همسرشان طلعت خانم و جناب یعقوب طلوعی و همسرشان ذوقیه خانم، که صرفنظر از کبر سن بیشترین سال‌ها را در مهاجرت گذرانده بودند، تجلیل به عمل آمد. یعقوب وحدت در نوامبر ۱۹۹۶ در سنّ ۹۷ در اکوادر صعود نمود. میرزا یعقوب و طلعت خانم وحدت چهار فرزند داشتند.

ذیلاً لوح صادر از قلم حضرت عبدالبهاء را به افتخار جناب یعقوب وحدت و آقا علی محمّد ادیبی نقل می‌کنیم:

طهران بواسطه جناب امین و باقراف عراق جناب میرزا یعقوب ولد الیاس و جناب علی محمّد ولد استاد حسین علیهما بهاء الابهیٰ
هوالله ای دو ثابت بر پیمان نامه‌هایی که در ۹ ربیع الاول ۳۳۸ مرقوم نموده بودید غرق در اوراق بود امروز که شهر محرم ۳۳۹ است از آن دریا بیرون آمد و جواب مرقوم می‌گردد ملاحظه فرمایید که چه خبر است مشاغل به چه درجه است و مکاتیب مثل باران، باری الحمدلله بی‌جواب نماند جناب یعقوب اذن حضور دارد الحمدلله دریای بی‌پایان پر موج است و بندگان صادقش رو به اوج، در این ایام اخیره در عراق از ظلم اهل نفاق حوادثی واقع شد حضرت جلیل قدوه اهل ادب و جناب حاجی عرب روحی له الفداء از شهادت کبری جامی سرشار نوشید لیکن ملاء اعلیٰ را سرور و حبور بخشید زیرا در سبیل جمال مبارک روحی لاحبّائه الفدا جانفشانی نمود و کامرانی کرد و فیض ابدی یافت و عزت سرمدی جست مناجاتی در ذکر آن بزرگوار و زیارتی در ستایش آن شهید مجید گردید و از پیش ارسال شد انشاءالله می‌رسد و من در آستان جمال مبارکم و به یاد شما مشغولم و به ذکر شما مألوف وعلیکما البهاء الابهیٰ ۲۵ محرّم ۱۳۳۹ عبدالبهاء عبّاس

برادر سوّم، جناب اسحق وحدت، نیز با استماع مذاکرات امری عموی خود، هاشم غیور، ایمان آورد و در نوجوانی به اراک و سپس رشت رفته ضمن کسب و تجارت به خدمت در تشکیلات امری پرداخت و در سال ۱۹۲۸ در سنّ ۲۲ با توران خانم، فرزند جناب مراد اقدسی از احبّای همدان، ازدواج نمود.

اسحق وحدت و توران خانم با دو فرزندشان مهاجر کشور ترکیه و بعداً مقیم آلمان و آمریکا شدند و همه جا به ابلاغ کلمهٔ الهی و تشکیل بیت تبلیغی در خانهٔ خود قائم بودند. جناب وحدت در سال ۱۹۸۲ و توران خانم در سال ۲۰۰۳ در آمریکا صعود نمودند.

جناب صالح وحدت جوانی را در محافل و تشکیلات بهائی اراک گذرانده برای کسب و کار به طهران رفت. وی با بلقیس خانم فوق الذکر (خواهر جنابان وحدت) ازدواج کرد و در داد و ستد منسوجات و املاک موفق بود. آن دو در تشکیلات امری طهران هم مصدر خدمت بودند و در اوایل اجرای نقشه عمومی مهاجرت و تبلیغ به کشور الجزایر رفته به تقدیم تبرعات و موقوفات هم فائز شدند و سه فرزند داشتند. صعود جناب وحدت در سال ۱۹۷۱ در سن ۷۶ و صعود بلقیس خانم در سال ۱۹۷۶ در سن ۷۹ واقع شد.

یظهری

مراد امانت مذکور در این فصل برادر بزرگتری به نام ملّا آقاجونی داشت که پسر او (پسر عموی

نگارنده) حقّ نظر یظهری نام داشت و خبر ظهور جدید را از مراد امانت شنید. وی جوانی خود را در اراک گذراند و با جناب موسیٰ اشراقی نیز مجالست داشته خواهر او منوّر خانم را به همسری گرفت. لذا این احتمال هم می‌رود که او توسّط جناب اشراقی به جامعهٔ بهائی آمده باشد. حق نظر یظهری مردی خوش صحبت و مجلس آرا بود و با گفتن حکایات جالب در مجالس به انبساط خاطرها می‌افزود. نگارنده در سال ۱۹۹۰ با شنیدن خبر ورود او به کانادا برای دیدارش از کالیفرنیا عازم آن کشور شدم. عروس آمریکایی او که فارسی را تحصیل کرده آن را خوب تکلّم می‌کند، پس از آراستن سفره و آوردن غذای ایرانی مطبوعی که خود با سلیقهٔ کامل طبخ کرده بود در جواب تشکّر ما گفت: «بهتر است از آقای یظهری بپرسیم آیا غذاها مورد پسندشان هست یا نه؟» وی جواب داد: «سی سال لازم دارید تا بتوانید غذای ایرانی تهیه کنید». خانم با حیرت جواب داد: «شما سی سال پیش وقتی عروس شما شدم این نظر را داشتید!» جناب یظهری با حاضر جوابی گفت: «آخر حرف مرد یکی است».

منوّر خانم در سال ۱۹۸۷ در سنّ ۸۵ و جناب حقّ نظر در سال ۱۹۹۴ در سنّ ۹۶ در کانادا درگذشتند و پنج فرزند داشتند.

نگارنده عموزادگان دیگری نیز که فرزندان جناب موسیٰ یظهری بودند داشت. این عمو برادر کوچکتر جناب مراد امانت بود و بوسیلهٔ او به جامعهٔ بهائی پیوست. همسرش جانی خانم فرزند آقا ابراهیم قصّاب بود و فرزندانشان عبارتند از:

الیاس یظهری، مردی خوش صحبت و زیرک بود و تار را به نیکی می‌نواخت. وی بازرگانی را از داد و ستد کالاهای خرّازی در اراک در سرای آقا شروع کرد و پس از رفتن به طهران نمایندهٔ ورود کالاهای خارجی شده مورد اعتماد بازرگانان بود. ازدواج اوّل او با صبیبا خانم (یهودی) صورت گرفت و دارای دو فرزند شدند.

ازدواج دوّم جناب الیاس یظهری که با جواهر خانم گبائیان صورت گرفت پنج فرزند دیگر بر این خانواده افزود و خانم مذکور نیز پس از ازدواج به جامعهٔ بهائی پیوست.

یهودا یظهری، در کاشان با پدر خود به ابریشم کاری اشتغال داشت و با همسری یهودی ازدواج کرد. فرزند او ابراهیم یظهری نام داشت که در تجارت توفیق یافت و با دختر عموی خود ویکتوریا ازدواج کرده دارای چهار فرزند شدند.

فرنگیس، با جناب علی اصغر فروتن ازدواج کرد و دو فرزند داشتند.

روحانیه، قلباً به امر بهائی ایمان داشت، ولی با توجه به تعصّب شوهر یهودی خود با حکمت رفتار می‌کرد.

یوسفیان

در اواخر قرن نوزدهم دو برادر به نام‌های یوسف و داود، فرزندان آقا ابراهیم در کاشان زندگی می‌کردند. آن دو در جوانی برای فروش منسوجات ابریشمی به همدان رفته یکچند اقامت گزیدند و با معاشرت با بهائیان یهودی تبار آن شهر از دیانت بهائی مطلع و از افراد مؤمن و خوشنام جامعهٔ بهائی همدان شدند. نقش اساسی را در ایمان برادر بزرگتر، میرزا یوسف، جناب مهدی ارجمند همدانی داشت، و او برادر خود، میرزا داود، را به شرکت در آن جلسات و شنیدن استدلالات و بیانات جناب ارجمند تشویق نمود.

میرزا یوسف در مراجعت به کاشان با خانم باشی خانم، دختر ملّا ابراهیم مقدّس، ازدواج نمود. همسر جوان در اوایل پای‌بند رسوم و معتقدات یهودیان بود، ولی بعداً تصدیق نموده سفری نیز همراه فرزندش جناب موسیٰ یوسفیان، به ارض اقدس نمود.

میرزا یوسف هجده سال فردی فعال در جامعهٔ بهائی کاشان و عضو محفل روحانی آن شهر بود. وی در سنّ ۴۲ پس از یک بیماری در سال ۱۳۰۴ هـ. ش (۱۹۲۵) درگذشت و در محفل تذکّرش عدهٔ کثیری از بهائیان و دیگر مردم کاشان حضور یافته اظهار همدردی با خویشان و دوستان کردند.

نظر به اینکه در همان سال دو تن دیگر از بهائیان خدوم و مشهور کاشان، جنابان ماشاءالله لقائی، شاعر کاشانی و حکیم یعقوب برجیس، چشم از جهان فروبستند، و بهائیان کاشان سخت محزون و متأثّر بودند، محفل روحانی خبر درگذشت آن سه تن را به استحضار حضرت ولی امرالله رسانده طلب عنایت و آمرزش کرد. در جواب توقیع ذیل در تسلیت دوستان، به تاریخ ۲۹ اکتبر ۱۹۲۵ صادر شد. پاراگراف اول نوشتهٔ جناب محمود زرقانی منشی مبارک و پاراگراف دوم دستخطّ حضرت شوقی افندی است:

> کاشان   ثابتان بر پیمان یزدانی رحمانی   اعضای محترم محفل مقدّس روحانی
> ... الحقّ ایشان در انجمن یاران شمع‌های فروزان بودند و شب و روز در بزم پیمان یزدان از نار محبّت‌الله برافروخته   جناب میرزا یوسف ملّا ابراهیم در بین دوستان اَب رحیم بود و خدمات آن نفس مقدّس سبب نشر نفحات‌الله و تشویق یاران ربّ کریم و جناب لقائی ناشر امر الهی و سالک سبیل رحمانی بود تا در موطن طلعت اعلیٰ به افق ابهیٰ صعود نمود و جناب حکیم یعقوب محبوب القلوب بودند و خدمات صادقانه در آستان علّام الغیوب می‌نمودند. آن نفوس مبارکه الحمدلله باعلی المرام فائز شدند و به رضای مالک الانام نائل گشتند   حالتی وجدانی یافتند و حیاتی جاودانی جستند زیرا سرور و ثروت دنیا هباً منثورا

شود کَاَن لم یکُن شیئاً مذکورا ولی نوایای خیریه اولیای الهی که مایه نشر کلمةالله و سبب هدایت و الفت اهل تُقی است سبب حصول روحانیت جهان آسمان و اشراقش باقی در جمیع عوالم سبحان لذا بازماندگان از این شرف باید قرین شوق و شعف باشند نه همدم آه و اسِف خصوصاً جناب میرزا داود و میرزا موسیٰ باید از صعود برادر و پدر خود به ملکوت ابهیٰ به هیچوجه محزون نشوند همواره خدمات آن برگزیدگان را به خاطر آرند و شادمان و شاکر شوند که یادگار چنان بزرگواری هستند یقین است که از این عنایات حضرت ولی امرالله تسلیت جان جویند و راحت وجدان یابند.

حسب الامر مرقوم شد. فانی دانی: محمود زرقانی

این عبد در حقّ این نفوس زکیه که به ملاء اعلیٰ شتافته‌اند تضرّع و زاری نمایم و علوّ درجات از حضرت خفی الالطاف از برای هر یک مسئلت می‌نمایم. مطمئن باشید.

بنده آستانش شوقی

یوسف یوسفیان دارای هفت فرزند به شرح ذیل بود:

موسیٰ یوسفیان (۱۹۱۰-۱۹۷۸)، از جوانان خدوم کاشان بود و در مدرسه وحدت بشر تحصیل نموده یکچند عضو محفل روحانی کاشان بود. پس از انتقال خاندان یوسفیان به طهران، میرزا موسیٰ شرکت تجارتی با عموی خود میرزا داود را ادامه داد. وی در کاشان با روحانیه خانم، دختر عموی خود ازدواج کرد و دارای دو دختر به نام‌های بهیه و کیان شدند. ولی همسر مذکور در جوانی صعود کرد و میرزا موسیٰ خواهر او، رضوانیه خانم را گرفته به پرورش کودکان جوان ادامه دادند و دو فرزند دیگر به این خانواده افزوده شد. میرزا موسیٰ و خانواده در اجرای نقشه‌های مهاجرت و تبلیغ شرکت نموده مقیم ایتالیا شدند و در تقویت تشکیلات بهائی و توسعهٔ امر در آن کشور نقش بزرگی ایفاء نمودند.

حق نظر یوسفیان (۱۹۱۲-۱۹۹۲)، در کاشان مصدر خدمت و عضو محفل روحانی بود. وی با خانم باشی رحمیم ازدواج نمود.

شعبان یوسفیان، همکلاس نگارنده در مدرسهٔ وحدت بشر کاشان بود. در طهران به داد و ستد قالی پرداخت و با منیره خانم، دختر جناب مرتضی عزیزی ازدواج کرد.

ثریا، همسر پسر عموی خود، نورالله یوسفیان شده در طهران و سپس در نقاط مهاجرتی، خاصّه ایتالیا، مصدر خدمات امری بوده است.

همدم (۱۹۱۵-۱۹۳۶)، همسر شعبان رحمیم بود، ولی در جوانی صعود نمود.

توران (۱۹۲۰-۱۹۸۴)، پس از درگذشت خواهر فوق الذکر خود به ازدواج شعبان رحمیم درآمد.

طیبه (۱۹۲۲-۱۹۸۹)، همسر خلیل شایانی بود.

داود یوسفیان (۱۸۸۶-۱۹۷۲)، برادر تنی یوسف یوسفیان و با او در تجارت شریک و در امور خیریه سهیم بود. او نیز پس از بازگشت از همدان در عضویت محفل روحانی کاشان به خدمات مختلف فائز و خانه‌اش محلّ پذیرایی دوستان ایرانی و غربی (از جمله میس مارثا روت و میسیز کهلر) بود. با منوّر خانم، فرزند موسیٰ خان کمانچه‌کش، ازدواج کرد و او نیز اندکی بعد بهائی مؤمن و خادمی شد. میرزا داود پس از رفتن به طهران حجرهٔ تجارتی معتبری در سرای امیر تأسیس کرد. اخلاقی ملکوتی داشت و چندی عضو لجنهٔ اصلاح بود. در نقشهٔ چهل و پنج ماههٔ مهاجرت و تبلیغ چند سال با خانوادهٔ خود مقیم شهرضا شد. منوّر خانم در سال ۱۹۷۳ در سن ۸۰ درگذشت. فرزندان زوج فوق به این شرحند:

نورالله یوسفیان (۱۹۱۴-۱۹۹۴)، در کاشان تحصیل نموده در طهران هم از دانشمندان امر، خاصّه در دوره‌های درس تبلیغ استفاضه کرد. با پدر خود در کارهای تجارتی و خدمات مهاجرتی سهیم بود. وی سال‌ها در عضویت لجنهٔ مهاجرت خدمت نمود و با خانواده در اوایل نقشهٔ ده سالهٔ مهاجرت و تبلیغ به ایتالیا هجرت کرد. ازدواج او با دختر عموی خود، ثریا خانم، صورت گرفت و دارای چهار فرزند شدند.

روحانیه (۱۹۱۶-۱۹۴۱)، با پسر عموی خود، موسیٰ یوسفیان، ازدواج کرد و در جوانی صعود نمود.

رضوانیه، همسر دوّم موسیٰ یوسفیان و سهیم در خدمات او؛ فروغیه (همسر حبیب‌الله توفیق)؛ منیره (همسر بدیع‌الله وحدت) و مظفّر (همسر فرزانهٔ وحدت).

اضافه می‌کنم که یوسف و داود یوسفیان دو برادر ناتنی (جدا از مادر) و کوچکتر از خود به نام الیاهو و یعقوب داشتند آقا الیاهو با روحیه خانم موجود و آقا یعقوب با ملوک خانم ظهوری ازدواج کرد. آقا یعقوب در سنین میانه و آقا الیاهو در سنین بالا در سال ۱۹۹۶ در طهران درگذشتند.

زنان فاضل متقدّم کاشان

در اینجا مناسب می‌دانم یاد زنان بهائی متقدّم کاشان را که در تعلیم و تربیت اطفال و تبلیغ نفوس مؤثّر بوده برخی نیز به زیارت حضرت بهاءالله در ارض اقدس فائز شده‌اند گرامی بدارم و

نام آنان را بر حسب مأخذ اطلاع ذکر کنم. بدیهی است نام کسانی که در طی شرح حال‌ها مذکور شده‌اند تکرار نمی‌شود.

از *تاریخ امری کاشان* (نوشتهٔ جناب محمّد ناطق، تلخیص)

> از جمله نسوان خادمه و باسواد کاشان آغا بیگم خانم، دختر آقا محمّد جعفر از اشراف و تبریزی‌های مقیم کاشان بود. او هرگز شوهر نکرد و سفری همراه مادرش حاجیه خانم صاحب و دو خواهر مؤمن خود حضور جمال قدم مشرّف شد. در مجالس و محافل به تلاوت آیات و تبلیغ و تشویق زنان مشغول و به دریافت الواح عدیده مفتخر بود.
> دیگری خاتون جان خانم بود که همراه با آغا بیگم خانم فوق به ساحت قدس مشرّف شده به امر مبارک چهار سال در ارض اقدس ماند و به خدمت و تعلیم دختران عائله مبارک مفتخر بود. صعود او در کاشان در سال ۱۳۰۳ هـ. ق (۱۸۸۶) واقع شد.
> خانم دیگر ملک سلطان فرزند حاجی علی اکبر از طایفهٔ تبریزی‌های کاشان بود. او هم زنی مشتعل و خادم بود و به تعلیم و تربیت دختران و تشویق نسوان بهائی اشتغال داشت. در اواخر حیات دارایی خود را تقدیم امر نمود و در سال ۱۳۰۰ هـ. ق (۱۸۸۳) صعود کرد.
> دیگر زینت خانم دختر آقا محمّد علی قمصری بود که دارای خطّ و نطق و کمال بود و متحمّل صدمات فراوان شد.

از یادداشت‌های میرزا ریحان ریحانی

> بی‌بی خاله پیر زنی از اهل کاشان بود که به ارض اقدس رفته بود و جمال قدم امر فرموده بودند به اطفال درس اخلاق بدهد. پنج سال در عکّا ماند و بعد به کاشان برگشت. او زنی ناطق و مؤمن بود و از وقایع عکّا داستان‌ها نقل می‌کرد.
> عیال حاجی میرزا جانی به من حکایت می‌کرد زمانی که حضرت اعلیٰ به کاشان تشریف آوردند حاجی میرزا جانی رفت و آن حضرت را به منزل آورد و چند نفر آخوند هم بودند. ولی من مشغول کار بودم و گاه‌گاهی از پشت در نگاه می‌کردم. از زن حاجی میرزا جانی پرسیدم شما چطور حضرت اعلیٰ را در میان آن جمع شناختی؟ گفت اوّلاً آن حضرت سید بود و جوان و نورانی، هر چند بعضی آخوندها هم سید بودند اما از پنجاه سال کمتر نداشتند.

از کتاب *اختران تابان* (تألیف فروغ ارباب، تلخیص)

> بگم کوچک خانم خاله حاجی میرزا جانی زنی بود که از علوم فارسی و عربی بهره کافی داشت مدّتی را که در منزل حاجی از فیض لقا مرزوق بود بر قدرتش افزوده گردید و به ترویج آئین بدیع پرداخت و ندای امر را به گوش کاشانیان رسانید. اعدا بر زجرش و تالان و تاراج اموالش پرداختند و او مجبوراً لانه و کاشانه پدری را ترک کرد و با دست تهی به اردستان

هجرت نمود. در اردستان در نهایت انقطاع از مال دنیا بقیه عمر را در راه خدمت امر الهی گذراند و از اشتعال و انجذابش کاسته نشد تا به عالم بقا شتافت.

از *تاریخ ظهور الحق*، جلد سوّم (تلخیص)

در شب و روزی که حضرت ذکرالله الاعظم در خانه حاجی میرزا جانی میهمان گشتند جمعی از اهل بلد و منجمله بگم کوچک خانم خاله‌اش نیز فائز به ایمان شدند و از این جمع خانواده اوّلیه بابیه کاشان تأسیس گشت.

از *تاریخچهٔ خانوادهٔ عطائی* (نگارش دکتر احمد عطائی، تلخیص)

عیال حاجی کمال‌الدّین نراقی موسوم به منیره سادات که از لسان مبارک جمال قدم به اُمّ نور ملقّب گردید نوهٔ میرزای قمی متوّلی باشی قُم، زنی فاضل بود. به زبان عربی تسلّط کامل داشته و در علوم دینی متبحّر بوده است. در طهران به دیدن مهد علیا مادر ناصرالدّین شاه رفت و با فصاحت خاصّ سخن گفته با بیان شیوا مادر شاه را منجذب ساخت. مادر شاه نزد شاه رفته شمّه‌ای از فضائل اُمّ نور را اظهار و اضافه کرد که حاجی کمال‌الدّین نوه یکی از علّامه‌های عصر خود و مورد ستایش و احترام فتحعلی شاه بوده است. ناصرالدّین شاه آنها را که از شدّت تعصّب و تضییقات اعدا از نراق فرار نموده به طهران پناه برده بودند با احترام فراوان روانه نراق کرده دستور داد در زادگاه خود بمانند و کسی مزاحم آنها نشود.

از نامه جناب احسان الله مجیدی (تلخیص)

خدیجه بیگم، از خویشان حاجی میرزا جانی بود و در روز سوم نوروز ۱۲۶۳ (۱۸۴۷) در خانهٔ خالهٔ جناب حاجی حضور داشته است. در این هنگام جناب حاجی نیز برای تبریک نوروز وارد شده مژدهٔ ظهور حضرت اعلیٰ و ورود ایشان را به کاشان به اطّلاع حاضران رساندند. این خبر و لوحی که از حضرت اعلیٰ در آن اجتماع تلاوت شد موجب ایمان عدّه‌ای از حاضران، از جمله خدیجه بگم خانم، گردید.
خدیجه بیگم، ملقّب به میرزا باجی، زنی باسواد و عالم بود، و با آنکه طبق مرسوم زمان دختران را از کسب سواد و دانش منع می‌نمودند و والدینش اجازهٔ تحصیل به او نمی‌دادند وی با اصرار و اهتمام و دور از چشم پدر و مادر خواندن و نوشتن را آموخته معلوماتش به درجه‌ای رسید که الواح و آثار بهائی را در کمال سهولت تلاوت می‌نمود. این زن دانشمند دختر خود ملکه خانم (ملقّب به میرزا خانم) را که نخستین مدیر مدرسهٔ تربیت دختران در طهران بود در دامان محبّت پرورش داد و فرزندی دانا از خود بجای گذارد.

دیگر بهائیان کاشان

افراد دیگری از بهائیان کاشان بوده‌اند که نامشان در مآخذ تاریخی امر به اختصار ذکر شده ولی شرح حال خود و خانواده شان بدست نیامده، یا آنکه در کاشان معاشر و شناخته شده بودند ولی بعداً ارتباطشان قطع شده است. ذیلاً نام آنان فهرست‌وار و به ترتیب حروف الفبا نقل می‌شود و امیدوارم محقّقان آینده دربارهٔ ایشان و خانواده‌ای که ممکن است بجای گذارده باشند تحقیق کنند.

رحمت‌الله ایمنی، از احبّای خدوم و معاشر کاشان و در قالیبافی و صنایع مربوط استاد بود. وی با یکی از دختران جناب علی اکبر خزین ازدواج کرده مقیم طهران شد.

مشهدی حسین، معروف به بلبل از احبّای مؤمن و ثابت کاشان بود و به شعربافی اشتغال داشت. یکی از سه پسرانش، به نام نصرالله رهبر، نقّاش قالی در کاشان بود و بعداً به طهران رفته مستخدم در ادارات دولتی شد. پسر دوّمش به دندانسازی در طهران پرداخت و پسر سوّم، علی اکبر، نیز با برادر بزرگ خود همکاری داشت.

حسین بنیادی، در مدرسهٔ وحدت بشر تحصیل نموده شغل بنّائی و معماری را انتخاب کرد. در محافل با کمال خضوع و علاقه حاضر می‌شد ولی ارتباطش پس از رفتن به طهران قطع شد.

نصرالله پارچه باف، نام او در *تاریخ ظهور الحقّ* (قسمت دوم جلد هشتم) آمده ولی از فرزندان او اطلاعی در دست نیست.

حسین پهلوان، نام وی در لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار مؤسّسین مدرسهٔ وحدت بشر مذکور است، و بنا به اطّلاع جناب مهدی توفیق، «او مرد بزرگواری بوده به بافندگی پارچه‌های ابریشمی اشتغال و با جناب خواجه ربیع متّحده داد و ستد داشته است. به علاوه، حضرت عبدالبهاء در لوحی کوتاه او را توصیه به ماندن در کاشان و رسیدگی به امور مدرسهٔ وحدت بشر فرمودند تا خواجه ربیع بتواند به ارض اقدس مشرّف شود». بیش از این اطّلاعی در مورد او حاصل نشد.

میرزا احمد حکیم بکتاشی، از احبّای کاشان و مردی مهربان بود. خلق و خویی خوش داشت و در اکثر جلسات بهائی حاضر می‌شد. پسر او به نام عزیز در مدرسهٔ وحدت بشر درس می‌خواند و بعداً طبیب مجاز شد.

سید حسین چلّه دوان، از بهائیان کاشان و با احبّاء معاشر بود و یکی از دو پسرانش در جامعهٔ بهائی ماند ولی اطّلاع دیگری به دست نیامد.

شکرالله دائی‌زاده، در حدود سال ۱۳۰۷ هـ. ش (۱۹۲۸) در کاشان تصدیق کرد و با علاقه در محافل شرکت می‌نمود. ولی امر در خانواده‌اش باقی نماند و ارتباط با او قطع شد.

حسین زین العابدین، یکی از احبّای کاشانی مقیم طهران و شغلش بافندگی بود. هنگامی که نگارنده در طهران عضو لجنهٔ مهاجرت بود داوطلب هجرت به عربستان شد و گویا بعداً خانواده‌اش هم به او پیوستند.

جناب ژیان، یکی از احبّای کاشان بود و هنگامی که جناب فاضل طهرانی مبلّغ امر بهائی در کاشان بودند تصدیق امر کرده در محافل حاضر می‌شد. وی از یک طرف بدن فلج خفیفی داشت، و پس از آنکه در طهران اقامت گرفت دیگر ملاقات نشد و خویشان او و هم با احبّاء معاشرت نداشتند.

حبیب‌الله سنندجی، در جوانی از کاشان به کردستان رفت و به داد و ستد منسوجات ابریشمی پرداخت. برادرش ربیع مثیر سنندجی نیز مردی نیک سیرت و محبّ بود و با احبّاء، از جمله جناب داود ماهر معاشرت داشت. نامش در صورت تبرّع‌کنندگان مشرق الاذکار کاشان آمده است. ولی از خانواده‌اش اطّلاعی حاصل نشد.

محمّد ابراهیم شعرباف، *تاریخ ظهور الحقّ* (قسمت دوّم، جلد هشتم) نامی از محمّد ابراهیم شعرباف برده و گفته است که به تبلیغ جناب محمّد آزردگان موفّق بوده است، ولی اشاره‌ای به خانوادهٔ او نشده است. یک احتمال آنست که وی همان محمّد ابراهیم نم بوده که شرح حال کوتاه او و فرزندانش در همین فصل نقل شده است.

آقاجان شیرازی، فرزند یوسف بود که از شیراز به کاشان هجرت کرده به داد و ستد عتیقه مشغول بود و در اراک توسّط راهزنان به قتل رسید. دخترش خورشید خانم با آقا شموئیل ظهوری ازدواج کرد و پسرش آقاجان که جوانی آراسته و صدیق بود، در مدرسهٔ وحدت بشر تحصیل نموده یکچند در تجارتخانهٔ آقا مراد امانت و میرزا ابراهیم وحدت کار می‌کرد. وی در جوانی بیمار شده پس از چندی درمان در طهران بدرود زندگی گفت.

اسدالله شیرخان، خودش از بهائیان بود و مدت چهل سال در تجارتخانهٔ جناب محمود فروغی و پسرانش با کمال صداقت خدمت کرد. ولی همسر و پسرش بهائی نشدند. اسدالله خان در مازگان به خاک سپرده شد.

یعقوب شیریان، در همدان به امر بهائی ایمان آورد و در مجامع امری اراک، همدان و کاشان حضور می‌یافت. همسرش ساره دختر آقا ابراهام بود و فرزندش موسیٰ شیرین در کودکی شاگرد مدرسهٔ وحدت بشر و کلاس‌های درس اخلاق بهائی بود. وی در طهران صعود نمود و

فرزندانش با تبدیل نام خانوادگی به یاشار در جامعهٔ بهائی نماندند.

علی محمد صَدَفی، در جشن اعیاد و محافل بهائی کاشان حاضر می‌شد و پسرش ابوالحسن با نگارنده در مدرسهٔ وحدت بشر همکلاس بود. پدر و پسر بعداً از کارمندان وزارت دارایی در طهران شدند ولی امر بهائی در خانوادهٔ ایشان باقی نماند.

شعبان صمیمی، در تجارتخانهٔ یکی از احبّای مقیم همدان کار می‌کرد و بر اثر حضور در مجالس تبلیغی به امر بهائی ایمان آورد، او مردی خوشرفتار بود و فرائض دینی را بجای می‌آورد. در کاشان با دختری یهودی ازدواج کرد و به تدریج از حشر و نشر او با دوستان بهائی کاسته شد. وی در جوانی درگذشت.

علی اکبر ضرّابی، از افرادی بود که هم در محافل بهائی و هم در مجالس روضه‌خوانی مسلمانان حاضر می‌شد. در پیری ارتباط خود را با احبّاء قطع کرد و اطّلاع دیگری دربارهٔ او حاصل نشد.

آقا عبدالعظیم، از طرف جناب محمد کاروانسرادار، از احبّای مشهور کاشان، برای خرید اجناس تجارتی به نقاط دیگر می‌رفت و سفری هم به هند کرد. با خواهرزادهٔ آقا محمّد کاروانسرادار ازدواج کرد و دارای سه پسر به نام‌های: علی، حسین و حسن شد. از آنان حسین با نام خانوادگی عظیمی یکچند کارمند مدرسهٔ وحدت بشر بود، و آرزو داشت قبل از مرگ پرچم یا بهاء الابهیٰ را بر سر در مدرسهٔ وحدت بشر ببیند که هرگز عملی نشد و تقدیر به نحو دیگری اقتضا کرد.

عبدالغنی، از احبّای متقدّم کاشان بود و پسر او محمود غنی هم در محافل بهائی شرکت و فعالیت داشت. محمود غنی فرزند پسر نداشت و از دخترانش آنکه با جناب امیر فرحی (کاشانی) ازدواج کرد در ظلّ امر باقی ماند.

میرزا مهدی و میرزا شکرالله عندلیب، در جلد هشتم *ظهور الحقّ* به این دو برادر اشاره شده است. میرزا شکرالله در اواخر عمر تنها در طهران زندگی می‌کرد و همانجا درگذشت.

عبدالرحیم فیلسوف، از بازرگانان معتبر کاشان بود و پسرانش هم در طهران به تجارت فرش اشتغال یافتند. وی قلباً بهائی بود ولی با حکمت رفتار می‌کرد و خانواده‌اش به جامعهٔ بهائی نپیوستند.

عزّت کاشانی، از مجاورین ارض اقدس و کارش محافظت بیت عَبود بود. نگارنده او را در دی ماه ۱۳۳۵ هـ. ش (۱۹۵۶) در ارض اقدس ملاقات کرد، ولی اطّلاع دیگری از او بدست نیامد.

محمّد تقی کاشانی، مذکور در *تذکرة الوفا*، در ضمن شرح حال جناب شیخ سلمان، که مشعر است «روزی همراه با او در بازار می‌گذشت و فرّاشان آن دو را تعقیب کرده مزاحمت شیخ را فراهم آوردند». اطلاع بیشتری از او بدست نیامد.

سید نصرالله کاشی، در *تاریخ ظهور الحقّ* (قسمت دوّم جلد هشتم) و نیز در *بهجت الصدور* به نام او اشاره و ذکر شده که ریاست ادارهٔ پست را (لا اقل در شاهرود) داشته است.

استاد حسین کپّه دوز، از بهائیان متقدّم کاشان و همسرش مسلمان بود. از پسرانش نیز، فضل‌الله و حبیب‌الله و علی محمّد، کسی در جامعهٔ بهائی نماند. پسر سوّم مدت کوتاهی در مدرسهٔ وحدت بشر تدریس می‌کرد و سپس به اراک رفته در تجارتخانهٔ جناب حق نظر شایان استخدام شد. وی، به اتّفاق جناب یعقوب وحدت عریضه‌ای از اراک به حضور حضرت عبدالبهاء فرستاد، و در جواب لوحی به افتخارشان صادر شد. علی محمّد نام خانوادگی ادیبی گرفت و کارخانهٔ قالیبافی معتبری تأسیس کرد، ولی از امر کناره جست.

اسحق لاریان، از بهائیان صدیق کاشان بود و در محافل بهائی حاضر شده اظهار ایمان می‌کرد و شغلش معاملات عتیقه بود. چگونگی اقبالش به امر بهائی بر نگارنده معلوم نشد و فرزندانش در جامعهٔ بهائی شناخته نشدند.

جواد مِسچی، از جوانان روشنفکر و بازرگانان معتبر کاشان بود و در حدود سال ۱۳۰۷ ه. ش (۱۹۲۸) تصدیق نمود و با اشتیاق در محافل حاضر می‌شد، ولی بعداً ارتباط با او قطع شد.

استاد علی نجّار، مذکور در *ظهور الحقّ* مشعر بر آنکه در سال ۱۳۲۶ ه. ش (۱۹۰۸) جلسه‌ای برای مذاکرهٔ تبلیغی در خانه او تشکیل شد.

ربیع نصیر، کاشانی بود و یکچند در اراک بزّازی می‌کرد. وی با احبّاء رفت و آمد داشت و اظهار ایمان می‌نمود. مدتی هم از طرف جناب حق نظر عنایتی برای تجارت به کردستان رفت. پس از اقامت در طهران با جامعهٔ بهائی ارتباطی نیافت.

سید مهدی نصیری، بقّالی کاشانی بود و اظهار ایمان کرده در محافل حاضر می‌شد ولی در ماه محرّم در مراسم عزاداری شیعیان هم خدمت می‌نمود و طفلان مسلم به بازار می‌برد. (این علاقه به رسوم و مناسک قدیم در برخی از احبّای دیگر هم درگذشته و تا اوایل دورهٔ حضرت ولی امرالله دیده می‌شد، و در فصل سوّم به آن اشاره شده.) پسر او به نام اسماعیل نصیری به طهران رفته به کار خیاطی پرداخت. وی با احبّاء معاشرت داشت و جوانان کاشانی به او سفارش لباس می‌دادند.

حاجی محمّد یزدی، *تاریخ امری کاشان* حاکی است که جناب شیخ حسین نسّاج (پدر جنابان محمد هاشم قارداشم و محمد مشتعل مذکور در این فصل) بوسیله حاجی محمّد یزدی که در

کاشان می‌زیسته و همراه با احبّای آن شهر مورد آزار اهالی و حاکم قرار گرفته تبلیغ شده است.

محمد تقی، فرزند آقا مهدی، در لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار تبرّع‌کنندگان مشرق الاذکار کاشان مذکور است ولی خانواده‌اش شناخته نشد. او هم از شعربافان کاشان بود.

سیراب فروش کاشانی، نگارنده در سال **۱۹۳۵** در طهران در گذر کربلائی عبّاسعلی، میان دو خیابان شاهپور و امیریه، یکی از بهائیان کاشان را می‌دیدم که به فروش سیراب به صورت دوره گرد اشتغال داشت. وی مردی مهربان و رئوف بود. متأسفانه از نام او و جانشینش، که او هم از احبّای کاشان و مقیم طهران بود اطلاع حاصل نشد.

فصل هشتم

خاندان‌هائی که نیاکانشان از کاشان بوده‌اند

برخی از خاندان‌های متقدّم بهائی که نیاکانشان در جوانی در کاشان می‌زیستند تدریجاً به نقاط دیگر، خاصّه همدان، اراک و طهران، هجرت نموده تشکیل خانواده دادند. در نتیجه، فرزندان و نوادگان آنان در آن نقاط پرورش یافتند. در این فصل این خاندان‌ها با شرحی کوتاه ذکر می‌شوند و اگر منابع دیگری در شرح حیات و خدماتشان منتشر شده باشد به آن اشاره می‌شود.

اتّحاد، احسانی، قدس، نشواد

اجداد این خاندان‌های منسوب (تصویر ۷۱) از بهائیان متقدّم کاشان بودند که به سبب ایذاء و آزار اهالی به تدریج از آن شهر خارج شده خود و فرزندانشان در طهران و مازندران یا نقاط دیگر اقامت گزیدند. شخصیت ممتاز و مشهور آنان استاد حسین نعلبند بود که در تقلیب و تصدیق نفوس، از جمله جناب ابوالفضائل گلپایگانی، نقش بزرگی داشت.

شخص دیگر آقا سید علی بود که در کاشان بشارت ظهور جدید را به استاد حسین نعلبند فوق الذکر داد و وسیلهٔ اقبال او شد. این دو پیوسته مورد تعدّی و غارت اهالی قرار داشتند و سرانجام شبی که دشمنان قصد جانشان را کرده بودند پیاده از کاشان فرار کردند. استاد حسین نعلبند به طهران رفت، و آقا سید علی و پسر یازده ساله‌اش حبیب‌الله رهسپار اصفهان شدند. سفر ایشان با تحمّل بیماری و سختی فراوان توأم بود و دو ماه طول کشید. وقتی به مقصد رسیدند به کاروانسرایی رفته نظر به وضع نامرتب خود از رفتن به حجرهٔ جنابان سلطان الشهداء

و محبوب الشهداء خودداری کرده پیغام به ایشان فرستادند. آن جنابان بی‌درنگ به دیدنشان آمده فرمودند ما منتظر شما بودیم، و پدر و پسر را به خانه فرستاده دو ماه از آنان پذیرایی و مراقبت فرمودند. وقتی بهبود حاصل شد در عزیمت آن دو به طهران کمک کردند.

در طهران استاد حسین نعلبند وسائل کار کفّاشی در اختیار دوست خود سید علی گذاشته او را در اشتغال به کار و کسب کمک کرد. به همین سبب سید علی به اُرسی دوز یعنی کفش دوز شهرت یافت. چندی بعد پسر آقا سید علی، یعنی حبیب‌الله، با دختر استاد حسین نعلبند، به نام خورشید، ازدواج کرد و فرزندانشان بعداً نام خانوادگی قدس را اختیار کردند.

استاد حسین نعلبند سه فرزند داشت:

علی اکبر، که فرزندانش خاندان اتّحاد را در مازندارن تشکیل دادند.

خورشید که فرزندان او و سید حبیب‌الله فوق الذکر خاندان قدس را بنیان گذاشتند.

اسدالله، که پسرش عبدالحسین نام خانوادگی احسانی را برگزید.

استاد حسین ظاهراً پسر دیگری هم داشته که از احوال او اطلاّعی در دست نیست.

نعلبند کاشی، استاد حسین (تصویر ۴۹)

جناب عبدالحسین احسانی دربارهٔ پدربزرگ خود چنین گفته است:

> جدّ پدری من استاد حسین یکی از مؤمنین ثابت و راسخ دورهٔ حضرت بهاءالله بود. او مردی عارف و نکته سنج و مطلّع بود. در شهر ری که آرامگاه شاهزاده عبدالعظیم در آن واقع است دکّهٔ نعلبندی داشت، و سبب هدایت دانشمندی چون جناب ابوالفضائل شد که به تألیف کتاب استدلالّیهٔ فَرائد موفّق شد و خدمات ذیقیمتی هم در تبلیغ امر در امریکا انجام داد. چون استاد حسین در آن زمان به بابی بودن شهرت داشت دو سال در زندانهای ناصرالّدین شاه محبوس بود. لوحی نیز از حضرت بهاءالله در زمانی که جنابان حاجی آخوند و ابن ابهر و استاد حسین نعلبند در زندان سیاه چال محبوس بوده‌اند نازل شده است. (تلخیص)

کیفیت اقبال جناب ابوالفضائل: میرزا ابوالفضل گلپایگانی، که بعداً به لقب ابوالفضائل مفتخر شد، یکی از علمای اسلام و مدرّس علوم دینی در طهران بود. یک روز جمعه برای زیارت مرقد حضرت عبدالعظیم به شهر ری می‌رود و چون الاغ سواری‌اش احتیاج به تجدید نعل داشته به دکّان استاد حسین نعلبند مراجعه می‌کند. استاد حسین که از هر فرصتی برای تبلیغ امر استفاده می‌نمود، مطالبی در مورد مسائل اسلامی با او مطرح می‌سازد. از جمله

می‌پرسد: «حضرت آقا آیا این حدیث درست است که همراه هر قطرهٔ باران ملائکه‌ای از آسمان نازل می‌شود؟» وی تأیید می‌کند. سپس استاد حسین می‌پرسد: «حدیثی هم داریم که در هر خانه‌ای که سگ باشد ملائکه وارد نمی‌شود». جناب ابوالفضائل آن را هم تأیید می‌کند. استاد بعد می‌گوید: «پس باران به خانه‌ای که در آن سگ باشد نمی‌بارد. آیا این نتیجه هم درست است؟» جناب ابوالفضائل که مقصود او را نمی‌دانسته از رابطهٔ این دو حدیث و نتیجه‌گیری استاد حسین سخت منقلب شده تعجّب می‌کند که شخصی به ظاهر عامی و در لباس کارگری چگونه نکته‌ای را که او تاحال متوّجه نشده متذکّر می‌گردد. رفیق همراه جناب ابوالفضائل به ایشان اشاره می‌کند که این از سؤالات بابی‌ها است و این مرد هم بابی است. جناب ابوالفضائل از استاد حسین می‌خواهد که برای ادامه مذاکره به منزل او در مدرسهٔ طلّاب بیاید، و او روز و ساعت معین مراجعه کرده پس از قدری مذاکره وسائل ملاقات میزبان خود را با مبلّغین و مطّلعین بهائی فراهم می‌آورد. کیفیت ایمان و خدمات تبلیغی ابوالفضائل به تفصیل در کتاب شرح احوال ایشان به قلم روح‌الله مهرابخانی منتشر شده است، و منوچهر حجازی نیز داستان فوق را در چکامه‌ای نغز نقل کرده است.

داستانی مشابه آنچه گفته شد برای میرزا ابراهیم پروین همدانی[1] اتفاق افتاده که فاضل مازندرانی آن را در *ظهور الحقّ* آورده و خلاصهٔ آن چنین است:

> حاجی ابراهیم پروین همدانی در سال ۱۳۰۳ قمری (۱۸۸۶) اسب به طهران برده می‌فروخت. روزی اسبی را برای نعلبندی به دکّان استاد حسین نعلبند کاشی معروف به حسین بابی برد و او در حال نعلبندی شروع به تبلیغ نمود و شبی در کاروانسرا به حجره اش رفته وی را آگاه ساخت. سپس او را به محافل برای ملاقات احباب آورد و منجذب کرد و معروف به این نام و مورد تطاول انام شد...[2] (تلخیص)

همچنین حاجی یوحنّا حافظی همدانی در شرح ملاقاتش با استاد حسین نعلبند در طهران نوشته است:

> استاد حسین شخصی بی سواد و مسّن بود. شغلش در کاروانسرای شاه نعلبندی و از مؤمنین اوّل امر بود. پس از شنیدن خبر ورود ما به طهران روزی به ملاقات ما آمد و مقداری از تاریخ امر و زندگی خود بیان نمود. از جمله حکایت می‌کرد که در ایامی که حضرت باب به کاشان ورود فرمودند من جوان بودم، و شرحی به لهجهٔ شیرین کاشانی در زمینهٔ هیمنه و وقار حضرت باب گفت. او در عین بیسوادی تعریف های جالبی می‌کرد، مثلاً حیوانات و نباتات و جمادات را بهتر از انسان یا مفید برای انسان می‌دانست و می‌گفت انسان جز استفاده از آنها کاری ندارد... از جملهٔ وقایعی که تعریف می‌کرد آن بود که شبی در تاریکی در گودال

راه آبی افتادم و کسی نبود که مرا خلاص کند، تا آنکه شخصی به نام حاجی محمّد حسن ناله و فریاد مرا شنید و به نجاتم آمد و چون منزلم دور بود پیشنهاد کرد مرا شب به خانهٔ خود ببرد. در میان راه به خیال تبلیغ او افتادم و وقتی به منزلش رسیدیم مادرش هم بود و من شروع به صحبت و نقل استدلالات عقلی و نقلی نمودم و تا ساعت هفت از شب صحبت کردیم. آنها سه روز مرا نگاه داشتند و بالاخره مادر و پسر هردو تصدیق کردند.

(تلخیص)

اتّحاد

سید علی اکبر، نخستین فرزند استاد حسین نعلبند، چهار پسر به نام‌های: حبیب‌الله، نعمت‌الله، عنایت‌الله و عزّت‌الله و یک دختر به نام بلقیس داشت و در سنّ پنجاه در طهران صعود کرد. حبیب‌الله در بازار طهران به شغل سمساری پرداخت، ولی مخالفین امر مشکلات فراوانی برای او پیش آورده اموالش را تاراج کردند. وی ناچار به بارفروش (بابل- مازندران) رفت و با شرکت برادرش، عنایت‌الله، بنگاه باربری اتّحاد را تأسیس نمود و نام خانوادگی □اتّحاد بابلی□ را بجای شهرت سابق□استاد حسین نعلبند□ اختیار کرد. حبیب‌الله اتّحاد هفت فرزند داشت.

احسانی، عبدالحسین

فرزند استاد اسدالله، به نام عبدالحسین احسانی، مقیم مازندران، خراسان و اصفهان شد و به خدمات مختلف، مخصوصاً محافظت دوستان بهائی از مقاصد سوء دشمنان امر موفّق گردید. وی یادداشت‌های تاریخی مفیدی بجای گذارده و برخی از اقدامات خود را برشمرده. از آن جمله است:

- یافتن مدفن جناب قُدّوس و تملّک آن به نام امر.
- بدست آوردن شمشیر جناب باب الباب و تقدیم آن به دارالآثار بین‌المللی بهائی.
- بدست آوردن قرآن مجید به خطّ آقا میرزا بزرگ نوری پدر حضرت بهاءالله.
- همراهی و کمک با خانم افی بیکر در عکسبرداری از اماکن متبرّکه و تاریخی امر در ایران، از جمله قلعهٔ شیخ طبرسی در مازندران.
- احداث دبستان در قریهٔ ماهفروزک (مازندران) برای تعلیم و تربیت اطفال بهائی.
- بدست آوردن شمایل حضرت بهاءالله و ارسال آن به حضور حضرت ولی امرالله.
- توسعهٔ حظائر قدس بابل و اصفهان.

قدس

فرزندان جناب حبیب‌الله قدس و خورشید خانم به این شرح بودند:

سید عزیزالله قدس، با زهرا خانم (ملقب به بهجت السلطنه) دختر ابتهاج الملک رشتی ازدواج نمود. وی با تأسیس یک کارخانهٔ بافندگی در طهران برای بسیاری ایجاد شغل نموده در خدمات امری نیز موفّق بود. به علاوه نام جورابچی به نام خانوادگی او افزوده شد.

سید علی قدس (۱۹۰۲-۱۹۸۸، تصویر ۷۱)، در طهران متولد شده تحصیل نمود و با برادر خود، عزیزالله قدس جواربچی، در کارهای صنعتی و بازرگانی مشارکت داشت. وی همواره عضو فعّال تشکیلات امری در ایران و یکچند عضو هیئت مدیرهٔ شرکت نونهالان بود و وقتی در سال ۱۹۵۴ حضور حضرت ولی امرالله مشرّف گشت مأموریت کمک به محفل روحانی ملّی آلمان در پیدا کردن زمین مناسب برای مشرق الاذکار در آن کشور به او داده شد. وی که سال‌های آخر عمر را در کالیفرنیا بسر برد در پیشرفت ساختمان حظیرة القدس لوس آنجلس و تقدیم و گردآوری تبرّعات لازم برای آن مقصود کوشش فراوان نمود. ازدواج جناب قدس با معصومه خانم (خواهر جناب محمّد علی ملک خسروی، از مورّخین امر) صورت گرفت.

بگم آغا خانم، که با جناب غلامعلی نشواد ازدواج کرد و در خاندان نشواد مذکور است.

جناب حبیب‌الله قدس خواهری نیز به نام آغازاده خانم داشت که از دو ازدواج با جناب صفائی و حاج حسین کرور صاحب شش فرزند شد.

نشواد

شخص دیگر از آن اجداد کاشانی میرزا خَلَف علی بود که فرزندانش در طهران اقامت گرفته ترقّی کردند. فرزند اوّل او، به نام میرزا مانده علی، سه پسر به نام‌های عنایت‌الله، هدایت‌الله و عزّت‌الله نشواد داشت، و فرزند دوّم، به نام غلام علی، با ازدواج با دختر سید حبیب‌الله دارای هشت فرزند شد. این دختر بگم آغا نام داشت، و در سال ۱۹۹۰ در سن ۸۶ در طهران درگذشت.

اتّحادیه و تأییدی

اسحق اتحادیه و موسیٰ تأییدی دو برادر از احبّای مخلص و خدوم کاشان بودند که با شرکت یکدیگر در همدان، رشت و اراک فعالیت تجارتی و کارخانهٔ قالیبافی داشتند. اقبال آن دو به امر بهائی در نتیجهٔ تحقیق و مذاکره در این زمینه در همدان صورت گرفت.

آقا اسحق با حنا خانم اتّحادیه از بهائیان همدان ازدواج کرد و نام خانوادگی خود را از خانوادهٔ همسر گرفت. وی در رشت به میرزا اسماعیل حاج عمو (بزّاز) شهرت داشت. نام حنا بعداً به توصیهٔ حضرت عبدالبهاء به لقائیه تغییر یافت. آقا موسیٰ گرچه کاشانی بود و مُهری که در اسناد به کار می‌بُرد □آقا موسیٰ کاشانی□ خوانده می‌شود، ولی به موسی عراقی یا موسیٰ همدانی نیز شهرت داشت. وی همراه با چندتن از احبّای همدان، از جمله جنابان الیاهو آزاده، اسحق انور، عبدالله عهدیه و علی فیروز، به زیارت ارض اقدس موّفق شد و نام خانوادگی خود را تأییدی انتخاب کرد. از حضرت عبدالبهاء لوحی به افتخار دو برادر صادر شده است.

جناب موسیٰ تأییدی در همدان با شهلا خانم، فرزند جناب آقاجان ایروانی، ازدواج کرد و این بانوی دانشمند یکچند ناظم مدرسهٔ بهائی موهبت بود. صعود جناب تأییدی در سال ۱۹۳۴ و درگذشت شهلا خانم در سال ۱۹۸۱ واقع گردید.

احسان

میرزا حسین از اهل علم و نیز صاحب و مدیر یک کارخانه ابریشم ریسی و پارچه بافی در کاشان بود. وی از نظر زهد و تقوی و تمکّن مالی محبوبیت خاصّی داشت، و چون دارای املاکی در قمصر بود به آن قریه آمد و شُد می‌کرد. رفته رفته بر اثر ملاقات و مذاکره با بهائیان قمصر به دیانت جدید مؤمن شده کلاس درس قرآن خود را تعطیل و ایمان خود را آشکار نمود. در نتیجه مورد سرزنش خویشان و ملامت همسایگان و دوستان قرار گرفت و زندگی بر او سخت شد. اتفاقاً چهار سال پس از تصدیق امر به بستر بیماری افتاد و هنگامی که پسرش ماشاءالله شش ساله بود از این جهان درگذشت.

خویشان میرزا حسین به ماشاءالله (تصویر ۶۱) چنین تلقین کردند که فوت پدرش نتیجهٔ اعتقاد و انتساب او به بهائیت بوده، و به این ترتیب دانهٔ دشمنی با بهائیان را در دل او کاشتند.

ماشاءالله تا شانزده سالگی در کاشان ماند و سپس به اراک رفته در حوزهٔ درس شیخ عبدالکریم حائری به تحصیل علوم دینی پرداخت. چنانکه خود اظهار می‌نمود در زمان شهادت جناب حاجی عرب در جلسهٔ درس شیخ مذکور حاضر بوده هنگامی که اشرار ایشان را کشان کشان به محضر آقا آورده فتوای قتل او را می‌خواهند. شیخ عبدالکریم حائری می‌پرسد: «آیا راست است که تو قرآن را آتش زده‌ای؟» عرض می‌کند: «مگر دیوانه‌ام کتابی را که سند من است بسوزانم؟ من فقط می‌گویم امام موعود ظاهر شده». آقا می‌فرماید: «او را به حال خود واگذارید زیرا از شما چیزی کم ندارد!» چون روز بعد حاجی عرب را بر خلاف میل شیخ به قتل رساندند، آقا کلاس خود را تعطیل و اراک را ترک می‌کند و به ماشاءالله هم می‌گوید دیگر اینجا میا. وی می‌پرسد: «چطور شد که حضرت آقا حکم قتل او را مرقوم نفرمودید؟» با حالی عصبانی جواب می‌دهد: □تو چرا این حرف را می‌زنی، برو و فضولی مکن□.

از آن به بعد ماشاءالله به طهران رفته یکچند وارد فعّالیت‌های سیاسی شده و به همین سبب به زندان می‌افتد. یک شب رؤیایی می‌بیند که آن را به آزادی خود تعبیر می‌کند، و روز بعد هم آزاد می‌شود. از آن پس با میل بیشتری به مجامع بهائی طهران رفته به مذاکرات توجّه می‌کند تا به مرحلهٔ تصدیق امر نزدیک می‌شود. ولی چون به دخان و مشروب الکلی اعتیاد داشته و به او گفته می‌شود که از جملهٔ مناهی دیانت بهائی شرب مسکرات است می‌کوشد اعتیاد زیان‌آور خود را ترک کند. اگرچه در ترک اعتیاد به پای مرگ می‌رسد، ولی استقامت کرده خود را نجات می‌دهد و مشغول فراگرفتن معارف بهائی و تبلیغ امرالله می‌شود. خود او سال‌ها بعد وقتی عضو یک جلسهٔ ضیافات نوزده روزه بودیم برای نگارنده تعریف می‌کرد که عناد من در سال‌های اوّل به اندازه‌ای بود که در برابر استدلال متین مبلّغین بهائی احادیث جعلی می‌ساختم. ولی وقتی یک روز به جلسهٔ تبلیغی خانهٔ جناب داود ماهر در کاشان وارد شدم و عکس حضرت عبدالبهاء را نخستین بار در آن اطاق دیدم، متذکّر و منقلب شدم، چه که به خاطرم آمد صاحب عکس همان شخصیتی است که در زندان در عالم رؤیا دیده موجب نجاتم شده بود.[۳]

ماشاءالله که نام خانوادگی احسان اختیار نموده به خدمات امری، خاصّه تدریس در کلاس‌های مختلف پرداخته بود، در سن چهل و پنج با بانویی به نام زهرا ازدواج کرد، و او هم بر اثر حسن اخلاق همسر و آمد و رفت با احبّاء، خصوصاً خانم‌های مبلّغی چون بهیه خانم روشن ضمیر به جامعهٔ بهائی پیوست. حضور جناب احسان و همسرش در محافل و مجالس امری و تبحّری که وی در بیان الواح و آثار الهی داشت موجب برخورداری حاضران بود. آن

بزرگوار هر مأموریت و خدمتی را حتی در نقاط فاقد وسائل زندگی قبول می‌فرمود و سال‌ها در همدان، طهران، اراک، کاشان و خانی‌آباد به تعلیم و تربیت جوانان و اطفال مشغول بود و زبان عربی و علوم دینی را به دیگران می‌آموخت. وی پیوسته صابر و شاکر و موجب سرور دیگران بود و هیچگاه از وضع زندگی شکایت نمی‌نمود.

جناب احسان در سال‌های اقامت در همدان مأمور تشکیل کلاس‌هایی هم در توابع همدان، از جمله امزاجرد، بهار و قروه گردید و در تبلیغ نفوس نیز موفق بود. در نتیجه فرماندار همدان او را احضار و امر به خروج از همدان داد. ولی جناب احسان استقامت نموده پاسخ گفت: «من تبعهٔ ایرانم و می‌توانم در هر نقطهٔ کشور زندگی کنم. اگر تهدید دشمنان امر بهائی موجب ترس شما شده بهتر است شما استعفاء بدهید تا شخص دیگری نظام شهر را به عهده بگیرد». فرماندار از این جواب منفعل شد، و از آن به بعد مزاحمتی برای او فراهم نگردید. درگذشت جناب احسان پس از یک بیماری ممتد در طهران در سال ۱۹۷۳ در سنّ حدود ۸۲ واقع شد. زهرا خانم احسان نیز در سال ۲۰۰۴ در آمریکا درگذشت.

احسانی

موسیٰ احسانی (۱۸۹۷-۱۹۸۹، تصویر ۶۰) فرزند آقا ربیع از مردم کاشان و دائی حق نظر شایان (مذکور در فصل هفتم) بود که بر اثر فشار مسلمین شهر اسلام آورد ولی باطناً به امر بهائی ایمان داشت. موسیٰ در جوانی به راهنمایی جناب شایان (پسر عمهٔ خود) به همدان رفت و با شرکت او به معاملات تجاری پرداخت و بزودی از بازرگانان معتبر منسوجات در همدان شد.

جناب احسانی پس از درگذشت جناب شایان (در سال ۱۹۳۳) مستقلاً به تجارت ادامه داد و در خدمات امری هم موّفق بوده به عضویت محفل روحانی بهائیان همدان انتخاب شد. وی سال‌ها منشی محفل مذکور بود و در همین اوقات با روحیه خانم آزاده فرزند جناب الیاهو آزاده از احبّای خدوم همدان ازدواج کرد. رکود اقتصادی وسیع و عمیق سال‌های پیش از جنگ دوم جهانی، که اثر نامساعدی هم بر بازار همدان داشت، موجب هجرت بسیاری از بازرگانان آن شهر به پایتخت شد، و از جمله جناب احسانی در طهران مرکزی برای فروش مواد شیمیایی و رنگ‌های مورد نیاز صنایع کشور تأسیس نمود و در این زمینه ترقی کرده با استفاده از ذکاوت و بصیرت خود و استخدام مهندسان و حسابداران متخصص پیشرفت شایسته‌ای نمود. وی از هوش و حافظهٔ شایان تحسینی برخوردار بود، چنانکه نام و نشان و مقدار موجودی

صدها نوع کالای موجود در انبار خود را از حفظ داشت و قیمت روز و مشخّصات هر کالا را به درستی می‌دانست.

جناب احسانی مردی بسیار بخشنده بود و هرگاه مؤسّسات خیریه یا همکاران و دلّالان یا مراجعان دیگرش برای امر خیری به گردآوری اعانه می‌پرداختند او نیز بی‌توجّه به مذهب و نژاد اشخاص مبلغی متناسب با مشروع مورد نظر تقبّل می‌نمود، و گاهی از آن فراتر رفته کلید صندوق خود را به درخواست کننده می‌داد تا مبلغی را که در نظر گرفته است بردارد. در تبرّعات مربوط به جامعه بهائی هم پیشقدم بود. در عین اشتغال شدید به امور تجاری در خدمات امری در منتهای علاقه شرکت می‌نمود. در هر لجنه، کمیسیون و احتفالی سر وقت حضور می‌یافت و ساعات فراوانی را صرف رتق و فتق دعاوی مطروحه در لجنات امور حقوق و اصلاح می‌نمود. در لجنه صندوق خیریه از اعضای فعال بود و امضای او در جمیع قبوض خیریه انعکاس داشت. مصارف و حواله‌های آن لجنه را بدون توجه به میزان موجودی صندوق خیریه از صندوق خود می‌پرداخت. وی مرجع مطمئن و با کفایتی برای محفل روحانی ملّی ایران و محفل روحانی طهران بود و سال‌ها عضویت هیئت مدیرهٔ شرکت نونهالان را داشت و پیشنهادهای مفیدی مطرح می‌نمود و از افکار اقتصادی و ابتکارات او استفاده می‌شد. منزلشان گویی حظیرة القدس بهائیان طهران بود و جلسات و احتفالات بسیاری در آن خانهٔ بزرگ و مجهّز تشکیل می‌گردید. از صفات بارز او خضوع و خشوع و صمیمیت و مرحمت او بود و با همه مانند یک دوست مهربان و خیرخواه رفتار می‌کرد.

در شهر پرجمعیتی مانند طهران زمان انقلاب اسلامی که ترافیک بسیار متراکمی داشت، جناب احسانی و همسر محترمش، روحیه خانم، از سرکشی به منازل احبّای مظلوم و دوستان ستمدیدهٔ آن زمان و مساعدت‌های مالی و معنوی غفلت نمی‌کردند. روحیه خانم نمونه‌ای از خلوص و فداکاری و صفا بود و در سمت مساعد به شهرها و قصبات مغرب ایران، مخصوصاً همدان که زادگاه او بود، سرکشی مداوم می‌نمود و با وجود احساس خطر از طرف دشمنان امر بی‌بیم و هراس و با استفاده از اتوبوس‌های عمومی به نقاط مختلف سفر می‌کرد و از خانوادهٔ احبّای ستمدیده و مسجون دلجویی می‌نمود و گزارش وضع آن خانواده‌ها را به محفل روحانی تقدیم می‌کرد.

در بحبوحهٔ انقلاب، موقعی که کار بر دوستان بهائی بسیار سخت گشته محافل و مجالس محدود شده بود، منزل آنان شب و روز بروی احبّاء باز بود. نگارنده ساعات مغتنم فراموش نشدنی حلول رضوان ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) را هرگز از یاد نمی‌برد. محفل روحانی ملّی یک شب

عدّه‌ای از احبّای طهران را برای کسب دستور در زمینهٔ انتخابات بهائی به منزل ایشان دعوت فرموده بود و من هم در آن جمع حاضر بودم. جنابان منوهر قائم مقامی، ابراهیم رحمانی و هوشنگ محمودی شهیدان جاوید امر از طرف محفل روحانی ملّی تشریف داشتند. ساعات عجیبی بود و هر دم انتظار حادثه‌ای می‌رفت و ما با قلوبی شکسته و محزون مشتاق استماع اخبار بودیم. در وقت تلاوت مناجات اشک از دیدگان چون سیل جاری بود و تضرّع و ابتهال به درگاه غنی متعال با نهایت عجز و ابتهال می‌شد که فرجی رسد و از شدّت تضییقات کاسته شود و تشتّت بار دیگر تبدیل به تجمع گردد. پس از تلاوت مناجات قبل از آنکه برنامه ابلاغ گردد، نگارنده از حضور جناب قائم مقامی تقاضا نمود که شمّه‌ای از جریانات اخیر و نتیجه ملاقات‌ها و مذاکرات با اولیای امور را به اطلاع برسانند. با تبسّم ملیح و متانت خاصّی که روش همیشگی ایشان بود فرمودند محفل امر فرموده‌اند جریانات اخیر به اطّلاع این جمع برسد. ابتدا شروع به شرح اقدامات فداکارانه محفل در تفهیم و تشریح اصول و مبادی و اهداف امر به مراجع عالیه رژیم و اولیای امور کشور فرمودند که منبعث از روح فدا و حکایت از خَلق بدیع می‌نمود و در نتیجه جرأت و شهامتی نظیر جناب بدیع[٤] در آن نفوس ایجاد شد که از هیچ خطر و مَرجع و مقامی خوف و بیم به دل راه نمی‌دادند و در حفظ مصالح جامعه مظلوم و بی‌پناه بهائی علیرغم خطرات موجود می‌کوشیدند. زبان و قلم از شرح آن دقایق و استماع آن اخبار و اقدامات عاجز است، و این مختصر نیز یکی از هزاران خاطرهٔ آن دوره است که اکنون پس از گذشت ده سال می‌نویسم. نکتهٔ مهمّ آنست که اعضای محفل روحانی این مطالب را با تبسّم و سرور بیان می‌فرمودند و جناب محمودی عزیز گزارش‌ها را با مسرّت به نفع امر دانسته از علائم پیروزی احبّاء می‌شمرد و خود حکایات جالب توجّه از ملاقات‌هایی که برحسب وظیفه محوّل از طرف محفل به هیئت منتخبی که از اعضای آن بودند و با همکاری جناب قدرت‌الله روحانی با مدیران و مسئولان و صاحبان امتیاز روزنامه‌ها و نشریاتی که علیه امر مطلبی نوشته یا کنایه گفته‌اند ملاقات می‌نمودند بیان داشتند، که نمایانگر رعب و بیم رؤسا و مسئولان از عظمت تشکیلات امری و مواجهه بی‌محابای اعضای جامعهٔ بهائی در سؤال و جواب با آنان بود. خوب به خاطر دارم که موردی را بیان می‌نمودند که با یکی از مدیران روزنامه‌ها ملاقاتی داشتند و به مجردی که کلمهٔ بهائی و محفل روحانی از زبان ایشان جاری شد خوف و هراس سراپای او را فرا گرفت و به خواهش و التماس افتاد که در دفتر من در این موارد با من صحبتی نشود که باعث خطر برای من و روزنامهٔ من خواهد شد و به هر تقدیر از ادامه مذاکره معذرت خواست و تقاضا نمود هرگاه مطلبی دارید بنویسید و بفرستید. این تعریف‌ها با

خنده‌های بلند که از مختصات مذاکره و صحبت ایشان بود بیان می‌شد که گویی خبری نیست و اهمیّتی قائل نبودند.

باری بالاخره معاندین کار خود را کردند و جناب احسانی را به عناوینی جلب و حبس و شکنجه نموده اموالشان را مصادره کردند و همکاران باوفای مسلمان او آنچه کوشیدند و خلوص و صمیمیت و تبرّعات او را به سمع مراجع مربوطه رسانده، حتی حاضر به ضمانت ایشان شدند تا اسباب استخلاص ایشان را فراهم سازند مؤثّر نیفتاد. متعاقب دستگیری ایشان، همسر محترم او را نیز که مستمراً در تلاش و رفت و آمد بود دستگیر و زندانی نمودند. هر دو از شداید و محرومیت‌های زندان بیمار شدند و مدتی در بیمارستان زندان بستری گردیدند، بعد از تحمّل مشقّات فراوان خانم را مستخلص نمودند، ایشان نپذیرفتند و گفتند اگر جرمی و گناهی داریم با هم هستیم و مادام که همسرم در زندان باشد من هم بودن در زندان را به آزادی ترجیح می‌دهم. سرانجام ابتدا روحیه خانم و سپس جناب احسانی را پس از اخذ یازده میلیون تومان به عنوان جریمه آزاد کردند. با این حال، پس از چندی دوباره جناب احسانی را احضار و او را در هشتاد و شش سالگی به پانزده سال حبس محکوم نمودند.

موسیٰ احسانی پس از یک آزادی کوتاه دیگر در نود سالگی به حبس اوین افتاد و پس از استخلاص موفّق گردید همراه روحیه خانم به دیدن فرزندان خود در آفریقای شرقی سفر کند. وی در سال ۱۹۸۹ در نود و دو سالگی در نایروبی درگذشت و اندکی بعد روحیه خانم در همان نقطه به عالم باقی شتافت.

بیت العدل اعظم در مرقومهٔ مورّخ ۱۴ دسامبر ۱۹۸۳ در جواب عریضه نگارنده استقامت و خدمات جناب موسیٰ احسانی را ستوده می‌فرمایند:

> ... آن جوهر ادب و وقار و امانت و صداقت فی الحقیقه از مقرّبان درگاه الهی محسوبند. صدماتی که در راه امر الهی متحمّل گشته‌اند بر قربیت و عظمت مقامشان صد چندان افزوده است. افسوس میسّر نیست که مراتب محبّت و عواطف بیت العدل اعظم الهی به امثال آن عزیزان رأساً ابلاغ گردد. لهذا چاره‌ای جز این نیست که بالنیابه سر بر آستان مقدّس نهند و طلب حفظ و حمایت و صبر و سعادت آن نفوس مقدّسه را از درگاه جمال ابهیٰ نمایند...

و در توقیع دیگری مورخ ۱۲ دسامبر ۱۹۸۳ خطاب به یکی از منتسبینشان ضمناً چنین می‌فرمایند:

> ... خبر سجن و زندانی دو طیر آشیانهٔ وفا جناب موسیٰ احسانی و قرینهٔ محترمه‌شان بسیار

ناگوار بود. آن نفوس نفیسه که نزد آشنا و بیگانه به امانت و دیانت و کمالات عالیه معنویه معروف و مشهور بودند در این ایام شداد نیز شریک و سهیم مقرّبان درگاه الهی گشتند و تأسی به محبوب خویش نمودند و سنگینی زنجیر را بر بستر حریر مرجّح دانستند زیرا بسته سلسله محبت‌الله هستند. بیت العدل اعظم الهی در اعتاب مقدّسه منوّره جمیع یاران مخصوصاً آن عزیزان را یاد کنند...

به علاوه بیت العدل اعظم پس از ملاحظهٔ عکسی از جناب احسانی که در سال ۱۹۸۷ در زندان از او برداشته شده بود، در نامه مورّخ نهم اکتبر ۱۹۸۸ صبر و استقامت او را چنین ستودند:

یار روحانی جناب موسیٰ امانت علیه بهاءالله
مکتوب مورخ ۹ آگست آنجناب همراه با عکس مظلوم مسجون شخص شخیص جناب موسیٰ احسانی واصل شد و تقدیم معهد اعلیٰ گردید.
فرمودند مرقوم گردد که هرچند از ملاحظهٔ حجرهٔ محقر و زندان آن دلدادهٔ جمال ابهیٰ و سختی‌های حبس تأثّر فراوان دست داد اما مشاهده صبر و سکون و جبین نورانی جناب احسانی که حبّاً لجماله زنجیر وفا را با کمال انقطاع قبول فرموده سبب نهایت سکون و سرور گردید. اینگونه مشقّات طاقت فرسا که در سبیل عشق و محبّت دلبر بی‌همتا نصیب مقرّبان درگاه کبریا می‌گردد بزودی می‌گذرد و هر دقیقه‌ای از آن موجب شکر و امتنان عاشقان جمال جانان خواهد شد زیرا از آن طریق علوّ درجاتشان به اثبات رسیده و آنان را به مکمن قرب رهبری نموده است.
لطفاً به نحو مقتضی مراتب محبت معهد اعلیٰ را به جناب احسانی و قرینه محترمه مکرمه‌شان برسانید و به ادعّیهٔ حارّه در مقامات مقدّسهٔ مبارکه مطمئن فرمائید. الحمدلله فرزندان برومند آن دو طیر آشیان وفا در نهایت استقامت به خدمت در میدان عبودیت مشغول و به عمل عُلوّ درجات پدر و مادر پاک گهر خویش را به اولوالابصار واضح و آشکار ساخته‌اند.

جناب احسانی در روزهای آخر اقامت در ایران در جواب این سؤال که جمال مبارک فرموده‌اند اولیاء و مؤمنین پس از صعود گرد هم می‌آیند و هر یک صدماتی را که در راه امر متحمّل شده‌اند تعریف می‌کنند، شما چه بیان خواهید فرمود، فقط جواب دادند:

چگونه سر ز خجالت برون برم بَرِ دوست　　　　که خدمتی بسزا بر نیآمد از دستم

احسن

آقا حبیب مسگر جوانی کاشانی از مهاجرین مقیم ارض اقدس بود. بنا به مقاله‌ای در مجلّهٔ عندلیب[۵] وی با آنکه عایدی زیادی نداشت، بنا بر توصیهٔ حضرت عبدالبهاء مبنی بر آنکه احبّای مقیم ارض اقدس هم به ساختمان مشرق الاذکار عشق آباد کمک کنند، مبلغ قابل ملاحظه‌ای (۹ لیره) تقدیم کرد. جناب عبدالحسین احسانی (تصویر ۷۱) نیز در شرح حال خانوادهٔ آقا محمّد علی قمصری (مذکور در فصل نُهم) نوشته است که به اشارهٔ حضرت عبدالبهاء یکی از دختران محمّد علی قمصری به نام کوکب، همراه فائزه خانم مبلّغ امر، به ارض اقدس وارد شده بوسیلهٔ حضرت عبدالبهاء به عقد ازدواج با آقا حبیب درآمد.

آقا حبیب در جنگ اعراب و اسرائیل در آستانهٔ خانهٔ حضرت عبدالبهاء، اتفاقاً مورد اصابت گلوله واقع شد و درگذشت. فرزندان این خانواده نام خانوادگی اَحسَن را اختیار کردند و به امر حضرت ولی امرالله حیفا را ترک نموده ساکن اردن شدند.

ارباب، شیوافر، جاوید

آقا محمّد علی ارباب از بهائیان کاشان عمری طولانی زیسته و مفتخر به دریافت الواحی از حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء و توقیعاتی از حضرت ولی امرالله بوده است. شهرت اوّل او مسگر بود ولی بعداً به ارباب تبدیل شد و چون زمانی به دلّالی املاک اشتغال داشت آقا محمّد دلّال نیز خوانده می‌شد. وی یکچند نیز به نام خانوادگی □بهائیان□ شهرت داشت ولی فرزندان او به نام‌های: شیوافر و جاوید معروف شدند. صعود او در طهران در سال ۱۹۳۴ احتمالاً در صد سالگی واقع شد و در سال‌های آخر عضو لجنهٔ مشرق الاذکار طهران بود. وی در همه عمر مصدر خدمات تبلیغی بوده اعانات فراوانی به مؤسّسات بهائی تقدیم کرد. یک توقیع حضرت ولی امرالله مورّخ فوریهٔ ۱۹۳۱ خطاب به اوست و در آن دستوراتی در زمینهٔ خرید زمین مشرق الاذکار صادر فرموده‌اند. از جمله آنکه زمین وسیع و در خارج شهر و مشرف بر طهران یعنی در نقطهٔ مرتفعی در دامنه کوه و خوش آب و هوا و باصفا باشد.

همسر آقا محمّد علی ارباب، فاطمه بیگم نام داشت و دارای سه پسر ذیل شدند:

عنایت‌الله شیوافر، از شاگردان محفل تبلیغ جناب صدر الصدور بود و با یکی از خویشان خود به نام خانم آغا صفائی‌پور ازدواج کرد و سه دختر داشتند.

حسین جاوید، نیز از شاگردان محفل تبلیغ جناب صدر الصدور بود و با روح‌انگیز خانم مشگین نفس ازدواج کرد و سه فرزند داشتند.

اسدالله جاوید، داروخانهٔ معتبری در مرکز طهران داشت و در تشکیلات امری خدمت می‌نمود. ازدواج او با طوبیٰ خانم عهدیه صورت گرفت و شش فرزند داشتند.

جناب محمّد علی ارباب برادری به نام محمّد رضا و خواهری به نام طلعت داشت. محمّد رضا یکچند در ارض اقدس خدمت می‌کرد و از حجّاری امرار معاش می‌نمود.[۶] طلعت خانم همسر جناب محمّد مهدی مجیدی، مذکور در فصل هفتم بود.

ارجمند

در حدود سال ۱۸۸۰ میلادی یکی از نوه‌های حکیم هارون، به نام عقیبا فرزند ابراهیم، از کاشان به طهران رفت و نزد عموی خود حکیم نور محمود نهورای به شاگردی و کارآموزی پرداخت. پس از چندی میان او و دختر حکیم نور محمود، به نام خانم، الفت و محبّتی حاصل شد و وی او را از عمو و استاد خود خواستگاری کرد. حکیم نور محمود که طبیب دربار قاجار و از اعیان شهر بود به این وصلت رضایت نداد و وساطت دیگران را هم نپذیرفت. پس دو عموزاده دلداده به مجتهد محلّ مراجعه کرده، پس از اسلام آوردن، به آئین آن دیانت ازدواج کردند و در ضمن عقیبا نام خود را به خلیل طبیب تغییر داد و از آن پس به میرزا خلیل شهرت یافت.[۷] این اقدام جسورانهٔ میرزا خلیل با خشم حکیم نور محمود و پسرش حکیم ایوب روبرو شد و وضع زندگانی زوج جوان را مشکل ساخت. حتّی میرزا خلیل به شکایت و سعایت حکیم نور محمود به زندان افتاد. در این هنگام میرزا ریحان ریحانی (مذکور در فصل هفتم) که دیرزمانی در خانهٔ حکیم نور محمود می‌زیست و تازه در طهران به آئین بهائی گرویده بود و با میرزا خلیل هم آشنایی قبلی داشت به یاری او شتافته ضمن دیدار با او در زندان و سعی در آزاد ساختنش، پیام جدید را به او ابلاغ کرد. میرزا خلیل شیفتهٔ تعالیم بهائی شده در همان زندان تصدیق امر را نمود.

سپس میرزا ریحان عریضه‌ای خطاب به رئیس الوزراء نوشت و یک روز صبح زود به خانهٔ رئیس الوزراء رفت و منتظر خروج او از منزل شد. همینکه وی سوار بر اسب همراه ملازمان عازم محلّ کار خود شد، میرزا ریحان جلوی اسب او را گرفته نامهٔ خود را تقدیم نمود. رئیس الوزراء موضوع را به وزارت عدلیه احاله کرد، و میرزا ریحان فوراً عریضه و حکم رئیس الوزراء را به

عدلیه برده تقاضای آزادی میرزا خلیل را کرد. در نتیجه میرزا خلیل همان روز مرخص شده به خانه آمد و از آن پس با دوستان بهائی محشور و مأنوس گردید و به خدمات امری پرداخت. به علاوه در مقام احقاق حقّ نزد مقامات قضائی و مطالبهٔ سهم الارث همسر خود از حکیم نور محمود برآمد و چون قبلاً مسلمان شده بود با استفاده از مزایای چنین انتسابی موفّق به دریافت مبلغ قابل ملاحظه‌ای از پدر زن خود شد، که نه تنها گشایشی در معیشت آن خانواده پدید آورد، بلکه همسر او خانم جان توانست مبلغ نهصد تومان آن روز حقوق‌الله تقدیم امر کند. میرزا خلیل خانه‌ای را نیز که در محلّهٔ کلیمیان طهران داشت در اختیار مبلّغین بهائی قرار داد که تبدیل به دارالتبلیغ شد. وی به قسمت دیگر طهران که رو به آبادی می‌رفت نقل مکان کرد و سرمایه گذاری او در املاک ناحیهٔ غرب طهران مفید واقع شده متضمّن سود برای فرزندان او گردید.

میرزا ریحان ریحانی در خاطرات خود شرحی در تصدیق میرزا خلیل طبیب و خدمات او نگاشته. از جمله نوشته است که پس از تصدیق برای تبلیغ و طبابت به برخی شهرها سفر کرده در اردبیل در معالجهٔ حاکم شهر موفق شده یک اسب، یک عبا و مبلغی وجه نقد گرفته است و چون آرزوی زیارت حضرت بهاءالله را داشت از راه بادکوبه و تفلیس به عکّا عزیمت نموده در سال ۱۸۸۸ حضور حضرت بهاءالله مشرّف و مشمول عنایات مبارک قرار گرفته است.

به گفتهٔ جناب حکیم یوحنّا حافظی همدانی، از بهائیان و مورّخین متقدّم امر، جناب خلیل طبیب پس از زیارت جمال مبارک و مراجعت از ارض اقدس تبدیل به کُرهٔ نار گشته در تبلیغ امر و خدمات دیگر آرام نداشت چنانکه در آن ایام کلاس درس جناب صدر الصدور را به منزل خود انتقال داد و خانهٔ او همواره محلّ رفت و آمد احبّاء و تشکیل محافل و جلسات بهائی بود.

در کتاب *تاج وهّاج* نیز جناب عزیزالله عزیزی، از احبای متقدّم طهران، گواهی داده است که میرزا خلیل یکی از اشخاص مورد اعتماد جامعه بود و اقبال و ایمان او به امر بهائی سر و صدایی به راه انداخت. وی شخصیتی با کفایت و دارای حسن اخلاق و برخوردار از معلومات عمومی و طبّی بود. میرزا خلیل از نخستین اعضای محفل روحانی طهران و در اکثر محافل و مجالس امری حاضر و خادم بود. گفته شده است که پس از تصدیق امر رساله‌ای در اثبات حقانیت دیانت بهائی به خطّ عبری نوشته است، ولی نگارنده به آن دسترسی حاصل ننمود.

از قلم حضرت عبدالبهاء جمعاً هفت لوح به افتخار میرزا خلیل صادر شد، و پس از صعود او نیز در سال ۱۹۱۲، در سن پنجاه و چهار، خانوادهٔ او به دریافت لوح تسلیت آمیزی مفتخر

شدند. یکی از الواح مبارک که در آن به رجای شهادت میرزا خلیل اشاره شده است ذیلاً نقل می‌شود. سه پسر بزرگتر میرزا خلیل نیز که از شاگردان محفل تبلیغ جناب صدر الصدور و عضو تشکیلات اداری و تبلیغی امر در طهران بودند نیز افتخار دریافت الواح جداگانه‌ای داشتند.

بواسطهٔ میرزا ارسطو جناب خلیل ابن ابراهیم
هوالله ای خلیل خلیل خلیل در لغت تازی دوست حقیقی را گویند لهذا حضرت ابراهیم به آن ملّقب گردید مشتقّ از خُلّتست و خلّت محبت شدیده... مضمون مکتوبت رجای تصدّق و فدا بود ولی عبدالبهاء را نهایت آرزو این است که فدای یاران گردد و در محبّت دوستان الهی جانفشانی نماید امیدوارم که من و تو هر دو در این راه به قربانگاه بشتابیم و علیک التحیة والّثناء
ع ع

همسر میرزا خلیل، که در سال‌های اخیر عمر محترم خانم خوانده می‌شد، بیست و یک سال پس از درگذشت او زندگی کرد و در تربیت و ترقّی شش فرزندشان نقش بزرگی داشت. وی در سال **۱۹۳۰** در شصت و چهار سالگی بدرود زندگی گفت. فرزندان این خانواده هنگامی که اختیار نام خانوادگی معمول شد، با مشورت یکدیگر نام ارجمند را اختیار کردند. فرزندان خاندان ارجمند به این شرحند:

کشور ثابت، در سال‌هایی که خانوادهٔ ارجمند در طهران می‌زیست، جوانی بهائی به نام عبدالله فرزند ابراهیم به بازرگانی و خدمات امری مشغول بود، و خواستار ازدواج با کشور خانم فرزند ارشد میرزا خلیل شد. وی در آغاز به ابراهیم‌زاده شهرت داشت، ولی بعداً نام خانوادگی ثابت را اختیار نمود. کشور خانم، بانویی مؤمن و عارف بود و با ازدواج با جناب عبدالله ثابت دارای دو فرزند خادم به نام‌های: حبیب ثابت و طاهره علائی شد. وی پس از یک بیماری طولانی در چهل سالگی در سال **۱۹۲۳** صعود فرمود. درگذشت عبدالله ثابت در سنّ هشتاد در سال **۱۹۶۰** روی داد. فرزندان این دو:

حبیب ثابت در عمر طولانی خود (**۱۹۰۳-۱۹۹۰**) به خدمات مختلف امری و اجتماعی و اقتصادی در ایران و خارجه موفق شد و یکچند عضو محفل روحانی ملّی بهائیان ایران بود.[۸] همسر وی باهره خانم خمسی بود و دارای دو فرزند بودند.

طاهره خانم نیز با جناب عین الدین علائی ازدواج کرده یکچند مهاجر کشور کنیا در افریقا بودند.

میرزا رحیم ارجمند، از دارالفنون طهران و نیز محفل تبلیغ جناب صدر الصدور فارغ التحصیل شده در خدمات امری و اداری موفقیت داشت و در وزارت پست و تلگراف به

مقامات بالا رسید. وی عضو اوّلین انجمن شور روحانی بهائیان ایران و یکچند عضو لجنهٔ ترقی نسوان بود. یکی از اقدامات سودمندش تشکیل محفل خانوادگی ارجمند به منظور تألیف قلوب خویشان و تقویت روابط آنان بود. پس از سانحهٔ درگذشت فرزند ارشد و برومندش، جناب خلیل ارجمند (۱۹۱۰-۱۹۴۴) ادارهٔ کارخانهٔ ارج را که وی تأسیس کرده بود، به عهده گرفت. همسر جناب رحیم ارجمند، قدسیه خانم منجّم از بانوان فعّال جامعه بهائی بود. صعود جناب رحیم ارجمند در سال ۱۹۶۶ در سنّ ۸۲ و درگذشت قدسیه خانم در سال ۱۹۷۱ در سنّ ۷۹ روی داد. این دو صاحب شش فرزند شدند.

میرزا ابراهیم ارجمند، از اعضای وزارت پست و تلگراف (۱۸۸۵-۱۹۴۴)، همسر طلیعه خانم دوستدار.[۹]

مسیح ارجمند، فارغ التحصیل دارالفنون در رشتهٔ طبّ و از خادمان امر در طهران و همدان و نقاط دیگر بود. چند سال در عضویت محفل روحانی طهران و لجنهٔ تبلیغ خدمت نمود و شاغل مناصب دولتی بود. همسر او، باهره خانم ایادی نیز بانویی خادم و عضو لجنه‌های تربیت امری و اصلاح بود. صعود مسیح خان در سال ۱۹۷۵ در سنّ ۸۶ رخ داد.

جلال ارجمند، از اعضای وزارت پست و تلگراف و خادمان امر طهران بود. با شوکت خانم صحیحی ازدواج نمود و در سال ۱۹۸۱ در سن ۸۶ در ایتالیا صعود نمود.

طوبیٰ ارجمند، همسر نورالله میثاقیه (مذکور در فصل هفتم)، این زوج نیز در خدمات امری و تعلیم و تربیت فرزندان ساعی و موفق بودند. صعود طوبیٰ خانم در سال ۱۹۶۳ در سن ۶۴ در طهران واقع شد.

در خاتمه این قسمت لوح حضرت عبدالبهاء را به افتخار فرزندان و نوادگان جناب خلیل طبیب پس از صعود او نقل می‌نماید:

بواسطهٔ جناب آقا میرزا بابای قصّاب علیه بهاءالله طهران
منسوبین متصاعد الی‌الله آقا میرزا خلیل امةالله ضجیع کشور رحیم ابراهیم مسیح جلال طوبیٰ عبدالله حبیب طاهره علیهم و علیهنّ البهاء الابهیٰ

هوالله ای منتسبان آن متصاعد الی‌الله جناب خلیل به ملکوت جلیل شتافت و در جوار رحمت کبریٰ ملجاء و پناه جست از خاکدان فانی رهایی یافت و به جهان پاک پرواز کرد از ظلمت کونیه آزادی یافت و در نورانیت الهیه مستغرق شد لهذا محزون مباشید مستبشر گردید و به شکرانه پردازید که الحمدالله به آبیاری مزرعهٔ آمال او پرداختید و چراغ او را با فروغ کردید بر قدم او رفتار نمودید و به خلق و خوی او آشکار گشتید من به آستان حضرت یزدان آغاز عجز و نیاز نمایم و طلب الطاف بی‌پایان کنم تا جناب خلیل در ملکوت جلیل

عزیز گردد و در بزم تجلّی به انوار لقاء فائز شود و مظهر الطاف بی‌منتهی گردد و علیکم البهاء الابهیٰ ع‌ع

آزردگان

محمّد آزردگان در سال ۱۲۸۳ هـ. ق (۱۸۶۷) در کاشان تولّد یافت. وی در جوانی به دیانت بهائی ایمان آورد و مورد بی‌مهری شدید برادران خود قرار گرفته یکچند زندانی شد. سپس به طهران پناه برد و زن و فرزندش نیز با تحمّل سختی خود را به پایتخت رسانده مقیم این شهر شدند. نام خانوادگی آزردگان از لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار ایشان گرفته شده است.

بزرگ خاندان آزردگان، میرزا محمّد، از متموّلین کاشان و صاحب کارخانه شعربافی (بافندگی) بود. شرح تصدیق او و صدماتی که به علّت انتساب به امر بهائی متحمل شد و منجر به خروج او و خانواده‌اش از آن شهر و اقامت در طهران گردید در *تاریخ ظهور الحقّ*[۱۰] آمده ولی مناسب است شرحی را که نوهٔ دختری او خانم اقدس (فاطمه) آزردگان در بیان سرگذشت میرزا محمّد و خانواده‌اش نوشته، با اختصار، نقل شود.

میرزا محمّد توسط یکی از کارگران کارخانهٔ فرد، به نام محمد ابراهیم،[۱۱] به شرف ایمان فائز شد و بطوری مشتعل گشت که در هر فرصتی به تبلیغ دیگران می‌پرداخت و بزودی در کاشان شهرت یافت که میرزا محمّد بابی شده است. وی برادری به نام آقا محمود داشت که نسبت به بهائیان بسیار مغرض بود و به شنیدن این خبر نزد مجتهد محل، حاجی میرزا فخرالدین رفته حکم قتل میرزا محمّد را خواست. مجتهد گفت من بی‌جهت حکم قتل نمی‌دهم، باید مدرکی ارائه کنی. از طرف دیگر همسر میرزا محمّد، فاطمه بیگم، از ازدواج قبلی خود پسری به نام محمّد داشت که با آقا محمود مذکور صمیمی بود و بر اثر صحبت با او کینهٔ ناپدری خود را به دل گرفته بود. وی روزی در ماه رمضان دید که آقا محمد پس از خرید شیر از شیرفروشی، که به دَرِ خانه‌ها می‌آمد، جرعه‌ای شیر نوشیده است. لذا فوراً موضوع را به آقا محمود اطلاع داده به مجتهد مذکور مراجعه کرد و با ادای شهادت که میرزا محمد روزهٔ اسلامی نگرفته حکم قتل او را مطالبه نمود. میرزا فخرالدین آن دو را نزد حاکم شهر برد و فراش‌های حکومت به خانهٔ آقا محمد رفته او را با لباس کار از پشت دستگاه شعربافی به زندان برده شش ماه در بدترین شرایط محبوس ساختند.

در این مدّت آقا محمود از هرگونه ستمی به زن و فرزندان میرزا محمّد فروگذار ننموده

موجب شد که فرّاش‌ها هر روز به منزل آنها ریخته ایشان را برای بازجویی نزد حاکم ببرند. در راه مردم با لعنت و ناسزا گفتن زن و بچه بی‌گناه را زجر می‌دادند، ولی ایشان در بازجویی‌ها جواب می‌دادند که ما همان دینی را داریم که همسر و پدرمان دارد. فاطمه بیگم همسر میرزا محمّد هر روز غذا و میوه برای شوهر خود و زندانبان می‌برد و میرزا محمد هم با کمال محبت با زندانبان رفتار می‌کرد و ندای حقیقت را به او ابلاغ می‌نمود. اگرچه او مؤمن نشد ولی رفتارش تغییر نموده با او هم غذا شد... تا اینکه با کمک او میرزا محمّد همراه چند تن از احباب شبانه از کاشان فرار نموده به طهران آمد. در طهران میرزا محمّد در باغ معزّ السلطان که محل اقامت عدّه‌ای از بهائیان بوده مسکن گرفته پس از چندی به کمک احبّاء به خدمت چاپارخانه (پست خانه) درآمد. اندکی بعد نیز به وسائلی زن و فرزندان خود را به طهران آورد، ولی در این مورد هم آقا محمود با کمک فراشان حکومت آنها را از خانه‌شان بیرون کرده موجب سرگردانی همسر و هفت کودک خردسال او شد و همسایگان سخت دل می‌کوشیدند با بدرفتاری و ناسزاگویی آنها را از کوچهٔ خود دور کنند. سفر این زن و فرزندان به طهران هفت شبانه روز طول کشید و پس از رسیدن به طهران طفل شیرخوار درگذشته، قلب پدر و مادر ستمدیده را جریحه‌دار کرد. افراد این خانواده یکچند در باغ مذکور زندگی کردند و بعداً در منزلی سکونت گرفتند. جناب میرزا محمّد سرگذشت خود و فرزندان را بوسیلهٔ آقا میرزا حسین ابن شهید که عازم زیارت ارض اقدس بود به حضور حضرت عبدالبهاء معروض داشت و در جواب به دریافت لوحی از قلم مبارک مفتخر شد که با خطاب "ای آزردگان" شروع می‌شود. پس ایشان و نیز برخی از خویشان سببی همین خطاب را نام خانوادگی خود قرار دادند و خاندان گستردهٔ آزردگان از ایشان و فرزندان در امر باقی ماند. متن لوح مذکور چنین است:

بواسطه آقا میرزا حسین ابن شهید جناب آقا میرزا محمد امةالله فاطمه بیگم جناب آقا علی اکبر امةالله ربابه علیهم بهاءالله

هوالله ای آزردگان سبیل حضرت یزدان آنچه در راه خدا بر سر آید هیکل و وجود انسان را بیاراید ذلت کبریٰ عزّت عظمیٰ شود و خواری بزرگواری و کامکاری گردد زحمت عین رحمت شود و نقمت جوهر نعمت گردد ملاحظه نمایید که در صحرای طَف چه اهانت به حضرت سید الشهداء روحی له الفدا و اهل عبا وارد آن موارد مصادر الطاف خفیه بود و آن جام بلا کأس عطا آن زهر شهد بود و آن ذلّت عزّت ملاء اعلیٰ تالان و تاراج سبب معراج گردید و قتل و اسارت حیات ابدیت و آزادگی در جهان رحمانیت شد پس شکر کنید خدا را که به این عطا موّفق شدید و البهاء علیکم ع ع

فاطمه بیگم خانم چهار سال پس از ورود به طهران و جناب محمّد آزردگان نیز شش ماه پس از او درگذشت. فاطمه بیگم از ازدواج سابق خود سه فرزند داشت که بزرگترین آنان به نام کشور خانم سرپرستی خانواده را عهده‌دار شده در امر بهائی ثابت و راسخ ماند. خانم اقدس (فاطمه) آزردگان که اطلاعات گرانبهائی در مورد خاندان آزردگان در اختیار گذاشته‌اند فرزند همین کشور خانم و همسر جناب رحمت‌الله آزردگان است. جناب رحمت‌الله هم نوهٔ دختری میرزا محمد آزردگان بود. کشور خانم دو دختر مؤمن دیگر هم به نام‌های قدسیه و ملوک اشت.

نام فرزندان جناب محمّد و فاطمه بیگم آزردگان به این شرح است: رضا، ربابه و علی اکبر آزردگان.

آشچی

یکی از متقدّمین امر در کاشان آقا محمّد جواد بود که در خانهٔ حاجی میرزا جانی به حضور حضرت باب مشرّف شده ایمان آورد. وی پس از اقامت حضرت بهاءالله در بغداد همراه با دو پسرش محمّد حسین (که اختصاراً حسین خوانده می‌شد) و شکرالله به آن شهر رفت و ساکن و خادم شد. همسر او، که نامش ضبط نشده، خواهر استاد اسماعیل معمار کاشانی بود و دو دختر هم داشت که یکی همسر آقا اسدالله مسگر کاشانی و دیگری همسر شیخ علی اکبر مازگانی شد. (به این سه شخص بعداً در این فصل اشاره می‌شود.)

آقا محمّد جواد پس از سفری که به اشارهٔ مبارک به طهران نمود در بازگشت در کرمانشاه بیمار شد و پس از ورود به بغداد درگذشت. پسرش محمّد حسین، که بعداً به حسین آشچی شهرت یافت، یکچند در کودکی تحت سرپرستی دائی خود استاد اسماعیل معمار قرار گرفت، و بعداً به خدمت خانوادهٔ حضرت بهاءالله مأمور شده در امور آشپزخانه کمک می‌نمود و به همین مناسبت آشچی خوانده شد. وی همواره با ثبوت و رسوخ به خدمت اشتغال داشت. در تاریخ *ظهور الحقّ* دربارهٔ او چنین می‌خوانیم:

> دیگر آقا حسین آشچی سابق الوصف که بکمال اخلاص و صفا در جوار حضرت عبدالبهاء زیست و از پسران و دخترانش خاندان واسعهٔ آشچی برقرار گردید و بسال ۱۳۰۶ در بهجی فوت شد و در گلستان جاوید به جوار مرقد والدهٔ حضرت عبدالبهاء مدفون گشت.[۱۲]

حسن بالیوزی نیز در مقدّمهٔ کتاب بهاءالله چنین نوشته است:

در دسامبر ۱۹۲۴ وقتی آقا حسین آشچی پیر شده در بستر بیماری بود حضرت شوقی ربّانی ولی امرالله به آقا عبدالرّسول منصور دستور فرمودند نزد او بنشیند و آنچه را از وقایع هفتاد ساله بخاطر دارد بنویسد. این مجموعهٔ خاطرات جناب آشچی بسیار جالب و مفید است، مخصوصاً آنکه هماهنگی حیرت آوری با روایات و حکایات آقا رضا قناد دارد.[۱۳]
(ترجمه به اختصار)

جناب آشچی سه فرزند به نام‌های محمد جواد (نام پدر بزرگش)، نادر و محمود داشت. نادر و همسرش حُسنیه به دستور حضرت عبدالبهاء مأمور حراست و خدمت در روضهٔ مبارکه و قصر بهجی شدند و هشت فرزند داشتند. محمود و همسرش آسیه نیز دارای دو فرزند بودند. جناب آشچی مفتخر به دریافت چند لوح از حضرت عبدالبهاء گردید که در محفظهٔ آثار بهائی در ارض اقدس مضبوط است. صعود او در سال ۱۹۲۷ در بهجی واقع شد.

آشریان، یهودا

حاجی یهودا آشریان از بهائیان مخلص کاشان بود و در همدان با جناب آشور اسماعیلیان و حاجی یوحنّا صدیق دوستی و مجالست داشت. اقبالش به امر بهائی نیز در همدان صورت گرفت، و با آنکه همسرش یهودی بود در فرائض و وظایف امری قصور نمی‌کرد. برادرش الیاهو آشریان نیز اظهار ایمان می‌نمود ولی پس از ازدواج با همسر یهودی و اقامت در طهران از جامعهٔ بهائی دور شد.

اشراقی

نخستین فرد بهائی در خاندان اشراقی، موسیٰ اشراقی بود که از کاشان به اراک و سپس طهران هجرت کرد و به تجارت پرداخت. او مردی امین و صدیق بود و محتمل است که در حین اقامت در اراک به جامعهٔ بهائی پیوسته باشد. پس از تصدیق امر در کمال شور و اشتعال به تبلیغ امر پرداخت و از بهائیان شاخص و خدوم اراک شد. طبع شعر داشت و تمنّای اجازهٔ زیارت ارض اقدس و تشرّف را در ضمن اشعاری به حضور حضرت عبدالبهاء معروض نمود. در جواب لوحی به افتخارش صادر شد که در آن از جمله می‌فرمایند: «اشعار مثنوی که در تقدیس و تنزیه اسم اعظم از قریحهٔ فصیحه جاری و از کلک مشکین صادر شده بود در نهایت بلاغت

به ابدع معانی منتظم گردیده بود، شعر باید چنین پر معنی باشد و اسرار و حقایق آشکار نماید...».

پس از کسب اجازهٔ تشرّف به ارض اقدس شتافت و چندی از فیض دیدار بهره برد. وی نیز در عکسی که زائرین در حضور حضرت عبدالبهاء برداشته‌اند دیده می‌شود. یکی از خدمات مهمّ جناب موسیٰ اشراقی وارد کردن کتاب‌های بهائی چاپ شده در مصر و توزیع و فروش آن میان احبّای ایران بود. در گذشته چاپ کتب امری در ایران بسیار محدود و ورود آن هم با مشکلاتی همراه بود. جناب اشراقی تحمّل هر مشکلی را می‌کرد و بسیار صابر و شاکر بود. ماجرای ذیل تسلیم و رضای او را در راه مقصودش نشان می‌دهد: وقتی عازم ارض اقدس بود از اراک وارد همدان شد و از جناب عبدالرحیم بدیعیان، یکی از جوانان بهائی شهر، خواست با او همراهی کرده او را نزد حکّاکی ببرد تا مُهری به نام موسیٰ برای او تهیه کند. پس به صحن مسجد جمعه که محل کار حکّاکان بود رفتند و سفارش مُهر را به یکی از آنها دادند. وقتی هویت او آشکار شد مردم و فرّاشان با چوب و چماق بر او هجوم نموده بسیار زدند و از مسجد خارجش کردند. آنگاه جناب اشراقی سکّه‌ای به جناب بدیعیان داده گفت: «مقداری گز بخر و بیاور بخوریم» و در ضمن خوردن به مزاح می‌گفت: «اگر این کتک را نخورده بودم گزی چنین خوب نصیبم نمی‌شد». بعد پرسید: □می‌دانی چرا این کتک را خوردم؟ زیرا لازم بود پاک و مطهّر حضور حضرت محبوب مشرّف شوم□.

همسر او جهان یوسف زاده پس از ازدواج در کاشان همراه جناب اشراقی به اراک رفت. او نیز پس از ازدواج تصدیق کرده زنی نمونه در شهامت و فرزانگی شد و سال‌ها پس از صعود جناب اشراقی در پرورش و تحصیل فرزندانش اهتمام داشت. درگذشت جناب اشراقی در سال ۱۹۴۰ در سنّ ۴۵ در طهران رخ داد. برخی احبّاء با توجّه به زهد و تقویٰ و دانش او، او را شیخ موسیٰ می‌خواندند، و چون به خاندان کهانت منسوب بود سید موسیٰ هم خوانده می‌شد.

جناب داود اشراقی برادر جناب موسیٰ اشراقی بود و احتمالاً بوسیلهٔ او به دیانت بهائی ایمان آورد. او هم خُلق و خویی خوش و رفتاری نیکو داشت و یکچند در اراک با شرکت جناب رحمان یزدانی در تجارت قماش فعالیت می‌نمود. در سال ۱۹۲۸ در کاشان با خواهر نگارنده، نگار امانت، ازدواج کرد و مقیم اراک شدند. پس از رکود اقتصادی که در اوایل دههٔ ۱۹۳۰ پدید آمد به طهران رفته چندی مشغول داد و ستد قماش شد و سپس در شرکت حافظ در سرای رشتی‌ها در بازار طهران به کار پرداخت. وی در کهولت مقارن انقلاب اسلامی ایران و نگار خانم هم اندکی بعد در سال ۱۹۸۱ صعود نمود.

بدیعیان و یمینی

آقا الیاهو زرگر، پدر خاندان وحدت (مذکور در فصل هفتم) از ازدواج نخست خود دختری به نام حسنیه داشت که در کاشان به همسری آقا رفائل درآمد. هنگامی که برادرانش، جنابان ابراهیم، یعقوب و اسحق وحدت، به جامعهٔ بهائی پیوستند او نیز اقبال نموده موجب تصدیق شوهر خود هم شد و تا پایان عمر مؤمن و ثابت و خادم بود و شعلهٔ ایمان را در فرزندان و نوادگان خود روشن نگاه داشت. وی در سال ۱۹۶۴ در طهران در سنّ ۸۴ صعود نمود. فرزندان حسنیه خانم و آقا رفائل پنج تن ذیل بودند:

عبدالحسین بدیعیان، در جوانی مقیم کاشان بود و مذاکرات تبلیغی خویشان و دوستان را می‌شنید. شبی در خواب دید که حضور حضرت باب مشرّف است و اظهار تشنگی می‌کند. حضرت به داخل خانه رفته کاسهٔ آب گوارایی به او عنایت فرمودند. وی آن را نوشید و پس از بیداری روح ایمانی جدیدی یافته به خدمت امر پرداخت. نام اوّل او ربیع بود و در جوانی برای کار و کسب به اراک رفته در تجارتخانهٔ جنابان فرج‌الله و داود میثاقیان مشغول کار شد و با علاقه و کوششی فراوان به جامعهٔ بهائی خدمت نموده به عضویت محفل روحانی بهائیان آن شهر انتخاب شد.

سبب انتخاب نام جدید آن بود که یکی از احبّای اراک در عریضه‌ای که به حضور حضرت عبدالبهاء نوشت از او و خدماتش نیز نام برد. در لوحی که در جواب عنایت فرمودند در حقّ او دعا فرموده برایش □فضل بدیع□ طلبیدند. با ملاحظهٔ بیان مبارک نام خانوادگی □بدیعیان□ را اختیار نمود و نام اوّل خود را از ربیع به عبدالحسین تبدیل کرد. جناب بدیعیان دوازده سال در اراک خدمت نمود و سپس به طهران رفته با منوّر خانم، فرزند جناب موسیٰ متّحدهٔ شهید (مذکور در فصل هفتم) ازدواج کرد. در طهران هم به خدمات مختلف امری مألوف بود، و نه تنها خانه‌اش بلکه مغازهٔ خرازی معتبری که در خیابان سپه نزدیک چهارراه حسن‌آباد تأسیس کرد مرکزی برای ملاقات احبّاء و مراجعهٔ مسافران و مبادله اخبار امری بود. وی سال‌ها عضو لجنهٔ خدمت و گلستان جاوید طهران بود.

عبدالحسین بدیعیان دارای بیانی دلنشین و خلق و خویی نیکو بود و با مهربانی و بردباری وسیلهٔ اقبال افراد متعدّدی در شهرهای مختلف شد. وی در هفتاد سالگی و پس از زیارت ارض اقدس دست از کسب و کار کشیده در شهرهای کوچک ایران، از جمله دماوند، لاهیجان و میمه (اصفهان) به تبلیغ نفوس پرداخت و در همهٔ این نقاط مورد اذیت و آزار متعصّبین واقع

شد، ولی مقاومت نمود و پس از ده سال خدمت به کانادا هجرت نمود.

ازدواج دوم جناب بدیعیان، پس از درگذشت منوّر خانم در سال **۱۹۳۶** با طوبیٰ خانم مفتخر صورت گرفت. وی از ازدواج اوّل چهار فرزند و از ازدواج دوّم سه فرزند داشت و صعود او در سال **۱۹۹۰** در سن **۹۴** رخ داد.

عبدالرحیم بدیعیان، متعاقب برادر بزرگتر تصدیق امر نموده در جامعهٔ بهائی همدان و طهران فعالیت داشت و به خرید و فروش کالاهای خرازی، با شرکت جناب عبدالحسین یا مستقلاً مشغول بود. وی با منیره خانم فرزند جناب ابراهیم خوشبین، از احبّای اراک و همدان ازدواج کرد و همسر مذکور هم در خدمات تربیتی در طهران موفّق بود. صعود منیره خانم در سال **۱۹۶۸** در سنّ **۵۷** و جناب عبدالرحیم در سال **۱۹۹۴** در سنّ **۹۵** در آلمان واقع شد.

نیره، همسر اسماعیل یمینی.

قمر، همسر یوسف ریحانی (مذکور در فصل هفتم).

شکرالله بدیعیان، در طهران به کار و کسب پرداخت و با روحیه خانم اقراری (همسر سابق جناب عبدالله وحدت) ازدواج نمود. جناب بدیعیان در سنین بالا به خارج ایران مهاجرت نموده در سال **۱۹۹۴** در سنّ **۸۵** در کشور پاراگوای (امریکای جنوبی) درگذشت.

چنانکه گفته شد، یک خواهر جنابان بدیعیان، به نام نیره، با میرزا اسماعیل یمینی (یهودی) ازدواج کرد. شوهر در آئین خود متمسّک بود و اکثر نُه فرزند آن دو به کوشش مادر بزرگشان، حسنیه خانم بدیعیان، تربیت بهائی داشتند. ابتدا نیره خانم و سپس پسر بزرگتر، نجات‌الله یمینی، تصدیق امر نموده در مجامع و کلاس‌های بهائی شرکت نمودند و فرزندان دیگر را به اجتماعات امری رهنمون شدند. این خانواده در طهران پرورش یافتند، ولی در سال‌های اخیر مقیم کشورهای خارجی شدند. میرزا اسماعیل یمینی در سال **۱۹۷۲** در سنّ **۷۴** و نیره خانم در سال **۱۹۸۶** در سنّ **۸۲** درگذشتند.

برار و روشن ضمیر

میرزا علی اکبر برار (شهید) فرزند ملّا حسین اهل کاشان و ساکن سلطان‌آباد (اراک امروزی) بود. وی همراه با میرزا آقا خان قائم مقامی حضور حضرت عبدالبهاء مشرّف شد و سه بار رجای شهادت کرد. پس از مرخصی از حضور مبارک، جناب قائم مقامی از او پرسید: «چرا دربارهٔ همهٔ ما رجای شهادت نمودی؟» پاسخ داد: «مقصودم خود و بستگانم بود». و پیوسته این

مصرع را می‌خواند که: سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی .[۱۴]

میرزا علی اکبر در اراک تجارت می‌کرد و در این راه ترقّی بسیار نمود. مردم از جهت انتسابش به امر بهائی و هم از جهت ثروتمند شدنش با بغض و کینه به او می‌نگریستند تا آنکه شبی چند تن از مغرضین توطئه کرده آن مرد مظلوم را همراه با شش تن زن و فرزندش در خانه توّسط گماشتگان حاج سید محمّد باقر در سال ۱۹۱۵ به وضع فجیعی به قتل رساندند. در آن هنگام میرزا علی اکبر ۶۵ سال، همسرش ۳۵ سال، خواهر زنش ۱۴ سال و چهار فرزندش از ۴۰ روز تا ۱۲ سال داشتند.[۱۵] زیارتنامه‌ای نیز از قلم حضرت عبدالبهاء به نام آنان نازل شد.

میرزا علی اکبر شهید برادری به نام حاجی میرزا حسن داشت که او هم مقیم اراک و از بازرگانان معتبر بود. وی عمری طولانی، حدود ۱۱۰ سال زیست و فرزند برومندی به نام میرزا آقا روشن ضمیر داشت. نگارنده حاجی میرزا آقا را در اراک و طهران دیده از محضر همسر فاضل او، بهیه خانم روشن ضمیر، فرزند جناب احمد صدر الصدور همدانی، در ضیافات و محافل بهره می‌بردم. همچنین دختر و دامادشان عصمت خانم و جناب عبدالحسین معاون‌زاده از بهائیان خدوم و خوش بیان بودند و جناب معاون‌زاده یکچند عضو محفل روحانی اراک و محافل تبلیغی طهران بود.

یک پسر جناب روشن ضمیر، حسینعلی روشن ضمیر مانند پدر و مادر گرامی خود خادم و حافظ احبّای ستمدیده در طی انقلاب اسلامی ایران بود و خود نیز مورد تعدّی و حبس قرار گرفت.

یکی از منسوبان جناب میرزا علی اکبر برار، جعفر شهیدی اراکی نام داشت، و فرزند او مرضیه به همسری جناب هدایت‌الله باستان از احبّای قمصر و کاشان درآمد.

برومند

جدّ این خاندان، ملّا موشه ناسی، مرد متمول و متهوّری بود که از کاشان به رشت رفته به خرید و فروش برنج و ابریشم پرداخت و به کدخدا موسیٰ شهرت داشت. وی در ادارات دولتی و نزد عموم مردم، از مسلمین گرفته تا یهودیانی که از اصفهان و کاشان به گیلان هجرت کرده بودند، احترام و اعتبار داشت. پس از او پسرش ملّا یوسف، متصدّی امور شرعی یهودیان گیلان شد.

ملّا یوسف با سارا خاتون نوهٔ حکیم هارون کاشانی ازدواج کرد و دارای سه پسر به نام‌های: یحیی، خلیل و آقاخان و دو دختر به اسامی عشق انگیز و بشارت شدند.

میرزا یحیی برومند، در رشت به امر بهائی ایمان آورد و به تجارت پرداخته با خواهر آقا الیاس داودیان به نام خانم جان ازدواج کرد. حاصل این ازدواج شش فرزند بود، و چون خانم جان فوت کرد، با خواهر او ایران ازدواج کرد و دارای یازده فرزند دیگر شدند. از این هفده فرزند چند تن در کودکی درگذشتند و برخی به جامعهٔ بهائی نیامدند و معدودی بهائی شدند. میرزا یحیی چندی بعد به طهران رفت و با همکاری برادر خود میرزا خلیل در خیابان لاله‌زار فروشگاه بزرگی ایجاد کرد و سپس هر یک به کار خود پرداختند و میرزا یحیی به تأسیس کارخانه موزائیک سازی و مصالح ساختمانی پرداخت.

میرزا خلیل برومند، در رشت به امر بهائی ایمان آورد و پس از رفتن به طهران و یکچند همکاری با برادر بزرگ خود، مستقلاً به صرّافی و خرید و فروش عتیقه و جواهر پرداخت. همسرش فرهنگ خانم نام داشت.

میرزا آقاخان برومند، فردی تحصیلکرده و مؤمن بود. او به خدمت دولت درآمد و متأسفانه در یک مأموریت تفتیش مواد مخدّر با گلولهٔ قاچاقچیان کشته شد. وی با منیره خانم مقتدر ازدواج کرد و دارای چهار فرزند شدند.

دو دختر ملّا یوسف کلیمی ماندند.

ملّا موشه ناسی از همسر اوّل خود، خانم، پسری به نام ملّا رفائیل داشت که پیشوای مذهبی یهودیان رشت و سیاهکل بود. نام خانوادگی او از□برومند رشتی□ به □شوحط□ تبدیل شد و در شناسنامه اشتباهاً□شوحد□ مرقوم گردید. همسرشان لقا خانم بود و هشت فرزند داشتند. یکی از این فرزندان حوری خانم بود که با جناب یوسف عنایتی (مذکور در فصل هفتم) ازدواج کرد.

بهاء الحکما

میرزا آقاجان بهاء الحُکما از اطبّای کاشانی مقیم طهران بود. وی بوسیلهٔ میرزا خلیل طبیب، بزرگ خاندان ارجمند و مذکور در همین فصل، به جامعهٔ بهائی طهران پیوست، و همسر اوّلش مروارید خانم نیز بهائی و کاشانی بود. حاجی یوحنّا حافظی از احبّای مشهور و خادم همدان در یادداشت‌های تاریخی خود از خدمات حکیم آقاجان، ملقب به بهاء الحکماء ستایش نموده و چندی با او در طهران هم منزل بوده است. فرزندانش چنین بودند:

بهیه، همسر آقا یوسف موسی. بهیه خانم بهائی بود و همسر یهودی‌اش نسبت به امر بهائی

احترام و علاقه داشت. پیش از درگذشتش وصیت کرد او را طبق آئین بهائی به خاک بسپارند. پس از صعود وی صندوق و انگشتری میت از گلستان جاوید طهران گرفتند ولی قرار شد در بهشتیه (گورستان یهودیان) دفن کنند. هنگام تدفین، مشایعان کلیمی اعتراض کردند که طبق شرع یهود باید پشت میت به خاک برسد و با صندوق نمی‌توان دفن کرد. همسرش موافقت کرد یک تکه از پشت صندوق را درآورند تا مطابق شرع عمل شده باشد. انگشتر اسم اعظمش نیز که همواره در دست داشت به دخترش طلعت خانم داده شد. طلعت خانم، همسر جناب ابراهیم پورعزیزی، پس از تصدیق شوهر خود به جامعهٔ بهائی پیوست.

عنایت‌الله اعتماد، از بهائیان مؤمن و خدوم بود و در مجامع امری طهران شرکت داشت. همسرش محترم بهی زاد فرزند جناب داود حیم بهی زاد شهید و از زنان خادم و فعال امر بود.

قدسیه، همسر امیر امیریان، وی در اواخر حیات تصدیق امر بهائی کرد.

عطیه، همسر نعمت‌الله فرهادی.

ویکتوریا، همسر موسیٰ نی داود.

جناب بهاء الحکماء پس از فوت مروارید خانم با مهرانگیز دختر آقا ربیع کدخدا ازدواج کرد و دارای شش فرزند دیگر شد. وی در طهران صعود کرد.

حیدری و فولادچی

استاد ابوالقاسم حیدری در محلّهٔ ترک آباد کاشان به ابریشم بافی اشتغال داشت و با جناب خواجه ربیع متّحده داد و ستد بازرگانی می‌کرد. وقتی به دیانت بهائی ایمان آورد مورد آزار خویشان و دیگران قرار گرفت. حتی برادرانش آتشی افروخته قصد داشتند او را در آتش بسوزانند، ولی بر اثر عجز و لابهٔ همسرش منصرف شدند. بر اثر همین صدمات، استاد ابوالقاسم با زن و فرزندان به طهران هجرت کرد. از دو پسر او یکی به نام حسینعلی به کار نانوایی پرداخت و دیگری به نام محمود حیدری فولادچی کارمند وزارت دارایی شد.

استاد ابوالقاسم و همسر و دخترانش در طهران صعود کردند و جناب محمود حیدری فولادچی بعداً، در سال ۱۳۴۰ هـ. ش (۱۹۶۱)، با خانواده به مهاجرت پاکستان رفته در راولپندی با کمک چند تن از احبّاء، حظیرة القدسی تأسیس نمود و خود و همسرش، محترم انصاری، بخصوص در کمک به پناهندگان ایرانی در سال‌های اخیر موّفق بودند.

خرّم

آقا رجبعلی خرّم و همسرش منوّر خانم از بهائیان کاشان و زادهٔ آن شهر بودند، ولی بعداً به طهران رفته فرزندان خود را آنجا پرورش دادند. آندو چهار فرزند داشتند:

استاد آقاجان خرّم، به بنائی اشتغال داشت؛ میرزا فضل‌الله خرّم، داروساز بود و دارای فرزندی نشد؛ میرزا ابوالقاسم خرّم، به داد و ستد دارو مشغول بود و پنج فرزند داشت؛ نصرت، همسر روح‌الله خادم مازگانی.[۱۶]

دلیجانی

آقا فرج‌الله و آقا داود دلیجانی دو برادر از یهودیان کاشان بودند که به طهران رفته در بازار به داد و ستد منسوجات مشغول شدند و به تدریج در زمرهٔ بازرگانان معتبر و خوشنام درآمدند. آقا فرج‌الله در اعتقادات مذهبی خود تعصّبی نداشت، با این حال زبان به انتقاد از پیروان ادیان دیگر از جمله بهائیان می‌گشود، و جناب عزیز الیاهو از احبّای مخلص و با شهامت طهران که روبروی آنان حجره داشت جواب کافی می‌داد و غالباً گفتگویشان با مزاح و شوخی خاتمه می‌یافت. ولی آقا داود به صورتی جدّی به مذاکرات توّجه می‌کرد و طالب حقیقت بود. مخصوصاً آنکه همسر او، طاهره خانم بغدادی، بهائی مؤمنی بود و فرزندان را موافق تعالیم بهائی پرورش می‌داد.

به علاوه، جناب خلیل تأیید، باجناق آقا داود، در مقام کمک به تحقیق و جستجوی او برآمده از جمله وی را به جلسات تبلیغی اسدالله فاضل مازندرانی هدایت کرد. در نتیجه، جناب داود دلیجانی موفّق به اقبال شده خود هم به تبلیغ دیگران پرداخت و اشتعال و انجذاب او موجب حیرت اطرافیان شد.

جناب دلیجانی در سال ۱۹۴۱ در سن چهل سالگی بر اثر بیماری درگذشت و طاهره خانم با ایمانی راسخ عهده‌دار تربیت فرزندان شد.

رستگار

موسیٰ رستگار (تصویر ۶۳)، فرزند ملّا عاشور رشتی و خورشید خانم از یهودیان کاشان و پسر عمّهٔ جناب عبدالله توفیق مذکور در فصل هفتم بود. پدرش او و دو پسر دیگر خود را در کودکی روزهای شنبه به کنیسه می‌برد ولی طفل جوان چیزی از ادعیه و مراسم نمی‌فهمید. یک روز جمعه متوّجه شد که چند کودک آراسته و تمیز به خانهٔ جناب خواجه ربیع در نزدیکی منزلشان می‌روند، و او هم به دنبال آنها رفت و از بیرون مذاکرات کلاس درس اخلاق آنها را شنید. این کار را چند بار تکرار کرد و فریفتهٔ رفتار آن کودکان و دروس اخلاقی شد. وقتی ملّا عاشور از علاقهٔ فرزندش به کلاس‌های بهائی آگاه شد او را اکیداً منع کرد و توصیه نمود که دیگر با بهائیان تماس نگیرد.

موسیٰ در نوجوانی مانند دیگر جوانان یهودی کاشان از زادگاه خود خارج شده برای تجارت به نهاوند و ملایر رفت، و چون در غربت به بستر بیماری افتاد یکی از بهائیان (جناب اسحق راسخ کاشانی) از حال او مطّلع شده با مهربانی از او پرستاری کرد و ضمناً شمّه‌ای از تعالیم بهائی را به سمع او رسانید. وی با علاقه به جامعهٔ بهائی پیوست و همواره خدمتگزار و در کارها موفّق بود.

موسیٰ جوان در سفری که به کاشان برگشت با باهره خانم لامع از احبّای قزوین که همراه مادر خود برای تدریس و ادارهٔ مدرسهٔ وحدت بشر دختران به کاشان آمده بود در سال ۱۹۳۰ ازدواج کرد. به علاوه نام خانوادگی رستگار را (بجای رشتی‌زاده) اختیار نمود. ازدواج آن دو نخستین وصلت میان دو خانوادهٔ بهائی فرقانی و کلیمی تبار بود و عکس العمل فراوانی بخصوص در خانوادهٔ پدری جناب رستگار داشت، که با بهائی شدن او هم موافق نبودند. در همان اوقات جناب ابراهیم شیروانی، جوان مسلمانی که به تازگی بهائی شده بود (و شرح حالش در فصل چهارم آمده است) نیز با عطیه خانم فرزند میرزا ریحان ریحانی مذکور در فصل هفتم ازدواج کرد و این دو ازدواج به شهرت امر و اطّلاع عموم از تعالیم امر بهائی مبنی بر وحدت عالم انسانی و لزوم ترک تعصّبات نژادی، مذهبی، ملّی و طبقاتی کمک کرد.

پس از چندی این خانواده به طهران رفته به کار و خدمت پرداختند. در آنجا هم جناب رستگار عضو لجنهٔ خدمت و شرکت نونهالان و هیئت مدیرهٔ آن و باهره خانم عضو لجنهٔ تربیت امری بود. صعود آن مرد مهربان و خادم در سال ۱۹۸۶ در سنّ ۸۶ در استرالیا واقع شد.

روحانی و ناجی

پدر این دو خاندان آقا متتیا ملّا حوری بود که باطناً به دیانت بهائی ایمان داشت ولی با حکمت رفتار می‌نمود. وی یکچند تورات را در مدرسهٔ وحدت بشر کاشان تدریس می‌کرد. چهار پسر او که به اراک و طهران رفتند، بهائی شده، خاندان‌هایی موفّق و خادم تشکیل دادند. امّا دختر او، بی‌بی جان ماندگار، یهودی ماند. دو تن از پسران نام خانوادگی روحانی و دو تن دیگر نام خانوادگی ناجی را اختیار نمودند.

یعقوب روحانی، در اراک و طهران با شرکت برادر خود، شعبان روحانی، به تجارت مشغول گردید. وی بوسیلهٔ جناب یهودا ربّانی در اراک به جامعهٔ بهائی پیوست و موجب ایمان برادر خود هم شد. ازدواج او با فرهنگ دختر جناب یهودا ربّانی صورت گرفت.

شعبان روحانی، از بازرگانان خوشنام و معتبر بازار طهران شده با فرهنگ خانم (یهودی) ازدواج کرد.

ربیع ناجی، با کشور خانم، خواهر جناب اسحق مستقیم ساکن اراک، ازدواج نمود و چندی در طهران به تجارت اشتغال داشت. جناب ربیع ناجی در سال ۱۹۶۱ در سنّ ۷۰ و کشور خانم در سال ۱۹۶۳ در سنّ ۶۰ در طهران درگذشتند.

باروخ ناجی، که مختار هم خوانده می‌شد، با خورشید خانم محبّان ازدواج کرد و او هم به جامعهٔ بهائی پیوست.

ساعدی

یکی از ملّایان کاشان به نام متتیا فرزندان متعدّدی داشت که خانواده برخی از آنان در جامعهٔ بهائی پرورش یافته به خدمات مختلف فائز شدند. یکی از آنان به نام حقّ نظر قلباً مؤمن بود و در محافل ملاقاتی بهائیان کاشان حاضر می‌شد. فرزندانش که خاندان ساعدی را تشکیل دادند، چنین بودند:

یعقوب ساعدی، در کودکی همراه پدر به محافل ملاقاتی بهائیان که روزهای شنبه در خانهٔ جناب اسحق متّحده، در کوچه بلندان کاشان تشکیل می‌شد می‌رفت، ولی به توصیهٔ پدر موضوع را از مادر خود، راحیل خانم، مستور می‌داشت. یعقوب در پانزده سالگی برای کسب و کار به اراک اعزام شد و نزد آقا ربیع اباضرّابی مشغول کار شد. سپس در شرکتی که جنابان

یهودا انوری و حبیب‌الله زرگراف داشتند استخدام گردید. با اینکه پیوسته در خانه جناب زرگراف می‌زیست از خوردن غذای آنها بواسطهٔ عدم رعایت مقرّرات کاشر خودداری می‌کرد. روزی جناب زرگراف، که بهائی بود از او پرسید: □آیا می‌دانی عدّهٔ یهودیان در تمام دنیا چیست؟□ می‌گوید: □حدود ده میلیون□؛ بعد می‌پرسد: □عدهٔ سایر مذاهب چیست؟□ می‌گوید: □صدها میلیون□ جناب زرگراف سپس می‌گوید: □آیا همهٔ آنها نفهمیدند و همین عدّهٔ معدود درست فهمیدند؟□ این گفتگو سبب تنبّه او شده آن شب از غذای آنها می‌خورد، ولی از ندامت سخت گریسته به خواب می‌رود. در عالم رؤیا می‌شنود کسی به او می‌گوید برخیز حضرت بهاءالله تشریف می‌آورند. هیکل مبارک را زیارت می‌کند و به او می‌فرمایند: □مطمئن باش، مطمئن باش□. صبح زود نزد جناب موسیٰ اشراقی که از ارض اقدس برگشته بوده رفته می‌پرسد: □آیا عکس حضرت بهاءالله را دارید؟□ جواب می‌شنود عکس ایشان در ارض اقدس نگاهداری می‌شود و زائرین آن را زیارت می‌کنند. وقتی چند سال بعد خود به حیفا می‌رود از حضرت ورقهٔ علیا، دختر حضرت بهاءالله، تمنّای زیارت عکس مبارک را می‌کند. وقتی نگاهش به عکس می‌افتد می‌بیند عین شخصی است که در اراک در خواب دیده بوده و فریاد کشیده مدهوش می‌شود.

جناب ساعدی قبل از زیارت طرق تحقیق را پیموده و با صحبت دوستانی چون جناب عبدالحسین بدیعیان و یحیی شایان و مبلّغینی چون میرزا عبدالله مطلق و عباس علوی و محمّد ابراهیم فاضل شیرازی به امر بهائی ایمان آورده بود. وی یکچند مستقلاً در اراک به تجارت پرداخت و پس از ازدواج با فرح انگیز خانم فرزند جناب شکرالله اطلسی از بهائیان همدان به طهران رفته ضمن تجارت به خرید و فروش املاک توجه کرده موفّقیت حاصل کرد. خانهٔ بزرگ او در طهران محلّ تشکیل محافل و کلاس‌های بهائی بود و فرزندانش در جامعهٔ بهائی پرورش یافتند. جناب یعقوب ساعدی در سال ۲۰۰۲ در سنّی بیش از صد سال در امریکا درگذشت.

موسیٰ ساعدی، معروف به ایرج ساعدی، با فهیمه یوسف‌زاده از احبّای کرمانشاه ازدواج نمود و در امور تجاری و کشاورزی با برادر بزرگ خود همکاری داشت.

پرویز ساعدی؛ عزّت انوری، همسر یهودا انوری؛ حشمت ساعدی، همسر شعبان ساعدی.

یکی از عموهای جنابان ساعدی، اسحق نام داشت که فرزندش، بهیه، به دیانت بهائی مؤمن بود. همسر بهیه خانم، جناب الیاس فروزان، نیز با سابقهٔ معاشرت و مجالست با احبّای اراک، خصوصاً جناب فرج‌الله درخشان به امر بهائی ایمان آورد.

شایان

میرزا یحیی شایان، فرزند آقا متتیا، که نام اصلی‌اش یهودا بود در جوانی از کاشان به همدان و کردستان رفت و در آن نقاط بر اثر معاشرت و صحبت با بهائیان به جامعهٔ امر پیوست. وی مردی خوش بیان و مطّلع و مؤمن بود و زبان به تبلیغ می‌گشود و در امور مادی هم حسن تدبیر و موفقیت داشت. چندی در همدان تجارت می‌کرد و پس از انتقال به طهران نیز در بازار به داد و ستد منسوجات پرداخت.

نام جناب شایان به عبارت □جناب آقا یهودا ابن ملّا اسماعیل□ در لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار احبّای کاشان که در تقدیم اعانه برای مشرق الاذکار شرکت کرده بودند مذکور است. او در طهران هم جلسات تبلیغی در خانهٔ خود داشت و عضو فعّالی در تشکیلات بهائی، از جمله لجنهٔ اصلاح، بود. همسر جناب شایان، اشرف شفا نام داشت.

صفّار

چنانکه تاریخ *ظهور الحقّ* نوشته است استاد ابراهیم مسگر کاشانی، که در الواح به لقب صفّار مفتخر شده، مدّتی مقیم ارض اقدس بوده و به خدمات امری قائم و مأمور ارسال مرسولات و پذیرایی مسافران بوده است.[۱۷] دو پسر استاد ابراهیم، میرزا نعمت‌الله و میرزا حبیب‌الله نام داشتند.

میرزا نعمت‌الله، احاطهٔ خاصّی بر تاریخ حیات و آثار حضرت باب داشت. وی چند جلد آثار حضرت اعلیٰ را جمع‌آوری و با خطّ خوش خود استنساخ نمود و اکثر اوقات به مطالعهٔ آن آثار می‌پرداخت. این خاندان به دریافت الواح متعدّدی از مرکز امر مفتخر بوده است.

از سه فرزند میرزا حبیب‌الله دو دختر او بهائی بودند. استاد ابراهیم برادری نیز به نام شعبان علی داشت که فرزندانش نیز در جامعهٔ بهائی بودند.

صرّاف، حق نظر

حق نظر صرّاف، فرزند آقا یوحنّا فرزند آقا مردخای بود و در همدان به کسب و کار اشتغال داشت. وی با احبّاء محشور بود و در محافل بهائی حضور مرتّب داشت. نگارنده به خاطر دارد

که در محافل و ضیافات اعیاد که در حظیرة القدس همدان تشکیل می‌شد آقا حقّ نظر خدمت و پذیرایی می‌کرد. وی به کاشان مراجعت نمود و سپس به طهران رفته در آنجا درگذشت.

ضرغام

بزرگ این خاندان، آقا محمّد باقر از مردم کاشان بود. یکی از پسران او به نام مهدی در جوانی به دیانت بهائی گروید. وی پس از آنکه چندی در کاشان به مخملبافی مشغول بود همهٔ خانواده را به طهران منتقل کرد. در نتیجه فرزندان و نوادگان در پایتخت پرورش یافته برخی هم به مشاغل و مناصب عالی دولتی رسیدند. در طهران میرزا مهدی، که به ارباب شهرت داشت، وسیلهٔ اقبال پدر و یک برادر خود، به نام ارباب فرج‌الله شد. سه برادر دیگر حبیب‌الله، فضل‌الله و نصرالله نام داشتند که بهائی نبودند، ولی خواهر او، به نام شمسیه ضرغام به امر بهائی ایمان داشت.

فرزندان جناب محمّد باقر به این شرح بودند:

مهدی (ارباب) ضرغام، در طهران با دختری به نام حاجیه ازدواج کرد و او نیز به آئین بهائی پیوست و فرزندانی خادم و مؤمن پرورش داد. میرزا مهدی مفتخر به دریافت الواحی از قلم حضرت عبدالبهاء شد، و در هنگامی که آن حضرت در پاریس توقّف داشتند خود را به آن شهر رساند تا مشرّف شود، ولی کمی دیر رسید و ایشان به ارض اقدس مراجعت فرموده بودند. میرزا مهدی و حاجیه خانم یک پسر و پنج دختر به نام‌های ذیل داشتند: علی محمّد ضرغام که با فروغ خانم افضلی پور ازدواج نمود؛ روح انگیز خانم مودّت با جناب فضل‌الله مودّت ازدواج نموده مصدر خدمات امری مختلف شدند؛ طوبیٰ خانم ضرغام با تحصیلات فراوان و ایمانی راسخ مدیریت یک مدرسه را در طهران به عهده داشت؛ فرح انگیز خانم مختاری؛ مهرانگیز خانم طاهری، همسر جناب روح‌الله طاهری و وحیده خانم افضلی پور.

ارباب فرج، صاحب چندین دکّان نانوایی در طهران و دارای نفوذ و شهامت بود و به بهائی بودن شهرت داشت. وی مصدر خدمات امری و مورد عنایات حضرت عبدالبهاء بود و در پاریس به زیارت ایشان موفق گردید. از ازدواج نخست خود دو پسر به نام‌های: عبّاس و حسین داشت، و پس از فوت همسر اوّل با زرین تاج خانم ناظریان (مذکور در این فصل) ازدواج کرد و دارای پنج فرزند دیگر گردیدند.

حبیب‌الله ضرغام، بهائی نشد ولی همسرش، منتهی خانم، از زنان مؤمن و خادم بهائی بود.

آن دو، سه فرزند به اسامی روح‌الله، اشرف و عبدالحسین ضرغام داشتند. روح‌الله در جوانی درگذشت ولی اشرف خانم و جناب عبدالحسین ضرغام از بهائیان فعّال و خادم بودند. اشرف خانم از سال ۱۹۶۰ به مهاجرت خارج کشور اقدام نموده سال‌ها در جامعهٔ بهائی انگلستان عضوی خدمتگزار بود. عبدالحسین ضرغام هم از بهائیان مطّلع و دانا و مدّبر و فداکار بود و در چند لجنه در طهران و نقاط دیگر عضویت داشت. با صوت خوش خود الواح و آثار امری را با صدایی رسا در مجامع امری می‌خواند و همه را محظوظ می‌کرد. وی در رشتهٔ کشاورزی تحصیل کرده در آبادانی برخی نقاط دوردست ایران هم، مانند زاهدان و خاش، مؤثّر بود. یکچند نیز ساختن قسمتی از راه آهن سراسری ایران را در منطقهٔ لرستان به اتفاق سید عباس علوی و علی محمد خان نبیلی به مقاطعه گرفت و در پیشرفت عُمران کشور سهیم شد. جناب ضرغام از همسر دوّم خود، خانم شهربانو تسلیمی، صاحب پنج فرزند شد.

نگارنده، در روزهای آخر اقامتم در ایران در سال ۱۹۷۹ فرصت یافتم به دیدار جناب عبدالحسین ضرغام در بیمارستانی در شیراز بروم و از او که دچار حملهٔ قلبی شده بود چند دقیقه دیدن کنم. در آن روز وی فرمود که میلیون‌ها سال فاصلهٔ زمانی را در آنی واحد طی کردم ولی چون مقدّر نبود، به این عالم برگشتم. متأسفانه یک حملهٔ دیگر در همان شب به زندگی آن مرد بزرگوار خاتمه داد و درگذشت او موجب تأثّر همه شد.

فضل‌الله ضرغام، در جوانی درگذشت؛ نصرالله ضرغام، به امر بهائی ایمان نیاورد.

ظهوری

دو برادر به نام‌های شموئیل و خلیل از کاشان به اراک رفتند و به داد و ستد اشیاء عتیقه پرداختند. آن دو نیز با استماع مذاکرات تبلیغی به جامعهٔ بهائی پیوستند و نام خانوادگی ظهوری اختیار نمودند.

شموئیل ظهوری، با خورشید خانم فرزند یوسف شیرازی ازدواج کرد و دارای پنج فرزند شدند.

خلیل ظهوری، فردی مؤمن و خدوم بود و زبان به تبلیغ امر می‌گشود. وی در اراک با جناب میرزا آقاخان قائم مقامی مجالست داشت. ازدواجش با گوهر خانم از یهودیان کاشان صورت گرفت و هفت فرزند داشتند. صعود جناب خلیل ظهوری در طهران در سال ۱۹۵۲ واقع شد.

جنابان ظهوری دو خواهر هم داشتند: یکی همسر ارسطو فژیرام و دیگری همسر یوسف

کوهن (و مادر جناب مظفّر ممتاز، مذکور در این فصل).

غفّاری

آقا سید جمال غفّاری از بهائیان کاشان بود که مقیم جاسب شده با ماهرخ خانم دختر جناب محمّد تقی جاسبی ازدواج کرد. جناب غفّاری پس از صعود ماهرخ خانم همسر دیگری گرفت و دارای چند فرزند دیگر شد که همه در جامعۀ امرند.

فریدیان

آقا محمّد رضا فریدیان از بهائیان زواره (از توابع اصفهان) بود. وی یکچند مقیم کاشان شده از فروش عباهای ساخت زواره امرار معاش می‌کرد. نام همسر اوّل او حمیده دختر میرزا عنایت فرید مذکور در فصل هفتم بود و پس از درگذشت آن همسر، با خواهر او به نام بشارت ازدواج کرد و دارای فرزندان متعدّدی در جامعۀ بهائی گردیدند. جناب فریدیان بعداً مقیم طهران شد و به صرّافی پرداخت.

کاشانی، علی

آقا علی شعرباف در جوانی در کاشان به دیانت بابی ایمان آورده با اشتیاق فروان به بغداد رفت و یکچند در حضور حضرت بهاءالله مشرف و با بابیان دیگر معاشر بود. وی با دختر عبدالرسول قمی، موسوم به نوری جان (نور جهان)، ازدواج کرد. عبدالرسول از خادمان عائلۀ مبارک بود و آب آشامیدنی خانواده را در بغداد فراهم می‌آورد. وی بعداً در راه ایمانش شهید شد و به توصیۀ حضرت عبدالبهاء نامش در خاندان او باقی ماند. آقا علی و نوری جان دارای سه فرزند به نام‌های: جمالیه، حیاتیه و عبدالصمد شدند.

آقا علی یکچند از اسرای موصل بود و در عراق بسر می‌بُرد. سال‌ها بعد وقتی حضرت بهاءالله در عکّا مسجون بودند اجازه خواست به ارض اقدس برود و بار دیگر به عائلۀ مبارک نزدیک باشد. حضرت بهاءالله اجازۀ اقامت او را در یافا دادند و آقا علی و خانواده‌اش رهسپار آن مقصد شدند. ولی وقتی به بندر یافا در نزدیکی عکّا رسیدند و از کشتی پیاده شده برای

رفتن به ساحل به قایق نشستند، آقا علی ناگهان دچار سکته شد و دیده از جهان فروبست.

قایقرانان در تدفین آقا علی کمک کردند و جناب حاجی علی یزدی نیز که از طرف حضرت بهاءالله مأمور استقبال از آن خانواده شده بود بازماندگان را به حضور ایشان برد و مورد عنایت و دلجویی قرار گرفتند. از آنان جمالیه به خدمتگزاری جمال مبارک و حیاتیه به کلیدداری و خدمت در قصر بهجی گمارده شدند و عبدالصّمد به مسگری پرداخت.

چندی بعد نوری جان خانم به ازدواج جناب محمّد ابراهیم منصور کاشانی درآمد و فرزندش، به نام عبدالرسول منصور کاشانی با رفیعه شهیدی ازدواج نموده در ارض اقدس دارای چهار فرزند شدند که در خاندان منصور در این فصل مذکورند.

کاشانی، علی اکبر

آقا علی اکبر کاشانی، فرزند زین العابدین و صغریٰ خانم کاشانی در شهری در سال ۱۳۰۸ شمسی (۱۹۲۹) تولّد یافت و در جوانی تصدیق امر بهائی نموده با باهره خانم دختر جناب نورالدّین سلیمانی وادقانی ازدواج نمود. وی همواره آمادهٔ خدمت در نقاط مهاجرتی بود و با اشتغال به زراعت در روستاهای طهران و گرگان سه فرزند برومند به جامعه تقدیم کرد. از آن سه جناب جمال کاشانی، متولّد سال ۱۹۴۹ با اقامت در شهرکی در نزدیکی کرج و عضویت در محفل روحانی آن نقطه به زندان انقلاب اسلامی افتاد و پس از ۱۸ ماه حبس و شکنجه در دسامبر ۱۹۸۴ به درجهٔ شهادت رسید.

بنا به مقالهٔ تحقیقی جناب موهبت‌الله هائی در مجلّهٔ *عندلیب*،[۱۸] جدّ اعلای جناب جمال کاشانی شهید، به نام حسن شعبان و ملقّب به اَحسَن از قلم حضرت بهاءالله از شهدای متقدّم امر بوده است.

کاشانی، عزیزالله

استاد عزیزالله نجّار کاشانی، از جوانان بهائی کاشان بود که مقیم طهران شده در جلسات بهائی و خدمات امری شرکت داشت. وی به سفرهای مهاجرتی نیز اقدام نموده یکچند مقیم مازندران و گیلان بود. او خود به امر بهائی اقبال کرده بود و طبع شعر هم داشت. همسرش کوکب خانم باهری بود. وی در سال ۱۹۶۶ درگذشت.

ذیلاً چند بیت از اشعار او نقل می‌شود:

جهل و ظلمت را ز دنیا ریشه کن سازیم و پس جایگاهش فضل و دانش مستقر باید کنیم
سال‌ها بودند گُمراهان پی آزارِ ما ما به ایشان مهربانی چون پدر باید کنیم
پرچمِ دینِ بهاء اندر اقالیمِ جهان استوار و محکم از فتح و ظفر باید کنیم

کاشانی، محمّد علی

آقا محمّد علی از جوانان بهائی کاشان بود، و در پی آشوبی که در سال ۱۲۸۰ هـ. ق (۱۸۶۴) علیه بهائیان آن شهر بپا شد به شیراز گریخت، و چون حضرت محبوب الشهداء[۱۹] توصیهٔ او را به میرزا آقا افنان مقیم شیراز فرموده بودند ایشان او را استخدام کرده به کارهای تجارتی و ملکی و امور خانهٔ خود گماشت. ضمناً او را در خانهٔ پدری خود که به قدوم حضرت باب متبرّک شده بود سکنیٰ داده وسائل ازدواجش را با دختر یکی از کارکنان خود که از احبّای یزد بود فراهم ساخت.

توضیح جناب ابوالقاسم افنان، نوهٔ میرزا آقا افنان، در جواب سؤال نگارنده در مورد این خاندان چنین بود:

> آقا محمّد علی مردی امین و زحمتکش و مورد اعتماد بود و با کمال صداقت و کوشش برای خاندان افنان و احبّای دیگر خدمت می‌کرد. نام پسر او عبدالوهّاب و نام دخترانش سلطنت، طلعت، نصرت و یک نام دیگر که از خاطر رفته است بود.
> عبدالوهّاب نیز در شیراز کار می‌کرد و پس از درگذشت آقا سید حسین افنان (پدر میرزا هادی افنان) همسر او را، به نام زیور سلطان بیگم خانم، در سفری به حیفا همراهی نمود، ولی در بازگشت در رود دجله غرق شد. از سلطنت چند پسر با نام خانوادگی صحیح در شیراز بودند. طلعت همسر آقا غلامرضا صمیمی بوشهری، که در خانهٔ جناب موقّرالدّوله خدمت می‌کرد، شد و نصرت به ازدواج میرزا علی اکبر آشو درآمد.

کیسه گیر و بهی

میرزا هاشم کیسه گیر از بهائیان متقدّم کاشان و بازرگان تنباکو بود. وی خانهٔ بزرگی داشت که در آن برگ‌های تنباکو را آمادهٔ عرضه به بازار کرده در کیسه‌های پارچه‌ای بسته‌بندی می‌کرد، و به همین سبب به هاشم کیسه‌گیر شهرت یافت. وی محضری خوش، ایمانی قوی و بردباری بسیار

در معرّفی امر به دیگران داشت. نمونه‌هایی از بردباری او تبلیغ افرادی چون میرزا ماشاءالله لقائی شاعر گرانمایهٔ کاشانی و میرزا محمد رضا آرانی فلّاح و غلامحسین بهی برادر زن خود اوست، که در همهٔ موارد کمال شکیبایی را تا رسیدن به مقصود به ظهور رساند. شرح اقبال جناب لقائی، که در فصل چهارم مذکور است، شاهد استقامت، نیکخواهی و مهربانی اوست.

در ابتدا وضع جناب هاشم کیسه‌گیر در کاشان رضایت بخش بود، ولی پس از ایمان آوردن به دیانت بهائی تعرّض و آزار دشمنان بر او روز افزون شد، و ناچار خانوادهٔ خود را به طهران انتقال داد. به علاوه، برادر همسر خود به نام غلامحسین بهی و پسر او را به طهران آورد و آنان را که در کاشان با برخی از احبّاء آشنایی داشتند به جلسات تبلیغی هدایت کرد و وسیلهٔ اقبال آنها شد.

همسر جناب کیسه‌گیر، خاور سلطان خانم، یکی از خواهران آقا غلامحسین بود (دو خواهر دیگر زیور و کشور نام داشتند). آن دو فرزندانی به نام‌های: احسان‌الله، شعاع‌الله، عذرا، بتول، لقائیه و سرور داشتند. خاور سلطان خانم در جوانی صعود کرد و جناب کیسه‌گیر که عمرش به حدود هشتاد سال رسید اوقات را به مباشرت املاک خانوادهٔ باقراف در اطراف طهران گذراند. او الواح و آثار امری را با صوتی دلپذیر تلاوت می‌کرد و واسطهٔ دریافت الواح از حضرت عبدالبهاء به افتخار احبّای دیگر بود.

آقا غلامحسین بهی در کاشان با آیهودا (پدر خاندان میثاقیه، مذکور در فصل هفتم) داد و ستد تجاری داشت و وی دربارهٔ امر بهائی با غلامحسین مذاکره می‌کرد. پسر آیهودا، عبدالمیثاق میثاقیه، به امر پدر اشعار و آثار امری را با لحنی خوش در حضور غلامحسین و پسرش می‌خواند و همه لذّت می‌بردند. پسر غلامحسین هم لحنی خوش داشت و اشعار سعدی و حافظ را تغنّی می‌کرد، ولی می‌دید آنچه عبدالمیثاق می‌خواند تأثیری دیگر دارد، و نمی‌دانست مأخذ آن آثار دلپذیر چیست. تا آنکه پدر و پسر به راهنمایی جناب کیسه‌گیر به جامعهٔ بهائی طهران پیوستند و خود به مخزن آن آثار رسیدند.

آقا غلامحسین، که در کاشان کارخانهٔ مخملبافی معتبری داشت، در طهران هم کارگاه کوچکی تأسیس نمود و با کمک فرزندش به کار پرداخت. پیشهٔ آنها رفته رفته رونقی گرفت و تأیید شامل حالشان شد، ولی پس از چندی یکشب از محل کار به خانه بازنگشت و آنچه در جستجویش پرداختند اثری جز شال کمرش که در کارخانه به جای مانده بود نیافتند. ظنّ غالب آنست که به علّت انتسابش به امر بهائی دشمنان قصد جانش کرده او را از میان بردند.

همسر آقا غلامحسین، به نام معصومه، زنی باسواد و متّقی بود، و زنان دیگر برای آموختن

نماز و عبادات و قرآن مجید نزد او می‌رفتند. او هم چند سال پس از ناپدید شدن همسرش در سنّ ۴۲ درگذشت. فرزندان معصومه خانم (معروف به خانم خانم‌ها) و آقا غلامحسین بهی به این شرح بودند:

علی محمّد، محمود، احمد و فریدون بهی، عصمت مهاجر[۲۰] و شوکت عافیت پور.[۲۱]

مستقیم

پدر بزرگ این خاندان، آقا هارون، از کلیمیان کاشان بود. وی دو پسر به نام‌های: رفائیل و اسحق و یک دختر موسوم به کشور داشت. اکثر جوانان این خاندان در اراک به امر بهائی ایمان آورده در طهران به تحصیل و کار و تجارت پرداختند.

رفائیل (۱۸۸۹-۱۹۲۹)، کلیمی ماند و همسرش ساره در اواخر حیات تصدیق نموده تسجیل شد. وی خواهر جنابان موسیٰ و یعقوب طلوعی (مذکور در فصل هفتم) بود و در سال ۱۹۸۰ در سن ۸۲ درگذشت. آن دو شش فرزند داشتند:

موسیٰ مستقیم، خود در هجده سالگی در اراک بر اثر مصاحبت با احبّاء و مبلّغین اقبال نموده برادران خود را هم به کلاس‌ها و مجامع بهائی هدایت کرد. ازدواج او با نیره اقراری، دختر جناب شعبان اقراری در طهران صورت گرفت، و خانوادهٔ جوان یکچند مهاجر رودسر در شمال ایران بودند. وی در طهران به داد و ستد املاک اشتغال داشت و عضو چند لجنهٔ امری بود. پس از انتقال به امریکا نیز در نقطه‌ای که احتیاج به مهاجر داشت اقامت گرفت و یکچند در سمت معاونت امین حقوق‌الله خدمت نمود. او در سال ۲۰۰۰ میلادی در سن ۸۶ درگذشت.

شعبان مستقیم، فردی در کمال ایمان بود و در بازار طهران به تجارت اشتغال داشت. همسر او قدسیه طلوعی دختر دائی‌اش بود. متأسفانه در پی یک بیماری و عمل جرّاحی در سی و نُه سالگی چشم از جهان فروبست.

مجید مستقیم، همسر ژاهه، فرزند جناب رفیع‌الله و ذوقیه خانم متحده.

یوسف مستقیم، همسر پری مستقیم (دختر عموی او).

داود (داریوش) مستقیم.

نیره مستقیم، همسر هاشم ربانی.

اسحق مستقیم (۱۸۹۸-۱۹۷۳)، نخستین فرد خاندان مستقیم بود که به دیانت بهائی مؤمن

شد. وی ساکن اراک و سپس طهران بود و مادام که در اراک می‌زیست عضو محفل روحانی آن شهر بود. همسرش قدسیهٔ ضرّابی نیز پس از ازدواج ایمان آورد. قدسیه خانم در سال **۱۹۵۵** در طهران درگذشت و جناب اسحق مستقیم با ملیحه خانم وحدت ازدواج نمود.

کشور (۱۹۰۳-۱۹۶۳)، همسر ربیع ناجی مذکور در این فصل بود.

ممتاز و افلاطونی

پدر دو خاندان فوق حاجی موسیٰ برخوردار (کوهن) بود که از شیراز به کاشان آمده، پس از ازدواج مقیم آن شهر گشته بود. وی سفری نیز به هندوستان کرد و به تجارت سنگ‌های قیمتی پرداخت و در مراجعت در عکّا حضور حضرت بهاءالله مشرّف شد. او دو پسر به نام‌های یوسف و افلاطون داشت.

یوسف کوهن، هنگام اقامت پدر در هندوستان به آن کشور رفت و تحصیل پزشکی کرد و در کاشان به طبابت پرداخت. وی با خواهر جناب خلیل ظهوری ازدواج کرد و دو پسر داشتند:

موسیٰ کوهن، حضور حضرت عبدالبهاء مشرّف شد و برای برادر خود، مظفّر، که بهائی بود تقاضای لوحی نمود، ولی خود کلیمی ماند.

مظفّر (کوهن) ممتاز، در مدرسهٔ وحدت بشر کاشان تحصیل نمود و برای کار به اراک رفت و بوسیلهٔ دائی خود جناب خلیل ظهوری به محافل بهائی راه یافت. وی با مطالعهٔ کتب بهائی و استماع سخنان مبلّغین و دانشمندان امر تصدیق امر مبارک نمود و نام خانوادگی خود را از کوهن به ممتاز تغییر داد. وی ابتدا با فرح انگیز ظهوری و سپس با فرّخ ماخانی ازدواج نمود و دارای چهار فرزند شد. صعود او در لندن در سال **۱۹۸۵** واقع شد. صورت لوحی که به افتخار او صادر شده چنین است:

> جناب مظفّر اخوی جناب موسیٰ حکیم علیه بهاءالله الابهیٰ
> هوالله   ای مظفّر وقت آنست که غضنفر گردی و مظهر الطاف جلیل اکبر شوی   جناب اخوی حاضر این محضر شد و در نهایت بشاشت و بشارت با ما محشور   خواهش نگارش این نامه نمود   من نیز فوراً به تحریر پرداختم تا بدانی که در این بساط چه قدر عزیزی   و علیک البهاء الابهیٰ،   عبدالبهاء عبّاس   ۲۲ رمضان ۱۳۳۷

میرزا افلاطون، در رشت به جامعهٔ بهائی پیوست و در کاشان با ننه جان خانم، خواهر جناب ربیع سنندجی ازدواج کرده پس از چندی کسب و کار در اراک به همدان رفت و در

کمال ثبوت و ایمان از این جهان درگذشت.

پسر میرزا افلاطون، عطاءالله افلاطونی نام داشت، و او هم در کمال انقطاع زندگی آبرومندی داشت و از تجارت منسوجات روزگار می‌گذراند. در چند لجنهٔ امری همدان عضویت داشت و برای تعلیم اطفال بهائی امزاجرد (یکی از روستاهای همدان) خود را با دوچرخه به کلاس‌های درس اخلاق آن نقطه می‌رساند. وی با آفرین امیدواران ازدواج کرد و دارای سه فرزند شدند که در جامعهٔ بهائی هستند.

میرزا افلاطون سه دختر هم به نام‌های: جمیله، طاهره و روحیه داشت.

حاجی موسیٰ برخوردار از همسر دیگر خود (دختر ملّا ربیع شالم و عمّهٔ جناب سلیمان وحدتیان) پسری به نام ارسطو داشت که با بهائیان معاشرتی نمی‌نمود. جناب ابوالفضائل در رسائل خود نوشته‌اند که در سفر کاشان بنا به تقاضای میرزا ارسطو استدلالیه‌ای نوشته‌اند. متأسفانه به این رساله دسترسی حاصل نشد ولی احتمال می‌رود که تحریر آن به تقاضای همین شخص صورت گرفته باشد.

منصوری

یعقوب منصوری از بهائیان مخلص و خادم کاشان بود. وی در جوانی در اراک به جامعهٔ بهائی پیوست و با ملوک لاله‌زاری (گرانفر) از احبّای همدان، ازدواج نمود. پس از انتقال به طهران و پرداختن به تجارت، خانهٔ بزرگی در ناحیهٔ مرکزی طهران بنا نمود که بسیاری از محافل و کلاس‌های بهائی در آن تشکیل می‌شد. وی عضو فعّال و مؤثّری نیز در لجنه‌های امری، مخصوصاً لجنهٔ حظیرة القدس ملّی بود و در ساختمان آن نقش مهمّی ایفاء کرد. چنانکه وقتی ساختن سقف و گنبد ساختمان مواجه با اشکال ترقّی قیمت آهن در بازار شد و محفل نیز بودجه‌ای برای پیش خرید نداشت جناب منصوری از اعتبار خاصّ خود استفاده نمود و آهن مورد نیاز را خریده به موقع تحویل داد.

جناب منصوری از بازرگانان معتبر طهران بود و در طول سال‌ها تجارت با شکست و مشکل مالی روبرو نشد. بدهی خود را در سر رسید می‌پرداخت و در وصول طلب خود از هیچ کوششی، از جمله مراجعه و تعقیب دعاوی در محاکم قضائی، کوتاهی نمی‌کرد. از جمله تعریف می‌کرد:

یکی از کسبه طهران از پرداخت دین خود طفره می‌رفت و هرچه مراجعه می‌شد اهمیتی

نمی‌داد. ناچار به دادگستری شکایت بردم. مدیون در دادگاه هم دِین خود را انکار کرد. قاضی تکلیف قسم کرده به او فرمود وضو بگیرد و برای انجام قسم حاضر شود. وقتی حاضر به قسم خوردن شد برخاستم و به قاضی گفتم اگر برای شما مسلّم نباشد، برای من مسلّم است که او قسم دروغ می‌خورد و من راضی نیستم کسی به نام خدا و انبیا قسم دروغ بخورد. قاضی از این بیان ممنون شد و به مدیون تکلیف کرد دِین خود را در مهلت کافی بپردازد.

یعقوب منصوری در یک تصادف اتومبیل همراه با دامادش، نجات‌الله کامران‌پور، درگذشت و در گلستان جاوید طهران مدفون شد. فرزندان جناب منصوری و ملوک خانم به این شرحند:

ابراهیم منصوری، پروین کامران‌پور، سرور منصوری، فرخ ابریشمی و کامران منصوری.

مهتدی

قدمت خاندان مهتدی برابر با قدمت امر بهائی است و خاندان مذکور به تدریج بسیار گسترده شده، هم اکنون نسل ششم و هفتم آن در ایران و کشورهای دیگر ساکنند. امتیاز دیگر این خاندان آنست که نخستین مؤمن آن یکی از بانوان به نام حاجیه عمه خانم بوده و دو دختر او، به نام‌های خدیجه سلطان و بیگم سلطان، و برادرزاده‌اش گوهر خانم دارای مقام ارجمندی در امر بهائی بوده‌اند.

آغاز سرگذشت این خاندان آنست که وقتی حضرت باب در ذیحجّه ۱۲۶۰ه. ق (۱۸۴۴) در مکّهٔ معظمه اظهار امر فرمودند در میان حجّاج ایرانی مردی به نام علی اکبر از مردم کاشان نیز بود. وی پس از بازگشت آن واقعه را برای خانوادهٔ خود و کسانی که به دیدارش آمده بودند باز گفت و همه شنیدند که جوانی از خاندان نبوّت در خانهٔ کعبه به کمال شهامت ادّعای قائمیت کرده است. حاجی علی اکبر خود پی این موضوع را نگرفت ولی همسر او، که بعداً به حاجیه عمّه خانم شهرت پیدا کرد، مستقیماً و همچنین توسط کنیز خود، و دختر آن کنیز به نام شیرین، و با رعایت حکمت به تحقیق و تفحّص پرداخت. از جمله از جناب حاجی میرزا جانی، نخستین فردی که در کاشان تصدیق مقام حضرت باب فرمود، کسب اطّلاع کرد و به ایمان فائز شد. این خانم محترم پس از اظهار امر حضرت بهاءالله (۱۸۶۲) نیز در سلک بهائیان درآمد و به زیارت ایشان نائل شد.

یک علّت دیگر شهرت بانوی مذکور آن بوده که برادرزادهٔ او، به نام گوهر خانم فرزند احمد چاپ (یا احمد روضه خان)، به ازدواج حضرت بهاءالله درآمده و احبّاء او را □حرم کاشانیه جمال مبارک□ می‌خواندند. گوهر خانم احترام خاصّی برای عمّه خود قائل بود و حضرت بهاءالله هم به او و خاندانش عنایات فوق العاده داشته او را حاجیه عمّه خانم خطاب می‌فرمودند. همچنین دو دختر فوق الذکر او، که گوهر خانم آنان را عمقزی بزرگ (دختر عمّهٔ بزرگ، خدیجه سلطان) و عمقزی کوچک (بیگم سلطان) می‌خواند، در آن خاندان و نزد احبّاء به همین القاب شهرت پیدا کردند و موّفق به خدمات ارجمندی در جامعهٔ بهائی طهران، خاصّه در زمینهٔ پیشرفت زنان و تعلیم و تربیت آنان شدند. حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء خدیجه سلطان را □بنت اکبر عمّه□ خوانده‌اند.

همسر خدیجه سلطان به نام محمّد رضا ایمان نیاورد، ولی همسر بیگم سلطان به نام حاجی سید نصرالله از بهائیان مؤمن و خادم امر بود و به پیشکاری شاهزاده عبدالحسین فرمانفرما اشتغال داشت. وی چند بار موفق به زیارت ارض اقدس شد و حضرت عبدالبهاء در لوحی به افتخار او از جمله فرموده‌اند: □ای مهتدی به نور هدیٰ خاندان ورقهٔ نورا عموماً مقرّب درگاه منجمله حاجی نصرالله..□ و همین خطاب □مهتدی□ به او، لقب خاندان و همهٔ فرزندان و نوادگان حاجیه عمّه خانم گردید. پیش از رسمی شدن نام خانوادگی در ایران (سال ۱۹۲۵) فرزندان مذکور خاندان حاجیه عمّه خانم خوانده می‌شدند. سطور اول دو لوح دیگر به افتخار این خاندان چنین است:

هوالله ای خاندان و دودمان ورقهٔ ثابتهٔ راسخه الّتی رفعها الله الی مقعد صدق عند ملیک مقتدر حضرت عمّه علیها بهاءالله...
خاندان ورقهٔ طیبه عمّه خانم علیها و علیهم البهاء الابهیٰ ای فروع و اوراق و اظهار آن شجرهٔ طیبه...

در دو مأخذ تاریخی معتبر نیز به خاندان مهتدی اشاره شده است. در تاریخ *ظهور الحقّ*[۲۲] چنین می‌خوانیم: □دیگر خاندان واسعهٔ مهتدی سابق الذکر در بخش ششم و غالباً معروف به حسن صوت و نغمات در تلاوت آیات و مناجات بودند□. در *بهجت الصدور*[۲۳] نیز حاجی میرزا حیدرعلی در شرح مفصّلی که در زمینهٔ ارجاع مطلبی مربوط به *کتاب عهدی* (وصیت نامهٔ حضرت بهاءالله) به حکمیت حکیم نور محمود نوشته است به مضمون چنین می‌گوید:

در خانهٔ حضرت حاجی عمّه خانم کاشی[۲۴] که او و دو دخترش از اوّل امر بر اقبال و ایقان و

استقامت و ایثار و انفاق موفّق بوده و هستند و همواره خادم قائم امرالله و سبب ایمان و اقبال طایفهٔ خود و بسیاری شدند و در کاشان عابرین و مارّین را نگاهداری و هرگونه رعایت و حمایتی می‌فرمودند... میهمان بودیم. ورقات قدسیه از اندرون پیغام فرمودند که این محفل برای اثبات حقّ است...

اکثر اعضای این خاندان از اوایل قرن حاضر شمسی مقیم طهران شده به مقامات دولتی و مشاغل تخصّصی دست یافتند و در پیشرفت جامعه سهیم شدند. برخی از افراد این خاندان با خویشان و بسیاری هم با خانواده‌های دیگر وصلت نمودند. حاجیه عمه خانم شش فرزند داشت:

میرزا مهدی، دو پسر به نام‌های حسین و حسن و یک دختر به نام بتول داشت. حسین در اواخر عمر مقیم قمصر شد و یک دخترش به نام طلوعیه به ازدواج امین‌الله مهتدی (پسر عموی پدرش) درآمد. حسن دارای فرزند برومندی به نام حبیب‌الله مهتدی شد و بتول به ازدواج پسر عمهٔ خود، عبدالحسین درآمد.

ملّا محمّد جعفر، دارای فرزندانی به نام‌های: لطف‌الله، باقر، آغابیگم و حشمت خانم مهتدی شد. جناب باقر مهتدی عضو عالیرتبهٔ وزارت دارایی بود و یک دخترش به نام روحانیه به همسری دکتر علی محمّد ورقا، ایادی امرالله درآمد. دختر دیگرش به نام قدسیه با عطاءالله مهتدی فرزند عبدالحسین ازدواج کرد. آغا بیگم (عزیزه خانم) با محمّد علی روحانی ازدواج کرد، و حشمت خانم، به خدمات تربیتی خاصّه در مدرسهٔ تربیت دختران طهران و تلاوت الواح و مناجات به بهترین لحن در مجامع بهائی، موفّق بود.

حاجی محمّد علی مهتدی، این فرزندان را داشت: احمد، محمود، طرازالله، ثابته و عهدیه.

حاجی محمّد حسین مهتدی، تاجر منسوجات، از همسر اوّل خود به نام فاطمه سلطان وزیرزاده، لمیعه خانم را داشت که با پسر عموی خود لطف‌الله مهتدی ازدواج کرد. وی از همسر دوم به نام طوبیٰ، فضل‌الله صبحی[۲۵] و شوکت خانم را داشت. همسر سوّم، موسوم به زهرا، مادر امین‌الله و رفیعه بود. امین‌الله، طلوعیه (نوهٔ عموی فوق الذکر خود) را به همسری گرفت و رفیعه خانم با روح‌الله خالقی موسیقیدان نامدار ایرانی وصلت کرد. همسر چهارم به نام رضوان فرزندی نیاورد ولی مادر او، معروف به مادر رضوان، سال‌ها در مدرسهٔ وحدت بشر دختران کاشان خدمت می‌کرد و پس از رفتن به طهران هم مادری مهربان برای بسیاری از خانواده‌های کاشانی بود.

خدیجه سلطان (۱۸۵۳-۱۹۲۵)، به اجبار پدرش با محمّد رضا پسر عموی خود ازدواج کرد ولی چون او به امر بهائی ایمان نداشت زندگی بر خدیجه سلطان بسیار سخت گذشت و همچون مادر خود ناچار بود با احبّاء در پنهان و به کمال حکمت و احتیاط معاشرت کند. حضرت عبدالبهاء در لوحی او را مورد عنایت قرار داده به تبلیغ و تعلیم نفوس توصیه نمودند و او نیز به فرمودهٔ مبارک عمل می‌کرد. از هشت فرزند اوّل او هیچیک باقی نماند و فرزند نهم، به نام عبدالحسین، عمری دراز به سلامت و با ایمان زیست و در تشرّف به حضور حضرت عبدالبهاء همراه مادر بود.

عبدالحسین با بتول خانم، فرزند میرزا مهدی مهتدی (دختر دائی فوق الذکر خود) ازدواج کرد و دارای این فرزندان شدند: عطاءالله مهتدی، همسر قدسیه خانم فرزند جناب باقر مهتدی؛ اسدالله مهتدی؛ احسان‌الله مهتدی و مهدی مهتدی.

بیگم سلطان خانم با جناب حاجی نصرالله از مؤمنین امر ازدواج کرد ولی دارای فرزند نشدند.

میثاقیان، داود

حاجی داود میثاقیان و حاجی فرج‌الله میثاقیان، برادر نبودند، بلکه از کودکی با یکدیگر دوست بوده از هفت سالگی به خرید و فروش اجناس خرّازی، از قبیل سوزن و نخ و انگشتانه به شرکت یکدیگر در کاشان مشغول شدند، و چون کسب و کارشان به تدریج و بر اثر حسن عمل برکتی یافت چندی در اراک و سپس در طهران حجرهٔ تجارتی تأسیس کردند و به عمده فروشی کالاهای خرازی پرداختند. آن دو در جوانی دربارهٔ امر بهائی تحقیق نموده با هم تصدیق کردند و مدّت‌ها صورت نماز و مناجات‌ها را با خطّ عبری نوشته حفظ می‌کردند. روابط این دو شریک همواره صمیمانه بود و نزد عموم خوشنام و معتبر بودند. نام اوّل فرج‌الله قبلاً یشوعا بود و در برخی از الواح به افتخارش به نام قبلی مخاطب گشته است. آن دو نام خانوادگی میثاقیان را اختیار کردند و اکثر فرزندانشان هم به همان نام شهرت داشتند. نام پدر داود، رفوعا کاشانی بود.

داود میثاقیان در سنّ بیست و یک همراه با چند تن از احبّاء، از جمله حکیم هارون ارفع، رحیم حافظ الصحّه و طاهر باهر، از اطبّای همدان، رهسپار ارض اقدس و تشرّف حضور حضرت عبدالبهاء شد. وی خاطرات خود را از این سفر در نوار صوتی نقل نموده و از جمله

گفته است که:

... در ضمن راه شنیده شد که جناب ابوالفضائل در مصر سخت مریضند، سه تن اطّبای همسفر ایرانی به عیادت ایشان شتافته با دستورهای خود معالجه نمودند و در ورود به ارض اقدس خبر سلامت ایشان موجب سرور زائرین گردید... در این سفر سی روز مشرّف بودیم و حدود سی تا چهل نفر از احبّای ایرانی و امریکایی حضور داشتند و هر روز سعادت شرفیابی و استفاده از بیانات حضرت عبدالبهاء را داشتیم... آن حضرت در موقع ناهار دم در می‌ایستادند و با دست مبارک آب به دست زائرین ریخته حوله مرحمت می‌فرمودند. روزی ما حضرت عبدالبهاء را به مسافرخانه و به خرج زائرین میهمان نمودیم و تقاضای ما توسّط جناب میرزا حیدر علی به عرض رسید و اجابت شد. میرزا محمّد حسین آشپز را مأمور تهیهٔ ناهار کردیم و او همه چیز را آماده نمود. حضرت عبدالبهاء تشریف آوردند و یکی از احبّای عشق‌آباد را که حاضر بود مأمور چای فرمودند و خود حضرت بعد از میهمانان چای میل فرمودند... روز آخر فرمودند شما فردا مرخّصید و سفارش می‌کنم اوّلاً اسم بهائی، مسلمان و کلیمی مبرید. ثانیاً چنانچه اغبراری حاصل شد شخص بهائی ثابت نباید در قلب خود نگاه دارد. همان شب باید از یکدیگر بگذرند.

در این سفر حاجی داود به دریافت لوحی از قلم حضرت عبدالبهاء فائز شد که در آن نیز به یگانگی احبّاء صرفنظر از سوابق مذهبی اشاره می‌فرمایند. این لوح که در مجموعهٔ *مکاتیب حضرت عبدالبهاء* مندرج است[۲۶] ذیلاً نقل می‌شود:

هوالله   ای یاران روحانی من   جناب داود ودود به مقام محمود وارد سر بر آستان نهاد و از تربت پاک رایحه مشک و عنبر و عود استشمام نمود   زبان به ستایش گشود و مانند حضرت داود به آهنگ رود و عود یاران را بستود   گوید جناب هاشم هَشم ترید نماید و به ضیافت دوستان خانه و کاشانه بیاراید و جناب شعبان به نفس رحمان بیاساید و جناب اسحق احقاق حقوق فرماید و جناب حق نظر به منظر اکبر نظر نماید و جناب آقا فرج‌الله لا اسئلکم علیه □خرجاً فَخَراجُ رَبّکَ خَیرٌ□ گوید   باری هر یک را به عنوانی بستاید و تعریف و توصیف بنماید من از محبّت او مسرّت یافتم و از وفای او صفا جستم و بنگاشتن پرداختم ای یاران چه خوش است که نام‌های مبارک اقوام مختلفه در یک نامه مندرج گردد زیرا اختلاف بر انداختند و ائتلاف جستند   از بیگانگی به یگانگی پرداختند   اغیار یار شد بیگانه آشنا گشت و دور نزدیک شد   آسیا و آمریک و ترک و تاجیک و اروپ و آفریک دست در آغوش یکدیگر نمود و هذا من فضل ربّک الرحمن الرحیم این زندانی را آرزو چنین که در میان یاران دو عنوان نماند   کلیمی و فرقانی گفته نشود   عنوان واحد بهائی ماند زیرا کلّ امواج یک بحرند و گل‌های یک چمن، اشجار رشیقه یک حدیقه‌اند و رهبران و سالکان یک طریقه   چه خوش بودی اگر شرق و غرب به یک نام و عنوان مشهور و معروف گردیدی تا به وحدت عالم انسانی مانند آفتاب بر باختر و خاور بدرخشد   و عَلَیکُم البهاء الابهیٰ

ع‌ع

شش نامی که در نهایت ظرافت در لوح فوق مذکور شده به ترتیب متعلق به جنابان داود میثاقیان، هاشم غیور، شعبان ساجد (فرزند هاشم غیور)، اسحق متّحده، حقّ نظر شایان و فرج‌الله میثاقیان است. این دوستان کاشانی در آن هنگام مقیم اراک بودند.

داود میثاقیان پس از مراجعت از ارض اقدس و در سنّ بیست و سه با دختر جناب هاشم غیور، به نام قمر، ازدواج کرد و عقد آنها نخستین عقد بهائی در میان احبّای ابناء خلیل بود که به آئین بهائی اکتفاء شد. قمر خانم بانویی هنرمند و در بافتن قالی استاد بود و قالیچه‌ای که برای همسرش در دوران نامزدی بافته بود، بعد از انقلاب اسلامی و انحصار اموال این خانواده، به طریق نامعلومی راه به یکی از موزه‌های روسیه یافت و اکنون به نام و نشان او در آن محل نگاهداری می‌شود. این زوج عمری طولانی در کمال محبّت و صفا با یکدیگر گذراندند و هنرمندی را در فرزندان و نوادگان خود به ارث گذاشتند.

آن دو در سال **۱۹۵۵**، وقتی حاجی داود هفتاد و پنج سال داشت، همراه برخی از فرزندان خود به اسپانیا مهاجرت کردند و ضمن سال‌ها اقامت و خدمت در آن کشور، ملکی را برای ساختن مشرق الاذکار اسپانیا خریده تقدیم نمودند.

خاطرۀ جالب ذیل از دوران اقامت آنان در اسپانیا است:

> روزی شنیدند که پادشاه ایران محمّد رضا پهلوی از اسپانیا بازدید رسمی می‌کند. فوراً چند پرچم ایران تهیه کرده با خود به فرودگاه می‌برند و در صف مستقبلین قرار می‌گیرند. وقتی شاه از برابر آنان می‌گذرد با تعجّب می‌بیند پرچم سه رنگ ایران با شیر و خورشید در دست چند تن در اهتزاز است. پس به طرف آنها آمده می‌پرسد: □شما در این کشور چه می‌کنید؟□. قمر خانم که شهامت ذاتی را از پدر، جناب هاشم غیور، به ارث برده بود جواب می‌دهد: □قربان ما بهائی هستیم و برای مهاجرت به اینجا آمده‌ایم□. شاه می‌گوید: □خود را معرّفی کنید□. عرض می‌کند: □خانوادۀ میثاقیان□. شاه مکثی کرده می‌پرسد: □روح‌الله میثاقیان را می‌شناسید؟□ می‌گوید: □بلی، او پسر من است□. شاه کمی تأمل کرده می‌گوید: □آواز بسیار خوشی داشت. صبح‌ها در مدرسۀ تربیت سر صف مناجات می‌خواند□. سپس دستور می‌دهد در چند روزی که در اسپانیا هستند از خانوادۀ میثاقیان هم در میهمانی‌ها دعوت شود. (محمّد رضا شاه در کودکی به مدرسۀ تربیت، در مجاورت کاخ سلطنتی، می‌رفت)

صعود داود میثاقیان در سال **۱۹۸۰** در صد سالگی و صعود قمر خانم در سال **۱۹۸۵** در نود و پنج سالگی در ایران رخ داد. فرزندان قمر خانم و جناب داود میثاقیان به این شرحند:

روح‌الله، که از کودکی لحنی خوش و به موسیقی علاقه داشت. وی در مدرسۀ تربیت در

طهران تحصیل نمود و با توّجه به صوت خوش او تلاوت مناجات در ساعت اوّل روزها در آن مدرسه به عهدهٔ او بود. در جوانی موسیقی آموخت و ویولونیست ماهری شد و در تعلیم شاگردان و آماده ساختن سرودخوانان بهائی نقشی بزرگ داشت. روح‌الله خان، که نام خانوادگی خود را به امیرکیا تغییر داد به امور صنعتی و ساختمانی اشتغال یافت و در لجنه ملّی مشرق الاذکار خدمت می‌نمود. ایشان بعد از ازدواج با روحانیه فرزند جناب داود اقراری (مذکور در فصل هفتم) دارای پنج فرزند شدند. جناب روح‌الله امیرکیا در طهران در سال ۱۹۸۰ در سن ۶۹ درگذشت.

ذکرالله میثاقیان، از سال‌های جوانی به موسیقی توجّه کرد و پس از فرا گرفتن آن هنر نزد استادان فنّ در طهران، مرکزی به نام کانون هنر تأسیس کرده شاگردان بسیاری را تعلیم داد. او با توران منشادی، فرزند جناب عباس منشادی در طهران ازدواج کرد و بعداً به برادر خود در اسپانیا پیوست و تا آخر عمر مهاجر و خادم در آن نقطه بود. صعود او در سال ۱۹۹۸ در سنّ ۸۳ رخ داد و چهار فرزند داشتند.

شوقیه متّحده، همسر رفیع الله متّحده.

ذوقیه طلوعی، همسر یعقوب طلوعی مذکور در فصل هفتم.

احسان‌الله میثاقیان، نخستین فرد در خاندان میثاقیان بود که با همسرش روشن درخشان به مهاجرت اسپانیا اقدام نمودند.

مسعود میثاقیان.

داود میثاقیان خواهری به نام ساره داشت که همسر ریحان میثاقیان، مذکور در فصل هفتم شد و خود و فرزندانش در امر بهائی ثابت و خادم بودند. از دو برادر او ابراهیم کلیمی ماند و مقیم اصفهان شد، و مراد با حیات خانم، خواهر جناب اسحق روحانیان (مذکور در فصل هفتم) ازدواج نمود و به اراک رفت. مراد کلیمی ماند ولی حیات خانم بهائی مؤمن و فعالی بود.

میثاقیان، فرج الله

حاجی فرج‌الله میثاقیان، چنانکه در پیش اشاره شد، از کودکی و جوانی دوست و شریک جناب داود میثاقیان بود و همگام او در خدمات امری. همسرش، منوّر خانم، پس از ازدواج به امر بهائی گروید و در لوحی جداگانه از قلم حضرت عبدالبهاء به افتخار خاندان میثاقیان مورد عنایت قرار گرفت. آن دو یک پسر به نام موسیٰ میثاقیان داشتند که فردی فعّال و خادم در

تشکیلات بهائی بود. وی در کالج آمریکایی طهران تحصیل و با توراندخت طهرانی ازدواج کرد و آن خانم هم پس از ازدواج به جامعهٔ بهائی پیوست. موسیٰ میثاقیان، که در سال ۱۹۹۸ در امریکا درگذشت، چهار فرزند داشت.

ناظریان کاشانی

این خاندان فرزندان سه برادرند که پس از فوت پدر توسّط مادرشان خدیجه خانم از کاشان به طهران نقل مکان نموده در خانه‌ای نزدیک بازار پایتخت سکونت گرفتند. نام سه برادر، که به حرفهٔ دبّاغی اشتغال داشته چرم تولید می‌کردند غلامحسین، غلامعلی و ابوالقاسم بود که همه استاد خطاب می‌شدند و از آنان استاد ابوالقاسم اهمیت و شهرت بیشتری کسب کرد و رشادت و تهوّری فراوان در حفظ منسوبان و دوستان از تعرّض دشمنان امر نشان داد. بنا به اطّلاع ملیحه خانم ناظریان، عروس استاد ابوالقاسم، ابتدا استاد غلامحسین و استاد غلامعلی بوسیلهٔ شیخ کتابفروشی که در بازار کتاب می‌فروخته با امر بهائی آشنا شده، در قهوه‌خانه‌ای جنب بازار با شیخ محمد نبیل اکبر ملقّب به فاضل قائنی، که در آن روزها ساکن طهران بودند، ملاقات کردند و در نتیجه دو برادر به جامعهٔ بهائی پیوستند. ولی موضوع را از برادر خود مکتوم نگاه می‌داشتند. یک شب مادر آنها که از تصدیق دو برادر بزرگ آگاه بود نزد پسر کوچکتر گریه و زاری کرده از بهائی شدن آن دو اظهار نگرانی می‌کند. استاد ابوالقاسم می‌گوید همین امشب می‌روم و حقّ شیخ کتابفروش را کف دستش می‌گذارم. وقتی پیرمرد او را در مسیر خود می‌بیند به طرف او آمده با محبّتی فراوان شروع به صحبت با او می‌نماید و او را هم نزد جناب فاضل قائنی راهنمایی می‌کند. این ملاقات نیز به تصدیق برادر سوّم می‌انجامد و وی با مادر خود صحبت کرده او را هم نزد جناب قائنی می‌برد. خدیجه خانم نیز پس از تصدیق به خدمت جامعهٔ بهائی طهران می‌پردازد.

خانهٔ این خاندان یکچند در محلّهٔ سر قبرآقا در جنوب طهران واقع و مرکز اجتماع احبّاء و رفت و آمد و توقّف مسافرین و مبلّغین بود از جمله میرزا محمود فروغی کاشانی در سفرهای خود به طهران در آن خانه میهمان می‌شد. با آنکه اشرار آن محلّهٔ عقب افتاده پیوسته متعرّض احبّاء بودند، مجالس تبلیغ مرتباً در آن خانه تشکیل می‌شد. گاه‌گاه که تعرّض اشرار و همسایگان فزونی می‌گرفت استاد ابوالقاسم متهوّرانه با آنان مقابله کرده فرارشان می‌داد.

حضرت عبدالبهاء خود استاد ابوالقاسم را به ارض اقدس خوانده مورد عنایت فراوان قرار

دادند و الواحی به افتخار او صادر شد. وی به اتّفاق حاجیه عمّه خانم مهتدی (مذکور در این فصل) که او هم دعوت شده بود، عازم ارض اقدس شدند و نوزده روز زائر و مشرّف بودند. وقتی در مسافرخانهٔ ارض اقدس توقّف داشتند، استاد ابوالقاسم، که سواد خواندن و استفاده از کتب محفوظ در قفسه‌ها را نداشت، حسرت بسیار می‌خورد و آرزو می‌کرد می‌توانست مانند دیگران آنها را برداشته مطالعه کند. روزی حضرت عبدالبهاء او را به تنهایی احضار فرمودند. سپس خود مشغول قدم زدن در اطاق و تلاوت آیات شدند. در این حال یک بار به حاجی ابوالقاسم نزدیک شده در حالی که تسبیح دانه درشت خود را مقابل او نگاه داشته نوک منگولهٔ تسبیح را به بینی‌اش نزدیک کرده بودند فرمودند: □مقصود از علم، معرفت‌الله و شناسایی حقّ و مظهر ظهور است□ و پس از دقایقی او را مرخّص نموده فرمودند فی امان‌الله. از این بیان مبارک وی دانست که نداشتن سواد چندان مهمّ نیست، و مقصود اصلی شناسایی خداوند و مظهر امر است.

استاد ابوالقاسم محصولات کارخانهٔ خود را به علامت و مهر □ساخت کارخانهٔ حاج ابوالقاسم بهائی□ به کفّاش‌های ایران عرضه می‌کرد. او در سال ۱۳۱۱ هـ. ش (۱۹۳۲) در طهران درگذشت و در گلستان جاوید دفن شد.

در یکی از الواح که به افتخار جناب صادق فرزند استاد غلامحسین نازل شد او را ناظر خطاب فرمودند و وی با توجّه به این خطاب مبارک نام ناظریان را برای آن خاندان اختیار کرد.

حاجی ابوالقاسم از ازدواج اوّل خود دختری داشت به نام زرّین تاج که با استاد فرج‌الله ضرغام (مذکور در این فصل) ازدواج کرد و از ازدواج دوّم صاحب شش فرزند به اسامی ذیل شد:

عبدالصمد، احمد، عزیزالله، روح‌الله، قدسیه پناهی و طاهره شعبان‌زاده.

نبیل الدّوله، علیقلی خان و دخترش مرضیه گیل

چنانکه در شرح حال میرزا مهدی غفّاری وزیر همایون در فصل هفتم آمده، برخی از رجال دولت ایران به امر بهائی ایمان آورده مصدر خدمات فراوانی شدند. از جمله علیقلی خان فرزند میرزا عبدالرحیم خان ضرّابی، مشهور به کلانتر و متخلّص به سهیل، بود. جناب کلانتر مؤلّف *تاریخ کاشان* یا *مرآة القاصان* بود که به چاپ رسیده و در کتاب حاضر هم مورد مراجعه قرار گرفته است.

علیقلی خان در ۱۸۷۹ در کاشان متولد شد و در جوانی به اهتمام برادر خود حسینقلی خان در طهران تحصیل کرد و زبان انگلیسی را فرا گرفت. وی یکچند تمایلات صوفیانه داشت. سپس حضرت عبدالبهاء او را به ارض اقدس خواندند و کار ترجمه و نگارش مکاتبات انگلیسی را به او محوّل فرمودند. آنگاه چون جناب ابوالفضائل را مأمور خدمات تبلیغی و تدریسی در آمریکا فرمودند، علیقلی خان را هم به عنوان مترجم نزد او فرستادند. وی سال‌ها به ترجمهٔ بیانات جناب ابوالفضائل مشغول بود و چندی در سفارت ایران نیز خدمت نمود. وی همسری از دختران بهائی آمریکایی به نام فلورانس اختیار کرد و زن و شوهر به خدمات فراوانی فائز شدند. این ازدواج، نخستین وصلت میان بهائیان شرقی و غربی بود. علیقلی خان نبیل الدّوله سال‌ها پس از صعود همسرش نیز به خدمت، مخصوصاً تدریس کتاب *مفاوضات حضرت عبدالبهاء* به بهائیان آمریکا، اشتغال داشت و عمری طولانی در آمریکا بسر برد.

علیقلی خان، که در آمریکا دکتر خان خوانده می‌شد در سال ۱۹۶۶ در پایتخت آمریکا صعود کرد. وی فرزند برومند و خادمی به نام مرضیهٔ گیل (Gail) داشت که یکچند در کودکی در مدرسهٔ تربیت دختران تحصیل نموده بود. وی نویسنده‌ای برجسته و مترجمی توانا بود. درگذشت او در سال ۱۹۹۳ در ۸۵ سالگی در کالیفرنیا رخ داد.[۲۷]

نطقی

میرزا علی اکبر نطقی از بهائیان متقدّم و جانفشان کاشانی بود که چندین سفر پیاده، با تحمّل سختی فراوان به ارض اقدس رفت و حضور حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء رسید. وی به دریافت چند لوح مفتخر گشت و شرح حال خود را، شامل کیفیت اقبال و سفرها، به بیانی شیوا نوشت.

پدر میرزا علی اکبر از مردم کاشان و مادرش از هرات بود و تولّد او در مشهد در سال ۱۲۷۱هـ. ق (۱۸۵۵) واقع شد. او در قریهٔ شاه آباد اراک در سال ۱۳۴۸هـ. ق (۱۹۲۹) درگذشت.

میرزا علی اکبر، کیفیت تصدیق خود را به این ترتیب شرح داده است:

> در صدد یاد گرفتن زبان فارسی و عربی بودم. به هرکس مراجعه کردم یاد ندادند. بعد شبی در خانه یک نفر رفتیم، جمعی بودند. یکی از آنان حاجی محمّد اسماعیل ذبیح بود. آیاتی تلاوت می‌کرد و من گوش می‌کردم شاید ملتفت شوم. رسید به این جمله که می‌فرمایند

□قسم به آفتاب تقدیس□. چون این کلمه به گوشم خورد، حالم دگرگون شد، گویا باب قلب باز شد. بعد آنچه گفته شد مفهوم می‌گشت. آن شب از خوشحالی خواب از چشمم پرید. لب به شُکر و حمد گشودم و قبول کردم که این کلمه را جز حق تعالی کسی قادر نیست بگوید. روح حیات بر من دمید. شب دیگر به منزل آقا سید حسن میرآفتاب دعوت شدم. دیدم جناب ذبیح و جناب حاجی کمال الدین و جناب محمد بیک و جناب آقا میرزای ارباب حضور دارند و تلاوت کتاب اقدس می نمایند. به این آیه رسید که □لا تحلقوا رؤسکم□ (سرهایتان را نتراشید) چون شنیدم، فردا نزد دلاک رفتم. گفتم سر مرا زلف بگذار. گفت تا حال زلف نشنیده‌ام. گفتم حالا بشنو. شهرت گرفت که این زلف دارد. عجیب آمد. بعد اصناف و تجار به رعایت اهل نظام، جمیع زلف گذاشتند.

میرزا علی اکبر پس از ایمان، چندی به مازندران، طهران و خراسان سفر نمود و پس از شش ماه اقامت در کاشان عازم زیارت حضرت بهاءالله در ارض اقدس شد ولی دریافت اجازهٔ تشرّف او مدتی طول کشید و عاقبت با حال بیماری و ناتوانی در قصر مزرعه در خارج عکّا حضور مبارک رسید.

خود او نوشته است:

یک روز لقمه نانی برداشتم که لقمة الصباح کنم. لقمه را در جیب گذاردم و از شهر خارج شدم. شش فرسنگ راه آمدم تا سِن سِن. آنجا جناب محمّد بیک[۲۸] را ملاقات کردم. پرسید: □قصد کجا داری؟□ عرض کردم: □قصد ارض مقصود□ فرمود: □بیابان مرگ می‌شوی□. عرض کردم: □می‌روم تا چه پیش آید□. سرشب از سِن سِن درآمدم. ده فرسخ راه پیمودم صبح به قم رسیدم. نان دیروز صبح که در کاشان در جیب گذاردم امروز در قم خوردم. از قم با مساعدت سید ابراهیم نامی از احبّای کاشان قدری نخ و سوزن و خورده ریز خریده شب از قم درآمدم. سه روز پیاده رفتم و وارد همدان شدم. از همدان عازم تبریز شده همراه قافله از راه ساوجبلاغ به موصل خدمت جناب زین المقرّبین رسیدم. فرمود: □اذن داری؟□ عرض کردم: «خیر□. فرمود: □بدون اذن ممکن نیست بروی، هلاک می‌شوی□. نزد میر عبدالوهاب مسگر به کار مسگری پرداختم. یک سال ماندم تا جناب زین عرض کردند و لوحی در سال ۱۲۹۴ در موصل از سماء عنایت واصل شد که اذن نفرموده بودند. جناب زین فرمودند: الواحی برای ایران رسیده ببر برسان. عازم همدان شدم و الواح را که به افتخار جناب میرزا آقاجان حکیم، میرزا عبدالرحیم حکیم و یک نفر دیگر بود رساندم و عازم ارض طا (طهران) شدم. لوحی به افتخار استاد ابراهیم بنّای کاشانی داشتم و پس از ملاقات احباب عازم ارض صاد (اصفهان) شدم. لوحی برای حضرت سلطان الشهدا داشتم تسلیم نمودم. دوازده شبانه روز در اصفهان بودم. کتابی از جناب زین المقرّبین داشتم به نوزده قران هدیه کردم و پول آن را خرج راه نمودم و عازم کاشان شدم و شب خواب دیدم مُشرّفم دست مبارک را بوسه می‌زنم. عازم همدان شدم سپس به سلیمانیه رفتم و بعد به

قصد موصل و کرکوک حرکت نموده در موصل خدمت حضرت زین المقرّبین مشرّف شدم و هنوز اذن نرسیده بود. ناچار همراه آقا عبدالکریم از احبّای بغداد عازم عَرَفه شدیم. در آنجا به چای فروشی مشغول شدم تا لوحی رسید که باز اذن نفرموده بودند. جناب زین فرمودند برگرد به موصل با احباب محشور باش تا اذن برسد. عازم دیار بکر شدم. پنج ذرع برف بود و ابواب مسدود. چهل روز در آنجا ماندم. موصل قحطی بود. یکسال گذشت باز لوحی عنایت شد و اذن نبود. در موصل مریض شدم جز استخوان در بدن چیزی باقی نماند. یک سال و چهل روز گذشت تا شب عید رضوان در منزل جناب زین مهمان بودیم که شمس اذن طالع شد. باتفاق حاجی غلامعلی عازم ارض اقدس شدیم. پول نداشتیم. جناب زین خرجم را تا ارض اقدس تقبّل نمودند. وارد عَرَفه شدیم. سخت مریض بودم چند روز ماندیم بعد عازم حَلَب شدیم و دچار تب و لرز بودم با همان حال عازم ارض اقدس شدیم. از موصل تا ارض اقدس چهل منزل بود که با تب و لرز طی کردم و مریض وارد شدم. اولین شرفیابی در بیت مبارک بود. با دریای خجلت وارد شدم. آمدم مسافرخانه پانزده روز بستری بودم تا حالم بهبود یافت. اذن عنایت شد در مزرعه مشرف شدم و مجموعاً هفتاد و دوبار به فیض لقای حضرت جانان (حضرت بهاءالله) در عکّا فائز گشتم.

(تلخیص)

میرزا علی اکبر نطقی در الواحی از قلم حضرت بهاءالله به افتخار او به علی قبل اکبر و جناب علی اکبر و علی اکبر کاشانی مخاطب گشته است، و سطور نخست آخرین لوحی که از جمال مبارک به او رسیده چنین است:

جناب آقا علی اکبر من اهل کاف علیه بهاءالله الابهیٰ ملاحظه نماید.

هوالابهیٰ، ای زائر عتبه معطّره و طائف کعبه مقدّسه طیبه زاهره چندی در این ارض مبارک که مطاف ملأ مقرّبین است مکث نمودی و از نفحات مسکیه‌اش مشام معطّر کردی و به ذکر پروردگار زبان گشودی...

میرزا علی اکبر سه فرزند به شرح ذیل داشت:

عطاالله نطقی، همسر مروارید خانم از احبّای همدان؛ ربابه نطقی، همسر عباسقلی فراهانی؛ جلال همایونی (نطقی)، همسر تاج ماه خانم.

نظر و وحدتیان

سه برادر کاشانی به نام‌های: آقاجان، یهودا و سلیمان بودند که در اراک، همدان و طهران به تجارت پرداخته ترقّی کردند.

برادر بزرگتر، آقاجان نظر، مردی نیک سیرت و خیر بود و باطناً به امر بهائی ایمان داشت ولی در تشکیلات و محافل امری شرکت نمی‌نمود. از فرزندانش فقط مریم خانم بهائی فعّال بود و فرزندان خود را در جامعهٔ بهائی پرورش داد.

برادر میانی، یهودا نظر، کلیمی ماند و از همدان و طهران به کشور اسرائیل رفت و در آنجا درگذشت.

برادر سوّم، سلیمان وحدتیان، به راهنمایی برادر بزرگتر به کلاس‌ها و مجامع بهائی اراک راه یافت و فردی خادم و فعّال در جامعهٔ اراک و طهران شد. وی در اراک با جناب صالح وحدت در تجارت قماش همکار بود و در طهران نیز با شرکت برادر بزرگتر خود در همان رشته به کار ادامه داد. او در طهران در چند لجنه، از جمله لجنهٔ ملّی مشرق الاذکار و خیریه و اصلاح، عضویت داشت و مردی کاردان و مهربان بود. ازدواج او با مریم نظر صورت گرفت و دارای پنج فرزند شدند. صعود جناب سلیمان وحدتیان در کالیفرنیا در سال **۱۹۹۲** در سنّ ۸۴ واقع شد.

نظر، حقّ نظر

یکی از کلیمیان متمسّک کاشان یحزقل پسر یوسف بود که نام خود را به حقّ نظر نظر تبدیل کرد. او با برخی از بهائیان، بخصوص حقّ نظر شایان مراوده داشت ولی مذاکرات امری مؤثّر نمی‌افتاد. تا موقعی که جناب شایان عازم ارض اقدس و جناب حقّ نظر نظر رهسپار زیارت بیت المقدس شد و در نتیجه همسفر شدند.

در فلسطین جناب شایان به وی گفت حالا که به عکّا نزدیک شده‌ایم خوب است شما هم با من حضور حضرت عبدالبهاء بیائید، و او موافقت کرد. ضمن صرف چای در حضور حضرت عبدالبهاء آقا حق نظر عرض کرد مدّتی است به درد پای شدیدی مبتلا هستم و از راه رفتن عاجزم. حضرت عبدالبهاء به او چای مرحمت نموده فرمودند دعا می‌کنم صحّت حاصل شود. صبح بعد آقا حق نظر شتابان جناب شایان را بیدار کرده گفت زود برخیز تا حضور مبارک مشرّف شویم؛ درد پای من بکلّی رفع شده است، و همان موقع ایمان خود را ابراز داشت. در موقع مراجعت نیز وقتی برای خداحافظی مشرّف شدند حضرت عبدالبهاء به آن دو فرمودند شما فعلاً بمانید و حرکت خود را به تأخیر بیندازید. اطاعت می‌کنند و پس از یک هفته با کشتی دیگر می‌روند و مطّلع می‌شوند که کشتی قبلی گرفتار حوادث شدیدی در دریا شده است.

حاجی حقّ نظر با خانواده خود سال‌ها مقیم همدان و به داد و ستد منسوجات مشغول بود و تا آخر عمر در جمع احبّاء محشور و به خدمت قائم بود. نامش در لوحی از قلم حضرت عبدالبهاء به افتخار جناب شایان به این عبارت مذکور است: □جناب آقا حق نظر ولد آقا یوسف□. همسر او ربقا نام داشت. جناب حقّ نظر نظر در همدان در سنّی حدود صد سالگی درگذشت. عکس او در جمع احبّای همدان در کتاب *عالم بهائی* جلد دوم و چهارم دیده می‌شود. فرزندان آن دو چنین بودند:

داود نظر، عبدالله ودادی، نورالله نظر، حبیب نظر، عنایت‌الله نظر، عزیزالله نظر، روح انگیز نظر و فرح انگیز اسحق‌پور.

نهورای

حکیم ایوب نهورای در جوانی نزد پدر خود حکیم نهورای مشهور به نور محمود (تصویر ۵۱) طبّ را آموخت و چندی در بیمارستان دولتی طهران کارآموزی کرد. حکیم نور محمود خود فرزند حکیم هارون کاشانی و دست پروردۀ او بود و یکی از پزشکان حاذق و مردان مطّلع و فاضل پایتخت شناخته می‌شد. وی به دعوت ناصرالدین شاه از کاشان به طهران نقل مکان کرده به نور الحکماء و نور محمود ملّقب شد و شاگردان بسیاری را تعلیم داد.

جوانی حکیم ایوب مقارن با اواخر دورۀ حضرت بهاءالله بود، و یکی از مبلّغین دانا، به نام محمّد اسماعیل ذبیح کاشانی[۲۹] وسیلۀ هدایت او به دیانت بهائی شد. به علاوه پدر و پدر بزرگ حکیم ایوب از ظهور جدید مطّلع بودند، و حکیم نور محمود هر سه پسر خود را به سفر به ارض اقدس و زیارت حضرت بهاءالله تشویق کرده بود. دو برادر حکیم ایوب که از او کوچکتر بودند، حکیم افلاطون و حکیم آقاخان (فیلسوف همایون) نام داشتند و آنها هم ایمان آورده به دریافت الواحی از قلم جمال مبارک فائز شدند.

حکیم ایوب (حدود ۱۸۶۰ تا ۱۹۰۵) مردی فاضل و هنرمند و دارای خطّی زیبا بود و پس از تصدیق با دانشمندان و ایادیان امر مصاحبت و همگامی داشت و در خدمات پزشکی نیز موّفق بود. بنا به نوشتۀ روح‌الله مهرابخانی، ابوالفضائل گلپایگانی پیش از تصدیق خود با حکیم ایوب ملاقات و مذاکرات امری داشته است. در کتاب *شرح احوال جناب ابوالفضائل* می‌خوانیم:

بعد از مباحثات مذکوره با میرزا ایوب پسر حکیم نور محمود طبیب شاهی نیز که از ابناء اسرائیل و جوانی بود صاحب کمال و جمال و حسن بیان و لطف تبیان و مطّلع بر حقایق کتب مقدسه مباحثه نموده و از هریک از بوستان‌های امر الهی گلی خرّم و خوشبو بچید و بر بصارت و معلومات بیفزود.

حکیم ایوب *کتاب اقدس* را به خطّ زیبای عبری برای استفادهٔ کلیمیانی که نمی‌توانستند خط عربی را بخوانند نوشت ولی موفّق به طبع و نشر آن نشد. از قلم حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء چند لوح به افتخار حکیم ایوب صادر شده است. آخرین آنها که ضمناً به بی‌ارزشی این دنیا اشاره دارد در ذیل نقل می‌شود. حکیم ایوب پس از زیارت آن دل از دنیا برداشته رفتن خود را از این عالم نزدیک می‌دانست. چندی نگذشت که به سبب استفاده از دارویی که اشتباهاً به او داده شد در سنین میانه درگذشت.

جناب آقا میرزا ایوب علیه بهاءالله
هوالابهیٰ   ای بلبل گلستان محبت‌الله   در این عرصهٔ هستی که بن و بنگاه نیستی است صد هزار صد هزار مشغولیت موجود و هرکس به هوایی پرواز می‌نماید و به مشغولیتی مشغول و به هوسی مسرور و از صهبائی مخمور   تو که طیر آشیان احدیتّی و حمامهٔ حدیقهٔ عنایت خود را به این شئون دانیه مشغول مکن و در این باغ زخرفِ عالم فانی لانه و آشیانه مگزین و در این گلخن ظلمانی مأوی و مسکن مخواه   در حدائق قدس بر اغصان سِدره منتهی به نغمه و ترانه بپرداز و آغاز آواز ساز کن و به عشق بازی با گلِ جمالِ لا یزالی دمساز شو   قسم به جوهر وجود که اگر به این مقام فائز گردی حنجرت مزامیر آل داود گردد و آوازت تنزیه و تقدیس حضرت ربّ ودود   و البهاء علیک و علی احبّاء الرّحمن مِن عالَم الغیب و الّشهود.
ع ع

فرزند حکیم ایوب به نام دکتر لقمان نهورای و خانواده‌اش به جامعهٔ بهائی در نیامدند ولی محبّ بودند و الواح و آثار امری را محفوظ داشتند. زن و فرزند دو برادر حکیم ایوب نیز در کیش خود باقی ماندند. چنانکه در قسمت دیگری در این فصل دیدیم، دختر حکیم نور محمود، یا خواهر حکیم ایوب (محترم خانم ۱۸۶۶-۱۹۳۰) با میرزا خلیل طبیب، پسر عموی خود، ازدواج نمود و خاندان‌های ارجمند و ثابت از آن دو باقی است.

دربارهٔ حیات و خصوصیات حکیم نور محمود تألیفات متعدّدی وجود دارد. از جمله *تاریخ یهود ایران* به قلم دکتر حبیب لوی است[۳۰] که سال تولّد حکیم نو رمحمود را ۱۲۳۸ هجری قمری (۱۸۲۲) ثبت کرده و گفته است که برای تجلیل از مقام علمی او عکس او روی یکی از کارت پستال‌های پستخانهٔ ایران چاپ گردید. به علاوه، حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی در

بهجت الصدور نوشته است که به اتّفاق چند تن از احبّاء به حکیم نور محمود مراجعه نموده موضوعی مربوط به امر بهائی را به حکمیت او قرار داده‌اند. چنانکه در فصل هفتم در قسمت شرح حال میرزا ریحان ریحانی گفتیم از احبّای همدان نیز دو تن، حکیم آقا جان و حکیم رحیم حافظ الصحه، با حکیم نور محمود در طهران ملاقات و سعی در ابلاغ کلمه به او نمودند.

نسخه‌های طبّی حکیم نور محمود در عین آنکه حاوی دستورهای درمانی بود با خطّ و انشایی زیبا و بلیغ نوشته می‌شد و آنچه محفوظ مانده باشد گرانبها و از اسناد تاریخی محسوب می‌شود. حکیم نو رمحمود در سال ۱۳۱۷ه. ق (۱۹۰۱) درگذشت.

دربارهٔ حکیم هارون کاشانی، پدر حکیم نور محمود در شرح حال چند خاندان اشاره کردیم و گفتیم که از چند ازدواج در عمر طولانی خود شش پسر و چهار دختر داشت که هر یک مؤسّس خاندان گسترده‌ای شدند. از اینان چند خاندان در ظلّ امر بهائی قرار گرفته ابتدا در کاشان و سپس در طهران یا نقاط دیگر زیستند. این خاندان‌های منسوب عبارتند از: ارجمند، برجیس، برومند، ثابت، خاوری، طلوعی و میثاقیه.

چند مورّخ و برخی از نوادگان حکیم هارون دربارهٔ حیات و خدماتش مطالبی نوشته‌اند و از مجموع آنها چنین بر می‌آید که:

وی عمری دراز زیست و در سال ۱۸۸۵ میلادی پس از حدود صد سال درگذشت. چند مورّخ عمر او را ۱۱۲ سال دانسته تولّد او را در سال ۱۷۷۳ ثبت کرده‌اند. نام پدرش مُردخای و نام برادرش موسیٰ بود و هر سه یکچند به وَردتابی (تهیهٔ ریسمان قالی در کارگاه نخ تابی) اشتغال داشتند. وی خواهری هم به نام جهان داشت که وی را به حرمسرای فتحعلیشاه بردند. هارون در جوانی با مطالعهٔ یک کتاب طبّی فارسی که از دربار شاه قاجار به او اعطاء شده بود حرفهٔ سابق را ترک گفته به پزشکی روی آورد و به تدریج در این کار موفّق گشت و به شهرت و ثروت رسید.

روایت شده است که در سه روزی که حضرت باب در نوروز ۱۲۶۳ه. ق (۱۸۴۷) در کاشان در خانهٔ حاجی میرزا جانی توقّف داشتند حکیم هارون هم سرّاً با ایشان ملاقات نموده، و اگرچه در زمرهٔ مؤمنین نیامده ولی پیوسته محبّ مانده و از ایمان چند تن از نوادگان و منسوبانش مطّلع و خرسند بوده است.

حکیم هارون نه تنها طبیبی حاذق و بافراست بود، بلکه به امور خیریه هم توجّه داشت و از جمله آب انبار بزرگی در کاشان احداث نمود و احتیاج سکنه را به آب آشامیدنی برآورد. نام پسران حکیم هارون چنین بود:

حکیم ابراهیم شالم (یا سلیمان)، حاخام نهورای یا حکیم نور محمود، حکیم مختار، حکیم الیاس، حکیم یعقوب و حکیم حبیب‌الله.

و چهار دخترش موسوم به خاور، بی‌بی خاتون، خورشید و جهان بودند.

از همسران حکیم هارون، که یکی پس از دیگری درگذشتند، تنها آخرین آنها را به نام استر (خواهر حکیم فرج‌الله) شناخته و به حیات او در خاندان های وحدت و توفیق و میثاقیه اشاره کرده‌ایم.

کوچکترین فرزند حکیم هارون، جهان میثاقیه، هنگام درگذشت پدر تقریباً ده سال داشت و همواره با احترام خاصّی از پدر و مادر خود یاد کرده خاطراتی نقل می‌نمود. از نوادگان حکیم هارون هم عبدالمیثاق میثاقیه، و از نبیرگان او مظفّر برجیس و جلال ارجمند آنچه را سینه به سینه دربارهٔ جدّ خود شنیده بودند یادداشت کرده‌اند.

حکیم ابراهیم شالم (فرزند ارشد حکیم هارون) بجز یک پسر (عقیبا که بعداً به میرزا خلیل طبیب شهرت یافت) دختری به نام مینا، مقیم همدان داشت که دارای دو فرزند به نام‌های ابراهیم و اسحق معتمد شد. جناب اسحق معتمد با پیمانیه خانم برتر ازدواج کرد و خود نیز اخیراً تصدیق نموده تسجیل شد و فرزندانشان در جامعهٔ بهائی کانادا پرورش یافتند.

نیّری

موسیٰ نیّری از بهائیان مخلص کاشان در اراک سکونت و تجارت داشت و محتملاً در آن شهر به جامعهٔ بهائی پیوست. وی با دختر عموی خود مریم ابراهیم‌زاده در کاشان ازدواج کرد، و پس از رکود کسب و کار در شهرهای غربی ایران در اوایل دههٔ **۱۹۳۰** به طهران رفت و در همانجا درگذشت.

پسر جناب نیری به نام سعید با باهرهٔ زبوری دختر جناب یحییٰ زبوری، مذکور در فصل هفتم ازدواج کرد. چهار دختر جناب نیری جواهر، روحیه، صلابت و بهیه نام داشتند.

وحید طهرانی و هاشمی‌زاده

در دورهٔ حضرت بهاءالله مرد پاکدلی در کاشان به نام علی عسکر زندگی می‌کرد که پس از دو سال تحقیق به دیانت بهائی روی آورد و مشتاقانه به ابلاغ بشارت ظهور به خویشان و دوستان

پرداخت. وی از نعمت سواد بی‌بهره بود و در طریق تحقیق، هر کس را که از امر بهائی مطّلع بود، به خانه می‌آورد و کسب فیض می‌نمود. اکثر اوقات را به دعا و مناجات می‌گذراند و سرانجام در جلسه‌ای که جناب محمّد کاظم قسمتی از *کلمات مکنونه* حضرت بهاءالله را، که به تازگی به کاشان رسیده بود، تلاوت فرمود اطمینان حاصل کرده به شکرانهٔ آن موهبت زبان به دعوت دیگران گشود. وی به روستاها نیز رفته مژدهٔ ظهور را به آشنایان خانواده یا هر نفس مستعدّی ابلاغ می‌کرد.[۳۱] علی عسکر بسیاری از آیات الهی، الواح و مناجات‌ها را حفظ کرده در جمع می‌خواند و چون با دلی سرشار از محبّت سخن می‌گفت بر مستمعین اثر می‌گذاشت.

جناب علی عسکر پس از چندی به طهران هجرت نمود و در محلّهٔ سر قبر آقا که محلّ سکونت بسیاری از بهائیان ستمدیده بود مقیم گشت. با آنکه خود در خانهٔ کوچکی با تنگدستی و قناعت می‌زیست به احبّای مستمند کمک نموده کار و کسبی برای آنان در اطراف فراهم می‌ساخت و سرمایهٔ اندک کسب را هم خود می‌پرداخت. اکثر دوستان طهران او را می‌شناختند و او را با احترام عمو علی عسکر می‌خواندند. او در دورهٔ حضرت بهاءالله سفری با پای پیاده به ارض اقدس رفت و ضمن تشرّف مناجاتی به افتخار او از قلم مبارک نازل شد که ابتدای آن چنین است: □بسم ربّنا الاقدس الاعظم العلی الابهیٰ، سبحانک یا الهی و سیدی و سندی و محبوبی و مقصودی تری عبدک الذی سُمّی بعلی عسکر مقبلاً الی کعبة عرفانک...□.[۳۲]

عمو علی عسکر با ازدواج با دختر خالهٔ خود دارای فرزندان متعدّدی شد، ولی هیچ یک باقی نماندند و او همچنان صابر و شاکر بود. در سنین بالا و پس از فوت همسرش با خانم دیگری که خود بیوه و مسنّ بود ازدواج کرد و در میان ناباوری همه دارای فرزند پسری شد که او را قدرت‌الله نامید. وی در حدود هفتاد سالگی بیمار شده درگذشت و فرصت نیافت که شاهد موفقیت‌های این تنها فرزندش در خدمات تبلیغی، تربیتی و مهاجرتی در ایران و خارجه باشد. از آرامگاه او اثری نمانده ولی اصل الواحی که به افتخار او صادر شده محفوظ است.

جناب قدرت‌الله وحید طهرانی پس از سال‌ها خدمت در ایران در نقشهٔ ده سالهٔ مهاجرت و تبلیغ به هجرت ژاپن رفت و سپس به جزائر ساموآ و سرانجام به کشور زیمبابوه (در جنوب افریقا) توجّه نمود. خلق و خویی رحمانی داشت و حامی و راهنمای مهاجرین دیگر بود. همسر جناب وحید طهرانی، نصریه خانم، فرزند جناب حاجی عبدالله صحیح فروش، بود که خود افتخار خدمت در تشکیلات تربیتی طهران را داشت. آن دو صاحب دو فرزند شدند. جناب وحید طهرانی در سال ۱۹۸۶ صعود نمود.[۳۳]

عمو علی عسکر دو خواهر داشت: نام یکی خدیجه بود ولی نام خواهر دیگر ثبت نشده است. خدیجه خانم در طهران همسر آقا سید هاشم شد و دو فرزند داشتند:

سید حسن هاشمی‌زاده، معلّم و مبلّغ مشهور و خادم امر که با معصومه خانم ایمن ازدواج کرد و دارای چهار فرزند شدند به نام‌های: مهرانگیز همسر عبدالله وحید طهرانی (نوه خالهٔ خود)، روح انگیز همسر لطف‌الله وحید طهرانی (نوه خالهٔ دیگر)، روح‌الله و عطاءالله متوجّه. نام خانوادگی متوجّه همان خطابی است که حضرت عبدالبهاء در مناجاتی که با ای متوّجه الی الله شروع می‌شود به افتخار جناب هاشمی‌زاده عنایت فرمودند. چهار فرزند فوق هم مانند پدر خدوم و دانشمند خود در خدمت امر در نقاط مختلف بودند.[۳۴]

قدسیه ، همسر محمّد حسین وحید طهرانی (پسر خالهٔ خود). این زوج خادم هم چهار فرزند برومند و خادم داشتند: عبدالله و لطف‌الله فوق الذکر، حبیب‌الله وحید، و صُبحیه همسر رحمت‌الله افصحی.

از جنابان عبدالله و لطف‌الله وحید طهرانی و صُبحیه خانم و جناب افصحی نیز فرزندانی برومند و خانواده‌هایی خدوم وگسترده باقی مانده است.

یزدانی، رحمان

آقا رحمان یزدانی از جوانان یهودی کاشان بود که برای کار وکسب به اراک رفت و بر اثر مجالست و مذاکره با احبّای آن شهر به جامعهٔ بهائی پیوست و درکمال انجذاب در جمع یاران حاضر شد. وی یکچند با شراکت جناب داود اشراقی درسرای آقا داد و ستد منسوجات و ریسمان داشت و از نخستین کسانی بود که زن و فرزند خود را ازکاشان به اراک منتقل کرد. همسرش جهان، فرزند حاجی ربیع محبّان بود و پس از ازدواج به راهنمایی شوهر بهائی شد و فرزندان را با اصول بهائی تربیت نمود.

با رکود کسب وکار در شهرهای غربی ایران در دهۀ ۱۹۳۰، جناب یزدانی هم به طهران رفت و خانهٔ خود را محلّ تشکیل محافل وکلاس‌های بهائی قرار داده به خدمت پرداخت و در همان شهر درگذشت.

یطهری، سلیمان

در خاندان یظهری نخستین مؤمن به امر بهائی آقا موسیٰ کوهن بود. او مردی وارسته بود و بواسطهٔ انتسابش به سلالهٔ کهانت مورد احترام یهودیان کاشان قرار داشت. از همسر اوّلش سه فرزند موسوم به سلیمان، ننه جان و حیات داشت؛ ننه جان به ازدواج جناب حاجی ماشی آشوری، مذکور در فصل هفتم، درآمد و در خاندان او مذکور است. حیات خانم با میرزا اسحق فرزان ازدواج نمود.

سلیمان، که نام خانوادگی یظهری را اختیار کرد، مردی مؤمن و مطلع و نزد عموم محترم بود. وی بر بشارات کتاب مقدّس و استدلالات امری احاطه داشت، و به مناسبت شغلش که خرید و فروش اشیاء عتیقه بود به اطراف کشور، خاصّه اراک سفر می‌کرد و با احبّاء محشور و در خدمات تبلیغی موفّق بود.

جناب یظهری از نخستین احبّای کاشان بود که با خانواده‌اش به طهران هجرت کرد. همسرش حیات خانم، فرزند آقا یهودا آشریوسف بود که پس از ازدواج ایمان آورد و از زنان مؤمن و فعال بهائی بود. این زوج شش فرزند داشتند. جناب یظهری به دریافت دو لوح از حضرت عبدالبهاء مفتخر شد که یکی از آن دو شامل مناجاتی در طلب مغفرت برای مادر او و مادر همسرش است، و ضمناً به چند سؤال او در مورد تورات جواب عنایت فرموده‌اند. عین این لوح ذیلاً نقل می‌شود. سه پسر دیگر آقا موسیٰ کوهن که از همسر دوّمش بودند از امر بهائی دور ماندند.

بواسطهٔ جناب آقا غلامعلی جناب میرزا سلیمان یظهری

ای ثابت بر پیمان نامهٔ شما رسید از عدم فرصت مختصر مرقوم می‌گردد طلب مغفرت به جهت والده سارا و والده حرم گردید. مناجات

ای خداوند بی‌همتا سارا را سیر در ملکوت غفران ده و ربّا را به آغوش ایلیا رسان تا هر دو در دریای غفران غرق الطاف بی‌پایان گردند پروردگارا قدسیه اختر وحیده حیات این اماء رحمن را به موهبت کبری موفّق کن و به خدمت احبّاء مؤید نما زبان تبلیغ ده و بیان بلیغ احسان کن تا گمگشتگان را به طریق نجات دعوت نمایند و مظهر تأییدات ملکوت تو گردند ای بندهٔ آستان مقدس جمال مبارک روحی لاحبّائه الفدا در *کتاب ایقان* شرح این فصل انجیل متّی را به ابدع بیان فرموده‌اند مراجعت به *کتاب ایقان* نمائید و اما جمع شدن کلیمیان در اورشلیم و فلسطین این از پیش از قلم اعلیٰ صادر و در نامه‌های عبدالبهاء سی سال پیش مشروحاً خطاب به کلیمیان این مژده واقع و عاقبت شبهه مدان که کلّ در ظلّ ربّ الجنود وارد امّا مسئله یهودا و مسئله حضرت داود و مسئلهٔ حضرت نوح و مسائل دیگر که در تورات مدوّن است بدان تورات بر دو قسمت است: یک قسم تاریخی و یک قسم احکام الهی و شریعة‌الله. قسم احکام و تشریع از حضرت بزرگوار جناب کلیم‌الله است و امّا قسم

تاریخی از عزرا و برهان بر این که در اواخر سفر پنجم وقایعی که بعد از حضرت موسیٰ واقع شده مرقوم است و این مثل آفتاب روشن است که وقوعات بعد از حضرت موسیٰ را شخص دیگر مرقوم نموده مراجعت نمایید مشهود و واضح است لهذا چون وقایع تاریخی از حضرت موسیٰ نیست مسئله حضرت داود و یهودا و نوح و مسائل دیگر که مخالف عصمت است تاریخی است نه حقیقت و امّا فصل هشتم ذکریا آیه بیست و دو مقصود از آن نفوس که ملل دیگر به دامان آنان بیاویزند شَعب‌الله است و شَعب‌الله اهل حقیقت و بصیرتند و شعب‌الله در آن قوم نفوسی هستند که مظهر الطاف الهی و موفّق به هدایت کبری گردند و نفوس محتجبه از شَعب‌الله محسوب نشوند چنانچه خدا به نوح خطاب می‌فرماید که کنعان از سلاله تو نیست زیرا از هدایت کبری محروم است لهذا از امّت حضرت کلیم هر نفسی که مؤمن و موقن به آیات‌الله هست از شعب‌الله است و یقین است که به عزّت ابدیه و کامرانی سرمدی موفق گردد و علیک البهاء الابهیٰ

۱۱ ذیقعده ۱۳۳۹، حیفا

فصل نهم

بهائیان توابع شهرستان کاشان

کاشان در ایام سابق تفوّق بر جمیع بلاد در کثرت احبّاء داشت[1]

از نخستین سال اظهار امر حضرت اعلیٰ در شیراز (۱۲۶۰ هجری قمری-۱۸۴۴ میلادی)، و نیز از زمان توقّف کوتاه ایشان در کاشان در سال ۱۲۶۳ هجری قمری، برخی افراد پاکدل آن شهر به امر مبارک مؤمن شدند، و سپس با ورود دانشمندان و مبلّغین بهائی به کاشان و عبور و مرور آنها در توابع آن عدّهٔ کثیری به دیانت جدید اقبال کردند، به نحوی که کمتر قریه‌ای از قراء کاشان بود که جمعیت و تشکیلات بهائی نداشته باشد. بخصوص در دورهٔ حضرت عبدالبهاء (۱۸۹۲ تا ۱۹۲۱) بسط و انتشار امر در آن نقاط به اوج خود رسید و در بسیاری از توابع کاشان مرکز امری و محفل روحانی تأسیس گردید.

منبع اطلاع این شرح حال دربارهٔ استقرار امر در توابع کاشان در مرحلهٔ اوّل کتب تاریخی امر و سپس تحقیقاتی است که نگارنده در ملاقات‌ها یا مکاتبه با بهائیان مطّلع محلّی به عمل آورده. اطلاعات و محفوظاتی که نگارنده در سال‌های اقامت در کاشان و سپس در طهران و نقاط دیگر از زندگی احبّاء و خدماتشان کسب نموده نیز در تکمیل این مجموعه بی‌تأثیر نبوده. با این حال اذعان دارم که آنچه یادداشت کرده‌ام اِحصای کامل همهٔ احبّاء نبوده و تنها آنچه مقدور بوده و حاصل گشته است در دسترس مطالعهٔ دوستان قرار می‌گیرد. متأسفانه تماس با همهٔ احبّای توابع کاشان برای نگارنده مقدور نبوده و امید است اهتمامی که به عمل آمده راهنمایی برای محقّقین آینده در این زمینه باشد.

شایستهٔ یادآوری است که از اوایل قرن حاضر شمسی بسیاری ازافراد و خانواده‌های بهائی

کاشان و توابع به دلایلی که خواهد آمد جلای وطن کرده در نقاط دیگر ایران یا خارج از ایران اقامت گزیدند و فرزندان خود را در جوامع دیگر بزرگ کردند. شرارت‌ها و مخالفت‌های دشمنان امر زندگی را بر بهائیان دشوار نموده بسیاری را ناچار به ترک خانه و مزرعه و دارایی خود نمود. همچنین وضع سخت اقتصادی و فراهم نبودن کارهای تولیدی در آن منطقه بسیاری را به طرف مراکز دیگر، خاصّه طهران و روستاهای اطراف آن، سوق داد. چنانکه بسیاری از کشاورزان حومهٔ طهران از مردم قرای کاشان بودند که گریخته یا کوچ کرده بودند. شوق تحصیل در مدارس عالی و فرا گرفتن علوم و فنون جدید نیز جوانان را به مراکز دیگر چه در ایران و چه در خارج کشور هدایت کرد و اکثر آنها به موفقیت‌های بزرگی در زمینه‌های علمی، فنی، اداری و تجارتی دست یافتند. از سوی دیگر نقشه‌های تبلیغ و مهاجرت خارجه، خاصّه از **۱۹۴۲** میلادی به بعد، احبّاء را به قیام به خدمت و اقامت در اهداف تازه تشویق نمود چنانکه فرزندان جوان خانواده‌ها در دورترین نقاط ساکن شده به خدمت پرداختند و در بسط و استحکام مبانی امر در پهنهٔ جهان سهیم گشتند.

قرای کاشان

در عنوان توقیعی به قلم حضرت شوقی ربّانی در سال **۱۹۲۳** خطاب به احبّای کاشان نام توابع آن ثبت شده و معلوم است که در آن تاریخ سکنهٔ بهائی داشته‌اند. در این توقیع، که اندکی بعد نقل می‌شود، بهائیان آن نقاط به خدمت و استقامت در امر تشویق شده‌اند. چندی بعد نیز صورت تفصیلی دیگری از این قراء و مراکز در جلد چهارم مجلّدات *عالم بهائی*، مربوط به سالهای **۱۹۳۰-۱۹۳۲** انتشار یافت[۲] که شمار آن نقاط را (شامل شهر کاشان) **۲۰** نشان می‌داد، به شرح ذیل:

کاشان، آران، نوش‌آباد، کِشِه، طَرق، ابیانه، جوشقان، نطنز، قمصر، بیدگُل، طار، نوشکک، ظُهر (در محل زور تلفظ می‌شود)، ابو زیدآباد، مازگان، وادقان، یزدِل، مُشکان، جاسب، نراق.

جناب عباس فروغی، یکی از منابع مطّلع در مورد کاشان، در پاسخ سؤال نگارنده دربارهٔ وضع امری توابع کاشان نوشته است:

> ظُهر نام دهی است در جبال کرکس، ولی مردم این نام را زُور می‌گویند. نیاسَر و قمصر و قُهرود هم در دامنهٔ آن کوه‌ها واقع شده. برخی قراء و قصبات دیگر در دامنهٔ جنوبی این

سلسله کوه قرار گرفته، مانند جوشقان. وقتی از بَرزُک و سِدِه بگذریم ظُهر در آن طرف کوه است. از قرائی که نام برده شده آران، قمصر، کِشِه، جوشقانِ سِرک، مازگان، وادقان، یزدل و جاسب محفل روحانی داشته‌اند ولی در چند نقطهٔ دیگر، شامل نوش‌آباد، ابیانه، نطنز، نراق و مُشکان محفل روحانی که وجود داشته منحل شده است. از اینکه بیدگُل و ابو زیدآباد و ظُهر سَکَنه بهائی داشته اطّلاعی ندارم و بعید می‌دانم که داشته باشند. در طَرق و طار که عدّه‌ای بابی ساکنند ممکن است چند تن بهائی هم بوده‌اند. میمِه (در میان راه کاشان-اصفهان) را یکچند محفل روحانی اصفهان اداره می‌کرد و مهاجرینی به آن نقطه رفته بودند.[۳]

اینک مختصری از توقیع حضرت ولی امرالله خطاب به احبّای کاشان و توابع نقل می‌شود:

بواسطهٔ اعضای محترمه محفل روحانی کاشان
احبّای الهی و اماءالرحمن در کاشان و قمصر و مازگان و آران و بیدگل و مُشکان
و نوش‌آباد و وادقان و جوشقان و فتح‌آباد و کشه و سایر نقاط امریه مجاوره ملاحظه نمایند

هوالله... هر چند از مخابره و مراسله با آن برادران و خواهران عزیزتر از جان و روانم مدّت مدیدی ممنوع و محروم گشتم و عواطف مکنونه در قلب را از محبّت و تعلّق و اشتیاق و امید نسبت به آن خادمان عتبهٔ مقدّسه ظاهراً ابراز و اظهار ننمودم ولی همواره به یاد آن یاران حضرت عبدالبهاء که در عبودیت آستان بهاء شریک و سهیم این عبد نالایقند مألوف و مأنوس بودم و به تذکّر و تفکّر در حال آن عزیزان مشغول...

۲۶ ج ۱۳/۱۳۴۱/۱ ک ۱۹۲۳/۲ بندهٔ آستانش شوقی

اکنون به شرح اوضاع امری در قرای کاشان و احوال مؤمنین آن نقاط می‌پردازم و با توجّه به تراکم جمعیت بهائی و فعالیت امری در آن قراء از جوشقان آغاز می‌کنم.

جوشقان

در چهار فرسخی شمال غربی کاشان دو قریه به نام جوشقان[٤] وجود دارد: یکی جوشقان سَرک (آسَرک) است که از آغاز امر دارای مؤمنین بابی و بهائی بوده، و دیگری جوشقان قالی که از احبّاء کسی در آن نمی‌زیسته است. جوشقان سَرک قریه‌ای خوش آب و هوا و دارای اراضی حاصلخیز و اشجار پُرثمر است و از بدایت ظهور امر حضرت نقطهٔ اولیٰ بعضی اهالی آن قریه به دیانت بابی گرویدند. این قریه سال‌های متمادی یکی از مراکز پر جمعیت بهائی و محلّ ورود مبلّغین و مشوّقین امر بوده و محفل روحانی و کلاس‌های تربیت امری نیز دائر بوده است. در

همسایگی این قریه نقطه‌ای نیز به نام فتح‌آباد محل سکنای عدّه‌ای از احبّاء، خاصّه خاندان سادات منزوی، بوده است.

تاریخ امری کاشان[۵] اشاراتی به این شرح به جوشقان و احبّای متقدم آن دارد:

جوشقان قریه‌ای است در شمال غربی کاشان. در ایامی که حضرت اعلیٰ را وارد کاشان نمودند این افراد به حضورشان مشرّف شدند:

حاجی محمّد حسین نوّاب: او حضرت اعلیٰ را به مجلس ضیافتی در خانهٔ خود دعوت نمود که به اجابت مقرون شد و افراد دیگری هم به حضور ایشان رسیدند.

محمّد تقی نوّاب: دائی میرزا جانی بود و در خانه برادر فوق الذّکر خود، به حضور مبارک مشرف شده ایمان آورد. وی در سفرهای خود به املاکی که در محلهٔ جوشقان داشته متدرجاً چند تن را تبلیغ کرده است، که از جمله‌اند:

ملّا محمّد جعفر جوشقانی: کشاورز بود و در عین حال عالم و اهل کتاب. وی پس از ایمان به حضرت باب به خدمت و تبلیغ پرداخت. خدام بقعهٔ امامزاده قریه او را گرفته نزدیک مقبره به درختی بستند و چوب زدند که تبرّی کند ولی او استقامت نموده سرانجام از شدّت تعرض و اذیت اهالی به طهران هجرت کرد.

ملّا رضا روضه‌خوان: در بغداد حضور حضرت بهاءالله مشرّف شد ولی بعداً مفقود الاثر گشت.

عمو باقر: ساکن جوشقان، خود و خانواده‌اش به تبلیغ و خدمت امر قائم بودند. بعداً به تحریک سید حسین مجتهد کاشانی که به جوشقان رفته اهالی را بر ضدّ بابیان تحریک می‌نمود مورد آزار قرار گرفته ناچار از ترک جوشقان و سکونت در کلّه در دو فرسخی شد. وی پس از فوت مجتهد مذکور به جوشقان بازگشت.

حاجی شیخ واعظ: ملقّب به شمس الواعظین، از اهالی خراسان بوده که بر اثر اختلاف با برخی از علمای محلّ به جوشقان هجرت کرد. میرزا حسین جوشقانی و محمد صادق عبدالفتاح امر بهائی را به این واعظ مشهور معرفی کردند و او سرّاً تصدیق امر را کرد و هنگام وعظ بر منبر به دلالت مردم می‌پرداخت. تا در سال ۱۳۲۱ هجری قمری یکی از مخالفان امر، به نام سید حسن امام، به جوشقان رفت و در مسجد حاضر شد. هنگامی که شیخ واعظ به وعظ پرداخت ناگهان حاضران اعتراض کردند که این واعظ بهائی است. پس به حکم سید حسن امام او را از منبر به زیر آورده کتک زیاد زدند و از مسجد بیرون انداختند. به دنبال این حادثه تعرّض به بهائیان جوشقان شروع شد. احباب را یکی یکی می‌گرفتند و به مسجد برده امر به تبرّی می‌کردند. بسیاری از احباب پراکنده شده به فتح‌آباد، که ربع فرسخ از جوشقان فاصله داشت رفتند و با بهائیان آن نقطه که بیشتر از خاندان سادات منزوی بودند معاشر شدند. سپس اهالی جوشقان به فتح‌آباد هجوم بردند تا به احبّای فراری صدمه بزنند، ولی احبّای جوشقان مقاومت کرده آنان را خائف ساختند. حضرت عبدالبهاء در جواب عریضهٔ احبّای جوشقان در مورد این واقعه لوحی نازل فرمودند که محتوی این مضمون بود: □گاهی هم زبان جوشقانی لازم است□. (تلخیص)

گذشته از اشارهٔ فوق در *تاریخ امری کاشان*، شرح تفصیلی تصدیق جناب شمس الواعظین و مراتب ایمان و قدرت بیان و حافظه قوی او در مقاله‌ای مندرج در مجلّهٔ *عندلیب* منتشر شده است.[۶]

از خانواده و فرزندان جناب شمس الواعظین اطّلاع موثّقی حاصل نشد، ولی خانم عصمت گل محمّدی فرزند جناب حبیب‌الله جوشقانی، که در دهات باقرُف طهران به زراعت مشغول بوده، نظیر حادثه به زیر کشیدن شمس الواعظین را در مورد پدرِ پدر بزرگ خود نقل نموده‌اند، و محتمل است که آقا حبیب‌الله نوهٔ شمس الواعظین بوده باشد.

روحانی: ارباب فضل‌الله روحانی جوشقانی (۱۸۸۸-۱۹۸۶، تصویر ۸) از احبّای متأخر جوشقان، آیت ثبوت، شجاعت و شهامت و یکی از خادمان برجسته و با کفایت و درایت در محیط امری کاشان بود. بیان مؤثّرش هر شنونده‌ای را مجذوب او می‌ساخت و رفتار مؤدّبانه و آشنایی‌اش با مأمورین و مقامات دولتی او را قادر به رفع مشکلات احبّاء و تشکیلات امری می‌کرد، خانه‌اش در جوشقان محلّ ورود و اقامت احبّاء و مبلّغین و مسافرین بود و نه تنها بهائیان در خانهٔ او پذیرایی می‌شدند، بلکه مأمورین ادارات دولتی و کشوری نیز از خوان گسترده کَرَم او بهره‌مند بودند. چنانکه موقعی که نگارنده و شادروان عبدالله انور در بازدیدی از کاشان و برخی توابع آن در سال‌های **۱۳۱۷** شمسی وارد جوشقان شده از محبّت‌ها و پذیرایی جناب روحانی و خانواده‌شان برخوردار بودیم، چند تن از مأمورین دولتی هم که کارشان به ایشان مربوط نبود، بر سر سفره حاضر بوده شام می‌خوردند.

خاطرات جناب روحانی چنان مفید و جالب بود که آنچه را بیان می‌فرمودند از یاد نمی‌برم. متأسفانه در سال‌های دههٔ **۱۹۵۰** در اثر بدرفتاری و بی‌احترامی نسبت به شخصی به نام شیخ علی اکبری که از مخالفین امر بود و باعث ایجاد مزاحمت برای احبّاء شده بود، موج دشمنی با جناب ارباب و احبّاء بالا گرفت و ضوضا شد، و همان مردمی که در گذشته به اطاعت و دوستی تظاهر می‌کردند علیه ارباب شورش کرده مزرعه و باغ ایشان را سوزاندند و خودشان را هم از جوشقان به طهران راندند.

در طهران ارباب فضل‌الله ناچار به شغل عطّاری روی آورده روزگار می‌گذراند تا آنکه گشایشی حاصل شد و توانست موقتاً به جوشقان برود. در آن شرایط فقط پسر او، حسین روحانی، می‌توانست با رعایا روبرو شده با رعایت احتیاط کار زراعت را ادامه دهد. اندکی بعد

جناب ارباب، به طهران نزد پسر دیگر خود، جناب قدرت‌الله روحانی (شهید) آمد، تا اینکه حدوث انقلاب اسلامی در کشور اوضاع را سخت‌تر کرد و دیگر امیدی به حفظ املاک و سرمایهٔ کار او نماند.

آخرین باری که من جناب ارباب و همسرشان مَه لَقا خانم، دختر ملّا محمد علی شریعتمدار را دیدم در اوایل انقلاب بود. با آنکه روحیه‌ای قوی و شاد داشت قدّ او خمیده و بسیار پیر و شکسته شده بود. آنگاه شهادت فرزند برومند و عزیزش، جناب قدرت‌الله روحانی همراه با هفت تن دیگر از اعضای محفل روحانی ملّی ایران در دسامبر **۱۹۸۱** (دی **۱۳۵۹**) روی داد و غم سنگینی بر دل ارباب فضل‌الله و خویشان و دوستان باقی گذارد. صعود جناب روحانی چهل روز پس از درگذشت همسر مهربانش در اوایل سپتامبر **۱۹۸۵** در طهران در سن **۹۸** رخ داد.

ارباب فضل‌الله روحانی سال‌های متمادی عضو و رئیس محفل روحانی جوشقان و نماینده در کانونشن ملّی ایران بود و خدمات فراوانی به جامعهٔ بهائی شهرستان کاشان نمود. از اقدامات مهمّ او خرید خانه حاجی میرزا جانی در کاشان بود که حضرت اعلیٰ در آن خانه توقّفی کوتاه داشتند.

از فرزندان ارباب فضل‌الله، حسین روحانی و باهره امینی وادقانی به مهاجرت خارجه رفتند و فرزند دیگر، قدرت‌الله روحانی (**۱۹۳۴-۱۹۸۱**) در انقلاب اسلامی ایران به درجهٔ شهادت رسید. وی که سال‌های جوانی را در طهران گذرانیده به تحصیلات عالی در رشته حقوق و سپس خدمت در وزارت دادگستری و ادارهٔ ثبت کلّ اسناد و مدارک پرداخته بود، هنگام شهادت دارای سه فرزند خردسال بود.[۷]

افصحی: رحمت‌الله اَفصَحی (۱۹۰۱-۱۹۸۴)، از احبّای متأخّر و سال‌ها قائم به خدمت، خاصّه تعلیم و تربیت کودکان و جوانان بود و خانواده‌ای خادم از خود بجای گذارد. طی نامه‌ای جناب افصحی در آپریل **۱۹۸۴** از تگزاس (ایالات متحده امریکا) چنین به نگارنده نوشته است:

> پدر بزرگم، ملّا محمد جعفر و پدرم آقا حبیب‌الله از بهائیان جوشقان از وطن خود سرگون شدند و خانه‌شان را اغیار ضبط کردند و آن دو به طهران پناه برده در ورامین ساکن شدند. پدر بزرگ و نیز پدرم در آنجا ازدواج کردند و پس از چند سال وقتی عمو علی عسکر که همسرش اهل ورامین بود با پدرم آشنا شد ایمان آنها علنی شد و پدرم خانهٔ عمو علی عسکر

واقع در ناحیهٔ سر قبر آقای طهران را خریده ساکن آن شد. پس از چهار سال دائی پدرم به همراهی خواهر پدرم نیز به طهران آمدند. از بهائیان جوشقانی حدود صد تن در دهات متعلّق به عبدالحسین خان باقراف (از جمله حسن‌آباد، علی‌آباد، جعفرآباد و باقرآباد) به زراعت اشتغال داشتند و مرا به سرپرستی و معلّمی پنجاه تن کودکان حسن‌آباد انتخاب کردند...

... در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی پدرم صعود کرد، و جناب عزیزالله مصباح رئیس مدرسه تربیت که برای امتحان شاگردان من آمده بودند مرا به طهران برده به معلّمی کلاس‌های ابتدائی مدرسه تربیت پسران گماردند. به علاوه تعلیم و تدریس فرزندان عبدالحسین میرزا فرمانفرمائیان به راهنمائی جناب مصباح به من تعویض شد و من مدت سی سال این خدمت را هم انجام می‌دادم.

تولّد ملّا محمّد جعفر در جوشقان سَرک واقع شده و پس از تحصیلات مقدّماتی به عتبات عالیات برای ادامهٔ مطالعات دینی رفته و در مراجعت به جوشقان دارای منبر و محضر شده است. سپس در ملاقات و صحبت با حاجی میرزا جانی در کاشان به امر حضرت اعلیٰ آگاه و مؤمن گشته و در جوشقان به تبلیغ امر پرداخته است، و چون شهرتش به کاشان رسید ملّا حبیب‌الله، مجتهد شهر، به مخالفتش قیام کرده مردم را به ضرب و شتم او تشویق کرده است. چون اهالی قصد جانش را نمودند هنگام شب با پسرش حبیب‌الله به طهران فرار نموده در احمدآباد از قرای ورامین سکونت گرفته و به محضرداری و تدریس کودکان پرداخته است. در مقاله‌ای در مجلهٔ *آهنگ بدیع* دیده‌ام که ملّا محمّد جعفر به اتّفاق میرزا کمال الدین نراقی و ملّا محمد حسن و حاجی احمد و حاج محمد یزدی (ساکن کاشان) به بغداد رفته حضور جمال مبارک مشرّف شده‌اند.

جناب رحمت‌الله افصحی یکچند هم مهاجر شهر زابل و شاغل مقامی در ادارهٔ دارایی آن شهر بود. یک برادر او به نام عنایت‌الله میثاقی مهاجر کشور سوئد بود و در آنجا صعود نمود. جناب افصحی دو عمّه زادهٔ مؤمن نیز داشت: محمود افصحی و مریم افصحی. مریم مدیر مدرسه دخترانه وحدت بشر شده با جناب عطاءالله ناطقی مدیر مدرسه پسرانهٔ وحدت بشر ازدواج کرد. نام همسر جناب افصحی صبیحه بود که در سال ۱۹۷۹ در امریکا درگذشت.

اَبصَری: یکی از احبّای خلیق و مهربان جوشقان که مقیم کاشان و ناظم و معلّم مدرسه وحدت بشر بود میرزا آقا شهاب اَبصَری نام داشت. وقتی نگارنده را در کودکی به آن مدرسه سپردند وی مرا با مهربانی پذیرفت. او به موسیقی هم علاقه و آشنایی داشت و چون پدر بزرگوار من نیز موسیقی را خوب می‌شناخت و تار می‌نواخت به این سبب محبت مخصوصی به ما ابراز می‌فرمود. مادام که حیات داشت به تعلیم کودکان و جوانان مشغول بود و خانواده‌ای مؤمن از خود بر جای گذاشت. فرزندان او جنابان: حسن، رضا و مسعود ابصری در جامعهٔ بهائی فعال

بودند.

برادر جناب شهاب ابصری، به نام ملّا محمد علی شریعتمدار، نسبت به امر محبّ بود و پسرش دکتر کوچک شریعت جوشقانی و دخترش مه لقا خانم روحانی، همسر ارباب فضل‌الله فوق الذکر، در امر بهائی فعّال بودند. خواهر دیگر جناب ابصری، به نام فاطمه همسر میرزا حسین مَهدی جوشقانی بود که بعداً ذکر می‌شود.

عطائی جوشقانی: اوّلین مؤمن این خاندان میرزا محمود و همسرش خانم تاج دختر آقا میر بود. شش فرزند آن دو: عطاءالله، حسن و یدالله عطائی، اقدس بنائی، قدسیه رضائی و زهرا عطائی در جامعهٔ بهائی پرورش یافتند.

رضائی جوشقانی: شادروان حسن رضائی چندین سال کارمند و محافظ حظیرة القدس ملّی در طهران و شب و روز به وظائف خود قائم بود. همسر وی، قدسیه نیز اهل جوشقان بود و فرزندان مؤمن و خادمی تحویل جامعه دادند.

مَهدی و مدیر مسیحائی: میرزا حسین مَهدی (۱۸۷۶-۱۹۵۴) از متقدّمین امر در جوشقان بود و با داشتن سواد و دانش به تعلیم و تربیت کودکان نیز قائم و در تبلیغ همسایگان و دوستان جوشقان موفّق بود. بسیاری از بهائیان جوشقان در جلسات تلاوت الواح که غالباً در خانه او تشکیل می‌شد، تصدیق کردند و این جلسات به علّت مخالفت‌های اهالی، پنهانی و دور از چشم دیگران تشکیل می‌شد. (عدّهٔ بهائیان جوشقان در سال ۱۸۹۰، اواخر حیات حضرت بهاءالله، در حدود پنج تن از دو هزار تن سکنه بود.)

میرزا حسین سرانجام در حدود سال ۱۹۰۰ به طهران جلای وطن کرد و در قریهٔ محمّدآباد به فلاحت پرداخت و با ابراز کاردانی به مباشرت امور ده انتخاب شد. چندی بعد نیز وقتی جناب سید نصرالله باقراف مزارعی را در اطراف طهران خرید، با میرزا حسین در مورد کار کشاورزی مشورت نمود و او به کاشان سفر کرده چند خانوار بهائی را با خود آورد که با کار در آن روستاها از نظر مادی و معنوی ترقّی کردند. پس از صعود جناب باقراف و تغییر در وضع املاک او، جناب حسین مَهدی در طهران و سپس در کرج اقامت گزید و تا پایان عمر در کرج ماند. جناب مَهدی در اوقاتی که به تعلیم سواد به کودکان جوشقان مشغول بود عریضه‌ای حضور حضرت عبدالبهاء نگاشت و هدایت مبارک را تمنّا نمود. در جواب لوحی به افتخارش

صادر شد که رَوِش تدریس خواندن و نوشتن فارسی، و سپس مبادی علوم را وقتی که اسباب آن میسّر گردد، بیان فرموده‌اند.

فرزندان جناب حسین مَهدی تحت توّجه وی افرادی تحصیل کرده و کاردان و خادم بار آمدند و عبارت بودند از:

امان‌الله مدیر مسیحائی، نورالله مَهدی، خیرالله مَهدی، فروغ تاج (همسر عبّاس رضوانی)، سیف‌الله مَهدی، وجه‌الله مَهدی.

در شرح حال جناب حسین مَهدی دو ماجرای جالب نقل شده است:

در جوشقان مردی به نام مشهدی میرزا با باج گیری و زورگویی به ضعفا زندگی می‌کرد. روزی میرزا حسین در برخورد با او سلام و احوالپرسی کرده باب آشنایی و مراوده را باز کرد. مشهدی میرزا برخی شب‌ها به عنوان شب‌نشینی به خانهٔ جناب مهدی می‌رفت و از هر دری صحبت به میان می‌آمد، ولی بهائی بودن میزبان مکتوم مانده بود. یک شب پس از خروج از آن خانه شخص مُفسدی از او پرسید: «چطور است که تو با بابی‌ها رفیق شده‌ای؟» مشهدی میرزا با شنیدن نام بابی برآشفته شده به خانهٔ میرزا حسین برگشت و به او گفت: «یا باید امشب مرا بابی کنی یا حسابت را می‌رسم». میرزا حسین دربارهٔ تعالیم دیانت بهائی سخن گفته با نرمی و محبّت او را آرام کرد. مشهدی میرزا پس از ساعتی تأمّل پرسید: «آیا کتاب هم دارید؟» میرزا حسین در تاریکی شب به صندوق خانه خود رفته *کتاب ایقان* را آورده سه چهار صفحه از آغاز آن خواند و مشهدی میرزا توجّه کامل کرده با حالی عجیب گفت: «بَس است، من بابی شدم، حالا بگویید باید چه کنم؟» میرزا حسین شرح احکام را به آینده موکول نمود و مشهدی میرزا صبح بعد به مسجد رفته اعلام کرد که: «من بابی شده‌ام و هر کس اعتراضی دارد بیاید و با من صحبت کند». بعداً احبّاء برای او از احکام و تعالیم جدید صحبت کرده به او گفتند باید زورگویی و باج‌گیری را ترک کند. او هم پیشهٔ ناپسندیدهٔ خود را ترک نمود و در یک زمین زراعتی تا آخر عمر به کشاورزی مشغول شد. دختر او به نام پری، با جناب یدالله مَهدی ازدواج نمود و صاحب شش فرزند خدوم شدند.

ماجرای دیگر آن است که شبی بزّاز دوره‌گردی، به نام مشهدی حسین به خانه میرزا حسین مَهدی مراجعه نمود و گفت: «شنیده‌ام شماها بابی هستید، من هم آمده‌ام بابی شوم». پس حاضران در محفل که در آن اوقات شش تن بودند با او صحبت کردند. هر شب موضوع تازه‌ای مطرح می‌شد و او جواب می‌شنید، تا سرانجام شبی اظهارکرد که من اصلاً نه خدا را می‌شناسم، نه پیغمبر و نه امام. شما باید اوّل وجود آنها را برای من ثابت کنید. اتفاقاً شب بعد

جلسه در خانه مشهدی میرزای فوق الذکر تشکیل شد و مشهدی حسین بزّاز هم حاضر بود. مشهدی میرزا به او گفت:□من و تو بی‌سوادیم و حرف‌های میرزا حسین که باسواد است به درد تو نمی‌خورد. من کتابی تهیه کرده‌ام که امشب می‌خواهم برایت بخوانم و آنوقت مطلب را خوب خواهی فهمید□. مشهدی حسین گفت:□ای به قربانت بروم زود آن را بیاور و بخوان□. مشهدی میرزا پرده را بالا زد و چوبی را که آماده کرده بود آورد و به پشت مشهدی حسین زد و گفت: □تو ما را با سؤال‌هایت خسته کردی و تازه فهمیده‌ای که خدا و رسول و امام را نمی‌شناسی؟□ حاضران وساطت کرده متذکّر شدند که این روش اهل بهاء نیست و تو هنوز از عادات قبلی خود دست بر نداشته‌ای. اگرچه مشهدی حسین روز بعد نزد ملّای ده شکایت کرد و انتظار آشوب علیه بهائیان می‌رفت، ولی حادثهٔ بدی پیش نیامد و مشهدی حسین در شب دیگری که جلسهٔ دعا و مناجاب برپا بود حاضر شده با تکبیر الله ابهیٰ و چشم گریان از رفتار گذشتهٔ خود معذرت خواسته گفت:□من خیلی بی‌انصافی کرده‌ام و از دیشب بهائی شده‌ام. بگویید چه باید بکنم؟□ آن شب قدری از تعالیم و احکام برایش گفته شد، و او هم از مؤمنین صدیق امر شد و تحمّل مصائب بی‌شمار کرد.

داستان شنیدنی تصدیق مشهدی حسین بزّاز به عرض حضرت عبدالبهاء رسید. در جواب لوحی به افتخار احبّای جوشقان صادر نموده ضمن آن به شوخی فرمودند:□گاهی هم تبلیغ به زبان جوشقانی□. و این بیان را احبّاء به تکرار نقل می‌کردند، به این معنی که گاهی هم سخت‌گیری لازم است.

سایر بهائیان جوشقان که با خانواده‌شان به آئین بهائی اقبال کردند عبارتند از:

تقی‌زاده: نصرالله تقی‌زاده و پسرشان فضل‌الله تقی‌زاده و زمان خانم پیمانی همسر ایشان.

نصرالله محمّدی.

زین العابدین و فرزندانشان حسین علی و عزّت‌الله عقیلی.

رضا فیاضی معروف به پهلوان رضا و برادر او هدایت هدایتی معروف به پهلوان هدایت، که هر دو خواهرزاده‌های جناب زین العابدین فوق الذکر بودند.

حسین ربّانی و رضا حسینی فرزندان ابوالقاسم ربّانی (مسلمان).

حسین سبحانی.

میثاقی: ابتدا آقا حسین علی میثاقی به آئین بهائی ایمان آورد و مراتب را به خانواده‌اش ابلاغ نمود. در نتیجه ایران خانم همسر آقا ماشاءالله میثاقی (برادر آقا حسین علی) نیز بهائی شد و دو

سال بعد آقا ماشاءالله میثاقی بوسیله ارباب سیاوش از احبّای زرتشتی تصدیق امر را نمود.

چنانکه در مقدّمه اشاره شد بسیاری از احبّای کاشان، خاصّه جوشقان و فتح‌آباد و نوش‌آباد، یا از ستم دشمنان امر گریخته به روستاهای طهران رفتند یا نظر به اوضاع مساعد کشاورزی در اطراف طهران کار و زندگی در آن نقاط را بر ماندن ترجیح داده به مرکز روی آوردند. اوضاع امری نیز در روستاهای طهران مُساعد بود، چنانکه محفل روحانی محلّی آنها تقریباً همزمان با طهران تشکیل گردید و مبلّغین و دانشمندان امر به آن روستاها رفته در تشویق و تزیید معلومات امری بهائیان ساعی بودند. احبّاء اکثراً در حظیرة القدس حسن‌آباد (از املاک باقراف) اجتماع می‌کردند و علاوه بر استماع الواح و مناجات‌ها و نطق‌ها با غذاهای مطبوع هم پذیرایی می‌شدند.

نام اکثر این دوستان به همّت افراد مطّلع یادداشت شده و صورتی از آنان که به جوشقان و قرای آن مربوط بودند چنین خلاصه می‌شود:

حاج اولیا شیرمحمدی، برخی از فرزندانش به مهاجرت خارج از ایران رفتند.

کدخدا ماشاءالله حاجی، فرزندانش مهاجر ترکیه شدند.

سید محمود حسینی، در حومه طهران به فلاحت پرداخت.

حسین ابراهیمی جوشقانی، در قریهٔ کوهَک (کرج) با سید محمود حسینی فوق الذکر همکار بود.

کدخدا علی اکبر ابراهیمی، ساکن قریه عبدالله آباد شد.

علی اکبر رمضانی، هم ساکن عبدالله آباد بود.

محمد رضا ابراهیمی، ساکن جعفرآباد باقراف شد.

اسماعیل نَبی، خود تصدیق امر نموده در خادم‌آباد سکونت گرفت.

ماشاءالله عابدینی و پسرش، ساکن قلعه حسن خان (کرج) بودند.

حجّت جوشقانی، ساکن قلعه حسن خان بود.

سید اشرف اشرفی، ساکن شهریار بود ولی پسرانش در خانی‌آباد و طهران زندگی می‌کردند.

نعمت‌الله علائی و پسرانش ساکن ضیاءآباد بودند.

عمو حاجی عبّاس و برادرانش، حسین آقا و علیشاه، ساکن حسن‌آباد باقراف بودند.

حسین ذاکریان، ساکن کرج بود.

محمد و علی کارگر، در شهر ری سبزی کاری داشتند.

حسین ابراهیمی جوشقانی، در قریهٔ کوهک سکونت داشت.

حسن و محمّد زارع، ساکن جعفرآباد بودند.
محمّد با نام خانوادگی علی و برادرانش حسین و رضای علی؛ ساکن جلالیه باقراف بودند.
عمو حسن صادقی، ساکن جعفرآباد بود.
تقی آبیار و برادرش، ساکن میان‌آباد بودند.
محمّد عطاری، ساکن جوشقان بود.
خانواده‌های زارع جوشقانی، ابراهیمی جوشقانی، لامع‌پور جوشقانی و رضوانی جوشقانی، که برخی از آنان به خارج از ایران رفتند.

فتح‌آباد

فتح‌آباد آبادی کوچکی در حاشیهٔ جوشقان است که بنا به قول جناب میرزا مهدی اخوان صفا درگذشته همهٔ ساکنان آن- حدود چهل تا پنجاه تن- بهائی بوده‌اند و هر وقت احبّای جوشقان مورد ایذاء و اذیت اهالی قرار می‌گرفتند به فتح‌آباد پناه می‌بردند. در سال‌هایی که جلسات بهائی جوشقان بر اثر تضییقات تشکیل نمی‌شد، احبّاء در جلسات فتح‌آباد حضور می‌یافتند.

از فتح‌آباد، صرف نظر از خاندان گستردهٔ سادات منزوی،[۸] مؤمنین و مبلّغین موفّق دیگری نیز برخاسته‌اند.

آقا میر محمّد علی ضیاءآبادی: از بهائیان متقدم فتح‌آباد بود. تاریخ *ظهور الحقّ* دربارهٔ او چنین نوشته است:

> از مشاهیر احبّاء متقدم آقا میر محمّد علی اهل فتح‌آباد بود که عدّه‌ای از خویشان خود را در وطن و جمعی را در جوشقان و نوش‌آباد و دیگر قراء تبلیغ کرد و بالاخره رهسپار طهران شد و در قریهٔ ضیاءآباد توطّن جُست و بساط تبلیغ بگسترد و اهالی قراء مجاور او را به صداقت و دیانت و بزرگواری شناختند و به نام آقا میر ضیاءآبادی شهرت یافت. الواحی از قلم جمال مبارک به افتخارش نازل شد که آنها را از حفظ می‌خواند و در شب‌های سوگواری با وجود کِبَر سن استراحت نمی‌کرد و در جلسات شرکت می‌نمود. وی در سال ۱۳۴۹ هجری قمری در سنّ حدود ۱۰۵ در ضیاءآباد درگذشت. از نُه تن فرزندان او و نیز برادرانش خاندان گسترده‌ای باقی است.[۹] (تلخیص)

فرزندان جناب میر محمّد علی، که ابتدا به ضیائی شهرت داشتند و سپس نام خانوادگی

جعفری گرفتند عبارت بودند از: عبّاس، رحمت‌الله، نظام، نصرالله، فرج‌الله و خانم‌ها فروغیه، زرین تاج و خانم تاج. جناب میر محمّد علی سه برادر هم موسوم به میر حسن، رضا و میرزا حسین حسینی داشت.

حسن منزوی: از بهائیان فتح‌آباد بود که یکچند در کاشان زندگی می‌کرد. وی که برادرزادهٔ جناب سید نصرالله منزوی بود پس از آنکه دولت به خدمتش خاتمه داد به فتح‌آباد بازگشت و به کشاورزی پرداخت.

در خاندان منزوی جنابان احمد و عبّاس منزوی نیز با زن و فرزند خود به خدمت قائم بودند.

یادداشت‌های تاریخی میرزا مهدی اخوان صفا، مربوط به سال ۱۳۲۷ هجری قمری (۱۹۰۸) حاکی از آن است که احبّای فتح‌آباد و جوشقان و نوش‌آباد متّحد و مستبشر و آماده احداث تأسیسات عام المنفعه بوده‌اند، چنانکه برای احداث حمّام بهداشتی و حظیرة القدس و مشرق الاذکار تبرّعاتی گردآوری نموده در انتخاب و تشکیل محفل روحانی محلّی اهتمام داشته‌اند.

ذیلاً چند سطر از لوح حضرت عبدالبهاء، که در آن به فتح‌آباد اشاره فرموده‌اند نقل می‌شود:[۱۰]

هوالله ای دو ثابت بر پیمان نامه رسید شکر حضرت مقصود را که مانند نَسَمات اسحار و نفحات ازهار بر حدود و ثغور آن دیار مرور نمودید مشام‌ها معطّر شد و قلوب منوّر گشت و نفوس مستبشر گردید... و در فتح‌آباد فتوح پدیدار شد و محفل ملاقات سیار برقرار گشت یاران به وجد و طرب آمدند و بی‌خبران از یار بی‌نشان نشان یافتند...

مشکان

مُشکان قریه‌ای است در پنج فرسخی کاشان که بسیار آباد بوده و اکنون در سر راه قم و کاشان قرار دارد. در سفر سال ۱۳۱۷ نگارنده و شادروان عبدالله انور در این نقطه هم یک شب توقف داشتیم و میهمان دو برادر به نام‌های ارباب نصرت و ارباب رضا بودیم. در مشکان عدّهٔ زیادی از بهائیان ساکن بودند و میزبانان ما خاطرات خوشی از توقّف میرزا ریحان ریحانی در قرای مشکان و نوش‌آباد و آران داشته از ایذاء و اذیت اهالی به جناب ریحانی سخن می‌گفتند. از احبّای متقدم مشکان این افراد به یاد می‌آیند:

حبیب عابدیان، منسوب به یکی از دو برادر فوق الذکر.

دیانت‌الله مشکانی، و فرزند او منوچهر امینی.

ارباب آقا بابا مشکانی، با شهرت نیک در قرای مشکان و نصرآباد و یزدل و علی‌آباد و وادقان. وی میزبان مبلّغینی بود که به آن قراء وارد می‌شدند.

ارباب علی آقا، برادر جناب آقا بابای فوق الذکر و پدر ارباب امان‌الله امینی.

آقا علی اکبر میثاقی، پسر ارباب رضای فوق الذکر، که مقیم طهران شد.

ارباب نصرت و ارباب حسین.

آقا حبیب عابدیان، ابتدا چوپان بود و پس از ازدواج دوّم با خانوادهٔ بهائی مقیم شهر کاشان شد.

میرزا قوام میثاقی، مباشر امور جناب علی ربّانی.

نوش‌آباد

در *تاریخ امری کاشان* دربارهٔ نوش‌آباد چنین می‌خوانیم:

> نوش‌آباد در مسافت یک فرسخ و نیم کاشان واقع شده، در اوایل امر عدّه‌ای از مردم آن به امر اقبال کرده محافل ذکر و تلاوت آیات داشته‌اند و مبلّغین به آنجا می‌رفته‌اند، ولی اهالی بسیار متعصّب و فتنه جو بوده‌اند و در نتیجهٔ اذیت‌های اهالی، احبّاء به اطراف هجرت کردند و امر در آنجا رو به ضعف نهاد. (تلخیص)

همچنین در مأخذ فوق چنین مذکور است:

> سید اسماعیل بصیر جوانی پرحرارت و عشق بود و در پانزده سالگی تصدیق امر مبارک کرد. پدرش مبغض بود و در سر چاه قنات به مُقنّی ها دستور داد او را در چاه بیاویزند تا به امر بد بگوید. وقتی او را آویختند گفت اگر می خواهید کاری را که با جَدّم کردند با من بکنید حرفی ندارم. بعد او را رها کردند، و احبّاء بر اثر تعرّض و سبّ و لعن های پی در پی از نوش آباد به سمت طهران رفتند و عدّهٔ مهاجرین تقریباً بیست نفر بود. (تلخیص)

آبادی کوچکی به نام یحییٰ‌آباد در نزدیکی نوش‌آباد قرار دارد که بنا به یادداشت‌های جناب اخوان صفا دارای معدودی بهائی محلّی یا نوش‌آبادی بوده است، ولی آنها هم به قراء طهران رفتند. با این حال از نوش‌آباد افراد برجسته و خادمان برازنده‌ای برخاسته‌اند که ندای امر را در نقاط مختلف ایران و خارجه بلند کردند.

چند نمونهٔ دیگر از تضییقات علیه بهائیان در نوش‌آباد چنین بود:
آقا لطف علی، پسر حاجی عبّاس پدر مبلّغ معروف جناب حسن نوش‌آبادی، هنگامی که از مزرعهٔ کویر به نوش‌آباد می‌رفت گرفتار یکی از اعدای امر، به نام سید رضی، شد ولی با وجود تهدید از بدگویی به امر امتناع کرد. سید رضی آنقدر زنجیر بر سر و بدنش زد که سراپا مجروح شد و چندی بعد به بیماری وبا بدرود حیات گفت. مادرش جسد او را شست و احبّاء او را دفن کردند.

نوش‌آبادی: میرزا حسن نوش‌آبادی رحمانی، از دیگر بهائیان خدوم نوش‌آباد بود. در تاریخ *ظهور الحقّ* دربارهٔ این مبلّغ گرامی چنین می‌خوانیم:

> از معاریف مبلّغین امر جناب حسن نوش‌آبادی فرزند لطفعلی زارع و سارا خاتون از اهل نوش‌آباد کاشان بود. وی در محیط بهائی نشو و نما کرد و در نوزده سالگی همراه با میرزا مهدی اخوان صفا یزدی به سفرهای تبلیغی پرداخت و ضمناً در مدارس بهائی کاشان و بارفروش و شهمیرزاد و همدان تدریس کرد. وی پس از چهار سال از جناب اخوان صفا جدا شده به کاشان بازگشت و به سیر و سفر تبلیغی در شهرهای دیگر ایران پرداخت. در سال **۱۹۲۴** به زیارت ارض اقدس و سپس ملاقات با بهائیان مصر موفّق شد و پیوسته از محفل روحانی ملّی ایران مأموریت‌های تبلیغی داشت. در زمانی که مسلمین یزد تهمت قتل به اعضای محفل روحانی بستند نوش‌آبادی هم از شیراز به یزد احضار و هشت ماه در آن شهر و چهارده ماه در طهران زندانی شد تا وقتی که در محکمه برائت ایشان ثابت و مستخلص گردید.[۱۱] (تلخیص)

بقیه احوال جناب نوش‌آبادی در *مصابیح هدایت* چنین خلاصه شده است:

> ... وی در صفحات مختلف ایران به اعلای کلمة‌الله اشتغال داشت و در سال **۱۱۵** بدیع (۱۹۵۸) به امر محفل روحانی ملّی در کنفرانس بین القارّات که در سنگاپور منعقد شد شرکت نموده پس از سفری به هندوستان به ایران مراجعت کرد و پنج سال مقیم شیراز بود، تا در زمستان **۱۹۶۲** در **۶۹** سالگی پس از چند حملهٔ قلبی صعود کرد. همسر او ثابته خانم ثابت شرقی بود.[۱۲] (تلخیص)

جناب نوش‌آبادی اخلاقی ملایم داشت و در صحبت با مبتدیان صبر و حوصلهٔ بسیار نشان می‌داد و روش پسندیده‌ای در مذاکرات امری داشت لهذا موفّق به معرفی امر بهائی به بسیاری از نفوس گردید. آقا سید عباس علوی و آقا سید رضا بجنوردی از آن جمله‌اند. وی آنی از تربیت و تدریس جوانان و تذکّرات سودمند به دوستان فارغ نمی‌نشست و به نگارش و انتشار

چند کتاب، از جمله بیان حقیقت، فرائض الدینیه و مبادی امریه توفیق یافت. جناب نوش‌آبادی لوحی نیز از حضرت عبدالبهاء در جواب سؤالات متعدّد خود دریافت نمود.

میر محمّد علی منزوی:[۱۳] معروف به ارباب آقا میرزا از احبّای نوش‌آباد در مزرعهٔ کویر در سه فرسنگی به کشاورزی اشتغال داشت، ولی زمستان‌ها را در نوش‌آباد می‌گذراند. همسرش هم به خدمت امر قائم بود. در طغیان نایب حسین و پسرش ماشاءالله خان یکی از اشرار به تحریک برخی از معاندین به عنوان سرقت به خانه آن دو درآمد و چون همسر بیدار شده از حجره بیرون دوید یک همدست آن طاغی او را هدف گلوله ساخته به خاک هلاک انداخت. وقتی آقا میر محمد علی از مزرعه به خانه آمد و آن وضع را مشاهده کرد تأثر شدید حاصل کرده پس از چند روز رحلت نمود.[۱۴] به علاوه، وقتی پسر بزرگ آن دو، سید محمود منزوی فوت کرد اهالی قریه مانع از دفن جسدش در گورستان قریه شدند و چون احبّاء او را در جای دیگری به خاک سپردند اهالی ده آن قبر را هم نبش کردند.[۱۵]

وهمن: بزرگ این خاندان استاد آقا گل (نوش‌آبادی) بود. جزوهٔ *تاریخ امری کاشان* دربارهٔ او چنین نوشته است: □استاد آقا گُل و قرینهٔ مؤمنه‌اش همواره مصدر خدمات و استقامت بودند تا در ایام نایب حسین کاشی اعداء درصدد قتلش برآمدند. لذا خانه و اثاث البیت را واگذار کرد و رهسپار طهران شد... از او خانوادهٔ وَهمَن برقرار است□.

جدّ پدری برادران وَهمن استاد آقا گل نوش‌آبادی از احبّاء متقدّم امر بوده است. وی مقنّی باشی بود و در شناسایی زمین‌های مساعد برای حفر چاه و قنات و تخمین مقدار آبی که عاید می‌شد تخصّص داشت. آقا گل همه جا به بابی بودن مشهور بود و طبعی شوخ داشت. وی اوهام و خرافات را در لباس مزاح انتقاد می‌کرد و با آنکه سَکَنه منطقه کویر به او احتیاج داشتند، بارها او را در راه عقیدهٔ ایمانی مورد آزار قرار دادند چنانکه یک بار به حکم حاکم او را از چاه قنات آویختند تا تبرّی کند، ولی استقامت نمود و آزاد شد.

آقا گل سه بار ازدواج کرد. همسر اوّلش حلیمه خاتون در سالی که وبا در کاشان شایع شد (۱۹۰۴) صعود کرد و نامش در لوحی از حضرت عبدالبهاء به افتخار بهائیانی که در آن سال صعود کردند مذکور است (تحت عنوان ضجیع استاد آقا گل). همسر دوّم او به نام خاور سلطان بهائی نبود ولی فرزندان و نوه‌های خود را در محیط بهائی پرورش داد و مشوّق آنان در خدمات امری بود. پس از جدایی از او، آقا گل همسر سوّمی اختیار کرد و از او نیز دارای پسری دیگر شد که نام خانوادگی اسماعیلی را اختیار کردند. برادران وهمن فرزندان استاد علی خان (فرزند

همسر اوّل) و روح‌الله خان (فرزند همسر دوّم) هستند.[۱۶]

رمضانی: نخستین مؤمن این خاندان، محمد رمضان علی نام داشت که در جوانی به هدایت ارباب آقا میرزا نوش‌آبادی ایمان آورد ولی سخت مورد ملامت و آزار خویشان واقع گردید چنانکه او را با همسر و دختر کوچکش از خانه اخراج نمودند و همسرش را بدون طلاق به عقد دیگری در آوردند، و چون پدر فتوای قتل او را تحصیل کرد تا خود او را مقتول سازد شبانه به طهران گریخت و در قریهٔ ضیاءآباد که چند تن از بهائیان دیگر به آنجا پناه برده بودند مسکن گزید. وی با کمک آقا میر محمّد علی مشغول کشاورزی شد و با دختری مسلمان از مردم جوشقان ازدواج کرد و صاحب پسری به نام اسدالله شد ولی همسر دوّم زود درگذشت. پس با دختر یکی از بهائیان نوش‌آباد به نام خورشید ازدواج کرد و ساکن قریه حسن‌آباد باقراف شده به عضویت محفل روحانی محل انتخاب گردید و به خدمت پرداخت. امّا پدر او تا آخر حیات دست از مخالفت بر نداشت و او را از فرزندی خلع و از ارث محروم ساخت. دختر آقا محمّد رمضان علی از همسر مسلمان اوّل با کمک دو عمّه‌اش نزد پدر به حسن‌آباد آمد و در ظل تربیت پدر و تشکیلات بهائی قرار گرفت.

پسر جناب رمضان علی، اسدالله و متولّد سال **۱۲۹۹** هجری شمسی (۱۹۲۰)، نام خانوادگی رمضانی ثابت را اختیار کرد و در طهران و حومهٔ آن به تحصیل پرداخت و برای خدمات امری به بسیاری از نقاط کشور سفر نمود و مورد صدمه و آزار بسیار قرار گرفت. وی در حین اقامت در خرمشهر حمامی برای بهائیان ساخت و مورد حسادت مخالفان امر قرار گرفت و کتاب منظوم او□منظومهٔ حیات جاویدان□ که در اثبات و شرح تعالیم امر بهائی نوشته بود توسط علما توقیف گردید. تشکیلات بهائی نیز بواسطه اینکه کتاب مزبور بدون تصویب آن مرجع چاپ شده بود ایشان را مورد بی‌مهری قرار دادند ولی پس از مدتی انزوا رفته رفته امور به حال عادی بازگشت و فعالیت‌های تشویقی و تبلیغی ایشان مجدّداً آغاز شد و پس از انقلاب اسلامی به قبرس، ترکیه و آلمان هجرت کرد. ایشان توقیعات متعددی از حضرت ولی امرالله دریافت کردند و با طبع شعری که داشتند اشعار زیادی سرودند. کتابی هم در شرح زندگی حضرت بهاءالله بخصوص در ایام ادرنه تألیف نمودند.

سید صادق اَجتهِد: برادر سید محمّد تقی به قالی بافی در نوش‌آباد مشغول و خانه‌اش محلّ پذیرایی از مسافران و مبلّغان بهائی بود. به علاوه به عنوان نمایندهٔ نوش‌آباد در جلسات شور

قرای کاشان شرکت می‌نمود.

آران

آران قریه‌ای در ۹ کیلومتری شمال شهر کاشان است و از دورهٔ حضرت بهاءالله برخی از ساکنین آن به امر بهائی مؤمن شده خاندان‌هایی گسترده و خادم تشکیل دادند. در دورهٔ حضرت عبدالبهاء عدّهٔ بهائیان آران افزایشی سریع پیدا کرد و صرف نظر از محفل روحانی و محافل تبلیغی و تربیتی مدرسه‌ای به نام معرفت به همّت احبّاء تأسیس شد و در آموزش و پرورش جوانان قریه، خواه بهائی و خواه مسلمان، گام‌هایی بلند برداشته شد.

حضرت عبدالبهاء در لوحی به افتخار احبّای آران چنین می‌فرمایند: □آران الحمدلله این ایام شعله نیران است، آتش عشق برافروخته و پرده بسوخته و طالبان در دبستان عشق رسم عاشقی آموخته و چون پروانه در شعله شمع جان باخته و کار خویش ساخته‌اند..□.

از میان احبّای آرانی افرادی دانشمند، ادیب، شاعر و نویسنده نیز برخاستند که بخصوص می توان از میرزا علی محمّد ادیب بیضائی و برادر کوچکتر نعمت‌الله بیضائی نام برد.

بیضائی آرانی: علی محمّد ادیب بیضائی و برادر دانشمند وی، نعمت‌الله ذکائی بیضائی از ادیبان نام‌آور جامعهٔ بهائی بودند که در آران متولّد شدند.

فاضل مازندرانی در *اسرار الآثار* دربارهٔ آران نوشته است:

> ... در دورهٔ مبین (حضرت عبدالبهاء) آران مرکزی مهمّ در امر بدیع گردید و اکنون دارای پانصد نفر صغیر و کبیر از اهل بهاست. نخستین بهائی آنجا مشهدی اسماعیل (پیله‌وَر)، آنگاه مشهدی قاسم و سپس پسرش استاد ابوالقاسم دلّال و استاد احمد فُرقانی بودند و علی محمّد بیضائی شاعر که در تاریخ *ظهور الحقّ* مذکور است از اهل آران بوده است.[۱۷]
> (تلخیص)

گذشته از شرحی که در *ظهور الحقّ* دربارهٔ علی محمّد ادیب بیضائی مسطور است،[۱۸] شرح حال تفصیلی او به قلم برادرش نعمت‌الله ذکائی بیضائی در *تذکرهٔ شعرای قرن اوّل بهائی*[۱۹] انتشار یافته است. شرح حال آن دو در فصل چهارم مشروحاً آمده است.

فروغیان: ملّا علی اکبر آرانی (فروغیان)، از علمای اسلام بود و با جناب علی محمّد ادیب

بیضائی خویشاوندی داشت. وقتی از اقبال ادیب به آئین بهائی آگاه شد به مخالفت برخاست و خواست او را از امر بهائی برگرداند. لذا چندین کتاب حاوی احادیث و اخبار اسلامی را نزد او آورده سعی در انصراف او نمود. جناب ادیب هم فوراً شیخ محمّد ناطق مدیر دانشمند مدرسهٔ وحدت بشر را توسّط یکی از شاگردان مدرسه (جناب مهدی توفیق) خبرکرده به پذیرایی از آن دو به مدّت یک شبانه روز پرداخت و آن دو مرد عالم ساعت‌ها بحث کرده یک یک اخبار و احادیث را بررسی نمودند تا آنکه او هم ایمان آورد. از ملّا اکبر خاندان مؤمن و خادم فروغیان برقرار است. ملّا اکبر در سال ۱۹۱۷ به مرض وبا درگذشت.

ملّا محمد حسن شاعر متخلّص به ضیائی: نیز با دلالت علی محمّد ادیب بیضائی در آران ایمان آورد. وی فرزند ملّا عبدالرحیم عطّار بود و پس از فوت پدر به کسب او ادامه داد. وی ادیب و شاعر بود و آثار علمی و ادبی بسیاری را مطالعه و استنساخ کرد. او هم پس از اقبال قصیده‌ای حضور حضرت عبدالبهاء فرستاد که مطلع آن چنین است:

ربوده دل زکفم تازه مهوشی امسال   که در بیان صفاتش زبان ناطقه لال

و در جواب لوحی به افتخار او با خطاب: □ای مرغ خوش الحان اشعار آبدار ملاحظه گردید و از تلاوت آن روح و ریحان حاصل شد..□ نازل گردید.

متأسفانه چون فرزند و منسوب علاقمندی نداشت اشعارش جمع‌آوری نشد. وی پس از صدماتی که توسط نوکرهای ماشاءالله خان (پسر نایب حسین کاشی) بر او وارد آمد مریض و بستری شد و در سال ۱۹۱۸ در سنّ ۴۵ صعود کرد.

فروغی: میرزا محمود فروغی از احبّای متقدّم آران بود و پس از ملاقات و مذاکره با بهائیان کاشان و نوش‌آباد و آران تصدیق امر نموده خود وسیلهٔ اقبال دیگران شد. وی از مؤسّسین محفل روحانی در آران بود و خانهٔ خود را در آن قریه در اختیار محفل روحانی گذارد و مدرسهٔ بهائی آران در آن محلّ شروع به کار کرد. پس از چندی وقتی برای مدرسه محلّ مناسبی تأمین شد، آن ملک به حظیرة القدس اختصاص یافت.

میرزا محمود پس از چندی خدمت در آران و بر اثر آزار ساکنین متعصب شهر به کاشان نقل مکان کرده در همه سال‌ها عضو محفل روحانی بود و چند بار به سمت نمایندهٔ کاشان در انجمن شور روحانی ملّی منعقد در طهران شرکت فرمود. وی که دارای نُه فرزند مؤمن و خادم بود در سال ۱۹۳۳ صعود کرد و بر حسب وصیت خویش جسدش را در باغ خودش در آران

دفن نمودند. از قلم حضرت عبدالبهاء و سپس حضرت شوقی ربّانی الواحی به افتخارش صادر و عنایاتی ابراز شده است.
ضیائی آرانی: آقا علی ضیائی آرانی نخستین بهائی در خانواده خود و شغل او خبّازی بود. در اواخر عمر مقیم طهران شده در آن شهر صعود کرد. فرزند برومند او جناب عبّاس ضیائی از افراد مطّلع و خدوم و غالباً عضو لجنه‌های تربیت امری و تبلیغ بود و خود نیز فرزندانی خدوم و دانشمند بجای گذارد.

نراقی آرانی: ارباب حسینعلی نراقی از معمّرین اهل آران و از قدمای امر بود و بعداً مقیم طهران شد. وی پیش از تصدیق از احبّاء تنفّر داشت و بطوری که خود گفته است استاد محمّد پیله‌ور را خیلی اذیت می‌کرد، ولی پس از ایمان آوردن توسط آواره، همیشه او را بغل کرده می‌بوسید. وی دو پسر به نام علی اکبر و احمد نراقی و برادری به نام ارباب حبیب نراقی داشت. همسرشان فاطمه سلطان خانم تنها دختر استاد ابوالقاسم دلّال معروف به دروازه، از مؤمنین اولیهٔ آران بود. این مرد تحمل بلایای فراوان نمود به حدّی که زندگی ایشان را تاراج کردند و او را به دُم اسب بستند تا بی‌هوش شد و سپس از شهر راندند. همه فرزندان و نوادگان این خانواده در کشورهای مختلف به خدمت قائمند.

حسین یگانه: با همسر و فرزندان مقیم طهران شده به تجارت مشغول بود. همسر او کبریٰ یگانه از بانوان مطّلع و خدوم و عضو تشکیلات تبلیغی امر بود.

روحانی آرانی: در این خاندان چهار برادر مؤمن به نام‌های: احمد، محمود، حبیب و محمّد بودند که در آران کاشان و طهران اقامت داشتند و خانواده‌های وسیعی تشکیل دادند. نگارنده در سفری در سال ۱۹۳۸ به آران، همراه جناب عبدالله انور، به خانهٔ جناب محمود روحانی وارد شده در جلسات پر جمعیت بهائی آنان شرکت نمودیم. در طهران هم با جناب محمّد روحانی آشنایی داشتم و در زیارت ارض اقدس با خانوادهٔ ایشان همسفر بودیم.

فلّاح: ارباب آقا میرزا فلّاح متولّد سال ۱۳۰۲ هجری قمری (۱۸۸۵) در آران، بر اثر معاشرت با جنابان هاشم کیسه‌گیر و ماشاءالله لقائی کاشانی ایمان آورد و در آران از محضر جنابان ادیب بیضائی و ضیائی آرانی نیز استفاده کرد. وی طرح تأسیس مدرسه بهائی معرفت آران را در سال

۱۳۳۲ قمری (۱۹۱۳) به محفل روحانی تقدیم نمود که در خانهٔ تقدیمی میرزا محمود فروغی تأسیس شد.

وی شاعری خوش قریحه بود و در اشعار گاهی فلّاح و گاهی رضا تخلّص میکرد. شرح حال تفصیلی او در جلد سوّم *تذکره شعرای قرن اوّل بهائی* منتشر شده است. متأسفانه با وجود خدماتی که به جامعهٔ آران، بیدگل و نوش‌آباد در تعلیم و تربیت اطفال آنها مبذول داشت پیوسته مورد بی‌مهری و آزار و اذیت اهالی قرار می‌گرفت کما اینکه شبی اهالی به خانه‌اش ریخته او را به قدر کُشت زدند و به دنبال آن صعود نمود و حتّی پس از صعود (در سال ۱۹۶۱) جسدش را از گلستان جاوید بهائیان خارج نموده در گورستان مسلمین دفن کردند.

جناب محمّد رضا فلّاح برادر زن جناب محمود فروغی بود و خود چهار فرزند داشت که از سه تن آنان خانواده‌هایی در امر باقی‌اند.

مطلق آرانی: نخستین مؤمن این خانواده جناب شکرالله مطلق بود که معلومات امری و تبلیغی و قدرت استدلال فراوانی داشت و خانواده‌ای روحانی تشکیل داد. وی دو پسر داشت: حسین و عبدالله. جناب حسین ابتدا در طهران زندگی می‌کرد و سپس مقیم همدان شده به عضویت محفل روحانی آن شهر انتخاب گردید و پیوسته به خدمات امری قائم بود. وی همراه دیگر اعضای آن محفل در انقلاب اسلامی ایران گرفتار حبس و شکنجه شد و در سال **۱۹۸۱** به اتفاق شش تن دیگر به درجهٔ شهادت رسید. جناب شکرالله مطلق پس از گرفتاری فرزند خود طاقت نیاورده با سکته قلبی در طهران درگذشت. اخبار و نامه‌های مربوط به شهادت اعضای محفل روحانی همدان در مطبوعات بهائی انتشار یافت و شایستهٔ مطالعه است. جناب عبدالله مطلق و خانواده بهائی‌اش مقیم طهران بودند.

مشفق: محمد علی نجّار و خواهر او به نام مرضیه مشفق از نخستین بهائیان آران بودند ولی همسر بهائی نداشتند. پسر مرضیه خانم، علی مشفق، بر اثر توجّه و تربیت مادر مؤمن به امر بهائی گشت، و در ضوضای خرداد **۱۳۴۲** شمسی (۱۹۶۳) مخالفین امر به خانه‌اش هجوم کرده اموالش را آتش زدند، و بر اثر آن مرضیه خانم که بیمار بود صعود نمود. از جناب علی مشفق سه فرزند مؤمن باقی‌اند.

لامع آرانی: آقا رمضانعلی لامع و همسرشان فاطمه سلطان از احبّای متقدم آران بودند. در شرح

احوال میرزا ریحان ریحانی آمده است که ایشان روزی به اتفاق چند نفر از تعدّی گران سر راه را بر میرزا ریحان گرفته خنجر به دست داد زد که بهاء را لعنت کن. میرزا ریحان گفت بهار چه عیبی دارد؟ بهار فصل گل و نسرین است. بالاخره به هر زبانی بود آنها را ساکت کرد و با رئیسشان به منزل ارباب آقا میرزا در نوش‌آباد رفتند و چندی نگذشت که تعدادی از آنان از جمله آقا رمضانعلی ایمان آوردند. ایشان پس از چندی خانه مجلّل افتخار الشریعه را که از دشمنان امر بود خریدند و مجالس پر جمعیت امری در آن خانه تشکیل می‌شد. نُه فرزند ایشان در جامعه بهائی به خدمت قائمند.

بسیاری از افراد یا خانواده‌های بهائی آران رفته رفته مقیم نقاط دیگر مانند کاشان، طهران و اخیراً ممالک خارجی شدند. فهرستی از آنان به این شرح است:

علی محمّد محلوجی و فرزندان

علی محمّد محبّتی، فرزندش محمّد محبّتی و برادرش محمّد تقی رستگار آرانی

علی محمّد لمیعی و خانواده و برادرشان حبیب‌الله لمیعی. پدرشان استاد هاشم بنّا عرفانی، در خاتمه عمر چند روزی بستری بوده ولی هنوز از مزاح و شوخی مضایقه نمی‌نموده. از جمله می گوید: «مردم می‌گویند مرگ سخت است در حالی که اصلاً سختی ندارد بلکه خیلی هم راحت است». سپس درازکشیده، شمدی روی خود می‌اندازد و می‌خوابد و همان وقت می‌میرد.

میرزا فضل‌الله بیضائی، پسر عموی جنابان ادیب و نعمت‌الله بیضائی

میرزا ابوطالب بحرینی و خانواده

حسن قانون و فرزندان

علی محمّد فرقانیان و خانواده

علی اکبر ربّانی و خانواده

برادران یزدانی، به نام‌های: علی اکبر، احمد، محمود و فرزندانشان

برادران خرمّی، عیسی، عبدالله و فرزندانشان

استاد محمّد علی بدیعی، از احبّای متقدّم آران و خانواده

بابارضا منیری و خانواده

استاد محمّد پیله‌ور قابلی، از احبّای متقدّم، که فرزندی نداشت و زمین حمّام بهائی آران را تقدیم نمود.

رمضان علی لیوانی و فرزندان و دامادش حسین ناصح آرانی

عبدالرحیم ملکی
علی اکبر داورپناه و خانواده
استاد احمد (صبّاغ) فرقانی و خانواده
سید ابراهیم و سید علی اکبر فروغی و خانواده
حسین رحمانی که شعر هم می‌سرود و همسرشان مرضیه خانم و خانواده
علی اکبر رئوفی و خانواده و عبدالله رئوفی (پسر عمو) که در حین اقامت سید عباس علوی به امر بهائی ایمان آوردند.
محمّد علی ایقانی و خانواده
میرزا عبّاس قلی شارقی و خانواده
شاطر یحییٰ رضوانی و خانواده
علی فاطری آرانی
علی شعبان‌پور آرانی
رحمت‌الله منزوی آرانی و دو برادرش علی منزوی و عیسی خرّمی (سابقاً منزوی)
رحمت‌الله فرید آرانی و خانواده و برادرش نصرالله رضوانی
علی اکبر اکرمیان و خانواده
علی ناجی و خانواده
سید آقا شریفی
محمّد جواد بنّا
علی محمّد فروغیان و خانواده

یزدل

ندای امر در یزدِل هم از دیرباز مرتفع بوده و نفوسی از اهالی آن به آئین بهائی گرویدند.

ارباب علی ربّانی: در سفری که در سال ۱۳۱۷ شمسی (۱۹۳۸) همراه با جناب عبدالله انور به کاشان و قراء آن نمودم جناب ارباب علی ربّانی را در یزدِل ملاقات نموده از حضورشان مستفیض شدیم. بعداً هم در سفرهایی که ایشان به طهران داشتند به دیدارشان نائل می‌شدم. خود ایشان پیش از انقلاب اسلامی در ایران صعود کردند، ولی پسرشان جناب عبّاس ربّانی

در خارج ایران به تجارت اشتغال داشت. دو دختر ایشان نیز عضو تشکیلات بهائی بودند.

جعفر و محمّد دهقان: این دو برادر فعّال یکچند مقیم کاشان و عضو محفل روحانی بوده به تجارت و صرّافی اشتغال داشتند. جناب محمّد دهقان داماد ارباب علی ربّانی فوق الذّکر بود، وی پس از تصادف اتومبیل چندی بستری بود و درگذشت. جناب جعفر دهقان نیز در انقلاب اسلامی ایران شش ماه را در زندان گذراند.
ارباب محمّد رضا یزدلی: از مالکین و متنفّذین یزدل و از نخستین افراد بهائی آن قریه بود. همسر جناب ارباب علی ربّانی فوق الذکر دختر ارباب محمّد رضا بود.

مشهدی قاسم چاروادار: او هم از مؤمنین اولیه یزدل و با جنابان ارباب محمد رضا و ارباب علی ربّانی همدوره بود. وی مردی بلند بالا و باشهامت بود و با چند الاغ و قاطری که داشت بین قم و کاشان و یزدل کالا حمل می‌کرد و همه جا به بهائی بودن معروف بود.

آقا محمّد مصلحی: قصّاب بود ولی چون به دلیل بهائی بودن، دیگر کسی از او گوشت نمی‌خرید به طهران رفت.

آقا قاسم یزدلی: نام خانوادگی شوقیان اختیار کرد و کارش حمل و نقل مسافر و بار در راه کاشان و قم بود. پسرش به نام غیب‌الله داماد جناب جعفر دهقان شده در کاشان مقیم و به کسب مشغول شد.

از احبّای دیگر یزدل نام آقایان حسین و عنایت‌الله ملّاح، نوه‌های ارباب محمّد رضای فوق الذکر، نظام ایقانی، حیدر حیدریان و دو برادر با نام خانوادگی امینی به خاطر می‌آید. از آنان هم نظام ایقانی، حیدر حیدریان و عنایت‌الله ملّاح از امر کنار رفتند.

قمصر

قمصر و روستای مجاور آن مازگان از دیرباز دارای مؤمنینی ثابت قدم و فداکار بوده‌اند و ندای امر در دورهٔ حضرت باب در آن قراء بلند شده است. بهائیان قمصر در محلهٔ بالای آن قریه، که فاصلهٔ کمی با مازگان دارد سکونت داشته‌اند. روابط نزدیکی میان بهائیان دو نقطه برقرار بوده

و به دلیل تضییقاتی که بر آنها وارد شده بود از داد و ستد و ازدواج با غیر تا حدودی پرهیز نموده ترجیح می‌دادند با اهالی و بهائیان بومی ازدواج نمایند. درگذشته همهٔ سکنهٔ مازگان، در حدود صد تن، بهائی بودند، و در هفتاد سال اخیر بسیاری از بهائیان هر دو قریه به نقاط دیگر، خاصّه اهداف مهاجرتی رفته در انتشار امر در خارج از ایران نیز سهیم شده‌اند.

اطّلاعات دربارهٔ احبّای این دو نقطه به همّت مورّخان امر و فرزندان مطّلع آن مرز و بوم به تفصیل فراهم بوده است.[۲۰] به علاوه الواح و توقیعات متعدّدی به افتخار متقدمین امر در قمصر و مازگان، که دو تن از آنان به شهادت نیز رسیدند، صادر شده و در آثار و نشریات امری محفوظ و مضبوط است. شغل اکثر اهالی قمصر و مازگان کشاورزی، باغداری، دامپروری، گُلاب‌کشی و صنایع روستایی بوده است، ولی بهائیانی که به شهرهای دیگر ایران و خارجه هجرت کردند به مشاغل دیگر نیز پرداخته به ترقیات علمی، مادی و معنوی نائل شدند.

تاریخ امری کاشان می نویسد:

> قمصر قریه‌ایست کوهستانی در پنج فرسخی جنوب غربی کاشان، و عطر و گُلاب آن معروف است. در مسافت ربع فرسخی آن رو به مغرب قریهٔ کوچکی است به نام مازگان. در این دو محلّ اَمرِ حضرت اعلیٰ گوشزد اهالی شده و برخی از اهالی به توسّط شیخ ابوالقاسم شهید مازگانی تصدیق می‌نمایند. در سال ۱۲۶۵ هجری قمری (۱۸۴۹) سید بصیر هندی وارد قمصر شده در خانهٔ حاج سید ابراهیم از علماء و پیشوایان مردم قمصر منزل می‌گیرد و مذاکرات امری به میان می‌آورد. به علاوه سید عبدالرحیم قمصری حضور او رسیده بر اثر بیانات و افاضات او به دیانت بابی اقبال نموده و به تبلیغ دیگران می‌پردازد و قریب صد نفر از بزرگ و کوچک و مرد و زن به شرف ایمان فائز می‌گردند. پس از آن هم مبلّغین بهائی مرتباً به این قراء رفت و آمد نموده‌اند.[۲۱] (تلخیص)

در یادداشت‌های روزانهٔ مهدی اخوان صفا نیز می‌خوانیم: □مازگان قریه کوچکی است... تمام از احباب قدیم هستند که توسّط شیخ (ابوالقاسم) تصدیق کرده‌اند□.[۲۲]

دربارهٔ نخستین منادی امر در قمصر، سید بصیر هندی، که کتابخانهٔ امری آن نقطه نیز به یاد او تأسیس و نامگذاری گردید، در تاریخ *ظهور الحقّ* چنین می‌خوانیم:

> سید هندی ملقب به بصیر و معروف به سید اَعمی در هندوستان متولّد شد و در کودکی به مرض آبله نابینا گشت. وی به صفای باطن علوم کثیرهٔ متداولهٔ عصر را حائز گردید. در بیست و یکسالگی عزم سیاحت آفاق و انفس نمود... و در بَمبئی خبر ظهور حضرت باب را از شیخ سعید هندی شنید و بی‌درنگ به ایران حرکت کرد و چون حضرت باب به سفر مکّه رفت او هم به آنجا شتافت و در مسجد الحرام به فیض لقا فائز گردیده حلقهٔ اخلاص و

ارادت به گوش نهاد و به سیر در بلاد و تبلیغ و نشر امر پرداخت. وی ملّا ابوالحسن گلپایگانی و پسرانش را در قمرود هدایت نمود و در قمصر سید عبدالرحیم و حاجی سید ابراهیم مقتدای اهل قریه را جذب نمود...[۲۳] (تلخیص)

دربارهٔ عاقبت کار سید بصیر در *تاریخ نبیل* فارسی چنین مسطور است:

... پس از چندی بصیر از سلطان‌آباد به لرستان رفت و به اردوگاه ایلدروم میرزا (شاهزاده قاجار و حاکم) ورود فرمود. شاهزاده از او احترام بسیار نمود، ولی روزی در اثناء مذاکرات سید بصیر کلمه‌ای راجع به محمّد شاه (پادشاه وقت) گفت که موجب خشم شاهزاده (که برادر شاه بود) گردید. پس فرمان داد تا زبان او را از پشت کشیدند و بعد از مدتی کوتاه سید بر اثر آن عذاب وفات فرمود...[۲۴] (تلخیص)

گویند ایلدروم میرزا از سید بصیر پرسید چه اخبار تازه داری گفت چه خبری از این تازه‌تر که قائم ظاهر شد. شاهزاده از لزوم علائم ظهور خصوصاً دجّال پرسید. سید گفت دجّالی اعظم از میرزا آقاسی نه. شاهزاده گفت خرش کجاست، گفت خرش برادرت محمد شاه بود.

و در *ظهور الحقّ* چنین آمده:

... حاضرین در محامد صفات شاه سخن گفتند و سید بصیر بی پروا لب به حقیقت گوئی گشود و عدم عدالت و خلاف انصاف وی برشمرد و حکایاتی چند برای اثبات مدعا بیان نمود و حبس و نفی حضرت باب را دلیل آورد، پس ایلدروم میرزا حکم داد تا زبانش را از قفا بیرون کشیدند و جسدش را در حفره‌ای با خاک و خاشاک پوشانیدند.[۲۵] (تلخیص)

شهادت سید بصیر در سال ۱۲۶۷ قمری (۱۸۵۱) رخ داد، و دربارهٔ هوش و ذکاوت فوق العادهٔ او در قمصر داستان‌ها گفته‌اند.

از دیگر مبلّغین متقدّم امر ابوالفضائل گلپایگانی، نیر و سینا و حاج میرزا حیدر علی به قمصر و مازگان ورود فرموده در تألیفات خود به این سفر اشاره فرموده‌اند.

اینک به زندگی چند تن از بهائیان متقدم امر در قمصر و سپس مازگان، اشاره می‌شود:

میرحسینی: چنانکه گفته شد نخستین کسی که در قمصر، توسّط سید بصیر هندی، به دیانت بابی گروید و خویشان خود را هم هدایت فرمود سید ابراهیم پیشوای مذهبی قریه بود. حضرت بهاءالله در لوحی وی را خلیل خطاب فرموده‌اند زیرا لقب حضرت ابراهیم خلیل‌الله است. وی پسری به نام سید صادق میرحسینی داشت که او هم منجذب آئین بهائی بود. در تاریخ *ظهور الحقّ* چنین می‌خوانیم: □در قمصر از بهائیان شهیر حاجی سید ابراهیم و آقا میر عبدالرحیم و آقا محمّد علی و آقا سید صادق و غیر هم جمعی به اشتعال و انجذاب بودند□.[۲۶]

همسر سید صادق میرحسینی، سلطان خانم، دختر سید جواد بود و دو پسر و سه دختر داشتند.

سید مصطفی میرحسینی، همسر تاج، دختر سید علی نقی وجدانی. سید مصطفی لوحی از حضرت عبدالبهاء دریافت نمود که شروع آن چنین است: □ای یادگار آن بزرگوار، رستگاری در درستکاری است و بزرگواری در دُرُست کرداری، پدر نامدارت در این روزگار راستی پیشه نمود... اسم او صادق بود و رسم او صدق فائق..□.

سید علی اکبر میرحسینی، همسر طوبیٰ، دختر زینت خانم؛ زیور، همسر حبیب‌الله ندّافیان؛ بگم خانم، همسر فرج‌الله خیرخواه؛ لقائیه، همسر جناب مهدی جلالی.

وجدانی: سید عبدالرحیم قمصری، اولین مؤمن این خانواده بود. در *تاریخ امری کاشان* دربارهٔ او چنین می‌خوانیم:

> آقا سید عبدالرحیم خدمت سید بصیر رسیده از بیانات و افاضات او مؤمن شده به تبلیغ دیگران پرداخت. وی در بغداد حضور جمال مبارک رسید و الواحی به افتخار او نازل گشت. نگارنده (محمّد ناطق) در سال ۱۳۲۸ (قمری) خدمت ایشان رسیدم و اکنون هم پسر او، سید نصرالله وجدانی مصدر خدمات است و سال‌ها تحمّل شدائد نموده.[۲۷] (تلخیص)

سید عبدالرحیم که برادر سید ابراهیم فوق الذکر بوده، از قلم حضرت عبدالبهاء به دریافت الواحی مفتخر شد که از آن جمله است:

> ای بندهٔ دیرین جمال مبین سال‌ها درگذر است و دهرهای مستمر که از قمصر شما ثمر و اثری ظاهر نگردید نه ندای جانفزایی برخاست و نه صدای خوش آوازی بلند شد... جناب امین از حرارت و شوق و حرقت جان خوش ذوقت به نار عشق... مرقوم نموده بود. من مَثَل مشهور را گویم به یک گل بهار نگردد مگر گلی که در هر آنی شاخی در جویبار اسرار بنشاند... پس امید از فیوضات بهاری... چنان است... که به همّت نفوس مقدسه... هزاران گل در آن چمن بشکفد... که مشام ما در اینجا معطر گردد...

سید عبدالرحیم دارای خطّی خوش و مورد احترام و اعتماد اهالی بود و امضاء او به اسناد معاملات قطعیت می‌بخشید. وی دو پسر داشت: سید علی نَقی و سید نصرالله.

همسر سید علی نقی خورشید نام داشت و از خویشان نزدیک میرزا مهدی کاشانی و گوهر خانم (حرم کاشانی جمال مبارک) بود. وی از این همسر دو فرزند موسوم به سید مهدی وجدانی و خانم تاج (همسر سید مصطفیٰ میرحسینی مذکور) داشت. خورشید خانم پس از فوت شوهر به

عقد ازدواج سید نصرالله برادر شوهر خود درآمد و سال‌های دراز در کمال محبّت به خدمات امری و پذیرایی از مسافران و دوستان بهائی قائم بودند. سید نصرالله نزدیک **۹۵** سال زندگی کرد و آن دو به فاصلهٔ کمی از یکدیگر در قمصر درگذشتند.

فرزند سید نصرالله و خورشید خانم، اسدالله نام داشت که همواره در سمت عضو محفل روحانی قمصر و نماینده در کانونشن‌ها به خدمت فائز بود و با کمک همسر مؤمن و کاردان خود، جمیله دختر جناب عنایت‌الله فرید (کاشانی)، در امور تربیتی و تبلیغی و اداری موفّق بودند. وی هفتاد و دو سال زندگی کرد و در سال‌های اخیر بیمار و رنجور بود. اقدامات وی در دفع ضُرّ اعداء امر، بهائیان قمصر را محفوظ می‌داشت. از او و جمیله خانم پنج دختر و دو پسر باقی و به خدمت در نقاط مختلف سرافرازند. جناب وجدانی سال‌های اخیر حیات را برای دسترسی به دارو و درمان در عظیمیه کرج اطراف طهران گذراند و هم در آن نقطه صعود کرد.

جلالی قمصری: میرزا عبدالحسین جلالی نیز از مؤمنین مخلص امر و مورد عنایت بود و الواحی متعدّد به افتخار او و همسرش خاور خانم نازل گشته است. آن دو دو پسر داشتند: جلال و مهدی جلالی. جلال در جوانی درگذشت. مهدی هم در نوجوانی به طهران رفته نزد بازرگانان بهائی به کارآموزی پرداخت و رفته رفته در تجارت کالا و ملک موفّق گردید. وی در تشکیلات امری خادمی فداکار و مؤثّر بود و در صیانت احبّای قمصر و مازگان سعی بلیغ داشت. ازدواج مهدی جلالی ابتدا با لقائیه (میرحسینی) صورت گرفت، و چون او در جوانی در طهران درگذشت، جناب جلالی با مولود ندّافیان، خواهرزادهٔ لقائیه خانم، ازدواج کرد و حاصل این دو پیوند سه فرزند بود.

محمّد علی قمصری: (معروف به شبیه‌خوان یا تعزیه‌خوان) در بغداد حضور جمال مبارک رسید و سال‌ها در کمال اشتعال به خدمات امری فائز بود. الواح متعدّد به افتخارش نازل گشت و صعودش در سال **۱۳۴۰** هجری قمری روی داد. همسرش ملک شاد (دختر سید جواد قمصری) بود و دخترشان زینت با ماشاءالله صابونی از اهل کاشان ازدواج نمود. سه فرزندی که از این ازدواج زاده شدند:

تاجماه، (همسر اوّل عبدالحسین آیتی آواره) و معلّم مدرسهٔ دخترانه وحدت بشر و کلاس‌های امری دیگر.

طوبیٰ، همسر علی اکبر میرحسینی مذکور در پیش.

منیره، همسر شکرالله نیکویی.

زینت خانم باسواد و ناطق خوبی بود و صدمات فراوانی در راه امر تحمّل نمود. پس از فوت شوهرش با میرزا عبدالمجید ندّافی، پسر آقا حسین حاج عَبدُل ازدواج کرده دارای چهار فرزند دیگر شد:

حسین ندّافی، همسر عالیه خانم دختر آقا محمّد ظهیر توفیقی

عبدالمیثاق ندّافی، همسر عفّت بَهی

استاد عنایت‌الله ندّافی، همسر رضوانیه خضوعی (کاشانی)

طلوعیه، همسر ماشاءالله مهجور

پس از صعود زینت خانم مناجاتی در طلب مغفرت او و مادرش ملک شاد خانم از قلم حضرت عبدالبهاء نازل شد.

میرزا عبدالمجید نیز در عمر طولانی خود به خدمات امری قائم و مورد ایذاء و آزار دشمنان بود. وی تا رسیدن به سنین کهولت عضو محفل روحانی قمصر و مانند پدر بزرگی برای احبّای آن نقطه بود. وی برادری به نام حبیب‌الله ندّافیان داشت که با زیور (دختر سید صادق) ازدواج کرد.

حاج عَبدُل (باستان، سوزنده، نیکویی): در قمصر دو برادر به نام‌های عبدالکریم و حسین حاج عبدُل به دیانت بهائی گرویدند و ثابت و راسخ ماندند:

عبدالکریم حاج عبدُل، دارای چهار پسر بود:

محمّد طاهر، به باباطاهر عریان شهرت داشت، ولی فرزندان او نام خانوادگی باستان را اختیار کردند. (در عکس گروهی که در سال ۱۳۱۱ شمسی از احبّاء کاشان گرفته شده، محمّد طاهر مردی مُسن با محاسن سفید به نظر می‌رسد) او و سه نفر دیگر را به حکم آقا نظام پشت مشهدی، از علمای کاشان به چوب بستند و آنقدر زدند که مدت‌ها خار ترکه‌هایی را که به پاهایشان فرو رفته بود بیرون آورده مرهم می‌نمودند. بالاخره با تحصّن پنجاه زن و مرد در تلگرافخانهٔ کاشان رفع شر نمودند. وی از دو ازدواج متوالی پنج فرزند داشت: خاور ادیبی مازگانی، سلطان فروغی نراقی، مهدی باستان، هدایت‌الله باستان و خانم باشی احسنی نژاد قمصری.

محمّد صادق، با نام خانوادگی سوزنده، دو دختر داشت، سلطان قادری و ایران آقا محمود.

محمّد جعفر باستان، همسر بگم خانم (دختر سید صادق سابق الذکر) و فرزندشان جلال

باستان، همسر خانم آغا میرحسینی.

نصرالله نیکویی، همسر مهرانگیز از اهل کاشان، فرزندانشان شکرالله و بدیع‌الله نیکویی.

حسین حاج عَبدُل، لوحی از حضرت عبدالبهاء با مطلع ﴿ای طالب جمال ذوالجلال﴾ دریافت کرد. وی سه دختر و دو پسر به این شرح داشت:

گوهر همسر محمد ظهیر توفیقی؛ نرگس در جوانی درگذشت؛ ملک همسر آقا محمود و نام پسرشان حسین آقا محمود، که خود از دو ازدواج دارای شش فرزند بود.

دو پسر حسین حاج عبدل، میرزا عبدالمجید ندّافی و حبیب‌الله ندّافیان سابق الذکر بودند.

توفیقی، خوش باطن: آقا حسین (فرزند آقا محمّد ظهیر قنداق‌ساز) یکی از بهائیان ثابت قدم قمصر بود که انواع بلایا را از جانب دشمنان تحمّل نمود و بارها به سختی کتک خورده به خانه‌اش حمله نمودند و اموالش را سوزاندند یا به تاراج بردند. *تاریخ امری کاشان* به گرفتاری و چوب و فلک کردن او و به اشارهٔ آقا نظام پشت مشهدی، یکی از علمای کاشان، که به قمصر رفته بود اشاره کرده است. وی بر اثر این ضربات دو سال در بیمارستان بستری بود تا درگذشت.

همسرش گوهر خانم دختر آقا حسین حاج عبدل سابق الذّکر بود و آن دو، دو پسر و دو دختر داشتند:

نصرالله توفیقی، همسر نصرت (دختر محمّد غلامی)

علی اکبر خوش باطن، همسر خاور (دختر محمّد تقی جُورکش قمصری)

خاور، همسر محمّد غلامی

عالیه، همسر حسین ندّافی (پسر میرزا عبدالمجید سابق الذکر)

صمیمی: میر محمّد علی (که نباید با محمّد علی شبیه‌خوان اشتباه شود) از متقدّمین امر بود و پس از اشتهار به بابی بودن مورد ایذاء و آزار اهالی قرار گرفت و نقشه قتل او را کشیدند بدین نحو که یک جلد قرآن مجید را پاره پاره کرده در پله های آب انبار محلّ ریختند و سحرگاهان مردم را خبر نموده گفتند فلانی بابی شده و قرآن را پاره پاره کرده و باید او را به قتل رساند. پس او شبانه از قمصر به طهران گریخت و همسرش علویه خانم هم با یک دختر بعداً به او پیوست. وی در طهران به بزّازی مشغول گردید و باز هم به دلیل بهائی بودن دچار تضییقات گردید از جمله اینکه روزی قصاب محل با کارد کف دست او را لطمهٔ شدید زد و بار دیگر سردستهٔ اوباش محل، به نام رضا، مطالبهٔ وجهی می‌نماید و چون ایشان آن مقدار موجودی نداشته با غدّاره ضربتی سخت به بناگوش وی وارد می‌سازد. پس از ساعتی با صورتی خون‌آلود و حالی

تباه به منزل می‌آید و به حکومت شکایت می‌کنند ولی اقوام رضا تقاضای عفو می‌کنند و ایشان با حال ضعف صورت مجلس عفو را با مهر خود که روی آن جمله: □پیرو دین محمد علی□ حکّ شده بود امضاء نموده ضارب از تعقیب معاف می‌شود.

میر محمد علی پس از چند سال اقامت در طهران بواسطهٔ دشمنی متعصّبین شهر به بابل نزد فرزندش میرزا حبیب‌الله صمیمی می‌رود و در آنجا صعود می‌کند. وی پنج دختر و یک پسر داشت:

بیگم ناز، همسر محمّد صادق، فرزندان آن دو در خاندان ممدوحی در خدمت امر موفّق بودند.

بلقیس، همسر میرزا اسدالله، فرزندانشان در شرح حال استاد حسین نعلبند و خاندان قدس مذکورند.

عصمت، همسر آقا حسین، فرزند ملّا علی کاشی.

رضوان، همسر میرزا محمود سمیعی. دو پسر ایشان به نام‌های طرازالله سمیعی و امین‌الله سمیعی از خادمان مشهور امر و در نقاط مختلف به خدمت فائز بودند. پس از صعود میرزا محمود سمیعی لوحی از حضرت ولی امرالله خطاب به رضوان خانم و عروسش فرزانه خانم، همسر طرازالله سمیعی، با عنوان□دو کنیز آستان مقدّس الهی□ در دسامبر ۱۹۲۸ دریافت شد.

کوکب، همسر جناب حبیب مسگر و مقیم ارض اقدس، آن دو چهار فرزند داشتند.[۲۸]

میرزا حبیب‌الله صمیمی، همسر زهرا دبّاغیان اهل بابل (مازندران). وی از شاگردان محفل تبلیغ جناب صدر الصدور در طهران بود و سفرهای متعدّد برای تبلیغ امر خاصّه به شهرهای مرکزی، شرقی و غربی ایران نمود و در برخی از آنها همراه جناب میرزا مهدی اخوان صفا بود. میرزا حبیب‌الله در سفری به ارض اقدس حضور حضرت عبدالبهاء مشرّف شد و الواحی به افتخار او نازل گردید. از جمله لوحی است خطاب به میرزا مهدی اخوان صفا و میرزا حبیب‌الله صمیمی با عنوان□ای دو بندهٔ صادق جمال مبارک..□.

صعود او در مشهد در نوروز ۱۳۲۰ هجری شمسی (۱۹۴۲) واقع شد. در مآخذ تاریخی امر، خاصّه *مصابیح هدایت* و تاریخ *صدر الصدور* به سفرها و خدمات وی اشاره شده است.

میرزا حبیب‌الله صمیمی شش فرزند ذیل را داشت:

منوچهر صمیمی، همسر لقائیه انوری

ناصر صمیمی، همسر مهوش ممتازی نیشابوری

عطاءالله صمیمی، همسر برازنده سمیعی (فرزند طرازالله سمیعی فوق الذکر)

هوشنگ صمیمی، همسر گیتی زبَرجدی
اشراقیه، همسر بهاءالدین افنان
آفاقیه، همسر نیر بلوری
فرزندان میر محمّد علی و میرزا حبیب‌الله صمیمی در طهران یا نقاط دیگر، بزرگ یا مقیم شدند و به قمصر مراجعت نکردند.

آزاده قمصری: یکی از احبّای متقدّم قمصر پسری به نام حسینعلی داشت. وقتی چند بهائی عازم زیارت جمال مبارک بودند او، در سن ۱۶ عریضه‌ای توّسط زائرین حضور ایشان عرض کرد، و در جواب لوحی مشحون از عنایات دریافت نمود که مُصدّر به□ای حسینعلی ای هم نام من□ بود. پس پدر به شکرانه ضیافتی بریا کرده حسینعلی را نیز از مغرور شدن به آن عنایت بر حذر داشت. حسینعلی همان کسی است که در واقعهٔ شهادت آمانده علی مازگانی برادر زنش و به دستور یاغیان خونخوار هیکل نیمه جان و تیرخوردهٔ او را بر کول گرفته به کوچه‌ای دیگر برد. دشمنان پس از تیراندازی به آمانده علی و قتل او بسوی حسینعلی هم نشانه رفتند تا او را هم بکشند ولی فشنگ از لوله تفنگ خارج نشد و او جان سالم به در بُرد. فرزندان او یکچند به حسین‌زاده شهرت داشتند ولی بعداً نام خانوادگی آزاده را اختیار کردند. آقا حسینعلی چهار پسر و سه دختر داشت:

نصرالله آزاده، از جوانی مقیم رشت و سپس طهران شد و به معاملات بازرگانی و ملکی اشتغال داشت. یکی از خدماتش که در نهایت حکمت و کاردانی انجام گرفت خرید بیت مبارک محلّ تولّد حضرت بهاءالله بود. در دورهٔ حضرت عبدالبهاء به زیارت ارض اقدس نایل گردید و لوح منیعی خطاب به او نازل شد که در آن به خویشان و همکارانش در محفل خدمت رشت و احبّای قمصر و مازگان اظهار عنایت فرموده‌اند. نام همسر او بهیه از احبّای کاشان و نام فرزندانش: مسعود، منصور، منیره و مسروره بود.

جناب زائر نصرالله حسین‌زاده علیه بهاءالله
هوالله ای طائف مطاف ملأ اعلیٰ حمد خدا را که چندی در این بقعه مبارکه همدم و همنشین بودی و در نهایت خلوص و محبّت به نور مبین حال مراجعت به ایران نما و بشارت الطاف حضرت رحمن ده...
نسیم قمصر جان پرور است زیرا آن کشور همواره ترتیل آیات جلیل اکبر می‌نماید چقدر نفوس مبارک از آن اقلیم در سبیل ربّ کریم به قربانگاه عشق شتافت و مازگان آیت رحمان است احبّاء دائماً در شور و هیجان جان دریغ ننمودند آرام نگرفتند سودایی بودند و

شیدایی سرگشته بیابان بودند و گمگشته صحرای محبت‌الله چه نگارم آنچه بنویسم اعظم از آن بودند علیهم التحیة و الثناء...
عبدالبهاء عبّاس ۲۴ شعبان ۱۳۳۸ حیفا

روح‌الله آزاده، و همسرش محترم مهاجر و مقیم زاهدان شده به تجارت و خدمات امری پرداختند. وی در سال صد بدیع (۱۹۴۴) به نمایندگی زاهدان در انجمن شور روحانی که در شیراز تشکیل شده بود شرکت نمود ولی با سابقه بیماری که داشت بستری شده پس از عمل جراحی درگذشت. نام فرزندانش چنین بود: روحیه، رضوانیه، روحانیه و محبوبه.

لطف‌الله آزاده، همسر مُزین موقن، مهاجر و مقیم سَراوان (بلوچستان ایران)

نعمت‌الله آزاده، او نیز مهاجر سراوان بود.

صمدیه، همسر جناب علی محمد مجیدی، مهاجر ترکیه.

دختر دیگر همسر استاد خیرالله منجذب شد و دختر سوم در جوانی درگذشت.

در اینجا باید از میرزا عبدالله قمصری (مسلمان) که شخصی فاضل و مقتدر بود و با امراء و ارکان دولت رابطه داشت با احترام نام ببریم. وی ساکن محلهٔ پائین قمصر بود و به آقا زین العابدین کدخدای مازگان محبتّی داشت و هرگاه پیشامدی علیه احبّای مازگان می‌شد به وسائل مقتضی احبّاء را مطّلع کرده حتی الامکان آنها را حمایت و حفاظت می‌کرد.

دیگر افراد و خانواده‌های منسوب به قمصر به اختصار چنین بوده‌اند:

سید جواد قمصری از متقدّمین امر که در راه ایمانش آزار بسیار دید. وی دو دختر به اسامی سلطان و ملک شاد داشت. سلطان همسر سید صادق و ملک شاد همسر محمد علی شبیه خوان شد که در پیش به آنها اشاره کردیم.

غلام حسین، پدر خاندان اَحسَنی نژاد، به سرکه فروشی اشتغال داشت. همسرش آغا بگم دختر محمد تقی جورکش بود و دو پسر به نام‌های حسن و ماشاءالله داشتند.

حلیمه خاتون و پسرش حسین شاه فضلی، ابتدا مادر و سپس پسر تصدیق امر نمودند و خانواده‌ای گسترده و مؤمن داشتند.

عبدالقیوم و برادرش حسنِ آقا کوچک، با نام خانوادگی چالاکی، خانواده های بهائی تأسیس کردند.

عبدالرحیم اَحسنی از احبّای متقدّم، همسرش مهری و فرزندش حسینعلی نام داشت. حسینعلی با سیمین (دختر سید مصطفیٰ میر حسین) ازدواج کرد و دو دخترش نیز با جلال منجذب مازگانی و فضل‌الله لطیفی قمصری ازدواج نمودند.

مانده علی، با عطیه خیرخواه ازدواج نمود و خانوادهٔ بهائی□بالایی□ را تشکیل داد.

حسین عمو باقر، از افراد متقدم امر و بسیار مؤمن و خدوم بود. فرزندی نداشت و در ابتیاع و بنای حظیرة القدس قمصر سهیم بود.

عمو غلام قصّاب، از احبّای قدیم قمصر و دارای پنج فرزند بود که دو خاندان غلامی و قادری را تشکیل دادند.

علی اکبر خیرخواه، همسر آباجی قمر، فرزندانشان: فرج‌الله، یدالله (بیانی) و شکرالله، عطیه بالایی، عصمت مجیدی، منوّر دبستانی و حبیب‌الله خیرخواه نام داشتند.

یوسف نجّار قمی، همسر خاور (دختر آقا محمد ظهیر سابق الذکر) از احبّای متقدم، یک دخترشان به نام شوکت با حسین غلامی و دختر دیگر به نام رضوان با نصرالله عشقی ازدواج کرده دارای فرزندان متعدّدی شدند. خاور خانم پس از درگذشت شوهر با محمّد غلامی (فرزند عمو غلام قصاب فوق الذکر) ازدواج کرد.

نصرالله عشقی و برادرش حبیب‌الله عشقی و همسر و فرزندانشان. همسر نصرالله، رضوان غلامی و همسر حبیب‌الله، اشراق غلامی بودند.

محمّد تقی جورکش، از احبّای قدیم قمصر، از سه دخترش، خاور با علی اکبر خوش باطن ازدواج کرد. آغا بگم همسر غلامحسین احسنی نژاد شد و زیور با سید علی نانوا (مسلمان) ازدواج نمود. پسرش به نام حسینعلی از امر کناره گرفت.

فضل‌الله لطیفی قمصری، شغلش زراعت و داماد عبدالرحیم احسنی بود.

ملّا باقر جعفری (بالا خانه‌ای) از مؤمنین دورهٔ حضرت باب بود که بواسطهٔ اذیت و آزار دشمنان در بالاخانه‌ای منزوی شد و در همانجا صعود نمود و به این جهت به ملّا باقر بالا خانه‌ای معروف شد. فرزندان و نوادگانش خانواده‌های جاویدی و غلامی را تشکیل دادند.

استاد ابراهیم کجگانی، نامش در *تاریخ امری کاشان* در زمرهٔ کسانی که در بغداد حضور حضرت بهاءالله مشرّف شده‌اند مضبوط است، ولی از خانواده‌اش اطّلاعی بدست نیامد. کجگان یکی از محلات کوهستانی قمصر و دارای چراگاه‌ها و مراتع وسیعی است.

برادران مرتضائی که نام یکی از آنها کمال مرتضائی بود ولی اطلاعات بیشتری از این خانواده به دست نیامد.

میرزا محمود قمصری، ذکرش در تلخیص *تاریخ نبیل* فارسی آمده.[۲۹]

جلال میثاقی قمصری و همسرش، ملیحه آزردگان که مطبعهٔ چاپ کتب امری را در ایران داشتند.

مؤمنین دیگر قمصر عبارتند از: نصرالله قمصری (ساکن مرودشت شیراز)، سید عبدالله و میر احمد قمصری، نعمت‌الله قمصری (درستکار)، عزت‌الله طالب قمصری، سید محمود تعزیه خوان و پسرش عباس سید محمود، عبدالمیثاق میثاقی و خانمی به نام مادر امرالله که ساکن کاشان شد.

مازگان

بهائیان مازگان در راه ایمان خود فداکاری‌های بسیار نموده مصائب بی‌شماری تحمّل کردند و نام دو شهید، شیخ ابوالقاسم و آمانده علی مازگانی، در تاریخ بهائی آن نقطه آمده است.

شیخ ابوالقاسم مازگانی: از متقدمین امر بود و شهادت او در سال ۱۲۷۷ هجری قمری (۱۸۶۱) (هفده سال پس از ظهور حضرت باب) در کاشان روی داد. *تاریخ امری کاشان* دربارهٔ او نوشته است.

> در سال ۱۲۷۷ شهادت حضرت شیخ ابوالقاسم مازگانی در کاشان روی داد. حضرتش توسط سید بصیر و در زمان حضرت اعلیٰ مؤمن شد و بعد به جمال قدم مُقبل گشته اهالی مازگان و بعضی از اهل قمصر را به منهج نجات وارد کرد... او را به اسم امر دستگیر نموده به طهران بردند، ولی مستخلص شده برگشت. اندکی بعد به سعایت برخی از اعداء دوباره او را دستگیر کردند و به کاشان بردند و در یک روز جمعه در تکیهٔ حاجی خان، میر غضب سر او را از تن جدا کرد... جمعیّتی ناظر بر شهادت او بودند و چند تن از احبّاء توانستند سر و تن بریده‌اش را برداشته دفن کنند. شرح تفصیلی این واقعه در کواکب الدرّیه هم مسطور است.[۳۰] (تلخیص)

شیخ ابوالقاسم دو پسر داشت: شیخ علی اکبر مازگانی که به عکّا رفته در آنجا صعود نمود.[۳۱] و ملّا حسین مازگانی که همراه آقا سید عبدالرحیم در بغداد حضور جمال مبارک رسید. دخترش، لقائیه با محمّد علی ازدواج کرد و خانواده‌ای مؤمن از او باقی است. یک دختر او به نام زرّین تاج با عنایت‌الله خودکار قمصری ازدواج کرد و دو پسرش به نام‌های حسن و قاسم بعداً نام خانوادگی دبستانی اختیار کردند.

آقا مانده علی شهید مازگانی: شصت سال پس از شهادت شیخ ابوالقاسم، بار دیگر دشمنان امر

در قمصر و مازگان به آزار احبّاء پرداختند و جمعی از یاغیان و اَشرار پس از قتل جناب معاون التجار در نراق به قمصر و مازگان حمله کردند و ضمن تیراندازی و نهب و غارت چند تن از مردان بهائی مازگان را مضروب و دستگیر نموده به گذر حاجی ابراهیم در قمصر بردند، سپس به آنها تکلیف سبّ و لعن کردند، ولی آنها استقامت و از بدگویی خودداری نمودند. در این اثناء صورت لوحی از جیب آمانده علی افتاد و این بر حقد و خشم دشمنان افزود و با سنگ و قنداق تفنگ بر سر و رویش زدند. سپس به او تیراندازی کردند که به شاهرگش خورد و جسد نیمه جان او را شوهر خواهرش آقا حسینعلی (پدر خاندان آزاده) به کوچه‌ای حمل کرده پای دیواری قرار داد. بار دیگر به او تیراندازی کردند تا جان داد. روز بعد احبّای قمصر و مازگان جسدش را در صندوق گذارده در مزار مازگان دفن نمودند. شرح حال تفصیلی و شهادت آمانده علی (۱۳۳۷ هـ. ق، ۱۹۲۱ م) و نیز زیارت نامه و الواح به افتخار او از قلم حضرت عبدالبهاء در کتاب *حیات حضرت عبدالبهاء*[۳۲] مسطور است. قسمتی از یکی از این الواح در ذیل می‌آید:

> احبّای مازگان و قمصر فی الحقیقه از بدایت امر تا به حال مفتون و ممتحن گردیدند و اذیت و جفا کشیدند و جام بلا نوشیدند در سبیل الهی ظلم و ستم دیدند و شتم و ملامت شنیدند با وجود این در نهایت تسلیم و رضا بودند و دل بر بلا نهادند آهی نکشیدند و ناله‌ای ننمودند بلکه به شکرانه پرداختند این است صفت مقرّبین این است روش مخلصین علی الخصوص حضرت شهید مجید یعنی فرید قربانگاه عشق و وحید میدان وفا آقا مانده علی آن نفس زکیه آیت هدیٰ بود و سراجی روشن بین اهل الهدیٰ در جمیع موارد به نهایت متانت و ثبات جلوه نمود تا جان فدای جانان فرمود...

آمانده علی شهید دو پسر، به نام‌های بدیع‌الله و حبیب‌الله و سه دختر داشت. بدیع‌الله در تاریکی شب در چاه افتاد و در جوانی درگذشت، ولی حبیب‌الله عمری طولانی و پرثمر داشت و سال‌ها در کاشان و مازگان به تدریس و تعلیم و تربیت کودکان و جوانان و صیانت بهائیان قائم بود. وی که مردی زیرک، کاردان، مهربان و شوخ طبع بود، عضویت محفل روحانی مازگان را داشت و ضمناً کدخدای ده بود. او به کاشان و طهران نیز سفرهای متعدّد کرده احبّاء از محضرش بهره‌مند می‌شدند و از محفوظات و اطّلاعات تاریخی‌اش استفاده می‌نمودند. تاریخچه‌ای هم از اوضاع امری کاشان و توابع نوشته‌اند که امید است در آینده به آن تاریخ دسترسی حاصل شود. صعود او در سنّ حدود صد در سال ۱۹۸۹ رخ داد. بیت زیر را در آخرین نامهٔ خود به نگارنده نوشت:

ایام هجر را گذراندیم و زنده‌ایم   ما را به سخت جانی خود این گمان نبود

فرزندان جناب حبیب‌الله شهیدی عبارتند از: لطف‌الله، ضیاءالله، منیره، نیره و طاهره که با همسر و فرزندان در جامعهٔ بهائی خدمت می‌کنند.

برادر آمانده علی شهید، به نام عبدالحسین شهیدی، سال‌ها مقیم مازگان و با کمال خضوع و مهربانی با همه محشور بود. همسر وی، عصمت، دختر جناب مهدی مشتعل بود و چهار فرزند به نام‌های: بشارت، شوکت، فرج‌الله و هدایت‌الله داشتند.

خادم: از جمله سَکَنهٔ مازگان که توسّط شیخ ابوالقاسم شهید ایمان آوردند استاد علی بود. وی همسری از خاندان سادات و تجّار کاشان و فرزندان متعدّد داشت، ولی از آنها فقط نصرالله و روح‌الله خادم زنده ماندند. استاد علی بر اثر تضییقات وارد بر پیروان امر با زن و فرزند به طهران رفته در محلّهٔ سر قبر آقا، که اکثر بهائیان طهران در آن اوقات در آن زندگی می‌کردند، سکونت گرفت و هم در این محلّه بود که جناب صدر الصدور منزل داشت و برای تدریس در محفل تبلیغ به خانهٔ استاد علی می‌آمد. در طهران و حومهٔ آن هم به بهائیان تعرّض فراوان می‌شد و میرزا نصرالله جوان دو بار دستگیر و گرفتار حبس و شکنجه شد. وی در حدود **۲۵** سالگی عازم عکّا شد و چون به ایران بازگشت دلتنگی بسیار نموده و بار دیگر اجازه تشرّف خواست. این بار اقامت او چهار سال ادامه یافت و به خدمت آستان مبارک مأمور بود. لوحی از حضرت بهاءالله به افتخار آقا نصرالله نازل شد و همچنین چند لوح از قلم حضرت عبدالبهاء به افتخار او در دست است. در یکی از آنها می‌فرمایند: □ای خادم مهمانخانه حقّ، هر چند خادمی فی الحقیقه مخدومی...□.

نصرالله خادم شغلش پارچه فروشی بود و در طهران در سنّ حدود **۳۲** با راضیه خانم فرزند استاد محمّد (اصفهانی) ازدواج نمود و ثمرهٔ آن پنج فرزند به شرح زیر بود. صعود او در طهران در سال **۱۹۲۸** در سن حدود **۶۰** روی داد.

ذکرالله خادم، فرزند ارشد آقا نصرالله خادم چندی در عضویت محفل روحانی طهران و محفل روحانی ملّی ایران خدمت نمود و در سال **۱۹۵۲** از طرف حضرت ولی امرالله به سمت ایادی امرالله انتخاب شد و بقیه عمر را به خدمت در ایران و صحنهٔ بین‌المللی گذراند. ایشان با تسلّطی که به زبان‌های عربی و انگلیسی داشت در خدمات اداری، تبلیغی و تربیتی بسیار موفّق بود. پس از صعود ایشان همسرشان جاویدخت جاوید کتابی در شرح حیات و خدمات ایشان نگاشت که مورد مراجعه و استفاده همگان است. از ایشان پنج فرزند برومند باقی است.

عارف خادم، پزشکی عالیقدر بود که سال‌ها افتخار عضویت در محفل روحانی طهران و هیئت مدیره شرکت امناء را داشت. وی با ازدواج با شهین گلستانی (فرزند حبیب گلستانی) دارای سه فرزند شد.

دو پسر دیگر آقا نصرالله، عزت‌الله و عادل نام داشتند و از هردو خانواده‌ای خدوم در امر باقی است. دختر آقا نصرالله، ملیحه، با جناب عبدالصمد ناظریان (کاشانی) ازدواج نمود که در فصلی دیگر مذکور است.

میرزا روح‌الله خادم: که با خاندان خادم مذکور نسبتی نداشت، از شاگردان مدرسهٔ تربیت (واقع در سر قبر آقا) و محفل تبلیغ جناب صدر الصدور بود. وی به زیور علم و ادب آراسته بود و یکچند در مدرسه وحدت بشر کاشان خدمت کرد. سپس به طهران مراجعت نمود و با استخدام در مدرسه تربیت پسرانه در محلّ تازه، به تعلیم خواندن و نوشتن به کودکان پرداخت. متأسفانه چندی بعد بیمار و سپس مفقود الاثر شد.[۳۳] از وی و همسرش، عصمت خُرّم، چهار فرزند باقی ماند.

منجذب: استاد خیرالله منجذب عمری طولانی کرد و به استاد تخت‌کش شهرت داشت. همسر اوّل او خواهر جنابان آزاده (قمصری) بود. دختر آن دو به نام خاور همسر جناب حسین میرحسینی در قمصر شد، و پسرشان به نام جلال، با دختر عبدالرحیم قمصری ازدواج کرد. وی از ازدواج دوم چهار پسر و سه دختر داشت. پسران فیض‌الله، عزیزالله، ذبیح‌الله و ذکرالله و دختران پری و مهرانگیز و مولود نام داشتند. ذبیح‌الله منجذب با فائزه قارداشم (فرزند محمد هاشم قارداشم، کاشان)[۳۴] ازدواج کرد.

استاد خیرالله برادری هم به نام شکرالله داشت که با زیور خانم ازدواج کرده دارای این فرزندان شد: ضیاءالله سازج، همسر جواهر مازگانی؛ سیف‌الله مازگانی، همسر روحانیه نشواد؛ یدالله مازگانی، همسر فهیمه بنی یوسفی و گوهر، همسر ناصر نیکویی فرد.

نصرالله مازگانی: از مؤمنین مازگان بود که با منوّر خانم، دختر جناب محمد هاشم قارداشم ازدواج کرد و در اواخر عمر ساکن حومه کرج (طهران) شد. آن دو سه فرزند داشتند: میرزا علی اکبر (مهاجر و مقیم هلند) نورالله، و جواهر ساذج.

اسدالله خرّمی مازگانی : از احبای متقدّم و معمّر بود.
حسین عبدالرحیم: معروف به کوه کن بود، چه قسمتی از کوه را تراشیده در آن باغی با درختان فراوان احداث کرده بود. فرزندانش نام خانوادگی حامدی اختیار کردند. همسرش دختر شهید آمانده علی و خواهر حبیب‌الله شهیدی بود و فرزندش روح‌الله حامدی با دختر جناب شهیدی (دختر دائی خود) ازدواج کرد.

آقا سید حیدر: (جد مادری خاندان وهمن) ظاهراً در بغداد به ایمان حضرت بهاءالله فائز شد و در آنجا به خدماتی هم مشغول بود تا آنکه روزی به ایشان می‌فرمایند باید برای رسیدگی به وضع خانواده به کاشان (مازگان) بازگردد. اتفاقاً ورود ایشان مصادف با روزی بوده که دشمنان امر همسر ایشان، شرف نسا خانم، را در زیلویی کرده به درخت آویزان نموده مشغول زدن با چوب به قصد هلاک بودند که البته بازگشت آقا سید حیدر موجب نجات جان همسر می‌گردد.

آقا سید مهدی پسر سید حیدر از خدمتگزاران صدیق و خدوم مدرسهٔ وحدت بشر بود و الواح و مناجات را با لحنی خوش تلاوت می‌نمود. جناب امیر فرحی می‌نویسند که ایشان به دلیل همین صوت خوب در ایام عاشورا و تاسوعا و تعزیه‌ها هم شرکت نموده جلو طفلان مسلم نوحه‌خوانی می‌نمود. به گفته جناب حبیب‌الله شهیدی مازگانی ایشان در جوانی به گیوه چینی که شغل اکثر مردم آن زمان در قمصر و مازگان بود اشتغال داشت.

فرزندان آقا سید مهدی عبارتند از:

سید عباس شیمیائی ، با دختر دکتر صابر که سال‌های متمادی تنها مؤمن شهر قم بود ازدواج کرد و طبابت و دوافروشی را نزد دکتر صابر فرا گرفت و طبیب مجاز شد و نام فامیلی شیمیایی را به دلیل ارتباط با دارو انتخاب کرد.

سید ابوالقاسم ندیم؛ سید علی محمد ندیمی؛ آقا بگم خانم موقن؛ طوبیٰ خانم وهمن.

آقا زین العابدین: کدخدای مازگان و از احبای متقدّم آن قریه بود.[۳۵] در تاریخ امری کاشان[۳۶] آمده که وقتی در سال ۱۳۱۳ (۱۸۹۶) میرزا رضا کرمانی ناصرالدین شاه را هدف گلوله قرار داد روزی گروهی معروف به سیدهای خُمس به بهانهٔ گرفتن وجهی دور آقا زین العابدین کدخدای مازگان را گرفته، کشان کشان به خانهٔ آقا سید حسن امام می‌کشانند و به او تکلیف سبّ و لعن می‌کنند و او استقامت می‌کند. لهذا کتک و صدمهٔ زیادی می‌رسانند آب دهان فراوان به صورتش می‌اندازند. در این اثنا آقا زین العابدین آب می‌طلبد. قدری آب متعفن

حوض را با آفتابه به او می‌دهند. می‌گوید در صحرای کربلا هم چنین رفتاری نکردند. بالاخره چهل روز در حبس و زنجیر نگاه می‌دارند و پس از اقدامات احبّاء و پرداخت هزار تومان جریمه او را رها می‌کنند. همیشه می‌گفت زندان حکومت راحت‌تر از صدمات منزل سید حسن امام بود.

مانده علی قمصری: از احبّای قمصر بود ولی در مازگان با دختر آمانده علی شهید ازدواج کرده مقیم شد. فرزندش عنایت‌الله بنیادی هم با دختر جناب حبیب‌الله شهیدی (دختر دائی خود، منیره) ازدواج نمود.

محمّد للّهی مازگانی: از متقدّمین امر در مازگان بود و خود و همسرش در خدمات امری پیشقدم بودند.

سید مصطفی ادیبی و فرزندانش احسان‌الله ادیبی و خانم آغا بیانی.

محمّد اسماعیل ارباب: که در اوایل تأسیس مدرسه وحدت بشر معلّم بود، بعداً برای تعلیم کودکان قمصر و مازگان به آن دو نقطه رفت و در مازگان ازدواج نمود و در سنّ **۹۵** درگذشت. پسر وی، مشیت‌الله بسیار مؤمن و کوشا بود و چون در طهران اقامت گزیده بود خشکبار و گلاب و اجناس دیگر از قمصر آورده آنها را به دوش می‌کشید و به خانواده‌های بهائی می‌فروخت. وی محافظ خانهٔ حضرت بهاءالله در طهران نیز بود و در انجام وظایف خود فداکاری بسیار می‌نمود. دختر جناب محمّد اسماعیل، به نام باهره، مقیم مازگان بود.

بهائیان دیگر منسوب به مازگان عبارتند از: قدرت‌الله احسانی و علی محمد احسانی، ذبیح‌الله عباسی و همسرش طلیعهٔ خلیلی، اسدالله خرمی و فرزندانش رحمت‌الله و نصرت‌الله خرمی و ماهرخ شهیدی، شیخ حسن و همسرش خانم جان، آقا حسین و آقا محمّد که سواران بیگلر بیگی منزلشان را غارت نمودند و اهالی را از خانه بیرون راندند، آقا ابوطالب مازگانی، آقا محمّد رضا لَتگاهی، آقا سید اسماعیل ندّاف،[۳۷] بی‌بی جان خانم (که بر اثر ضربات وارد بر او توسط معاندین فوت کرد).

چنانکه شرح حال خاندان‌های مربوط به قمصر و مازگان نشان می‌دهد، درگذشته بسیاری از ازدواج‌ها در این دو نقطه میان خانواده‌های آشنا و خویشاوند بهائی صورت می‌گرفته زیرا

جامعهٔ بهائی قمصر و مازگان محدود بوده و احبّاء پیوسته در معرض دشمنی‌ها و اختلافات دینی و شرارت همسایگان غیر بهائی قرار داشتند و نمی‌توانستند به دیگران اعتماد کنند و به این جهت ازدواج عموزاده و خاله‌زاده نمونه‌های زیادی داشته است. همچنین مردانی که همسر خود را از دست می‌دادند بعداً با زنی از خویشان خود یا از اقوام همسر متوفّی ازدواج می‌کردند و در نتیجه دارای دو گروه فرزند می‌شدند. چند تن از همسر اوّل، و چند تن از همسر دوّم، یا سوّم. زنان بیوه نیز از ازدواج دوّم و پرورش فرزندان تنی و ناتنی استقبال می‌کردند و خانواده‌های بزرگی را اداره می‌نمودند.

از حدود هفتاد سال پیش (دههٔ ۱۹۴۰ به بعد) که چندین خانواده از آن دو نقطه به جاهای دیگر، خاصّه طهران و حومهٔ آن و سپس خارجه هجرت کردند دایرهٔ معاشرت و انتخاب همسر برای جوانان قمصر و مازگان وسیع شد و ازدواج با همسران دور و غیر خویشاوند رواج گرفت. به علاوه با کاسته شدن از مرگ و میرها در سال‌های اخیر عدّه زنان و مردان بیوه هم کاهش یافت. جدایی و طلاق در میان احبّاء دهات بطور کلّی نادر بوده و مرد و زن به زیور وفاداری و فداکاری آراسته بودند.

وادقان

وادقان در هفت فرسخی شمال غرب کاشان واقع شده، آب و هوایی مطبوع داشته و مورد نظر مردم کاشان بوده است. به این جهت هر سال عدّه‌ای برای استراحت و تفرّج به وادقان می‌رفته‌اند. احبّاء هم فرصت مناسبی برای ابلاغ پیام بهائی می‌یافتند و مبلّغینی چون میرزا کمال الدین نراقی به آن قریه رفت و آمد داشتند. چنانچه در *تاریخ امری کاشان* آمده عدّهٔ احبّاء گاهی به دویست تن می‌رسیده ولی به تدریج به علت تعرّضات نایب حسین کاشی و اتباع یاغی او و نیز خشکسالی و قحطی، بسیاری به نقاط دیگر رفتند و عدهٔ احبّاء به حدود شصت رسید.

حظیرة القدس وادقان خانه‌ای بود در محلی باصفا، مشرف به رودخانه و باغات سرسبز که مرحوم قائم مقام خریداری و به محفل وادقان واگذار کرده بود. غالباً میرزا علی محمد محمودی در آن منزل اطفال را تدریس می‌نمود و به مدرسه معروف بود. بعدها نیز تجدید بنا شده حمام و ساختمان بزرگتری ساخته شد که چشمگیر و مورد توجه بود تا آنکه اوائل انقلاب مردم شورش نموده کلیهٔ اثاثیه را غارت و ساختمان را هم به آتش کشیدند.

پیدایش امر حضرت باب در سال سوّم ظهور در این قریه اتفاق افتاد. حضرت اعلیٰ پس از سه روز توقف در منزل حاجی میرزا جانی در کاشان روز سوّم نوروز به سمت طهران حرکت فرمودند. اولین توقف در کاروانسرای سن سن بود. محمّد بیک سن سنی یکی از سواران مأمور راه، روی سکوی در کاروانسر نشسته، این شعر حافظ را زمزمه می کرد که:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند   آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند؟

در این اثناء حضرت باب از راه رسیده نظری به او می اندازند که قلباً مجذوب میگردد و بعد از مدتی مؤمن میشود.[۳۸] سپس نزد آسیابان سن‌سن که اهل وادقان و از رفقای صمیمی‌اش بوده میرود و خبر ظهور را میدهد و آقا حسن آسیابان هم که از عرفا بوده ایمان آورده ترک آسیابان سن‌سن را میکند و برای رسانیدن این مژده به وادقان که در چهار فرسخی سن‌سن بوده میرود.[۳۹]

محمودی: ملّا عبدالهادی پسر آقا عبدالرسول که از اشراف و اهل علم بوده اوّل کسی بود که با پیام حسن آسیابان ایمان آورد و سبب تبلیغ چندین نفر دیگر شد و از همان ابتدا هجوم و تعرض دشمنان امر آغاز شد. ملّا عبدالهادی در دورهٔ دیانت بابی بدرود زندگی گفت ولی فرزندانش به آئین بهائی ایمان آوردند و الواحی چند از حضرت بهاءالله دریافت نمودند. از جمله در لوحی به میرزا محمود پسر ملّا عبدالهادی میفرمایند:□یا محمود، به لسان پارسی بشنو، جهد نما شاید افسردگان و پژمردگان را تازه نمایی و تشنه‌های بادیه‌های گمراهی را به سلسبیل هدایت رسانی..□. میرزا محمود از حضرت عبدالبهاء نیز الواحی دریافت نمود. فرزندان وی عبارتند از:

فتح‌الله محمودی، ابتدا در کاشان مغازهٔ عطاری و دواخانه داشت و به فتح‌الله عطّار مشهور بود و پس از یک دوره تحصیل طبّ و اخذ جواز طبابت به این حرفه پرداخت. وی دارای نُه فرزند بود.

میرزا علی محمد محمودی، ساکن وادقان بود و سه پسرش در طهران اقامت گرفتند.

میرزا نصرالله خان، از بهائیان خدوم کاشان و سال‌ها عضو و منشی محفل روحانی محلّی بود. وی در رفع مشکلات احبّاء بسیار مؤثّر و مورد احترام یار و اغیار بود. همسرش جواهر ذوالجلالی بود و فرزندی نداشتند.

عباس محمودی، در جوانی معلّم و سپس مدیر مدرسه وحدت بشر کاشان (تا سال ۱۳۱۳ شمسی که مدارس بهائی به دستور دولت بسته شد) بود. سپس چندی در طهران اشتغال داشت و از

طرف محفل روحانی ملّی مأمور امور تبلیغی و تشویقی در شهرهای مختلف ایران شد و در همه خدمات خود درایت و کاردانی و صمیمیت و مهربانی ابراز می‌نمود. وی در کاشان با ثریا نبیلی (فرزند جناب احمد نبیلی) ازدواج کرد و چهار فرزند داشتند.[۴۰]

نصرت خانم، همسر ارباب علی (حمیدی) و دارای دو فرزند به نام های علی اکبر و ابراهیم بود. یک برادر ناتنی آن دو (از همسر اوّل ارباب علی) نیز ایمان آورد و در دورهٔ انقلاب همه دارایی خود را از دست داد و ناچار به طهران کوچ کرد.

عصمت خانم، همسر دوّم جناب اسماعیل عبودیت بود و دو پسر داشتند.

امینی وادقانی: این خاندان گسترده فرزندان حاجی حسین یکی از مسلمین متدین، ثروتمند و متنفذ وادقان و مالک بزرگ قریه مُشکان (بین کاشان و قم) بودند. وی دو پسرش را برای رسیدگی املاک خود به مُشکان فرستاد و آن دو پس از ملاقات و مذاکره با مبلّغین در آن نقطه بهائی شدند. وقتی این خبر به گوش پدر رسید با عصبانیت پسر دیگر را به سراغ آنان فرستاده به وادقان احضار نمود ولی پسر سوم نیز پس از ملاقات با برادران و شرکت در جلسات بهائی ایمان آورد. این خانواده فرزندان خود را در جامعهٔ بهائی پرورش دادند. از آنان ارباب امان‌الله امینی (تصویر ۱۲) در تشکیلات بهائی وادقان و پسر او امین‌الله امینی در تشکیلات امری کاشان به خدمت قائم بودند. همسر امین‌الله امینی، باهره روحانی (فرزند ارباب فضل‌الله روحانی جوشقانی) بود.

روحانی: عمو عباس مردی معمّر از احبّای وادقان بود و شش فرزند به نام‌های عنایت‌الله، رحمت‌الله، علی، مسیح‌الله، ربابه و جهان داشت. عنایت‌الله و خانواده‌اش ساکن طهران شدند، رحمت‌الله مقیم وادقان بود ولی بر اثر جراحاتی که دشمنان امر بر او وارد آوردند بیمار و برای درمان به کاشان منتقل شد و از شدت ضربات درگذشت. علی روحانی مقیم حومه کرج شد و مسیح‌الله را مُسلمین مجبور به کناره‌گیری از امر کردند. ربابه همسر ارباب دیانت‌الله شد و جهان با مرد مسلمانی ازدواج کرده در مُشکان ماند.

رحیمی: پدر این خاندان از روستاهای دیگری به وادقان آمد، و فرزندان وی روح‌الله، خیرالله، ماشاءالله و نادره رحیمی مقیم طهران یا نقاط دیگر شده در خدمات امری و کمک به احبّاء موفّق بودند.

نعمتی: ماشاءالله نعمتی فرزند عمو رشید کارمند مدرسه وحدت بشر بود. چندین سال در وادقان به کشاورزی اشتغال داشت و با رشادت در گرفتاری‌ها از احبّاء دفاع می‌نمود. وی سه پسر به نام‌های: عزیزالله، عزّت‌الله، نعیم و دختری موسوم به طاهره داشت و همه به تدریج مقیم طهران شدند. ضمناً خانه مسکونی جناب ماشاءالله نعمتی در وادقان به دست اعداء خراب و با خاک یکسان شد.

محمّد آقائی: آقا محمّد و آقا حسینعلی دو برادر از متقدمین امر بودند که نام خانوادگی محمّد آقائی اختیار کردند، زیرا پدرشان محمد آقا بیک وادقانی نام داشت. فرزندان آقا محمّد، عزت‌الله و عباسعلی نام داشتند ولی نام فرزندان آقا حسین علی، که مؤمن بودند به دست نیامد. چند تن از جوانان این خاندان به مهاجرت استرالیا رفتند.

عمو هاشم: از قدمای امر وادقان و به شهامت و حاضرجوابی مشهور بود. دو پسرش آقا محمد و آقا حسین به حومه طهران هجرت کرده چندی در املاک باقراف یا در شهر کار می‌کردند و دارای خانوادهٔ مؤمنی بودند.

سلیمانی: نورالدین پسر شمس‌الله فرزند حاج حسن آرانی و شغلش سلمانی بود. فرزندانشان نام خانوادگی سلیمانی اختیار کردند و همه مؤمن بودند. یک دختر نورالدین، به نام باهره با آقا علی اکبر کاشانی ازدواج کرد و به مهاجرت علی‌آباد و گنبد کاوس رفتند. فرزند آن دو به نام جمال کاشانی به تحصیل پرداخته به طهران رفت و در تشکیلات امری بسیار فعال بود. در دورهٔ انقلاب اسلامی دشمنان امر او را محبوس ساخته در دسامبر **۱۹۸۴** با پنج تن دیگر از بهائیان به شهادت رساندند.

در یادداشت‌های روزانه جناب مهدی اخوان صفا از سفرهای خود در حومهٔ کاشان به نام چند تن دیگر از احبّای وادقان اشاره شده است، از جمله‌اند: عمو رشید، غلامحسین، محمد آقا، حاجی حسن، حسین، محمد مقصودی و استاد قدرت‌الله وَنی.

یحیی‌آباد

ساکنین این ده کوچک اغلب بهائی بودند. از جمله سه برادر به اسامی یحییٰ، نعمت و اسماعیل که جناب مهدی اخوان صفا در سفرهای خود به آنان اشاره نموده است. ولی پس از بروز خشکسالی و قطع آب قنات ساکنین به نقاط دیگر کوچ کردند. نام آقا حسین چُپُقی از کشاورزان آن ده نیز که تصدیق کرد و سرانجام به حسن‌آباد باقراف رفت در تاریخ ثبت است.

ابیانه

اَبیانه از قُرای معتبر و ییلاقی کاشان با درختان میوۀ بسیار است و از نظر قدمت و دارا بودن اشیاء عتیقه و زیرخاکی مورد نظر اهل این فن بوده است. از آنجائیکه در انتهای یک راه فرعی منشعب از جاده کاشان به نطنز واقع شده در اوضاع فرهنگی و اجتماعی آن از جمله لباس، زبان و سبک معماری تغییری حاصل نگردیده و سُنّت‌ها دست نخورده باقی مانده است. با این حال عدۀ تحصیل کردگان آن بیش از روستاهای مجاور بوده و اختلاف شدیدی میان اهالی مسلمان و خانواده‌های بهائی آن دیده نمی‌شده.

نخستین کسی که در ابیانه بهائی شد شیخ حسین نام داشت و شرح تصدیق او از این قرار است که یکی از مؤمنین اولیه کاشان، آقا علی عسکر، پس از اینکه حضرت بهاءالله را در عکا زیارت کرد منقلب شده ندای ظهور را به گروهی از منتسبین خود ابلاغ نمود و باعث ایمان آنان شد. از آنجایی که اقوامی هم در ابیانه داشت تصمیم گرفت ندای ظهور را به آنها و عالِم آن حدود، آقا شیخ حسین که شخصی مطّلع و متدین و مورد قبول عامه بود برساند. پس سحرگاهی به منزل او رفت و شیخ او را خوش آمد گفته پرسید: □چه شده در این موقع به اینجا آمده‌ای؟□ گفت: □بشارتی دارم و مایل بودم شما هم از این سعادت بهره‌مند شوی و آن ظهور موعود جدید است□. پس از ظهور حضرت بهاءالله می‌گوید و شیخ منقلب شده به سجده می‌افتد و می‌گوید: □اطمینان دارم که مولود همین منتظر است و صاحب امر اوست□. با تعجب می‌پرسد: □شما چگونه با این سرعت صدق این خبر را از شخص بیسوادی مثل من قبول کردید در حالی که خود من دو سال زحمت‌ها کشیدم تا حقانیت امر بر من آشکار شد؟□ گفت: □بشنو: مدت چهل روز به نیت زیارت قائم موعود مشغول ریاضت و تلاوت اورادی شدم و دیشب که آخرین شب چهل روز بود در هنگام سجده به خواب رفتم و حضرت علی

علیه السلام را دیدم که از من پرسید: آمنت بالله؟ از این پرسش بی‌اندازه مضطرب شدم زیرا که به وحدانیت خدا و حقانیت رسولش معترف بودم. پس این سؤال برای چه بود؟ در همین حین تو آمدی و این بشارت بزرگ را دادی. همان لحظه فهمیدم منظور آن حضرت این ظهور بوده و مدّعی این امر حق و از جانب خداست.

تحقیقاتی که نگارنده از احبّای معاصر اَبیانه (مقیم آمریکا) نمود نشان می‌دهد که شیخ حسین فوق الذکر دارای چهار پسر و دو دختر بوده است که اکثر آنان موفّق به اقبال شده‌اند. عامل دیگری که در اقبال آنان نقشی داشته مهاجرت فردی از احبّاء به ابیانه در حدود سال ۱۹۵۴ بوده که سخنان او در هدایت مردم روشنفکر ابیانه اثر بخشیده است. به علاوه معاشرت جوانان این خاندان با احبّای طهران، خاصّه حضور آنان در محافل و کلاس‌های امری در اعتلای دانش و ایمان آنها مؤثّر بوده است. فرزندان شیخ حسین عبارت بودند از:

ملّا عبّاس حکیم‌زاده (بهائی)، کدخدا ملّا محمّد حسین مقیمی (بهائی)، حاج ابوالقاسم طبیب‌زاده (بهائی)، آقا ابراهیم، فاطمه صالحی و مروارید حکیم‌زاده.

از اینان محمّد حسین که کدخدای ده بود سه فرزند مؤمن داشت و یکی از نوه‌های کدخدا به نام زرّین مقیمی (فرزند حسین مقیمی) در سال ۱۹۸۳ در سن ۲۸ همراه با هفده تن بهائی دیگر در شیراز شهید شد.

دیگر احبّای ابیانه به اختصار چنین بودند:

میرزا غلامرضا خوانساری و دخترش که مقیم اردستان شد و به تعلیم قالی بافی پرداخت و به استاد کاشی معروف شد؛ تقی مهیمنی و همسرش اقدس مهیمنی؛ علی فدائی و فرزندان.؛ محمد بزّاز و همسرش امّ کلثوم؛ مشهدی علی مهینی و فرزندان؛ محمّد کریمی منش و همسرش راضیه و دو پسرشان؛ حاجی صفیه، از مؤمنات متقدم ابیانه؛ محمد علی کمال و پسرش.

قمرود

قمرود قریه‌ای است در سر راه کاشان به قم، و حضرت اعلیٰ پس از توقّفی کوتاه در کاشان در نوروز سال ۱۸۴۷ میلادی و ضمن حرکت به سمت قم یک شب در قمرود توقّف فرمودند. خانه‌ای که محلّ ورود ایشان در قمرود بود به همّت لجنهٔ ملّی اماکن متبرکه خریداری شد و در اختیار امر قرار داشت.

یکی از نخستین مبلّغینی که ندای امر را در قمرود بلند کرد سید بصیر هندی (سید اعمی)

بود که هنگام سیر و سفر در حومه کاشان باعث ایمان ملّای بزرگ قمرود، ملّا ابوالحسن گلپایگانی، شد.[۴۱] در کتاب *حضرت نقطه اولیٰ* تألیف محمّد علی فیضی به طور خلاصه چنین می‌خوانیم:

> و در بین راه از کاشان به قم به قریهٔ قمرود رسیدند و اهالی این قریه همه از طایفهٔ نُصیری علی اللّهی و با محمّد بیک چاپارچی، که او نیز از این طایفه بود، علاقه و محبّت داشتند. یک شب آن حضرت و همراهان را میهمان و پذیرایی نمودند و... فرّخ خان مأمور امنیت آنجا با حضرت اعلیٰ و سواران تا قریهٔ کُلین آمد و در طی طریق ایمان آورده بابی شد و از آن بعد جمعی از اهالی این قریه ایمان آوردند.[۴۲]

تأسیس مدرسه بهائی از اقدامات باارزش احبّای قمرود بود. حضرت عبدالبهاء در لوحی به افتخار مدیر آن مدرسه، ابراهیم نجّار، می‌فرمایند: ◻... این مکتب سبب الفت است، سبب محبّت است، سبب ترقی اطفال است. باید از هر جهت همّت نمود تا در آن مدینه مکتب پر شکوهی گردد و جمیع شهادت دهند که در این مکتب اطفال چنانکه باید و شاید تربیت می‌شوند..◻.

در این لوح از بهائیان دیگر قمرود از جمله اسماعیل عبودیت، که شرح حالش را جناب ابوالقاسم فیضی، ایادی امر، در *داستان دوستان* نگاشته‌اند یاد شده است.

در لوح دیگری مجدّداً خطاب به آقا ابراهیم نجّار قمی چنین می‌فرمایند:

> ... و امّا ترتیب مدرسه باید اطفال اگر ممکن یک لباس بپوشند ولو قماش تفاوت داشته باشد اگرچه بهتر آنست که از یک قماش باشد و اگر ممکن نه ضرری نه و تلامذه باید در نهایت طهارت و نظافت باشند هرچه نظافت بیشتر بهتر و موقع مدرسه باید در جایی باشد که هوا در نهایت لطافت باشد و حسن آداب تلامذه را باید به غایت دقت نمود و اطفال را تشویق و تحریص بر فضائل عالم انسانی کرد تا از صغر سن بلند همت و پاکدامن و خوش سلوک و طیب و طاهر تربیت شوند و در امور عزم شدید و نیت قوی حاصل نمایند از هزل در کنار باشند و در هر مقصد عزم صمیمی داشته باشند تا در هر موردی ثبات و استقامت کنند تربیت و آداب اعظم از تحصیل علوم است طفل طیب طاهر و خوش طینت و خوش اخلاق ولو جاهل باشد بهتر از طفل بی‌ادب کثیف بداخلاق ولو در جمیع فنون ماهر گردد زیرا طفل خوش رفتار نافع است ولو جاهل و طفل بداخلاق فاسد و مضر است ولو عالم ولی اگر علم و ادب هر دو بیاموزد نور علی نور گردد اطفال مانند شاخه تر و تازه‌اند هر نوع تربیت نمایی نشو و نما کنند...[۴۳]

صحیحی و دواچی: از جمله بهائیان قمرود که به طهران هجرت نموده در خدمات تبلیغی و تربیتی و اداری امر موفّقیت حاصل کردند، دو خاندان فوق بودند. خاندان صحیحی فرزندان حاج عبدالله و خاندان دواچی فرزندان میرزا غلامحسین‌اند. حاج عبدالله از زعمای اهل حقّ بود و خود تصدیق امر نموده از مبلّغین و مؤلّفین بوده است. از جمله استدلالیهٔ نفیسی در هدایت اهل حقّ انشاء نمود. وی میرزا غلامحسین را هدایت نموده با یکدیگر عهد برادری بستند و دو برادر روحانی شناخته می‌شوند. شغل هر دو سقط فروشی، یا فروش اجناس مصرفی بود و به این پیشه هم شهرت داشتند، ولی حضرت عبدالبهاء لقب صحیح فروش را به حاج عبدالله عنایت فرمودند و فرزندان او هم، هنگامی که اختیار نام خانوادگی در ایران اجباری شد، نام صحیحی را برگزیدند.[۴۴]

حاج عبدالله صحیح فروش یکچند وسیلهٔ ارسال عرایض احبّاء به ارض اقدس و دریافت الواح به افتخار احبّای طهران و نقاط مجاور بود. پس از صعود میرزا غلامحسین، که در چهل و دو سالگی او (در سال ۱۸۹۶) رخ داد، حاج عبدالله سرپرستی خانوادهٔ او را به عهده گرفت، و یک دختر خود را، به نام توران، به ازدواج پسر ارشد میرزا غلامحسین، به نام غلامعلی دواچی، درآورد. پس از صعود حاج عبدالله صحیح فروش وظیفهٔ ارتباط با ارض اقدس به عهده جناب غلامعلی دواچی، که خادم در تشکیلات امری بود و داروخانهٔ معتبری را تأسیس کرده بود، افتاد.

حاجی عبدالله فرزند حبیب‌الله بیک و سرو جهان، از اهل طریقت بود ولی آن دو به امر بهائی اقبال نکردند و لذا جلسات امری در خانهٔ میرزا غلامحسین تشکیل می‌شد. صعود حاج عبدالله در سال **۱۹۱۰** در سنّ **۵۳** واقع شد. میرزا غلامعلی داماد حاجی عبدالله صحیحی، دواخانه‌اش در ایران معروف بود و به اطراف و اکناف دارو ارسال می‌نمود. در زمان سلطنت احمد شاه به معرفی جناب علیقلی خان نبیل الدوله که پیشکار ولیعهد بود نسخه‌های دربار در این دواخانه پیچیده می‌شد.

در کتاب *گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی تهران قدیم* چنین می‌خوانیم:

> خیابان ناصریه- یکی دیگر از دکاکین این خیابان دکان میرزا غلامعلی دوافروش پائین‌تر از کوچه امام خوئی بود که دواهای ایرانی و کم و بیش داروهای خارجی می‌فروخت. میرزا غلامعلی یکی از رؤسا و مبلّغین فرقه بهائیت[۴۵] بود که هرچند یکبار دکانش در اثر تهییج و تحریک ملّا و واعظ و معرکه‌گیری که بابی و بهایی را اسم می‌برد و معرفی می‌کرد مورد هجوم چپوچیان واقع می‌شد و به تاراج می‌رفت... یکی از داستان‌های سید علمدار

معرکه‌گیر که با آن بابی‌ها را تخطئه می‌نمود سرگذشت مُسَیلَمه کذّاب و سَجاح مُتنبّیه بود که هر دو ادعای نبوت می‌کردند... آنوقت سید روی سخن را متوجه بابی‌ها می‌کرد و می‌گفت این پیغمبر هم مانند آن پیغمبر نماز و روزه همه چیز را به امّت خود بخشیده... و به اینجا که می‌رسید به دشنام و لعن و نفرین می‌پرداخت... تا آنجا که می‌گفت بر کریم آقا توتونی سگ بابی ته بازار هم لعنت بر سید محمد کتابفروش لعنت، بر میرزا غلامعلی دوافروش خیابان ناصریه هم لعنت و همین لعنت نامه‌ها بود که از همان پای معرکه مردم را روانه اماکن متهمان مورد ذکر می‌کرد و دکان و خانه و اموالشان را به غارت می‌داد که از آن جمله هم یکی میرزا غلامعلی بود که سالی یکی دو بار مورد هجوم قرار می‌گرفت.
در باره بهائیگری و بابیگری باید بگویم نه تنها این تهمت‌ها و افتراها مخصوص آخوندها و ناطقین منبری و معرکه‌گیرها بود که به اسم دین بر مخالفان و دشمنان خصوصی خود ایشان وارد می‌آوردند بلکه هرکس مختصر اختلافی با کسی بهم می‌رساند یا خصومتی از او در دل می‌گرفت آسان‌ترین وسیله انتقام آن بود که وصله بی‌دینی یا بابی‌گری بر او ببندد و چه بسا دکانداری که از دادن نسیه به مشتری خودداری کرده بود متهم به بابی‌گری می‌شد و سرمایه و هستی‌اش ظرف یک ساعت دچار دستبرد و غارت می‌شد و به باد فنا می‌رفت.[۴۶]

فرزندان دو خاندان صحیحی و دواچی در مدارس عالی ایران و خارجه تحصیل علم و ادب کرده مصدر خدمات اداری و علمی و فنی در سطوح مختلف شدند.[۴۷] حاج عبدالله چهار پسر به نام‌های: فضل‌الله، حبیب‌الله، عزّت‌الله، عزیزالله و چهار دختر به اسامی: نوش آفرین، توران، نصریه و طلیعه داشت. میرزا غلامحسین دارای چهار فرزند به اسامی: غلامعلی، ذبیح‌الله، کوکب و قدسیه بود. جنابان جواد و جلال صحیحی و خانم‌ها شوکت، فروغیه و فرخ لقا فرزندان نوش آفرین فوق الذکر و جناب عبدالله نادری بودند. به علاوه جناب جلال صحیحی با فرزند جناب غلامعلی دواچی، به نام روح انگیز ازدواج نمود. نصریه خانم همسر جناب قدرت‌الله وحید طهرانی و طلیعه خانم همسر میرزا حسین اجزاءچی بودند. نام دیگر فرزندان میرزا غلامعلی و توران دواچی چنین است: غلامحسین، غلام عباس، غلام‌الله، مهرانگیز، فرح انگیز و پروین دواچی.

حضرت عبدالبهاء در لوحی دربارهٔ صعود حاجی میرزا عبدالله می‌فرمایند: ☐... از صعود جناب حاجی میرزا عبدالله نهایت احزان حاصل گردید. جان و دل این مظلوم چنان محزون گردید که بیان نتوان نمود زیرا نهایت تعلق به آن بندهٔ آستان الهی داشتم..☐.

و در لوح دیگری خطاب به میرزا غلامعلی دواچی می‌فرمایند: ☐ای منسوب آن نفس مطمئنه... وقوع این مصیبت را حکمت بالغه مستور و مکنون. هر حیاتی را عاقبت موتی و هر بقائی را فنائی. این جام به جهت کلّ سرشار است..☐.

در الواح حضرت عبدالبهاء خطاب به ابراهیم نجّار به نام گروهی از احبّای قمرود اشاره شده است و علاوه بر احبّای مذکور میرزا مهدی اخوان صفا نیز در یادداشت‌های روزانهٔ خود به توقّف در قمرود و دیدار با چند تن از احبّاء از جمله استاد ابراهیم نجّار معلّم اطفال اشاره نموده است. امید است محققین آتیه شرح احوال این افراد را تحقیق و تکمیل فرمایند.

بیدگل

تحقیق دربارهٔ زندگی بهائیان در بیدگُل نتیجه‌ای بدست نداد، و با آنکه در کتاب *عالم بهائی* نام بیدگل جزء توابع کاشان ذکر شده ولی کسی از آنان شناخته نشد و نیاز به تحقیق بیشتری دارد. اگر هم بهائیانی در آن نقطه بوده‌اند محتملاً بر اثر تضییقات مخالفین از آن روستا خارج شده و در حومهٔ طهران به زراعت پرداخته‌اند.

محمودآباد

محمودآباد، از روستاهای مجاور کاشان، نیز در گذشته چند تن بهائی داشت؛ از جمله ارباب مهدی محمودآبادی، کدخدای ده، بهائی فعالی بود و بهائیان نقاط دیگر به خانهٔ او وارد می‌شدند. وی در تضییقات سال **۱۹۵۵** (ضوضای فلسفی) ناچار از کناره‌گیری از امر شد، ولی فرزند مؤمن او به مازگان رفته با ازدواج با دختری بهائی مقیم آن نقطه شد.

جناب محمد رضا یزدلی هم که اصلاً اهل یزدل بود در محمودآباد زراعت داشت و رفته رفته خانوادهٔ خود را به آنجا برده همواره خادم بود. اکثر فرزندان او ایمان داشتند و با خانواده‌های بهائی محلی ازدواج نمودند.

بیدهند

بیدهند روستای کوچکی در میان راه کاشان به نطنز است، و از بهائیان آن تنها غلامرضا بهرامی شناخته شدند و فرزندشان عنایت‌الله بهرامی اطّلاعات مورد نیاز را در دسترس قرار دادند.

غلامرضا بهرامی: در نوجوانی به طهران رفت و در هجده سالگی در محضر جناب فاضل

مازندرانی تصدیق امر نمود و چون حافظه‌ای قوی و آواز خوشی داشت اشعار جنابان طاهره و نعیم را از بر نموده هنگام کار با صدای بلند می‌خواند. وی چند سال مباشرت روستایی را به نام خیرآباد در جنوب طهران داشت و ضمناً تبلیغ امر می‌نمود و از نخستین بهائیانی بود که محفل روحانی شهر ری را تأسیس نمود. (جناب حفیظ‌الله مهاجر، پدر دکتر رحمت‌الله مهاجر ایادی امر، که خود در آن محل می‌زیست نیز از مؤسّسین آن محفل بود) سپس وی با تغییر مالک خیرآباد به طهران آمده با سمت سرپرست باغ‌ها و گل‌کاری‌های بیمارستانهای دانشکدهٔ پزشکی طهران به کار پرداخت و دو فرزند خود را به مدارس طهران سپرد. همسر غلامرضا بهرامی اندکی پس از تولّد دوّمین فرزند خود بدرود زندگی گفت و جناب بهرامی به تنهایی فرزندان خردسال را پرورش داد و به ثمر رساند. آن دو هم خانواده‌های مؤمن و خادم و تحصیل کرده تشکیل داده در برابر مشکلات سال‌های اخیر مقاوم بوده‌اند.

طرق، طار، کشه

این سه قریه از دورهٔ حضرت باب و با سفر مبلّغین متقدّم به آن نواحی دارای مؤمنین بسیار شدند و اَخلاف آنها به دریافت الواح عنایت‌آمیزی از حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء مفتخر گشتند. عدّه‌ای از مؤمنین متقدّم آن قراء از اقبال به ظهور حضرت بهاءالله محروم گشته فرزندانشان بابی یا بیانی باقی ماندند. در یکی از سفرهایی که نگارنده برای زیارت خانهٔ حضرت باب به شیراز داشت مشاهده شد که جمعی از سکنهٔ سه روستای فوق که شغل اکثرشان گاوکُشی و قصّابی بود، با داشتن معرفی‌نامه‌ای از رئیس وقت بابیان (جناب شهاب فردوس) وارد بیت شده اجازهٔ زیارت خواستند، و چون با زائرین بهائی به اطاق محل اظهار امر راهنمایی شدند و تلاوت زیارت نامه و مناجات توسّط بهائیان شروع شد، سخت تحت تأثیر قرار گرفته همراه با آنها اشک می‌ریختند و از اینکه از گنجینهٔ دانش و عرفان آثار بابی و بهائی محروم مانده بودند اظهار تأسف می‌نمودند. این افراد ایمان خود را صرفاً موروثی از مادر یا پدر خود می‌دانستند و اطلاعی راجع به امر بهائی نداشتند. وقتی کیفیت تشرّف و تعلق بهائیان را مشاهده نمودند با خضوع و خشوع و چشمانی اشکبار بیت شیراز را ترک کردند. الواح متعدّدی که به افتخار اهالی طار و کِشِه نازل گشته دلیل بر آنست که در گذشته این نقاط از مراکز مهمّ بهائی بوده و مبلّغین و ناشرین به آن دیار رفت و آمد داشته‌اند. در لوح حضرت عبدالبهاء به نام چند تن از بهائیان متقدم بر می‌خوریم. در *اسرار الآثار*، تألیف فاضل مازندرانی، نیز می‌خوانیم

که بسیاری از بابیان کِشِه در دورهٔ حضرت عبدالبهاء اقبال کرده بهائی شدند و نام **۳۲** تن آنان نقل شده است.[۴۸]

برای نگارنده، که اکنون از وطن دور است، امکان کسب اطّلاع از خاندان‌های بهائی این مناطق محدود بوده است و به طور خلاصه معلوم شد که:

فرزندان ملّا حبیب‌الله، با نام خانوادگی آگاهی، در امر ثابت و به خدمت در نقاط مختلف قائم‌اند.

اکثر فرزندان عبّاس ریاضتی کِشِه‌ای نیز در امر مستقیم بوده در ایران و در کشورهای دیگر به خدمت فائزند.

برزک

بَرزُک یکی از قراء معتبر کاشان است که متأسفانه دسترسی به افراد مطّلع برای کسب اطلاع حاصل نشد. جز آنکه در ضمن تحقیق از احبّای قمصر ملاحظه شد که یکی از احبّای بَرزُک به نام آقا سرالله روحانی بَرزُکی با سلطان خانم دختر آقا فضل‌الله لطیفی قمصری ازدواج نموده و چون اسم سرالله و نام خانوادگی روحانی از اصطلاحات امری است اطمینان حاصل شد که این خانواده بهائی بوده است. پس از تحقیق از جناب مهدی باستان قمصری معلوم شد که چند خانوادهٔ بهائی در بَرزُک اقامت داشته‌اند که دچار تضییقات شدید شده آنان را اخراج نموده‌اند.

۴۹- استاد حسین نعل‌بند

۵۰- موسیٰ متّحده، اولین شهید یهودی تبار
(برادر ملّا ربیع خاوری)

۵۱- حکیم نور محمود

۵۲- حکیم یعقوب برجیس

۵۳- مهدی غفّاری

۵۵- ریحان خاوری

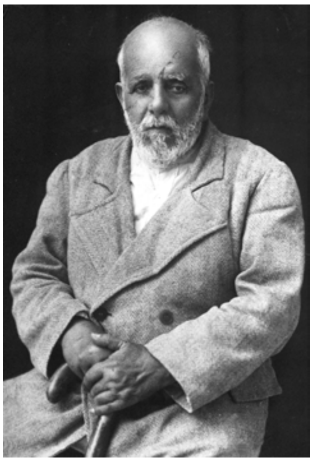

۵۶- ریحان ریحانی

۵۴- یعقوب متحدّه، آخرین شهید یهودی تبار در دورهٔ حضرت عبدالبهاء (برادر خواجه ربیع متّحده)

۵۷- جهان میثاقیه

۵۸- مراد امانت

۵۹- بشارت علائی کاشانی

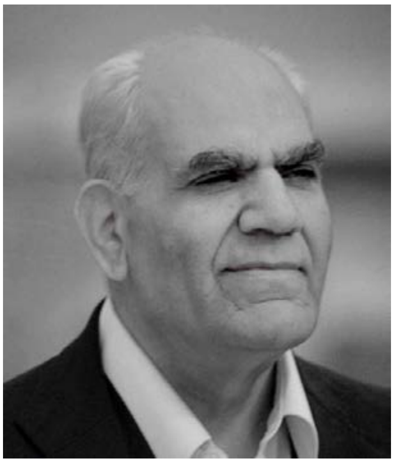

۶۰- موسیٰ احسانی

۶۱- ماشاءالله احسان

۶۲- باهره لامع رستگار

۶۳- موسیٰ رستگار

۶۴- حدود سال ۱۹۱۲
ایستاده از راست به چپ: شهاب خاوری،
موسیٰ طلوعی
نشسته: دکتر سینور خاوری،
خاور خاوری (دختر حکیم هارون کاشانی)،
ریحان خاوری.

۶۵- ملّا ربیع خاوری در وسط تصویر، فردی که "یا بهی الابهیٰ" را در دست دارد.

۶۶- خاندان ارجمند، اوائل ۱۹۲۰

ایستاده از راست به چپ: جلال ارجمند، مسیح ارجمند، ابراهیم ارجمند (جهانبحش در آغوش اوست)، رحیم ارجمند، عبدالله ثابت (همسر کشور خانم)، نورالله میثاقیه (همسر طوبیٰ خانم)، حبیب ثابت (فرزند عبدالله و کشور). نشسته روی صندلی: خلیل ارجمند (فرزند رحیم و قدسیه)، طاهره علائی (فرزند عبدالله و کشور)، شوکت همسر جلال، باهره همسر مسیح، قدسیه ارجمند (مادام)، خانم (همسر میرزا خلیل)، کشور ثابت که در هنگام برداشتن این عکس بیمار بود و اندکی بعد درگذشت، طلیعه همسر میرزا ابراهیم، طوبیٰ میثاقیه.

۶۷- خاندان برجیس، کاشان، ۱۹۲۸ میلادی

قالیچه‌ای با تصویر حکیم یعقوب برجیس، بالای عکس دیده می‌شود.

ایستاده از راست به چپ: خادمۀ خانه، حیات خانم همسر حکیم یحییٰ، حُسنیه خانم همسر حکیم یعقوب، نوش آفرین خانم صرّاف (دختر حکیم یعقوب)، خانم آغا موجود همسر دکتر سلیمان برجیس، منیره خانم فرزند حکیم یحییٰ و همسر امیر برجیس، منیره خانم ساجد همسر میرزا مظفّر برجیس. نشسته روی صندلی: دکتر شعیب، دکتر سلیمان، حکیم یحییٰ، دکتر مسیح، میرزا مظفّر و امیر برجیس، خورشید خانم (دختر حکیم یحییٰ).

۶۸- خانواده یوسفیان

۶۹- ایستاده از راست به چپ: علی اکبر خزین، غلامحسین صرّاف اصفهانی، سیّد کاظم.
نشسته: آقا حسینعلی (پدر احمدزاده‌ها)، سیّد علی افنان (شوهر فروغیّه خانم)، ابوالفضائل، میرزا مهدی ...

۷۰- خاندان متّحده، طهران، **۱۹۳۱** میلادی.
نشسته از راست به چپ: حاجی یحییٰ صدیق، یهودا مصاچی، یوسف متّحده، حاجی یحزقل اوهب شالم.
ایستاده: نورالله فرح نیک، داود مصاچی، اسحاق مصاچی، روح‌الله متّحده، موسیٰ اوهب شالم، آقابابا فرح نیک.

۷۱- خاندان قدس و احسانی، خانهٔ عزیزالله قدس، **۱۹۳۴** میلادی
ایستاده از راست به چپ: سیّد علی قدس، غلامعلی نشواد، عبدالحسین احسانی.
نشسته: حبیب‌الله اتّحاد، سیّد حبیب‌الله قدس، سیّد عزیزالله قدس. پسر بچّه نشسته روی فرش: احسان نشواد.

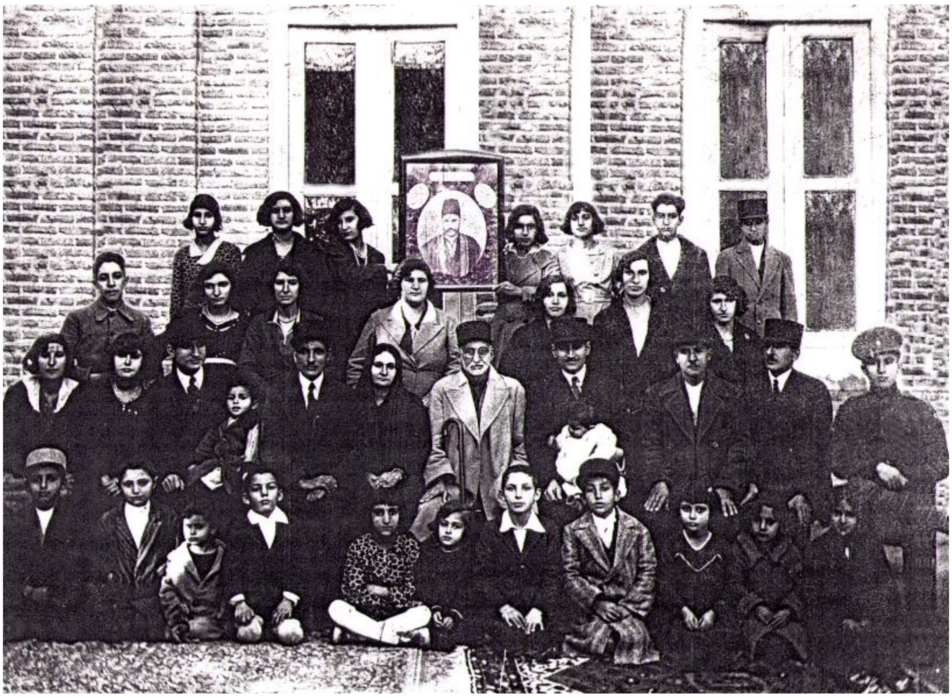

۷۲- خاندان میثاقیه، توفیق و وحدت، طهران، **۱۹۳۳** میلادی

عکس قاب شدهٔ آقا یهودا میثاقیه در بالای عکس دیده می‌شود. ردیف بالا ایستاده از راست به چپ: فرج‌الله توفیق، جلال وحدت، بدیعه اشراقیان، محبوبه اطاعت عمائی، نورانیه یارشاطر متوجّه، فرّخ طاهرزاده، وحیده نراقی (فرزند یعقوب توفیق)، ردیف دوّم ایستاده: مهرانگیز میثاقیه (همسر یعقوب توفیق)، طلعت وحدت، ایران اطاعت، طوبیٰ میثاقیه، مریم میثاقیه، منیره مودّت، برهان متّحده. ردیف نشسته روی صندلی: موسیٰ اطاعت، یعقوب توفیق، اسحاق اطاعت، مهدی وحدت با دختر کوچکش مهوش، حاجی یوسف وحدت، جهان خانم میثاقیه (دختر حکیم هارون)، عبدالمیثاق میثاقیه، نورالله میثاقیه با فرزندشان هوشمند روحیه و قدسیه متحده (دختران خواجه ربیع). ردیف نشسته روی فرش: اکرم اطاعت، وجیهه اطاعت، مهین مقبل (دختر مهدی مودت)، منصور وحدت، هدایت‌الله میثاقیه، فهمیه مثبت (دختر یعقوب توفیق)، پریدخت فرح‌روز، مهدی میثاقیه، غزال توفیق، رضوان‌الله یارشاطر، سیروس توفیق.

پایان گفتار

در پایان کتاب نکاتی چند را به عنوان نتیجه به اختصار می‌توان برشمرد. نخست آنکه جامعهٔ بهائیان کاشان یکی از پرشمارترین و فعّال‌ترین در ایران سدهٔ سیزدهم و ابتدای سدهٔ چهاردهم خورشیدی (برابر نیمهٔ دوم قرن نوزدهم و دهه‌های ابتدای قرن بیستم مسیحی) بود. شاید بیش از سیصد خانواده کاشانی به نهضت بابی و سپس به دیانت بهائی گرویدند و پاره‌ای از این پیروان در شکل‌گیری و تحول تاریخ بهائی نقش عمده‌ای ایفأ داشتند. شاید بتوان کاشان را از نظر اهمیت در تاریخ بهائی با طهران، اصفهان، شیراز، تبریز و یزد مقایسه کرد. فصول این کتاب و شخصیت‌هایی که شرح احوالشان در صفحات پیشین آمده است به خوبی مؤید این نکته است و به علاوه نویسنده پاره‌ای شرایط و علل این استقبال از آئین جدید را نیز بیان داشته است.

تألیف حاضر در آینده منبع ارزشمندی برای اهل تحقیق و به ویژه مورّخینی خواهد بود که بخواهند دربارهٔ تاریخ شهر کاشان عموماً و بهائیان کاشان خصوصاً پژوهش‌های نوینی به دست دهند. از جمله شناخت بهتر تاریخ اجتماعی کاشان، شناسائی طبقات و گروه‌های اجتماعی و صاحبان حرفه‌ها که در زمرهٔ پیروان آئین جدید درآمدند، تاریخ زنان بهائی و تحوّل نقش آنان و رسوخ آئین بهائی در محیط روستائی ایران موضوع‌هائی است که کتاب حاضر منابع مهمّی را در این زمینه‌ها فراروی ایشان قرار می‌دهد.

هرچند گروهی از نخبگان، طبقه مرفّه، روشنفکران، مقامات محلّی و یا از اهل دیوان در

شمار پیروان آئین بهائی درآمدند ولی بیشتر مؤمنین به این آئین در کاشان، اعم از مسلمان‌تباران و یا یهودی‌تباران، از میانه مردم فرودست جامعه بر می‌خاستند که غالباً علاوه بر آزارهای ناشی از گرویدن به آئین نو، دست به گریبان فشارهای اقتصادی و مالی نیز بودند. از زمره این فرودستان شماری از کارگران اصناف چون بافندگان، کَسَبه و بازاریان، طلاب و ملایان پائین رتبه و یا میان رتبه، گروهی از تجار و تجار محلّی و بالاخره بسیاری زنان را توان که مشاهده کرد. پاره‌ای از این زنان خود مستقل از خویشانشان به نهضت جدید پیوسته بودند و بعضی نیز عنصر مهمّ یا اصلی در گرویدن همه خاندانشان بودند.

بیشترین این پیروان به خاطر اعتقادات بهائی‌شان به درجات گرفتار فشارهای اجتماعی، انزوا، تبعیض، آزار و حتی رانده شدن از خانواده و طرد از جانب همسر و فرزندان شدند. برخی نیز همه دارائی و خانه و زندگی حرفه‌ای‌شان را از دست دادند و هرگز نتوانستند از دست رفته را جبران کنند. گروهی نیز جانشان را به خاطر پیوستن به آئین بهائی از دست دادند و طعمه تعصبات و قدرت طلبی‌های زورمندان، شریعت‌مداران و یا مردمان فتنه‌جو شدند. با این حال علیٰ رغم همه آزارها و مخاطرات، در پیروی از دیانت جدید پایدار ماندند و به ندرت در برابر تهدید و ارعاب ارباب قدرت از اعتقادات خود تبری جستند. این فداکاری‌ها که تا پای از دست دادن جان نیز پیش می‌رفت سبب فاجعه‌های بزرگی برای خانواده و نزدیکان نیز بود و چه بسا تا سال‌ها گریبان‌گیر فرزندان ایشان می‌شد. تحمل این فشارهای شدید اجتماعی همچنین شاهدی است بر بی‌اعتباری اتهامات خصمانه و ساده‌انگارانه‌ای که گرایش اقشار مختلف به آئین بهائی را ناشی از منافع و یا انگیزه‌های مالی تلقی می‌کند. فصول این کتاب نمونه‌های روشنی از این عصر آزار و انزوا و پیامدهای آن به دست می‌دهد.

نکتهٔ مهمّ دیگر آنکه جامعهٔ کهن یهودیان کاشان بیشتر از هرجائی در ایران به آئین بهائی پیوست شاید تنها همدان در این گرویدن یهودیان به آئین بهائی از کاشان پیشی می‌گرفت. در اواخر قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم خورشیدی (برابر با دهه‌های پایانی قرن نوزدهم و سه دهه آغاز قرن بیستم) ایمان به آئین جدید نوید به راه و روش و اندیشه نوینی را می‌داد که با رسوم و سنن گذشته و جهان‌بینی محافظه‌کارانه و منزوی گذشته تفاوتی آشکارا داشت. پیوستن به آئین و جامعه بهائی علیٰ‌رغم همه محظوراتی که به دنبال داشت راه جدیدی در روابط اجتماعی و نگرش مذهبی بود که اجازه می‌داد نو دینان یهودی‌تبار با دیگر گروندگان از سابقه مسلمان پیوند یافته و خود را برابر و همراه با ایشان بیابند.

با وجود مشکلات و فشارهای مذهبی و آزار و تهدید و اتهامات واهی وارد بر بهائیان ایران

جامعه بهائی کاشان در اوائل قرن بیستم رشد قابل توجه و پویائی اجتماعی چشم‌گیری داشت که اجازه می‌داد بهائیان با گذشته‌ها و شیوه‌های زندگانی گوناگون در کنار یکدیگر فضای جدید و روحیه‌ای قوی بیابند. در محافل و مراکز بهائی چون حظیرة القدس کاشان این پیوند معنوی و ارتباط اجتماعی تأکید می‌شد. در مدارس بهائی چون مدرسه وحدت بشر نیز دوستی‌ها و هم‌نشینی میان شاگردان نه تنها بهائیان با سوابق متفاوت را بهم نزدیک می‌کرد بلکه ایشان را با نسل جدیدی از همسالان از سابقه‌های مذهبی مسلمان و یا دیگر ادیان آشنا و پیوند می‌داد. علاوه بر این آثار و الواح بهائی و نامه‌های ارسالی از جانب عبدالبهاء رهبر جامعه بهائی در پیدایش این روح اجتماعی مذهبی جدید تأثیر فراوان داشت. فصل‌هائی از این کتاب بویژه درباره مدرسه و محافل بهائی به خوبی این پیوستن به تجدّد از راه گرویدن به آئین بهائی را می‌نمایاند.

پیوستن به آئین بهائی تنها شامل شهرنشینان کاشانی نبود و دامنه آن همه روستاهای پیرامون را در بر می‌گرفت و پیوند بین بهائیان شهری و روستائی را ممکن می‌ساخت. فصول و ارجاعات متعدّد در این کتاب نشان دهنده این تحوّل بسیار مهمّ در جامعه ایران است. شواهدی از این مردمی بودن آئین جدید را می‌توان در پیدایش اجتماعات نسبتاً بزرگ بابی- بهائی در روستاهائی چون قمصر، مازگان، آران، وادقان، جوشقان، نوش‌آباد، کَشه و طَرق یافت. این پیشرفت آئین بابی- بهائی البته ویژه کاشان نبود و نظائر آن را در شیراز (و سراسر فارس)، در پیرامون اصفهان، آذربایجان و یا در مازندران می‌توان مشاهده کرد. شاید هیچ نهضتی در تاریخ دوره جدید ایران به اندازه آئین بابی- بهائی در سراسر جامعه شهری و روستائی چنین رسوخ نیافت و شهر و روستا را از راه یک شبکه اعتقادی و اجتماعی پیوند نداد.

تشکیلات بهائی و بویژه پیدایش مدارس بهائی در شهر و روستاهای ناحیه نظیر دیگر نقاط ایران سبب ظهور و رشد نسل جدیدی از بهائیان طبقه متوسط شهرنشین نسبتاً مرفّه در شهرهائی نظیر کاشان شد. اینان بیش از پیش در سایه آموزش نوین و پیوستن به جامعه بهائی با فرهنگ تجدّد و علوم غربی و زبان‌های اروپائی آشنا شدند. در عین حال آموزش نوین در آغاز عصر پهلوی دانش آموزان مدارس بهائی را با فرهنگ ایرانی و زبان و ادبیات فارسی بیشتر از پیش عجین ساخت و اجازه داد که در متن جامعه جایگاه بلندتر و مرفّه‌تری برای خویش بیابند. مبلّغین بهائی در دیدارهاشان از کاشان و روستاهای اطراف به گفتگو و بحث‌های اعتقادی با پیام اجتماعی می‌پرداختند و با جذب علاقمندان و پیروان جدید در توسعهٔ جامعه بهائی نقش مهمّی ایفا می‌کردند. حتّیٰ بسیاری که در زمره پیروان آئین بهائی در نمی‌آمدند از پیام

روشنگری بهائی تأثیر می‌پذیرفتند و آراء آئین جدید را راهی به سوی تجدّدطلبی و نواندیشی می‌یافتند.

البته بسیاری نیز که از جمله محافظه‌کاران مذهبی و شریعت‌مداران بودند از آغاز با نهضت بابیه و پس از آن با جامعه در حال انسجام بهائی از در ستیز و ارعاب و تهدید بر می‌آمدند. در دارالایمان کاشان نیز بهائیان شاهد موارد متعددی از دگرآزاری ارباب شریعت و احکام تکفیر و الحاد و آثار و عواقب سهمناک آن بودند. اگرچه پس از انقلاب مشروطه و با آغاز دوران پهلوی از نفوذ و امکانات این قشر به تدریج کاسته شد امّا هیچ‌گاه بدبینی و کژاندیشی و تحقیر و سوءظن دربارهٔ جامعه بهائی به کلّی از میان نرفت و گاه و بی‌گاه بویژه در دوره بعد از جنگ دوم جهانی بار دیگر زنده شد. این خود مآلاً پدیده دیگری در راندن بهائیان از شهر کاشان و بعدها از روستاهای کاشان شد.

در دهه‌های سوم و چهارم قرن بیستم تحولات اقتصادی و اجتماعی وسیعی که سبب ناتوانی و بالاخره کسادی و سقوط اقتصاد شهری و ناحیه‌ای کاشان شد، جامعه بهائیان کاشان را نیز تدریجاً تضعیف کرد. بسیاری از بهائیان میانه حال و از جمله بسیاری از خانواده‌های یهودی‌تبار به شهرهای پررونق دیگر و عاقبت به پایتخت روی آوردند. در نتیجه جامعه بهائی کاشان دچار رکود شد و در اندک مدّتی قریب به دو دهه بخش بزرگی از بدنه این جامعه جدا شد. اگرچه روستائیان و فرودستان تدریجاً به کاشان مهاجرت کردند ولی جریان زوال تدریجی کماکان ادامه یافت. بسته شدن مدارس بهائی و از جمله مدرسه وحدت بشر در این کسادی چشم‌گیر جامعه بهائی بی‌تأثیر نبود.

با شروع دوره پهلوی بویژه از دهه **۱۳۲۰** برابر **۱۹۴۱** هویت‌های مذهبی بیشتر از پیش شکل نهائی گرفت به همان نسبت نیز از امکان سیال بودن اعتقادات کاسته شد. همان‌گونه که در موارد متعدّد در این کتاب می‌نمایاند جدائی تدریجی و عاقبت انفصال، باعث کاسته شدن مرحله میان دینی و زوال تدریجی چند اعتقادی در نزد بهائیان یهودی‌تبار و یا حتّیٰ مسلمان‌تبار گردید. این امر به نوبه خود از شمار کسانی که فضای جامعه بهائی را برای تجربه نواندیشی و تجدّد در راه و روش زندگی و شیوه نوین جهان‌بینی‌اش بر می‌گزیدند بسی کاست و مآلاً منجر به انزوا و گسست پیوندهای اجتماعی با دیگر جامعه‌های مذهبی شد. به علاوه بسیاری از یهودیان بجای گرویدن به آئین بهائی تدریجاً راه‌های دیگری با نواندیشی یا اعتقادات مذهبی-سیاسی یافتند.

با این حال جامعه کاشانیان بهائی در دوره اوج و یا زوالش کماکان کانونی برای همدلی

فرودستان، پیوند با اقلیت‌ها و بویژه آزادی‌های اجتماعی و آموزشی برای زنان باقی ماند. نمونه‌های چندی در این کتاب حاکی از نقش زنان دلیر و بااراده و پای‌بندیست که در برابر گرفتاری‌ها و صدمات و بابی‌کشی‌ها و بهائی آزاری‌های پی در پی همواره در نگاه‌داری خانواده و جامعه خود بی‌دریغ کوشیده‌اند و اگر چه نام و نشانی چند از ایشان باقی نمانده است، سایه آنان در تداوم حیات بهائی کاشان محسوس است.

نکته قابل توجه دیگر همانا اصالت بومی جامعه بابی- بهائی ایران است. این کتاب نمونه روشنی از پیوند عمیق ایرانی این جامعه در شهر کاشان و روستاهای آن و سند روشنی در برابر اتهامات واهی و خصمانه‌ایست که بویژه در سال‌های اخیر بهائیان را ساخته دست قدرت های غربی قلمداد می‌کند و بدین دستاویز به آزار، شکنجه، زندان و اعدام آنان می‌پردازد. هر خواننده منصفی که به صفحات این کتاب نظری بیاندازد به سستی و بی‌پایه بودن این توهمات توطئه پردازانه به خوبی پی می‌برد. چنین بهائی‌ستیزی تنها در مخیله بیمارگونه شبه مورخین این دوران جمعی بهائیان اکثراً فرودست و غالباً مورد آزار را به دست نشاندگان قدرت های خارجی و جاسوسان بیگانه مبدل می‌سازد.

با وقوع انقلاب اسلامی آخرین نشانه‌های جامعه بهائی کاشان تقریباً محو شد و تنها روایت گذشته جذّاب آن در خاطره‌ها، نوشته‌ها، مدارک، مکاتبات و تصاویری که شالوده و خمیره کتاب حاضر است باقی ماند. نویسنده این کتاب با پشتکار و علاقه و دلسوزی کوشید تا آن دنیای از دست رفته را در سطور و صفحاتش بازسازی کند و این روایت گذشته‌ای را که حال بسی از ما دور است با خوانندگانش در میان گذارد.

موسی امانت

واژه‌نامه

در نوشته‌های بهائی اصطلاحات خاصّی به کار می‌رود که دانستن معنای آن به درک مطلب کمک می‌کند. ذیلاً صورت اینگونه کلمات تا آن اندازه که در این مجموعه به کار رفته به نظر می‌رسد.

اَبناء: جمع اِبن (فرزند)، پسران، فرزندان. مانند «اَبناء خلیل» که منظور یهودیان است.

اَبهیٰ: صفت تفصیلی از بهاء به معنای روشن‌تر، با جلال بیشتر. مانند «امر اَبهیٰ» (امر بهائی)، «طلعت ابهیٰ و جمال ابهیٰ» (حضرت بهاءالله)، «عهد اَبهیٰ» (دورهٔ حضرت بهاءالله)

آثار قلم اعلیٰ: نوشتجات حضرت بهاءالله.

اَحبّاء و اَحباب: جمع حبیب به معنای دوست. اصطلاحاً به بهائیان گفته می‌شود. مانند «اَحبّای الهی» (دوستان بهائی).

احتفال: گرد آمدن گروهی از بهائیان در یک محفل با یک برنامهٔ نیایش و دعا و مشورت مانند احتفالات جوانان، احتفالات ایام متبرّکه.

ارواحنا فداه: روان‌های ما فدای او باد، کلام دعا.

ارض اقدس: سرزمین مقدّس، منظور عکّا و حیفا در اسرائیل است.

اظهار امر: اعلام رسالت الهی.

اقبال: مصدر عربی، روی آوردن. اصطلاحاً: به امر بهائی روی آوردن و گرویدن.

اَعلیٰ: صفت تفصیلی از مصدر علوّ، بالاترین و والاترین. مانند حضرت اعلیٰ (یکی از القاب حضرت باب).

الواح: جمع لوح، نوشته، نامه، پیام. مانند الواح صادر از قلم اعلیٰ: الواح و آیات، الواح و آثار.

الله ابهیٰ: درود بهائیان به معنی خداوند با شکوه و جلال است.

اماکن: جمع امکنه که جمع مکان است، جاها، ساختمان‌ها. مانند اماکن متبرّکه (مکان‌ها و ساختمان‌های تاریخی که در امر بهائی مقدّس و متبرّک شناخته می‌شوند).

امر: فرمان، کار، موضوع. اصطلاحاً دیانت، مانند امر بهائی، امرالله، خدمت امر، امر الهی.

ایادی: جمع ید، دست‌ها. ایادی امرالله عنوانی است که به گروهی از افراد بهائی داده می‌شد که مأمور خدماتی مخصوص می‌شدند برای حفظ و انتشار امر بهائی.

ایام: جمع یوم، روز. ایام متبرّکه یا ایام محرّمه نُه روز از سال است که به دلیل رابطهٔ این روزها با رخدادهای مهمّ تاریخی امر بهائی، متبرک شناخته شده و اشتغال به کسب و کار در آن ایام نهی گشته است.

ایقان: به یقین دانستن، بی‌گمان دانستن. نام کتابی است که حضرت بهاءالله در زمان اقامت در بغداد در بیان و اثبات حقّانیت ظهور حضرت باب نوشته‌اند.

باب: دَر، دروازه، بارگاه، فصل کتاب. حضرت باب: به معنای خاصّ لقب سید علی محمّد شیرازی است.

بُقعه: (جمع آن: بُقاع)، مدفن افراد مقدّس. بُقاع متبرّکه.

بنت: (جمع آن: بَنات)، دختر. مدرسهٔ بنات، مدرسهٔ دخترانه.

بَهاء: روشنی، جلال، بزرگی. بهاءالله لقب میرزا حسینعلی نوری شارع دیانت بهائی، اهل بهاء (منظور بهائیان است).

بَهجی: منسوب به بهجت به معنای سرور. قصر بهجی نام خانهٔ بزرگی در عکّا است که حضرت بهاءالله در اواخر عمر در آن می‌زیستند.

بیت العدل: خانهٔ داد، بالاترین مؤسّسهٔ اداری بهائی.

بیت تبلیغ: خانهٔ تبلیغ، اصطلاحاً به جلساتی گفته می‌شود تا اشخاصی که مایل به تحقیق دربارهٔ امر بهائی باشند با مطّلعین بهائی مذاکره و گفتگو کنند.

تبرّع: کمک مالی مذهبی، جمع: تبرّعات. مانند تبرّعات بهائی، تبرّعات کریمانه.

تبرّی: دوری جستن، بیزاری جستن. اصطلاحاً به معتقدات ایمانی خود توهین کردن، زیر فشار شکنجه.

تبلیغ: رساندن آگاهی یا پیام خاصّی به دیگران. مانند تبلیغ دیانت بهائی.

تحرّی: جستجو کردن. مانند تحرّی حقیقت.
تسجیل: ثبت نام برای تأیید عقیده. مانند تسجیل بهائی یا تسجیل امری (بهائی شدن به نحو رسمی).
تزیید: افزودن، بیشتر کردن. مانند تزیید معلومات بهائی، کلاس‌های تزیید معلومات امری.
تشکیلات: سازمان‌های اداری، مجموعهٔ مؤسّسات اداری. مانند تشکیلات بهائی، تشکیلات امری، عضو تشکیلات.
تصدیق: پذیرش آئین بهائی.
تضییقات: موانع و سختی‌ها (جمع سختی). مانند تضییقات علیه بهائیان، تضییقات دینی.
توقیع: نامه یا دستخطّ از مقامی ارجمند، جمع: تواقیع یا توقیعات. مانند الواح و توقیعات بهائی.
تلاوت مناجات و آیات: خواندن مناجات و آیات به لحن خوش.
جمال قِدَم: زیبایی ابدی، یکی از القاب حضرت بهاءالله است که بجای تکرار نام ایشان در نوشته‌ها و گفته‌ها آن را ذکر می‌کنند.
جمال مبارک: زیبایی مبارک، یکی از القاب حضرت بهاءالله است که بجای تکرار نام ایشان احتراماً آن را به کار می برند.
حروف ابجدی: منظور حروف الفبا به ترتیب خاصّی است که از اَبجَد شروع و به ثَخِذ ختم می‌شود. این حروف هر یک ارزش عددی مخصوص دارند.
حروف حی: لقب خاصّ نخستین هجده تنی است که بی‌واسطهٔ دیگری به حضرت باب گرویدند. ارزش دو حروف "ح" و "ی" در حروف ابجد مساوی با ۱۸ و به معنی زنده است.
حَرَم: گِرداگِرد محلی مقدّس، زوجه و همسر، اندرون خانه مانند حرمسرا.
حضرت ذکرالله الاعظم: از القاب حضرت باب.
حظیرة القدس: اصطلاحاً به محلّ اجتماع بهائیان گفته می‌شود.
حقوق الله: مبلغی از درآمد خالص بهائیان که پرداخت آن به مرکز امر به موجب حکم *کتاب اقدس* فرض و در عین حال اختیاری است.
دار: خانه. مانند دارالآثار، محل نگاهداری آثار تاریخی بهائی.
دارالانشاء، بیت العدل: دبیرخانهٔ بالاترین مؤسّسهٔ اداری بهائی.
دورهٔ میثاق: دورهٔ حضرت عبدالبهاء.

رمی: تیراندازی. رمی شاه: تیراندازی به ناصرالدین شاه.
روضهٔ مبارکه و روضهٔ ابهیٰ: مرقد حضرت بهاءالله در عکّا- اسرائیل.
زائر: دیدارکننده، جمع آن: زائرین یا زوّار. دیدارکننده از اماکن مقدّسه مانند زائرین ارض اقدس.
سال بدیع: سال نو- اصطلاحاً ظهور تازه- سال تقویم بهائی.
سجن: زندان (مسجون: زندانی) مانند سجن اعظم، سجن عکّا.
سیاه چال: نام خاصّ یکی از زندان‌های قاجاریه نزدیک کاخ گلستان در طهران، زندان بسیاری از بابیان در دورهٔ ناصرالدین شاه. محلی کثیف و متعفن و مرطوب در زیرزمین، بدون در و پنجره و دارای فقط یک راه به بیرون.
صعود: بالا رفتن. در اصطلاح بهائی فوت کردن یا مُردن.
صلوة: نماز.
صیام: روزه. ماه صیام نوزده روز آخر سال، قبل از نوروز که بهائیان از طلوع تا غروب آفتاب روزه می‌گیرند.
ضیافت: میهمانی، مهمانداری. اصطلاحاً ضیافت جلسه‌ایست که هر ماه بهائی (هر نوزده روز) یکبار جهت دوستی و محبّت و خواندن آثار پیامبران الهی و ترویج امور خیریه تشکیل می‌شود.
طائفین: طائفین و مجاورین ارض اقدس، مؤمنینی که در جوار حضرت بهاءالله بسر می‌بردند.
عبدالبهاء: (حیفا ۱۹۲۱ - طهران ۱۸۴۴) به معنی "بندهٔ بهاء"، لقب عبّاس افندی (فرزند ارشد و جانشین حضرت بهاءالله) که خود اتخاذ فرمودند.
عهد: پیمان، وصیت، زمان و دوره و روزگار. عهد ابهیٰ: دوره‌ای از تاریخ بهائی، سال‌های زندگی حضرت بهاءالله. کتاب عهدی: کتاب وصیت نامه حضرت بهاءالله.
غصن ممتاز: شاخه، حضرت شوقی ربّانی ولی امرالله. نوهٔ حضرت عبدالبهاء.
گلستان جاوید: اصطلاحاً قبرستان بهائیان.
لجنه: کمیته، اصطلاحاً جمعی که برای اظهارنظر دربارهٔ امری فراهم آیند یا مأمور انجام خدمتی از طرف محفل روحانی شوند.
لوح: قطعه سنگی چوبی، فلزی، یا کاغذی که بر آن بنویسند. نامه‌ها، مکتوب‌ها و اصطلاحاً نوشته‌های حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء که عموماً خطاب به شخصی یا انجمنی بوده و حاوی یک یا چند موضوع است. جمع : الواح مانند الواح جمال قدم

(نوشته‌های حضرت بهاءالله)، الواح فارسی، الواح عربی.

مبتدی: تازه آشنا با آئین بهائی.

مبلّغ: (صیغه فاعلی از مصدر تبلیغ) تبلیغ کننده: اصطلاحاً به بهائیانی گفته می‌شود که در تبلیغ امر بهائی استمرار و مهارت دارند. مبلّغ سیار: مبلّغی که سفر می‌کند، ناشر نفحات‌الله معادل آنست.

مجاور: همسایه، کسی که در نزدیکی شخصی زندگی می‌کند. جمع: مجاورین. اصطلاحاً بهائیانی که در دورهٔ حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء در ارض اقدس می‌زیستند.

محفل: انجمنی از دوستان. جمع: محافل. مانند محفل تذکر، محفل یادبود، محفل روحانی و محفل ملّی. اولین واحد اداری انتخابی جامعهٔ بهائی در هر شهر محفل روحانی آن شهر است و این واحد اداری در مقیاس کشوری محفل روحانی ملّی نامیده می‌شود.

مرکز میثاق: حضرت عبدالبهاء فرزندحضرت بهاءالله و مرکز امر بهائی بعد از ایشان.

معاند: (صیغه فاعلی از معاندت) دشمن. جمع: معاندین. اصطلاحاً دشمنان امر بهائی.

معهد اعلیٰ: بیت العدل اعظم، بالاترین مؤسّسهٔ اداری بهائی.

ملکوت ابهیٰ: عالم نورانی جاودانی، عالم بعد از مرگ.

مهاجرت: از جایی به جای دیگر رفتن و ماندن. اصطلاحاً تغییر مکان بهائیان از وطن خود به جاهایی که بهائی کم دارد، به منظور تبلیغ و استقرار و بسط آئین بهائی.

مهد امرالله: ایران

نقطهٔ اولیٰ: از القاب حضرت باب.

ولایت: دولت داری، حکمرانی. ولایت امر، دورهٔ ولایت، اشاره به دورهٔ شوقی افندی ولی امر بهائی.

ولی امرالله: غصن ممتاز، شوقی افندی، نوهٔ ارشد حضرت عبدالبهاء و مرکز امر بهائی بعد از حضرت عبدالبهاء.

یراعه: قلم. یراعهٔ فضل، اشاره به قلم حضرت بهاءالله.

کتاب‌شناسی

۱- آواره، عبدالحسین آیتی، *کواکب الدّریه*، دو جلد، قاهره، ۱۹۲۳.

۲- ارباب ، فروغ، *اختران تابان*، دو جلد، دهلی، ۱۹۹۹-۱۹۹۰.

۳- اشراق خاوری، عبدالحمید، *ایام تسعه*، طهران، ۱۹۶۵؛ *تقویم تاریخ*، طهران، ۱۹۷۰؛ *رحیق مختوم*، دو جلد، طهران، ۱۹۷۵-۱۹۷۴؛ *محاضرات*، دو جلد، طهران، ۱۹۶۴.

۴- اصفهانی، میرزا حیدر علی، *بهجت الصدور*، آلمان، ۲۰۰۲.

۵- افضل الملک، میرزا غلامحسین، *افضل التواریخ*، طهران، ۱۹۸۲.

۶- بالیوزی، حسن، *بهاءالله شمس حقیقت*، آکسفورد، ۱۹۸۰.

۷- بهاءالله، *آثار قلم اعلیٰ*، ۷ جلد، طهران، ۱۹۷۷-۱۹۶۴؛ *اشراقات*، تاریخ و محل انتشار نامعلوم؛ *مجموعه الواح حضرت بهاءالله*، قاهره، بدون تاریخ.

۸- ثابت، عباس، *تاریخچهٔ مدرسهٔ بنین*، دهلی، ۱۹۹۷.

۹- جانی کاشانی، حاجی میرزا پَرپا، *نقطة الکاف*، لندن، ۱۹۱۰.

۱۰- حکمت، علی اصغر، *سی خاطره از عصر فرخندهٔ پهلوی*، طهران، ۱۹۷۶.

۱۱- دواچی، غلامحسین، *دو برادر روحانی*، طهران، ۱۹۷۲.

۱۲- ذکائی بیضائی، نعمت‌الله، *تذکرهٔ شعرای قرن اوّل بهائی*، ۵ جلد، طهران، ۱۹۷۰.

۱۳- رستگار، نصرالله، *تاریخ صدر الصدور*، طهران، ۱۹۴۹-۱۹۴۸.

۱۴- سفیدوش، عنایت خدا، *پیشگامان پارسی نژاد*، انتاریو، ۱۹۹۹.

۱۵- سلیمانی اردکانی، عزیزالله، *مصابیح هدایت*، ۹ جلد، طهران، ۱۹۷۶-۱۹۶۴.

۱۶- شهری، جعفر، *گوشه‌هائی از تاریخ اجتماعی طهران قدیم*، ۵ جلد، طهران، ۱۹۹۱-۱۹۹۳.

۱۷- صدر هاشمی، محمّد، *تاریخ جراید و مجلّات ایران*، ۴ جلد، طهران، ۱۹۴۹.
۱۸- *عالم بهائی*، ۴۵ جلد، ۱۹۲۶-.
۱۹- عبدالبهاء، عباس، *تذکرة الوفا*، آلمان، ۲۰۰۲؛ *مقالۀ شخصی سیاح*، طهران، ۱۹۶۳؛ *مکاتیب*، جلد ۱ تا ۳، قاهره، ۱۹۱۰، جلد ۴ تا ۸، طهران، ۱۹۷۸-۱۹۶۵.
۲۰- عزیزی، عزیزالله، *تاج وهّاج*، دهلی، ۱۹۹۴.
۲۱- علائی، حسن، *عقاب زرّین*، ۲ جلد، لندن، انگلستان، ۲۰۰۷-۲۰۰۴.
۲۲- فاضل مازندرانی، اسدالله، *اسرار الآثار*، ۵ جلد، طهران، ۱۹۷۳-۱۹۷۲؛ *ظهور الحقّ*، ۹ جلد، طهران، ۱۹۷۵.
۲۳- فروتن، علی اکبر، *حکایت دل*، طهران، ۱۹۷۷؛ *داستان‌هائی از حیات عنصری جمال اقدس ابهیٰ*، طهران، ۱۹۷۸.
۲۴- فیضی، ابوالقاسم، *داستان دوستان*، طهران، ۱۹۶۵.
۲۵- فیضی، محمّد علی، *خاندان افنان*، طهران، ۱۹۷۱؛ *حضرت نقطه اولیٰ*، طهران، ۱۹۷۳؛ *حیات حضرت عبدالبهاء*، طهران، ۱۹۷۱؛ *لئالی درخشان*، *شیراز*، ۱۹۶۶.
۲۶- کلانتر ضرّابی، عبدالرحیم، *مرآة القاصان* (تاریخ کاشان)، ویراستار ایرج افشار، طهران، ۱۹۵۶-۱۹۵۷.
۲۷- گلپایگانی، میرزا ابوالفضل، *فرائد*، آلمان، ۲۰۰۱؛ *کشف الغطا* (تکمیل شده توسط مهدی گلپایگانی)، عشق‌آباد، تاریخ انتشار نامعلوم.
۲۸- گلستانه، ماه مهر، *پروازها و یادگارها*، دالاس، ۱۹۹۲.
۲۹- لِوی، حبیب، *تاریخ یهود ایران*، ۳ جلد، طهران، ۱۹۵۶.
۳۰- ملک خسروی، محمّد علی، *تاریخ شهدای امر*، ۲ جلد، طهران، ۱۹۷۴.
۳۱- مهرابخانی، روح‌الله، *زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی*، آلمان، ۱۹۸۸.
۳۲- ناس، جان (John B. Noss)، *تاریخ جامع ادیان*، ترجمۀ علی اصغر حکمت، طهران، ۱۹۶۹.
۳۳- نبیل زرندی، ملّا محمّد، *تاریخ نبیل* (*مطالع الانوار*)، طهران، ۱۹۴۶.
۳۴- یزدانی، احمد، *مقام و حقوق زن در دیانت بهائی*، طهران، ۱۹۵۱.

نسخه‌های خطّی

تاریخ امری گیلان، زیر نظر محفل روحانی رشت، ۱۹۲۷-۱۸۸۷.
عطائی، احمد، *تاریخچهٔ خانوادهٔ عطائی*.
فیضی، محمّد علی، *خاندان میثاقیه*.
ریحانی، ریحان، *خاطرات ریحان ریحانی*.
ناطق اصفهانی، محمّد، *تاریخ امری کاشان و قراء تابع*.

از نشریات فارسی بهائی، از مجلّات *آهنگ بدیع*، *پیام بهائی*، *شاخسار*، *عندلیب* و *پژوهشنامه* اطّلاعات آماری و تاریخی نقل شده است.

پی‌نوشت‌ها

فصل اوّل:

۱- از این پس از دو حرف "ه. ش" برای سال‌های هجری شمسی و دو حرف "ه. ق" برای سال‌های هجری قمری و "م" برای سال‌های میلادی استفاده می‌شود.
۲- از جملهٔ فرمان‌های گذشته که در موزه نگاهداری می‌شد فرمانی بر محکومیّت یکی از یهودیان (از نوادگان حکیم هارون) بود که از یکی از متنفذّین زمانه شکایت و دادخواهی داشته و حسب المعمول، او که از اقلیّت مذهبی بود، محکوم گردیده بود.
۳- ۱۷ ربیع الاول ۱۲۶۸ هجری قمری (۱۰ ژانویه ۱۸۵۲).
۴- *تاریخ نبیل* یا *مطالع الانوار* تاریخ دوران اوّلیه دیانت بهائی به قلم ملّا محمّد نبیل زرندی (۱۸۲۶-۱۸۹۲) است. مناسبت اشارهٔ *تاریخ نبیل* به سرنوشت امیرکبیر آنست که وی در زمان صدارتش حکم به تیرباران و قتل حضرت باب داده بود، که در تاریخ نهم ژوئیه ۱۸۵۰ در میدان سربازخانهٔ تبریز اجراء گردید و حضرت باب نیز مانند عدّهٔ کثیری از پیروان خود شهید شد.
۵- صفحهٔ ۷۲ مأخذ مذکور.
۶- مأخذ *سی خاطره از عصر فرخندهٔ پهلوی* تألیف علی اصغر حکمت.
۷- نایب حسین کاشی یکی از یاغیان اواخر دورهٔ قاجار بود که خود و پسران و اتباعش امنیّت ناحیهٔ کاشان را مختل ساخته با آزار مردم و ربودن مال و اطفالشان وحشت و هراسی بسیار ایجاد کرده بودند. با دستگیری و اعدام او و یک پسرش در سال ۱۹۱۹ این قائله به پایان رسید.
۸- فَرِده کوچکترین واحد وزن در معاملات ابریشم بوده است.
۹- حکیم هارون، فرزند مُردخای، حدود صد سال در قسمت اعظم قرن نوزدهم میلادی در کاشان می‌زیست و دارای فرزندان و نوادگان متعددی بود. برخی از این فرزندان از کاشان خارج شده در طهران و همدان به خدمت پرداختند.
۱۰- نام این سه تن به این شرح بوده است: حکیم فرج الله کاشانی (برادر آخرین همسر حکیم هارون و شاگرد او)، حکیم یعقوب برجیس (نوهٔ دختری حکیم هارون) که در طهران نیز در رشتهٔ طبّ تحصیل و

کارآموزی کرد و دکتر سلیمان برجیس (فرزند ارشد حکیم یعقوب) که او نیز چندی در طهران تحصیل نمود.
۱۱- در ابتدا مسلمانان و سپس یهودیان و عدهٔ کمتری از زرتشتیان کاشان به دیانت بهائی گرویدند.
۱۲- دربارهٔ اقبال زرتشتیان به دیانت بهائی در فصل دوّم توضیح بیشتری داده می شود.
۱۳- رفتار تبعیض آمیز و ستمگرانه با زرتشتیان در منابع دیگر از جمله کتاب *پیشگامان پارسی نژاد*، تألیف جناب عنایت خدا سفیدوش، آمده است.
۱۴- از ضمائم عهد عتیق.
۱۵- برای اطلاع بیشتر به کتب زیر مراجعه شود: مجموعهٔ *کتاب مقدس* ، همچنین *تاریخ جامع ادیان*، تألیف جان. بی. ناس، ترجمهٔ علی اصغر حکمت و *تاریخ یهود ایران* تألیف دکتر حبیب لوی. همچنین دانشمند و مورخ شهیر بهائی میرزا ابوالفضل گلپایگانی شرحی در مورد تاریخ یهود در کشور ایران در کتابی به نام *شرح آیات مورخه* مرقوم نموده که بسیار جالب و مستند است.
۱۶- یکی از مراسم این عید مهمّ یهودیان طبخ نان به صورت فطیر (ورنیامده) است.
۱۷- اشراقات حضرت بهاءالله؛ صفحه ۱۷۹.

فصل دوّم:

۱. نام حضرت باب سیّد علی محمّد، زادگاهشان شیراز، و شغلشان تجارت بود. ایشان در تاریخ پنجم جمادی الاول سال ۱۲۶۰ هـ. ق، برابر با ۲۳ مه ۱۸۴۴ در سن ۲۵ اظهار امر فرموده بشارت به ظهور شریعت عظیم دیگری در فاصله‌ای نزدیک دادند.
۲. ملّا حسین بشرویه‌ای نخستین کسی بود که به حضرت باب ایمان آورد، و به باب الباب ملقب شده مأمور به سفر به اصفهان، کاشان، طهران و خراسان، و اعلام پیام ظهور امر شد.
۳. صفحهٔ ۲۰۸ تا ۲۰۹ مأخذ مذکور.
۴. صفحهٔ ۱ مأخذ مذکور.
۵. صفحهٔ ۲۱۹ مأخذ مذکور.
۶. باوجود کوششی که صورت گرفت دسترسی به اصل یا نسخهٔ لوح مذکور حاصل نشد. امید است محقّقان در آینده آن را بیابند.
۷. صفحهٔ ۸۷ مأخذ مذکور.
۸. صفحهٔ ۴۲ مأخذ مذکور.
۹. صفحهٔ ۲۶۷-۲۷۱ مأخذ مذکور.

۱۰. نقل از کتاب *داستانهایی از حیات عنصری جمال اقدس ابهیٰ*، تألیف علی اکبر فروتن
۱۱. *بهاءالله شمس حقیقت*، صفحهٔ ۸۸.
۱۲. جلد سوّم، صفحهٔ ۳۹۴.
۱۳. صفحهٔ ۱۰۱ جلد سوّم و صفحهٔ ۶۶۳ قسمت دوّم، جلد هشتم.
۱۴. اطّلاعات بیشتر در مورد شهادت حاجی محمّد رضا در *تاریخ شهدای امر* (وقایع طهران) تألیف محمد علی ملک خسروی، صفحهٔ ۲۲۴ داده شده است.
۱۵. صفحهٔ ۱۸۶ مأخذ مذکور.
۱۶. صفحهٔ ۱۲ مأخذ مذکور.
۱۷. شرح حال تفصیلی ایشان در فصل چهارم مذکور است.
۱۸. سال‌های ۱۸۶۳ تا ۱۸۹۳ میلادی.
۱۹. اوایل سال ۱۹۲۲ میلادی.
۲۰. صفحهٔ ۴۲ مأخذ فوق.
۲۱. ملّا شالم و فرزندانش در امر بهائی نماندند. در فصل هفتم به حیات او اشاره شده است.
۲۲. صفحهٔ ۱۵۵ مأخذ مذکور.
۲۳. شرح این واقعه در فصل سوّم خواهد آمد.
۲۴. صفحهٔ ۲۲ مأخذ مذکور.
۲۵. صفحهٔ ۲۲ مأخذ مذکور.
۲۶. از جمله است *دریای دانش* و *یاران پارسی*.
۲۷. حضرت باب در تایخ ۹ ژوئیه ۱۸۵۰ در تبریز به امر دولت توسّط سربازان تیر باران شدند و در این واقعه یکی از بابیان، به نام محمّد علی زنوزی، داوطلبانه همراه و سهیم در این جانبازی بود.
۲۸. نمایندهٔ دولت روسیه در طهران که شاهد صدمات وارده بر بابیان، از جمله جمال مبارک، بود پیشنهاد کرد ایشان بجای عراق عرب به روسیّه بروند، ولی حضرت بهاءالله این پیشنهاد را نپذیرفتند، و نخواستند مورد حمایت یکی از دولتین روسیه و انگلیس که خواهان منافعی در ایران بودند قرار بگیرند.
۲۹. صفحهٔ ۳۲۵ مأخذ مذکور.
۳۰. صفحهٔ ۲۳۱ همان مأخذ.
۳۱. *تقویم تاریخ*، تألیف اشراق خاوری، صفحهٔ ۴۱۵.
۳۲. صفحهٔ ۱۵۰ مأخذ مذکور.

۳۳. در آن اوقات دولت عثمانی بر کشور عراق و ترکیّه و چند کشور دیگر در منطقه فرمانروایی داشت.
۳۴. جلد چهارم، صفحهٔ ۱۷۳ مأخذ مذکور.
۳۵. صفحهٔ ۴۸ مأخذ مذکور.
۳۶. از جمله صفحات ۲۰۰، ۲۰۲ و ۲۲۳ مأخذ مذکور.
۳۷. یکی از القاب شهر بغداد.
۳۸. صفحهٔ ۱۱۵ مأخذ مذکور به تلخیص
۳۹. صفحهٔ ۱۱۶ مأخذ مذکور.
۴۰. صفحهٔ ۱۷۰ مأخذ مذکور.
۴۱. صفحهٔ ۲۰ مأخذ مذکور.
۴۲. صفحهٔ ۱۹۴ مأخذ مذکور.
۴۳. صفحات ۳۰ و ۳۳ مأخذ مذکور.
۴۴. صفحهٔ ۱۴۳ مأخذ مذکور.
۴۵. نقل از *آثار قلم اعلیٰ*، جلد هفتم، صفحهٔ ۲۳۴.
۴۶. صفحهٔ ۲۷۹ مأخذ مذکور.
۴۷. *مجموعهٔ الواح حضرت بهاءالله*، چاپ مصر، صفحات ۱۰۲ و ۱۰۳.
۴۸. صفحهٔ ۲۶۳ مأخذ مذکور.
۴۹. نقل از کتاب *بهاءالله شمس حقیقت*، صفحهٔ ۲۶۴ (ترجمه و تلخیص)
۵۰. شهر عکا که سابقهٔ باستانی از زمان جنگ‌های صلیبی دارد، در قرن نوزدهم جزئی از فلسطین، از مستعمرات دولت عثمانی بود. این شهر در آثار حضرت بهاءالله "سجن اعظم" نامیده شده و در حال حاضر در اسرائیل کنونی قرار دارد.
۵۱. *تذکرة الوفا* ذیل عنوان آقا میرزا مهدی کاشانی.
۵۲. تفصیل این ازدواج در *رسالهٔ ایّام تسعه* تألیف عبدالحمید اشراق خاوری (صفحات ۲۵ و ۲۶) چنین آمده است:

> حرم محترمهٔ حضرت ربّ اعلیٰ همشیرهٔ حاجی میرزا سیّد حسن افنان کبیر بودند. پسر افنان مذکور میرزا سیّد علی از عمّهٔ خود حضرت حرم تقاضا نمود به محضر حضرت بهاءالله وساطت کنند تا اجازه فرمایند فروغیه دختر جمال مبارک که از گوهر خانم حرم کاشانیه ایشان بود به عقد او درآید. حضرت حرم به برادرزادهٔ خود سیّد علی فرمودند اگر شرط می‌کند با ایشان به ساحت اقدس همراهی کرده ایشان را به ارض اقدس برساند در منظوری که دارد مساعدت خواهند فرمود. سیّد علی قول داد چنین می‌کند، حضرت حرم عریضه‌ای به ساحت اقدس تقدیم و تقاضای سید علی را معروض نمود، و به مساعدت حضرت عبدالبهاء لوحی از قلم مبارک به افتخار حضرت حرم صادر شد که در آن به قبول وساطت و شفاعت او اشاره فرموده‌اند. باری، سید علی به یزد می‌رود که وسائل سفر را آماده کند و حضرت حرم در شیراز منتظر او بودند تا روزی نامه‌ای از سیّد علی می‌رسد به این مضمون که

چون آمدن من به شیراز موجب تأخیر می‌شود از راه روسیّه به ساحت قدس عازم شدم. شما منتظر باشید تا بعدها وسیله فراهم شود. حضرت حرم از این بی‌وفایی و خُلف وعده بی‌نهایت متأثّر شده از عدم وسائل تشرّف به قدری محزون گردیدند که به بستر بیماری افتادند و به ملکوت ابهیٰ صعود نمودند. (سال صعوشان ۱۲۹۹هـ. ق یا ۱۸۸۲ م بود) چون خبر صعود حضرت حرم به ارض اقدس رسید بحر عنایت به موج آمد و زیارت نامه‌ای از قلم جمال قدم به اعزاز مشارالیها نازل گردید. (تلخیص)

چنانکه در کتاب *خاندان افنان* تألیف جناب محمّد علی فیضی مذکور است، سیّد علی مذکور بعداً به مخالفان امر پیوست و فرزندانش هم به جامعهٔ بهائی نیامدند.

۵۳. تذکرة الوفا، ص۷۲.

۵۴. همان مأخذ، ص۱۴۲.

۵۵. همان مأخذ، ص۱۰۴.

۵۶. همان مأخذ، ص۲۹.

۵۷. همان مأخذ، ص۱۲۰.

۵۸. صفحهٔ ۴۷۴ مأخذ مذکور.

۵۹. تذکرة الوفا، چاپ آلمان، ص۱۶۷-۱۶۵.

۶۰. صفحهٔ۶۷ مأخذ مذکور چاپ حیفا.

۶۱. قسمت دوّم، فصل هشتم، صفحهٔ ۱۱۲۴ مأخذ مذکور.

۶۲. *نفحات الرحمن*، صفحهٔ ۵۵.

۶۳. *تذکرة الوفا* چاپ حیفا، ص۱۲۸، تلخیص.

۶۴. برای آشنایی بیشتر با اشعار جناب منصور رجوع کنید به شعرای قرن اوّل بهائی، تألیف نعمت‌الله بیضائی، جلد سوّم، ص۳۴۱.

۶۵. به شرح حال آقا علی کاشانی، همسر اول نوری جان خانم مذکور در فصل هشتم نیز مراجعه فرمائید.

۶۶. تذکرة الوفا، چاپ آلمان، ص۱۳۸.

۶۷. جلد هشتم، قسمت دوم، صفحهٔ ۱۱۴۳ مأخذ مذکور.

۶۸. صفحهٔ ۲۰۳ تا ۲۰۴ مأخذ مذکور.

۶۹. تذکرة الوفا، ص۱۴۴.

۷۰. (توضیح ویراستار) در کتاب *عقاب زرین* اثر جناب حسن علائی که در سال ۲۰۰۴ میلادی در انگلستان چاپ و منتشر شده در صفحات ۲۴۴ و ۲۴۵ از قول جناب مهرداد فضلی چنین نقل شده است: «طبق دستور بیت العدل اعظم مأموریت داشتم مقبرهٔ جناب مُنیب را در شهر ازمیر جستجو کنم. با دو علامت که داشتم، اوّل بیمارستان قدیمی که تجدید ساختمان شده و نزدیک بندر شهر ازمیر قرار دارد و دوّم عکس‌های قدیمی که نشان می‌دهد پارک جدید فعلی همان قبرستان سابق می‌باشد، حدود مقام

مطهّر ایشان مشخّص شد».

۷۱. شرح کامل حیات و خدمات جناب عبّاس علوی در *مصابیح هدایت*، جلد ششم و نیز در *تاریخ ظهور الحقّ* جلد هشتم، صفحهٔ ۲۹۲، مندرج است.

۷۲. شرح حال تفصیلی جناب عبّاس محمودی در *مصابیح هدایت*، جلد نهم، مذکور است.

۷۳. اقتباس از لوح "هوالمبیّن الحکیم" مندرج در کتاب *اشراقات* صفحهٔ ۱۴۰.

۷۴. جلد هشتم، قسمت دوم، صفحهٔ ۹۶۱ مأخذ مذکور.

۷۵. مأخذ اطلاع مقاله جناب موهبت الله هائی در مجلهٔ عندلیب شماره ۲۳، صفحهٔ ۳۰.

۷۶. شرح حال تفصیلی جناب سراج الشّهداء در *ظهور الحقّ*، جلد هشتم، قسمت اول، صفحهٔ ۲۸۴ و همچنین در کتاب *حیات حضرت عبدالبهاء* آمده است.

۷۷. *تاریخ امری گیلان* زیر نظر محفل روحانی رشت نوشته شده و شامل سال‌های ۱۳۰۵ تا ۱۳۴۶ هجری قمری است.

فصل سوّم:

۱. نمایندهٔ کاشان در انجمن شور روحانی، تا آنجا که نگارنده به یاد دارد یکی از جنابان: محمود فروغی، سلیمان برجیس و فضل‌الله روحانی جوشقانی بود.

۲. مهم‌ترین این منابع *تاریخ ظهور الحقّ* و یادداشت‌های جناب مهدی اخوان صفا و اطلاعات جناب عباس فروغی است. مکاتبات جناب فروغی شامل تاریخ عضویّت اعضاء نیز هست، ولی چون به تقریب ذکر شده و به آرشیو محفل روحانی کاشان دسترسی نبوده است از ذکر آن خودداری می‌شود. این یادآوری نیز لازم است که در ایران از سال ۱۹۵۲ بانوان بهائی هم حق عضویّت در محافل روحانی را یافتند و در سال‌های متعاقب پیوسته چند تن از آنان عضو محفل بودند. از کمک‌های جناب فروغی در گردآوری اطلاّعات مربوط و توضیحات لازم بسیار سپاسگزارم.

۳. شهید مجید دکتر برجیس سال‌ها عضو و رئیس محفل روحانی کاشان بود، و دفتری که از اشعار و مناجات‌های منتخبش همواره با خود داشت در محفظهٔ آثار امری در ارض اقدس نگاهداری می‌شود. شهادت او بدست اعدای امر در ۱۴ بهمن ۱۳۲۸ هجری شمسی روی داد. شرح حال او در فصل هفتم مذکور است.

۴. "الله ابهیٰ" ذکری است معمول میان بهائیان که هنگام ملاقات با یکدیگر و بجای سلام و درود به یکدیگر می‌گویند.

۵. کلاس‌های درس اخلاق نخستین بار توّسط جناب سیّد حسن هاشمی‌زاده، ملقّب به متوّجه و معلّم

(۱۸۸۲-۱۹۵۷) در حدود سال ۱۹۰۳ میلادی در طهران بنیاد گذارده شد. این کلاس‌های هفتگی عملاً در پی موفقیّتی که جناب متوّجه در تشکیل یک کلاس سوادآموزی به اطفال بهائی بدست آورد شروع شد، و چون مورد تأیید و توجّه حضرت عبدالبهاء قرار گرفت در شهرها و کشورهای دیگری که خانواده‌های بهائی در آن اقامت داشتند متداول شد. در بیش از یک قرن که از عمر این کلاس‌ها می‌گذرد هزاران مربّی بهائی، از زن و مرد و جوان و پیر، به خدمت تربیت روحانی اطفال قائم بوده‌اند. در برخی موارد این کلاس‌ها شاگردان غیر بهائی از خانواده‌های محبّ نیز داشته و در تعلیم اخلاق و آداب و تعمیم حسن تفاهم مؤثّر بوده‌اند. نگارنده یکی از این مربیّان بود و یک چند نیز افتخار عضویّت لجنه‌ای که کلاس‌های مذکور را اداره می‌کرد داشت.
۶. سیاق روش ثبت ارقام و نگاهداری حساب با استفاده از حروف (نه اعداد) به صورتی کوتاه بود و اکثر بازرگانان از آن استفاده می‌کردند. تعلیم آن در مدارس ایران تا سال ۱۳۱۲ شمسی (۱۹۳۳) ادامه داشت و از آن به بعد موقوف شد.
۷. به گفتهٔ جناب مهدی توفیق متصدّی تلگراف خانهٔ کاشان، که از ارامنهٔ اصفهان بود و زبان انگلیسی را می‌دانست با شنیدن خبر گرفتاری جمعی از بهائیان پیشنهاد ارسال تلگرافی به رئیس جمهور امریکا نمود و ریاست جمهور نیز تلگرافی به مظفّرالدین شاه مخابره و تقاضای بذل توجّه به وضع آنان کرد. ولی این اطّلاع در اخبار و نوشته‌های دیگران دیده نشده و نسخه‌ای از تلگرام‌های مورد اشاره بدست نیامد.
۸. این لوح در جلد چهارم *مکاتیب* مندرج است.

فصل چهارم:

۱. در این قسمت از کتاب‌هایی چون *کشف الغطاء*، *ظهور الحقّ* و *تذکرهٔ شعرای قرن اوّل بهائی* استفاده شده است.
۲. تفصیل شهادت حاجی میرزا جانی در فصل دوم آمده است.
۳. جناب ذبیح چهل روز در بغداد مشرف بود و مقام جمال مبارک را پیش از اظهار امر علنی شناخت.
۴. در *تذکرهٔ شعرای قرن اوّل بهائی* نام حاجی محمّد اسماعیل ذبیح متخلّص به عارف مذکور و اشعاری از ایشان ثبت گردیده و اشاره‌ای به اشعار مثنوی شده است، ولی از مثنوی نمونه‌ای درج نشده و به ذکر دو غزل اکتفا گردیده است. فتوکپی نسخهٔ خطی این کتاب توسط فرزند عزیزم، دکتر عباس امانت، در اختیار نگارنده قرار گرفت. این کتاب نفیس حاوی مطالب مهمّی درباره امر بهائی، کاشان و احبّای آن است که خود جناب ذبیح شاهد عینی آن بوده‌اند و اطلاعات مندرجه در آن از اصالت خاصّی برخوردار است. بعضی از ابیات آن ضمن مطالب مربوطه درج خواهد شد. متأسفانه بعضی از صفحات اوّل کتاب مفقود است و موضوع از آوردن حضرت اعلیٰ از بوشهر و ورودشان به خانهٔ حسین خان آجودانباشی شروع می‌شود. جلد سوّم *ظهور الحق* نیز چند سطر از مثنوی ذبیح کاشانی را در وصف مقامات معنوی شیخ ابوتراب اشتهاردی نقل نموده و استنباط می‌شود که جناب فاضل مازندرانی هم

به آن مثنوی دسترسی داشته است.
۵. میرزا ابوالفضل گلپایگانی، *کشف الغطا*.
۶. صفحهٔ ۳۸۵ تا ۳۸۷ مأخذ مذکور.
۷. لجنه مذکور در پی دستور حضرت ولیّ امرالله دائر بر تشکیل هیأتی از دوستان مطّلع برای تحقیق و شناسایی و نگاهداری اماکن متبرکه بهائی در طهران تشکیل شد. اعضای نخستین آن لجنه تا آنجا که به خاطر مانده جنابان: جلال ذبیح، نورالدین فتح اعظم، موسیٰ بنانی، فضل‌الله صحیحی، عباس ایمن و محمد علی ملک خسروی بودند و بعداً افراد دیگری به آنان پیوستند.
۸. یعنی مسلم کسی است که مردم از دست و زبان او در سلامت و امان باشند.
۹. *تذکرهٔ شعرای قرن اوّل بهائی*، جلد سوّم، صفحات ۲۶۷ تا ۳۲۰.
۱۰. به روایت جناب عباس فروغی عضو سابق محفل روحانی کاشان.
۱۱. صفحهٔ ۱۵۱ تا ۱۵۸ مأخذ مذکور.
۱۲. سیّد فرج‌الله مؤسّس اوّلین مطبعهٔ چاپ سنگی در کاشان بود.
۱۳. برای ملاحظهٔ منتخبی از اشعار جناب مرشد کاشانی (تصویر ۶) به *تذکرهٔ شعرای قرن اوّل بهائی*، جلد اوّل، صفحات ۲۴۴ تا ۲۵۳ مراجعه فرمائید.
۱۴. جلد اوّل، صفحهٔ ۸۴.
۱۵. نقل از *پیام بهائی* شمارهٔ ۹۷ صفحات ۱۳ و ۱۴، تهیه کننده: جواد بیضائی.
۱۶. *تذکره شعرای قرن اوّل بهائی*، جلد اول، ص۳۱۵: تلخیص
۱۷. شرح حیات و خدمات جناب حسام نقبائی به قلم همسر او در مجلّهٔ *پیام بهائی* شماره ۸۵ منتشر شد.

فصل پنجم:

۱. نقل از *مکاتیب حضرت عبدالبهاء*، جلد سوّم، صفحهٔ ۴۳۵.
۲. نخستین اقدام فرهنگی در تاریخ اخیر ایران اعزام هفت محصّل به اروپا توسّط قائم مقام فراهانی در اوایل قرن نوزدهم میلادی بوده است. سپس میرزا تقی خان امیرکبیر دارالفنون را در سال ۱۸۵۱ تأسیس کرد، که در آغاز کار ۱۵۰ تن شاگرد داشت. دارالفنون پسران جوان را برای احراز مقامات دیوانی، نظامی، مهندسی و پزشکی تربیت می‌نمود. اندکی بعد چند مدرسهٔ دولتی و خصوصی دیگر و نیز چند مدرسه به اهتمام خارجیان (خاصّه گروه‌های مذهبی فرانسوی، انگلیسی و امریکایی) در همدان، مشهد، طهران، اصفهان و تبریز تأسیس یافت. از آغاز دورهٔ پهلوی در آموزش و پرورش کودکان و جوانان، از جمله در مناطق عشایری و روستایی، کوشش بیشتری به عمل آمد، ولی مدارس دولتی، که برنامهٔ رسمی وزارت معارف و سیاست های ملّی را دنبال می‌کردند، بیشتر مورد حمایت دولت قرار داشتند.
۳. به کتاب *تاریخچهٔ مدرسهٔ تربیت بنین* تألیف عباس ثابت مراجعه شود.

۴. خواجه ربیع متّحده، ۱۹۱۸-۱۸۷۵، در دورهٔ حضرت عبدالبهاء، و به اغلب احتمال در سفری به همدان در جوانیش به امر بهائی اقبال نموده سال‌ها عضو و امین صندوق محفل روحانی کاشان بود. وی ربیع خادم امضاء می‌کرد، و مؤسّس خاندان متّحده و پدر هفت فرزند بود. الواحی به افتخار او و مدرسهٔ وحدت بشر در دست است.
۵. حکیم فرج‌الله (کاشانی)، ۱۹۰۴-۱۸۵۲، در مجلس مناظرهٔ تبلیغی جناب ابوالفضائل در کاشان در سال ۱۳۰۶ هجری قمری (۱۸۸۸) تصدیق امر نموده خویشان و دوستان خود را تبلیغ و مخصوصاً تشویق به تکلّم به زبان فارسی و ترک رسوم و آداب گذشته کرد. وی خود فارسی و عربی را از یک معلّم خصوصی آموخته ضمن اشتغال به حرفهٔ پزشکی به تعلیم اطفال در خانواده‌های بهائی یهودی تبار توجّه داشت. شرح حال او و نیز جناب خواجه ربیع در فصل هفتم خواهد آمد.
۶. قسمت اوّل لوح با خطاب: کاشان حضرت خواجه ربیع مورّخ ۲۵ جمادی الاوّل ۱۳۲۸ (۱۹۱۴).
۷. مراد امانت، ۱۹۴۹-۱۸۷۷، متولّد کاشان بود، و در پی تذکّرهای یکی از دوستانش در مقام تحقیق برآمده خود تصدیق امر را کرد. او مردی فاضل و مطّلع بود و وسیلهٔ هدایت افراد بسیاری از خویشان و همکاران خود شد. وی در عین اشتغال به تجارت علاقهٔ وافری به ادبیّات و موسیقی ایرانی داشت. تار را نیکو می‌نواخت و اشعار بسیاری را از بر می‌دانست. شرح احوال ایشان در فصل هفتم آمده است.
۸. نام مادرم یوخبد (یوکابد) بود که تمسّکی کامل به آئین یهود داشت ولی نسبت به امر بهائی خوشبین و محبّ بود و در پرورش روحانی فرزندانش سعی بلیغ می‌نمود. در اواخر حیات ایمان قلبی خود را ابراز نمود و در سال ۱۳۳۲ شمسی (۱۹۵۳) در سنّ حدود هفتاد در طهران درگذشت.
۹. شرح حال تفصیلی جنابان عبّاس محمودی و حسن فوآدی و مهدی اخوان صفا، که در این فصل به آنان اشاره شده، در مجلّدات *مصابیح هدایت*، تألیف جناب عزیزالله سلیمانی، مذکور و شایسته مطالعه است.
۱۰. نقل به تلخیص از صفحهٔ ۲۴ تا ۲۹ *تاریخ امری کاشان*.
۱۱. یعنی: «آیا برابرند کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند؟».
۱۲. نگارنده این یادداشت‌ها را که شامل مطالب مشکلی است نزد جناب مهدی توفیق دیده، آن را برای ایشان خوانده است.
۱۳. یک یادداشت جناب مهدی توفیق حاکی است که شادروان مراد اریه یک چند معلّم عبری مدرسه بوده و ماهانه سه تومان دریافت می‌کرده است. وی تقاضای افزایش حقوق نموده ولی کمیتهٔ مدرسه موافقت نکرده، و با استعفای او ملّا متتیا استخدام شده است. ملّا متتیا قلباً به امر بهائی ایمان داشت ولی با حکمت رفتار می‌کرد.
۱۴. صفحهٔ ۷۲ تا ۷۶ مأخذ مذکور.
۱۵. این افراد در فصول دیگر کتاب، خاصّه شرح حال خاندان‌ها در فصل هفتم معرفی شده‌اند.

فصل ششم:

۱. آقای دریفوس در حقیقت فرانسوی بوده است.
۲. دو منبع اطّلاع دیگر به زبان فارسی کتاب *اختران تابان* و *مصابیح هدایت* (ضمن شرح حال جناب سید عبّاس علوی که در سفر به تبریز همراه او بوده گزارش مفید و جالبی تقدیم کرده‌اند) است.
۳. شرح ورود میسیز کهلر به ایران در شماره هفتم سال هفدهم نشریهٔ *آهنگ بدیع* (مهر ۱۳۴۱) شامل ورود ایشان به کاشان مندرج است. همچنین در کتاب *اختران تابان* صفحهٔ **۳۵۶** به بعد شرح حیات و خدمات ایشان شامل ورود به ایران داده شده است.
۴. به ترتیب، نقل از صفحهٔ **۱۶۴** و **۲۳۵** مأخذ مذکور.

فصل هفتم:

۱. صفحهٔ ۳۸ مأخذ مذکور.
۲. دربارهٔ این مجلس مناظره و نتایج آن در فصل دوّم توضیح داده شده است.
۳. حکیم فرج‌الله کاشانی در سال ۱۸۸۹ میلادی در مجلس مناظرهٔ معروف جناب ابوالفضائل گلپایگانی در کاشان ایمان آورد.
۴. جلد هشتم، قسمت دوم، صفحهٔ ۷۰۴.
۵. شرح حال تفصیلی جناب موسیٰ امانت پس از صعود او در مرداد ۱۳۸۱ (اوت ۲۰۰۲) در کالیفرنیا در نشریات بهائی منتشر شد و در این کتاب نیز در مقدّمه آمده است. به علاوه، بسیاری از خاطرات و اطّلاعاتی که وی به رشتهٔ تحریر آورده و گزیده‌ای از آن در فصول این کتاب نقل شده است به دانستن احوال و خدمات او و محیطی که در آن می‌زیسته کمک می‌کند.
۶. بنا به اظهار جناب رضوان داربرپر پسر طاهره خانم داربرپر فوق الذکر.
۷. دربارهٔ حکیم هارون کاشانی و اخلاف او در شرح حال چند خاندان دیگر در این فصل و فصل هشتم، از جمله خاندان‌های خاوری، میثاقیه، ارجمند و نهورای، توضیح بیشتر داده می‌شود.
۸. این توقیع در شرح حال جناب یوسف یوسفیان در همین فصل نقل می‌گردد.
۹. حکیم فرج‌الله علاوه بر تمرین‌های متداول طبیّ زمان، که نزد شوهر خواهرش حکیم هارون طبیب معروف کاشان آموخت، چون به فارسی و عربی تسلّط یافت کتب طبّی آن زمان را مطالعه نمود و طبیب حاذقی شده به معالجهٔ بیماران و ناتوانان پرداخت.
۱۰. نگارنده کتاب *مفتاح الفرج* و کتب دیگر کتابخانهٔ خصوصی حکیم فرج‌الله را در خانهٔ جناب مهدی توفیق دیده و صفحاتی از آن کتاب را به خطّ فارسی برگردانده است.
۱۱. استر خانم، که بانویی وجیه و رشید بود، ابتدا با جناب ربیع مئیر ازدواج کرد و صاحب دو فرزند به

نام یوسف (وحدت) و طاوس (اطاعت) شد. پس از فوت شوهر با حکیم هارون معروف ازدواج نمود و آخرین همسر او بود. از این اقتران جهان خانم (میثاقیّه) تولّد یافت. حکیم هارون حرفهٔ مامائی را به استر آموخت، و او سال‌ها از معدود ماماهای کاشان بود. وی که در خاندان وحدت به بی‌بی استر و در خاندان توفیق به عمّه استر و در خاندان میثاقیّه به استر والده شهرت داشت به تقریب متولّد سال ۱۸۵۴ میلادی بود و در ۱۹۱۷ درگذشت.

۱۲. به فصل پنجم، مدرسهٔ وحدت بشر کاشان و نیز شرح حال جناب خواجه ربیع در این فصل مراجعه فرمایید.

۱۳. در زمینهٔ حیات و خدمات حکیم فرج و کیفیّت تصدیق و زندانی شدن او در *تاریخ ظهورالحقّ*، جلد هشتم، قسمت دوم، صفحات ۷۰۵ تا ۷۰۷ نیز توضیحاتی داده شده است.

۱۴. بنا به اظهار جناب مهدی توفیق دو نام ساره و مریم نام دو همسر نخست حکیم بوده که هر دو در موقع وضع حمل اوّل خود درگذشتند و حکیم به یاد آن دو دختران خود را ساره و مریم نامید.

۱۵. در مراجع دیگر حلیمه خاتون ذکر شده.

۱۶. میرزا موسیٰ توفیق همسر ساره خانم بود که نام خانوادگی همسر خود را اختیار کرد. شرح حالش در این فصل مذکور است.

۱۷. جلد دوّم، صفحهٔ ۱۸۱ مأخذ مذکور.

۱۸. چنانکه در فصل چهارم در شرح احوال جناب مرشد شاعر کاشانی مذکور است شعر او دربارهٔ ناپدید شدن جناب روح‌الله خادم، معلّم مدارس بهائی، نامی هم از ملّا یوسف حایّ می‌برد و می‌گوید:

«ملّا یوسف حایّ گریان از برایت های های   صبح پنجاه اشک ریزد شامگاهان پنج سیر»

تمام شعر در فصل چهارم نقل شده است.

۱۹. صفحهٔ ۵۷ مأخذ مذکور.

۲۰. در فصل دوّم به این مناظره اشاره شده است.

۲۱. نامه ۵ جولای ۱۹۹۵.

۲۲. چنانکه در شرح حال جناب ملّا ربیع (خاوری) گفته شده، چهار برادر مذکور پسران ملّا رئوبن شیرازی بودند. از چهار برادر، ملّا شالم که از آغاز به حکمت رفتار می‌کرد در ظلّ امر باقی نماند و مقام ملّائی میان یهودیان کاشان را حفظ نمود. در *تاریخ ظهور الحقّ* نام رئوبن ریحان و نام شالم سلیمان ضبط شده است.

۲۳ . در *تاریخ ظهور الحقّ* سال شهادت جناب موسیٰ متّحده ۱۳۲۳ هـ. ق ضبط شده ولی نوادگان او سال ۱۳۲۶ را صحیح می‌دانند.

۲۴. این خاندان را نباید با خاندان دبستانی از بهائیان کاشان اشتباه کرد. در خاندان دبستانی میر حسن دبستانی، همسرش نصرت خانم دبستانی (معروف به مادر رضوان)، و دو دخترشان طوبیٰ تقدیری و رضوان مهتدی نزد احبّاء شناخته شده و به خدمت فائز بودند. به رضوان خانم مهتدی در خاندان مهتدی در فصل هشتم اشاره کرده‌ایم. طوبیٰ خانم همسر جناب عبّاسقلی نائینی تقدیری بود. جناب تقدیری از همسر قبلی خود فرزندی به نام احمد تقدیری داشت که در خاندان وحدت، در این فصل مذکور است.

۲۵. به جناب عبّاسعلی رحمانی در فصل سوّم، قسمت کلاس‌های درس اخلاق، نیز اشاره شده است.
۲۶. دو لوح مذکور با اظهار تشکر از مرکز تحقیق بیت عدل اعظم دریافت شده است.
۲۷. به خاندان عنایتی مذکور در این فصل نیز مراجعه فرمایید.
۲۸. صفحه ۱۵۴ مأخذ مذکور.
۲۹. برای اطلاع بیشتر از خدمات جناب یعقوب عنایتی، رجوع کنید به شرح حال محمّد حسین لطف کاشانی، در همین فصل.
۳۰. جلد دوم، صفحهٔ ۱۸۰ مأخذ مذکور.
۳۱. صفحهٔ ۵۵ مأخذ مذکور.
۳۲. جلد نهم، صفحه ۳۱۵
۳۳. صفحهٔ ۴۰۴ مأخذ مذکور.
۳۴. مکاتیب جلد سوم، صفحهٔ ۴۲۹.
۳۵. جلد هشتم، قسمت دوّم، صفحهٔ ۶۶۴.
۳۶. همان منبع، صفحهٔ ۶۷۴.
۳۷. به قسمت پائین تفنگ که از چوب ساخته می‌شود قنداق می‌گویند و قنداق ساز کسی است که آن را می‌سازد.
۳۸. صفحهٔ ۲۳۸ مأخذ مذکور.
۳۹. صفحهٔ ۳۴۹ مأخذ مذکور.
۴۰. خاندان دیگری از احبّای کاشان که فرزندان آقا محمّد علی مخملباف هستند به نام خانوادگی مجیدی شهرت دارند و شرح حال آنها در این فصل آمده است.
۴۱. صفحٔ ۶۶۵ مأخذ مذکور.
۴۲. صفحهٔ ۲۲ مأخذ مذکور.
۴۳. صفحهٔ ۱۰۴ مأخذ مذکور.
۴۴. صفحهٔ ۳۲۰ مأخذ مذکور.
۴۵. بهجت الصدور، صفحهٔ ۲۶۵.
۴۶. جلد دوّم، صفحهٔ ۱۵۳.
۴۷. تفصیل فضائل علمی و معنوی جناب عبد حسین در دیگر منابع تاریخ امر مذکور و شایستهٔ مراجعه و مطالعه است؛ از جمله، *تاریخ ظهور الحقّ* و *تاج وهّاج* توضیحات مفید و جالبی در شرح حال او داده‌اند.
۴۸. در فصول دیگر کتاب حاضر به حیات و خدمات جناب خواجه ربیع اشاره شده است. به علاوه در دو مأخذ تاریخی، *حیات حضرت عبدالبهاء* تألیف محمّد علی فیضی و *محاضرات* جلد اوّل تألیف عبدالحمید اشراق خاوری، مطالبی دربارهٔ او آمده است.
۴۹. جلد هشتم، قسمت اوّل، صفحهٔ ۳۸۳.
۵۰. جلد هشتم، قسمت دوّم، صفحهٔ ۶۶۵.

۵۱. صفحهٔ ۲۴ مأخذ مذکور.
۵۲. لندن، نهم ژوئیه ۱۹۸۴.
۵۳. گرفتن خون از بیمار یکی از راه‌های معالجه درگذشته بود. این عمل فَصد و عامل آن فصّاد خوانده می‌شد.
۵۴. برای شرح حال تفصیلی طوبیٰ خانم، که نام خانوادگی ارجمند را حفظ نمود، به کتاب *چراغ پر فروغ*، تألیف جناب امیر ارجمند، مراجعه فرمایید. جدّ مادری این خاندان، به نام حکیم نهورای نور محمود، یکی از پسران حکیم هارون کاشانی بود ولی در طهران اقامت داشته فرزندان و نوادگان خود را در پایتخت پرورش داد. وی برادر (ناتنی) جهان خانم میثاقیّه (آخرین فرزند حکیم هارون) نیز بود.
۵۵. دختر حضرت بهاءالله و خواهر حضرت عبدالبهاء (۱۸۴۶-۱۹۳۲).
۵۶. رجوع شود به فصل سوّم، داستان حبس جوانان بهائی کاشان.
۵۷. در فصل پنجم، مدرسهٔ وحدت بشر، نیز به خدمات او اشاره شده است.

فصل هشتم:

۱. حاجی ابراهیم پروین بعداً تحصیل نمود و دندانساز شد.
۲. جلد هشتم، قسمت دوم، صفحهٔ ۸۹۰ مأخذ مذکور.
۳. در فصل هفتم در شرح حال جناب داود ماهر نیز اشاره‌ای به این داستان شده است.
۴. بدیع لقب اعطائی به آقا بزرگ نیشابوری، حامل *لوح سلطان* از حضرت بهاءالله به ناصرالدین شاه در سال ۱۸۶۹ بود. وی پس از انجام این مأموریت خطیر، بدست دژخیمان شاه به وضع عجیبی مقتول و شهید شد.
۵. مجلّهٔ *عندلیب*، شمارهٔ ۱۰، بهار ۱۳۶۳ هـ. ش، صفحهٔ ۳۹.
۶. حضرت بهاءالله در *لوح ابن ذئب* از محمّد رضا چنین یاد فرموده‌اند: «در این سجن شخص معزّزی چندی از سنگ تراشی کسب معاش می‌نمود».
۷. حکیم نهورای نور محمود نسبت به امر بهائی محبّ و خوشبین بود ولی خود اقبال نکرد و فرزندان را تشویق به تحقیق نمود و آنان اقبال کردند. میرزا حیدر علی اصفهانی در کتاب خود بهجت الصدور از حکیم نور محمود و داوری منصفانه او در موضوعی مربوط به امر ذکر خیر کرده است. فرزند بزرگ او حکیم ایّوب در طهران بوسیلهٔ جناب محمد اسماعیل ذبیح اقبال کرد و فعالانه در جامعهٔ بهائی طهران خدمت می‌نمود. زن و فرزندان این پسران در ظلّ امر نماندند، ولی محبّ بوده با خویشان بهائی خود ارتباط داشتند.

پدر میرزا خلیل طبیب، به نام ابراهیم، فرزند حکیم هارون (احتمالاً ارشد آنها) از جوانی مقیم همدان شد و اسلام آورد. به این سبب ارتباط او با دیگر اخلاف حکیم هارون قطع گشته حتّی نام او را در شجره نامه‌های خانوادگی نیاوردند.

شرح حال حکیم هارون کاشانی و فرزندش حکیم نهورای نور محمود ضمن شرح حال حکیم ایّوب نهورای (فرزند نورمحمود) خواهد آمد.
۸. حبیب ثابت دارای چهار تألیف در شرح زندگی و مشاهدات و کارهای خود بود. از آنها کتاب *سرگذشت حبیب ثابت*، به قلم خود ایشان به اهتمام دو فرزندش در سال ۱۹۹۳ چاپ و منتشر گردید.
۹. فرزند ارشد میرزا ابراهیم ارجمند، جناب امیر ارجمند موفق به تألیف و انتشار کتاب سودمندی به نام *چراغ پرفروغ* در شرح حال خاندان ارجمند و گردآوری نام و زندگی نامهٔ همهٔ افراد دو خاندان ارجمند و ثابت در سال ۲۰۰۲ میلادی شده است.
۱۰. *تاریخ ظهور الحقّ*، جلد هشتم، قسمت دوم، صفحه ۶۷۱.
۱۱. تحقیق نگارنده (موسیٰ امانت) در مورد جناب محمد ابراهیم کاشانی، کارگری که جناب محمد آزردگان را به دیانت بهائی هدایت نمود به نتیجه نرسید و امیدوار است محققین آینده در این مقصد موفق گردند.
۱۲. جلد هشتم، قسمت دوم، صفحهٔ ۱۱۴۳ مأخذ مذکور.
۱۳. جناب بالیوزی در مقدّمه کتاب مذکور یکی از منابع آن را خاطرات جناب آشچی ثبت نموده است.
۱۴. کتاب *حیات حضرت عبدالبهاء* تألیف جناب محمد علی فیضی، صفحه ۲۸۲
۱۵. شرح این شهادت در *کواکب الدریه* جلد دوّم، صفحه ۲۴۰ مندرج است.
۱۶. به جناب روح‌الله خادم در فصل پنجم، مدرسهٔ وحدت بشر، اشاره شده است.
۱۷. جلد هشتم، قسمت دوم، صفحهٔ ۱۱۱۶ مأخذ مذکور.
۱۸. شمارهٔ ۲۳ مأخذ مذکور، صفحهٔ ۲۰.
۱۹. میرزا محمّد حسین تاجر معتبر اصفهان که به علّت انتساب به امر بهائی با برادر خود میرزا محمّد حسن سلطان الشهداء به درجهٔ شهادت رسید، حضرت عبدالبهاء دو لقب فوق را در تعزیز مقامشان عنایت فرمودند.
۲۰. جناب رحمت‌الله مهاجر (ایادی امرالله) یکی از هفت فرزند عصمت خانم و همسرش جناب حفیظ‌الله مهاجر بود.
۲۱. قسمت اعظم اطلاعات دربارهٔ دو خاندان فوق از خانم مهرانگیز روحانی عافیت‌پور دریافت شده و نگارنده از ایشان بسیار متشکّر است.
۲۲. جلد هشتم، قسمت دوم، صفحه ۴۲۷ مأخذ مذکور.
۲۳. صفحات ۳۹۷ تا ۴۰۴ مأخذ مذکور.
۲۴. نام اوّل حاجیه عمّه خانم در مآخذ تاریخی ثبت نشده است.
۲۵. فضل‌الله مهتدی معروف به صبحی، یکچند در ارض اقدس بسر می‌برد، ولی بعدها از امر بهائی کناره گرفت.
۲۶. *مکاتیب*، جلد چهارم، صفحهٔ ۱۲۷.
۲۷. برای اطلاع بیشتر از شرح حال مرضیه گیل رجوع کنید به مقالهٔ آقای مهرداد بشیری در *پیام بهائی*

شماره‌های ۳۰۰ نوامبر ۲۰۰۴ و ۳۳۳-۳۳۴ اوت، سپتامبر ۲۰۰۷.
۲۸. شرح حال جناب محمّد بیک سِن سِنی در فصل هفتم آمده است.
۲۹. شرح حال او در فصل چهارم مذکور است.
۳۰. صفحهٔ ۷۵۴ تا ۷۵۶ آن کتاب.
۳۱. تلخیص از شرح حال عمو علی عسکر به قلم آقا سید حسن هاشمی‌زاده.
۳۲. نگاه کنید به شرح تصدیق آقا شیخ حسین در ابیانه، فصل نهم.
۳۳. شرح حال جناب وحید طهرانی در مجلهٔ *پیام بهائی* شمارهٔ ۱۰۱ درج شده است.
۳۴. شرح حال کامل جناب سیّد حسن هاشمی‌زادهٔ متوّجه در منابع دیگر مخصوصاً *مصابیح هدایت* ضبط شده و شایستهٔ مراجعه است. جناب هاشمی‌زاده، مؤسّس کلاس‌های درس اخلاق اطفال بهائی در ایران، شرح حال دائی بزرگوار خود جناب علی عسکر را ثبت فرمود که در جلد دوّم *محاضرات* تألیف جناب عبدالحمید اشراق خاوری منتشر شده است.

فصل نهم:

۱. لوح حضرت عبدالبهاء به افتخار احبّای کاشان از آرشیو بیت عدل اعظم.
۲. *عالم بهائی*، جلد چهارم، صفحهٔ ۲۸۰.
۳. تلخیص از نامه جناب عباس فروغی، مورّخ ۱۹۸۵/۹/۲۶، از کانادا.
۴. رجوع کنید به لوح حضرت عبدالبهاء در مورد جوشقان در شرح حال غلامعلی ماری صفحهٔ ۳۰۴ فصل هفتم.
۵. تألیف جناب محمّد ناطق، صفحات ۴۸ و ۴۹ جزوهٔ مذکور.
۶. مجلّهٔ *عندلیب*، شماره ۳۱، صفحه ۴۹.
۷. شرح حیات و خدمات جناب قدرت‌الله روحانی و دیگر اعضای محافل روحانی و خادمان امر در ایران و نیز دستخط‌ها و تلگراف‌های بیت العدل اعظم در این زمینه در مطبوعات بهائی به زبان‌های مختلف از جمله در مجلّهٔ *عندلیب* (شماره ۵) و *پیام بهائی* (شماره ۲۹) و مجموعهٔ *پروازها و یادگارها* (۱۹۷۸-۱۹۹۲) انتشار یافت و شایستهٔ مراجعه است. به علاوه نامه‌های دوستان و همکاران آن شهدا در بیان حالات و مقامات روحانی و عرفانی و خدمات گوناگون آنان در همان منابع انتشار یافته است.
۸. دربارهٔ این خاندان، خاصّه جناب سید نصرالله منزوی، در بخش احبّای کاشان مطالبی آمده است.
۹. *تاریخ ظهور الحقّ*، بخش هشتم، قسمت دوم، صفحه ۷۱۷.
۱۰. نقل از لوحی به افتخار جنابان آقا سیّد جلال ابن سینا و میرزا حاجی آقا به تاریخ ۱۲ جمادی الاّول ۱۳۲۵ هجری قمری (۱۹۰۹).
۱۱. *تاریخ ظهور الحقّ*، جلد هشتم، قسمت دوم، صفحه ۶۹۹.
۱۲. تألیف عزیزالله سلیمانی، جلد ششم، صفحه ۱۶۴.

۱۳. ارباب میر محمّد علی درنوش‌آباد نام خانوادگی منزوی را اختیار کرده و نسبتی با سادات منزوی اهل فتح‌آباد نداشته است.
۱۴. نام ارباب آقا میرزا نوش‌آبادی در کتاب *مرآة القاصان* به قلم عبدالرحیم خان کلانتر ضرابی کاشانی، صفحه ۲۴۰ در ردیف مشاهیر ارباب زراعت و فلاحت کاشان آمده است.
۱۵. *تاریخ ظهور الحقّ*، جلد هشتم، قسمت دوم، صفحه ۶۶۴.
۱۶. تلخیص از نامهٔ دکتر فریدون وهمن.
۱۷. مأخذ مذکور، صفحه ۱۶.
۱۸. *تاریخ ظهور الحقّ*، جلد هشتم، قسمت دوم، صفحه ۶۸۶.
۱۹. *تذکره شعرای قرن اوّل بهائی*، جلد اوّل، صفحه ۸۴.
۲۰. از جمله مینا (وجدانی) خاضع از احبّای قمصر نسب نامهٔ چند خاندان منسوب به آن قریه را به دقت گردآوری و ترسیم نموده است.
۲۱. صفحهٔ ۳۲ مأخذ مذکور.
۲۲. مربوط به روز سه شنبه سوّم فروردین ۱۳۲۷ هجری قمری.
۲۳. جلد سوّم، صفحهٔ ۴۵۳ مأخذ مذکور.
۲۴. *تاریخ نبیل* فارسی، صفحهٔ ۶۳۷.
۲۵. جلد سوّم، صفحهٔ ۴۵۶.
۲۶. جلد هشتم، قسمت دوم، صفحه ۷۱۸.
۲۷. صفحهٔ ۳۲ مأخذ مذکور.
۲۸. نگاه کنید به خاندان اَحسن، فصل هشتم.
۲۹. صفحات ۶ تا ۸ مأخذ مذکور.
۳۰. صفحهٔ ۱۳ مأخذ مذکور.
۳۱. شرح حال شیخ علی اکبر در *تذکرة الوفا* صفحه ۱۶۰ به قلم حضرت عبدالبهاء مسطور است.
۳۲. تألیف محمد علی فیضی، صفحه ۲۹۸.
۳۳. در فصل مربوط به مدرسه وحدت بشر به جناب روح‌الله خادم اشاره شده است، و *تاریخ امری کاشان* هم سطوری دربارهٔ او دارد.
۳۴. مذکور در فصل احبّای کاشان.
۳۵. در میان الواح ارسالی جناب ذکرالله خادم، ایادی امر، لوحی از حضرت بهاءالله به افتخار ابوالقاسم زیارت شد که چون در ردیف الواح میرزا نصرالله پدر جناب خادم رسیده تصور می‌رود مربوط به یکی از دو ابوالقاسم اهل قمصر یا مازگان باشد. یکی شیخ ابوالقاسم مازگانی شهید است و دیگری آقا ابوالقاسم فرزند کدخدا زین العابدین که متأسفانه تاکنون تحقیقات در مورد آقا ابوالقاسم اخیر و کدخدا زین العابدین میسّر نگردیده است. در عین حال اولین مؤمن خانوادهٔ خیرخواه قمصری نیز آقا ابوالقاسم نام داشته است.
۳۶. نقل از صفحه ۳۵ مأخذ مذکور. (تلخیص)

۳۷. نقل از *کواکب الدریه*، جلد اوّل، صفحه ۲۹۷.
۳۸. محمّد بیک سن‌سنی پس از حبس و شکنجه‌های فراوان بالاخره به دستور شیخ نجفی شهید شد، بدین معنی که ابتدا موی سر و صورتش را سوزاندند و بعد او را خفه نموده جسدش را آتش زدند. سپس احبّای مورچه خورت استخوان‌های او را جمع نموده، در اصفهان دفن نمودند.
۳۹. تلخیص از *تاریخ امری کاشان*، صفحه ۴۷؛ و *مصابیح هدایت*، جلد نهم، صفحه ۳۰۹.
۴۰. شرح حال وی در *مصابیح هدایت*، جلد نهم، صفحه ۳۰۹ مذکور است.
۴۱. در بخش احبّاء قمصر گفته شد که سید بصیر در مکّه به حضور حضرت باب رسیده ایمان آورد و کتابخانه امری قمصر نیز به یاد او نامگذاری گردید.
۴۲. صفحهٔ ۲۰۹ و ۲۱۰ مأخذ مذکور.
۴۳. این دو لوح توسط جناب هاشم فردوسی جهت نگارنده ارسال شد. لوح دوّم را می‌توان در *منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء* صفحه ۱۳۱ شماره ۱۱۰ یافت. (چاپ آمریکا)
۴۴. سقط، اجناس خرده و شکسته، مقابل صحیح قرار دارد.
۴۵. آئین بهائی یک دیانت مستقل جهانی است و فرقه محسوب نمی‌شود.
۴۶. نوشتهٔ جعفر شهری، جلد اوّل، انتشارات بازتاب، صفحهٔ ۱۹.
۴۷. برای اطلاع بیشتر از این دو فرد محترم رجوع کنید به کتاب *دو برادر روحانی* تألیف غلامحسین دواچی، مؤسّسه مطبوعات امری ۱۲۸ بدیع.
۴۸. *اسرار الآثار*، حرف ک، صفحه ۳۲.

فهرست اسامی و اعلام (نمایه)

ا - آ

آباد، نصرالله ۱۸۸، ۲۷۰

ابصری، شهاب ۹۱، ۱۶۲، ۴۰۴-۴۰۳

ابن اصدق، علی محمد ۹۹

ابوالفضل گلپایگانی، ابوالفضائل ۳۵، ۴۱-۳۹، ۴۴، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۹۳، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۴-۲۲۳، ۲۳۷-۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۷۱، ۲۸۳، ۲۹۱، ۳۰۵، ۳۳۷-۳۳۵، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۲۲

ابیانه، شیخ حسین ۴۴۲-۴۴۱

ابهری، محمد تقی ۳۷

اجتهد، سید ابراهیم ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۹۲

اجتهد، سید صادق ۱۹۲، ۴۱۳

اجتهد، سید محمد ۱۹۱

اجتهد، سید محمد تقی ۷۸، ۱۶۲، ۱۹۱

احسان، ماشاءالله ۷۴، ۸۷، ۲۹۳، ۳۴۰-۳۴۲

احمد، میرزا (برادر میرزا جانی) ۳۵، ۵۱، ۵۸

اخترخاوری، ملا بهرام ۴۳

اخــوان صــفا، مهــدی ص، ۳۹، ۷۱-۷۰، ۸۵، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۵، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۷۹، ۳۱۲-۳۱۳، ۴۱۱-۴۰۸، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۸۲

ادیــب بیضــائی، علــی محمــد ۷۲، ۸۱، ۱۲۱، ۱۲۸-۱۲۵، ۲۱۱، ۴۱۵-۴۱۴، ۴۱۶

ادیبی، سید مصطفی ۴۳۶

آذری، علی ۷۹

اربــاب، محمــد اســماعیل ۱۲۳، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۷-۱۵۶، ۱۶۲-۱۶۱، ۲۲۸، ۴۳۶

ارباب، مشیت‌الله ۴۳۶

ارجمنــد، خلیــل ۴۱، ۱۰۲-۱۰۱، ۱۳۳، ۲۳۴، ۲۵۵، ۳۵۵-۳۵۱، ۳۶۰

ارجمند، مسیح ۷۹، ۹۹، ۳۵۱

ارجمنــد همــدانی، مهــدی ۹۹، ۲۰۴، ۲۳۵، ۳۲۴

اُرسی دوز، سید علی ۴۵، ۳۳۶-۳۳۵

آزادگان، فتح‌الله ۱۸۸، ۲۴۷

آزاده قمصری، حسینعلی ۴۲۸، ۴۳۲

ازل، میرزا یحییٰ نوری ۳۴، ۳۶، ۴۶، ۵۲، ۵۶-۵۹

اساسی، محسن ۷۹، ۱۷۸
اسماعیلیان، آشور ۱۹۳، ۲۶۷
آشــچی، حســین ۴۷، ۵۰، ۵۵، ۵۷-۵۸، ۶۰، ۶۳-۶۴، ۶۷، ۳۵۴-۳۵۵
اشراق خاوری، عبدالحمید ۹۹، ۱۶۰
اشـراقی، موسـیٰ ۹۷، ۲۵۹، ۳۲۳، ۳۵۵-۳۵۶، ۳۶۵
آشوری، حق نظر ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۴
آشوریان، ماشیه (حاجی ماشی) ۱۸۹، ۱۹۰
اصفهانی، سید محمد ۴۷
اطاعت، الیاهو ۱۰۱، ۳۱۵، ۳۱۸
افصحی، رحمت‌الله ۴۰۲-۴۰۳
افضل الملک ۱۱۸
افنان، ابوالقاسم ص، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰، ۳۷۱
افنان، سید علی ۶۱
آقاجـان، حکـیم همـدانی دد، ۴۱، ۹۹، ۲۵۵، ۳۶۰
آقاجونی، ملا ۲۵۳، ۳۲۱
اقراری، اسماعیل، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۵۷
اقراری، شعبان ۱۹۴، ۱۹۶-۱۹۸، ۲۵۸، ۳۷۳
آغا بیگم، ملقب به ارباب ۳۷، ۳۲۷
اکرمی، بشارت ۹۸
اکرمی، حسن ۹۸
اکرمی، حسینعلی ۲۰۱-۲۰۲، ۲۴۳
اکرمی، عباس ۸۷-۸۹، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۴۹
اکرمی، طاهره ۱۶۳-۱۶۴، ۲۰۱
اکرمی، طلوعیه ۹۸
القانوس، ملا ۲۴۹
الیاس، حاخام ۱۰۰
الیاسیه، الیاس (الیاهو) ۱۰۱،۱۸۹- ۱۹۰، ۲۱۹، ۲۲۴
الیاهوکوهن ← کوهن، حاجی الیاهو
امامی، احمد ۲۱۵
امانـت، مـراد ت، ۴۲، ۹۵، ۱۳۳، ۱۴۸، ۲۰۳-۲۰۸، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۷۴-۲۷۶، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۳۰، ۴۸۱
امانت، موسیٰ پیشگفتار، در محفل یاد بود پدرم، ۲۰۸، ۳۵۰، ۴۸۲
امیرکیا (بقا)، شیدرخ ۸۳
امیرکبیر، میرزا تقی خان ۱۴
امین الدوله، فرخ خان ۶۳
امینی، نصرالله ۸۴
امینی وادقانی، امان‌الله و امین‌الله ۴۳۹
انجمن ناصری زرتشتیان ۴۳
انصاری، شیخ مرتضیٰ ۵۵
انقـلاب اسـلامی ض، ۷۸، ۸۳، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۹۳، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۶۶، ۲۸۱-۲۸۲، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۷۰، ۳۸۱، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۱۹-۴۲۰، ۴۴۰، ۴۶۱
انـور، عبـدالله ۷۶، ۱۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۱۹
انیس الدوله، محمد حسن، حاکم کاشان ۲۶۳
آواره، ← آیتی، عبدالحسین
ایادی، ملا علی اکبر ۱۱۰
آیتی، عبدالحسین (آواره) ۷۸-۷۹، ۴۲۴
آیت‌الله‌زاده (مجتهدکاشان) ۲۴۴
ایرج میرزا ۱۴
ایمبری، ماژور Imbrie Major ۲۲۹
ایوب، حکیم ← نهورای، حکیم ایوب

ب

بـاب، سـید علـی محمـد ۲۹،۴۴، ۴۶، ۳۶۶، ۴۶۵-۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۴-۴۷۶؛ در شـــیراز

۳۱، ۲۰۳؛ در کاشـــان ۳۶-۳۲، ۵۰،۴۸-۵۲،۵۴، ۸۱، ۱۰۶، ۱۳۲، ۱۷۹، ۲۶۲، ۳۳۷، ۳۷۶، ۳۹۱، ۴۲۰-۴۲۲، ۴۳۰-۴۳۱، ۴۳۸، ۴۴۷؛ در کـربلا و مکـه ۳۴، ۳۶-۳۷، ۳۷۶، ۴۲۱؛ در تبریز ۳۴
بابیان کاشان ۳۱
بارنی، لارا کلیفورد Barney, Laura Clifford ۱۷۷
باستان، محمد طاهر ۴۲۵
باغ گبرها ۲۳، ۹۰، ۲۱۴
بختیاری، حاجی علی قلیخان ۱۵۴
بختیاری، سردار ارشد ۱۵۴
بدیعی، حسین ۲۱۲
بدیعی، علی ۸۷، ۱۱۷
بدیعی، محمد ۸۷-۸۸، ۱۱۷، ۲۱۰، ۲۱۲
بدیعیان، عبدالحسین ۲۴۳، ۲۵۷، ۳۵۷، ۳۶۵
برار، علی اکبر ۸۲، ۳۵۸-۳۵۹
براون، ادوارد Browne, Edward ۳۵
برجیس، حکیم یعقوب ۴۲، ۱۳۳، ۱۵۶، ۲۱۲-۲۱۳، ۲۱۶، ۳۲۴، ۴۷۳-۴۷۴
بـــرجیس، ســـلیمان ۸۲، ۸۶-۸۹، ۱۱۷، ۱۵۷،۱۷۹، ۲۱۲-۲۱۴، ۲۱۶، ۲۸۹، ۳۰۹، ۴۷۴، ۴۷۸
بـــرجیس، مظفـــر ص، ۸۸، ۹۱، ۹۸، ۱۵۷، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۴۷، ۲۵۹-۲۶۱، ۲۷۳، ۲۹۳، ۳۹۲
بشرویه‌ای، ملا حسین ۳۱، ۳۳، ۵۱، ۴۷۴
بصیر هندی، سید ۳۹، ۴۲۱-۴۲۳، ۴۴۲،۴۸۹
بغـدادی، اسـماعیل ۱۰۱، ۱۵۵، ۱۹۱، ۲۱۸-۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۲، ۲۶۱، ۲۹۴
بغدادی، ربیع ۴۹، ۲۱۸
بغدادی، ربیع ۹۸، ۱۵۲، ۱۵۷، ۲۱۹
بنیادی، عنایت‌الله ۲۱۵، ۴۳۶
بیضائی، علی محمد ← ادیب بیضائی، علی محمد
بیضائی ، نعمت‌الله ← ذکائی بیضائی، نعمت‌الله
بیکر، اِفی Baker, Effie ۱۷۹
بیگلر بیگی، عیسیٰ خان (حاکم کاشان) ۲۸۳
بیگم کوچک خانم (خالهٔ میرزا جانی) ۳۲، ۳۵، ۳۲۷-۳۲۸
بهاءالله، میرزا حسینعلی نوری؛ در آمل ۳۴؛ در سیاه چال ۴۴؛ در بغداد ۳۶، ۴۵-۴۶، ۴۸-۵۵،۵۲، ۵۷،۶۶؛ در اســـلامبول ۵۸؛ در ادرنه ۵۶، ۵۸؛ در عکا ۴۷، ۵۹، ۶۰،۶۵
بهاءنامه ۱۲۴
بهرامی، غلامرضا ۴۴۶
بهشتیه ۲۹، ۲۶۷، ۳۶۱

پ

پَریا، حاجی محمد حسن ۳۵
پُشتی باف، شعبانعلی (عمو شعبان) ۴۸-۴۹
پُشتی باف، محمد ۴۸
پُشتی باف، محمدعلی مخملباف ۲۹۸-۳۰۰
پورکاوس، بهمن یا سهراب ۳۶، ۴۲-۴۳

ت

تاجر، حق نظر ۴۹، ۲۲۱
تأیید، اسحق ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۲-۲۲۳، ۲۶۷
تأیید، خلیل ۸۷، ۲۱۹، ۲۲۳، ۳۶۲
تربتی، شیخ علی ۲۱۵
تعلیم، روح‌الله ۸۴، ۲۳۲
تعلیم، ملا مِتتیا ۱۶۳، ۱۹۳، ۴۸۱
تفرشی، رضاقلی ۴۷
توسلی، عباس ۲۱۵

توفیق، حشمت‌الله ۸۰، ۸۷
توفیق، سیروس ف، ص، ۸۰، ۲۲۷
توفیق، عبدالله ۱۹۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۶۳
توفیق، عزیزالله ۱۵۷، ۲۲۸
توفیق، مهدی ص، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۵۵، ۱۵۷، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۸-۲۳۰، ۲۳۷، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸۶-۲۸۷، ۲۸۹، ۳۱۸، ۳۲۹، ۴۸۱-۴۸۳
توفیق، مهرانگیز میثاقیه ۲۲۷، ۳۱۵
توفیق، نادره نبیل اکبر ۲۲۸
توفیق، یعقوب ۴۲، ۲۲۶، ۲۴۱، ۳۱۵
توفیقی، نصرالله ۴۲۶

ث

ثابت، حبیب ۳۵۰

ج

جانی کاشانی، حاجی میرزا پریا ← میرزا جانی
جاودان، گشتاسب ۸۷، ۱۱۷
جدید الاسلام ی‌ی، ۲۶، ۲۸، ۱۲۱، ۲۱۰، ۲۵۹
جلالی قمصری، عبدالحسین ۴۲۴
جواهری، محمد جواد ۳۷
جواهری کاشانی، زین العابدین ۳۶، ۴۵، ۵۶، ۸۱
جواهری کاشانی، محمد رضا ۳۶، ۴۵، ۵۶، ۸۱
جوشقانی، ملا محمد جعفر ۵۱، ۴۰۰
جهان‌آرائی رنگرز، حیدر ۲۱۵

چ

چاروادار، مشهدی قاسم ۴۲۰

ح

حاج عبدُل، عبدالکریم و حسین ۴۲۵-۴۲۶
حافظ الصحه، حکیم رحیم همدانی دد، ۲۵۵، ۳۷۹، ۳۹۱
حای، ملا یوسف ۱۲۳، ۲۳۵، ۴۸۳
حائری، شیخ عبدالکریم ۳۴۱
حبیب‌الله کاشانی، ملا (معروف به دروازه اصفهانی) ۳۸، ۴۰، ۱۵۴، ۱۹۱، ۲۱۱،۲۹۱-۲۹۲، ۴۰۳
حروف حیّ ۳۱
حسام لشکر، حکمران کاشان ۲۳۴، ۳۱۵
حسن امام، سید ۳۸، ۴۰۰، ۴۳۵-۴۳۶
حسن قمی، سید ۱۵۴
حسین کاشی، سید ۵۰، ۸۳
حق پیکر، بدیع‌الله ۸۳، ۲۸۲
حق نظر آقا داود، ملا ۲۳۲
حقیقی، اکبر ۸۶، ۲۳۶
حقیقی، جواد ۱۳۳
حقیقی، عباسعلی ۸۶-۸۷، ۲۳۵
حکمت، علی اصغر ۱۶۵-۱۶۶، ۴۷۱، ۴۷۳
حکیم فرج‌الله ← فرج‌الله حکیم کاشانی
حمّامی، ابراهیم ۴۵، ۸۲، ۲۸۳
حیاطی، سید حسن ۷۴، ۱۳۰، ۱۶۳
حیدر علی اصفهانی، حاجی میرزا ۲۹،۴۱، ۹۹، ۲۲۱، ۲۸۶-۲۸۷

خ

خادم، ذکرالله و عارف ۴۳۳-۴۳۴
خادم، میرزا روح‌الله ۱۲۲-۱۲۳، ۱۵۳، ۱۶۰-۱۶۲، ۲۶۴، ۲۶۹، ۳۶۲، ۴۳۴
خادم، مهدی ۸۲، ۲۳۶، ۲۸۵
خادم، نصرالله ۴۵، ۴۳۳

خادم‌الله، میرزا آقا جان ۵۲-۵۴، ۵۷، ۶۰
خاضع، جلال ۷۹، ۹۹، ۱۷۹، ۲۴۵، ۳۰۳
خالقی، روح‌الله ۳۷۸
خالو ماشی، یهودا ۱۰۰
خاوری، ملا ربیع ۴۰، ۱۰۳، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۴۲
خاوری کاشانی، سید احمد واعظ ۱۲۸-۱۲۹
خداداد، کیخسرو ۴۳
خدیجه بیگم ۱۳۳، ۲۹۹،۳۰۰، ۳۲۸
خرّاط، عبدالکریم ۴۷
خرّمی، جعفر ۸۷، ۱۱۷، ۲۴۳-۲۴۴
خرّمی، غلامحسین ۸۷، ۲۴۳-۲۴۴
خُزین، طرازالله ۸۴
خُزین، علی اکبر ۳۸-۳۹، ۴۸-۴۹، ۱۲۲، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۴۴-۲۴۵، ۳۲۹
خُزین، قدرت‌الله ۴۸، ۸۶، ۱۶۳، ۲۴۵
خضوعی، علی اکبر ۱۳۰، ۲۴۶
خوش باطن، علی اکبر ۴۲۶
خیّاط، استاد محمد اسماعیل ۵۶-۵۷، ۶۰، ۶۵، ۲۸۲
خیّاط، استاد محمد باقر ۵۶-۵۷، ۶۰، ۶۵، ۲۸۲
خیّاط، اسماعیل (سراج الشهدا) ۸۳
خیّاط باشی کاشانی، حسینعلی ۵۶، ۵۸، ۶۰
خیّامی، احسان‌الله ۸۴

د

درخشان، فرج‌الله ۹۷، ۲۵۹، ۳۶۵
درودگر، جواد ۲۱۵
دَروّلونی، سید احمد ۱۵۴، ۲۲۱
دریفوس، هیپولیت Dreyfus Hippolyte ۱۷۷
دواتگر، استاد حیدر ۱۳۰، ۲۴۵
دواچی، میرزا غلامحسین ۴۴۵-۴۴۴
دیلمانی، ابوالقاسم ۷۱
دهقان، جعفر و محمد ۴۲۰

ذ

ذبیح، اشراقیه ۸۰، ۱۱۰
ذبیح، بهیه ۱۱۱-۱۱۲
ذبیح، شمس جهان ۱۱۱-۱۱۲
ذبیح، یدالله ۱۱۱-۱۱۲
ذبیح کاشانی، محمد اسماعیل ۳۱-۳۶، ۳۸-۴۱، ۴۵، ۴۸، ۵۱-۵۲، ۶۰، ۸۱-۸۲، ۱۰۶-۱۰۷، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۸۸، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۷۹
ذکائی بیضائی، نعمت‌الله ۷۱، ۱۲۵، ۱۲۷-۱۲۸، ۴۱۴

ر

راسخ کاشانی، اسحق ۱۹۳، ۲۳۲-۲۳۳، ۳۶۳
ربانی، ارباب علی ۴۱۹
ربانی، شوقی ← شوقی افندی ربانی
ربانی، یهودا ۹۷، ۲۴۷، ۲۵۹، ۳۶۴
ربیع، ملا ← خاوری، ملا ربیع
رحمانی، عباسعلی ۹۰-۹۱، ۲۴۸
رحمانی، غلامحسین بنّا ۹۱، ۲۴۸
رحمتی، شهریار ۸۷
رحیمی، روح‌الله ۴۳۹
رزم‌آرا، سپهبد ۲۱۶
رستگار، باهره لامع ۷۴-۷۵، ۳۶۳
رستگار، مسیح ۷۹
رستگار، موسیٰ ۷۵، ۳۶۳
رستگار، نصرالله ۷۹، ۲۶۹، ۲۹۹
رسول‌زاده، محمد ۲۱۵-۲۱۶
رضائی جوشقانی، حسن ۴۰۴

رضوانی، اسماعیل ۸۷، ۱۶۳، ۲۵۰
رمضانی، محمد رمضانعلی ۴۱۳
روت، مارثا Root, Martha ۷۹، ۱۷۸، ۳۰۳، ۳۲۶
روحانی، ارباب فضل‌الله ۷۶، ۱۱۶، ۴۰۱-۴۰۲، ۴۳۹
روحانی، رحمان ۱۵۶، ۲۵۲-۲۵۳
روحانی، عنایت‌الله و رحمت‌الله ۴۳۹
روحانی، قدرت‌الله ۸۴، ۲۲۹، ۳۴۴، ۴۰۲، ۴۸۷
روحانی آرانی، محمود ۴۱۶
روحانی نجف‌آبادی، حشمت‌الله ۷۸
روزنامه پرورش ۱۱۹
روزنامه ثریا ۱۱۸-۱۱۹
روزنامه وقایع اتفاقیه ۳۵
روشنی، روحی ۷۸، ۱۳۲
رضا شاه پهلوی؛ ث، ۲۹، ۲۸۱، ۲۰۷، ۱۶۶، ۷۶
روضه‌خوان، ملا احمد ۴۵، ۳۷۷، ۱۲۰
روضه‌خوان، ملا رضا ۵۰، ۴۰۰
ریحانی، ریحان؛ ص،دد،ه ه، ۶، ۳۹-۴۱، ۸۶-۸۷، ۹۵، ۱۰۱، ۱۲۹، ۱۳۳، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۵۴-۲۵۸، ۲۵۸، ۳۴۸، ۴۰۹، ۴۱۸، ۴۷۲
ریحانی، عطیه شیروانی ۱۲۹، ۲۵۸
ریحانی، نعیم ۱۳۳، ۱۵۷، ۲۵۷-۲۵۸، ۳۰۱
رئیس‌زاده، محمد ۲۱۵

ز

زین العابدین، میرزا (کدخدای مازگان) ۱۵۷، ۱۹۱، ۴۳۵

ژ

ژُزفی، ابراهیم ۱۸۹

س

ساجد، ابراهیم ۱۳۳، ۲۶۱، ۳۲۰
ساجد، هاشم غیور ۴۲، ۲۰۰، ۲۱۹، ۲۵۸-۲۶۰، ۲۶۲، ۲۹۳، ۳۱۹، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۸۱
ستاره، اسحق ۲۰۶، ۲۶۱
سرایدار، محمد ۱۰۱
سردار، ماشاءالله ۲۲۱
سفیدوش، کیخسرو ۸۷-۸۸
سلسبیل، عبدالحسین ۷۸
سلمان، شیخ ۲۰۰
سلمانی، محمد علی ۴۷، ۵۷-۵۸، ۶۴-۶۵
سلیمان، مُسیو ۱۶۰، ۱۶۲
سلیمانی، حسین ۲۱۵
سلیمانی، نورالدین ۴۴۰
سمندری، طرازالله ۷۳
سِن سِنی، محمد بیک ۸۱، ۲۶۲، ۴۳۸، ۴۸۸
سید حسن امام ← حسن امام، سید

ش

شایان، حق نظر ۴۲، ۸۶-۸۷، ۹۸، ۱۹۴-۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۷، ۲۵۹، ۲۶۳-۲۶۴، ۳۳۲، ۳۴۶، ۳۸۱، ۳۸۸
شایان، مسعود ۸۶-۸۹، ۹۸، ۱۱۷، ۱۵۲، ۱۵۷، ۲۶۳-۲۶۴
شالم، ملای کاشانی ۲۰۵، ۲۳۹-۲۴۰
شایق، محمد علی ۷۷-۷۸، ۱۶۲
شاه میرزا کاشی ۳۷
شریف الممالک کاشانی ۱۵۴
شعبان، حسن (ملقب اَحسن) ۸۲، ۳۷۰
شَعرباف، محمد جعفر ۳۸، ۸۲
شفیع خان، میرزا ۱۶۰، ۱۶۲

شلومو قصّاب ۲۲۴
شیمیائی، سید عباس ۸۷، ۴۳۵
شوفط، حاخام یدیدیا ۱۹۳
شوفط، ملا داود ۱۹۳
شوقی افندی ربّانی ۴۰، ۵۲، ۶۱، ۷۸، ۸۰، ۸۶، ۹۳، ۱۲۴، ۱۶۵-۱۶۴، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۴۵، ۲۶۰، ۳۳۹، ۴۶۸ -۴۶۹، ۴۷۰
شیبانی، علی محمد ۱۱۸-۱۱۹
شیبانی، نورعلی (معروف به آذر) ۱۲۳-۱۲۴
شیرازی، رئوبن ۲۳۶-۲۳۷، ۲۳۹-۲۴۰
شیروانی، ابراهیم ۹۸، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۵۱، ۱۸۸، ۲۵۸، ۳۶۳
شیفته‌ای، حبیب‌الله ۲۱۱، ۲۶۶
شهریاری، پریوش ۹۸
شهریاری، نعمت‌الله ۸۷-۸۸، ۲۶۶.۲۶۵
شهیدی مازگانی، حبیب‌الله ۷۸، ۱۰۲، ۱۶۲، ۴۳۲-۴۳۳، ۴۳۵-۴۳۶

ص

صادق‌زاده میلانی، کامبیز ۸۴، ۲۴۴
صادق‌زاده میلانی، میر احمد ۷۸، ۱۵۲، ۱۶۲، ۲۴۳-۲۴۴
صالح، جهانشاه ۱۵۷
صباغ، میر عبدالباقی ۳۲-۳۴، ۳۸-۳۹، ۴۵، ۸۲، ۱۱۰
صحیحی، حاجی عبدالله ۴۴۵-۴۴۴
صدر الصدور، سید احمد ۹۹، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۴۷-۳۵۰، ۳۵۹، ۴۲۷، ۴۳۳-۴۳۴
صدر الواعظین، سید محمود ۱۲۸
صمیمی، حبیب‌الله ص، ۳۹، ۷۱، ۴۲۷-۴۲۸
صمیمی قمصری، میر محمد علی ۴۲۶-۴۲۷

ض

ضرغامی، علی محمد ۸۷
ضیاءآبادی، میر محمد علی ۴۰۸
ضیائی، محمد حسن ۷۲، ۱۳۳، ۴۱۵
ضیائی آرانی، علی ۴۱۶

ط

طالب رضا، علی اکبر ۱۰۱، ۲۶۸-۲۶۹
طرّاح، محمد علی ۱۸۸، ۲۶۹

ع

عابد، حسن ۵۰، ۲۷۰
عابد، نازنین بیگم فرید ۲۷۰، ۲۷۲
عادلی، فاطمه حقیقی ۸۷
عادلی، فضل‌الله ۸۷، ۱۲۱
عبدالبهاء ۳۵، ۱۱۳-۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۷۷، ۲۰۱، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۸۸-۲۸۹، ۳۴۰، ۳۸۵؛ در بغداد ۵۷؛ در عکا ۵۴، ۶۴
عبدالرحیم، حسین ۴۳۵
عبدالعزیز، سلطان عثمانی ۵۹، ۱۰۷
عرب، محمد ابراهیم ۴۸
عرب کاشی، محمد رضا ۱۳۳
عطار، فتح‌الله ۱۵۶، ۱۶۲، ۴۳۸
عطار، مهدی ۳۶
عطارکاشانی، مهدی ۳۶، ۵۲، ۸۱
عطائی جوشقانی، محمود ۴۰۴
علاقبند، محمد رضا ۸۶، ۲۷۲
علائی، بشارت ۳۰۱-۳۰۴
علائی، حسن ی، ۹۸، ۳۰۴، ۴۷۷
علائی، رحمت‌الله ۷۹، ۱۷۹
علائی، نجمیه ۷۹، ۱۷۹

علـوی، عبـاس ۷۵-۷۶، ۱۲۹، ۱۵۱، ۲۱۰، ۲۶۹، ۳۶۵، ۳۶۸، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۷۸، ۴۸۲
علی اکبر، میرزا (برادر میرزا جانی) ۳۵
علـی عسـکر، حـاجی ۵۹، ۳۹۲-۳۹۳، ۴۰۲، ۴۴۱
علینقی‌پور، حسین ۲۱۵
عمو باقر ۴۰۰
عمو زینل، حسین ۵۰، ۸۷، ۱۲۱، ۲۷۰-۲۷۱، ۲۸۷، ۳۰۵
عمو شعبانعلی ۴۹، ۲۴۵
عمه خانم، حاجیه ۳۷۶-۳۷۸، ۳۸۳
عنـایتی، حـق نظـر ۲۰۵-۲۰۶، ۲۰۸، ۲۳۲، ۲۶۱، ۲۷۴، ۳۳۲
عنایتی، موسیٰ ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۷۵، ۳۱۹
عنـایتی، یعقـوب ۲۰۵، ۲۶۲، ۲۷۵، ۲۹۲، ۴۸۴
عنایتی، یوسف ۲۰۵-۲۰۶، ۲۷۶، ۳۶۰
عینکی، محمد هاشم ۶۵، ۲۸۳

غ

غریب خوابی ۹۵
غفاری، حسین ۲۱۵
غفّـاری، میرزا مهـدی وزیـر همـایون ۲۳۴، ۲۷۶-۲۷۸، ۲۹۲، ۳۱۳، ۴۳۷، ۴۸۱
غنی، محمود ۱۲۲، ۳۳۱

ف

فاضل، نوظهور ۹۹
فاضل شیرازی، محمد ابراهیم ۹۹، ۳۶۵
فاضل طهرانی، عبدالحسین ۱۱۶
فاضـل مازنـدرانی، اسـدالله ۷۲، ۳۶۲، ۴۴۶، ۴۷۹
فاطمی، سرهنگ (رئیس شهربانی کاشان) ۲۱۵
فائزه، گل سرخ بیگم ۷۳
فخرالدوله، زین العابدین ۵۵
فخرالـدین، میـرزا (مجتهـد کاشـان) ۱۱۳، ۲۳۴، ۲۷۹
فـرج‌الله، حکـیم کاشـانی ۳۹-۴۰، ۹۵، ۱۰۱، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۳-۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۹۲، ۴۷۳، ۴۸۱-۴۸۳
فرج‌الله کاشانی، سید ۱۱۶، ۱۱۸-۱۲۰، ۴۸۰
فرحـی، امیـر ص، ۱۲۱-۱۲۲، ۳۰۵، ۳۳۱، ۴۳۵
فرحی، محمد جعفر ۱۲۲، ۳۰۵
فردوسی، فتح‌الله ۸۴، ۲۱۸، ۲۷۲
فرمانفرما، عبدالحسین میرزا ۳۷۷، ۴۰۳
فرنوش، هاشم ۸۳، ۲۸۱
فروتن، علی اکبر ۷۹، ۱۶۴، ۱۶۶
فروغی، رضوانیه ۹۸
فروغی، عباس ی، ۸۷، ۹۸، ۲۴۷، ۲۸۴، ۳۹۸
فروغی، عبدالرضا ۸۶-۸۷، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۵۷
فروغی، محمد ۸۶، ۱۵۷
فروغی، محمود ۸۶، ۱۸۸، ۲۷۲، ۳۳۰، ۳۸۳، ۴۱۵، ۴۱۷
فروغی، مهدی ۹۸
فروغیان، علی محمد ۸۷، ۲۱۸، ۴۱۹
فروغیان، ملا علی اکبر آرانی ۴۱۴
فلاح آرانی، محمد رضا ۷۲، ۱۳۳، ۴۱۷
فوآدی، حسن ۷۸، ۱۵۲، ۱۶۲، ۴۸۱
فیضـی، محمـد علـی ۷۹، ۱۶۰، ۳۱۳، ۴۴۳، ۴۷۷

ق

قارداشم، محمد هاشم ۸۷، ۱۰۲، ۲۷۸-۲۸۰، ۲۸۷، ۳۰۶، ۳۳۲، ۴۳۴
قائم مقام ← غفّاری، میرزا مهدی وزیر همایون
قائنی، محمد علی (فاضل قائنی) ۱۲۴
قزوینی، محمد جواد ۴۷
قمصری، عبدالرحیم ۴۹-۵۰، ۵۷، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۴
قمصری، مانده علی ۴۳۶
قمصری، محمد علی (شبیه‌خوان یا تعزیه‌خوان) ۵۶، ۷۹، ۴۲۴
قنّاد، رضا ۵۹، ۶۵، ۳۵۵
قنداق ساز، پهلوان رضا ۴۵، ۶۵، ۸۲، ۲۸۲-۲۸۳
قوام السلطنه، احمد ۱۵۴
قیام، غلامرضا ۸۶، ۱۸۸، ۲۸۳

ک

کاشان؛ حدود جغرافیائی ۱، منابع آب ۲-۴، یخچال ۳، معماری ۴، آب و هوا ۴-۵، جانوران ۵، کشاورزی ۶-۷، میوه‌ها ۷-۸، بازار ۸-۹، کوچه‌ها ۱۰، خانه‌ها ۱۰-۱۱، چشمه و باغ فین ۱۲-۱۵، جمعیت ۱۵، مدارس ۱۶-۱۷، اقتصاد ۱۷-۱۹، مشاغل ۱۹-۲۲، قالی بافی ۷، ۱۲، ۱۹-۲۰، ۲۳، ۹۵، ۱۶۱، ۲۳۵، ۲۴۴، ۲۴۷، ۳۱۶، ۳۸۱، ۴۱۳، ۴۴۲، ابریشم ریسی ۱۹-۲۱، ۹۵
کاروانسرادار، محمد ۲۰۰، ۲۰۲، ۳۳۱
کاشانی، آیت‌الله ۲۱۶
کاشانی، ابوالقاسم ۳۶، ۵۲، ۸۱
کاشانی، استاد احمد ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۵۷، ۶۰-۶۲
کاشانی، استاد عبدالباقی بنّا ۴۵
کاشانی، جمال ۸۴، ۳۷۰، ۴۴۰
کاشانی، حاجی ابراهیم ۵۷-۵۸
کاشانی، خلیل ۸۲
کاشانی، سید رضا ۳۸، ۸۲
کاشانی، سید نصرالله ۴۵
کاشانی، علی ۵۵، ۶۷
کاشانی، گوهرخانم ۵۶-۵۷، ۶۱، ۱۲۰، ۳۷۶-۳۷۷، ۴۲۳، ۴۷۶
کاشانی، محمد ابراهیم ۱۲۱-۱۲۲، ۳۰۵
کاشانی، محمد ابراهیم ۳۷، ۴۸۶
کاشانی، محمد اسماعیل ۴۸
کاشانی، محمد باقر ۵۶، ۵۸
کاشانی، محمد جواد ۵۰، ۳۳۸-۳۳۹
کاشانی، محمد حسن ۸۳
کاشانی، محمود (معروف به ماه سیما) ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۶۰، ۶۵-۶۶
کاشانی، میرزا مهدی ۵۶-۵۷، ۶۱
کاوس، سهراب ← پورکاوس، سهراب
کاوس، مهربان ۴۳
کجگانی، ابراهیم ۵۰، ۴۳۰
کج کلاه، آقاجان بیک ۴۷، ۶۰
کدخدا موسیٰ ۱۰۰، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۵۹، ۳۵۹
کوهن، حاجی الیاهو ۳۹، ۴۲، ۲۰۴، ۲۸۸
کیسه‌گیر، محمد هاشم ۷۱-۷۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۳۷۱-۳۷۲، ۴۱۶
کیوان، غلامحسین ۷۹، ۱۷۸
کهلر، کیث رنسام Keith R. Kehler ۷۹، ۱۷۸

گ

گرجی، جمشید ۶۱، ۶۴-۶۵
گلپایگانی، مهدی ۳۵
گلستان جاوید ۲۳، ۲۱۴
گوهرخانم ← کاشانی، گوهرخانم

ل

لا شانی، Lachaney ۱۷۷
لامع، بدعیه ۷۴
لامع آرانی، رمضانعلی ۴۱۷
لبیب، محمد ۷۹، ۹۹، ۱۷۹
لقائی، ماشاءالله ۴۰، ۷۱-۷۲، ۹۰، ۱۱۲-۱۱۴، ۱۶۳، ۱۸۸، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۶۴، ۲۶۸، ۳۲۴، ۳۷۲، ۴۱۶
للّهی مازگانی، محمد ۴۳۶
لمیعی، استاد هاشم بنّا عرفانی ۴۱۸
لوح احمد عربی ۵۰
لوح احمد فارسی ۵۸
لوح رئیس ۵۹، ۶۵، ۱۰۶-۱۰۷

م

ماری کاشانی، غلامعلی ۴۱، ۵۰، ۱۱۳، ۲۶۸، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶-۲۸۷
مازگـانی، ابوالقاسـم ۴۹، ۵۷، ۶۲، ۸۱، ۱۰۹، ۲۱۴، ۴۲۱، ۴۳۱، ۴۸۸
مازگانی، سید حیدر ۵۱، ۴۳۵
مازگانی، سید مهدی ۱۶۱، ۱۶۳، ۴۳۵
مازگانی، شیخ علی اکبر ۵۷، ۶۲، ۳۵۴، ۴۳۱
مازگانی، مائده علی ۸۲، ۴۲۸، ۴۳۱-۴۳۲
مازگانی، ملا حسن ۴۹، ۵۷
مازگانی، نصرالله ۴۳۴
مالمیری، محمد طاهر ۴۳، ۷۳، ۱۳۱
مانکجی صاحب ۴۴
مـاهر، داود ۴۲، ۸۷، ۲۱۹، ۲۳۱-۲۳۲، ۲۹۳، ۳۳۰، ۳۴۱
متحده، اسحق ۱۵۶، ۲۳۹-۲۴۲، ۳۶۴
متحده، خواجه ربیع ۴۲، ۷۵، ۸۶، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۵-۱۵۶، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۶۷، ۱۸۹، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۲-۲۹۷، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۴۸۲
متحده، عبدالله ۱۵۷، ۲۴۱
متحده (شهید)، موسیٰ ۸۲، ۱۰۳، ۲۳۶، ۲۳۹-۲۴۰، ۲۴۲، ۴۸۴
متحده، موسیٰ ۷۵، ۱۵۷، ۲۹۵
متحده (شهید)، یعقوب ۸۲، ۲۹۵، ۲۹۶
متحده، ملا شالم ۴۰
محبت آئین، عبدالوهاب ۱۲۲، ۳۰۵
محمد آقائی، محمد و حسینعلی ۴۴۰
محمد بیک چاپارچی ۳۲
محمـد جعفرخـان، حـاکم کاشـان ۱۰۱-۱۰۲، ۲۸۶
محمد رضای کُرد ۴۸
محمد کاشی، سید ۸۳
محمد مجتهد، ملا ۳۸، ۱۱۰
محمودی، ثریا نبیلی ۷۴، ۱۶۴، ۴۳۹
محمـودی وادقـانی، عبـاس ۷۶، ۸۶-۸۷، ۹۱-۹۲، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۱-۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۲۸۱، ۴۳۸، ۴۷۹
محمـــودی وادقـــانی، محمـــود ۳۹، ۴۱، ۷۶، ۲۷۷، ۴۳۸
محمودی وادقانی، ملا عبدالهادی ۴۱، ۴۳۸
محمودی وادقانی، نصرالله ۸۶-۸۷، ۹۲، ۲۴۷،

۳۰۱، ۴۳۸
مختار السلطنه، ناصر خان ۲۵۰، ۲۷۶-۲۷۷
مخملباف، سید باقر ۵۶، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۰۴
مخملباف، سید رضا ۳۸، ۵۶، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۰۴
مخملباف، محمد رضا ۳۴، ۳۶
مدرسهٔ آقا یقوتیئل ۱۶، ۹۰، ۱۴۸
مدرسه تربیت ۷۴، ۱۴۶، ۱۶۶-۱۶۷، ۲۹۹، ۳۲۸، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۳۴، ۴۸۰
مُردخای، ملا ۱۹۳
مرشد کاشانی، محمد مهدی ۱۲۱-۱۲۳، ۳۰۵، ۴۸۰
مسگر کاشانی، عبدالرحیم ۵۰، ۶۷-۶۸
مشتعل، محمد ۸۶-۸۷، ۲۳۴، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۳۲
مشفق، محمد علی نجار ۴۱۷
مشیرالدوله صدر اعظم، نصرالله ۱۰۱-۱۰۲
مصباح، عزیزالله ۷۹، ۴۰۳
مصلحی، محمد ۴۲۰
مطلق، حسین ۸۴، ۱۳۱
مطلق، عبدالله ۳۹، ۷۲، ۱۵۴، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۶، ۳۶۵، ۴۱۷
مطلق آرانی، شکرالله ۴۱۷
مطیع الاسلام ۲۷
معمار کاشانی، استاد اسماعیل ۵۷، ۶۳، ۳۵۴
مقیمی ابیانه، زرین ۸۳، ۴۴۲
ملک التجّار، مهدی ۳۴، ۳۵
ممتازی، علی (فاضل یزدی) ۷۱، ۸۷
ممتازی، نورالدین ۲۹۶
منجذب، استاد خیرالله ۴۳۴
مِنَحِم، موسیو ۲۲۲
منزوی، حسن ۴۰۹
منزوی، علی محمد ۱۱۶، ۱۱۹-۱۲۰
منزوی، فاطمه ۱۱۶-۱۱۷
منزوی، میر محمد علی ۴۱۲
منزوی، نصرالله ۸۷، ۱۱۵-۱۱۷، ۱۱۹، ۴۰۹
منصور، اسدالله ۵۵، ۶۳، ۶۷، ۳۳۸
منصور، محمد ابراهیم خلیل ۴۷، ۵۵، ۶۶-۶۷، ۱۳۳، ۳۷۰
منفرد، یوسف ۲۹۶
منوچهریان، یحییٰ ۱۸۹-۱۹۰
منیب کاشانی، آقا میرزا منیر ۵۱، ۵۸، ۶۸-۷۰، ۱۳۳، ۴۷۷
موسیٰ کلیمی، کدخدا ۱۰۰، ۲۲۵، ۲۳۷، ۲۵۹، ۳۵۹
میر حسینی، سید ابراهیم ۴۲۲
میرزا آقاجان ← خادم‌الله، میرزا آقاجان
میرزا جانی ص‌گسترش جامعه بهائی در کاشان، ۳۱-۳۶، ۴۵، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۸۱، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۷۹، ۲۹۸، ۳۲۷-۳۲۸، ۳۵۴، ۳۷۶، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۰۲-۴۰۳، ۴۳۸
میثاقی، حسینعلی ۴۰۶
میثاقیان، اشراقیه فروهر ۸۳، ۳۰۸
میثاقیان، داود ۹۷، ۹۹، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۵۴، ۲۶۱، ۳۰۷-۳۰۸، ۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۱-۳۸۲
میثاقیان، ریحان ۳۰۷-۳۰۹، ۳۸۲
میثاقیان، فرج‌الله ۹۷، ۲۴۱، ۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۱-۳۸۲
میثاقیه، جهان ۴۲، ۱۹۳-۱۹۴، ۲۲۷، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۹۲
میثاقیه، عبدالمیثاق ۴۲، ۷۱، ۸۷، ۱۳۳، ۲۴۱، ۲۷۸، ۲۹۵، ۳۱۰-۳۱۴، ۳۷۲، ۳۹۲

میثاقیه، نورالله ۴۲، ۳۱۴، ۳۵۱
میثاقیه، یهودا ۴۱
مَهدی، حسین ۴۰۴-۴۰۵
مهتدی، حبیب‌الله ۸۴، ۳۷۸
مهرابخانی، روح‌الله ۷۹، ۲۵۸، ۲۷۱، ۳۳۷، ۳۸۹

ن

نادری، بهیه ناطق ۷۱، ۸۳، ۲۷۳
ناصرالدین شاه ۱۴، ۳۳-۳۴، ۳۶-۳۷، ۴۴-۴۵، ۳۸۹، ۴۳۵، ۴۶۸، ۴۸۵
ناطق، ثریا ۲۷۳
ناطق، شیخ محمد ۳۹، ۷۱، ۷۷، ۸۷، ۹۱-۹۲، ۹۹، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۰-۱۶۲، ۲۷۳، ۲۹۴، ۴۱۵، ۴۲۳
ناطقی، عطاءالله ۹۱، ۱۴۸-۱۵۱، ۱۵۹-۱۶۳، ۲۰۰، ۴۰۳
ناظرکاشانی، محمد ابراهیم ۵۶، ۵۸، ۶۰
نامق پاشا ۵۱
نایب السلطنه، کامران میرزا ۱۱۰
نبوی رنگرز، محمد ۲۱۵
نبیل الدوله، علیقلی خان ۳۸۴-۳۸۵، ۴۴۴
نبیل زرندی، ملا محمد ۴۸، ۵۲، ۵۶
نبیل‌زاده، میرزا منیر ۷۴، ۱۶۳
نبیلی، شیخ احمد ۷۴، ۱۵۱
نبیلی، علی محمد س، ۷۴، ۷۶، ۸۶، ۹۱، ۹۴، ۹۸، ۱۲۹، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۱۰
نجار، استاد احمد ۴۷، ۵۰، ۵۷، ۶۰-۶۱
نجار، استاد باقر ۵۰، ۵۷، ۶۱-۶۲
نجار، غلامعلی ۵۰، ۶۲
نجارکاشانی، میرزا حسین ۴۷، ۶۰، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۴۳
نجار قمی، ابراهیم ۴۴۳-۴۴۴
نجفی، ابوالقاسم ۷۷، ۱۲۳، ۱۶۳
نجفی اصفهانی، شیخ محمد تقی ۸۱، ۲۶۳، ۴۸۹
نحوی، سعید ۷۹
نـدافی، تاجماه آواره (رجوع شود به تصویر ۴۶) ۷۹، ۱۶۴، ۴۲۴
نراقی آرانی، ارباب حسینعلی ۴۱۶
نراقی، محمد جعفر ۵۵-۵۶
نراقی، ملا هاشم ۳۲، ۳۴
نراقی، میرزا کمال الدین ۵۱، ۵۶، ۴۰۳، ۴۳۷
نراقی کاشانی، حاجی میرزا فخرالدین ۱۱۳
نطقی کاشانی، علی اکبر ۶۸، ۲۶۳، ۳۸۵، ۳۸۷
نعلبند، حسین ۴۵، ۳۳۵-۳۳۸، ۴۲۷
نعمتی، ماشاءالله ۴۴۰
نعیم سدهی اصفهانی ۱۱۵
نقبائی، حسام ۷۸، ۱۳۲، ۱۸۸، ۴۸۰
نوش آبادی، آقا گل، ۲۱۱، ۴۱۲
نوش آبادی، حسن ۷۱، ۷۴، ۱۸۸، ۴۱۱
نوش آبادی، لطفعلی ۴۱۱
نوّاب، محمد تقی (دائی میرزاجانی) ۳۲، ۳۴، ۴۰۰
نوّاب، محمد حسین ۴۰۰
نور، محمد حسین ۳۲، ۳۴
نور محمود، حکیم خ، ذ، ۲۱۲، ۲۵۴-۲۵۵، ۳۵۱، ۳۸۹، ۴۸۶-۴۸۷
نیر همایون، نور محمد ۷۲، ۱۱۲، ۲۹۴
نیکویی، نصرالله ۴۲۶
نهورای، حکیم ایوب ۴۱، ۲۵۴، ۳۴۸، ۳۸۹-۳۹۰، ۴۸۶

نهورای، حکیم ← نور محمود

و

وادقانی، عمو هاشم ۴۴۰
وادقانی، محمود ۳۹، ۴۱، ۷۶، ۲۷۷
واعظ، حاجی شیخ ۴۰۰
واعظ قزوینی ۳۹، ۷۲-۷۳
وجدانی، سید عبدالرحیم قمصری ۴۲۳
وحدت، ابراهیم ۴۲، ۸۷، ۲۷۲، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۳۰
وحدت، عبدالله ۹۸، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۹۸، ۳۱۹، ۳۵۸
وحدت علاقبند، یوسف ۴۲، ۵۶، ۱۰۱، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۹۴، ۲۱۹، ۲۶۴، ۲۷۵، ۳۰۸، ۳۱۸-۳۱۹
وحید دارابی، سید یحییٰ ۳۹
وردتاب، ابراهیم واحدالعین ۱۰۱، ۳۱۷
ولیّ امر ← شوقی افندی ربّانی
وهمن، آقاگل نوش آبادی ۴۱۲

هـ

هارون، حکیم ۲۲، ۲۱۲، ۲۳۷، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۴۸، ۳۵۹، ۳۸۹، ۳۹۱-۳۹۲، ۴۵۲، ۴۷۳، ۴۸۲، ۴۸۵
هاشم غیور ← ساجد، هاشم غیور
هائی نجف آبادی، موهبت‌الله ۷۷
هندی زاده ۱۵۹، ۱۶۳

ی

یار شاطر، نورانیه متوجه ۸۳
یار شاطر، هاشم ۷۸، ۹۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۲۹۶، ۳۱۵، ۴۵۶
یزدلی، ارباب محمد رضا ۴۲۰
یزدلی، قاسم شوقیان ۴۲۰
یزدی، ملا احمد ۵۰
یگانه آرانی، حسین ۴۱۶
یگانه آرانی، کبریٰ ۷۴، ۴۱۶
یوسفیان، حق نظر ۸۶-۸۸، ۱۱۷، ۲۴۹، ۳۲۵
یوسفیان، داود ۸۶-۸۷، ۱۷۹، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۹۰، ۳۲۶
یوسفیان، موسیٰ ۱۵۷، ۳۲۴-۳۲۶
یوسفیان، نورالله ۹۸، ۳۲۵-۳۲۶
یوسفیان، یوسف ۴۲، ۸۶-۸۷، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۴۹، ۳۲۴-۳۲۶

فهرست اسامی خاندان‌ها

آ

آباد ۱۸۸
آبیار ۴۰۸
آزادگان ۱۸۸
آزاده قمصری ۴۲۸
آزردگان ۳۵۲
آشچی ۳۵۴
آشر ۱۸۹
آشریان ۳۵۵
آشوری ۱۸۹
آشوریان ۱۸۹
آگاهی ۴۴۸

ا

ابراهیمی جوشقانی ۴۰۷
ابصری ۴۰۳
اتحاد ۳۳۵، ۳۳۸
اتحادیه ۳۴۰
اجتهد ۱۹۱، ۴۱۳
احسان ۳۴۰
احسانی ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۲
احسن ۳۴۷
احسنی ۴۲۹
احسنی نژاد ۴۲۹
ادیبی ۴۳۶
ارباب ۳۴۷، ۴۳۶
ارجمند ۳۴۸
اسماعیل‌زادگان ۱۹۳
اسماعیلیان ۱۹۳
اشراقی ۳۵۵
اطاعت ۱۹۴
افتخاری ۱۹۵
افصحی ۴۰۲
افلاطونی ۳۷۴
اقراری ۱۹۵، ۱۹۷
اکرمی ۲۰۰
اکرمیان ۴۱۹
الفت ۲۰۳

الیاسیه ۱۸۹
امانت ۲۰۳
امیدوارپور ۲۰۹
امینی ۴۱۰
امینیان ۲۰۹
امینی وادقانی ۴۳۹
ایثاری ۲۰۹
ایقانی ۴۱۹
ایمنی ۳۲۹

ب
باستان ۴۲۵
بالاخانه‌ای ۲۱۰
بالائی ۴۳۰
بحرینی ۴۱۸
بدیعی ۲۱۰، ۴۱۸
بدیعیان ۳۵۷
برار ۳۵۸
برجیس ۲۱۲
برومند ۳۵۹
بزاز ۴۴۲
بشری ۲۱۸
بغدادی ۲۱۸
بکتاشی ۳۲۹
بگذران ۲۱۰
بلبل ۳۲۹
بلند ۲۲۰
بنا ۴۱۹
بنیادی ۳۲۹
بهاء الحکماء ۳۶۰
بهرامی ۴۴۶
بهی ۳۷۱
بیضائی ۴۱۴، ۴۱۸

پ
پارچه باف ۳۲۹
پزشکیان ۲۲۰
پشتی‌باف ۲۲۰
پناهی ۳۱۵
پهلوان ۳۲۹
پیله ور قابلی ۴۱۸

ت
تاجر ۲۲۱
تأیید ۲۲۲
تأییدی ۳۴۰
تعلیم ۱۹۳
تقی زاده ۴۰۶
توفیق (طبیب‌زاده سابق) ۲۲۳
توفیق ۲۳۱، ۲۳۲
توفیقی ۴۲۶

ث
ثابت کاشانی ۲۳۴

ج
جاوید ۲۳۴، ۳۴۷
جاویدی ۴۳۰
جاسبی ۲۳۴
جعفری ۴۰۹
جعفری بالاخانه ای ۴۳۰
جلالی ۳۰۰

جلالی قمصری ۴۲۴
جورکش ۴۳۰
جوشقانی ۴۰۰، ۴۰۷

چ
چاروادار ۴۲۰
چالاکی ۴۲۹
چپقی ۴۴۱
چله دوان ۳۲۹

ح
حاجی ۴۰۷
حسینی ۴۰۶، ۴۰۷
حای ۲۳۵
حظیرتی ۳۱۵
حقیقی ۲۳۵
حکیم زاده ۴۴۲
حمرائی ۲۴۷
حیدری ۳۶۱

خ
خادم ۲۳۶، ۴۳۳، ۴۳۴
خاوری ۲۳۶
خرّم ۳۶۲
خرّمی ۲۴۳، ۴۱۸
خرّمی مازگانی ۴۳۵
خزین ۲۴۴
خضوعی ۲۴۵
خوانساری ۴۴۲
خوش باطن ۴۲۶
خیرخواه قمصری ۴۳۰

د
داربرپر ۲۱۰
دائی زاده ۳۳۰
داورپناه ۴۱۹
دبستان ۲۴۶
دستانی ۲۲۰
دلیجانی ۳۶۲
دواچی ۴۴۴
دهقان ۴۲۰

ذ
ذاکریان ۴۰۷
ذوالجلالی ۲۴۶

ر
راسخ ۲۳۲
ربانی ۲۴۷، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۱۹
رحمانی ۲۴۸، ۴۱۹
رحمتیان ۲۴۹
رحمیم ۲۴۸
رحیمی ۴۳۹
رستگار ۳۶۳
رضائی جوشقانی ۴۰۴
رضوانی ۲۵۰، ۴۱۹
رفعتی ۲۵۰
رفیع زاده ۲۵۱
رمضانی ۴۰۷، ۴۱۳
روحانی ۲۵۲، ۳۶۴، ۴۳۹
روحانی آرانی ۴۱۶
روحانی برزکی ۴۴۸
روحانیان ۲۵۳

روشن ضمیر ۳۵۸
روضه خوان ۴۰۰
رهبر ۳۲۹
ریاضتی ۴۴۸
ریحانی ۲۵۴

ز
زارع ۴۰۸
زارعی ۲۱۰
زبوری ۲۳۱
زین العابدین ۳۳۰، ۴۳۵

س
ساجد ۲۵۸
ساعدی ۳۶۴
سبحانی ۴۰۶
ستاره ۲۶۱
سلطان ۲۶۲
سلیم ۲۴۷
سلیمانی ۴۴۰
سِن سِنی ۲۶۲
سوزنده ۴۲۵
سیپکیان ۲۰۹
سید محمود ۴۳۱

ش
شارقی ۴۱۹
شاه فضلی ۴۲۹
شایان ۲۶۳، ۳۶۶
شرکاء ۲۶۵
شریفی ۴۱۹
شعرباف ۳۳۰
شعبان پور آرانی ۴۱۹
شمس الواعظین ۴۰۰
شهریاری ۲۶۵
شیرخان ۳۳۰
شیرمحمدی ۴۰۷
شیفته‌ای ۲۶۶
شیوافر ۳۴۷
شیریان ۳۳۰

ص
صادقی ۴۰۸
صحیحی ۴۴۴
صداقتی ۲۶۷
صدیق ۲۶۷
صراف ۳۶۶
صفار ۳۶۶
صمیمی ۴۲۶

ض
ضرغام ۳۶۷
ضرغامی ۲۶۸
ضیائی ۴۱۵
ضیاء آبادی ۴۰۸
ضیائی آرانی ۴۱۶

ط
طالب رضا ۲۶۸
طالب قمصری ۴۳۱
طبیب زاده ۴۴۲
طراح ۲۶۹

طلوعی ۲۳۶

ظ

ظهوری ۳۶۸

ع

عابد ۲۷۰
عابدیان ۴۱۰
عابدینی ۴۰۷
عادلی ۲۷۰
عبدالرحیم ۴۳۵
عبودیت ۴۴۳
عشقی ۴۳۰
عطاری ۴۰۸
عطائی جوشقانی ۴۰۴
عظیمی ۳۳۱
عقیلی ۴۰۶
علائی ۳۰۰، ۴۰۷
علاقبند ۲۷۲
علی ۴۰۸
عمو هاشم ۴۴۰
عنایتی ۲۷۴
عندلیب ۳۳۱

غ

غفاری ۲۷۶، ۳۶۹
غلامی ۴۳۰
غنی ۳۳۱

ف

فاطری آرانی ۴۱۹
فدائی ۴۴۲
فرحی ۳۰۵
فرقانی ۴۱۹
فرقانیان ۴۱۸
فروغی ۴۱۵، ۴۱۹
فروغیان ۴۱۴، ۴۱۹
فرید ۲۱۰، ۲۷۲
فرید آرانی ۴۱۹
فریدیان ۱۹۷، ۱۹۹، ۳۶۹
فلاح ۴۱۶
فولادچی ۳۶۱
فیاضی ۴۰۶

ق

قادری ۴۳۰
قارداشم ۲۷۸
قانون ۴۱۸
قدس ۳۳۵، ۳۳۹
قمصری ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۶
قنداق‌ساز ۲۸۲
قیامی ۲۸۳

ک

کارگر ۴۰۷
کاشانی ۲۸۴، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۶۹-۳۷۱
کاشی ۲۸۴، ۳۳۲
کاظمیان ۲۷۲

کجگانی ۴۳۰
کریمی منش ۴۴۲
کلهری ۲۷۲
کمال ۴۴۲
کوهن ۲۸۸
کیسه‌گیر ۳۷۱

گ

گبای ۲۹۰

ل

لامع آرانی ۴۱۷
لاوی ۲۹۰
لطف کاشانی ۲۹۱
لطیفی قمصری ۴۳۰، ۴۴۸
لمیعی ۴۱۸
لیوانی ۴۱۸

م

مازگانی ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۶
ماهر ۲۹۳
مبین ۳۰۰
متّحده ۲۳۶، ۲۹۴، ۲۹۷
متین‌خو ۱۹۴
مجیدی ۲۹۸
محبت‌آئین ۳۰۵
محبتی ۴۱۸
محلوجی ۴۱۸
محمد آقائی ۴۴۰
محمدی ۲۴۳، ۴۰۶
محمودآبادی ۴۴۶
محمودزاده ۳۰۴
محمودی ۲۱۰، ۴۳۸
مخملباف ۲۸۴، ۳۰۰
مدیر مسیحائی ۴۰۴
مرتضائی ۴۳۰
مرشد ۳۰۵
مستقیم ۳۷۳
مشتعل ۳۰۵
مشفق ۴۱۷
مشکانی ۴۱۰
مصلحی ۴۲۰
مطلق آرانی ۴۱۷
مقیمی ۴۴۲
ملکوتی ۲۵۲
ملکی ۴۱۹
ممتاز ۳۷۴
منجذب ۴۳۴
منزوی ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۹
منصوری ۳۷۵
منیری ۴۱۸
منوچهریان ۱۸۹
مهتدی ۳۷۶
مَهدی ۴۰۴
مهیمنی ۴۴۲
مهینی ۴۴۲
میثاقی ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۳۱
میثاقی قمصری ۴۳۰
میثاقیان ۳۰۷، ۳۷۹، ۳۸۲
میثاقیه ۳۰۹
میر حسینی ۴۲۲

ن

ناجی ۳۶۴، ۴۱۹
ناصح آرانی ۴۱۸
ناظریان ۳۸۳
نَبی ۴۰۷
نبیل الدوله ۳۸۴
ندافی ۴۲۵
نراقی آرانی ۴۱۶
نشواد ۳۳۵، ۳۳۹
نصیری ۳۳۲
نطقی ۳۸۵
نظر ۳۸۷، ۳۸۸
نعلبند کاشی ۳۳۶
نعمتی ۴۴۰
نَم ۳۱۵
نوّاب ۴۰۰
نوری ۲۵۲
نوش آبادی ۴۱۱
نهورای ۳۸۹
نیری ۳۹۲
نیک آئین ۳۱۶
نیکوئی ۴۲۶

و

واحد العین ۳۱۷
وجدانی ۴۲۳
وحدت ۳۱۸
وحدتیان ۳۸۷
وحید طهرانی ۳۹۲
وهمن ۴۱۲، ۴۳۵

هـ

هاشمی‌زاده ۳۹۲
هدایتی ۴۰۶

ی

یزدانی ۳۹۴، ۴۱۸
یزدلی ۴۲۰
یزدی ۲۴۶
یظهری ۳۲۲، ۳۹۴
یگانه ۴۱۶
یمینی ۳۵۷
یوسفیان ۳۲۴